

حاج ملا مادی - سبزواری

شرح مشنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

از انتشارات

کتابخانه سنائی

[illegible]

153

0164

S. No: - 2697 Handy
Ant. 7

29725

[illegible]

شرح اشعار مشنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

تألیف

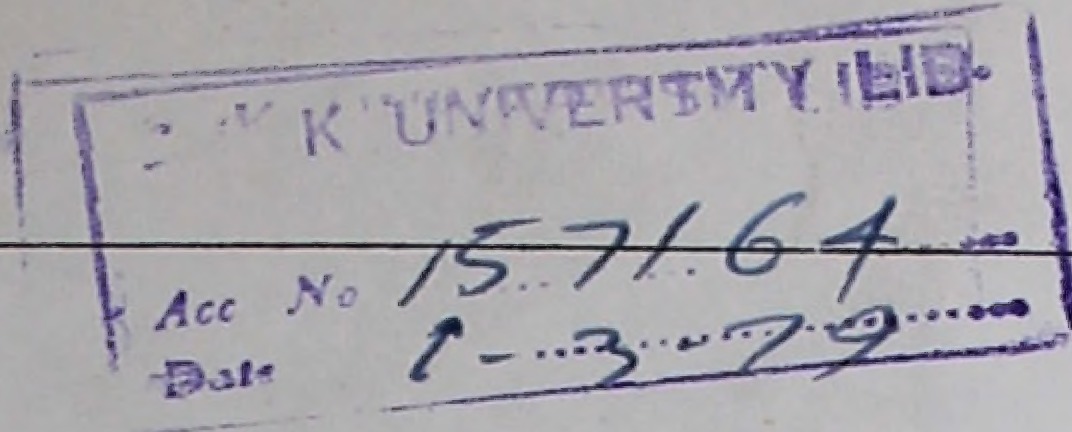
حاج ملا مادی

سبزواری

از انتشارات

کتابخانه سنائی

5509
84



84183

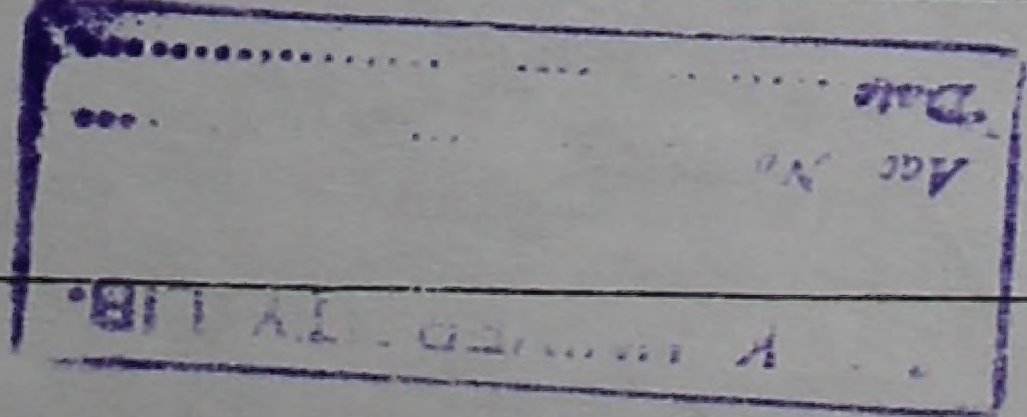


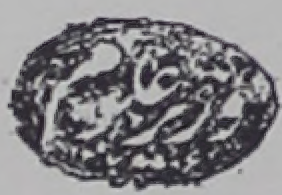
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ

مُحَمَّدُ يَا مَنْ تَجَلَّى ذَانِدُ بَدَاةٍ عَلَى ذَانَةِ الْبَرَاءَةِ عَنِ السَّيِّئَاتِ وَبُصْفَانِهِ وَاسْمَانُهُ فِي صُورِ الْأَسْمَاءِ
وَالصِّفَاتِ مِنَ الصُّورِ الْعُلَيَّاتِ وَالْأَعْيَانِ الثَّابِتَاتِ الْكَامِنَةِ فِي الْأَمْنَاءِ وَالصِّفَاتِ كَوْنِ
الشَّجَرَةِ فِي الْوَاوَةِ وَتَجَلَّى بِفَعْلِهِ عَلَى الْجَوَاهِرِ الْمَفَارِقَاتِ مِنَ الْعُقُولِ الْفَادِسَاتِ وَالنَّفُوسِ
الزَّائِكِيَّاتِ وَعَلَى الْجَوَاهِرِ الْبَرْزَخِيَّاتِ مِنَ الْمَثَلِ الْمُعْلَقَاتِ وَعَلَى الْجَوَاهِرِ الْمَفَارِقَاتِ مِنَ
الْقُوَى وَالطَّبَائِعِ وَالْأَجْسَامِ الْمُتَجِدِّدَاتِ الْمُنْصَرِّمَاتِ وَالسِّيَالَاتِ الدَّائِرَاتِ وَشَكَرَكَ
يَا مَنْ أَشْرَقَ بَعْدَ خُتْمِ الْفُوسِ لِلزُّوْلِ عَلَى الْفَيْسِي الصَّلَاعَاتِ مِنَ الْجَمَادِ وَالنَّبَاتِ وَالْجَوَانِ
فَعَلَى مَا سَلَفًا نَغَطَفَ وَعَلَى مَا أَبْدَعَ أَوْجَعَ وَعَلَى مَا أَفْتَحَ لَخْتَمِ سَيِّمِ عَلَى الْفُوسِ الْأَكْمَلِ
الْأَعْمَ وَالضَّرَاطِ الْأَوْسَعِ الْأَتَمِ صَرَاطِ الْكَامِلِ مِنْ بَنِيَادِمٍ وَهُوَ اسْمُكَ الْأَعْظَمُ سَيِّمِ الْجَلِّ
الْمَكْرَمِ الْمُقَدَّسِ الْمُقَدَّمَ مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ الْمُنَادِينَ
بِأَذَابِهِ وَسَلَمَ وَبَارَكَ وَنَحْنُ وَتَرْحَمُ إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيَقُولُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ
الْبَارِي الْمَهَادِي بْنِ الْمَهْدِي الْخُرَاسَانِي السَّبْرَوَارِي بِعَدَدِهَا اللَّهُ بِجَلَالِ بَدَبِ جَمْعِهِ وَلَا خَطَمًا
بَعَيْنِ هِدَايَتِهِ هَذَا شَرْحُ كَالْمَشْرِعِ الْخَوِيِّ وَالْمَشْرِعِ الْمَرْبُوعِي لِلْكِتَابِ الْعَظِيمِ وَالْأَسْلُوبِ الْحَكِيمِ
الْمَشْوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ لَا بَلَّ لِلتَّقْسِيرِ الْمَنْظُومِ وَالسِّرِّ الْمَكْنُومِ أَذْكَلَهُ كَمَا تَرَى بَيَانِ لِلْآيَاتِ الْبَيِّنَاتِ
وَنَبَيَانِ لِلْسُّنَنِ النَّبَوِيَّاتِ وَقَبَسَاتٍ مِنْ نُورِ الْقُرْآنِ لِلْأَمِيعِ وَجَدَّوَاتٍ مِنْ شُعَاعِ مَصْبَا الشَّاطِعِ

وَاللَّهُ





وهو بحسب الأفتناص من خزائن القرآن فيه كل الحكمة العسيفة وكله الحكمة
 الأنيفة والله دَرِّنا ظه حيث جمع بين الشريعة والطريقة والحقيقة كما حاز العبد
 النقاد والفكرة العبيقة والطبع الوقاد واستقامة السليفه ذى الأيد والأبصار
 والأطهام والأنوار ان ذكر الفضل والكمال فهو صدراً الأفاضل وانحج بمقامات أهل
 العرفان والحال فهو شيخ الأماثل وانى دعيت الى شرح الدفر الرابع قبل هذا بعشرين
 سنة فترى بالذام سنخ فابنت ما اقترح فشرح الرابع ولم اكن اطالع هذا الكتاب المسنطاً
 قبل بالتفصيل ولم اعثر على شرح له تدبيان ونكامل فصادفته حراً بالبيان فان كان مشحوناً
 بالمعضلات من حيث شماله على الحكم الالهية الشامخة المبنى والأسرار الناهية الارفع
 الأسنة والأغلاف من جهة اللفظ والمعنى بحيث اظن ان اكثر ناظره ممن يدعى انه نال به لم
 يقره على وجهه ولم يطلع على ماهى فيه وما يوهه انه يقره ويدريه ان النظم لكل نى ذوق
 حظ فيه وان لم يفهم مبانيه وان لبعضهما حصه مما فيه من الحكاية والفصه وان لو
 ان فهم ما فى الورق صعب عسر فتقلب الورق سهل يسر وكان ابتداء الحقيفة يسندعون
 من ذلك الزمان الطويل التميم الماحر رت والتكامل فصدت جذعاً للشرح والايضاح
 لبرناح المرناحون حق الارجابا ويرتج المسامون اغبط الاربابا فاشرت الى حكمه واسره بقدر المقام
 يلين له الاسماء نطقوا وضح لغات العربيه والفارسيه بعض محسنات البكت كل ذلك فى الله تعالى وابيد بعلمه
 وتسليده انه خير من فوق ومعين



شرح اسرار و قراول

۴

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المولوی قد سر الله نفسه وروح دمسه و هو فقه الله الاكبر فقه در لغت فهم است و در حد
اسلام حکم در اصول عقاید و تعمق در معارف مبدا و معاد رافقه می کشند تا آنکه نزد متاخرین از تشرعین حقیقت شد
در علم با حکام شرعی که مستنبط شود از اوله تفصیلیه و تکمیلین علم کلام و علم اصول دین رافقه اکبر گویند و تعریف
کنند او را بعلم بقایید و غیبه که مکتب شود از اوله یقینی و معلوم است که هرگاه علم اصول دین فقه اکبر باشد
این مقالات مولوی س که اصول اصول دین و علم تاویل است و چون روح انخاست و اکرم خلایق بر اکرم
اکرم اجزاء خود جناب امیر المؤمنین علی بدعا خواست که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل چگونه
فقه اکبر نباشد و شرع الله الازهر چه شریعت عین علم طریقت و علم حقیقت است و این مقالات در علم
طریقت حقیقت پس عین شرع است و از هر از هر زهر زهر است ای تاللا و از اینجا است حدیث اکثروا
الصلاة علی فی اللیلۃ الغراء و الیوا الازهر لی سته جمعه و یومها و در از هر و اظهر جناس مضارع است و هر دو
صفت مضاف بجلال اند مثل نوره آه اقتباس از آیه نور است و مشکوة اینجا طریقت و صباح حقیقت است
یا لفظ و معنی الاصبحنا اصبیح و منه فالق الاصبحنا و قول مر لیس الا ایها اللیل الطویل لا انجلی
بصبح و اما الاصبحنا منک با مثل و هو جنان الجنان مشقوح اچم القلب و الروح و مکسور با جمع الحبت
و هر یک در هر یک جایز است یعنی جنات روح یا روح جنات پس از باب محمل الوجهین که در بدیع توجیه گویند بود
ذوالقنون جمع فن ای ذو نعم متفتنه و فی بعض النسخ العیون و الاغصان جمع معرف باللام مفید العموم و مراد که شت

شرح اسرار و قراول

اشجار و ثمار است زیرا که چنانکه کمال بستان بکثرت اشجار است کمال اشجار بکثرت اغصان است پس
 دلالت بر کثرت ثمار و اشجار دارد سلسبیل شراب کو را و لذیذ و چشمه ایست در بهشت و بسبیل چنان
 غیر تمام دارد مقبل منام الابرار اه درین فقرتین ترصیع است و هو کبیل مضری یعنی این وفات
 در صفا و پسری بالذات و بزنگ قابل بودن بالتشکیل به بلاینها احکام وجودند و الوجود فی کل جسم
 و بسالت و دیت بقدرنا و کشف القرآن چنانکه شخص است بر درین وفات می پند که همه مضامین کتاب
 و سنت است و سعة الاذنان حل از باب زید عدل است یا مصدر یعنی اسم فاعل است و همچنین
 مسفرة جمع سافر یعنی کاتبین اسفار حکمت و دینیه و صلش کشف است من قولهم سفرت لمرءة اذا کشف عن وجهها
 و مراد نویسنده کان این حکم متعالیه است بر صحایف قلوب مشرحه بوجه جمع بار فاعل البر بمنعون فعل
 معتد است نازل منزله لازم یا مفعول محذوف یعنی ما نغذس ایدی شیاطین انس و جن را پس ان لامیه
 مفعول نیست بلکه حذف حرف جر از ان بفتح همره مطر دست ای لان یعنی ما نغذ بعلت اینکه رسند او را که پراگان
 و مجرد ان از اخلق رذیله و اعمال باطله منزله من اة قال تعالی اتقوا الله یعلمکم الله و قال بویژه
 اخذتم علمکم متاع منیت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت یوصله و یوقبه معنی این دو لفظ متقاربت
 العدیو القطعة من الماء یغادرنا استیل فقره از باب تمثیل است چه القابی که مذکور شد اعظم از خیر خضمیم است چنانچه معنی
 از مفسرین قول حق الرحمن علی العرش است و تمثیل تصویر عظمت و سلطنت باری تعالی گرفته اند بی آنکه سختی و جلوسی بود
 و الحجة تدل علی البید بفتح باء موحده و سکون ثنائه تخانیه و فتح دال معمله و برا معمله آخر الکبیر یعنی دانه دلالت میکند
 بر خرم بزرگ از جودت در دانت چه انموزجی است از آن و غرالمفالات اضافه صفت بموصوفت و غر جمع
 اغراست بمعنی ابض از غره بنی پراض وجه استعاره شده است برای نوریت و وضوح دلالت کلمات و از این
 قبیل است حدیث استی الغر المحجلون چه استعاره شده است پراض برای صفا که اثر وضو باشد در رو و دست
 و پام و در الدلالات اضافه از باب اضافه بحین الماء است و پوشیده نیست ترصیع در اینجا و در ما
 و آءها بضم المعمله و المد المنظر الحسن بفتح و المد الماء الکثیر الذی یروی و بالکسر و المد الجبل الذی یشید
 به المتاع علی البعیر و المقصود من القامحا التروا اشتها رتب ذلک الممدوح لعظیم و علوه الحساب
 ما یعده الانسان من مفاخر آباءه و هو ما خوذ من الحساب و کثرة مفاخر ذلک العظیم کان لفظ النجوم شدید
 المناسبه الفناء بحرف الفاء المتع امام الدار الوفود جمع الوافدای القادم و الوارد العفاة جمع العفا
 ای الضیف و کل طالب الرزق و فضل و ما تان الفقرتان من قبیل ذی القایتین فی الشعر ذذ بذال
 معجمه و را معمله طلع السکک النظاد الغیب الخصالین چهار صیغه جمع بوزن رکن جمع راکع و تجار جمع تاجر یعنی
 ساکتند بزبان و متصرفند بنظر چه مظهر علم و قدرت هر دو اند و غایت بمعنی حاضرند بصوت یا با تقید یا طن

شرح اسرار و قراول

ع

و با خلفد بظا هر چه جامعند میان وحدت و کثرت و خلوت و انجمن و یسند و یسند الملوك منجی الاطمار
جمع طبر الکبر جانه کهنه پادشا پانند زیر کهنه دلق کرچه خاک نشینان مرقع پوشیم صدو جم خفته بدروزه کری بردر ما
قال المولوی من بشنوا زکلی مراد از فی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق وَفُتِحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحٍ
وَقِيلَ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي است چه روح قدسی از عالم امر و مجردات بلکه نخبه عالم امر است و بدین طبعی از عالم خلق و
عنصر و صفوه عنصری است و بودن روح قدسی در ثبات سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است تصریحاً و تلمیحاً و تلمیحاً
بلکه اثباتی است اما کلام حق و اهل شرع بر تبیین کتاب و سنت پوشیده نیست و اما کلام عرفانی شجسته حتی
عارف عارف گویند که معرفت اخیر در اکیان است که در میان ذهولی متخلل شده باشد و روح آدمی عالم بود و طبیعت
حق و چون با نیعالم آمده و هشیج طبیعت شد ذاهل شد و چون بغایت حق تعالی اصلاح عقل کرد و بحار عشق نضج یافت
و از جزئیات قلب رویت یافت و قرب حق پیدا کرد باز تعلیم حق عالم شد و بهول اتقوا الله بعلمکم الله و اما
حکما پس از اشرافون معروفست که بسبق ارواح قائمند حتی آنکه بر ایشان فراطون قدم نفس ناطقه را نسبت داده اند
و حدوث تعلقات اولی چنین است که اشرافون بنحو کثرت و نفایت بسبق قائل نیستند بلکه بنحو وحدت عقلیه
قائمند که کینونت سابقه عقول کینونت سابقه نفوس است و کینونت حقیقت کینونت رقیقت است چه ثبات و در
مشکلات بحال و نقص تبیین چنانکه عارف هم چنین گوید متحد بودیم و یکپاره همه اه پس عقل کل
که در جبروت و مرتبه اش پیش از نفوس است بوجهی آن کینونت نفوس است که احکام ذاتیه اصل حقیقت فرع
و رقیقت را میگیرد و اگر کینونت باشد وصول بغایات تحقق نیابد و اما حکما مشاؤون نیز مضایقه از این ندارند
که اگر تبیین قائل باشند میان نفوس ناطقه و عقل فعال بحسب اهمیت است نه بحسب وجودشان چنانکه در مضمونش
محقق است پس انکاری که از ایشان معروفست در سبق نفوس ناطقه از حیثیت نفایت است که گفته اند اگر سبق
داشتند آیا واحد بودند یا کثیر اگر واحد بودند بعد از تعلق با واحد پس انا غیری و غیری انا و باید من بدانم آنچه غیری
میداند از جزئیات و بالعکس و اگر بعد کثیرند تجزیه مجزول لازم آید و اگر پیش از تعلق کثیر بودند کثرت فردی بمواد
و اعراض مفارقه است و ماده نفس ناطقه بدست که ماده او معنی متعلق است و قبل از عالم اجسام مواد و عوارض مادی
بنودند این کلام ایشان است و این بر میآورد بودن نفوس بطور کثرت جزئیات و بنحو نفایت که نفس اسم روح است
از جهت تعلق و اضافه بعالم صورت و بر میآورد بودن در علم غیبی را بحضور و در قسم و لوح را بنحو جمع با بودن تقاو
در برزات بنحو حقیقت و رقیقت و بزبان میرانی بنحو حقیقت مشککه بالشد و الضعف و لهذا شیخ رئیس ابو علی
محمی طریق مشاین در قصیده عنیه فرموده مَبْطُتُ لِيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَ رَقَاءُ ذَاتِ تَغْزِيٍّ وَ تَمْلَعُ مَحْجُوٍّ
عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ وَ يَهِيَ لِيْ سَفَرَتٌ وَ لَمْ تَبْرُقْ و اطلاق فی بر روح آدمی بر پیل تشبیه است چنانچه فی
نالی باشد که اظهر است چه فی قلم که عارف جامی در احتمال داده پیمبر روح ناطقی چه بداند یا نداند چه کایتها دارد

مولود و
نیز از
عبدنجا

شرح اسرار و فستراول

۷

از صفات حق چه لطیفه و چه قهریه و چه شکایتها دارد از جدائی عالم قدس ولی عقله و جمله کوشش شنوایانند کلام
چه کلام دیگر بمانا فرض نیک را در صحن بکرم عینی فهم که ببطرف ن مثل بعلم یا اگر شود نداری و آیات انفسی را
ملاحظه کن که و فی انفسکم اقل البصیر و روح آدمی را نسبت بنفوس حیوانیه بدیهه که پیشه هزار نوعند و هر چه در
عالمند و ملاحظه کن که گویا رب نخست در تخیل آنها و فکر و سیاست اگر چه از جمله و غفله باشد چنانکه انسان
کامل گویا رب النوع است یعنی مرتبی عقل نظری و عقل عملی ناقصانست و اگر چه شکرتیانی باشد در زرع
و در حیاکت یا حرفهای دیگر که ادوند بقطع نظر از اوضاع و اعتبارات بیما هرگاه برگردانی آن انسان را
بماده قریبه و اخلاط قدزه و ماده بعیده و غاصبیه که پیش و دانش و کنش و روشها نغمها و نواها اند که حکما
کنند از علم حق و حکمت او و قدرت و مشیت او تعالی و لا یحیطون بشی من علیه الا بما شاء و بعلمهم الکمال
والحکمة و هو علی کل شیء قدیر و ما تشاؤون الا ان تشاء الله ماشاء الله کان و ما لم تشا لم یکن و لا یمنه سماء
مظا هر ذاشد همه شیما ظاهر اسما این مجملی از حکایت تکلیفی و تکوینی و اما مجملی از حکایت جنبی پس ملاحظه کن
که کل نفوس در حرکت و استکمالند طولاً و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند بحسب فطرت الهی از نقص بحال
و از قوه بفعلیت و از فقر و حاجت و دشواری و زوال و غیر اینها از صفات خلقی بمقابلات اینها از غنا و بقا
و فردانیت و غیر اینها از صفات حقّه یا اینها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فلا تمید سیمایا که
نور علی نور شود و حکایت تکلیفی و شکایت تکلیفی تکوینی مشفوع گردد و مثل این است حسن تشبیهی قلم در شکستن
هر روح آدمی در روح قرینی خاصه قوای علامه در قلوب متعلمه که قلمیت و فعالیت دارند چنانکه بعضی حکما گفته
النفس الناطقه جوهر شبه التارود و مقهوریت در دست کاتب چنانکه عارف جامی می راست که از زبان قلم گوید
در کف کاتب وطن دارم مادم کرده بین الاصبغین و مقام نیست در من جنبی از ذات من اوست و من در من
جنبش فکن پس بی که مطلق روح آدمی باشد جمیعیت اسبابی تکویناً و بهر جمعیت خاطری تکلیفاً و بهر وسیله مقام
مجمع الاضداد و مرتبه جمع را جوید بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک و جفت بد حالان خوشی
شدن قرین بودن بانفس تازه و لوانه و مسوله و قوی و طبایع سیاه در تحت جمل است یا بانفس طننه و مله
و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخره و مقهوره در تحت عقل و جنبش اسرار را بجهت صعوبت خود
شناسی است چون خدا شناسی و عارف محقق و بصیر محقق عبد الرحمن البجای قدس سره است می را بر دو چ
اول مشنوی شرحی است مختصر و مشهور منظوم و منشور و بند کبرخی از آن اقتصار میشود و بهو هدانی را با وصل
کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبت تمام است اما از روی اسم زیرا
که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال میشود و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعدیت صلی
خود باز گشته اند و اما از روی ذات زیرا که همچنانکه فی از خود تنگی گشته و هر چه از روی صورت بوی مضای

قول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

شرح اسرار و قراول

۱

از لغات و الحان فی تحقیق از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خود خالی شده
و هر چه بدیشان منسوب است افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است
و ایشان را منظریت پیش نیست **نظم** کیت نی آنخ که کوید دم بدم من نیم خرموج دریای قدم از وجود خود
چون کشتی منست از غیر خدایم آگهی فانی از خویشم من و باقی بحق شد لباس هستیم بکاره شوق آریم
ماحق و از خود رسید آن دهم پروان که حق در من دیدد بالبد و مساز خویشم شسته جفت می نیارم برب الا
آنچه گفت یا بد از بانکم کلام حق ظهور خواه فرقان خواه انجیل و زبور رقص سرخ و انجم از ساز من است
قدسیان را بسجده آواز من است هر که دور افتاد از بخت نرشد میکنم آگاهش از بانک بلند و آنکه اندر
نزدیکان نشست را میگویم بکوشش است کاه شرح محنت هجران دهم پیدلا زاد اغیار بر جان
گاه آرم مرده قرب و وصال بخشم اهل و جدا صد و جد و حال هم شراب را پان من میکم هم حقایق را
عیان من میکنم هست از آن خوش نغمهای جان فرا شنوی در شش مجله بکخوا فرصت خوشی یاد عمر
دراز تا بگویم حال خود کیمه باز چون پایان می نیاید این سخن می نیم مهر خموشی بردهن کونفستان
حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند بشون ذاتیه و صروف عالیا
در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما ولا عینا و آن مرتبه را غیب اول و تعین
اول میگویند و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی است و حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته میخوانند
اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة التنبیه اعتبارا
اشفا و وجود خارجی از ایشان معدومند میثاق که حضرت مولوی از ایشان این مرتبه را خواسته باشد
یا مرتبه سابقه بر آن و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و رابعه عالم مثال است و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبه
جامعه است بر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است و پوشیده ماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دور
می افتد مابه الامتیاز غالبتر میگردد و مراد بدوری و مجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه حکام
مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد **نظم** حذار روزی که پیش از روز و شت فارغ از اندوه و آزاد
از طرب متحد بودیم با شاه وجود حکم غیرت بکلی محو بود بود اعیان جهان چند و چون ز مستی باز
علمی عینی مصون نی بلوح علمشان نقش ثبوت نی رفیض خوان هستی خورده قوت نی ز حق ممتاز و نی
از یکدیگر غرقه دریای وحدت سراسر ناکهان در پیش آمد بحر وجود جمله را در خود ز خود چو دمنود +
امتیاز علمی آمد در میان بی نشانی را نشانها شد عیان واجب و ممکن ز هم ممتاز شد رسم و آیین دو
آغار شد بعد از آن یکموج دیگر و محیط سوی ساحل آمد ارواح بسیط موج دیگر زد پدید آمد از آن
برزخ جامع میان جسم و جان پیش آن کر زنده اهل حق است نام آن برزخ مثال مطلق است

از نغمه های موزون بالکلیه
از نغمه های موزون بالکلیه

شرح اسرار و شراول

۹

سج دیگر نیز در کار آمده جسم و جسمانی پدیدار آمده جسم هم گردیده طوراً بعد طور تا بنوع آخرش
افشاده دور نوع آخر آدم است و آدمی کشته محروم از مقام محرمی بر مراتب سزگون کرده بنو پایا
زصل خویش افشاده دور کر کردد باز سکنین زمین سفر نیست از وی بچکس مجورتر نی که آغاز حکایت میکند
زمین جدا نیحا شکایت میکند کرنیتانی که در وی هر عدم رنگت وحدت داشت با نو قدم تا بتبغ
فرقم بریده اند از نفیرم مردوزن نالیده اند کیت مرد اسما و صفات چون همه اسما و اعیان بی قصو داده اند
چیت زن اعیان جمله ممکنات منفعل کشته ز اسما و صفات چون همه اسما و اعیان بی قصو داده اند
در رتبه انسان ظهور جمله را در ضمن انسان ناله است که چرا هر یک زصل خود جدت شد کریان کیش
حب الوطن این بود تر نفیرم دوزن اگر کسی سوال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده حکایت
دوری و شکایت مجوری برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی در نشاء دنیوی است حقیقت فنا از وی
متغذر است و بقیة از بقایای وجود با او همراه یا کو نیم اینجا نظر باحوال ماضیه است که پیش از وصول بر او
گذشته یا کو نیم برای شمه اهل غفلت و اصحاب حجاب است هذا ما آرد نامین کلاه راقم حروف گوید که تخصیص کابل راه اند
مطلق روح آدمی مراد است چه سالک چه غیر سالک و چه مثنی و چه مبتدی بلکه شکایت از جدائی بغیر مثنی التوت
چنانکه خود متعرض است و همه ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدسند و ایات یغنی که اکثر آنها
اطلاق را میرواند و همه رو با و دارند تگونی و در تحت اسما حسنای اویند چه لطیفه و چه قهریه و صلا زده میشوند بر و کا
وصل باصل و قولش که کلمه فی معنی نفی استعمال شود شاید بگوئی آن بجز نونت و این فی بفتح کو نیم بلی حجت
فرس قدیم چنین است ولی در فرس جدید معنی نفی هم مشق استعمال میشود از دو وجه یکی آنکه فی صلش است
و آن مشق التون است پس باصل راجع شده و دویم آنکه این کلمه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی
تخفیف است و شمه اخف حرکات است و چنین اختصاص ندارد مردوزن با اسما و اعیان ثابتة که قلمی مرد
وزن عقل و نفس است که با صلا ح عرفا عقل پدر و نفس مادر و قلب فرزند است چنانکه مولوی س در اوایل اثر
ششم فرموده هست مادر نفس با با عقل را و قسمی روح و طبع که در آنجا فرموده فقرآن محمود است
نیم دل کم شنوزین مادر طبع مصل و قسمی قوای فعلیه چون طبایع و صور نوعیه و قوای انفعالیه چون ذوات
قابلیات و استعدادات و قسمی صور و مواد و قسمی با سبعة واقعات اربع و همه در ضمن انسان کامل
و غیره باشد که فیه شیء کالفلک و شمه کالملك تا میرسد بجائی که فیه الكل و اما نیتان تا ویش آنست که جمیع
موجودات در علم ازلی بودند اما وجودشان پس بیط الحقیقه کل الوجود و کله الوجود بنحو کثرت در وحدت
و وحدت در کثرت و اما معیاشان پس کل اعیان ثابتة بحسب مفاهیشان لوازم مفاهیم اسما و صفات
بودند که اگر فرضاً مفاهیم اسما و صفات حسی را معیت حق تعالی می کشیم هر آینه مفاهیم اعیان را لازم معیتش میکشیم

10

بو شعره از فراق
 بنیخه خایم شعره شتیاق
 تا بگویم شرح درد این
 هر کسی کو در ماند از وصل
 باز جوید روزگار و وصل
 من جگر مبتلی نالان
 هفت بد حالان و خوش حالان
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 وز درون من نخبه آزار من
 هر من از ناله مین دوریت
 هر من کو شش آن بوزیت
 یک چشم و جان تن ستوریت
 تن ز جان و جان تن ستوریت
 یک کس اوید جان و ستوریت
 این

الْخَلْقَ فِي ظِلَّةٍ ثُمَّ وَشَّ عَلَيْنَا مِنْ نُورِهِ پس تبدیل میشود ماده جنین از جادوینات و از نبات بحیوان و حیوان
 انسان بالقوه میشود و انسان بالقوه انسان بالفعل و روح القدس بلکه برتر از آن کما فی الحضره الختمیه پس خداوند
 حکیم عشق و شوق بکمالات و توجه بغایات ریشل ملک موکل در موجودات مودع ساخته نه تنها و عبث
 أَفَحَسِبْتُمْ أَنَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَتَاكُمْ الْإِنْبَاءَ لَا تَرْجِعُونَ بلکه بجهت ایصال بغایات تامشی شوند بغایه
 الغایات و چون قسودائی بلکه اکثری نیست و از طواری است پس اگر قسری در دوار قسرواقع شود لامحاله از ازل
 شود و مصراع اول ازین بیت اشارت با کوان سابقه اشیا و عوالم ذرات و برزات معیات و عوالم و
 تا با سفل سافلین عالم دنیا بخطاب مبطوا و مصراع ثانی بترقیات و رجوع بغایات و وصول بمقتضای ندا
 اِنِجْعِي بِمَرْجِعِ الْكُلِّ اِلَى اللَّهِ تَصْبِرُ الْاُمُومُ هَرَجَعْتِي اِیَّتِی وَ حَکَايَتِی اِست ارجعیت ایه
 ازلیه و مقام جمع انجم مع بساطه الحقیقه الوجودیه پس چون هر جمعیتی یا دارجمیت اصلیه و هدنی را بناله
 عاشقانه آرد یا مراد ارجعیت معیت باللب و مساز باشد که از او نواگیرد یا جمعیت خاطر و عدم تشنت بال
 جفت خوشحالان چه رحمت رحمانه اختصاص ندارد بمن یا کافر صالح یا طالح قال نعم و حکمتی
 و سَعْنُ كُلِّ شَيْءٍ پس در مطلق روح آدمی دینی و در انسان کامل زیاد بران مظاہر لطف و قدرت و انسان
 کامل بر دورا با سما لطیفه و قدیره و دالت تکوینیه دارد هر کس از ظن خود چنانکه حق فرموده است
 اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبَادِي بِئْسَ قَوْلٌ سَیْنُ قَلْبٍ هَر کس از شون او بقدر ظرف و حوصله خود
 و منکر میشود زیاد از وسع خود را و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فاما انسان کامل قبول میکند
 حق را بجمیع تجلیات و شون فهو عبد الله فی الحقیقه و هو الاسم الاعظم و از اینجا است که شیخ محیی الدین سن
 میفرماید که در روز محشر که حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محبوب خواه مقیده تنزیه و خواه مقیده تشبیه منکر شود
 او را کرد صورتی که معتقد است درباره حضرت چون کامل علی الاطلاق و صاحب سلسله الذنب هم
 فرموده روز محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجمله صور آن تجلی ز حضرت احدث نبود جز بوقوع مقتضای پس
 همچنین آیت کبرای حق و انسان کامل را هر کس بطن خود حصه و تقییدی و بطوری که خوب داند تحدیدی
 کند و آنرا وحدت حقه ظلیت ظل و حدت حقه حقیقه حضرت چون سر من چنانکه در حدیث است که
 التَّوْحِيدُ ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ وَ بَاطِنُهُ فِي ظَاهِرِهِ مَوْجُودٌ لَا يَمُوتُ وَ بَاطِنُهُ مُفْقَدٌ لَا يَخْفَى وَ ذِجَانُ
 شطیر است برای مطلب بیت قبل که درین شکل توحیدسانی تن و قوای تن اگر چه در مرتبه جان میشد
 ولیکن جدا از جان نیست بلکه شون و اشراقات او نیشخ عطارس فرماید تن ز جان نبود جدا عضو
 از اوست و بعضی از متاثره حکما هم فرموده اند النفس جسامه الخلق و حانیه البقاء دستور
 ف رخصت چو دستوری نای فانی و بمعنی کلو هم آمده و میشود مراد باشد از باب استعاره برای فی

شرح اسرار و قراول

۱۲

جوشش اشارت بر بیان عشق در کل موجودات حرف همکار در کتب و سبکس پرده ها
نغمایش مثل یک پرده پیش نیست فصیحی نوای عشق پندار گوش است که زیر و که هم است و پرده درین
کنایت از بی نام و ناموس شدن و اینجا مراد رستن از قیود است همچون ذهری یعنی مظهر صفات لطیفه
و قهریه است دمدم دم نفس تکرار اشارت بتعاقب نفسهای کرم او و معنی پست است که فی که هر
نغمه آری کند در حقیقت از دم نانی کند بگاه ف بوزن سراه وقت شام دوزها گرفت مراد
از روزها انوار جزیه است که فایند در سطوع نور کل نور و عین الوجود للحي القيوم محرم این
یعنی باید بخود بود و کوشش شد چنانکه حق تعالی فرموده **لَنْ يَكُنَ لَهُ فُتْرٌ وَ أَلْفَى السَّمْعَ وَ هُوَ سَمِيعٌ** که جز
یعنی مایه حقیقت **هَلْ مِنْ مَرِيدٍ** میگوید هر که کام اندرین بنزدند لاف بل من مزید در دزدند
هر که ببرد و است یعنی مجرد از زمان و مکان و غیره می شود بی ف فیروز باشد یعنی مبارک مظهر
روزشد پوشد یعنی دراز شد که روزش و زربوی شد **إِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ**
یا روزا لوهی شد **يَوْمًا كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ** یعنی بسیار دارد در بسیار مواضع و اینجا تبار
پروزی هم نوشته اند و آنم لازمانی میشود و بعضی معنی بی رزق گرفته اند که مانند مایه عارف کامل است
و غیر مایه تغییر است از آنان که چندان ظرفیتی ندارند و باندک فاضله قانع میشوند و پروزی است که بی
بالمره و روزش دیر شد یعنی عمرش ضایع شد فتنم ظالم لبقه و منهم مقصد و منهم سابق باخیرات بند بکل
یعنی از رقت کونین بمقام حریت و طرح کونین و خلع غلین کام بردار که ظرفیت تو وسیع شود و الا اگر بریز
بحر ااه هر که اجامه شروع است در تجید عشق شاد باش **عِشْقُ** از مقالات عرفاست که
إِذَا تَمَّ الْعِشْقُ فَهُوَ اللَّهُ و این قرع سمع کس نخبه این مثل آن مقاله است که حکما فرموده اند موافق آنچه
در شرایع آمده است که صفات حق تعالی عین ذات اوست و از آن جمله است اراده و حکم فارابی میگوید بجهت
أَنْ يَكُونَ فِي الْوُجُوهِ بِالذَّاتِ وَ فِي الْعِلْمِ بِالذَّاتِ وَ فِي الْقُدْرَةِ بِالذَّاتِ وَ فِي الْإِرَادَةِ بِالذَّاتِ
بِالذَّاتِ حَتَّى يَكُونَ هَذَا الْأَمْرُ فِي غَيْرِهِ بِالذَّاتِ و اراده همان عشق است و همچنین مشیت و رضا و استجواب
و میل و نحو اینها همه عشق است عبادا نشانه و حسنک و احدی ولی عشق چون وجود مراتب دارد اول مرتبه
خفا چنانکه حکما آئین فرموده اند که انا اول تعالی جل عاشق بذاته عشق اولم بعشق عارف عامی رست که در خلوص
که هستی بی نشان بود بچینیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دوی دور ز گفتگوی مانی و توانی
دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خوشتن بر خویش ظاهر تا آنجا که نوای دلبری با خویش میاخت قما
عاشقی با خویش میاخت و دوم مرتبه ظهور که در همه ساری از همه عارست و درین ابیات مرتبه دوم مراد است
ناموس ف اواره و خانه و منزل و عفت باللبه مساز طلب سامع همراز است بی وفا ف بی رتوب

و در کلام عارف
س سر گذشت
که گاه شرح محنت سخن
و گاه آدم مرده و قرب

شرح اسرار و قراول

۱۴

و هسکت بود چه باقی بحق بود بو شکل خیال بدانکه گاه خیال گویند و قوتی از قوای نفس ناطقه را خواستند
که حافظ است صوری را که حس مشترک درک آنها کرده و آن قوت خزانه حس مشترکست و گاه هر یک از صور
مخزنه را خیال گویند و اینجا ثانی مراد است و کیفیت تخیل چنانست که حس مشترک مانند آینه دور روی است گاه صور
از عالم شهادت در آن روی آن که بظاهر است می افتد و آن احساس است و گاه صور از لوح خیال در آن
روی آن که باطن است می آید و آن تخیل است استنباط و حفظ اینها هم بخود خیال است و بیاورد آن
که خیال و مدرکات و را تجرد برزخی حاصل است و ادراک آن بافعال و قیام حلولی صورت نیست بلکه بفعل
و قیام صدور می آنهاست بنفیس ناطقه یعنی نفس در مقام خیال انشا میکند آن صور را در عالم خود و آن صور
مجموعات نفس اند و چون اشیا با نفیها در ذهن هستند و ذاتیات آنها محفوظ است ما مثلا در خیال حقیقت
ما است و نظر عامیانه است که آن مانیت چه آثار خارجیه مثل رفع عطش در آن نیست و این معیار صحت
چه مطلق ما اعم است از این و ما خیالی اگر چه رفع عطش نگیرد لیکن او دلیل است بر ما خارجی و ما او بشود
طلب ما خارجی شود که المجهول المطلق لا یطلب لا یجزع عنه ولا یشاء الیه و لو اشارة عقلیه و خیالی
و آن بسبب میل بهما خارجی است و میل به حرکت است و لهذا فرمود از خیالی صلحشان و جنگشان
و چنانچه ما خیالی آثار ما خارجی را نذر دما خارجی هم آثار ما خیالی را نذر دما مطلق مریهون بسبب یک از این
آثار نیست و نه با آثار ما عقلی خواه ما عقلی متصل و خواه منفصل و مع ذلک همه طوار و آثار همه آثار است
اند و در آن روح بخارست چنانکه جان نفس ناطقه است و چون مرکب قوی روح بخاری است که
در تجاویف اعصاب و شریان و نخودها میباشد مود خیال نذر روانست و مراد منظریت روان است
چه دانستی که مجرد است و الا انطباع عظیم در صغیر و تغیر و تحلل آن تجل روح بخاری لازم آید کما لا یخفی و نسخه
اندر جهان صحیح نیست اما لفظا جناس تام را نذر دما معنی زیر که خیالات در جهان طبعی نیست و وضعی
با موجودات این عالم ندارند بلکه شیخ شهاب الدین سهروردی میگوید تخیل با ضافه میشود یعنی نفس ناطقه میداند
بعالم مثال مطلق اگر چه حق است که با ضافه اشتراقیه نفس است بمثال مقید و بر هر تقدیر درین جهان نیست
پس این نسخه از تحریف ناخین است ان کمالا لای مراد رقائق حقایق و امثال مجردات و صور معانی است
که در کشف صوری مشاهده میکنند چه نقوش کانیات در عالم مثال و نفوس فلکیه و مبادی اعلی از اینها
محفوظ است و نفس ناطقه را که امریت ربانی و سریت سبحانی از اتصال با آنها حاجی نیست بجز شوال
حیثه و موجب رفع حجاب بسیار است بعضی از آن جمله عام است همه کس مثل خواب و مثل موت ظاهر
و بعضی خاص است بعضی مثل صفای فطری و خاصیت وجود کس مثل انضاج نفس ازین عالم مثل
اهوال در صروب غیره و مثل بعضی امراض و بهتر از همه اقسام موت اختیار است پیش از موت ظاهر

پس آنچه نفس ناطقه از صورتیه می پندد در نوم یا در یقظه یا بسبب اتصال نفس است بمبادی عالیه
یا بدون اتصال است با نمانانی اضغاث احلام و دعاه متخیله است بقدری و تا ویلی ندارد و این تصرفا
متخیله است در صورتی که در لوح خیال است که حس مشترک از عالم شهادت گرفته و بخیال سپرده و اما اول
پس مشهود نفس در آن مبادی صورتیه میسنی جزئی است یا کلی و فطری و طبیعی متخیله است محاکا و تعقیب صورت
و کلی بخبرنی صورتی پس اگر متخیله تبدیل نموده باشد در کات نفس ناطقه را خواه در ک صورت باشد
و خواه غیر صورت بشبه آن یا لازم یا ضد محتاج بعبیر خواهد بود و الا فلا و این حکم نوم است و اگر صورت
ضبطیه در یقظه دیده شود یا بسبب استعانت است بخبری که مدتش و مخیر قوی است و این در نفس
ضعیفه است و یا بسبب قوت نفس است که وافی است بجنب متجاذبه و شاغل نمیشود و او را بدن از اتصال
مبادی عالیه پس اینهم دو قسم است یکی آنکه تبدیل بخند متخیله در کات نفس دوم آنکه تبدیل کند و در تبدیل
حاجت بتاویل است و آنیکه فرموده دام اولیا است این دو قسم است زیرا که ازین صورت است صو
بهمیه و اصوات طیبه رقایق حقایق متعالیه و مثل روح القدس با شکل صیحه طبعیه که از باطن عکس حقایق
حقایق الهی تنزل نموده بر حس مشترک افتد که مانند آینه دور و نوری است و احتمال آنیکه بدام آوردن سالک را
بامور صوریه برای مقاصد عظیمه مراد باشد نه بدام افتادن اولیا و راست و گاه میشود که تبدیلات متخیله
مرد در کات نفس را در نوم یا یقظه بحدیث که قابل تعبیر یا تاویل نیست و اینهم قسمی از اضغاث و دعاه
متخیله است هر دو بجوئی بایمی نسبت اشنا فشناوری امونحه یعنی هر دو دریا نور
و هر دو شناوری در دریای حقیقت امونحه حکما قال تعالی و السابحان بحالیک کاوا و کاو خیر
ملا جامی قدس سره است میفرماید شنیدم شد میردی پیش پیری که کرد در سلوکش و تسکری
بجفت ارپاشد و عشقت از جای برو عاشق شوانخه پیش ما آیی بکشت تا الف با تا نخوانی رفت آن
درس خواندن کی توانی و بیان کردن و خامت یعنی سوا عاقبت تق طعام و خیم ای تقیل
لا یستمر و در معانی هم شغال شود تق هذا الامر و خیم العافیه و کلام مولوی س ازین قبل است
ماید که از آسمان در میرسد اشارت بایه شریفه و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم
المز و السلوی کلا و من طیبات ما در ذقنا و ما ظلمونا و لیکن کانا و انفسهم فظلمون
یعنی ساپان کردیم بر شما ابر را و نازل کردیم بر شما تخمین و مرغ بر یا زرا بخورید زیا کیزای آنچه روز
داوده ایم شما را و ظلم نکرده ایم شما را ولی خود بر خود ظلم کرده اید و فی بعض الاخبار لنا عبره بهمیم
موسی الخیر نزلوا فی مفاده فقالوا یا موسی اهلکنا و اخرجنا من الغمران الی مفاده لا ظل
فیها و لا شجر و لا ماء فكانت یحیی بالنها و غمامه نزلهم من الشمس و نزل علیهم باللیل

الْمَنْ فِيَا كَلُونَهُ وَبِالْعِشِيِّ بَحْيٌ طَائِرٌ مَشْوِيٌّ فَبَقَعَ عَلَى مَوَائِدِهِمْ فَإِذَا أَكَلُوا وَشَبَعُوا
طَائِرُهُمْ وَكَانَ مَعَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَجْرٌ بَيْضَعُهُ فِي وَسْطِ الْعَسْكَرِ ثُمَّ بَضْرَبَهُ
بِعَصَاهُ فَنَبَّحَ مِنْهُ اثْنَا عَشَرَ عَيْنًا فَنَدَبَ الْمَاءُ إِلَى كُلِّ سَبْطٍ وَكَانُوا اثْنَيْ عَشَرَ
سَبْطًا فَلَمَّا طَالَ عَلَيْهِمْ مَلَوًا وَقَالُوا يَا مُوسَى لِمَ بَضَرْتَ عَلَيَّ طَعَامِي وَاحِدًا لِي أَدْبَكْتُ
كُوسِي وَعَدَسٌ شَارَتْ بَكْرِي وَأَذُقْتُكُمْ يَا مُوسَى لِمَ بَضَرْتَ عَلَيَّ طَعَامِي وَاحِدًا فَاذْعُ
لَنَا ذِكَّكَ بِخُرُوجِ لَنَا مِمَّا تَنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفَوْمِهَا وَعَدَسِهَا
وَبَصَلِهَا قَالَ أَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ آدَنِي بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ
مِمَّا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَآؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا الْآثِمِينَ
یعنی یا کونید آنوقت را که گفتند ای موسی هرگز بضر نکنیم بر طعام پس بخوان از برای ما پروردگار را که پیون
آرد از برای ما از رویدنیهای زمین از سبزیهای آن و از خیاران و سیران و عدس آن و پیازان و سرسوی
موسوی آید بدل میخوامید پسترا از بهتر و دشمنان بعضی نخ چسبن است و در بعضی است و آسمان و داس
فنا فرار در و کرمی معروف و با آسمان جناس لاحق دارد چنانکه اگر اینهم آسمان باشد با آن جناس مرفوعه
خواهد داشت و اسن فسک آسیا و آنچه را بجا و و خبر بگرداند خراس کونید و آنچه را بدست و است
و آنچه را با دیگر داند با داس و آنچه را آب آسیاب و آسیا و آسمان هم از آس است یعنی آس مانند ما بید
از آسمان مایده را با عاید جناس لاحق است و چون در دو طرف مصراع واقع شده اند جناس مخج هم
و دد البحر علی الصددهم در بیت واقع است و اشارتت بآیه شریفه که حکایت از عیسی بن مریم فرمود
که رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عَيْدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَ
أَرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ یعنی پروردگار ما بفرست از برای ما خوان نعمتی از آسمان
که باشد آن برای ما عیدی مرا بل زمان ما را و مرآیندگان ما را و باشد آن خوان آیتی از تو و روزی ده ما را
و تو بهترین روزی دهندگانی و لکم طعامیکه برای کسی نگاه دارند و در قاموس گوید زله اسم است برآ
چیزی که برداری از مایده صدقت یا خوشت لایکه ف عجز و الحاح اذ ف حرصان در دجست و نشان
شد فراز ف بسته از ضد است و در بعضی نسخ از در رحمت پریشان و فراز یعنی عقب چه معانی
بسیار دارد و اینهم یکی از معانی او است من ترنجبین و سکلونی طایر ابو بنواید این مضامین
در اخبار وارد است هر چه بگویند که اشارتت بکرم ما اصابتکم من مصیبه فینا کسبت اینک
و تعفو عن کثیر بد و کسبتناخی یعنی از کسبتناخی قمر بود که در قدام شمس است اما چه کسوف شمس
بجولت قمر است میان ابصار شمس و وقت اجتماع هر دو در برج واحد یا چنانکه در حدیث است

شرح اسرار و قراول

۱۲

بودارستانی خلق کشف آفتاب که حق تعالی باین مریای عصا در تنبیه سازد که توبه و انابه کنند و توجها هر چه
ترجمان مفسران اشارت با طالع او بر ضمیر بقوه الله تعالی چنانچه مشرف بر ضمایر بقوه الله از القاشخ
المشایخ ابوسعید ابوالخیر بود یا مرقنی یا مجنبی در چند نسخه که بنظر رسید چنین بود و افصح عکس ترتیب است
از جهت رعایت لزوم مالا یلزم ان نعیب اگر غایب شوی جاء القضا ای قضاء الموت
ضاق القضا ای قضاء القلب لاوسع من العرش من لا شئنی اه ای من لا یشتریک ولا یشبهه
انت ولا ملقت الیه قد ردی و ملک کلا حرف ردع للتبویل لئن لم یمنهی اشارت بکرمه
کلا لئن لم یمنه لسنفعایا لثاویه و اینجا جواب محذوف است از جهت تبویل یعنی اگر امتناع
از بی میلی تو واقع خواهد شد در آنچه واقع خواهد شد و وصف شوان کرد فصاحت از آیه شریفه در جواب
یعنی پس کند که بر اینه اگر بس نهد ابوجهل از اندامی پیغمبر بر اینه می کشیم و رابد و رخ بگرفتن موی پیشانی او افتاب
آمد دلیل افتاب یعنی هر جزیرا بافتاب می پسندد و آفتاب را هم بخود آفتاب می پسندد و این در عالم
صورت و اما در معنی دو وجه دارد یکی آنکه فرموده اند اذا تم العشق فهو الله و ایضا حقیقت محمیه محبت فعالیه است
و مقام اجبت ان اعرف پس این محبت ظهور آن محبت و ظهور شئی لایباینه پس آفتاب عشق و دلیل آفتاب عشق آمد
دوم آنکه حقیقت عشق ساری حقیقت وجود است اعنی وجود حقیقی که عین بای زعدم است و مکتلمان کونیه حیثیه
الوجود کاشفه عن حیثیه الوجود آن حقیقت واحده است که لامین فی صرف شئی و الشئی بنفیه لایشنی و لا تکرر
و دلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است چه آن حقیقت که واجب است فهو و اگر متعلق بغيره
و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس تعلقش بغير محال است و وجود غیر متعلق بغير واجب است و ممکن بل
وجود عدم است چون مثیلین هیئت امکانیه که در ذاتش هیچ ندارد و حقیقت وجود قابل وجود باشد غلط و قابل
عدم غلط که شئی قابل مقابل خود شود و نه قابل خود پس آفتاب وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الطواهر
چنانکه وجه او و عنوان او که مفهوم وجود عام است ایده البدییات است پس آفتاب آیده بنا بر دو وجه اول مثل اعلی
و چون نظیر است و بنا بر اخیرین مطلوب است چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کما مر
از وی و سایه یعنی سایه اگرچه دلیل اتی بر شمس است لیکن شمس دلیل لمی بر سایه است کما قال تعالی
ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا وَ ثَمْس حقیقت اعنی حقیقت وجود غشی از دلیل است و فی الدعا یا من دل علی
ذاته بذاته و فی دعاء آخر الغیرک من الظهور بالیس لک حتی یكون هو المظنر لک متنی غیب حتی تحتاج الی دلیل
یدل علیک او متنی بعدت حتی یكون لا اثار هی الی توصل الیک عمیت عین لا تارک و لا تزال علیها قریباً و خیرت
صفتی عبید لم یجعل له من جیک نصیباً و در حقیقت مراد بای عقل کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور است
فی الدعا یا نور کل نور چون حال سایه و ظل اعنی وجود مضاف بکمن دانسته شد حال ظلمت را بدان که خواهد بود

شرح اسرار و قراول

۱۸

که امکان باشد که سلب ضرورتین است و سلب عدم و ظلمت و لاشئنی است و بعضی از حکما هستند که زامکان
 میگذراند اثبات واجب و همچنین حدوث و حرکت و مانند اینها از ظلمات و اخیار و دلیل بر نور دارند و حال آنکه
 جمیع اینها بنور وجود ظاهرند و افسانه و شب نشینان که افسانه گویند مانند عس و غیریم را شمار گویند
 قال مر القیس قفالت بباک استیانت فاضحی *الست تری التمار و التماس آخوالی* و مراد بجواب آوردن
 سایه در حقیقت غفلت آوردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است و چون طلوع کند شمس حقیقت افشوق
 القمر یعنی انخی کل المجازات هر چند عقل کل باشد که اقرب مجازات است بحقیقت که *افترت الشاعره*
و افشوق القمر خود عربی یعنی عجیبی مخفی نماید که ثوان شمس ظاهر گرفت اگر چه مصرع دوم چنین باشد
 که شمس جان باقی است کورا من نیست چه مناسبت بین مصرعین مفقود است و نیز غایت محصور نیست شمس ظاهر
 و غربت باعتبار انحصار در فردا هر فلکی و فلکی سی دارد با آنکه این توصیف حتی ندارد بلکه اشکالت شمس الدین
 و تنزیهات بعد منافی نیست که احکام حقیقت اهل الحقیقه را میگوید باعتبار باطن ذاتشان شمس جان باقی کش
 امونیست یعنی قول شمس در خارج یعنی شمس در خارج شریک در مهیت ندارد لیکن در جنبها شریک
 دارد و شموسی که در خیالها و حس مشترکها هستند همه افراد حقیقه شمسند اگر چه در مقدار که از عوارض است مختلفند که شمس
 فلک چندین مقابل کرده خاکست لیکن در مهیت و لازم مهیت مشترکند چنانکه سابق در مثال ما ذکر کردیم و هر
 عقلی که در اعلی مراتب ذهن است که عاقله باشد که انور و ابهی مدارک انسانیت حقیقت شموس خارجی و حیثیه
 بحس شریک و خیالی است و احاطه جمیع افراد و رقایق خود دارد لیکان شمسی یعنی شمس حقیقت که
 شد بند شریک بنای مثله شخب و مختار مراد فلک است که جسمش اشرف اجسام و شکش افضل اشکال
 و حرکتش اتم حرکات و مظهر دمیومت حق و تربت حق است و بنده حق است که شمس حقیقت است و در بعضی نسخ
 شمس جان کو خارج آما را یرد و نصودان او را کج کو چه شمس حقیقت وجود حقیقی است که عین اعیان و نفس
 خارجی است و بدن بنی آید چه اگر بدن بنی بیا یازین دو قسم پرون نیست که آثار خارجی بر او مترتب شود یا نه
 بنا بر اول در عین آنکه فرض شده که بدن آمده نیامده چه معنی آمدن شئی بدن است که آثار خارجی بر او مترتب
 نشود و بنا بر ثانی انقلاب است چه وجود حقیقی عین نشایت آثار است و چه دیگر آنکه شمس حقیقت محیط است و محیط
 ذهن و غیره نمیشود و چه دیگر آنکه تصرف حس چه ظاهر و چه باطن در محسوسات است و عالم خلق و تصرف عقل در معقولات
 و عالم امر پس آن موجودی که فوق عالم خلق و امر است که *الاله الخلق و الامر* عقل و حس را با و راهی
 که *حجب عن العقول كما حجب عن الابصار و ان الملا الا علی تطیبه و انتم فاد زاید* بلکه تصور مثل محال است
 چه حقیقت وجود ثانی ندارد خارج و ذهن همه را گرفته و تصور وجود نیست و نیکو موده شیخ شهاب الدین سهروردی
 صرف الوجود الذمی لا اتم منه کلاما فرصت ثانیاله فهو هولا غیره شمس چارم اسمان بی گوید و آفتاب بخج بشور

شرح اسرار و قراول

۱۹

این نفس جان سنوآل و جواب کس با جان خود از باب تجرید است که عبارتست از اشراع امر ذی صفی از امر
ذی صفت دیگر مثل او چون لی من فلان صدیق حمیم و مثل تطاول لیک بالامه و نام الحلی و لم ترقه پس این
سنوآل و جوابهای مولوی س ازین قبیل است و این بحسب لفظ است و اما بحسب حقیقت پس از آن باب است
که حقیقت و باطن روح انسانی چیز است و رای تن و دورای دل و جان هم و آنست که خالی از اینها میشود و با
و مطالب و مارب اینها نمیکرد و از اینجا میگوید نفسی و قلبی و روحی باز کو حلال از باب محتمل الوجوه است که در علم
بدیع توجیه گویند یعنی حالتی از حالات یا آن حاضر گشت خسته و در مانده است **ان تکلف** یعنی غیر
هستیا چه مشقت بخت و خود سازی کند **او یصلف** لاف زند که صلف تحریک تخم کردن است با آنچه سماع
ناخوش داشته باشد و همچنین ادعا بخلاف و تجر لا یلقی سزاوار نیست **قال اطعمنی** گفت بخوران بمن غذا
روحانی ثنای او را که من کرسنه ام و شباب که زمان چون شمشیر آن گذر است این الحال نباشد چه تعلق
بماضی و مستقبل ندارد که ماضی فات و تدارک و ایهامال وقت حاضر است که حاضر خود تقاضای عمل خیر کند
و فکر مستقبل هم تضییع وقت حاضر است چه شاید رسد غلول بغین معجزات آشکارا به کما قیل
و یج یاسم من آهوی و دغی عن الکنی فلاخیر فی اللذات من دونه است از غرائب کسینت در دونه نسخه که حاضر بود
چنین بود و شاید نسخه صحیح عکس باشد چه کسیت در ذوی العقول استعمال میشود و صیت در غیر ایشان و قرابت
مصدر است هر چنی خرف مردم دون و فرومایه و همین اینجا انسب است و اما بمعنی جانوری کوچک
که پانامی باریک و دراز دارد و بر روی آب میزد و چنانکه خواجه عبد الصمد اضرای س فرماید که بر هوا پری می باشد
و کبر بر آب روی خسی باشد دل ابدست آرا کسی باشد می شود بر پیل تشبیه مراد باشد غمانا غیر عاقل را نازل منسله
عاقل فرموده چه در فالف و نون علامت جمع عاقل است و اما عم است خواجه کان خواجه ف خداوند خانه و سر
بازار دکان ف تاجر کوئی ف محله و سرگذر غائف ف بنین محمودای شناه فوق و فاء و بعضی بجای فاقاف
ضبط کرده اند محله است از سمرقند و بمعنی شهری از ترکستان جن خیر که سرو استجا بسیار خوب شود هم آمده ازرقی
گوید پری ندارد در یک شگفته کل سرخ پری ندارد بالای سرو قافری و اینجا مراد نیست هان ف کلمه
تنبیه است و افاده تا یکد کند و تکریر بجهت زیادتی تا یکد است چو زنه ارکان ف معدن فاسه ف اندو
و اضطراب و تیرگی روی که از اندوه بهمرسیده باشد کج و دوان کج قارون که برین فرورفت چنانکه
در فرهنگ است و میشود که مطلق باشد و روانی آن رواج او باشد **فلا نشه** بهر مخفف اینک
مستغراین اشاره بنزدیک است یعنی اکنون قادی ف عربی طراذ ف شهرت در چین که مشک خوش
و صورت خوب بسیار دارد و انوری گوید دل اشک ز پسته خوبان ختن جان مایه تر از طره خوبان طرا
و بمعنی نقش و زینت و کارخانه شکر سازی در خورستان آمده و باین معنی مناسب است تشبیه در او کل و تم

شرح اسرار و فرائد

۲۰

سوار و تهنیت که ف بجزیم بزرگ که مهتر بزرگتر باشد کاشکی از ننگ یعنی کاش عشق مجاز که گفتیم
 ننگ است نسبت عشق حقیقی و پیش بعضی ذو وجین است اگر بگذرد چنانکه مدلول مجاز و قطره است بجزیم و بالکلینیک
 بودی مثل معصیت و یکرا شاه از آن جناب کردی و بزرگترین محاکمه که بظاهر بد بود شدی چه آتشاه خاصه
 حق بود و ترکیب نمیشد و بعضی چنین معنی کرده اند که کاشکی بجزیم داشت تا این بد داوری نمیشد و اینجا دوسرشت
 که شاه عشق بجزیم داشت و او عشق بزرگتر و چنین شد و کلام از باب تثنی امر محالست و علی ای التقیرین بیاید که با
 آتشی شد و بد داوری نبود و میگویم جایز است بدضم بخوانیم که عربی است بمعنی واجب مثل یا موسی انیک لازم
 و بمعنی فراق و استعمال لفظ عربی در ف تر و متاخرین خاصه در شئوی معنوی نیست غریب و داوری محاکمه است
 فتر او فرائش بیلبان پی ف و لفظ بان اینجا از برای محبت و دارائی است نه محافظت چون در بان و دشتبان
 مکر بای موحده باشد که بیل تیرست که مانند بیل سازند و در نوشتن با افش چون بندکان و سایبان گفت من
 ان اهویم چه مشک مشکون شود از خون آهوک از نافش بیاید کما قیل و ان یقین الانام و انت منتم فان
 المسک بعضی هم القز ال حاصل است که چنانکه درین موارد حسن بعضی از اجزای خود شئی موجب هلاک آن شئی
 و زرد دشمن خود است همچنین در صورت آن زرد کرد و اربلاکت رسانند لذا صوت اصل و صدا عکسند
 که از کوه و امثال آن برگردد عراقی فرماید همه عالم صدای نغداوست که شنید این چنین صدای دراز کاو
 و کبابا کاف عربی پادشاه بلند قدر از کیوان ما خود است مثل کی و مراد از کار کار خدا و قدرت و تصرف است
 و چون کیا در ف خود پادشاه است و اینجا پادشاهی مراد است کلام از باب تجرید است مثل لی من فلان
 صدیق جیم و در بعضی نسخ کار کی با بجزیم اضافه است پس مراد بجا ملک الملوک حضرت حق است و کار کیا بسکون را
 و کاف ف در کیا کار فرما و کار دار است مثل اول خواهد بود و کسر را زیادت ضرورت شعیه است و تمکون ادا
 بدانند با و بای موحده ف رخصت نفیست که این قول از و سادس شیطانی و هوا جس نفسانی است چگونه
 چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی فرموده من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لای لا یناسوا من
 روح الله انه لا یناس من روح الله الا القوم الکافرین و فرموده ترجمان اوست چو آدم را
 فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرانهادیم با آنکه نصب اعلام و حج برای مردم فرموده که کمالان مکمل اند
 و اگر آدم ضاعف الله قدره را با و بار نباشد و حال آنکه نه ملک است مسلم نه فلک حاصل آنچه در تشریف است
 بنی آدم از اوست پس هیچ موجود را با و بار نخواهد بود و فطرت سلیمه حاکم است با آنکه کسی که در غایت کمال
 و نهایت جمال و فیاض مطلق است نباید ستور از کل موجودات باشد و تشریف از محدودیت خیر و هو بکل
 شئی حیط و فرمود فخلق الخلق لکن اعرف پس خفای او شدت ظهور او و بعدا و نهایت قرب اوست امیر
 حسینی بیرونی فرمود ای شاه در خزانة وجود یافته کائنات از تو وجود سالها با تو بودم آمده فارغ از حوائج

شرح اسرار و قراول

۲۱

بود و بنود خواستی و ری بعین از علم تا هویدا شوی بعیب بشود ما شدیم آینه جمال ترا هر که در با جمال بد آسود
 ان کبریا اه اشارت بکرمه فانظرفا حتی اذا القیا غلاما ففکله الایه دست خداست
 کما فی قوله تعالی فاددک ان یبلغنا اشد هائس در عین سیکه خضر اراده کرده بجد نسبت داده چه
 و ستمک است در اراده خدا و فی القدسی و ما یقرب الی عبدی بشی احب فاما اقرضت علیه وانه لیستقر
 الی بالنوا فل حتی اجبته فاذا اجبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر و سانه الذی ینطق به و یده الذی یتطش
 بهما ان دعائی حبسته و ان سئلی عطیته خو با نشان کشند فی القدسی من عشقی عشقه و من عشقه قتله
 و من قتله فعلی دینه و من علی دینه فاما دینه نبود ف جاک جدال هلد ف کذا رد پا لود کی پای ف
 صاف کردن و مقصود آنست که در صفای او شایبه رخس نیست که حاجت پا لودن باشد تا بر او د کوزه از
 نفر جفا تقدیم کوره بر قره نسخه اصح است و جفا اسبیل الرید و الوسخ و جفا بمعنی غلظت هم آمده چنانکه حدیث است
 من بد جفا یعنی سیکه در بادیه سکنی گیرد و عظیم الطبع گردد و بر سر او دوز بکد یعنی کف و این موافق است
 با کرمه و قیا بوفد و علی فی النار ابغله حلیه او مناع زبد مثله فاما الزبد فبذخ و محبت و یل ما
 سیال در او دیها و جود است و زبد هیات مکانیه و قیاسات که باعتبار بسته اند و فی انفسها مالک و باطلند
 و نیز زرداب در بوت آیت و جود است و زبدان مانند قین کو خضر در بحر االه اشارت بکرمه فانظرفا حتی
 اذ اکرکله فی السفینه خرقتها الایه از سوی خانه بیامد و خولج اش خواجه اول بمعنی صاحب و ثانی
 بمعنی حاکم و کله و ش در ف بمعنی مانند چون ماهوش میغ ف نه نیر کونید تجارت بسیار که ملاصق زمین باشد
 و بر مهر بر نرسد تا سحاب ماطر گردد و بمعنی بر نیز آمده جو لغی جوق چوز ورق خاریست پس معنی جوقی خارش
 باشد و اگر مخفف جوقی باشد بمعنی حال است که جوق معرب جوال است ان یکی شیر هشت کادم میخورد
 نسخ در مصراع ثانی مختلف است و اصح آنست که ثانی همان اول است که از باب محتمل الوجودین است که او را
 توجیه خوانند مثل آنکه فرموده است چون از کشتی همه چیز از تو گشت که مصراع ثانی در نیم عین اول است و
 هر یک بمعنی دیگر ابدال جمع بدل وجه تسمیه آنست که وجود او مبدل شده چه احکام امکان در او ستمک
 و احکام وجوب غالب شده که متعلق با خلاق الله است یا آنست که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی میشوند
 چنانکه حدیثی روایت کرده اند که ان فی الارض ثلثه قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون قلوبهم علی منوسی و له سبعة
 قلوبهم علی قلب ابراهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبریل و له ثلثه قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد علی قلب اسرافیل
 فاذا مات الواحد بدل الله مکانه من الثلثه و اذا مات من الثلثه بدل الله مکانه من الخمسه و اذا مات من الخمسه بدل الله
 مکانه من السبعة و اذا مات من السبعة بدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات من الاربعین بدل الله مکانه من الثمانه و اذا مات
 مکانه من العاشر بهم رفع البلاء عن هذه الاله و این بنا بر آنکه مراد با بدل مطلق اولیا باشد و اگر عدد مخصوصی باشد مثل

من ثلاثه
 ابدال الله

شرح اسرار و مذاول

۲۲

چهل باهفت پس اولی در وجه تمییز است که شیخ محقق کامل کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات فرموده
که البذلک سبعة رجال یسافر احدیهم من موضع و یتربک جسد علی صورته فیه بحیث لا یعرف احدانه فقد وذلک معنی
البذلک لا غیر و هم علی قلب ابراهیم هر دو و کون بحاف و و او و نون زنگ و طرز و مخفف کو به معنی
قسم و بخش و در بعضی نسخ کان مرکب از که رابطه و آن اسم اشاره است و این غلط است چه ضمیر جمع در خورد پذیرفته
ناب ف خالص چون می ناب فرشتان اه و اما آنان که فرق نکرده اند مغالطه و غلطشان از چند راه است
یکی از جهت تساوی صورت و ذبول از اختلاف بحسب معنی حیثیتی که بعضی از علماء انسانی را جنس اند و صفت
تحت و را انواع و این پوچه نیست لیکن بحسب نشاء آخرت که خیر میشوند مردم بر صوریات و اعمال و ملکات
بصور مختلفه زیبا یا شوم چنانکه حدیث است که بحیث الناس علی صور حسن عندنا القردة و الخنازیر پس در روز
بروز و رو حاد غایت بعدشان ظاهر شود مثل انواع قبانیه شوند و یکی دیگر از جهت غلطی با الفعل و ما بالقوه که
همه در همین نشاء هم قبل از فعلیت قسما بند و اما بعد از فعلیت پس آنکه مشیئة الله و عین الله و اذن الله و ید الله
و متخلق باخلاق الله است کجا و آنکه متصف بصفات بهایم و سباع است کجا دوست کجا و تو کجا اید غل
نورازل را چه به این اسم ضل و یکی دیگر از جهت خلط واحد متواطی و واحد متکک که وجود که ذات نوریه تحقیق
مقول بالتشکیک است وجودی چون آفتاب عالم تاب است و وجودی چون کتاب است و وجودی
چون نور سراج است و وجودی چون ظل است بفاوت هر یک بعضی از حکما شئیت مهیت اشیا را
متکک دانند و حق و ال است این خود دانند یعنی آب و غذا یکیت و لیکن بفاوت از قوایل است
چون وجود که در مهیت با ندازه او ظهور دارد و اختلاف نیست مگر در ظنورات و حکما قال قل انزل من السماء
ماء ففنا لک اودیه بیدیهها و قابلیات و تفاوت آنها ذاتی قوایل است و الذاتی لا یعلل و د ف
جانوران درنده شمشیر عمل استنبه ف سینه که خصومت و لجاجت باشد و ذرف برای ف
عمیق مشکرف بحاف ف بزرگ مری ف بحر اول برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و معنی خصومت
و بکرداری بودن به ف میمون نیاز ف حاجت که نیازمند حاجتمند باشد و معنی اظهار محبت و تحفه
درویشان مات ف ضد بردار ظالیات لعب شطرنج مروزی و دازنده چون یابی نسبت
برووری ملحق کنند مروزی و رازی گویند نام او محبوبه بد آنکه بهر شیئی را چهار وجود است عینی
و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا شمس وجود عینی دارد در خارج و آن بی تفاوت است و وجود ذهنی دارد در اذهان
و این تفاوت است بحسب علم کتبی و وجهی بان و بحسب وجود عقلی و کتبی و در خیال بطور ضربت اینها
وجود را بطی او است بنفوس و عقول و تجلیات او است پس در عقلی وجود دارد باین نحو که جسم او بسیط است
و صاحب طبیعت خامه است که مبدی میل مستدیر دائم است و از کیفیات فعلیه و انفعالیه عناصر خالیت

شرح اسرار و قراول

۲۳

و کروی است و چندین برابر کره زمین است و بسیار موجب کیفیت شد انصوا جمیع ثوابت و سیارات است
بحیثیتی که آنها با جماع فاعل نهاری نشد و کار رضو، او را شوا نذکر داینها بحسب علم بحجم و جمانیات او بحسب
روحانیت نفس منطبعة دارد که بجای حس و خیال انسان است و نفس کلیه دارد که بجای عاقله انسان است و عقل
از عقول عشره باز، آنست و مظهر تربیت و دیومست و انارت حق است و در اذنان عوام وجود دارد باین نحو
که کوکبی است نهاری بقدر ترنجی یا قدری بزرگتر و تسخیر عالم میکند و نضح و تغذیل مرکبات میکند و نشو و نما میدهد
و سخو این از تصورات بوجه و اینها هم وجود او و ظهور او است و وجود لفظی و وجود کتبی دارد که مختلف بحسب
لغات و اوضاع لیکن بودن این دو قسم وجود او و ظهور او بمواضع است و همچنین دلالتشان بر وجود عینی
بخلاف وجود ذهنی که دلالت باطبع دارد بر وجود عینی بی خلطیت مواضعه و این وجودات لفظیه و کتبی
وقتی که مرآت لحاظ اویند اعنی مانظر به لامانظر فیه وجود اویند و از اینجاست که اسم عین مسماست یا غیر حق
آنست که عین است از وجی و غیر است از وجی و همچنین از اینجاست که مس اسماء الله تعالی و نسبتی الاله
از جنب و مثل او جایز نیست پس چون اینها دانسته شد دانستی که نام خوابان محبوب بچیزات ایشانست که ظهور نمودار است
کما فی الادعیه یا من اسمه دوا و ذکره شفا یا من ذکره حلو و چون اینها چنین است اسماء صغیریه و اذکار وجود
چه خواهد بود که وجود اولیا الله ذکر و فرموده اند نحن الاله الحسنی جانهای مرده اندر کورتن بر جسد زاونشان
اندر کفن هم و واویم و نون تشریف نیست بآن نظر که اسم خداونده خدایت و وجود لفظی و کتبی نیست
اشتقاق از دو زحمت که وجود عینی مناقض است ان جهنم الحیطة بالكافین و اشتقاق مرآتیه
اوست ظرف این ظرف و مطروف باعتبار حفظ مراتب است و الا هم شئون ذاتیه یک موجود است
عنده ام الكتاب اقتباس است از آیه شریفه یحیی الله ما یشاء ویثی و عنده ام الكتاب
یعنی نقوش این عالم نقوش قدر و نقوش کتاب محو و اثبات است چنانکه عالم نسخ احکام است که ما منشیخ
من ابدا و نسیها نانی بحیر منها او مثیلا بنزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
و عنده ای عنده الهویه الصرفة ام الكتاب ای النفس الکیة التي هی اللوح المحفوظ و العقل الکللی الذی هو ای قلم
باعتبار وجوده و الكتاب باعتبار معیته و ایتیه باعتبار اشتماله علی کل الحروف التکوینیة و الکلمات الوجودیه التي لا یسید
ولا تشفد اشتمال مدور اس القلم الصوری علی کل الحروف التکوینیة و هو القضاء الذی لایرد و لایبدل و بالجملة عالم
معنی باعتبار تجرد و اثبات و کلیت ام الكتاب است و مقام عنایت دارد در نزد هویت و عالم لفظ باعتبار
تغیر و دور و جزئیات حکم کتاب محو و اثبات را دارد بمحرف و نلخ و بنجر شبی بن همخان یعنی مخلوط نمیشود
بیکدیگر در میان آن دو حاضر است که قدرت خدا باشد نمیکند ارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات
و بالعکس همچنین معانی صور جانیة و دوزخیة و خود صور و خود الفاظ هر یک از انواع بحریت بی کران و عالمی است

شرح اسرار و قرائل

۲۴

بی پایان و حال آنکه این مقابلات از یک اصلند در مقام تضال الاضداد و در مرتبه معنی که فرموده و آنکه این هر دو
چنانکه همه حروف لفظیه اصل واحد دارند که نفس انسانی باشد همه حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نفس
رحمانی باشد و ما امرنا الا واحده و چنانکه نفس انسانی در سبب هشت مقطع تکثیر یافت نفس رحمانی هم که
وجود منبسط باشد در سبب هشت مقطع و منزل تکثیر یافت که عقل و نفس و فلك و غنا صراره و موالیه و ثلثه
و عالم مثال و مقولات تسع عرض باشد و قلب و ذرینک و یعنی محاکم باید شد تا تمیز میان آن تشابه
داده شود و آن محاکم ناظر بودن است بنور الله اسفند قلبك یعنی آنچه میگویند بر دل که آینه حق است
عرضه دار و انست حجت خاسمه و قاضی عدل اگر فعلیت پیدا کرده باشد هر چه را قبول کند مقبول و هر چه را رد کند
مردود است نزد بان آسمان یعنی آسمان پنج حصی هست جز این پنج حصی و آنها در قالب مثلثیت
که بمنزله روح هستند برای اینها چنانکه آن قالب بمنزله روح است برای این قالب مادی و با منشأ عر در نقطه احسا
کنند اهل کشف چیزائی که دیگران احساس نکنند و این کشف صورت است پس بینندگان چشم در عین پداری چیزائی
که دیگری باین چشم نمیبیند و آنچه در حق آن دیگری فعلیت نرسیده و بشوند بآن گوش صدای سروش که دیگری با
این سمع نشنود و استشام کنند بآن شمع روایی که دیگری با صحت این شمع استشام نکند و همچنین در ذوق و لمس و حشر
مصطفی از آن بصیر خبر داد در حق خود که رؤیت لی الارض قاربت مشارقها و مغاربها و از آن سمع فرمود
اطت السماء و حق لها ان تا طما فیها موضع قدم الا و فیها ملک راکع او ساجد و از آن شمع خبر داد که انی اجد
نفس الرحمن من قبل الیمن و ورثه را غرافرموده که ان الله فی یام دهر کم نفحات الا فترضوا لها و از آن ذوق در حق
خود فرمود که ابیت عند ربی طعمنی و سقینی و از آن لمس خبر داد که وضع السجده کفنی یده فاحس القلب بردان الیه من
ثبیتی و مقصود تمثیل بود از احادیث شریفه و کرده انیکونه احساسات آنجناب را بی نهایت بوده خصوصاً
این گونه دیدنها و شنیدننها چه منشأ فعلیت تمام انجامیده بود و اینها و رامی دیدن و شنیدن و چشیدن و
شمیدن و لمس کردن معنوی آنجناب بوده که کشف و شنود معنوی باشد چه نفوس کلیه و عقول کلیه که طرح کونین
و خلق نعلین و فرض عالمین صورین کرده اند و غنی شده اند بتمامی حق و بفقربا و از این پنج حس دیگر آنان در روح
کلی ایشان است و علم حضوری دارند بکل که وجودات جمیع برای آنها حضور دارند و از آنجمله است دیدنها و شنیدننها
و چشیدننها و بویدننها چه ایشان مثل اعلی و اسم اعظم حقند و بمقام حق الیقین رسیده اند و بمعیت و بصیرت
و مدرکیت حق علم حضوری است بجمیع مدرکات که وجود حضور دارند با عیانها برای و اتم از حضور آنها برای خود
بلکه نسبت نیست و ایشان متحقق و اینجند ای خوشا بل چنین خبر آن آه یعنی حیرت دو قسم است
حیرت مذمومه که از روی جهل و شک خیزد و حیرت ممدوحه که از استغراق در محبت است و قال سید المحبتین
حبیب الله رب زدنی فیک تحیران یکی زدوی او شد سوی دوست چه در مقام تعلق بدوست است

شرح اسرار و قرآن

۲۵

بل در مقام مخلوق خلق الله و بنی دادوی او خود را و اوست چه در مقام تحقق باوست چون گویا
 باقی بقا الله تعالی پاست فکند داشتن و استوار داشتن بود که کردی بو مخفف بوده باشد بسیار آید
 و گذشت خاقانی فرماید پانی نسیم در عدم بود که بدست آورم همفنی تا کند در دلم را دوا و در کلام
 مولوی جناس دارد با بود که معنی معروفست و بو شناسی معنوی مراد است که کشف و شهود معنوی باشد
 و تاویل آن الله فی یام و هر کم نفحات است نه بو شناسی که در کشف صورتی مقبر است ستر لباس کد
 کدی بخاف عربی بومسلم کسی بود که ادعای خمیری کرد خنما مشن اشارت بایه شریفه که
 یسقون من رجفی مخوم خنامه مسک اند و مساخته ارجبا آنکه انبیا و اولیا نور و احدند و تفاوت بحب
 صورت است نه بحب معنی هر بنی و هر ولی را مسلکی است لیکت حق میرد جمله کی است عیسی میفرمود برادر
 موسی فرموده در یوم سبت آتش میفروزید من میگویم آتش غضب میفروزید و نیز برادر موسی فرموده یوم
 ذیحجه کنید من میگویم هیچ جان دار را ذیت نکند بد و نیز فرموده ختنه کنید من میگویم نفس مار را سربید
 و قس علیها پس احکام باطن بظاهر صدمه میزند و بر حضرت عیسی روحانیت غالب بود و قبله اش مشرق بود
 و بر حضرت موسی رعایت ظاهر از کائنات التوریه فیها حکم الله و قبله او مغرب بود چنانکه پیغمبر صلی
 علیه و آله کلام الله جامع آورد که قال اوتیت جوامع الکلم چه قرآن مجید شخونست بعلم توحید و علم همه علم
 سیاست و غیره و لا دطب فی الالباس الا فی کتاب مبین و آنحضرت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
 بنحو استوار داشت و سایه نداشت و هم نور بود و در خط استوا وقت زوال شاخص سایه نداشت و قبله آنحضرت
 بین المشرق و المغرب است و حکم آنکه وسط حکم مرعیت عیسی تنخ مثل الحق تر کا هنان کا هن فال
 و ساعد مدله فریب و مکر و نیز معنی آوازه و شهرت یثو شتم یثو شیدن بتقدیم نون بر یا و ثناء
 تحت شنیدن و کوش دادن کیش دین و مذیب آنجن مجلس مجمع انکلبون بنون و کاف فار
 و یا و ثناء تحت آنجل عیسی کوفض کیا بیت عظیم المنافع اقسام دارد میان اطبا مشهور است حدیفه
 یکی از کبار صحابه حضرت رسول است بعضی از ائمه از آنحضرت شنیده بود فضلی از آنها را از برای حسن بصر
 بیان نمود و بدین تقریب و عطف و تذکیر حسن بصری نیکوشت و در کلام تجنیس القافیه است جوش کن در بعضی نسخ
 کوش کن بخاف عربی و این ولی است کندم اعمال در بعض نسخ کر نه موش و هم در این بار است کندم
 تحصیل حل ساله کجاست و این اشمل است آفات عقل نظری و عقل عملی هر دو را میگیرد و هم در هر دو عقل
 داخله نماید و شیطننت دارد اعدای عدوک نفکالتی پن جنیک مکر با طاعت عقل در آید و سجد کنند
 کما قال شیطان اسلم علی یدی لبس سنا ده آتش ستارهای آتش خاطر ملکیه است که از عالم بالا
 نزول میکند و روشنیهای که از اعمال صالحه در شبستان دل پیدا میشود و در دهنها شیطان و نفس است و آنحضرت

شرح اسرار و قراول

۲۶

عبارت از خاطر ظلمانی است که وسوسه و هوا جس است و غیایات علاوه بر الهامات خاطر ربانی است هر شی
 شیطانی است یعنی باید بی خاطر ظلمانی شد مثل نام که نخود میشود هم در قود اشارت بکرمه که در سوره کهف است
 وَتَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ دُفُودٌ یعنی کمان میخی است ز اسرار ان و ایشان خشک اند ایقاف جمع یقظ و یقظان
 و ر قود جمع را قد زین صرم رسیده مشوا نکه او پنجه نه بدند یعنی آنکه غافل و محجب است از حق
 بمنزله کسی است که نقوش و کارش را از قلم به پند و از نقاش و کارنده پند باشد و باید برخلاف این بود و قلم
 از صقع کارنده دید و مثل عضو متصل با و نه مفصول از او پس سلم اویدا و ست پس عارف خوانباک بدینا و پند
 بحق باید همه مبادی مقارنه و برزخیه و مبادی مجرده را از قوی و طبایع بسایط و مرکبات عمصیه و بسایط
 فکیه و نفوس و عقول رضیه و سماویه ایدی عماله حق به پند و تمام صور را کارش و شاید کند و نعم قال
 الامام الغزالی ان العالم کله تصنیف احد فمن احب التصنیف احب المصنف فعل یندا و بدینش از قلم
 و حال آنکه چنانکه ملا جامی میفرماید در بیان یکی از معانی بی که واقع است در مفتح این شتوی بنیکه میشود
 که مراد بنی نی کلک باشد قلم میگوید در کف کاتب و طن دارم مدام کرده بین الاصبغین او مقام
 نیست در جنبشی از ذات من اوست در من و مبدع منیش فکن و العارف کاملیت بین یدی الغفال
 فالق الاصباح یعنی شکافنده ظلمت شب با آوردن صبح و شکافنده ظلمت عدم با آوردن نور وجود
 بر مملات مکانیه و اعیان ثابته و نسبت بغالق الاصباح که حق متعال است داده زیرا که حق تعالی در آیه شریفه
 که الله یَتَوَفَّا الْأَنْفُسَ جَنِّ مَوْنَهَا وَاللَّهِ لَمْ تَمُتْ فَمَنْ مَاتَ تَوَفَّى مَوْتِ وَتَوَفَّى نَوْمِ هَر دَوْر اَسْبِت بَخود داده و این
 احیا بحیوة الله و احیا بحیوة طبیعی که میفرماید فَمَنْ مَاتَ تَوَفَّى مَوْتِ وَتَوَفَّى نَوْمِ هَر دَوْر اَسْبِت بَخود داده و این
 پس در مقام رؤیت اسباب و حفظ مراتب که هر مرتبه از وجود نامی دارد قل یَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی
 وَكَلَّ بِكُمْ و ان اسرافیل یفخ فی الصور و در مقام نفی اسباب و شهود اصل محفوظ در مراتب وجود
 وَهُوَ الْفَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ وَهُوَ الَّذِي يَصُورُكُمْ وَاز اسما اوست المصور جله داد
 صورت دارد اشارت بانیکه انا و ایقاف هم شتی ففخ صور است درامه و احیا در سلسله طولیه صعود
 جمعا و فردی زیرا که نفخه دو نفخه است یکی نفخه که تشیل میکند نار را و یکی نفخه که اطفای میکند و در نفخه فی الصور
 فتح و اوصور هم قرانت شده پس حق باسمه المیت در حال اماته و تنویم اطفای جمیع صور طبیعی میفرماید و
 نَفْخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِاسْمِ الْحَيِّ در حال حیا و ایقاف جمیع صور برزخیه و ناممرا
 احیا و ایقاف میفرماید وَنَفْخَ فِيهِ آخِرَى فَإِذَا هُمْ فِي بَاطِنِ الْأَرْضِ ای قامون بقیام الحق تعالی و احیا بحیوة الحق
 او احیانه و بمقتضای قوله لَمَّا خَلَقْنَاكُمْ وَلَا تَبْعَثْكُمْ إِلَّا كَفْئِيسٍ وَاحِدٍ آنچه در هر یک می پنی در کل
 فی الكل بین و در سلسله صعودیه متوجه بغایات طولی جاری کن که استکالات و وصول بغایات طولی درو

شرح اسرار و مقادیر

۲۷

بیاطن رشن است بنده از جرات از قوای طبیعیه است که در حال نوم در کارند و قوای عقلیه اکثر قوای
 حیوانیه اگر چه رکود دارند لیکن اگر قوای طبیعیه هم رکود داشته باشند موت خواهد بود و سر غناد چمن
 و از مرغ بفتح میم ماخوذ است که معنی منزه و کیا هست که حیوان بر غبت تمام او را بخورد و در آن زمین حرکت کند
 آنی بنا اصحاب کشف پداران بخدا در عمر دراز و خواب ناکان بدینا مشعر بمعنی هیچ دیگر کون کردید بصورت
 اگر چه دیگر کون برآمد در هر انسان کاملی کلمه عیسویه است باعتبار غلبه روحانیت بر او و کلمه موسویه است باعتبار
 رعایت احکام و آداب و کلمه محمدیه است باعتبار جامعیت بوراقت و همچنین عبارت اختری چون فیض الله
 انقطع ندارد و هر صنف محفوظ است بتعاقب اشخاص چون آن سیال را سم زمان و چون شعله جواره را
 سم دایره سرود و نغمه خوانند کی ختم حق یعنی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم الا به عفو مجرب یعنی گمراه از غوی
 دهنده مجنون وحشی در فریاد و شیرین میگوید اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه پستی تو کش تیرا
 کف مد الظل اشارت بکرمه آله توالی ذبک کف مد الظل یعنی انسان کامل سلطان حقیقی است
 و ظل الله است چه مظهر صفات جمال و جلال و معلوم به اسم احسنی است بلکه اسم اعظم و جودی خداست که در لیل
 نور چنانکه فرمود آله توالی ذبک و نفرمود الی ظل ربک زیرا که ظل من حیث هو ظل نمودار ذی ظل و ظهور او
 و او را خودی نیست پس رویت و رویت ذی ظل است کما قال ص من رأنی فقد رأى الحق و قال علی علیه السلام
 بالتورایه معرفه الله لا احب الا فلین اشارت بکرمه فلما جن علیه اللیل راعی کوکبا قال هذا
 و ی فلما افل قال لا احب الا فلین یعنی چون تیره شب درآمد و خلیل ستاره را دید و صابین آنرا سجده میکرد
 پس خلیل برین تفهام انکاری فرمود هذا و بے یا براه با قوم میشود که بحسب میل مراد بلیل ظلمت عالم
 طبیعت باشد و بکوکب نفوس جزئیة و بقمر نفس کل سماوی و شمس عقل کل پس چون غروب کرد فرمود دوستم
 غروب کنندگان را و کویا شکل ثانی ادا فرموده که الکوکب اقل و ربی لیس باقل فالکوکب لیس برقی ما اول پس
 محسوس است که کوکب غروب دارد و همچنین اگر تاویل مراد باشد معلوم است که نفوس رصیه جزئیة فدا دارند و همچنین
 نفوس کلیه در عقول کلیه و نفوس و عقول فرقان بجابت نفوس است در فعل با جسام و قوی و تعلو بعالم صور
 و در ذات مجردند بخلاف عقول که در ذات نفس بر دوی نیازند از جسم و تعلو بعالم صورت ندارند لیکن نفوس
 در حرکتند تا بعقول پیوندند نفس را چون بند یا بخت یا بدنام عقل و نور جمیع اقول دارد در نور حق و دیگر
 آنکه کل در حرکت است کمالیة و حرکت اقول نور و انطواء فعلیت مرتبه است در فعلیت مرتبه دیگر اتم و باین
 حکمت عقول کلیه مجرّده بالذات است کمال ندارند لیکن حرکت از لیس بایس کل گرفته است و اما ثانی پس نور حق تعالی
 که حقیقت وجود مطلق است حیث با و اشاع از عدم است و فیض الله لا یقطع و کلمات الله لا تنفد و انسان
 کامل که کلمه تا به جامعه است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارت باین فرمود که اوتیت جوامع الکلم و همه شرح او

شرح اسرار و شراول

۲۸

و او متن است و فی القدری لولا که ما خلقت الافلاک بلکه در باب نبی آدم سرمودیان آدم خلقت الاشیاء
لاجلک و خلقتک لاجلی ظل الله و نور الله است غروب ندارد نبوت اگر لقطع دارد چون اسم خلقتی است نور
ولایت لقطع ندارد که ولایت صفت حقانی است و ولی از اسماء خداست و همیشه مظهر میخواید درین عالم و لولا ه
ساخت الارض بالیها عرس بالضم طعام الویمة غلو بغین مع طهر استی اشارت بکبر و عهد
الی ابوهیم و اسمعبل ان طهر استی للطایفین و العاکفین و التوکل الشجوبی پیمان گرفتیم از ابراهیم و ابراهیم
آنچه پاک کنند خانه را برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان و مولوی بتاویل اشارت فرمود
که چنانکه خانه ظاهر را باید پاک داشت خانه دل که بیت المحرم باطنی است باید پاک داشت از پلیدیهای باطنی
که صفات ردیله باشد و بنابرین تاویل طایفین و راکعان و ساجدان و مولوی بتاویل اشارت فرمود
حسنه و مانند اینها خواهد بود حتی ملائکه موکلین و عقول قدسین و روحانیت ائمه طاهرین بحسب تخلق با خلاق ایشان
و معتکفان این خانه خاطر ربانیه که سهل تری آنرا فقر الخاطر نامد و علامت آن ثقب و دوام و ثبات است
و همچنین ملکات حمیده علمیه و عملیه که از ملائکه داخل اند که مسدوس می شوند و منور نیست که ملکه و ملک از یکدیگر
صروف ما خوند و راکعان و ساجدان این بیت جمیع قوای مدرکه و محرکه طبیعیه که اطاعت نفس نطقیه قریه میکنند
باذن الله تعالی نژاد برای فصل و نسب بویله بود قائلی گوید مگر کل میر میباید این دل نمیدانم
که میباید این دل لودینه هر چیزی از خورشها که با مغرب ادم حبه و ساحه باشند چه لوز بادام باشد و آن علی
فرمود قال علی نقل الجاهل کروضه فی مریله که میو از باب محمل الوجیه است که در علم بدیع او را توحیه گویند
چه میشود که محقق میر باشد و میشود که امر از مردن باشد دهها فکر و جوده رای و دمار که در فارسی علم و فضل
مشک باشد شرک نباشد هرگاه عامل خود را در میان نهند و عمل بحول الله و قوته سجا آورد و ثمن است
چه و اگذارن امر خود را با و یاد ازین میدید که امری دارد و حال آنکه عبد مالک امری نیست و اینها و امثال اینها از جوی
صحیح و از وجهی ناصح است تا قد خیر دانست که این فدرت از اوست بلی خود هم از اوست بخود آبت بود
کما قال مولی المتقین کما شغلک عن الحق فهو صمک کاین نظر یعنی وحدت در کثرت و خلوت در جم
مطلوب است و چیز ریج یعنی الطرق الی الله بعد انقاس الخلق که حیاد ل غدا جان بود یعنی تقصیل
داده و بتفرقه قائل شده میان معقولات روحانیه و مقبولات طبیعیه و بیع زیادتی و نامسماک ستاره
بازان عطا فیض وجود است ایهام القیاس را بداد که از باران ظاهر است مثل ایهام التماس در حوریه
کرم با بر که انجاء را بجا است و با ذره باران ثانی اسم فاعل است یعنی بارنده بوده کافاب عدل یعنی اسم عاد
و صفة عدل مظهر شده سرها بکسرین مراد نباتات است انوری گوید خوش خوش ز نظر کشتن
رازدل آب یعنی برف تا خاک همی عرضه دهد از زنها را و نشان حق در نو بهار مظهریت و اوست از برا

شرح اسرار و فستاول

۲۹

اسم المجدی و الفلاح این خبرها یعنی جاد را که قطره منی است خبردار از آن خود کرده و امانت خلافت با و سپرده
و صلاح و سد عقل عملی داده که روح القدس بیدار دانا الی الصواب و شخب شده بمطهریت اسم الله و هو الاسم اعظم
از لطف چون مقابله لطف با قهر از صنعت طباق است و لفظ چون کلمه رابطه است نه تشبیه یعنی جاد در صراط
ابدال چون که جان کل می شود زیر طبع مقهور می گردد و هو ظرفیت کما قال الله قل کل یعمل علی ناسکاته
بته است که هر رابطه نباشد و اسم حق باشد و بدل از ظرف اول صراط ذریب البصر ملک کوشش نیست
یعنی کوشش حقیقی شوالی اسرار چنانکه گفته است من کنک خواب دیده و عالم تمام کر من عاجز فرم گفت
خلق از تشبیه نش اگر بگوئی چگونه یک کوشش نیست و حال آنکه اولیا خدا همیشه میگویند اشارت بکتمان
چنانکه حدیث است که لعلم سلمان مافی قلب ابی ذر لکفره و قال علی بن الحسین یارب جوهر علم لوبوح لیس
انت ممن یعبد الوثن و نیز فرمود در جهان و اهل معنی معنی در جهان نیستد فانی ز خود و بدوست با
این طرفه که نیستد و همیشه هر کجا کوششی بود اگر بگوئی عموم چگونه میشود و حال آنکه هر کوششی چشم پنا می شود
میگویند آن کوشش نیست دوم آنکه این پست مثل استثنائی است از پست سابق که یک کوشش حقیقی نیست
و اگر هست از وی یا بجزول و قوت و حی چشم پناست سیم آنکه از وی قید مخصوص باشد یعنی کوشش رضا
بوی و اگر بر عموم باقی گذارده شود هم رواست هر کوششی بحسب پنا شود چه فیض الله تعالی قطع ندارد
از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر تفاتش خلیلی هر کف خاک آدمی چشم معدنی است شب معراج
است چو دیکمیا چه کیمیا تقلیب جمادی است بجمادی دیگر و این کیمیا تقلیب جمادی بود ملکیت و ناف
اوسیمیا نیز نجات و آن علم خیالات است که بان تصرف در خیال مقید کنند که در آن مثل خیالیه موجود شود
که در خارج نباشد پس سیمیا بی حقیقت است و معجزه بخشی حق عین حقیقت است تا که بنویسنا چار که بعبر
لا بد منه گویند و فی القدسی یا موسی ان ابداک لازم صد چو عالم از عوالم طولیه شعاعیه و غبیه از مرآت
ملکوت اسفل که عوالم جابریه و جالبه و هو قلیا و ملکوت اعلی از نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه آسمیه ارضیه
و از مراتب جبروت که طبقات عقول کلیه طولیه و عرضیه است و از عوالم سلسله عرضیه زبانیه که آفا فاما
عالمی جدید احداث میفرماید افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جلد عافان
در دمی دو عید کنند عنکبوتان کس قدید کنند پس حق اینهمه عوالم را بدمی دفعه واحده سرمدیه ایجاد فرماید
بقول کن منکون آفتاب وجود کرد اشرق نورا و سر بر گرفت آفاق چونکه چشمک نامجو بینا کند
فیضک انطوی العالم الاکبر آدمی چون خود شناس و خدا شناس شود و حقایق اشیا را بشناسد در خود صور
عوالم را به پند لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین صورت هر شئی مرتبه بنحو ظرفیت
اما اصفی و اتم و ابقی از آنچه در عالم طبیعت است در عالم مثال مقید و باشد و باز صورت هر شئی بنحو کلیت عقلی

شرح اسرار و قراول

۳۰

و حقیقت شامله رفاق خبریه برای دانای مطالب هو و هل هو و لم هو می آید، مرتبه دیگر در عقل تقصیلی او که قلب
معنویت باشد و باز مرتبه دیگر حقیقت هر شیئی بخود وحدت و بساطت و احاطت و اتمیت از آن مرتب در عقل
اجمالی او که روح است باشد که عقل تقصیلی ظل عقل اجالیت کتاب حکمت ایامه ششم فصلت اول مظهر
و احیت حق و ثانی مظهر احیت است و شئیت شیئی بصورت و حکما، الیمن فرموده اند الحکمه صیوره الانسان
عالم عقلیا مضاهیا للعالم العین فی صورته و مراد بصورت مایه اشیئی بالفعل باشد که شامل عالم معنی هم باشد
بی بلیست بن مقابل سرچنانکه شیخ عطار میفرماید چون نه سپید است و صفش را نه بن نیست لایقش
ازین گفتن سخن و جهان و صفات و است و سر تا پیش شرح ذات و صفات و است من حده فقد عده و من عده
فقد شاه و من شاه فقد خراه و من خراه فقد جمله کذا فی بعض خطب مولانا علی علیه السلام امی بدو یا و امی
کتاب ناخوان و نا نویس اش عا د جناس مفروق دارد با اشعار مکرر ذب و ک کویا گشاید
که رجوع قهقری کردند از مطلوبان کج اکنان آکندن بکاف ف پر کردن و کج در هر دو موضع
اگر بضم کاف عربی باشد معنی است کای با کوشه نشین عین فکر مدق چر کج کا و کنایه از مدق است که در خیال
اندیشی حق ریش کا و است و تعبیر از حق خیال اندیش معنی است که اندیشه اش و هم و خیال است مثل محال اندیش
و میشود کج در هر دو موضع بفتح کاف ف باشد و کاف و نیز بکاف ف و کج پر کن کج کا و کنایه از ارباب احکا
عالیه است که کج عقلشان پر از افکار دقیقه عالیه است ولی فکر ایشان در آکنده ذات حق تعالی است
و لا یحیطون به علما و فی الحدیث احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و کج کا و یکی از نشت کج معروف
در نزد فارسیانست کوند نام کنجی است از کنجهای جمید که بهرام کو پیدا کرد برهنه و بی دهنقانی که بصورت دو کا و
و چند حیوانی دیگر از طلا بود که شکم آنها پر از زرو جواهر بود و بهرام تمام آنها را بقر اقامت نمود که همه فقرا
مستغنی گشتند و بنا برین ایطا بنظر نیاید کج کا و وریش کا و ترکیب یافته اسم شده اند مسخ کودا و داند او
بزه کود اخبار درین باب مختلف است در بعضی حکم صحبت شده که زن زاینه را خدا مسخ کرد و زهره کرد و مرد عیار
سپید کرد و در بعضی اخبار از بعضی اصحاب استفسار کردند حضرت فرمود بنموده است که خدا اعدا را انوار
مضینه کند و باقی بگذارد اینها را مادامی که آسمان و زمین باقی است و بدستی که باقی نماند مسوخ میشود از سر و
و نلی از ایشان باقی نماند و نیست بر روی زمین امروز مسوخ و آنچه واقع میشود اسم مسوخ مثل میمون و خوک و خر
و نحو اینها شباه انصورد که خدا بر ایشان غضب کرد و بداند که حق وقوع مسخ است بحسب تقلب ملکوت انسان
بصور حیوانیه مناسبه اعمال و خلاق و چنانکه از ما ثورات در برازخ اعمال که حیثه الاشرار علی صور حین عند القدر
والخماز و چون مسخ ملکوتی باطن انسان شقی حق بود تقلب با قیج را فرمود چگونه مسخ نباشد و حال آنکه تقلب با د
مسخ بود و در ادنی هم تقلب بکوب مضی چندان محذوری نداشت لهذا در قیاس اولوی بنا بر صحت تقلب بر نه

و سبیل گذشته که اگر قلب ملکوتی نفس منج است و لایب فیہ خاک حیثیت و زرقه و آب و گل شدن چگونگی
 منج نباشد زیرا که نفس چون بسیار لطیف است بچه رو آوردنک او پیرد بلکه بنا بر اتحاد درک بادرک کای برادر تو
 همین اندیشه عین او شود چنانکه جای دیگر فرماید این بخاک اندر شد و گل خاک شد سفلو پستی آخر با اخر
 جناس محرف دارد کو جهان پو بوف قال قائل و ما الناس فی التمثال لا کثیر و انت بها الما، الی
 هونابع و لکن یدوب الثلج یرفع حکم و یوضع حکم الما، و الامرواقع و ذر ثقل خادرا کل توزخار
 چمن آری توزخونی لبن آری زمینی ما من آری تو جهان را همه جامی و ذسبک سوزش معنی سبک
 نه اینست که ممکن بی سبب واقع میشود چه برای وقوع ممکن سبب علی یا خفی هست بلکه باید اسباب امکانیه
 نفسی که بنار می پسند تو با سبب الفهارسین و اضائه عالم که بشمس می پسند تو با سبب نور الانوار بین آنچه از ان
 کامل میگویند تو بسم الله بک قول الله ثم درهم و سوسطایه کسی اند که علم و یقین قائل نیست و اینجا مراد است
 که درین نظر علم بغیر او ندارم چنانکه در سلسله الذنب میگوید کون تام از غیر او خبر ندارد که کان التام خبر میخواهد
 و کون ناقص خبر دارد که کان الناقصه خبر میخواهد لایه عجز و نیاز و توق و لا ضارعت تضرع و زار
 فاطخاب ادجعی اشارت بکرمه یا ایتها النفس المطمئنه ارجع الی ربک راضیه مرضیه یعنی نفس
 آرام گرفته که کمال و غایت نفوس ملهمه و تار هستی بر کرد بسوی پروردگار در حالتی که بمقام رضایه
 و مرضی او شده و رجوع دلالت میکند که پیش از عالم طبعیت در نزد او بوده بلی در علم بوده چنانکه گذشت که نقصنا
 از قنوط است یعنی نومیکن ما را که بسیار شده است خزن و اندوه ما ما که باشیم قال الجامی س عثو
 تو هستی من آتش و آند بزم حین تغیت بد حین بدایتی تو وجود مطلق بدانکه وجود عنوانی
 دارد و حقیقی اما عنوان پس و عبارت از مفهوم وجود عام بدیهی ولی التصور و اما حقیقت پس او معین
 این مفهوم است که طرد عدم و مناط ترتب اثر و خبر است از هر چیز و عین الایمان و حاق الواقع است
 و اوست متحقق بالذات و مبیات امکانیه متحقق با و بالعرض چنانکه مهیت را باعتبار او حقیقت و ذات گویند
 و او بخود حقیقت و متحقق و متحقق است بلکه حیثیت وجود کاشف از حیثیت وجود است چه با و امتناع از عدم
 دارد و قابل نیست عدم را چه مقابل قابل مقابل نیست چه باید قابل و مقبول با هم جمع شوند و متقابلان اجتماعشان
 متغی است مثل انیکه برد قابل نیست و بالعکس و برد قابل لا برد نیست و بالعکس موضوعی باید تا این یا آنرا
 قبول کند و همچنین در جواب صورت نوعیه آب قابل صورت نوعیه هوا نیست و بالعکس نیست که حکما وجود
 ماده باقیه در کون فساد و خلع و لیس قائمند پس همچنین وجود قابل عدم نیست و بالعکس بلکه مهیت امکانیه قابل
 هر یک میشود پس حقیقت وجود بسیط محیط حق است و این اتفاقی است میانه عرفا، شامخین و حکما
 الیمین که حق تعالی وجود بخت است و مهیت ندارد چه مهیت حیثیت عدم ابایی از وجود و عدم است پس شاید

شرح اسما و مقول

۳۲

که به شئی ذات حق باشد و نیز شاید که با وجود ذات حق باشد که ترکیب در ذات حق لازم آید و نیز شاید که معیشتی داشته باشد مجهول الکنه ملزومه وجود چنانکه قول امام فخر الدین راز است چه غیر وجود ملزوم وجود و مقدم بر وجود نشود پس ذات نایافته از پستی بخش کی تواند که شود پستی بخش خشک ببری که بود از ابی ناید از وی صفت آب دهی و آنیکه میگوید معیشتی مجهول الکنه تولیت معیشت است که نمیتوان تعیین کرد ملکیت یا فلکیست یا نیست یا غیر اینها و لیکن معلوم است که معیشت مخالف وجود است پس میگویم معیشت مخالف وجود حقیقی است لا تألی عن الوجود ولا عن العدم پس لایق جناب قدس نیست که نتوانی آن شئی معیشتی را تعیین کنی ولی میگوئی که شئی معیشت غیر شئیست و جود است که اگر همان شئیست وجود بودی مطلوب لازم آمدی و چون فرق میان وجود و حقیقت و حقیقت وجود کردی پس بدانکه این وجود عنوانی را کسی عین ذات واجب الوجود بلکه عین ذات ممکنات دانسته است که در نزد جمیع بر جمیع زاید است بلی عنوانی و وجهی از وجه حقیقت است در ذهن و چنانکه این مفهوم عموم ویداست دارد آن حقیقت حاطه و انبساط دارد احاطه بود بنمود و شدت ظهور دارد چه نور حقیقی است و معنی نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این حق حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و مظهر مبیات است و بدانکه حقیقت وجود عین حیوة و علم و اراده و مشیت و عشق و قدرت و حکم و سخا و انبساط از کمالات ولی ظهور اینها در اشیا مثل ظهور خود وجود حقیقی بتفاوت است و اگر خواهی این مطلب بر توفی الجملة ظاهر شود وجود نفس ناطقه را ملاحظه کن که علم خودش بخودش حضور است و هر مجردی عین علم و عالم و معلوم است و نیز عین نوریت است چنانکه اهل اشرق نفس ناطقه را نور اسفند و نور مدبر گویند و علم را تعریف کنند بنور لطفه و نور لغیره و عین حیوة و وحی بالذات است و تن و قوای تن حتی بالعرض است بحیوة روح و عین عشق و اراده و محبت بخود است و عین مشیت و قدرت بر قواست و عین نفس ناطقه مکرر وجودش بعضی از حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و صدر المتعالیین شیرازی صاحب اسفار مجردات مثل نفس با قوتها معیشت ندارند و وجودند پس نفس وجود است و عین نور و علم و عشق و اراده در باب علم خود بخود و عشق و اراده خود مر خود را چه اراده شئی خواستن شئی است و خواستن بر شئی مضمن و منطومی در خواست خود است و نفس علیه و وجود سنخ واحد است هر جا هست صفات ذاتیه خود را دارد است نهایت ثبات در ظهور است انیت که در قرآن مجید تسبیح بر چنین نسبت داده که فرع شعور است فقال **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا بِسَبِّحٍ بِحَمْدِهِ** و نیز بدانکه بسیاری از حکما حقیقت وجود را صاحب مراتب میدانند که متفاوتند بشدت و ضعف و تقدم و تاخر و کمال و نقص و مرتبه فوق التمام را واجب الوجود میدانند و مراتب دیگر را معلولات ولی سخت در مراتب قائمند مثل شئی و فیئیه مثل نم ویم پس مثل نوع واحد صاحب مراتب متفاوتند مثل انواع متباینه ولی نوع و جنس در وجودش توان گفت که سبب اوصاف معیشت است سنخ واحد گویند و از جمله ایشان است صدر المتعالیین مذکور قدس سره و شیخ شهاب مذکور نور حقیقی را صاحب مراتب میدانند و اما عرفا پس ظاهر از کلام شیخ علاء الدوله سمنانی قول بر مراتب است مثل قولش

الوجود الحق هو الله والوجود المطلق فله والوجود المقدره واما اكثر عرفا حقيقت وجود مطلق را حق می دانند هستی
 آنکه از قید اطلاق نیز مطلق است و ظاهر کلام مولوی این است و همچنین کلام شیخ عطار آن خداوندی که هستی
 ذات اوست جمله اشیا مصحفاً است و کلام شیخ محمود شبستری تعین بود که هستی باشد نه خونی
 نه بنده هم خدا و کلمات شیخ محیی الدین عربی صریح است درین چنانکه در فصوص کوید و هو الکلون کلمه و هو الواحد الذی
 قائم کوئی کمونه و اذا قلت یقندی فوجودی غذاؤه و به سخن نختدی الی غیر ذلک مما لا یحصی و ممکن است
 معیات اعتباریه آنکه عرفا آنها را اعیان ثابته گویند قالوا لا یحیان لثابته ما شئت رایحه الوجود وجود اندر کمال خویش
 ساریست تعینها امور اعتباریست و چون ایجاد هستی بدانکه این پست مولوی س و دو طور بنظر رسیده یکی آنکه
 ماعد ما یم و سیتها نما تو وجود مطلق و هستی ما پس مراد با معیات مکانیه است و بسیار بود که در این عرفا
 از معیت مکانیه بعدم تعبیر کنند چه عدم رفع الوجود است و شیت معیت هم وجود نیست چه بای از عدم ندارد و چون
 بای از وجود هم ندارد و باو جمع میشود هستی نمات پس اوست بود و ما نمود بودیم و مای جمع در معنی منوخت
 یعنی هستی نما یم و مرادش از آنکه تو هستی مای بنا بر آنکه حق حقیقت وجود مطلق است ظاهر است چنانکه در طریقه منوخته
 التاله نیز میگویند اوست وجود حقیقی و موجود حقیقی و ممکنات میانه منوبات الی الوجود نه ذواتی که قائم باشد با آنها
 وجود حقیقی جل است از آنکه قیام و عروض معیت داشته باشد بلکه حقیقت واحده است قائم بذات خود و قولهم وجود
 زید بمنزله قولهم الیه زید و اطلاق موجود را بر معیات مکانیه از قبیل شمس و لیل و ما می دانند و بنا بر قول بمرتبت هستی
 مای چون سخت است در مرتب و اوست اصل محفوظ و قیوم و مقوم در مرتب و وجود مطلقاً از صقع اوست و طور دوم
 ماعد ما یم و سیتها مای و وجود مطلق فانی نما یعنی مای که معیات مکانیه باشیم اعتباری هستیم ان هی الاشیاء
 سَمِیَتْهُمُوهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ همچنین سیتها مای هم اعتباریست از آنجهت که مضاف
 به است و هر چند سیتها بالذات اصلند و از جهت اضافه بحق و جوب دارند و وحدت دارند و وفانی نمائی یعنی از
 ظهور پنخانی و حقیقت وجود صرف محاط عقل نمیشود و تعینات پرده چهره وجود است و در واقع معیات فانی اند
 در وجود و اول وجود اوست و ما هست نما یم پست این نیست که بت نیاید بگذار و ان هست که نیست سیتها بطلب
 وفانی نما معنی سنی هم وجهی است جان فلان آنکه ناپیدا است با در تجسس القافیه تجسس تام است با دما و بود نما
 از باب صنعت مسلسل است که در آخر فقره یا بیت یا مصرع لفظی ذکر شود و باز همان لفظ در اول فقره یا بیت یا مصرع
 دوم اعاده شود مثل قوله تعالی مثل نونه کیشکوفه فیهامصباح المصباح فی نجاجه الزجاجة کاشما کوکب
 و مثل آنچه بزودی بیاید چون سایه می کشد که کنکره ویران کند از ایجاد دشت مراد ایجاد معنی صدری تنزعی
 نسبت نیست بلکه با صطلح عرفا حق مخلوق است که وجود منبسط است و اشاره بآنت قول خدا تعالی که ما خلقنا
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْأَنْفُسَ بِالسَّيْفِ پس وجود منبسط بر کل معیات مضاف بحق حقیقی ایجاد اوست و مرتب آن وجود منبسط

از جهت اضافه بآمنیات وجود اینهاست و منور این معنی آنکه وجود و ایجاد بحسب اعداد حروف هر یک نوزده است
و عدد روح صرفت پس عدد این دو که واحد است یک روح دارند و اما ایجاد مصدری بنی پس هستی چیزی را و نیست
لذات هکذا نموده نیست نیست است و وجود من حیث هو وجود در هر هستی که باشد خیر محض است و حکما
این را بدیهی دانسته اند پس از برای برهمنیتی و وجودی معشوق و لذیذ است و معشوقیت و معشوقیت خداست چه حقیقت
وجود حقیقت و جویت نیرو و بوزن نیکو قوت و توانائی ما بنو دهم درازل و تقاضائی و استدعائی بنود چون
در بالا نزال حادث شدیم لطف بقوت یعنی درازل صور علمیه تو بود که اعیان ثابته در علم معلوم حق بودند و وجود حق بود و چون
وجود خودشان این وجودات متفرقه متشکله است که در بالا نزال دارند پس اعیان ثابته در علم بسان ثبوتی لوازم خود
و احکام لازمی خود را خواستند و حق نشود و چون وجود حق موجود بودند که علم بوجوه عالم موجود است نه وجود معلوم
و استدعا، مسئولات نیز را بودند و از خود لسان نداشتند محض فضل و لطف بود گفت این دما مینا ذومین
و لکن الله رعی چون فعل فرع ذات است و ایجاد مرتب بر وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات پس باید
نقل کلام بوجود حق و وجود ممکنات نمود و دلیل می که اوثق دلائل است باید اقامه نمود و میگوئیم که دانستی که اول الا
جل شانه حقیقت وجود است که بسیط و محیط است و وجود بجز کس و هر چیزی که مضاف است و ل مضاف بحقی است
که مطلق مقدم بر مقید است و صرف بر مشوب بهیت و نسبت شیئی بفاعل او آگد و بالو جویت و نسبت اشئی
بقابل او اضعف و بالا مکان است قال علی علیه السلام ما رایت شیئا الا و رایت قبله دلی که معرفت نور و صفا
بهر چیزی که دید اول خدا دید پس چنانکه وجود اول وجود حق است اثر آن وجود نیز از حق است لیکن درین نظر که خود
از حق محیط است هویت واحده است که کل وجودات شمول است و عین الوجود لای القیوم چه وحدت او
عدو نیست بلکه وحدت حقه است بزبان اهل حق که آیت است وحدت حقه ظلمه ان کامل که کل الانواع را دار است
پس اثر را هم باید مفصول ندید و اثر او کل الاثار است قل کل من عند الله و ما تشاؤون الا ان یشاء الله
و لا حول و لا قوة الا بالله و چنانکه این وجود مضافست بقابل که اضافه بقابل هم چیز است و زید موجود است و این نظر
هم مرتبه است از نفس الامر پس اثر نیز مضافست بوجود زید چه ترتابع مبدأ اثر است و ایجاد فرع وجود است پس چنانکه
وجود مضاف بحق باشد در همه مراتب مصادم نیست که زید موجود باشد که اضافه شملف باشد بحال و نقص بحسین
در اثر و این است که ما ثور است که لاجر و لا تقویض بل مرین الامرین و در قرآن مجید بحیر تعبیر نشده بلکه بقهر و تنخیر مثل
و هو الفاهر فوق عباده و کل مستخرات بامر و لهذا مولوی فرمود این نه جبر این معنی جبر است
که بنو بی اختیار یعنی این صفات دلیل است بر آنکه تو وجود داری و هر گاه وجود را اضافه بخود میکنی پس اثر هم
مضاف تبواست و از جمله آثار این وجود حاشیاء است پس اختیار وقتی از تو مسلوب است که وجود از تو مسلوب باشد
از دم ف معانی بسیار دارد که در موضع خود مذکور است و چون التاسیس خیر من التاکید اینجا بمعنی شرم نمیکیریم

بلکه معنی انصاف و نرمی و خشم و غیظ و کینه و نحو این از صفات خلقی است انبیاء و کادد دنیا جبر نهند
 امر دنیا را نجات دهند و گویند آنچه آید خوش آید و امر عقبی را از ذکر و عبادت کوشش میکنند و در امر عقبی
 میگویند اگر خدا میخواست طاعت میکردیم سعادت یاد علم و مشیت و قرار گرفته جلس سجدین از سخن شوق
 و جنس را با سخن جناس مقلوبست و تکی ضیق وجودشان بسبب تعلقات بصورت اثره زایل است و عالم صورت
 عالم ضیق است سیما صورتی و روح را کو چاک کند و در یکنوا از دنجلاف عالم معنی که عالم وسعت است
 و روح اهل معنی را وسیع گرداند و کتاب نفس فخر در سخن است و کتاب روح ابرار و اخیار و علیین است زیرا
 که بر آن معانی محیط مجرده است بلکه متحول با نه است و نسخ از سخن عالم طبیعت و سخن لوازم تعلق با نیست و محل صدور
 از روح قدسی و صورت عقل کلی است و علیین است برای دیوان ثقلین و تا ویش ام الکتاب است که عالم عقول کلیه
 مجرده است عطف غضب انحرار و هلاکت و سیم مناسب است گه آن بحیر کاف عربی جمع که یعنی کو چاک
 و کمتر کو چاکر مهران بحیریم جمع یعنی بزرگ و متبر بزرگتر کان یکنواست توفیق تا ثناء فوق معنی تاب
 که از تابش آفتاب و غیره باشد و تقیه او باد و از قبیل فوصل در قمر و ستم و زنده است و اگر توافقی در اعراب رعایت
 شود لزوم مالا یلزم گویند و در فارسی مثل تقیه خوی بامی است و مانند آن بیت مولویت که نور خواه از طلب
 خواهی زخور نور بهم آفتاب است ای پسر و اگر لزوم مالا یلزم را رعایت کنیم معنی نظری آید که دور نیست که تو
 بضم تا که صیغه خطابست بخوانیم معنی آن باشد که نورش در زکریا کی است و آن یک تو است چه قوی و انوار
 قوی همه اشراق روح و اطوار است و تن زجان نبود جدا عضوی زاوست پس تنزل میکند او و نور بصیر
 میشود ولی بی تجافی از مقام الهی دو نماید و نظر یعنی اگر چنانچه دو چشم است دو نور بودی بایست هر چیز
 که می بینی دو به منی چنانکه قایلین با تطبیع صورت در ابصار میگویند که دو صورتی که در دو رطوبت جلیدیه
 در مجمع النورین و ملقی العصبین بصورت میشود پس هر چیزی دیده میشود و اگر موضع ابصار جلیدیه بودی و دو
 صورت یکی شدی هر چیزی دو نماید چنانکه در احوال ملقی صبی میکند که دو صورت در آن منطبق میشود و بین
 مِنَ الْقُرْآنِ قُلْ اَشَارَتْ بآیات قرآن مجیدش قَوْلُهُ تَعَالَى قُولُوا اَلْمَثَابُ لِلّٰهِ وَمَا اَنْزَلَ الْبَنَاءُ وَمَا
 اَنْزَلَ اِلَى اَبْرٰهیمَ وَاِسْمٰعِیلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ وَاَلْاَسْبَاطَ وَمَا اَوْفَىٰ مُوسٰی وَعِیْسٰی وَمَا
 اَوْفٰی الْبَنُوْنَ مِنْ بَنٰی اِمْرٍ لَّا یَفْرِقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ اٰمَنٌ بِاللّٰهِ وَمَلَائِکَتُهُ
 وَکُنْیَهُ وَرَسُولُهُ لَّا یَفْرِقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ سُلَیْمَ الْاَبْدِ وَبِهِ نَزَّ کُنْیَهُ عَرَبِیًّا یَا اَبَا دَانَ خُوشْتِ یَمَانِی دَانَ
 بوجهی بزرگ لافرق بین احاد انزل که مراد با اتحاد فانی یاران باشد دریا حقیقی یعنی چون معنی انبیاء و احداث پس است
 وحدت و هویت آنان است بعبارت دیگر تخصّص آنان بفاصل است و بعبارتی روشن تر همه متعلق با خلاق است
 واحد حدیث یکدل و یکجمله و یک عقیده اند و دلالت بر این دارد این حدیث نبوی که من را و آن نظیر الی آدم فی علمه

بخلاف جمال امر
 دنیا را کوشش
 میکنند

والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبتہ والی عیسی فی عبادتہ فلینظر الی علی بن ایطال علیہ السلام
ای دل مولای او مولی را ضد است چنانکه بمعنی آقا آمده بمعنی غلام هم آمده متحد بودیم در بعض منبسط
بودیم یعنی وجود منبسط بودیم که شرح دادیم سن نیکو و اعلی و معنی زر خالص آمده نیز که ناسر و قلب را کوب
کتر کج جمع دوستان در بعض نسخ رستان کوآن چو کرانه پیر و بکاف عربی و معنی دارد یکی کنار دیگر
نهایت و بیکران اینجا مبالغه است لغز خوب نادر ذانک ناردان دانه انار از قبیل ضافه مقلوبه است
والحاق کاف در کلام مولوی سبب است که در فرس نه راد انک بشع نون گفته اند آنکه معنی بن صورت
پوست یعنی پیرگاه آدمی اهل معنی شد عقل نظری و عقل عملی که دو قوه اند برای نفس ناطقه قدسیه و بغلیت اند
و جراح میشوند برای او که با آنها با وج عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در پرواز است و آنکه با و رندارد هنوز پرده
جهل چشم دل اوست و گویا خود را همین تن زمین گیر میداند و اهل معنی را هم و حال آنکه اهل معنی که مدرک مجرد است
خاصه بطریق ملکه و استقامت تن نیستد و روح محضند و اگر بصورت درنا شوند بمعنی در جبروت و لاهوت
و دادخانه اسلحه خانه زر از زر ساز است و او دوازده ساز گفتند از اینجا است گفته همین یعنی همه اتفاق دارند
که تیغ و زرد اولیاست و دانا ترجمه للعالمین باشد و خلاف گوید نادر دهد خنده یعنی بیانات و افیه و واز یکی ضمیر
میراوست غن و جنک که غازی فی سبیل الله بود و دشکوه بضم شین جنت و اگر از شکوه باشد بجز شین است
معنی خوف و هم میبچیر پناه برنده مستهمان ذیل و خوار منبسط خط خط است سوده و بخوان و
السماء ذان البرق مناسبت این سوره سبب صحاب خود است چه خود و کوچهای آتش است و این پادشاه
و قوش چون زنجهار شکافته آتش می فروشد در همه جا و خلق را با آتش پرستی دعوت میکردند این اسم مناسب
ایشان آمد و در آخرت صحاب خود باشند آنچه میراث است و حدیث است که نحن معاشر الانبیاء لا نور
دینار اولاد درهما و انما نور العلم و در قرآن مجید آو دتنا الکتاب آمده و از اینجا است که علمای بحق را از امت موح
مجید در ثواب انجباب کونید و مولوی جانی گوید با تو اندان و ارثان و بگو پس خوشاب آب حیات علم و اخلاق حمیه
و افعال پسندیده است هم تکی است هم تکب تبای ثناء فوق هم قدم و هم روش آخر اند که انوار مغف
مردان خدا و در آسمانهای جبروتند که ملکوت این اسمهاست و هر یک را مقامی و مرتبه است و همه مسوسند تا بش نور
خدای بهم پیوسته فی از هم جدا یعنی مقارنه و تثلیث و تربع و تسدیس و مقابله دارند یا آنکه چون هرنی و هر
مسکلی است پیوسته میشود چون همه مسوس بیک نورند و در علم و جمید و علم اسماء اختلاف ندارند از هم جدا نیستند
نفس و کفاد سوژد و در جو یعنی کواکب صوری شیطان سوزند و عین استرق سمع شیاطین از آسمان
در سوره حجر فرموده وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِمْ الْأَمِنْ اسْتَرْق السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مَبِينٌ وَ
سُوءَاتُهَا فَرَمُودَ وَحَفِظْنَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَا رَدِ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى اللَّاءِ الْأَعْلَى وَ يَقْدُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَوْلاً

از دوست میرسد شادی کن و بگو بلای کر خیب آید هزارش مجا کویم و کز توانی پس هر دور یعنی مصیبت و
نعمت را مثل هم بین چه رضا مقام است و کز توانی باری در مقام صبر باش یعنی کلفت و مشقت خود را
بر قبول و ادات سوزش سازش شود و آقا ضای عشق مقام اولست پس آتش میگوید در نظر عاشق حق یا هد
او نیست و اگر هستم بطور بندگی هستم و عبادا که هیچ نیست با حق فنده اند چون بنده اند در حدیث است
که العبودیة جوهره کنهها الربوبیة پس زنده اند بزندی مولی معیت نفس با جسم تو جسم زنده دارد چگونه معیت
قیومیه حق تعالی با موجودات آنها زنده ندارد و هو مع کل شیئی لا بمقارنہ و غیر کل شیئی لا بمزائکة بلیسبب که
مشلسبب مبتدا مؤخر است یعنی سبب مکانی کی بی سبب شد و جوش موجود شد عامل کند در نظر
که عالم مظاہر سما و صفات حق اند و ملاحظه مراتب غا طل کند در نظری که مراتب محقق است در مرتب و نه
غیر اسما او و اینها سببهای هشت که محرم انبیا اند فانی عربی که بعربی رس سبب که نیکو دش چرخ
یعنی چرخ کارگران چنانکه در بعضی نسخ گردش چرخ رس راعلت است چرخه کرد از اندیدن زلت است
صفت دست خالی مسوخ در حق است که زود آتش میگیرد آتش شهوت سوزد اهل بن خلاصین
کلمات این است که اسباب مکانیه را در این تصریف نیست در نظر شهوت ایشان بخیر خدا و هر چه خدا میکند معشوق
و لذت ایشان است این از طرف فاعل مرتبه دیگر از طرف قابل میگوئیم آنها جان هستند و مجرد بالفعل و مکانیه اربع
و انفعال در ذات و حقیقت ایشان از حیاتیات نیست بلکه بجهت آنکه جان مطلقند جسمشان محکوم علیه با حکام جان
چنانکه فرمود کاند آتش خلق عاشق تر شدند در قای جسم صادق تر شدند و مرتبه دیگر از باب تطابق علوم
میگوئیم آتش شهوت و غضب با آتش صوری یک حقیقت است و تفاوت مثل ذی ظل و ظل است چنانکه ناری طبعیت
و دنیا خلش با جهنم شود قال ثم انطلقوا الى الخطن في ثلث شعب ظليل ولا يغني عن الله فمهر کرا این سوزاند
آن سوزانده بلکه خستن با آتش صوری دون سوزن با آتش نار شهوت و غضب است و سوزن با آن دون
سوزن با این است چنانکه در مثال نار سنگ آهن و نیزان متولد از آن و مثالهای دیگر معلوم است همچنین
روح و ریجان نار است کجا که آن مؤمنه موقه مشاهده کرد بان طفل خواه طفل ظاهری از آنجهت که از صقع او و خبر او
بود اراده شده باشد و خواه طفل معنوی زیرا که نفس ام است و روح اب است و قلب لد که نفس طبعیه و قلب
نوری طبع روح زوجه طبعیه و ولد خلف صالحند و نفس ماره و متولد و قلب مسود غیر طبع روح که اب بود
زوجه نار شر و ولد تا خلقند و هرگاه ولد صالح که قلب تقیم است خود را در نار اند و نور را در اندازد مادر که نفس
نوری صالحه رؤفه است می کشاند و همچنین سایر قوی را و در دیا سمین و بجا رو یا صین صوری کجا میت
از دیدن کل میخورد در دیده من خارا آن کل که من میجویش نبود درین کلزارها و مرتبه دیگر میگوئیم گاه باشد
بقوت نفس نبی یا ولی برده میشوند نفوسی بعالم صور صرفه و وقایع مشاهده میشود با حقیقه و بالمعاینه و محقق است

چون نیست

که شیت شنی بصورت است و جای دیگر این را تفصیل داده ایم قبطی بحرف فاء بل مصر و قوم مصر عوزا
 قبطی و قوم موسی را بطنی گویند هستند فنیحت تا آخر دو بیت معنی آنست که تسبیح و حمد را برای مرغ حبت بمنزله
 ماده اند برای مرغ دینا چه ماده چرسین باید مناسب او باشد مرغ دینوی غنا طبعی ماده آنست و مرغ برزخی و آخر و
 عمل صالح و ملکه حمیده ماده آنست در حدیث است که فی بحته قیغان غراسها قول المؤمن سبحانه الله یعنی طله
 انکلمات حمیده انصوریته اشجار و اطیاری شود چنانکه مشنوی مشنوت از امثال ابن مطلب در کلام اشارت
 بانکه از دم توهم مرغ بوجود می آید ولی مرغ آخرت و ارباب کشف صوری از صاحبان نفس قدسیه و نفس کر مشاهد
 صور مثالیه آنها را در حال استعمال بدن هم میکنند بمانا از اینجا است که خواجه حافظ میگوید فیض روح القدس را از
 مد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میگویند بل کی جام جم دارد و ارامی کل است چون تو دارم همه دارم بخود آید
 دارانی طنطنه بود الش زابندا یعنی در همین نشاء اولی آتش بود نچه اعمال بد و ملکات رذیله آتش است
 بحسب باطن حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال النبیاء طمعا انما یاکلون فی بطونهم فادانیرات
 جهنم لخیطه بالکافین بجهنم اسمیه منخ از زینت و افزوده پس اینجا معنی است و در یوم هم با و ذون صور
 میگرد و میشود که مراد بابتدای علم باشد که ما بهی علیه همه در علم ازلی گذشته که طینت شقی از زل سجینی بوده و طینت
 سعید از زل عثینی بوده که السعید سعید فی لازل و الشقی شقی لم یزل این است که خواجه عبد الله انصاری هر وی
 میفرماید همه از انجام ترسند و بعد از آغاز شفق بخود کشیدن و بن نفس یعنی در بر نفس حاجب
 نفس را تا فی میکند بحال از آنجانب بود بجا و تکمیل و زین جانب بود بر لحظه تبدیل و جاءت کل نفس مع
 مناقب و مشهید پس موجودات جمیعاً محاسب مرقونی در امثال و استمانند الا الى الله نصبر الامور
 و میشود که مراد نفس رحمانی باشد که می آید از جانب من یعنی عالم مجردات صرفه و عقول کلیه که نفوس انجیل می کنند تا به
 رفته عقل کلی می شوند تا الله یصعد اشارت بکرم الله یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح بوضع
 یعنی بسوی حق تعالی بالا میروند کلمات پاکیزه و عملهای نیکو بالا میروند انکلمات را طایفه طیبیه کلمه توحید است و طایفه
 او نفس نطقیه قدسیه است و در کلام خدا و خلفای خدا کلمه بر نفس طایفه بسیار اطلاق شده بلکه بر وجودات خاصه
 از آنجهت که اینجا معرب اند از ضمیری که وجود مکنون مصون حضرت غیب الغیوبست خصوص انسان کامل که کلام تمام
 و اسم اعظم است و اعراب از همه اسما و صفات ذاتیه گفته قال تعالی و کلمه منه اسم الله المسمی و عن الامم
 سخن الکلمات التامات و الاسما الحسنی و الطیب اشارت بتجرد فطری و کبی معلوم و معارف و عمل صالح که نمو
 رفع اوست ملکه عدالت است و بعضی مفسرین ارجاع میکنند ضمیر است ترفع را بحکم و طیب را بعالم تفسیر میکنند ضمیر
 بارز را ارجاع میکنند بعمل پس لالت میکند بر اینکه شرف عمل بعلم و معرفت است صاعداً مناد در حالتی که
 صعود کند از بسوی مرتبه که خدا و اناست بوقی بالامیر و انفس ما به پرستیزا اشارت بعمل صالح که در آیه است

شرح اسرار و فرائد

۴۰

متحفا در حالتی که تحفه و هدیه است از بسوی دار بقا شتم یا مینا پس می آید با رکافات معالی و کارم خلاق
 با ضعاف آنها از رحمت حق مقضای من جاء بالحسنة فله عشر مثالا این اگر معال بعین معلیه باشد و اگر مقال باشد
 بقاف که در بعض نسخ است واضح است شتم بلجینا بعد پناه میدهند با ان تقوی و زهد حقیقی بسوی مثال نقوس
 قدسیه که عقول کلیه باشند تا برسند به آنچه آنها رسیده اند هکذا العرج یعنی فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات
 او را نفاد نیست و صمت بر حضرت و جانیست این نزول و عروج درین کلمات سنت خدائی است وَلَنْ يَجِدَ
 لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَوْ كَانَ الْبَحْرُ لَآيَةً لَكُنْ ظَاهِرًا کلام مولوی بل صحرش صعود کلمه توحید و ارتقا و نفوس
 که انقاس جمع نفس بفتح فاست و ارتقا و صعود وجود لفظی باعتبار معانی بلند است که وجود ذنبی است و بلند
 ان وجود عقلی بلند است سبب اتحاد معقول با فاعل و ارتقا نفس بفتح فاست سبب حضور ارتقا نفس بکون
 فاست و بنا بر ظاهر پس مقال بقاف ظاهر است و مراد از اینجا بسوی مثال تکرار کلمه توحید است که اذکروا الله
 کثیرًا و احسنه تخریص و از نزول و عروج کلمه است از راه کوشش قلب از قلب بروح و از روح بروح
 چنانکه از اینجا نازل شد و از آن فی شکرستان بریده شد باز سیر دوری کرد و اینجا پیوست که المبدء الهی نیستی
 بیکروز آن روز است که جای دیگر فرموده روزی که دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر آب
 ذوق جنات جنس خود باشد بعین حاصل این آیات تا آخر این است که جنسیت علت جذب و کشش است
 و جنسیت را چهار قسم کرده یکی مثل جنسیت نوری با نوری و ناری با ناری که بوتر با بوتر با باز و دیگری جنسیت خبر
 با کل مثل جنسیت نفس با طقه قدسیه با عقل کل و خبر و کل در اینجا تجلی و تجلی را شامل است و درین تمام است مثل
 قول شیخ عطار جان ز کل نبود جدا جزوی از اوست سیم جنسیت بالقوه مثل نان که جنسیت بالفعل دارد و
 بعد از مضمم معدی و کبدی و عروقی و عضوی جنسیت بفعلیت میرسد در عظم عظم و در لحم لحم و در شیران شیران
 و در وید و وید و چپین حتی در جلید جلید و در روح بخاری روح بخاری میشود چهارم نمایش جنسیت مثل سرب است
 و در مغشوش و زغالص تفکند بصیغه نفی پنجم حیوان شکاری شمشیر ایهام دارد معنی اقرب است
 که از بشارت باشد لا بلوغ المؤمن اشهر است که لا یلعب العاقل من حجر مته یعنی گزیده نمیشود مرد عاقل
 از سوراخی دوبار و لسع بین و عین مملتین است و لدغ بدال معلیه و عین معجزه است و هر دو معنی گزیدن است
 و فرق آنست که لسع گزیدن به شیش است مثل عقرب و زنبور و لدغ گزیدن بدین است مثل مار و مور و حجر تقدیم جم
 مضموم بر جای معلیه ساکنه سوراخ حشرات است مثل حجر صلب خرب عینی سوراخ سوراخ با الحاد دفع یعنی
 حذر را بگذارد که دفع قدر میکنند و این مضمون حدیث است که اذا دخل القدر بطل الحذر کففت پیغمبر اشارت است
 بحديث ارسى اعرابى ابله سدى و كان يقول توكلت على الله و قال النبى صلى الله عليه وآله عقلها و توكل على الله
 یعنی اعرابی شتر خود را را کرده بود و معل و مکففت توکل بر خدا کردم حضرت فرمود زانوی او را بپند و توکل کن جانها

خلق پیش از دنیا چنانکه در احادیث است که ارواح پیش از خلقت دنیا در عالم امر و نشاء تجرد بودند مثل خلق الارواح قبل الاجساد با نفی عام و مراد الف جبروتی و الف ملکوتی است و باید دانست که مراد از سبق ارواح نه این است که آنها بطور کثرت و خبریت مثل بودن آنها در عالم دنیا و وجود در عالم دنیا و مرتبه علم داشتند چه مثلاً این گونه کثرت در اینجا بدانست و در آن نشاء تجرد هنوز ابدان نبود و حجاب مان و مکان مطوی بود که السموات مطویات سمیه بلکه چون میانه عقول کلیه و نفوس کلیه بنیونت نیست بلکه در مرتب وجود سیما مرتب طولیه چنانکه شد بودن عقول کلیه در آن مرتب بودن نفوس است بطور اتحاد و یکپارگی در آن مرتب و چنانچه وجود علمی سطح وجود معلومیت و وجود حقیقت شیئی در مرتبه و نشاء وجود و رقیقه آن شیئی است و چون بطور وحدت بودند این است که نشاء معنی تمام مصالح الاضداد است و این نشاء عالم تضاد است كما قال الله تعالى اهبطوا بعضكم لبعض عدو کف الخلق اشارت بحیث بنوی که الخلق عیال الله فاحسب الخلق الی الله من احسن الی عیاله و در حدیث قدسی است که الفقراء عیال الله و در حدیث دیگر است که هر سر که در آن سجود می نیست پیغمبر از او و هر دست که در آن سجود می نیست پیغمبر از او پس دلیل دادن اشارت بکار کردن محمول گرداند ثواب یعنی کار کردن برای نکردن است و بار برداشتن برای انداختن است چنانکه در اصل عمل نیست که نشاء پاداش عمل و وصول بغایات شیخ ابوسعید ابی خیر میفرماید دنیا بمثل کبیتین نزد است برداشتن برای انداختن است قابل حال امری و منتی نمی وی قابل شوی قابلیت اسما و صفات و پیدا کنی و علم بعقین تو آخر حق یقین شود و پستی پستی پستی زدن بی اعتنائی کردن و باد دوم از باب تجنیس القافیه است یعنی چون باریک بینی کنی مردیستی بلکه زنی شناسد بشین معجزه و نون ف تنک عار و معنی شوم نیاید و با نمعی عطف تقیری شوم باشد لنزول لام مفتوحه لام ابتداست که وقتی که ان المکسوره مخفف می شود لازم است که در کلام داخل شود هرگاه عمل نکرده و آیه این است لَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِنُزُولِ مِنْهُ الْجَلَاءِ یعنی حیل کردند و نزد خداست جزای مکرشان و بدتریکه مکر ایشان هر آینه زایل میکند و چهار سکاال بحسب سبب معلوم و کاف ف اندیشه و فکر توس و دوشی یعنی این تاویل است یا مثل است پس خیال فقر مثل است که گویا عزرائیل نظر خنامه با و کرد پس او بهندستان حرص افتاد با مرسلان حق بباد شوق و طلب بواب یعنی از طریق بحر که طی البحر از طی الارض اسرع باشد و جمع باد و خاک و آب را صنعت مراعاته از خود این محال یعنی کمر چیدن از مرک کمر چیدن از خود است چه مرک روشن جانست بجانب جانان با مرکوبی چه معلوم است که چیزی عبث خلق نشده و همه را حکیم متوجه بغایات ساحه خصوص که نور علی نور شود و با مرکوبی هم برود بجانب صفات و اسما لطیفه و بجانب اسم اعظم پس انسان بسوی خود که عقل کلی بالفعل باشد و بسوی باطنی ذات خود ساعیت شیخ عطار فرماید جان نمان در حیم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا حَافِلًا فِيهِ پس عقل پاک مجبور و گریزی زمرگ نیست
بلکه باراده عقلیه مرک را میخواهد و اگر گراستی باشد بزی و هم و خیالست آنهم پیش از اسلام آن دو تا بر دست عقل نه
از برای جوهر ذات نفس حیلهاشان یعنی حیلهاشان در امور آخرت بود و همه حالات و مقامات
بود که متخلق با خلق اند بشوند و در آنرا بسیار زنده در دل دوست به حیلهاهی باید کرد و نیز حیلهاشان بطور نظم
قوله وَمَكَرَ اللَّهُ بود مرغ کرد و فی یعنی نفس قدسیه و نفس کلیه لاهوتیه را بچپک آورد و نفس قدسیه طایفه
سماوی است که چند روزی در نفس تن است اینها هم فضا بوما نهاد یعنی این عمل و کوشش با هم در قضای
الهی گذشته و باید بشود و همچنین صفات ماکه از آنجمله اراده و حسیا است و این معارضه مثل است که شیر با خجیر
میکند که گفته بودند با قضا پنجه فرنی تند و تیز در ده ایمان و طاعت یعنی نما الاعمال بالنیات پس کار
اعمال الله باشد و ذکر و فکر مافی السجده عبادت و ایمان که الطرق الی الله بعد و انقاس الخلق و قال تعالی
وَجَالٍ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ بَدَ خَالٍ با حالی خاسر قص دارد و مصرعین شمال
بر طبق و ترسیع نیز دارند مگرها نظیر آن است که گذشت که انبیاء و کار دنیا جبریده کاوان آه فی قماش
چه اینجا بوجهی مظاهر سما و بوجهی علم و قدرت خدا اندا حاط بخل شئی رحم و علما الی غیر ذلک و اگر حقیقت دنیا را دانست
معنی آیه شریفه را بدانی که فرموده مَنْ بُدِّحَتْ الدُّنْيَا نُفُوسُهُمْ فُتًى بَدِّحَتْ الدُّنْيَا نُفُوسُهُمْ فُتًى بَدِّحَتْ الدُّنْيَا نُفُوسُهُمْ فُتًى بَدِّحَتْ الدُّنْيَا نُفُوسُهُمْ فُتًى
و مشکل نشود و تو آنچه میکونی که می پس بسیار که دنیا را میخواهند و نمیدهند و جواب میدهند که کلمه من بعضیه است
ای نوتة بعضیها و تحقیق آنست که میدهم طالب دنیا را از دنیا من حیث انها دنیا و آن نیست مگر تعلقات و نیست
نیز مکرر در دو تعیینات و نقایص و امکانات و اینها را نحو و فرو و تکار شده باهل دنیا و مبرداشته اند از نشو و
و تعب و نصب چنانکه پوشیده نیست بر ناظرین نبور الله نعم مال صالح اشارت بحیث است نعم المال
الصالح للرجل الصالح جهد حشمت حاصل این بیات حقایق آیات است که عمل باید کرد و گریزی از عمل نیست
چه مبتدی و چه متوسط و چه پخته کسی مرد تمام است که تمامی کند در خواجگی کار غلامی و مراد از یقین در قوله
وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ مرگ است چنانکه مفسرین فرموده اند بلی باید عمل ندید چنانکه
در نفی سباب شرح دادیم شرابان بزمی فشد و خشناک و بازیان بزمی تازی جناس مضارع دارد نام و
فاموس چه معلوم شد از خدا علم اسم را معلوم ملاکه شد کما قال الله تعالی يَا آدَمُ أَنْبَأْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ كَوْنِي أَنْكُرُ
المیس است و آنرا هدیمان است چونکه سالها طاعت الهی کرده بود چنانکه معروفست و از شیر علم دین مراد
شیر نوشیدن است چه علم بآن تشبیه میشود و شیر در رویا بآن تعبیر میشود و از علم دین مراد علم توحید و علم اسم است
که آدم را بود که مظهر جلال و جمال و معلوم همه سمات حق و اسم اعظم حق بود و پنجه آسمین فرمود من زانی فقدر احمی
و آن را هد عابد عارف بحق و بنود و سجده کرد و علمهای جسمی یعنی صورت بینی پوز بند و بود از خوردن شیر علم توحید

و اسما و موجب نکردین بکردار آن قصور و پوزندی و اگر چه نفس حق بود لیکن چون عدم معرفت بجلال آدم موجب
 شد بآدم منسوبست و مراد از حق که فرمود با حق در شک بود حق اضافی است و جناس ترکیب تشابه در کلام است
 و شیدا ندوده یکج و مانند آن است یقال شاد الحایط ای طلاه یحیی و نحوه فطره دل و لحم صنوبر لطفه
 روحیه که امر است ربانی و سیرت سبحانی داد عطار فرماید جزو کل شد چون فرو شد جان بحجم کس ناز
 زین عجایب تر ظلم پس قطره نباید دید و آفتاب عالم تاب نفس ناطقه قدسیه باید رسید پیوستن جناس
 محرف دارد و وصف صورت نیست اندکجامها مراد بوصف اوصاف معنویه روحانیه است مثل حیوة و تویع
 آن پس صورت در جامه است و حیوة و روح که حی بالذات است در جامه نچند و اگر جامه نجا معجز باشد بقرینه نامه جان است
 و اگر جامه نخوانیم نیز رواست مثل عکس و می تو چو در آینه جام افتاد و اگر مراد اوصاف صوریه سیاه باشد عوض
 نیست است خوبست و نسخ عیدیه حاضر نمود عالم یعنی وجود کسبی و و اگر نام نخوانیم وجود لفظی عالم و عیادول
 در اسمهای لفظیه مراد خواهد بود خانم ملک سلیمانست علم چنانکه جمل دو قسم است جمل بیط و جمل مرکب علم نیز دو
 علم بیط که چیز را بداند و بس و علم مرکب که چیز را بداند و بداند که میداند و چه میداند نیت چندین هزاره سر میزد
 آنهاست زیرا که خبر نیا ترا میداند ولی میداند که میداند و نه میداند که چه میداند نیت چندین هزاره سر میزد
 و آفتاب و غافل ازین کا قیاس است قال الله تعالى ان من شیء الا بسج مجله ولكن لا یفهمون شیءهم
 بنا بر قرانت یفقهون بیا غیبت و چون این را دانستی پس میدانی که مراد علم ترکیبی است که این فضایل را دارد و خود
 شناسی و خدا شناسی و مال شناسی بخاتم مخصوص انسان است بلکه مطلق ادراک کلیات و کسب مجهولات اربعه
 مخصوص باوست نمی پستی کو سفید بسته بر میخ را که ریمانش بر میخ سحیده میشود و بسیار میشود که خود رجوع میکند و برگردد
 و آسوده میشود و گاه باشد که باز سحیده میشود و رجوع نمیکند و خود را میکشد بشبیه که میخ کنده شود یا بعضی ارکان خود را
 ناقص کند و اگر ادراک کلی نموده که هر رجوع آسوده میکند با آنکه رجوع کرده بود و آسوده شده بود باین رحمت
 نمی تواند خاد خاد و غده و پریشانی خاطر است یک کسه این با از حروف بنبت است مثل یا
 یکا له و شیمینه کیان رد کرده خاطر ملکیده را که عمل نمی سخنها می فرشتگان رد کرده و پندنا صحان مهربان نیز فرشته
 و خاطر شیطانیه و نفسانیه را که بجای آورده بانکت غولان و خناسان را شنیده و اطاعت کرده و هر یک از صفات
 ذمیه شعبی دارد و هر یک قلتی مناسب دارد هر ضائعه در دیوار نیری مناسب میخواهد مثل ضوای شمس یا قمر یا نجم یا سراج
 صلی مراتب و بسیار بی در دیوار مسودی از اقسام ادخنه میخواهد این است که هزار اند موسوس و در هوا جفتانیه
 در بعضی شہوات پیش خوک کمر بسته و خدمت میکند و در بعضی صر صها پیش موری و در غضب پیش سگ میشت
 امرش میدهی و چنین پس بین کیا نر سر و خود کرده المستشاد مؤمن یعنی مشورت کرده شده
 امین بایده مستشیر را براه خیر دلالت کند از ذهاب اشارت بحديث استر و یک و ذهاب یک و ذهاب یک

و در بگوئی با کس الوداع بجهت نفی ذهاب و مطلع می شود که هر سری که بجا و زکند از دو نفر شایع می شود
و بعضی اشین و لب اگر نه اند عمر چو آب نشت و در احوال خلق باطن با جوی عمر و شاید بگوئی یکجا فرمود
ریک آب لفظ است یکجا فرمود خلق باطنی است یکجا فرمود مرد خداست توفیق میانه اینها چگونه است میگویم
منافات نیست چه هر سه از یکی است که مرد خدا باشد و خلق و لفظ تو هم که تابع مرد خدائی و ارنگی و شان او
پس لفظ را موصوف بشیرین کرد که دام معانی بلند است و خلق باطن عیون و وجود مبارک و عین العیون منبع
حکمت در بعض نسخ این بیت قبل از بیت هستان ریک است و در بعضی بعد از طالب حکمت شواهد و ثانی اصح است
و اوفق با بعد که لوح حافظ لوح محفوظ شود یعنی حافظه او لوح محفوظ شود چنانکه در میان حکما معروف است
که عقل فعال خزانه عاقله است و اینجا ملکه اتصال یا اتحاد با و بلکه بعقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است و لوح محفوظ
در اغلب بر نفس کلیه فکلیه اطلاق شود چون قلم بر عقل کل روح او از روح محفوظی شود اول بضم را و ثانی
بفتح را جناس محرفست و در محفوظ و محفوظ جناس لاحق چون معلم بود معلم ملک و ذا مخففه را
سوزد مرا اشارتست بآنکه در معراج جبرئیل گفت لودنوت انکه لاخرت حد من این بود
چه هر موجودی از مجردات و جسمانیات واحدیت محدود چنانکه ملائکه هر یک را مقام معلوئیت منزه رکع لایسجد و
و منهم سجدا یقومون و منهم قعود لا یتصبون و منهم قیام لا یقعون بخبر آنست که در سیرش حدی نیست و وقوف
جای نیست هر چه درین راه نشانت دهند گشتائی به ازانت دهند و این است که آیه شریفه و خَلَقَ
الْإِنْسَانَ ضَعِیفًا رَاحِلًا یعنی هر مرتبه را می شکنند بخلاف معدن بجا دیت مقید است و نفس نباتیه
به نباتیت مغلوست و نفس حیوانیه بچوایت مسلسل است و ملک بمقام تنزه محدود است و هر یک مقام و مرتبه
خود را بطور قوت و عدم بجا و زار آن دارند و این است که آنرا بهفت لطیفه است که بعضی ظهرو بعضی بطن و بعضی
بطن بطن است تا به هفتم برای این آیه گبری که علی فرمود لا آیه اکبر منی مغربی راست اگر چه آینه روی جانقزای
تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک و لی کسی نماید ترا چنانکه تویی بخردل من میکنی بیدل غمناک
پس انسان کامل همه هفت مرتبه را داراست و آنها طبع و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی است پس طایر
با وج لا بهوت در عین اینکه در حیض ثابست قال ابن الفارض و اسرار سری عن خصوص حقیقه الکی
فی عموم الشریقه و لم آله باللاهوت عن حکم مظهری و لم اس بالنا سوت مظهر حکمتی لاغ نزل و ظرف
و ایضا بدلی کوده نا و بل مثل اینکه بعض متفلسفین گویند قمر نفس را منشی کرد و نور عقل را در آن جاداد
و باید ظاهر را هم رعایت کرد که همین قمر صوری صاحب مقدار را شق فرمود بچشمتی که بجن مشترک که همه محسوسات
بآن مدرکت محسوس شد چه شیت شی بصورت خویش را نا و بل کن یعنی مال خود را پیدا کن چه تاویل
تو که آیت حق لطیفه خفویه و اخفویه است فی ذکر ذاکه قرأنت سنی بلند و روشن و بافت رکت

عمل ستون چنین بچشم بول و سیرین سلسی پای پس چون دزد بقیم محله بر مجرمت
 از زیدن بوزن رسیدن یعنی رنگ کردن که از آنت رنگ زوایا رنگ دارد و مثلش مراد است بطور شستن
 بر آب و اما بقیم مجرمت محله که اراده شود عدم در رنگ او بر روی آب تخصیص است بلا محض مگر باعتبار ترکیب کفها
 و بازیم تحلف دارد پیغام هو خاطر باینه کیا شاه شایان و عربی آن ملک الملوک چه کی از کیوان
 که ستاره زحل باشد ما خود است که بالای باقی کوکب سیاره است باز نامنه بای عربی تفسیر
 عالمی مراد عالم صورت صورت ماموج از ویغی یا از وی جبابی میت جنبشی کرد بجز قلم عشق
 صد هزاران جباب پیدا شد کشت دریا عیان بکل جباب باز شکست و عین دریا شد چنانکه میفرماید هر چه
 شود و وسیلت سازدش یعنی هر صورت ازین مواج که حق که بی علت است و علت و وسیلت جمیع ضلالت
 خلق کند از آن وسیلت یعنی بقوت همان وسیلت بحد و داند از دیش فهو المحیی الممیت یا و داند
 یا و و یا فم شده و مفقود و بر سخن هرزه و پندیان که اطلاق میشود از باب مجاز است و مراد از این اشعار آنست
 که تا جان خود شناس و خدا شناس نشود و در طلب باشد مثل آنست که فارس را سب در زیران باشد و او را کم
 بداند و تفقد کند میت آب در جوروان که آب کجاست شمس گوید که آفتاب کجاست و چون خود جان بقوت جانا
 بسوی پیش جان می کشاند با سب تشبیه شده که متحرک متحرک الیه و متحرک یکلیت اینجا و بر آب احتلا فی است مستمع
 مراد آدمی و معلم است که اوصاف و خواص عقل را تعریف میکند و مع ذلک نمیشناسد شیخ عطار را که دانش
 نفست نه کار سرسریست که بحق دانا شوی دانی که حیت یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آنست که هر که شنا
 نفس خود را اول بایشناخته باشد رب خود را تا آن معرفت اول میزان معرفت نفس شود جان ز پیدا
 چنانکه شیخ ریس حکما در وصف نفس میفرماید مجتوبه عن کل مقله عارف و هی التي سرفت و لم تبرق تان بهینه
 سب و سرخ تان بهینه یعنی تعینات را و نور حق مطلق مینی کی بهینه مثال دیگر برای ظهور نور حق پیش از ظهور
 هر چیزی نور حسی است که رنگها و همه شکل و هیئت را با و می بیند و از دیدن او غافلند و در حکمت مقرر است
 که مبصر اولاً و بالذات نور است و ثانیاً بخت و باقی بالعرض مبصر پس بچشمین رنگهای که مبیات مکانیه و
 تعینات اعتباریه اند بوجود حقیقی مطلق ظاهرند و آن وجود ظاهر بالذات و مظهر مبیات است از عکس انوار
 یعنی خیالات که در عالم مثال مقیدند با شراق روح مذکر که نور چشم از نور دلهای اصل نور چشم و نور
 همه قوی که در تن است از نور روح و وجود او مستمند و حکم آنها را و جد اولی را دارند که از یک چشمه جاری سار
 باشند و در حقیقت همان روح امری مذکر کلیات و بنیائات و بیاض و میگوید تبصری و بسمعه میگوید تسمع
 و همچنین در باقی قوای مذکر که و محرکه باز نور نور دل نور خداست در دعا و اراد است یا نور النور یا نور کل نور
 و شرح دادیم سابق نور حقیقت وجود بسیط مبوط است که الله نور السموات و الارض پس مبیات

شرح اسرار و فرائد

۴۶

و قیاسات سموات و ارض مستیز و وجود حقیقی طرد العدم که فشا آثار مرتبه بر آن است و باعتبار او مستحق اطلاق حقیقت
بر آن می شود نور است و از جمله انوار حق است و وجودات جمعیه مجردات مرسله و وجودات مجردات متعلقه چنانکه
اشراقین از حکما عقول کلیه را انوار قاهره نامند و نفوس فلیکله را انوار مدبره و نفوس ناطقه از صیه را انوار
سپیده و همه اینها ذاتشان انوار ذات کون نور عقل یعنی نوری که بدین و بحر در آید پس فایده
صاحب کشف است اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی این پر تو از او
نگردی هیچ فرق از مغرب است ظهور جمله اشیا بضاعت ولی حق را مانند و نه ذات چو ذاتش
نباشد ضد و همتا میندازم چگونه دانی او را هر نفس نو میشود دنیا مستحکم می شود که نیکوید العرض لایقی زاین
اعراض عالم در تغییر و تبدل است و حکما می گویند العالم متغیر و بعض حکما در جوهر عالم یعنی اجسام و قوی طبایع
تجدد و تبدل قائلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث میدانند چه جوهر مذکوره و چه اعراض و از کلمات عرفا
که لا تکرار فی التجلی و شیخ شنبه میگوید بهر جزوی ز کل کان نیست کردد کل اندر دم ز امکان نیست کردد جهان
کل است و در هر طرقة العین عدم کردد و لایقی زاین پس سر لحنه عالمی تسلیم شود و عالم دیگر حادث میشود
و در کلام مجربانها اشارت است که **أَفَعَبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ وَ هُوَ فِي شَأْنٍ وَ نَبْرَازٍ يُشَازِدُكُمْ وَ يَخْرِجُكُمْ مِنْ جُودٍ جَدِيدٍ** یعنی خواست بر چه صفات حق و جویت مشتت فعلی است و قوه در امکان
پیرامون جلالت نیست بلی حق و صفات حق قدیم است پس انارش اقول ندارد و قدیم الاحسان است باسط است
بالعطیه است و انما و قدیم التکلم است و با جمله آنچه از ناحیه حق است قدیم و دائم و ثابت است **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** و عالم حادث است و لا قدیم سوی اندر عمر همچون جوهر نو میسرید یعنی عمر عالم و عالمیان
بوجودات جدید و تجلیات متغیضه صفات است و انما فانا نو میشود مثل آب روان در جوی که بلند می و پستی
مذاشته باشد ساکن نماید پس عالم متحد و الامثال است چون شرف یعنی شرفه جواله که سرعت حرکت و
دایره مینماید و قطره باران در نزول خط مینماید از پهنی صنع مقتضای اسم سریع است و بلیت شک و فی
علام و چاکر نقد کرده **خَوَاجَةُ فَاشَا كِهْ** اندکهم خواجه تاشان غلامان یک آقاچه خواجه معنی آقا و پسر
و تاش کلمه داله بر شرکت و که کاف عربی معنی کوچک مقابل معنی غلامان غلام کوچکان در کیم الحق
یعنی کلام حق و صدق در اغلب مذاقهای موفرتخ است قلا و ز پیش و سپاه مخ بفتح میم و کون
عین معجم عمیق چنانکه مضموم المیم آتش پرست است هامون دشت لحا با دارا هاما ناستود بتا شنا
فوق تابا شود که از شنیدن است جناس خطی داشته باشد چنانکه دان و دانه بعد از جناس طرف است آنها
زاری آنچه در کوهننا شبا و کانیات و آنچه هست در فوق کون از عالم امر و فوق الامر و خلق و انما اجا
بهر حال که هست یعنی مایه علییه و حقیقت انرا را بجان تعلیم فرما که بمل مرکب علم و یقین نه پذیرد و هو اس

شرح اسرار و قراول

۴۲

کافران ز باب نخست
نقشه

و وساوس را خاطر ملکیه چه جای ربانیه کمان نهند و نامتاز اسور و سورما را ماتم و فقر را غنی و غنا را فقر و حریت را
رقیت و قسرت را حریت و دوستی را دشمنی و دشمن را دوست ندانند و قس علیها بند چشم امر از بستن چشم لیتم
اول پیمای ف معرفت دوم بیاثنا تحت از معا دست و شب معرب است ایما اشاره سبیل و قمر
بوده مطلق اسیر ناکافی بود کاف معنی شکاف یا مخفف آن ایهام دارد بکاف کفر و در کافران ایضا توهم نشود
که کافران اول مرکب است از کاف و آن که اسم اشاره است یعنی آن شکاف جای کند و عفونت و شہوتی است
چون کافران بوالبشر کو علم الاسماء است تک اینجا تا ثناء فوق و کاف ف معنی بن چون تک در
و معنی روش چون تک و پوهر و مناسب است و اما یک پیمای ف بمعنای درجه و پله زردبان بکاف عربی است
و تقفیه بارگ نمیشود و بعضی یک مخفف یک و یوک ترکی معنی بزرگست خوانده اند لکن هر چه چنان کان چیزه
نابیان جان و داد دست باید دانست که تعلیم اسمیه نهین تعلیم الفاظ بود بلکه اگر اسماء الله تعالی باشد چنانکه اولی
این است مراد مظهریت آدم است از برای کل اسماء که هیچ نوع از مخلوقات مظهریت کل را ندارد بجز آدم چه ملائکه اگر چه
مقربین و صفات صفا باشند مظهر سبوح و قدوس و سلام و نحو اینها اند و حیوانات صامتة مظهر سمیع و بصیر حی
و قیرومانند اینها میباشند و شیاطین مظهر ضل و منکر و غیره و نحو اینها اند و نار از برای قهار و ما از برای مجبی و هوا
از برای لطیف و منفن و ارض از برای خافض و صبور و سما از برای رب و رافع و نافعین برای نافع و ضارین برای
ضار و همچنین اسماء مظهر ذات همه اشیا مظهر اسماء بخلاف آدم که یک کل تو حید و مظهر جامع است آینه ستر پادشاه
اصول اسماء و فروع اسماء را حکایت میکند و در تحت اسم جلالة که است واقع است و صفات جلال و جمال را محلی است
که ان الله خلق آدم علی صورته و اسم در نزد اهل حقیقت حقیقت وجود است باقین نوری مثل آنکه چون ظاهر بالذات و مظهر
حیاتیات است اسم نور است و چون حضور خود برای خود است اسم عالم و علیم و علام است و چون فیاض انوار قاهره
و انوار ابرهیدیه و غیره است اسم قادر و قدیر است و چون درایک و فعال است اسم حی است و چون معرب از نامی است
که مقام ظهور شرح مقام خفاست متکلم است و کلمات تامات و حروف عیالیات عقول کلیه و باقی کلمات از نفوس و
طبایع اسماء و افعال و چنین در بودن همان حقیقت باقی اسماء و مفاهیم عقلیه این اسماء حسی اسماء است و الفاظ شفه
اسماء اسماء اسماء حقیقت بی همه تعینات نوریه و غیره مسمی و اینکه گویند اسم عین مسمی است یا غیر مسمی از اینجا است و توفیق
ضمیده شد نشاء الله و اگر مراد تعلیم اسماء اشیا باشد مراد مفاهیم آنهاست و جامعیت آدم است که نوع اخیر کل الانواع
و این همه مفاهیم موجوده بوجودات مشتته را بوجود واحد بوحث حق تعالی مظهر اقی است که لیس من الله تنکر
ان یجمع العالم فی واحد این است که حکما تعریف کرده اند حکمت را که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقليا مضاهیا
للعالم یعنی معلوم است که تعلیم دادن الفاظ التذات بنظر سبوی و جمیع استماع صوت حسن و استیذاق
حلاوی و استشمام عطریات و لمس نعومات و مواقع با منکوحات بدون مصداق شدن برای مفهومات آنها

تعلیم اینجا دست نمیدهد چنانکه در اتم و اختم و عین و شبهه مشاهده است و در ملک شتوت و غیبت
و در انسان کامل با صفات تشریفیه اینجا هست و همچنین تمام نفوس را از بنایه و حیوانیه و نطقیه و کلیه الهیه و قوا
اینهارا داراست و کلام مولوی هر دو معنی را جامع است اما ثانی که ظاهر کلام است و اما اول پس نامحکم
الهی عاقبت عاقبت و ستر ستر است چه دانستی که عالم مظهر و آینه اسما و صفات حق است و آینه و مظهر کرمست
در تحت عاکس و ظاهر و عکس و ظهور و اگر در نظر ساکب بر خلاف این وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق
باطبع شود پس چنانکه کار کرد که همه را مظهر دید از برای اسما مناسبه که گفتیم باز باید کار کند تا مظهر و مرئی کم شود
مثل اینکه حیوان نه بیند و سمیع و بصیر نه بیند و قوای فعاله نه بیند و قدیر نه بیند و ناز نه بیند و قهار نه بیند و با کمال
همه جا حضرت نور الانوار به بین چنانکه امیر المومنین علی فرمود ما را زیت شیا الا وایت الله قبله بلکه اینجا مقام است
که صفای سیم اسما و صفات هم نباشد مع بر اندازد احدی از واحد و همان جناب فرمود کمال الا خلاص نفی
الصفات و زیاد بر این خروج از طور این شریعت از وی بناف اثبات است نه نفی یعنی نور حق
قدرو منزلت آدم را دانست در سجود افتاد و یا بتا و بلی بد و توهم بود یعنی حضرت آدم که از شجره اکل نمود
سببش این بود که منی خدای را پیش خود تاویل کرده بود که حق تعالی منی تشریف فرموده و تو بسمی نه تحریمی و این اشارت
بطریقه جناب است و باب عصمت انبیا که صدور و ذنب از ایشان بر سیل خطا و تاویل جایز میدانند و تو سیم بجان
افتادن حق چه سبها را معر خواندند اشاره است بکبر و **وَعَلَى الْأَعْرَافِ حَالٌ يَعْرِفُونَ كَلَامُ سَبْأَهم**
یعنی بر اعراف که یکی از مواقف قیامت مردانی باشد که میثا سند بر کس را بیامی و که بهشتی است یا دوزخی
بعضی تخصیص نداده اند بقیامت حسن و زجاج میگویند بر معرفت اهل جنات و اهل نار مردان چنین باشد و بعضی
عرفانی در دنیا پس شد چنین و آیه دیگر درین مقام **سَبْأَهم** **فِي وُجُوهِهم** **مِنْ اِثْرِ السَّجْدَةِ** و عیان کنند
مَرَّ حَقِّي لَدَى طَى اللّٰسَانِ اشارت است بجایگاه مجتبی تحت سایه یعنی شخص چنان است در زیر زبانش
که زبان اعراب و اظهار میکند آنچه را در ضمیر است ای بسا که مخفف کوه مرده و بک میراث و مخلقه صاحب
بآرواح بفتح را روح را بضم را چه من الما اکل شیئی حی آب صورت حیات است غدا پر کوه ال آب
عموت میگرد و شرح بد حالی ضد شرح است و حنیض و الفاظ بعد از آن تا اینجا اصطلاحات اهل نجوم است
و هر یک مشروح است این عجیب بنوی یعنی روشن اند و بجانهای طبیعی خود عجب نیست ولی مدت معتد
با هم بودن اضداد مثل صد سال یا پسترا کمتر عجب است **وَنَكْ نَحْوِ بَرْكُوهِ** واهی ست در فساد
اند چهی من خضر الاخیه و قع فیه بدتر از بدتر **اَوْ سَيِّئَةً سَبَّهَ مِثْلَهَا** از نبی از جلو سبب بضم نون و کسره
موحده ف قرآن مجید است و اما بفتح نون اینجا راه نازد زیرا که کلام خداست و نبی در حال استماع کلام الله است
و اصلاح از وجود خود دارد و نضج عربی است طهر **اَلَا بَسَلَتْ** اشارت است بکبر و **وَأَسْكَ عَلَيْهِم طَبَرًا**

ابابیل خوی تو باشد دایشان در بعضی اخبار وارد شده است که حیوانات از خویهای بنی آدم خلقت
 معنی اش آنست که غضب آنها ظل غضب بنی آدم است و شهوت آنها ظل شهوت و همچنین تکبر و عجب و کبر
 و سرقت و نحو اینها چه انسان اصل است و آنها هم فرع و جمعه اشیا اطلاق انسان کاملند و او ظل خدا یا بن آدم خلقت
 الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و فی بعض الخطب البلیغة الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق من فضله طینته
 سایر الاکوان بر خود میزنند بدو جهت یکی آنکه کشیم و دیگری آنکه آنچه را منکری خود داری بقرنا الله یعنیه
 انفسنا عکس خال نشان از عدم مرم از باب صنعت ایام تناسب است چه خال معنی دیگر است که
 مناسب است با عدم این جنس را که المؤمن مرآت المؤمن زیرا که همان عقیده حقه که این مؤمن دارد آن مؤمن دارد
 و این خلق حسن و فعل حسن که این دارد آن دارد بلکه روح امری و سرسجانی که وجود مجرد از اجزاء و جهات و اوقاف
 و سایر تعینات که متعلق باین جسد است با قطع نظر از اضافات کویا همان است که متعلق بآن جسد است خاصه
 آنان که یکدل و یکو اول محبتند و همان علم حضوری که این روح بخود دارد و همانکه معلوم باین علم است همان طور علم
 و معلوم از برای آن روح مؤمن کامل است تا خود شناس نشوی خدا شناس نشوی بل غفلت درین مقام فریت
 بطفلی میماند که صورت خود را در مرآت پسندد و از آن پیم یا از دم داشته باشد یا چون آن شیرینی که بر خود جسد کرد
 مکوکس را تو بدیش ایهام دارد و پیش که از تمیسات یتظر بنو الله اشارت بحديث بنوی است که
 اتقوا فراسة المؤمن فانه یتظر بنور الله یرسیر فی فراست و پیش مؤمن و مردان خدا را و عیب خود را اصلاح کنی بلکه نزد
 مردان خدا دل نهد و از چنانان می بیند با نور خدا و عین الله و اذن الله اند یتظر بنو الله این نظروا قع شدن
 در تحت اسماء و قدیه است در عدم کی بود تو بودی و علم و سایر صفات عین ذات تو کان الله و لم کن معشی
 فی سبب یا مبتدیانم قبل استحقاقها و ایکان بحاف و مفت و بی عوض بل حق جواد است وجود عطای
 خیریت که سزاوار عطای له باشد بدون عوضی و غرضی حتی طلب صیت و اشتها و حرد و تخلص از دم و نحوها و الا معاله
 خواهد بود نه خود بخشش و ان بخششهای و کج نهان جان و کمر مخفی جان جانت ظلم خود بشع خا از حقه موقت
 بارش که بشعشین است مانند خور و خوی که گاه در تقیه بشع خوانده میشود شیخ فرید الدین عطار راست خلق بر تنند
 از تو من ترسم ز خود که ز تو نیکی دیده ام و ز خویش بد حریف نداشتد و با او دست نشان نمود میت صبا
 باش خ کل در دست بازی بشوخی غنچه در عثوه سازی شطاه این و قولش است غلط آمد فاسنوی
 اقتباس از قرآن مجید است که فرموده است مثل کسانی که با پیغمبر همته کردند خراج شطاه فائدة فاسنوی
 فاسنوی علی سوفیه عجب الزداع لیغیظ بهم الکفتار یعنی مثل زراعتی است که پیرون آید شاخ و
 پس درشت شود پس بایستد بر ساق خود بطریق که عجب آورد و همانرا از زمری تا بختم آرد و شرکاز زجایها باشد
 یعنی آن زرع که ایالی جانهای بسته اند آب و گل است که و بسته شوند از علاقه تن ای تو شیرینی یعنی عقل مانند

شیریت در قهر چاه طبعت مانده و خرگوش چون نفس تازه و متولد بر عقل مسلط شده و پخیران بشارت یافته قوا
 مدرکه و محرکه که در طاعت عقل مشقت و کراهِت دارند و همه یا غی و طاعنی بر عقل آنکه ملکش تا آخر دویست یعنی
 ملک باقی و دولت دائم دولت روح است که در بزم وصال با ساقی سقیه هم دهم شرا با طهور و در شرا
 دائم است یکدو و آنچه که دنیا ساعته است چه هزار سال تیش را بر کاه نیست و بی عمر ابدی که در پیش دار
 و مظهریت لطف یا قهر چه خواهد بود که مثالی را بغیر شایستی نیست بل قلیل را بکثرت شایستی نیست است چند
 کثیر و رغایت کثرت باشد این است که در میت بعد پذیر فرمود سحره زبون و زیر دست که ما و کافران شاریت اکبر می
 وَ قَدْ هَمَّ النَّاسُ وَالْجَادَةُ سِرْ كَشْنَى اِثَارَت بَكْرِ هَلْ اَمْلَكْتَ فَقَوْلْ هَلْ مِنْ مَرْيَدٍ حَقِّ قَدْ بَرَكْتَ
 ضمنون حدیث است که حتی یضع ایثار قدیه فیها فقول قطنی یارب پیکار و بیا و کاف بوزن زکار
 جنک و بدل قد رجعنا منقولست که حضرت ختمی صلی الله علیه و آله از غزوه از غزوات مراجعت فرموده
 فرمودند قد رجعنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبر و مراد از اکبر جهاد با نفس است که عرفا و اراموت احمر میگویند
 و حضرت نیز فرموده اعدی عدوک نفسک الی پر جنبیک باعدو در بعضی نسخ بانی اندجها اکبر هم و اول
 بهتر است و میشود مراد از بنی عقل باشد که پیغمبر داخل است چنانکه بنی عقل کل خارجی است حقانی خواهیم بحق در پناه
 این بهتر است از آنچه در بعضی نسخ است نقول بضم اول ثرف و دور و دراز کازه بجاف عربی یاف
 خانه که از بنی و چوب سازند و اول بر غار بم اطلاق شود هر کجا و کرد وجه الله بود متالون حکما فرموده
 که هر وجودی دو وجه دارد وجهی الی الله و وجهی الی المیتة لامکانیه که عرفا از ان مهیت یقین و عین ثابت تعبیرند
 وجود اندر کمال خویش هاست تعینها امور اعتباریست و وجه اول جهت نورانی و وجه دوم جهت ظلمانی
 و اول وجوبی است و اصل چه نسبت بواجب الوجود بالذات حکم او را در دو ثانی مکانی است و اعتباری چه
 با مکان و اعتبار رنگ او را پذیرد و نسبت شیئی بفاعل بالوجه ان است و بقابل بالفقدان است پس هر وجود
 اول وجه خدا و نور خداست و اول جهت وجوبت دلی که معرفت نور و صفایید بهر چیزی که دیدار
 خدا دید مردم غافل و محجب اگر چه بگویند خدا موجود است تقلید میکنند چه بعد از آنکه موجودات امکانیه را مستقل
 میدانند و این وجود را وجود انسان و آن وجود را وجود حیوان و آن وجود نبات و آن وجود فلک و اگر بتوان
 ملک بینند آن وجود ملک و همچنین پس که وجود خدا با آنکه میفرماید بیکل شیء محیط و هو علی کل شیء شهید
 وَ هُوَ مَعَكُمْ وَ نَحْوُ ذَٰلِكَ پس تقلید اختیار میکنند خدا موجود است و محیط است و توبه آنکه وجود حقیقی و حقیقت وجود
 اول مضاف بخداست و لا اقل بدانکه هر وجود مقرر حقیقی و تقویم ذاتی بخدا دارد یا اَبْهَا النَّاسُ اَنْتُمْ الْمُقَرَّرُونَ
 الله و الله هو الغنی و در ظهور اول ظهور صفات و بعد ظهور مظاهر چه مظهر کم است در ظاهر الله نور السموات
 و الارض شیخ محیی الدین عربی بن نیکو گفته است که العالم غیب لم یظهر قط و الحق تعالی ظاهر لم یغیب قط و ان

فی هذه السند علی عکس الصواب واستغشوا ثياب اشارت بکرمه وافی کلنا دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
 اصابعهم في اذانهم واستغشوا ثيابهم یعنی چندانکه میخواهم اینها را که بیا مرزی ایشان را قرار میدهند بخشند
 خود را در گوش خود و بر سر یکشند جامهای خود را که نه بپند و نه شوند حق را دوست کو بلا نباشد و در به
 یعنی مصلوبات دنیوی که باقی نمانند و روی از آنها به و در بعض نسخ بدل این و سلیمان است از وی موبه حرمان
 درخت خرم مصاف جمع صفت بر و بفتح میم یعنی موضع صفوف حرب کارزار جناس ترکیب تشابه
 چه کارزار اول بوزن کامکار جنگ بدل است و دوم دو کلمه است یعنی کار ضعیف شود لا تخافوا هتفوا
 خائفان اشارت است بکرمه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استغفوا انزل علیهم الملائکه ان لا
 تخافوا ولا تحزنوا و ابالجنة یعنی آنان که گفتند پروردگار ما حق تعالی است و بمقامت و تمکین یافتند نازل میشود
 بر ایشان ملائکه که مترسید و اندوکیدن میباشد و بشارت بادشمار است و نزل خبر است که میباشند برای آنها
 و خائفان با خائفان جناس ترکیب مفروق دارد آنکه خوفش نیست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و
 لا هم یخزون نابدانند و مقام حال را حال و مقام در لسان عرفا چون حال و ملکه است در نزد علمای معقول
 خلوت اندر یعنی اندر خلوت اندر خلوت ای جانفش مضامین این چهار فرد آنکه گشت که سالها با تو بود
 استوده فارغ از غصه های بود و نبود آنچ نمیشد بنون در اول حرص گفت حق بر جانفش خواند و فضا ص سابق
 گفتیم که وجود سابق جانشان بطور کثرت نبود بلکه اعیان ثابت به در مراتب علمیه وجود واحد موجود بودند چه مکرر باشد
 بدان است و در نشأت سابقه بدان نبود پس همه حروف تکوینیه در علم سابق حق بودند چون حروف لفظیه که در عقل
 بسیط تو پیش از نزول در عقل تفصیلی تو و مثال مقید تو و مقاطع فم تو بودند و در قلم اعلی که عقل کل است مثل حروف
 تکوینیه در قطره مادر اسلم تو پیش از ورود بر منازل قرطاس بودند و اما فون اول مراد از آن تجلی حق است با
 تشبیه پس آن اعیان ثابت مظاهیر اسماء تشبیه حق مانند سمیع بصیر و درک
 خبر خبریات عالم طبع و میرد و مستجبهات صوریه هم باشند و سیاحت همه نشأت کرده باشند و متعلم وجودی هم
 اسماء حسنی باشند و نیز دل باند قدرایام وصال پس چندی در قبض بدان مانند فون ثانی تجلی حق در همه
 جلایه و تشریف است و تذکیر و تعریف حق بجانها اصل خود را کما بذا که تعودون که تو سین نزول
 و صعود بان کامل بهم پیوند و در سطح حلقه هستی بحقیقت بهم پیوستی پس چنانکه در افقون ظاهر بعضی
 اسماء لفظیه حق تعالی خوانده میشود در افقون حقیقی اسماء وجودیه جلوه داده میشود بر علمها کان ندارد و چشم کوشش یعنی
 ثابت و معنیات اسمائیه علمیه که در علم او گشته بودند و مبنی بر وجودات لایزالیه و شسته موجود بودند هر چند چشم
 کوشش ثبوتی و زبان ثبوتی داشتند که استدعا بر زبان ثبوتی نمودند احکام لایقه وجودیه خود را و چشم ثبوتی میباشد انجم
 بودند و کوشش ثبوتی استماع نمودند امر او را که او بر فاد بر و اقبل فاقبل و نفوس حلیه دبار نمودند و اقبال نمودند گفت

با جسم اینی گفته بای حضرت باین و آن تجلیات اسمائیه است و متوجه ساحل انست بغایات که اسمائیه باشند
 که هم مربیات و هم غایاتند قدامین ذلک الا هو اخذ بنا صیغتها ان رب علی صراط مستقیم و نکته مخوف از اسم
 قدیه است و معماها ایقاعها در تحت مظهرت اسماء متقابل است تا آنکه بعضی بر بعضی غلبه کند و دولت او را با
 لفظ جبر عشق و با صبر کرد یعنی لفظ جبر را کسی باید بگوید که عشق حقیقی طاقت با و داشته باشد که بسبب آن عشق
 از طلب و زکار نماند و اگر در عشق نباشد جبر را در غیر موقع استعمال کرده و ظلم کرده و مناسبت مطلب جبر با حق نیست
 که محل و حی پرست از نور موحی و کاملیت پند می لغت است بقیه کیف باشد و حالت انسلاخیه از کونین دارد و از خود
 هستی ندارد و چنانکه فرموده این معیت قیومیه حق است و مقومیت حق است با عباد اختیار و جبر ایشان دیگر است
 جبر ایشان مقهوریت وجود ایشان است در وجود حق و محسوس بودن ایشان است بنور ذات طمس صفاتشان
 در صفات و محو فعلشان در فعل او و اختیارشان اختیار حق چه است مختار حقیقی در ایشان ظهور کرده و مظهر در آن
 مختار کم شده اجزای وجود من همه دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه دوست و تمثیل بدو قطره است
 این از برای تبدیل جبر و اختیار با هستی است بقهر و اختیار بی هستی مجازی در حال فنا فی الله و بقاء بالله است ترک
 مثلثه همین المله درشت و بزرگ در غایت فعل حق و فعل ماهر و باین چنانکه وجود حق و وجود ماهر در
 بین که باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت دید پس چنانکه زید وجود دارد و منافات ندارد که حق در همه جا وجود دارد
 چه اول حقیقت وجود و محبوب حق است و ثانیاً نسبتی بریدیم دارد که اضافه وجود خاص بقابل هم خیریت کو اضافه بفاعل
 با لوجب باشد و اضافه بقابل بالانحان پس چنین فعل و اثر این وجود در عین انیکه فعل زیست است لیکن از آنجهت که آن
 وجود حق است مفصول همین وجود آثار را که اثرین که و ما آخرنا الا واحده ظل وحدت حقه حقیقه باید وحدت
 حقه باشد و لیکن ظلمه انما لا یزال ربك كيف مذل الظل فل کل یعمل علی شاکلته چون سابق بر این از حقیقت
 شطری سرانید اینجا از تقویض حقانی تحقیق فرموده تا حقیقت امیرین الامرین کمشوف کرد و خلق حق افعلا ما موجود است
 یعنی فرق است میان خالقیت و فاعلیت که مافاعل فعل مخصوص استیم نجومی که گفتیم و اما خالق فعل نیستیم
 خالق خداست و مرجع حقیقت این تفرقه بآنست که مبدء وجود و فیتاض وجود علی الاطلاق بر هر هستی و تقنی
 حق تعالی است و مبدء و معدن حرکتی استیم پس فعل ماهرکت و خلق و خالقیت حق تعالی وجود است چنانکه در حقیقت
 گفتیم حرف بدیند یا غرض بطور منع جمع است یعنی حرف پند یا معنی باز دارد و الا التفات بهر یک از دیگری
 پس ناطق امکانی خالق نطق نبود و عرض ثانی بعین ممله است طرف بسکون را دیده مثل اعارة طرفاً لایا به فلان
 البصیر بها طرفها گفت ابزد یعنی بکند کن چون ندارد یعنی لایعنه شان عن شان و لایحیه شنی عن شنی
 و در بعضی نسخ چون نماند و این هم مرعش بآن است چه علم او حضوریست و علم حضوری او دارائی کل است او در فعل
 خونیند غافل چوما یعنی و هم پیغمبر بود و موهب حقیقی بود بتوحید ذاتی و صفاتی و افعالی و اما نسبت فعل بخود را

بجهت تادب و الا خلق همه افعال از خدا میدانت چنانکه خلیل مرض را بخود و اشفا را بحق نسبت داد و همچنین خضر
فرمود فَأَدْفُنْ أَنْ أَعْبَهَا عَيْبَ رَاجُودَ نَسَبْتِ دَاوُازُ رُوی تادب ما خیر را بروردگار نسبت داد مثل فَأَدْفُنْ
وَبَكَ أَنْ يَلْغَا أَشْدَهَا وَلِيَتَخَرَّجَا كَرَّهَا دَرْجِنِ جَبِي كِه حركات مختلف از قبیل حرکت دست
مترش باشد بوالحکمه لقب او جهل فانی مغضنه اول مانع دوم موجب مثل آنکه گویند مانع مفقود و مقتضی
موجود است باز غ روشن کو بجهل ایم او دندان اوست درین بیات اشارت بسیار بجلی صفات است
در همه ساری زنده عاری و جهل اگر جهل بسیط باشد لازم او که تقید بحسوسات باشد مراد است چه خود عدم است
و اگر مرکب باشد پس واضح است که وجودی است ولی مظهر قهر است کو بمخواب چون در خواب بخود است
بتشبه شده هستی در تجلیات در درکات رؤا و ذوق رنگ و صفا سبب لذت بحث شکوفه چنان
ف بزرگ و نیکو تمثیل بسیار مناسبی است چه گفتیم که وجودات کما شد پس ارواح و نفوس معانی کما شد و ابدان
بمنزله عبارات یاد دایا، مثناه تحت چه بمعنسی یاد مصداق اوست و معانی اسما و لفظیه یا ذات و
صفات خداست که در قید حروف لفظیه درآمده است صد هنر ازان فایده است بعضی از کلیات آن قوا
مثل آنکه گذشت از مظهریت اسما تشبیه و تمثیل و سیاحت همه نشأت وجود و مثل تعمیرین عالم طبیعی و ثبوت
این عالم ظلمات که اگر جانها که حتی بالذات و محیی ابدان که سی بالعرض باشد و انوار اسپیدی اند و غیر این ابدان
مستیره بالعرض اند و نمودی عالم اموات و غواص بودندی بلکه صور و قوی و پنهانی که اطلاق نفوسند نبودند
و جبریات فواید غیر تناسلی است چنان همه در کات کونا کون و اشواق کونا کون و التذات کونا کون و قتل
کونا کون متعلقات نفوس است بلکه علوم کلمه توقف دارد در اول مراتب بر احساسات جزئی که نفی صافند علما
اندم لطفش اشارت است بقول خدا تعالی وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَ رُوحِ او که کلمت و احاطت
دارد بکل روحهای انیمه و غیره با جان جانها و اصل محفوظ در روحهاست و خود فایده فایده است هل مخفف
یعنی واکذا فلا سنك فلاخن صحو كشت صاف كشت و در پنج چاپچین است که سیل چون آمد
بدریا بحر كشت و انه چون آمد بمرع كشت كشت و این حسن ندارد زیرا که اگر كشت بحرف كاف عربی را بر كشت بفتح كاف
ف مقدم داریم قافیه موافق نیست و اگر عكس کنیم لزوم ما لا يلزم که از محسنات است ندارد و فتح كاف كشت بفتح كاف
نه لغت مساعدت میکند و نه کلام شعرا شیخ سعدی گوید خرماتوان خور دازین خار که شستم و بیاتوان بخت
ازین بستم که ر شستم و خوابه حافظ كشت را با سرشت و بخت و مانند آن تقفیه کرده و نسخه اصل مولوی چنان بوده که نقل
کردیم و میغ و تیغ و محمود و صحو جناس لاقی دارند و بنا بر نسخه دیگر یا كشت بحاف عربی مؤخر باشد ولی بجهت ضرورت
شعر بفتح خوانده شود چون خوی و خود و مانند اینها که بجهت ضرورت بفتح خوانده میشود و داعی بر تفصیل آنکه در چا
اگر غلطی واقع شود همه موافقند و دو چاپ مختلف در نوع خط با نظور نظر آمد جو عبدو خالك و بن تمیج است

بقول قائل شریبا و اهرقنا الی الارض جبرته و الارض من کاس الکرام نصیب عاشقم بر لطف و برقه هر شریبچه سماء
حق تعالی جمیع احسنی و صفات او همه عیاست بلکه قهر و لطف است چنانکه عرفا فرموده اند که تحت کل جلال جمال و تحت
کل بلا و لاد این حکم اسما و صفات است و اگر ملاحظه کنی وجود هر جا بوده باشد در هر کلی و هر خاری و هر
و هر ناری خیر محض است از آن جهت که وجود است و وجه حق است جمالی که فی کل الخاق سائر و خیر محض بودن
وجود مطلق و مطلق وجود را حکما، الیمین بدی دهنده اند پس همه جامع شوقیت دارد چنانکه عاشقیت دارد و سائر
سر عشق در ایمان علی الدوام کالبد در فی الدجیه و الشمس فی الغمام و اما تعینات که آنها را ایمان ثابته و مبیات گویند
و اعتباری اند و اسما، حدود و وجود و سائرند و قابل تعلق باشد و باندازه وجودی که در ذهن بالعرض دارند نوریت و
خیریت یعنی دارند لکن بالذات تحقق ندارند ان هی الا اسماء سمیت مؤها انهم و ابائکم ما انزل الله بها
من سلطان قصه طوطی در سنخ چاپ این بیت پیش از عنوان است و باید بعد متصل باشد سلیمان با سپاه چاک
عرش رحمت است و در حول عرش و ابنوه و شکان است چون بنالد ذاد به شکر و کله جهالندش از
در است زلت نعرش خلق بحکمت لام کمنه چاد جو اشارت بکبریه مثل الجنة الی و وعد
فیها آنها من ملک غیر من اینها من لبی لم یغتر طعمه و آنها من خیر لذة للشا ربین و آنها من عسل مصف
یعنی صفت جنتی که وعده شده پیر کایان این است که در آن جویهاست از آب خوشگوار و جویهاست از شیر
که تغییر نموده است طعم او و جویهاست از شراب طهور که همه لذت است از برای شاربین و جویهاست از عسل صافی مز
استامند استامیدن باز داشتن و منع کردن از رفتن این زبان سنک و دهن اهنوشت این اصح است
از آنچه در سنخ چاپ است گفت هر جانی مسیح استی فیض روح القدس را باز دهد فرماید دیگران هم بخندند
آنچه مسیح میگوید ای طالب حری اگر بجا آمده باشد معنی لایق است و اگر بحکم جرئت دارنده و جور سباحت
شناکر نلبیس است و دیو فکرو حیدر علت ناخوشی دین شان را خرید یعنی موفقت شدن بایمان
که گفتند امتنا برب هرون و موسی و زمری ان دست پاهایشان برید یعنی سبب برابری که با موسی
کردند نتیجه این عمل آن شد که فرعون دست و پاهای ایشان را برید چنانکه در چند موضع از قرآن از ایمان آنها و قطع مذکور
خبر داده که لا قطعن ایدیکم و ان جعلکم من خلاف ثم لا صلبکم اجمعین ولی ایشان در ایمان خود متصل شدند
فالوا اننا الی ربنا منقلبون و نیز در موضع دیگر از قرآن فاقض ما انت فاض انما نقضی هذه الحیوة
الدنیة و نکتة است یعنی سر و قیقه کفن کامل با حلال تونه کامل محو و متعلق بقبر است می
باش لال متعلق است بنجته بطریق لفت و شرم تب انصنوا اشارت بکبریه و اذ افرغی القرآن فاستمعوا
له و انصتوا یعنی هرگاه قرأت شود قرآن پس گوش بپسید و خاموش باشید اذ خلوا الالباب من ابوابها
و اخل شوید خانه را از درها شان اشارت بکبریه و اتوا البیوت من ابوابها و اطلبوا الاذنان من اربابها

شرح اسرار و قراول

۵۵

طلب کنید و زیهارا از اسباب آنها مسند معتمد علیه همه ما بتو قانیم چو تو قانم بذات و اشارت با نیت دارد
که سلسله‌ای که بزرگان مثنی میشود بزرگان یکی مثنی میشوند متحد جانهای شیران خدایت وان یکی اسناد بدگیری
ندارد حرف جمع صرف یعنی کب مثال یعنی همه از روی نمونه و دستور العمل صانع و حق تعالی مبدع است
بی حاجت مثال چه همه مثالها را ابداع و خستراع فرموده پای ما چنان محل سیاست و مقام گرفته شد
پس یا پای بجزه باشد و نظر حقیر نیامده و میشود بکون یا که ترکیب اسم فاعل باشد یعنی باراده پای بوسی بجهت غدر
رفت که از کنایات باشد و بوجهی خاکپای شخص حضرت وجود است طلب او بوزن قرب جماعتی از مردم
که کجا جمع باشند یعنی در زمره آدم حقیقی باش و با طلب بختین جناس محرف دارد باز یعنی مفتوح کنایه از آبادی
خرمن کو قو آه ترغیب بر ریاضت است چراغ ما کشد بجزه کاف و چراغ فاعل او و روغن مفعول و ثانی
بضم کاف ادمغان سوقات اذشاف بین مملکه ارتقاء و مراد غرور نفس است و اما ارتش فبشین معجم معنی
شاول آب مناسب نیست مگر برپیل تشبیه یعنی نفس چون یال است بجزه و بعضی بجهت میماند که هر آبی را شاول کند
و مشرب عذبی نداشته باشد منکر پلنگ و جل ترس چون پشمان شد و له اندست یعنی پشیمان
نقص است و را و لیا نمیشد چه اینجا صنع کرد کار است بلکه دانستی که تقویض باطل است و مولد این موالید هم چو
وقوت است اگر چه وجهی بسباب نیز دارند او نمنها اشارت است بجزه ماننخ من اینه او نمنها نان بجزه
منها او نمنها آنچه را نسخ کنیم از آیات یا بفراموشانیم از قرآن یا از دلها یا از صفحه کون می آیم بستر از آنها را
یا مثل آنها را که در قدرت ما و قوفی نیست و در فیض ما نقطاعی نه خدمت مواضع اهل السمو اشارت است
بقول حق آنکه کان فیه من عبادی یقولون ربنا انما غفر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین فانت خیر
سبح یا حی انشؤکم فیکری کتم فیکم تصحکون خطاب بجنهم است که عرض میکنند ربنا اخرجنا منها الایه
میفرمایند تکلم کنید که بدستی که بودند فریقی از بندگان من که می گفتند پروردگار ایمان آوردیم پس پامر ما را و رحم ما
و تو بهترین رحم کننکانی پس شما سخریه و استنار ایشان میکردید تا آنکه فراموشانند ایشان زدل شما یا دمر او بودید
شما که برایشان میخندیدید معنی این مصراع مولوی آنست که یا اهل السموی اهل علوم مرتبه سبب تحصیل معارف
انتخذتموهم سخریا را از قرآن بخوانید تا انشؤکم ذکر می تا اقتدار اولیا خدا را بدانید و میم انشؤکم باید
بضم خوانده شود از جهت موافقت روی و اصل در میم جمع ضم است مردم مش چون مردمک دیدند خورد
و صف صاحب دل است که انسان کامل باشد بانیکه او بصورت خورداست بمعنی بزرگ که طفل خدای اکبر است
چون مردمک که مردمی بآنت چه آدمیت بخدمت انسان کامل است و خدمت و عمل بدیست و دید مردمک است
و حال آنکه بصورت بسیار کوچک است بهی از بهای معنی روشنی است هر شب باز مردمک است که در نسخ
چاب است بقرینه بعد که روزها را آه منکر مقابل معروف جهنم عربی بسریع صور فی یعنی غوی

شرح اسرار و قراول

۵۶

که بروج تو غالب است و رخت بر صورت و بصورت مناسب آن شود چه مظاہر قهر چون مور برای حرص و مار برای اذیت
 و قس علیہ و چه مظاہر لطف که کرزدست رفت اثار زکات میشود آن جوی شیرینات و غیر این از صور
 حسیہ و جمیع انصوح و ملکوتیست و اطلال ملکات حمید و یار ذیلہ نہ صور ملکہ حسن و فتح یعنی در خوا
 همه بی اثر بودند و وقت صبح که وقت پیداری شد همه رجوع کردند و مبدأ آثارش در چه حسن آنها و چه قبح و لفظ خصم
 که ادا فرموده از باب تغلب است در مظاہر قهر چه صور ملکوتی ملکات نفند که موزیات اویند و مخاصمه با کنند
 از مقالات فیثاغورس حکیم است که انکستغرض فی اقوالک و افعالک یعنی می انسان بد کفار بد کرد
 زود است که در حشر بکس بقی با صوری که از لوازم کفار و کردارست خوش چنین بجا عمل مهربانی و شوق و
 او از باظر داح خمر که چه هر چه گویش ان میکند یعنی هر چه زبان میگوید در جان تاثیر میکند مثل اذکار
 و غیر ما چه بد کرد خد منور میشود و بیا و غیر مکر میشود پس ذکر لسانی سیر دوری میکند چو دلیا و قلبی از روح و سر می آید
 تابان باز راه کوش بخیال و قلب روح و فوق و می رود گما بد آن که تعود و ن خفس عربی بجا
 مجر و کفیل زانها پدید نا اغاذ من از ملا میات طوطی جانت که اگر بغایت خدا قطع طر نقش نشود و اللہ
 و فی التدریج با انجام رساند قوس صعود را از اشکاء که عالم طبیعت است بحسب خاتم قوس نزول هر آینه تمام کرده
 با غازیونند بخوان نافی کبد و شدت اشارت بکرمه و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ
 بتحقیق خلق کرده ایم انسان را در تعب و نصب که مکاپد است بالطافت و ضعف خلقت مصایب دنیا و شداید
 آخر ترا غیبت حق بود غیرش غیر در جهان نگذاشت یعنی فانی ساحت طوطی جان از غیبت حق بود که او
 متصل بخود نمود غیر همه است چه و منفی و همه فانیند ساد من هزار دستان من و اگر مرکب باشد باریک
 یا معنی محل است چون نکسار یا معنی صاحب و دارا چون شرمسار و مراد بزرگ زیر کی یا از باب تجرید یعنی است
 و ذوق گفت اشارت بآنکه هر علمی که روزی شد و نشد روز تخت همه را میدانست و حال تذکره
 و یاد آید است چه اول عقل کلی بود چنانکه عارف را عارف گویند که معرفت دانش آخر است که در میان ذہول
 متخل شود طوطی کايد زوحی و اذاو اشارت بنشأه سابقه علمیه طوطی جان و باطن ذات و حافظ را
 الا ای طوطی کو یای سرار مبادا خالت شکر ز مقدار سرت بسز و دولت خوشن با دجاوید که خوش نشی
 نمودی ز خط یار آی که جان از بفرش میسوختی مثل ناقصین که لطیفه روحیه امیر به آتش طبعیت تن سوخته
 و این تا آخر بیت اشارت بآنکه ناقصین تکملین باید از کاملین استمداد بگویند و قش باس از آتش وادی این
 و سوز و درد ایشان کنند الکی سینه ده آتش افروز دران سینه دلی و ان دل همه سوز و ایضا
 الکی سینه درد آشناده غم از هر دل که بستانی بماده از مقالات سلطان ابی سعید ابی انخراست که
 گفتی حکیم چه تحفه آرم بر دوست بی درد میا هر آنچه آری خوب است حرف و صورت گفت دابره هم زب

چه در عالم معنی نه همین طی مکان و طی زمان و طی انسان است که طی عوالم صورت بشر را طرح کونین و خلق
 نعلین باید تا بارگاه جلال راه یابد چنانچه نود و نه خنای چابچین است و صحیح نیست بلفظ غیرت بهم نیا
 و در بسیار نسخ با هم نزد و این صحیح است و بعد که ما چه باشد آیتین این است و نقیض آن و اما آنکه فرمود با تو دم
 زخم و با تو کویم مراد با تویی تویی تو است چنانکه حضرت ختمی فرموده است لی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک
 مقرب و لا نبی مرسل یعنی حتی نبوت خود آنحضرت در آنقریه محض و طمس صرف فانی است مآچه باشد در
 لغت اثبات نفی یعنی چگونه میشود که مای با ماند و حال آنکه مانا فیه است که اطلاق میشود بر نفس که اعتبار است
 و ما به پندار اثبات نفی می کنیم و در آن مقام نه تعیین آدمیت نه خلیلی نه جبریلی و نه غیر اینها من نه اثباتم حقیقت
 وجود حاق واقع و حق ثبوت و اثبات شئی از برای خود اثبنت تقاضا کند و حقیقت وجود عین موجودیت
 حقیقی است منم بی ذات نفی بی ذات سراسر بی امکانی که هست و عین ثابت ممکن است بدو یافتیم اول
 بمشناه تحت دوم بمشناه فوق کسی و نا کسی است یعنی بقادر فنا و هستی درستی است از وجود و مجاز
 جمله شاهان یعنی مجازی خلاصه این چند بیت آنکه بسیار چیزها عکس است یا از جتی عکس است مثل آنکه
 شهان مجازی محتاجا نذر عیایا و مطلوب طالب است و مولی بند بند است و مردمان زنده اند و زنده طبعی مرد
 روحانی است و مرده مرده خود یعنی بوجود خود صدمه میزند سبب غم و اندوه برای مرده و حال آنکه آنمرده زنده نشد
 و صیاد که با نظرف و آنظرف میدود و شکار صید شده و حسن عشق و عشق دارد و کنت کمتر از مخفیفا صحبت آن اعر
 مغربی گوید ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلت نظر لولای لم اکن لولاک دیو و پیران کجج بمن
 از آن یافت کوپت شد درستی کوفت تا هست شد غرق تو مرافات ز سر بر گذشت و شنه ترم تا ذبو
 تا بمشناه فوق و همچنین قاسم و نسخا بمشناه تحت است بی مرادی به مراد دلبر است یعنی دلبر سمر است
 چه مرادی غیر او خواستن حاجت هر کسی را بهوسی در سر و من بهوسم آنکه نباشد بهوسم ما بهما و خونبها را یافتیم
 اشارت است بحديث قدسی که من عشقی عشقه من عشقه قلته من قلته فعلی دینه و من علی دینه فانا دینه دل
 نبابی قبول کنی مگر دلی را که غرق تو باشد شیخ عطار راست تا بود یکذره از هستی بجای کفر باشد کفری
 و عشق پای دلال عربی ناز عینی بر دم بختش بعد ناز کشیدن و او ملال آورد من ندانم استفهام
 انکاری کو یا زبان قدس حقیقت میفرماید و قد آن ان ابدی هواک و من به ضناک بما یفنی ادعاک محبتی طیف
 غرام است لکن نبضه و ابقاک و صفاتک بعض ادلتی فلم تونی مالم تکن فی فانی و لم تقن مالم یجلی فیک
 صورتی ای دودیده از باب صنعت ایهام است که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد
 یعنی بعیدش را ده شود نه قریب و اینجا معنی قریب معلوم است و آن مراد نیست و بعید مراد است یعنی دین
 ای کران جان کنایه از مردم سخت جان آردان خرد سنی از زبان باکران جان ایهام لقضا دارد

شرح اسرار دستر اول

۵۸

و این ارزانی کنایه از آنست که خدا خود آست خاتم راست در جنت جام جم جمی پیو دم روزی ششم و دمی
 نفو دم ز استاد چو وصف جام جم بشودم خود جام جهان نمای عالم بودم او چو جانش یعنی وجود
 و کمالات از غیرت و غیر آن همه اظلال و اظلال صفات اویند ای سایه مثال کاه پنش در پیش وجود
 آفرینش عین یعنی آنکه در مقام عین الیقین است بر آثار علم الیقین اقصار و اقصور است میدان شبن می شود
 از دانش باشد و بهتر آنست که بقیع میم و کمر نون بخوانیم که مضاف باشد بشین ابتعاد تجارت شستن مخف
 نشتن عین مغبون ناله و غم بایدش شیخ فرید عطار راست ذره عشق از همه آفاق به ذره در
 از همه عشاق به قدیم از عشق است و درونیت در و از بر آدمی در خوردنیت من و جان استقامت
 روایت میکنم یعنی از دل چنانکه فرماید که دل همی گوید نور خلوت با خنی همین نوحه است یعنی خلوت
 التوحید اسقاط الاضافات خلوت است و این خلوت و زادی است که جامی می گوید و ران خلوت که هستی نشان
 بچ نیستی عالم نمان بود تا آنجا که گوید نوای دلبری با خویش میبخت قمار عاشقی با خویش میبخت و نیست گوید
 در حقیقت خود بخود میبخت عشق و حق و عذر اینجانی نبود تا من و تو ها همه یکجان شوند این وقتی شود
 که همه یکدل و یک عقیقه باشند و همه یارم را چون پدر و ازل بی وسایل را چون شوهر و شیوخ عجز را چون
 سرور و اندیشه را بیکباره آنچه را بخود و او داشته باشد دل که او بکنه غم خند بدست حق فرمود در کتاب مجید
 لِكَلَّا نَسْوَاعَلٰی مَا فَاٰنَاكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِنَا اِنَّا كُمْ یَعْنٰی محزون نشوید بر آنچه از شماست شود و خوشحالی و نش
 نداشته باشید سبب آنچه میاید شمارا که همه خبریات و سرزند بلکه بایدستکی قبض و بسط که از برای متوسطین متلاک
 نباشد چه از برای تهین نیست و انس است بدل قبض و بسط اغنی نیست جلال و انس کمال است خونم برین نیست یعنی جو
 طبعی را بمبدل ساخت بوجود نورانی حقیقی چنانکه در ابدال او میکشیم دست نمیداد معرفت اکتسابی و
 در جوش یافت یعنی فواره نور تجلی و فیاضیت را در جوش نور پاشی و فیض بخشی یافت که نور ترا افول و فضیت را
 انقطاع نیست ای بهانه مرکب است و از جناس ترکیب المتشابه جان نو بمقتضای اسم سر بر تجلیات
 نوبت دارد افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید حششان و از آنست که از اسما حس
 خدا و ارث و خیر الوارثین است که چون تسلیم شوند حق تعالی وجود و کمالات وجود ایشان را وارث است از خود نو
 یعنی از نور می که بر تواند احاطه بود از رخ تو بر صبحی که پر از می منصور نصر من الله بادادی کیفر و غرغری ساقی است که در جام
 افتاد غالب انما هست شد چه آنچه در قالب میشود افعال قوی است و قوی همه اظلال نفس و روحند که روح
 که خدای قالیهاست و مراتب دارد مرتبه از و فاعل بالطبع است که افعال طبیعی از و بطور میرسد مثل جذب و ضم و
 مانند اینها از تحریکات طبیعی و در مرتبه فاعل بالقصد است مثل کتابت و تجارت و خوابها و در مرتبه فاعل بالتجلی
 و بالعنایه است مثل فاعلیت معقولات حقیقیه این است که ارسطایس گوید که بدن در نفس طاقه است نفس طاقه در بدن

پس بدن و قوی همه قیام صدوری دارند نفس ناطقه مثل قیام سایه شخیص بلکه قالب طبیعی و قالب مثالی چون
کلوخی اندوز قباب عالم تاب نفس ناطقه بلکه همه صور حسیه و مثالیه نفس در جنب معنی روح و ذات و باطن و آ
و چون طلقه است در میان بیکرانی در بعضی نسخ این دو بیت در اول مشنویت کل بوم هوفه شان ای کبر
بعد از رعایت معنی ظاهر تزییل میگوئیم که بحسب تاویل ضربی از اجزاء زمان که مجلای تجلی شد و گذشت یوست
آنس و خبر حاضر که حال عرفیت یوست حاضر اعتبار مجلو و خبر آینده یومی عدد و اعتبار آن سیال جمیع ایام آن
و احداث کلمه لبهر امروز و پیر و دی و فردا هر چار یکی شوند تو نفس و آمیزش و منجرش و منجرش و منجرش
اشتقاق است و تیراش غلط است تو کشاد در نسخ بسیار ترکی تا زدیم یا زیاد است معنی تاخت آورد
نخبر و تعجیل سنائی فرماید ترک تازی کنیم و بشکنیم نفس زکمی مزاج را بازار او چه کرد اینجا یعنی
انقوطلی در هندستان چه کرد و بنا بر خبری که از آن به تو گفتیم که لرزید و مرد و مراد برای همه نوعی زبازی و فو ج
این آیات است فهم انکار است انشش پنهان حق تعالی فرموده است ان الذین باكلون اموال اليت
ظلماء انما ياكلون في بطونهم نادا ما حثي به بضاعت و قیاس مدح بدم که هر دو بغرض باشد خدا ع
فرب قدح چو جرح ضرر رسان و عیب کوشش مطبوع مهمل مانع که بجوشانند و بر چند بعضی از او حب
مهمل با پس چون حب یا ریح و حب ثیار و نحو آن کن ذلیل النفس هونا یعنی باش ذلیل و خوار و بر که
مکن ولا تشد نهی از باب سادس و سید و ده است و صراع اشارت بکبر و عباد الرحمن الذین
يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بیچ و سا حکمی کار را
فطره علمنا اند جان من و اوهاش از هوا و ذخا ک تن در جمع اسماء عنصر ایام التسناب
چه هوا اگر معنی خود بود مراعاة النظر بود ولی خواست نفس است خسف فرو بردن زمین نشف بخود
کشیدن رطوبت را هزیمت شکت خوردن خرافت و بهار چه در سلسله عرضیه آفاقا عالمی
تسلیم شود و عالمی بجا میکند و او نیز تسلیم میشود و عالمی دیگر بجا میکند و همچنین و در سلسله طولیه ثقالصی رفعلی
کم میشود شیا فثیثا چه اینجا خلع و لیسیت مثل اینجا بلکه استکمال است و لیس ثم لیس است و آنچه گفتیم در عوالم و سلسله
عرضیه و طولیه جاریست در عالمیان زخرا و بحار تن و جان ایشان ذائبه محقق بنویس مراد بنی
و کلهما علوم و معارف آئینه است و مراد از پنجهان شدن شاخ و صحرا و کلخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنوی
بآنها و تحول ماده است بصورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده برای معقولات و قولش که این سخنها
بی که از عقل کل است بوی انکلاز و صحن سبیل استراحت آن میدهد که مراد از آنکلاز مقام تخلق با خلاق الله
باشد که مرتبه و احدیت کونید و الاقلا علی و حضرت الاسماء و الصفات و خجته الصفات یاد سابل یعنی
یا سبیل و رفیق طریق و هدم و فی القاموس اسبیل من الطرق المسلوکة و القوم المتخلفه علیها و اسبیل الطريق

شرح اسرار و قراول

۶۰

کثرت سابلتها یعنی سابلۀ از راهها مسلوک و معموره از آنهاست و نیز سابلۀ اطلاق کنند بر قوئی که تردد کنند
بر اینند و عرب گوید سبلت الطريق یعنی بسیار شده است روزگانش معشر الجحش ای گروه جن و انس که
متوانید که نفوذ کنید در اطراف سموات پس نفوذ کنید لیکن متوانید مکر سلطنت تمام و آن برانست که فرمود
فَلْهَاتُوا بُرُهَا نَكَمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ خواه آن سلطان حضرت حق نور الانوار که یکی از اسماء
او برمان است بوده باشد و خواه بر این یقینیه موصله بحق باشد و بدون این نفوذ در عالم امر یا وصول بفوق الامر
و الخلق اسکان ندارد خاصه عرفا فرموده اند که اجنبه را مقام شامخی در معارف آیه نیست ای اجزای لا زیر که
وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست وجود حسیل است و مهیا اکتانیه سرب و نمود بودند
و از اکابر عرفاست که الایمان الثابتة ثابته راجحه الوجود از لا و ابدا یعنی مبیات مکانیه بوی وجود بمشاهدات
اصلا پس اگر در شطوط کلمه لامبیات و یقینات را باید بنظر نفی و سرب دیدن به پند و وجود حقیقی را در شطوط لا بخو
اصالت و احاطت شیئی نفی متعلق بل متحقق شود و ادجار بوی بدست آن نگار گفت ازین دریا بر اینخزان غبار
و مرآجا روب لا است که کامل شکل بدست قلب ذاکر میدهد و ذکر دادن و نیکو گفته است صاحب سلسله الذهب
در کلمه توحید لا تنسکی است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده حکام بهر کجا کرده این سنگ آهنگ
از من و مانده بوی مانده رنگ چه مرکب درین فضا چه بیست حکم فبا بجهل محیط باقی را از سلسله باید
طلبید و با بجهل ممکنات صرفه نشد مکر مبیات مکانیه که نابودند و عدم و منقرضند و منفی اند در حقیقت وجود انوار و اشفا
که سایه در آفتاب دارد و اگر وجود اتی مضاف بانها می کنند انوار و وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد انگونه انطواء
که انوار کوکب دارند در ضیاء شمس و بخار بوجهی چه مثال از بوجهی مقرب است و از بوجهی مبعذ است و بنحی
و هم یکسو افکنند چنانکه مولی المتقین امیر المؤمنین علی در نزد سؤال از حقیقت فرموده محو الموهوم و صحو المعلوم
یعنی اضافه حقیقت وجود بمبیات مکانیه موهوم است باید محو شود و اضافه بحق معلوم و موقن بل یقین است
باید ظاهر و خالص شود نژاد اشارت بکلام حضرت مسیح که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرین جانها
مرده اند و کورن و مانیب الی سیدنا علی و فی الجمل قبل الموت موت لایله و اجساد هم قبل القبور قیوم
و ان امرالم بحی بالعلم میت و لیس حتی النور نور و که بیسمع و بیبصر بقیه اشارت بحیث قدی
که لا یزال العبد یقرب الی بالنوافل حتی حبسته فاذا احبته سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به احدیث ولین
که حق تعالی گوش و چشم بنده مقرب شود در قرب نوافل است و در قرب فرائض آمده است که بنده مقرب عین الله
و اذن الله و ید الله و نظیر اینها شود چنانکه میان بل حقیقت این فرق معروفست و که حیرانی و مشکوالت
اشارت بآنکه بنده مقرب است ان نور الله که در قرآن فرموده مَثَلُ نُورٍ کَشَفُوهُ فِیْهَا مِصْبَاحٌ الْاَیَّه
ز آدم اسما می کشود چه آدم معلم ملک شد و بوجهی همه ظلال آمدند و آدم ظل الله نورمه هم افتاد است ای پسر

این اصح است نه زانجاست چه آفتاب هم است چه قرص خورشید و چه شعاع عالم تاب و چه مهتاب زیرا که خود را
نور ندارد و از خورشید کب نور میکند و رنب کونا کون با و شکلات بدریه و هلالیه یکدیگر پس فی الحقیقه شب هم
آفتاب عالم را روشن کرده بلکه و کتا ترا کنه کرده و ماه از خود فعلی بیچو به ندارد اصحابه بنجوم حدیث
که اصحابی کالنجوم با تیمم قدیم اهد تیمم یاران من مثل ستاره کا نند بهر که ام پیروی کینده است یا مثله شود
گفت طوبی من زانی مصطفی و اللّٰه بصر من و جی دئی گفت حضرت مصطفی خوشا بحال کسی که مر به من
و خوشا بحال آنکسی که به پسند کسی که رومی مرادیده است غایب بن کنش کان نفخها سجا مملک طیب و
وزیدن بومی خوش و مراد انقاس تبر که و عبارات شایفه و اشارات کافیه بل السات و بچین خود آن نفوس کلایه
نفحات ربانیه و دم مبارک حق تعالی است فابین ان یحملنها اشارت بکرمه انا عرضنا الامانه
على السّموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
اظهار فرمودیم خود را که خلافت از حق تعالی و مطهریت جمیع اسماء باشد بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع
نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش گرفت از ایشان و بدستی که بود ظلم کننده و نادان ظلم و آنکه هستی خود را
ساخت فانی بقای سهر را جل و آنکه هر چه بر حق بود صورت از لوح دل برود و یک ظلمی که عین معدلت
نفر جلی که مغر معرفت است لقمه چندی در آمد و در بیست یعنی سبب تا ول چند لقمه از دنیا دنی از تضرع آن
نفهای ربانی محرومیت دست میدهد و حکمت لقمانه پرس می کشد سالیش یعنی بودن و لمس کردن تیر و بخت
نیت مصطفی دای را در او دال مهلتین چند معنی دارد کریم و جوانمرد و شجاع و دلاور و حکیم و بذل معجزه معنی این
معانی آمده و هر دو ف یعنی برگزیده کریمی و حکیمی و مقتدی و مراد روح آدمی است و مراد از شتر خار خوار تن است
و بعضی برا معجزه معنی مصطفی زاده خوانده اند و اشارت بحدیث مشهور در شان حضرت امام حسن گرفته اند که نعم الرّا
و نعم الجمل و این حدیث اگر است که روزی حضرت امام حسن یا امام حسین بر دوش مبارک جد خود سوار بودند و آنحضرت
العفو میفرمود بنجوی که مشهور است اینجا این معنی غلط است چرا که ملو می این شتر را تغییر نماید بیل مغیلان و سخاو و این
نهایت سواد است اگر است باین حدیث باشد و اگر اشارت بحدیث دیگر باشد حال تخریر در نظر نیست تا مناسبت
او دید شود مصطفی امّ کل شیخیه و تن است ای حمیرا اثن اندنه نو فعل فعل در شتر
نهادن کنایه از پتایی و پقراری در محبت است این حمیرا لفظ فانی است چه حمیرا منو است حمیرا
مصغر حمیرا و جان نام تانیث هند این تازیان یعنی لفظ نفر که عربی جان است در لغت عرب تانیث دارد و تن
سبب اختلاط تن است که انفعال دارد بلکه تن مرتبه از جان است و جان باعتبار اصل ذات نه مذکرات و نه مؤنث
این نه ان جانست که روح بخاری باشد که از لطیف خلط طرب یا بس مرکب است بلکه این لطیفه روحیه مجوده
که مرتبانی و شربانی است خوش کننده است خوش و عین خوشی یعنی چنانکه روح مجرد علم حضوری دارد

شرح اسرار و قراول

۶۲

بخود و درین علم خود عالم و خود معلوم و خود عین علمی است قائم بالذات و در باب خواستن خود و عشق بخود خود عاشق خود
 معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چه را که میخواهد از قوی و اعضا و ملائکات اینها همه را بواسطه خود میخواهد
 و عشق با اینها مضمّن است در عشق بخود و باطن ذات خود پس همچنین لذت و لذت است و خوشی جان کامل از صورت خوشی
 از کارنده است بخوشی نبود خوشی چه سلبش از نفس محال است و ذاتی تکلف نمیکند و عارض تکلف میکنند
 که فرمود چون تو شیرین از شکر نباشی و ماه مرقد رشت کینه مخاطب با این اسم خوانده است چه مردم رشت
 کینه اند زیرا که این لذتها و خوشیها که نفس حیوانیه میرسد مثل رشت و اجرت است تا زیر بار عملها برود مثل لذات ذات
 برای کل و شرب و لذات دیگر برای مباشرت و استخلاف و غیر اینها بزی غیر اینها زانکه طوعا و لا نشأ
 یعنی موت اختیار می نشد که حضرت فرمود موتوا قبل ان تموتوا موت طبعی که همه را می گیرد کل نفس ذائقة
 الموت عظمی ندارد عظم کار در اختیار است جان کمال است ندای او کمال چون در بیان نفحات ربانیه
 گفتیم که خود نفوس کلینه اولیا انفس حایه و کلمات قدسیه حقایق و نفحات عطریه او نید و همچنین انفس مبرکه الیا
 و بیانات شافی ایشان پس میری قول مولیرا که جان کمال است و ندای او کمال یا بلال راحت بد
 ما را ای بلال بذكر حبیب و سرودن بر کعبه حقیقت عشق و جان هر دو نهادند و ستی را اتم عشق هواست و ستی
 مستور عیب کی بدند چه وجود خیر حسن و کمال و بهاست در همه مراتب باعتبار جهت وجود و وجه احد حکما
 ای وی تو کراست بدی کج بودی چوب باشد در نبات بلکه چوب نبات میشود از اثر صاحب رطل
 چو شود قرین گل کیسه در یک بوی و گفته اند فی الزکراف این نسخه اصح است و همچنین گفتن و نقش
 و نفسشان بعلاوه جناس خطی و چون جمله جان آمد در شان ایشان آمده که جسد ایشان تلاشی بلکه کنسکی و اندر اس
 نذر و جسد بنی سایه نذر و علاوه اسرار دیگر چون زباد از نوزاد و اسمیست صرف یا اسم است و حرف یعنی از
 یا دحق و ذکر حق در نزد دشمن لفظ صرف و حرف محض است و از معنی خبری نیست آن بحال اند شد چنانکه
 شیخ شهاب الدین سهروردی و قدس الله نفسه و روح رسته در بیان شجیات بعض عرفا میفرماید که چنانکه اهل غفلت از ذات
 و باطن ذات خود فراموش دارند و انا میگویند و تن را میخوانند قسوا الله فأنسا هم أنفسهم همچنین
 اهل ذکر از تن بلکه از عالم طبیعت و لوازم آن فانی میشوند و فراموشی دارند و سوامی مذکور بجانی میرسند که انا میگویند
 و مذکور را میخوانند بابا افضل فرمود تو او نشوی ولی اگر حبس کنی جانی برسی که تو توانی بر خیزد با تواندان
 و آردان او بچو و نبوت هر چند قطع شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت لقطاع ندارد که وارث و ولی از
 اسماء الله است و همیشه در عالم مظهر میخوانند بیجهت آن ذات جان روشناست چه جان روح الله است
 قال الله و نَحْنُ قَبْلَهُ مِنْ دُوْحِي پس آن بن قاده در جبهه منفلی است و در زمان مخصوص و نورخ تابا
 معین و غیر این از حد و مضایق و اما بروج مجرد و منزله است از جهات و اجاز و اوقات عوض جهت و مکان

در جبروت است که روح مجرد بالفعل جبروتی بلا هوته است و عوض زمان در دهر است که وعای ثابت است و
مفارقات از مواد است بلکه نسبت ثابت ثابت سر است چنانکه اساطین حکمت فرموده اند از وجود و از
عدم که بگذرد این نه حقیقت وجود است که باید طالب بود و این نه عدیت که فرموده از وجود میگیرم
در عدم این وجود و جبروت و نیات این عدم نهادن آنهاست و در حقیقت همانست که فرمود
که همین در غم و شادی و بس کما قال الله تعالی لَیْکَلاً نَّاسُوا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ وَچون فرمود
از حیثات جاودانی بروم خودی مناسب شد بهاران پس فرمود روز بهاران راه رو باید برود
و جانی اقامت تخت تابش قدر وصال و مراد بهاران رب واردات قلبیه و فیوض معارف الهیه است که بر زمین
دل میرزد و اشجار و آثار میروید آکنده کرد آکنده انباشتن و پر ساشن این درختانند همچون خاکبان
قال الله تعالی وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَکًا فَانْبَثَّ اَیَّاهُ جَنَّتًا وَحَبَّ الْحَبِّدِ لٰی قَوْلُهُ کَذٰلِکَ الْخُرُوجُ میگویند
را از خاک نبات است چنانکه انوری گوید خوش خوش ز نظر کشتن نهان را ز دل آب تا خاک همی عرضه درازند از
و مرادش از راز دل آب برفت بطان بط مرغابی مشبه بگیا بی ساق است منکران گویند خواهش این فک
چه ندانند که آنچه را قوی و طبایع نامیده اند نیست مگر قدرت فعلیه حق تعالی ای الا اسماء سَمِیَّتُمُوهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُکُمْ
مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ کُورِی ایشان در دون دوستان باغ و بوستان درونی حبه الصفات و
حبه المعارف و حبه الصور بحسنه که صور لوازم اعمال و خوبیهای نیکو باشد که بر خیزند آن کل از اسرار کل کو با بود
اول بحاف دوم بعربی و غم انف بخاک مالیدن پنی کرد عالم میرود عطر میدهند نفحه بانیه است
ایشان عالم را از آرد جامه و لنگ را گویند خمار رو بند گفت بهران نمود یعنی از زمین و برکت رود
مبارک نبی بوده که فیوض بهاران غنیمی باور سیده و بکان او چنین بوده که در عالم حسی طبعی سیده آسمان و افق
دیکر است مثل آسمان لا هوته و مثل عقل کلی و عقل سیطره مطلق معقولات باذن احسن اسما لهن بر سر تحقیق معقول
از آسمان و تا آسمان عالم مثال مطلق و آخر آسمان مثال مقیده که روح انسانی او را نش میکند ساکنه یا متحرکه زیرا که وجود
چه تمیز دارد و آثاری در خود دارد و هیچ معیتی منفک از مطلق وجودش تواند بود و همچنین است کلام در کو بهما و صحراها
و غیر ذلک که در کلام مولوی و حکیم سنائی است و سموات معنوی سموات علالت و صوریه سموات سفلا
بافیان یعنی غیر خاصان در لیس من خلق جدید یعنی در اشتبا بهند از خلق جدید حق تعالی
اشارت بکبریه اَفْعَبَابًا اِلَی الخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ یعنی یا عاجز شدیم بافریش
اول نیست و انیم عالم دیگر خلق کنیم چنین است بلکه مردم محجب در اشتبا بهند از خلق تازه ماکه عوالم طولیه صعودیه مابا
و غیر بلکه از خلقت نوبه و در همین عالم مقصای کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ کما قال العرفاء لا تکرار
فی التجلی نفقا پر سیر کاری است ولی در کمال العقل نه همین از محرمات و فضول محملات بلکه از ماسوی کلی شود

شرح اسرار و قراول

۶۴

بی نافه گیر و ز مشک از فربوی یار گیر و زیار بستر خوی گفت این از بهر تشنگی نیست یعنی غم عشق حقیقی که معیشت
یعنی از در و سوز بر نژاد آدمست بر اصل آدم حقیقی موافق است که در در آخر آدمی در خور و شست
استن ستون و ستیج چرک غیر از از غریزان در صدد و چه اینها آواز از آن شده بود و خواطر این
خواطر را بنیه بود آیانمی پسنی که هر صنعت عملی در شیخوخت و هنر و ضعف میگیر و بجز علم و معرفت آبی چه جای عین
الیقین و حق الیقین و ضعف در اکات جزیه بسبب ضعف تن و قوای تن قرح در کمال غریزان حق میگذرد و عین
کرده مان نوال عطای تیرب مدینه طیبه بی پروبی پیا و همچنین بی لب و دندان و نظایر اینها از جمله
طبیعیه مادی و اما صوریه مثالی از اینها برای روح موجود است چه در پنداری مستعمل این بدن طبعی است و در خواب و بخت
آن متصرف در قالب مثالی است و بالذات مجرد از این و آن است عین ایوبی شراب مغسل اشارت
بکرم که خطاب است بحضرت ایوب اذ کض بر جلیک هذا مغسل بار و شراب یعنی کوشیم با یوب که
بزن پای خود را بر زمین اینک چشمه است بار که خود را در آن شست و شوی و بی شامی و شفا یابی اشارت
که از آن عالم صوری بود و بخ ف پاره خیزی و مراد است که عالم صور صرفه بی شفاست و همه صو آنجا جمعند
و تراحم ندارند و مانند این عالم نیست که صور بقا بیایند پس شتوی که بقدر صرخ باشد شرح بعضی از آنرا بر تابد
کانه زمین ظاهر و از زمین باشد و مراد این باشد که آن عالم با آن وسعت در جنب وسعت دل شک است
چنانکه بایزید فرمود که لو ان العرش و ما حواه جمعت فی زاویه من زوا یا قلب ابی یزید لما احس به مول قاتل غیر
و در نک امر تاخیر که مول مول باش باش آن ند که اصل هر بانی نواست آن نداشت و است و حق
توحید توحید حقیقت وجود است خود را که لا میسر فی صرف الوجود شهد الله أنه لا اله الا هو خود ندا را پسند
این باقی صداست تحکم صفت ذات است و اول کلمه که شق کرد اسماع ممکن تر کلمه کن است و او وجود منبسط است
و نفس رحمانی است که منشعب شد در پست و هشت مقطع که والفصر قد رناه منازل و آنها عقل کل و نفس کل
و افلاک نه کانه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و مقولات اعراض نه کانه و عالم مثال است و وجود در اینجا چون اصل است
ند است و معیات که اعیان ثابته است چون اعتبار است صداست چه صد حکایت نداشت که از کوه و مانند آن
بر میگرد و همه وجودات کلماتند چه کلمه و کلام افصح و اظهار از ضمیر کلمه کنند و وجودات اظهار صفات حق کنند
و اعراب از ضمیر کنون و غیب مصون بنمایند فهم کرده است این نداد اچوب سنل چون حق تعالی با همه شیا معیت
قیومه دارد بالا تر مراتب از معیت نفس با بدن که هو معکم اینما کنتم پس همه فهم و شعور دارند و ان من شیء
الا یسبح بحمدی و قول حق تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دلالت و صحنه دارد
برایکه اعیان عارف پروردگار خود شده و ندای او را میشوند و مثال او را می کنند آمدنشان از عدم باشند
یعنی چون از خود وجود ندارند و همه وجود حق موجودند که ما خلقنا السموات و الارض الا بالحق

شرح اسرار و مرقا

۶۵

پس همه ملک الوجود و ملک الملک میگویند بالفطره و این قرار بر یومیت و است را بلی کشتن است خاصه از خجاد و نبات و حیوان و غیر اصحاب پندار حنانه ناله کنند گفتند نخواهم که دایم شد بقا چه همه متوجهند باب الالباب که انسان کامل است خواه جماد و خواه نبات و خواه حیوان و قلب المؤمن عرش الرحمن پس کل از صراط انسان او را خواهند بجا آورد آنکه هر جماد و نبات و حیوان صامت و تحت اسمی واقعند از اسماء حسنی و با و محشورند و در او فایند پای استدلالیان که ادله و ایهیه جدلیه و قیاسات مغالطیه را مناط عقیده میدانند و در منطق حق متزلزلند و از تقوی و تسلیم حق بی بهره اند که فرموده اتقوا الله یعلّمکم الله و ینسّر لکم فرجه ان شئوا الله یجعل لکم قرطابا و اما ادله براینه عقول مکتحه نور اند پس آنها نعم الدلیل و نعم القائد و قال له تعالی قل لها توأبوها ان کنتم صادقیّن و قال ادع الی سبیل ربک بالحکمة لای پس بر این حقیقه نور حضرت بر بان دیان است مثل انیکه بر بان حقیقی بعد از آنچه گذشت که حق محیط که عین علم و مشیت و احشیا است با هر موجودی معیت میجوید و هرگاه معیت روح انسانی با تن طبیعی مناط درک و شعور جسم باشد چگونه معیت حق مناط شعور بنا شد میگوید الان که وجود حقیقی عین علم و قدرت و مشیت و سایر صفات کمال است و با اندازه سرایت وجود صفات کمال سرایت کرده است اگر وجود شدید است ظهور صفات شدید است و اگر وجود ضعیف است ظهور صفات نیز ضعیف است یا نمی پسنی که وجود عقول و نفوس خاصه کلیه آنها عین علم حضوری بخود و عین عشق و اراده خود و حیوة و نوریت و مانند اینها هستند چنانکه گذشت و وجود جماد و نبات هم از سنخ همان وجود مجردات است و در حقیقت جوید تا این نیست که مراتب متفاوتیه بالتفاضل پس چنانکه آن مرتبه شدید از وجود عین علم و حیوة و غیر ذلک بود چنانکه این مرتبه ضعیف از آن لیکن ظهور توابع وجود مانند ظهور خود وجود است در عالم طبیعت چه وجود عالم طبیعت بسبب امتداد مکانی و مادی زمانی و شوب قوه و استعداد بفعلیات ضعیفه کالعدم است هرگاه مفصول از روح مجرده خبریه و کلمه ملاحظه شود پس این است که توابع هم ظهور ندارند بر عقول ضعیفه حصا سنک ریزه از عصی از عصیان و عَصَى اَدَمُ رَبَّهُ فَقَوَّی فَاَمَوسَ شَرَعَ سَلَسَ سالوسی کردن مختم صوع یعنی خمی که صرع آرد که ناخوش معروف است و اما بضاد بمعجم پستان حیوان است لا اله گفت و الا الله گفت ذکر و تسبیح اشیا از آن است که هر وجودی دلالتی است بر صفت حق چه هر وجود اسم حق است که اسم از سمد است و سمد علامت است و هر وجود مصداق بحق و حق است پس باعتبار وجه النفس دلالت دارد بر وجه الله بوضع فطری الّهی نه دلالتی که مستکملین گویند که باعتبار حدوث دلالت کنند بر وجود صانع بلکه از دلالت الفاظ بر معانی چه دلالت الفاظ بر معانی عارضی است و بمواضعه و قرار داد است و عارض زایل میشود بخلاف دلالت وجودات بر معانی الّیه که ذاتی است و لم یزل لا یزال است وجودات اضافه بشیا شوند نطق آنها و حمد و تسبیح و ذکر آنها باشد و حق در حمد و ذکر تونیسر آنست که وجودت حمد خدا باشد یعنی اظهار فضایل و فواضل او کند بتقریب تخلق با خلاق اسد و همچنین یا خدا باشد چنانکه در اخبار است که اولیا الله

کسانی اند که بگویند که الله زودتیم و پیغمبر فرمود من رانی فقدرای الحق و اگر مواضع و قرار در اصوات سیاه نمید
در کلام بودن آنها هم مثل موجوداتی بودند که نزد اهل ظاهر کلام نمیشد و اگر در موجود دیگر مواضع بودی اند که کلام شد
و لیکن سبب سهولت داد و عدم بقا و ضرورت نفس در الفاظ قرار یافت و اما کلام بودن و جودات و در ا
انها موضع و قرار الهی است حکما و اما شنیدن اصوات موضوعه از باب آنست که حقیقتی را یقین و همی را تصور
پس حقیقت توحید ثانی بدشتن وجود است **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و حقیقت قرار با تسلیم بودن
و فانی بودن وجود ممکن در وجود محیط واجب تعالی و چون بلفظ آید که توحید میشود و حقیقت حمد و سپاس بودن
فضایل و فواضل است در همه جا اطلاق فضایل و فواضل و بختی که همه ظهور او باشد و در عالم لفظ له الحمد و له
والثناء و نحو اینها میشود و بوجهل بحقیقت ذکر و حمد و تسبیح نمیرسد و اتصال و بصورت ملکوتیه اینجا بقدرت خدا و تو
باطن بنی ضعیف میشود اما للحمه و ترغیبا للساکن جدا کلمه مدح است در عربی و مرکب است از حبت ذاقراضه
ریزه زر زینرا فکند شعبه است از موسیقی بدست چهار مراد است و چهار مقامات موسیقی است زانکه
هَشِيَارٌ كَنَاهٌ دِيكَارٌ و **جُودٌ كَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِذَنْبٍ** و قال الخلاج پس و پنکاتی نیاز عسی
فارفع بلطفکاتی من البین فبکله ذنبي بضم قاف یعنی بوسه زنی با قبله بکبر قاف جناس محرف دارد
وزار وزیر را هم جناس است و قبله زدن کریمه را بمعنی طالبیت آنست و بصورت آنست که اشک بدین آید گویند
کاملی با لکی برخورد و با و گفت در چه مقام حرکت میکنی گفت در محاسبه و مراقبه و بعد چندی با و برخورد و گفت
در چه مقامی گفت در مقام توکل و همچنین بار دیگر در مقام رضا آن کامل فرمود که تو دایم بخود مشغولی پس کی بخدا
مشغولی و منظور این است که کالیف مختلف است و حسنات و ابرار سیئات المقربین و همچنین مقصود سرعت
و سیر است که حضرت فرمود **سِرٌّ وَافَقْدَ سَبْقِ الْمَقْرُونِ** و الا هم اینجا در جای خود خوب و مطلوب است و فاقه را
ساکین است در شکار و پشه جان باز باشد اضافه شکار به پشه با ذنی ملاسه است و پشه در شکار است و اگر باشد که
مخ شکاری است باشد هم خوب است و از قبیل اضافه شبهه به شبهه خواهد بود و با بعد جناس مفروق دارد می شود هر
دم قهق می کنند خورشید و هر فلک و فلکی هر دم وجود یر تسلیم نمایند و باز خداوند تعالی آنها را احیا می نماید
و وجود جدید میدهد بلکه جمیع عالم و عالمیان متجدد الا مثال اند پس سر زمان آسمانها قبض میشوند و آسمانهای
دیگر ایجاد میشوند و بدینگونه بغایات میرسند پست از اینجا نب بود و بر خطه بتدیل و از اینجا نب بود ایجاد و تحمیل
کای خدا یا منفقان و اسیر در مناسبت اتفاق و ضدش با قبل جان فشانهاست که گذشت و آنها اتفاق است
در راه دوست چهره بحیم فارسی غالب با ندان نسخا صح بازو با غنی سرکش ایشان عطا صفر فاع
نَسَكَ فَعَسَ جَسَكَ بحیم عربی رنج و بلا و هر دو لفظ بفتح اول است از حنی یعنی بعلت پستی
آنکس که مهان و بی اعمش کسی که در دیدن او ضعف باشد بسیار در اغلب اوقات شبست از قدام

شرح اسرار و فستادول

۶۷

اینیاست و بعضی گفته اند شیت ابن آدم است دپو باید یعنی زمان دراز باید مثل آنست که در بعضی وجه رؤس
 ویرشد در اول کتاب کفیم مختری تقصیر بد چون نمی ماند خاصه هرگاه نسبت و بی آن عیش صافی که در
 که محدود است بحسب زمان مثالی مثل عیش صد ساله آنچه در پیش داری از عیش خوش یا ناخوش غیر مثالی چنانچه
 بغیر مثالی نسبت نیست که گفته شود فی المثل این عیش صد ساله صد هزار یک آنچه در پیش است پس مدارک جزیه که
 از مدارکات جزیه خبر دارند در اغلب اشخاص بالفعل شده اند و عقل که اعلیٰ مدارک میباشد و از کلیات خبردار است
 در اینجا بالقوه مانده است پس از غبطه عظمی محرومند و غبن افخش دارند فَنَادَ بِحَيْثُ تَجَارَتْهُمْ نَوْبِدُ خوشی
 و سبب خوشحالی نغم المعیل نیکو عیال داری است داس افزارد و روگری معروف از خود بران امر
 بجزئی است و نظیر این و چند فرد بعد است قول شیخ فریدالدین سن تیرکی ویده و کتری کوش پیری و نقصان
 حفظ و ضعف هوش این و صد چندین سپاه و لشکرند بر سر میراجل را چاکرند روز و شب پیوسته لشکر
 میرسد یعنی از پی میرود میرسد و در طلب کشتی بضم اول و در بعضی نسخ زر طلب کشتی بهج اول این نسخه
 بهتر است و تبدیلی ثانی بتقدیم جمله بر معجزه تاک ترهات بوزن امهات پیوده و بخراف گفته بچمبر است
 بقول آنحضرت ص که القاعه کتر لا یفد کج دوان نام کج قارون است و مراد از روان ثانی روح است چاکش
 بحیم فارسی جنک و بدل عقبله از عقالات که پای بند شتر است نام حق دادام کردی وای چه بایز نام
 حق محض یا دحق باشد نه وسیله چیزی بلکه همه چیز وسیله یا دحق شود پست هر که نه گویا تو خاموشی هر چه یاد تو
 فراموشی قال الله تعالی وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ خشن درشت دودکان یعنی در دلهای مقبول
 نیست دودی دارند که آن مشاهده جمال ذی الجلال است و از مقالات شیخ محیی الدین است در فصوص
 و هو الکلون کله و هو الواحد الذی قام کوئی بگونه و اذ قلت یفتدی فوجودی غذاوه و به سخن نختدی آن یکی را
 این دو مصراع استقام انکار است بدلیل قولش که آتش سوزد آه فقر و فحری قول سیمبر است که الفقر فحری
 عزیزها نیست فقر حقیقی حق تقوم وجود بعد و صفات و حول و قوت است بوجد حق تعالی و مولای حقیقی
 و بصفات و قدرت او و از کلمات عرفاست که اذا جاوزا شیئی حده انعکس صده پس هرگاه فقر حقیقی نباشد
 رسید غنای حقیقی است و عبودیت حقیقی بکمال رسید مولویت تحقیقی است در حدیث است که العبودیه جوبه
 کنها الربوبیه دودی دو یعنی دور و زتاب فخر اندر تامل و فرد و تو دولا کشتی بهج اول
 نیکو و خوش اصم کر اخشم آنچه شایه و باطل شده فای میشود مرادنی باشد و میشود فای کلو باشد اهرم اگر
 ف باشد چوپت که هر سه را بان گویند یعنی برانضیم و موافقت بعالم معنی آید یا بخرانش کجبر سیمزه آمد از برای جفا
 نیامد و میشود که این چوب گنایت از آدم حلف غلیظ الطبع باشد و اگر اهرم عربی باشد صفات ازهرم
 که فایت پیرست یعنی بر موافقت آمد و از برای پیری که بهم و برم شده و وقت ذوق و نشاط او گذشت

نیامد و اما اهرم معبئی اهرمن نیامده و توسن وحشی و اسب سرکش مستی بهندی نام زن یعنی خاکم نزن
 شما و نیز در لغت ف بمعنی آهن و فولاد است یعنی در ایجاد شما خاکم نه چون آهن سخت و غیر طبعه شمن بشین
 بت پرست سپاناخ پامی ف اسفناخ با توش بابا که شیرین میسر ترش با یعنی ترش آتش چه باد حالت
 ترکیب با سابق معبئی آتش باشد چون که و با و سرکه با و اسفید با و اینها را معرب میکنند و در طب عربی اسفید باج
 و بکنج و نحو این گویند ذین للناس اشارت بکبریه ذین للناس اشارت بکبریه ذین للناس اشارت بکبریه
 یعنی جلوه داده شده از برای مردم دوستی خواستها از زمان و اولاد چون پی بسکی الیهاش افند اشارت
 بکبریه هوالذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها ذنبا لیسکن الیها یعنی خدا خلق کرد شما را
 از نفس واحد و خلق کرد از همان نفس واحد و وجه او را که بحسب ظاهر گویند حواء از ضلع آدم آفرید تا آرام گیرد
 بسوی آن و وجه آدم و آیه شریفه اشارت دارد بآنکه همه نفوس از اصل واحد که نفس کلیه باشد و روح کلی که روح اسم
 باشد که اشارت بآن فرموده در قولش در حق آدم صفی و آدم نوعی و نفخت فيه من روحی عاشق او هم وجود
 هم عدم مراد بعد مهبیات امکانه و اعیالین ثابت است چنانکه در سابق تعبیر کرد از آنها که ماعد میام
 و نیز از وجود اطلاق تغییر بعد کم مثل آنکه از وجودم میگیریم در عدم دهی غلام و چاکر و معبئی و نذر
 ذانکه یعنی زانچه و از آن مشیت که اه فو بتم کوربت نوبت تشاره و کوس سلطانی است پنکان یا
 و کاف هر دو ف پیا له و طاس و اینجا نحاسی مراد است که مناسب خوشت و مرتب آن فنجان است و فنجانه چوبی
 که بآن ساز میزنند و بآله یعنی آنا و تکرر الا علی که خلق باست بمن ربی لا علی بگویند
 خواجه ناشانم یعنی من و موسی پس اگر موسی مظهر لطف تو است من مظهر قهر تو ام اگر کل و اگر فار از یک کلشن
 هستیم و این و ما بعد در عموم قدرت و عموم مشیت است که در حقیقت و باطن فرعون معترف بوده و توده لا
 اند مکان و امکان یعنی همه قدرت است چه قوی و طبایع و چه برارخ و چه مفارقات متعلقه بی نیاز از عالم
 در ذات نه در فعل و چه مفارقات مرسله بی نیاز در ذات و فعل هر دو احاطه بکلی شئی و علی چونکه بر نیکی
 مرتبه اول از وجود و وجودیت مجرد از مجالی و مطهر و اسما و صفات و نسبت و تعینات که او را عرفا مرتبه حید
 و هویت غیبیه و غیب الغیوب و وجود لا اسم له و لا رسم له و این مراد است از مقام سزکی و لا تعین و وحدت
 صرف هستی محض و اول اسم و رسم که پدید آید اسما حسنی و صفات علیا بود که مندرج بودند در غیب هویت چنان
 حقیقت وجود با وحدت و بساطت صرفه مصداق همه اسما بود لیکن اعتبار ذات مقدم است بر اعتبار صفات و اسما
 حسنی فهو الله اتی العلم المبرد القدر السميع البصیر المستکمل الی غیر ذلک من الاسما حسنی و بعد مرتبه اعیان ثابته بود در علم هو
 که لوازم غیر متاخره در وجود بودند از برای اسما و صفات مثل مقام سیم اسما و صفات برای ذات و بعد از انقیاد
 در مراتب افعال هر چه تزلزلات بیشتر کثرت و تعینات آشکارا تر شد و این مراد است از اسیر زک شدن قال الله

اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و چون قوس نزول اتمام پذیرفت قوس صعود افتتاح نمود در شرط
 انسان کامل و او را سیرین الخلق الی الحق و سیرا الحق فی الحق و من الحق الی الحق اعنی از مجلوتیت اسما و صفات حضرت
 واحدیت تم فی نمود بجلوتیت حضرت احدیت بمقام تصلح الاضداد و مجمع الاضداد رسید و نقطه آخر باول بیوت
 و انجام با غار متحد شد و به سیرت کج خستین وصل شد و در شرط حلقه بیستی بحقیقت بهم تو بیوتی کما بذا که نعوذ
 و در مقام سوائیت که ظاهر چنین نمایا که بفرماید موسی با فرعون در جنگ شد چه مظایر قهر را با مظایر لطف صند
 و جنگ است جواب از چند وجه است اول آنکه فردا اول با فردا آخر مطابق باشد چه در آخر در مقام تصلح الاضداد
 معنی واحد باشد دوم آنکه در تنزلات صوید و مثل هم جنگ دارند چه هر یک بوجود محدودی موجودند و این خود
 ندارد و بالعکس و از اینجا است که فرموده اند که کل ضد و کل ضد پس ضدیت نه بجهت همین تضایق و تضاد
 و ضدیت ضد بجهت تامل در وصف ضدیت است سیم آنکه بعضی گفته اند که سامری بهم موسی نام داشت و فلک کی
 خالی بود این عذر سوائت نه سوال چون در جنگ خواست بپیدا شد کج باید کج معرفت عیانی
 و حق با بدنا جنگ بر خیزد از سما حسنی یا کثر الفقر است لفظ جنگ مقولوب کج است تا کج نیست جنگ است
 و بر جا آن کج است صلح کل است با کل شر و هم و داینها پس به الی انفا و یدرک بعلم الله و یظهر نور الله و حسب
 اقتضاست نیست را مراد از نیستی وجود اطلاق و از نیستی وجود محدود مجازی ظاهرا مینوایند بعصوات
 او امر تکلیفیه و دود و میراندن بنوایی کونیه با ذکونه است یعنی بسیار چیزهاست که بکسر شرت
 گرفته و نمودار شده مثل تنک و شق و کرکشن نیست از نیست که فرمود و مثل قولش قومی آه و مثل غنای صور
 که فقر است و فقر با که غناست و سورتای صورتی که ماتم است و ماتمها که سورا است و از ادیها که بندگیست و بندگیها
 که آزادیست و مثل انیها بسیار است مفناطیس این ربا عاصفات بادای تند مراد مولوی از
 نقل قولین که جذب و دفع است تمثیل است برای جذب نفاس ثمر که قابل را و دفع ناقابل را و همچنین دفع آخرت
 و دنیا و اهل این دنیا و خاسرین بحسب دنیا و آخرت را و اما قول محققین حکما نه این است و نه آن بلکه آنست که ثقال الجميع
 جهات مایل بمرکز عالمند و اعتماد بر مرکز دارند و قول ثابت بن قره آنست که از جهت جنیت که علت انضمام است
 اجزاء ارض بکل خود مایل است که اگر کل در محیط بودی اجزاء ارض بفوق رشتندی و تفصیل موضعش جایی دیگر است
 و بودنش معلق در وسط بمشیت و قدرت حق منافات با قول محققین ندارد چه گذشت که قومی و طبایع با عتبا
 وجود و جهت نورانی قدرت فعلیه حقه سرکشی از امور بازگشته لال بندگان خداست بصورت سرکشی توسعیه
 فبوزن کلمه فرقیه و شیر اسیر و بفتح سین در لغت عرب کرسنه را گویند چون سغبان پس سغبه انسان یا اولیا یعنی که
 ایشان بخوان قل یا عباد قل الذین اسرفوا علی انفسهم لا یقنطوا من رحمة الله ان الله
 یغفر الذنوب جمعا یعنی بگو ای محمد با خلق که ای بندگان من که اسراف کرده اید بر خود نوسید بشید

شرح اسرار و قراول

۲۰

اگر حکایت
از نفس رسول است
و اما

از رحمت خدا که خدای آمرز دکنایا جمیعاً و این شایسته و لوی می شود اگر حکایت از جناب قدس الهی باشد پس مراد
بندکان حق باشد و در ذوق کمال مراد بدینا و امثالش معنی انسان کامل است و مراد بگاه صورت او چون ذره و
امثالش آشنای و کمال یعنی از برون آیه مشابهی ولی در دون رحمت در نسخ بدال و راه مملکت است
و افصح بود و از معجزه است در کهن نقشه و در نسخهای که این است که معنی کوچک است و این صحیح است که این
معنی قدیم هم مناسبی ندارد باشد شرح مناسب این است قول قائل جام در بزم شهنش زده است
ست شایم چه پیراس از غمسم فان شود اگر ان کور باشد واضح است و اگر ان شور باشد تقدیم تا مثله بر وجود
ویل و عذاب است کمی یعنی در کمی و در بعض نسخ است کمی که گیتی این جهان است طالع ضد صالح
ناقله الله و سقیماها که شارت است بقول حق تعالی کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوِيهَا اِذْ اَنْبَعَثَ اَشْقَمُهَا فَاَقَالَ لَهُمْ
رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَذَمْدَمَ عَلَيْهِمُ رَبُّهُمْ فَيَذَنَّهُمْ فَنَسَوْهَا وَاُولَئِكَ عَاقِبَةُ
یعنی تکذیب کردند و در قوم صالح بودند و اسبب طغیان ایشان در وقتی که قائم شد اشیای ایشان که عاقربا
پس گفت رسول الله که صالح بود که پیریزید شتر خدا و او آنجو را و پس تکذیب کردند و او را پی کردند شتر پس غذا
بخو استیصال فرستاد و پروردگار ایشان بسبب کناه ایشان پس یکمان کرد و در اهلک بزرگ و کوچک آنها را و حال آنکه
شرید عاقر عقبای افعال بد را و بعضی مفسرین فرموده اند شریک صالح عاقبت نذارات و تحویفات را شمری
درست است شارت بقول حق تعالی فَنَسَوْهَا وَاَوْحِیْهِمْ هِجْرَتَ صَالِحٍ وَتَنْ نَاقَةَ اِسْتِ تَاوِيل ویکر است و مراد
مطلق روح و تن است حق اذ ان در بعض نسخ جان است و آن اولی است پس از ان تعلق کرده است و ش
بریکر موده نیکی ملیحه بجا مملک عرب و موضع قتال جاثمین قال تعالی فَاَصْبَحُوا فِي ذَا رِهِمْ جَاثِمِينَ
پس صبح کردند در خانه ها شان برانود آمده کان در هلاکت من بگفته پند شد بند یعنی من بد را که حق تعالی
عرض کرده و در کلام جناس مضارع است با تخیل اصبخنه این نیکوست نه آنچه در بعض نسخ است که باشد که شکر آنچه
چه شکر که عمل است یعنی از شکر است حرون سرکش بر هلاک دشمنان موبو کند این بهتر است از آنچه
در نسخ دیگر است نفس کرده مبین بضم میم کیف اسی شارت بقول حق تعالی كَيْفَ اسْتَفْعَلُوا
قوم کافیرین یعنی چگونه مخرون می شود بر قوم کافیرین بد نعلشان بد قدشان از پشت بندکان این بهتر است
از برده کان که در بعض نسخ است که چه برده معنی بنده آمده است لیکن در خلق نسبت بخدا گفته میشود و سفر بود کان
مراد اهل دنیا و ابناء است و طریقه شد که اِنْ جَهَنَّمَ لَمْ يَحْطَ بِهَا لَكَافِرِينَ کوه قاف مرا و قاف قلم است که عقل
عل است و قاف قلب است که در اهل نور با فعل است صلیبا بان و در باط بلکه از در دوست تا بجهنم دل
عارفان را نیز رو کمترل عقد در یعنی در عقد که کردن نباست شبهه سنگی است معروف تحت
و اوج پستی و بلندی ذین نظر یعنی نظر ظاهر آنکه ذکر بود حاصل این آیات است که در کمال معرفت

متفاوتند بحسب انوارشان علای آنها نور رسد و انزال آنها نور انزال مراتب العمل پس هر ضمیر در عمل متفاوت
 میسند و ذکر اجل قال الله تعالى هو الله خلقكم من طين ثم قضى اجلا و اجل مني غلبني خدا
 خلق کرده شما را از گل و از برای هر چند مدتی قرار داده بجهت تکمیل آنها ننگه د بکس بعد از ذکر تفاوت و در ادرا
 و تفاوت آجال استکمال میخواهد بفرماید تفاوت وجود در ظهور است نه در ذات ظاهر چنانکه فرماید مردکا
 این شناسد در ظهور چنانکه صورت یوسف اگر در مپت المرات زینجا متعدد نماید تعدد در ظهور است نه در ذات
 او و اگر مختلف میسند در مظاہر مختلفه مثل آینه صافی و آبکینه های کوناگون و مردک و خیال و قلب منور
 یعقوب و قلب پروجد زینجا و قلوب نسوه که دست از تنج شناخت اختلاف در ظهور بوده و در حقیقت ذات
 یا اختلاف در مظاہر است همه جانه در مظاہر هم این زهرهار یعنی بن زهر ضمیر و شکر و این نسخه نیکو
 نه نسخه این هم تقدیم این چنانکه پوشیده نیست نعم الادام در حدیث است که نعم الادام اخل نیکونان
 خورشیات سر که دت هبل اشارت است بکریمه رب اغفر له و هبل ملک لا یبلغ احد من عباده
 انک انت الوهاب پرو دکار یا مرزمر او بده مرملکی که شایسته نباشد دیگر بعد از من بدرتیکه تو بخشایده
 پس این هم از چیزائی است که جانی نوشت است و جانی نش علی کرسبه اشارت بکریمه و لقد فتنا
 سلیمان و الفينا علی کرسبه جسدائهم اناب تحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و نشانیم بر بخت سلطنت او را
 پس او باز گشت نمود و بمقام خود برگشت و نقل کرده اند که سبب ابتلاء او سبب ملک این بود که زوجه او عباد
 میکرد در خانه او صورتی را چهل روز او شعور باین داشت و در اخبار جسد بغیر این تغییر شده فروی
 عن انس بن سلیمان قال بوا فی مجلسه لا طوفن الیلک علی سبعین امرة تله کل امرة منهن غلاما یضرب بسیف
 فی سبیل الله و لم یقل انشا الله فطاف علیهن فلم یحمل منهن الا امرة واحدة جانت بشق و لد قال ثم قال فوالله
 نفس محمدیة لو قال انشا الله لجا بدوا فی سبیل الله فرسانا و ابجد الذی علی کرسبه کان هذا الی غیر ذلک
 لا یطیل مذکره و انکس هم منم و از اینجا است که علی مرتضی فرموده لی الکرات و الرجعات و نیز فرموده کنت
 مع جمیع الانبیاء و مع خاتمهم جبرائیل و اول نبی و دوم ضمیرم این مثال نفس خود میدان و عقل
 نفس در زبان عرفا روح لطیف بخاریست باقوای جزینه بدر که جزئیات که حامل است آنها را و باز یاد او آقوی
 قوت میگیرند و نقصان او ضعف و در قرآن مجید تعبیر از آن بشجره زیوتی شده بنا بر بعض وجه و عقل و روح که در زبان
 عرفا باطن عقل و باطن قلب است لطیفه مجرده بدر که کلیات است چه کلیاتی که معارف محضند و چه کلیاتی که کمال عقل
 عملی اند مثل علوم متعلقه بعلومای مغیایه بغایات کلیه آیه چون عیادت مریض و نعم و اکل و شرب و تقویة علی العباد
 و الاستکمال بالخلق باخلاق الله و قلب درسان عرفا لطیفه مجرده بدر که کلیات و جزئیات است و چون در انظار
 هنوز این لطیفه را قلب گویند و در قرآن مجید تعبیر از روح مصباح و از قلب بزجاجه و کوب دومی شده است بنا بر بعض

ولد خلف صالح و زوجه
صالحه را و تیره شمر
نفس مارده و قلب مسوده
منکوس مثل تیره
والد است

و جوه تاویل و عرفا که نفس معبسی زن و روح را یا عقل را مرد مجبب معنی میداند قلب را هم ولد میگردد چنانکه از سکون
روح بسوی نفس قلب معنوی در عالم امر متولد شد چنانکه از سکون آدم طبیعی بسوی حیا و ذریه در عالم خلق متکون شد
قال الله تعالى وخلق منها زوجها لبكنا اليها و تربیت روح مرفس مطننه را و قلب از بهر استقیم
مثل تیره والد است و لدا خلف و زوجه سینه مادر را پس بعضی قلوبند که میال بروح علوی و پدر کرامی اند و تشبه
میشوند و بعضی قلوبند که میال بسوی مادر سینه غیر صالحه اند تا غایت آخر و را یکجا کث ندچو شبنخ خانقاه این نسخه
راست تر است از نسخه چوچ خانقاه چوچ فارسی نیست زیرا که حرف حا عمل در فارسی نیامده و در قاف موس جویا
معنی طریق مخالف ملوی آمده که بیان معنوی یعنی هر معنی را صورتی و هر حقیقی را رقیقی است و باید آدمی
جامع همه اوضاع سینه باشد والا انسان ناقص خواهد بود مسرائی را کنند مظهر است بضم میم لیکن دلالت
اش رفیق دارد با دلالت سبب چه دلالت اثر با صطلح ارباب معقول دلالت دلیل اتی است و دلالت سبب دلالت
دلیل اتی است کشت عالی یعنی چنانکه تفاوت است میان دانه و آب و خاک و آفتاب و میان درخت و خاک
مربک از اصل و اغصان و اوراق و از بار و ثمار و قشر و لب و دهن و طبایع و قوی همچنین تفاوت است میان صورت
و معنی و در بماهیت یعنی کثرت موجودات باعتبار ماهیات آنهاست که آنها را عرفا اعیان ثابته میگویند باقی
وجود حقیقی که عروۃ الوثقی و رابطی است که همه را واحد دارد رباعی اعیان همیشههای کونا کون بود کافا در آن
پرتو خورشید وجود همیشه که سرخ بود یا زرد بود خورشید در و با آنچه او بود نمود حب یعنی اصلش این است
که جبک لاشی یعنی و یصم دوست داشتن تو خیزی را کور و کر میازد ترا از عیوب آن اهنگ بوم بجبرار مرید
یعنی قصد احسان میکند در سه کفالب که دادش و انمود آنچه در اواح بود یعنی انسان بیکل توحید است و خود
جامع و نوع اخیر که کل الانواع است پس من الله بنکر ان یجمع العالم فی واحد و مراد بالواح در اینجا اجسام
و اشباح است چه قوی و نفوس نند کلمات نوشته شده درین لوح و قاعه باین مقاطع پس از ذره بباید
تا ذره میضاد عقل کل همه در آن کامل موجود است پس عناصر و سموات و دفعه نظایر را در او موجودند و دفعه
با مثالها اما اول پس صفر بجای نار و دم بجای هوا و ملغم بجای آب و سودا بجای ارض و روح بخاری سار
در تجویف قلب و دماغ و شیرین و اعصاب نند سموات در حیات بیمار و دماغی که در اعتدال شبه سماء است
که المتوسطین الاضداد کالنجالی منجاس فلک لار و لار و لار طب و لایا بس و روح بخاری دماغی چنین است
چه در قلب که احراض است حرارت کب کرده و در دماغ که زهر یردن است برودت و اعتدال یافته و مادام
پس عناصر و خیال بوجود مثالی موجودند و عناصر لطیفه و اجسامند مثالی چه شیتیشی بصورت است نه بماد
نیستی که چون قوت گیرند بنوم و نخوان از چو دیها آثاری بر آنها مترتب شود و همچنین سموات در مثال مقید
امثال سموات در عالم ماده سیماد وجود آنکه نیست عالم را چنانکه نیست رسیده و چنین در اواح حقیقت همه درین

حقیقه الحقایق منظوم است روح نباتی که نفس نباتیه گویند با همه قوای و خدم و حشمی که دارد از غاذیه و نامیه و موله
 که رؤساء قوای اویند و غیر آنها که کثرت وافره دارند در انسان متقر است و روح حیوانی که نفس حساسه گویند با همه
 قوای که در عالم حیوانات دارد از محرکه شوقیه و محرکه عامله منبثه در عضلات و مشاعر ظاهره و مدارک باطنه
 تماما در انسان موجود است و عصمت و عفتی که در ملائکه عملیه موجود است در عقل عملی انسان کامل موجود است
 و علوم و معارفی که در ملائکه علویه موجود است در عقل علمی و نظری انسان کامل موجود است با جمله آنچه خوبان همه
 دارند و تو شهادت داری بلکه اوست شمس عالم و پرتو او بر عوالم ملک و فلک و جن و جانور و گیاه و معدن و غیر آنها است
 و انسان خود نور است یا دادش لوح محفوظ و جو یا فعلی داد یعنی در وجودش گذارد نفس کلیه را و نفس
 کلیه لوح محفوظ است چنانکه عقل کل قلم است بحسب تاویل و مثل این است در دس کوداه قدس دیگر و این کثرت
 دیگر در ج شدن ملائکه است در وجود انسان کامل و مظهر اسماء شپیه شدن مثل تریه و جامع شدن درین وجود
 سجودی که کردند گفت پیغمبر اشارت بحیث قیسی که لایعنی ارضی و لاسمائی و لکن یعنی قلب سجد
 المؤمن یعنی کنجایش ندارد در زمین من و نه آسمان من ولی کنجایش دارد در دل بنده مؤمن من فادخل فی عباده
 داخل شود درندگان من تا ملاقات کنی بشتی از دیدار من ای پرستگار اشارت بکریه فادخل فی عبادی
 و ادخل جنتی عرش با ان نور مراد بعرض آنست که بابان حکما فلک اطلس گویند که مساحت محدب
 او را من اذکر خدا و مظهریت و قدرت خدا را بحیثیتی است که همه افلاک و کواکب را بالعرض از مشرق بمغرب حرکت
 میدهند و بقدر آنکه کسی واحد بگوید او را محدب فلک ثوابت پنجهزار میل و صد و نود و شش میل را اعلی میکند ولی چنانچه
 مولوی فرماید صورت چیست چون معنی رسید دل بنده مؤمن مجرد است از مساحت مطلقا و آیه کبرای بی چندان
 و در سرعت پرواز با وجو لا هویت بحیثیتی است که بیکه دفعه دهرت بل سریدیه چه نسبت ثابت ثابت سریدیه
 از مساحت بلا هویت متقل و متبدل است در نزد اخلاص و شهود حق محیط و حقیقت وجود بیض منبسط بر مهیت
 و تعیینات جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت سفلی که عالم مثال مطلق گویند و ملک با جمله از ساق تا راس انسان
 بکبریا بالعکس و این تمثیل مجملی است از تفصیل و کآیه کبرای حق منزله از چند و چون است پست چون سر پیدا
 و نفس ازین نیست لایق پیش ازین گفتن سخن بافتند قافیه صراع اول پست و پست ثانی بیا، موحده است
 بقیرنه تار و پود پیش پیش از خاک اشارت بسبق ارواح بر اجسام نور و این بیخ اشاره است بکرم
 وَ تَحْنُ نَسِجُ مِجْدَلٍ وَ تَفْدِسُ لَكَ اِبْنُ سَبْقِیْ مَلِكٍ یعنی از جهت سبق محتم بر غضب داعیه اشکال
 در تو گذارم تا آنجمله فیها مزیغید فیها بکوی ای ملک و بر تو بخیرم و کس شواند در حلم و اناة من درم
 و حلم پران و مادران نسبت با ولاد موجی و نمی ازیم حلم است بلکه کف کف و ظل ظل بچند واسطه است حق
 از کف جز قسم آنراست و راجع است باول کلام که و الله عالم السراخفی لیقتنی کنت کاش میبودم

خیب ما ترا میرقم بجانب لیلی بحال شوق و تمام شعر مجنون این است یقولون لیلی بالعراق مریضه فیلتنی
 کنت الطیب المذا و اقل تعالوا مثل بکویا یند تا یاتوا و کتم بر شما سودا کنم یعنی کی ز دست پیر
 کتم اگر نید اکنم و محض دعای سانی نباشد بلکه گواهی حالی داشته باشم شکر خریف معافه بیابان
 از فضل الله اشتری یعنی از فضل که مضمون کریم است که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
 أموالهم بأن لهم الجنة خدا خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشان را که در عوض جنت افعال جنت صفات
 به بهی نهایت کرد و متصل بمنبع بی نهایت شود گفت غرضوا اشارت بر کرمه قل للمؤمنین
 یعصوا من ابصارهم بکویا مؤمنین که پوشانند چشمهاشانرا از نا محرمات و بحسب تاویل مطلق خارف دنیا
 مراد است که نفس را شاغل نشود از حق میت همه اندر زمین توان این است که توفیقی و خانه زمین است و تخصیص
 بصیر ندارد بلکه پنج لوله باید رسد و شود از باطل و فستوح شود بر جلیل فطره باشد زیرا که حق تعالی بصر
 مینا و بهر سمع شنو است و قس علیهما و در مرتبه ذات علم حضوری دارد بهر موجود و از جمله حاضر در نزد آن وجود
 با هر وجودات دیدنیها و شنیدنیها و بویدنیها و سودنیها و خیالها و وهمها و عقلهاست پس عالم
 و مدرک و خیر است بجمع لایغز عن علمه مثال ذره از که از من عنده ام الکتاب اقتباس است از کرمه
 یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو میفرماید صوری را که میخواهد و ثبت میفرماید صوری را و در نزد او
 ام الکتاب که در آن جمعند و محو و اثبات ندارد و حیو خیر افضلش یا صفا و اذوائ بذال معجمه قرب و انس
 و در نسخ چاپ بر امله است آبهای صافیه گویند القت السحابة ارواقها رختها بر آبهای صافش را و از اینجا است
 که مصفاة را را ووق گویند صحو بسیاری چنانکه در حدیث علی است در سوال از حقیقت محو الموهوم و صحو
 المعلوم یعنی فنا وجه النفس در بهر چیزی و ظهور وجه الله وجود محتاج یعنی شتاق که کدا محتاج بچو اد است و چو اد
 شتاق بکدا است و با محتاج تغییر کرده از جهت اظهار با آنچه در فهرست فرموده که کدا عاشق کریم و کریم عاشق کدا
 و با آنچه فرموده که همچو خوبان کاینه چونند زیرا که خوبان عاشق خود و بانیته شتاقند بالعرض و بتبعیت عشق بخود و در
 والضحی انجا که و اما السائل فلا شکر سائل را ز بر کن دمان رگم کشنده نقیب بزرگ قومی
 وجه العرب یعنی رئیس العرب فرجه بحیم فرج عباس عم پیغمبر بپند آید توفیق یافت و بشرف اسلام
 شرف شد و ظهور و پشت اسلام بود چون فلك یعنی بی غرضهای حسیه است چه فلك را شتو
 و غضب نیست لیکن عاثر نیست و غرض عقلی و عشق الهی دارد صوفیان بگوید پوشش هم از غم دوست
 در خروش همه فاذن بالحره تمام مثل درسان عرب این است که ان تشرق فاسرق الدر و ان تزن فاز
 بالحره یعنی اگر دزدی کنی باری دره را بزد و اگر خدا نخواسته زنا کنی بجمیده باشد نه برشت و این کنایت است
 از آنیکه باید همت عالی باشد گفت مقناطیس عشاق الت همت عالی است اصل هر چه جز و بکرو و بکرو

چرا که ممکن دو وجه دارد وجه ظلمانی که او اضافه وجود بهیت اوست و وجه نورانی که وجه اسرار و اضافه است
 اوست بجهت پس بآن نظر که وجه بهضاف بهیت اوست مفصول است و از اینجا است که مشایخ فرموده اند که التو
 اسقاط الاضافات پس باید پرده پندار دیده شود تا پرده کی دیده شود و در عین حال که آن سلسله
 دین ملوک کم گوید بجای ف کوزه انجوری خوض فرو رفتن جناس مضارع و خطی دارد با قبل و رد العجز علی
 الصدر و ازین در آتش فقر است که بحسب وجود و صفات وجود و حول و قوت همه فقیر مبولی باشد البعد
 و مافی ید و کان لمولاه قالوا نهاتیه الفقر بدایه الغنی و اذا تم الفقر فهو الله فقه فقه فهم علم فقه و نحو نحو قصد
 علم نحو و صرف صرف شدن بجانب علم صرف در که آمد باین یعنی در وقت حرکت رجوع الیه
 و ترقص انداختن بخت شوند کل شیء بالکمال وجهه گونه خرد اینم ما خود را خریم انکس که نداند
 نداند که نداند در جل مرکب بداند از سب و ابوسر سکنی و کفی و رشت خاک من چه بود لا
 تشار هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو کنج مخفی بدی پری جوش کرد اشارت بحدیث قدسی
 که گفت کنز الحقیق الحدیث و جوش کرد اشارت بآنکه حکما فرموده اند که موجود تمام است که هر چه در حق و متعین باشد
 همه را دارا باشد و همه بالفعل باشد و حالت مظهره نه داشته باشد چون عقول کلیه و فوق التمام است که بعد از
 این کو یا فواره حیاتش و نورش کمالش نبرآمده و بر کل ماسوای و ریخته و وجود و کمال وجود همه را و مترشح است
 و در نزد همه عاریت است و این حضرت واجب الوجود است چون در معنی فی باکت ایهام دار
 چه مراد است که در را متعین سازند و بیا ایهام دارد بقرینه شباهت آن کل است چه عنصر غالب بنا
 و لحوم حیوانات آب و خاک است بدینا می کشد یعنی از ریاضت فقر میتوان کمال رسید و بدین
 حقیقت محقوف اسم مفعول حاق کریم زین بیا بد مؤمنی که هلا و در ای سجد کنی بعض
 نسخ چنین است چون بیا بد مؤمنی زین و شن می نه بگذارد و دایم هر شمن و شن بت و شمن فبت پر
 لایذ کر بود چون که آنکه با فرو جا به معنویت محی است و تابع الحی نیست و وجود است و این بحال
 نه ابن الماضی و ماضیها را در آینه حال می پسند چنانکه آدم و حوا و ذریه را در روح و نفس و قلب کفشیم در همین حکا
 همچنین حکایت کشتی نوح که هر ولی را نوح کشتیان شناس صحت این قوم را طوفان شناس و حکا
 ابراهیم و موسی و عیسی و امثالشان را در اولیا خدا بلکه در خود شناس چه در تودر مقام توحید کلمه ابراهیمیه
 و در مقام توحید کلمه موسویه و در مقام سماویت و روحانیت تاء کلمه عیسویه و در مقام جمعیت تاء کلمه محمویه
 است که باید بفعلیت انجام پذیرد معنی کلام است که قوه و استعداد در آن کمالات ماضیه لایذکر بود فکر مثال
 فکر استقبل جمله ما یؤفک عنه من افک اقتباس است از آیه شریفه که یؤفک عنه من افک و آیه
 شریفه معنیش این است که منصرف میشود از ایمان و قرآن کسی که مصروف است از خیرات جمیع او درین اقتباس

معنی آنست که جمله این عرب و سب و ملک چیزی اند که مصروف میشود از اینها و ثقل میشود بوی عقل و نفس و طبع و لطیفه سیر و خفویه خود آن حقیقی کسی که مصروف بوده است در سابقه زل این دو نفس و طبع ظلمات و مکر بحیرت کاف یا فتح عقل شمع نور است کونه کونه یعنی جزوهای رنگارنگ مختلف و شانهای متنوع پس جزو کل نه یعنی غیریت است و همچنین جزوها نسبت بکل یعنی جزوهای هر یک با دیگر می نمایند مراد بکل ثانی کل افرادی است و بهر آنست که کل ثانی بهم کل مجموعی باشد که تغییر است از وجود بیط محیط و معنی نیز باشد که مثلاً آنرا با آنست که تا جزو کل نشده و لا اقل جزوهای نسبت بکل مناسب تخلق و سخت پیدا نموده اند مانند جزویت و سخت بوی کل با کل بلکه مناسب لطافت سبز و لطافت کل و سختشان و مناسب با یک قمری و با یک بلبل بلکه جزویت این از آن یعنی اجزاء نظام در نظر ناظر بلکه ساک پیوسته نشده و مفصول در آن میشوند مانند کدسته و احیای بتان و احد مربوط الاخر بعضی بعضی چنانکه لطف سبز آه اشارت باینست یا قلاده که جوهر و دانه های مثنی و در رشته واحد کشیده شده باشند که لا انفصام لها انحراف است و توحید بلکه انسان کامل مثل اعلاست که اجزای وجود و لطایف سبع و با فعل شده اند و در رباط واحد شک شده اند بلکه متحد جانهای شیران خدایست احناها برود و اها اشارت بکلام بعضی که بر که المعدة معدن کل و اواحه اس کل دوا یعنی معده محل هر در دیت و پر پر سر و سر و پر و ایت احتما و حمیه پر پر را گویند از یا نا الف از می تا الف در ترکیب ابی بلکه از الف تا الف زیرا که بنیه یا که خاتم است درین ترکیب الف است پس الف اول و آخر است یکی است از آنرو که اصل همه در حرف نطقه نفس بفتح فاست و در کتیبه نقطه سیاله است و رومی دیگر اختلاف اشکال و اجمال و اعجام و قلت و کثرت ثقات و وضع آنهاست و آنکه بعضی از مرکبات حمد است و بعضی مذم و بعضی جداست و بعضی نهی و مانند اینها و نهی یا و ده و جد مقابل آن عرض اکبر اقتباس است از آیه شریفه **يَوْمَ الْعَرْشِ الْأَكْبَرِ** و عرض اظهار کردن و عرض آخرت مانند سان دیدن شکر است و کاف و لغت بمعنی نما و برکت و طهارت آده و اینجا طهارت و مدح هر دو مناسب یعنی یا قوت پاک و لطیف یا یا قوت ممدوح از باب اطلاق مصدر بر شتق و آنرا است بحیرت بزرگ و معتر و مراد انسان کامل است که نسخه کتاب مبین شرح وجود اوست و همه عوالم طفیل او نیکو چنانکه در حقیقت محمدیه است که سرخیل تویی و جمله خیلند مقصود تو همه طفیلند و به شکر از اعضای شرف است بومخی آید چه تو دلیل بر پیروی و تنی دستا از بقای او و استکبری که چه مصیبا و زجاجه کشنه گذشت تا و یل مصباح و زجاجه یعنی کرچه در سیر منزل روح و قلب بلکه شجره زیتون نفس شته لیک در باطن لطیفه سیرستی بلکه لطیفه خفویه و اخفویه آه دان اول اسم فاعل و دوم امر پس ایتانیت یوم ماه نام یکی از ماههای فارسی است و اینجا خزان مراد است داهی راه رو منجی بضم نون قرآن مجید عود جمع عود کچشم چون البیس که کچشم است و عود معنی ضعیف و بلیدی که خیری ندارد بزمده استخوانهاشان

گنایت است از آنکه بحسب باطن سخن شده اند که مثل حیوانات بشره ایشان مو دارد حدیث است که یحیی بن یساک
 یحیی بن عیسی القرد و الخازیر و ده بانان بان در حال ترکیب معینی محافظ چون باغبان و دشتان شاد و
 حدیث بنویست درباره زنان که شاور و من و خالفون مشورت کنند با زنان و مخالفت کنند ایشان را آن من
 بدست که کسی مخالفت نکرد ایشان را تلف کننده عمر خود است و مراد بخر نفس است و طبع و کشت که اینجا زنده
 خواست اینجا یکی است چون یضلك اشارت بر کرمه و لا ینفع الهو فیضلك عن سبیل الله انداد ایشان
 شاید تو هم کنی که حدیث دلالت بر عاقل ندارد چه لفظ حدیث مقرب الی الله بالعقل است گوئیم مراد عقل کلی است
 چنانکه گویند حضرت رسول عقل کل است و اگر کوئی مراد آنست که اگر مردم تقرب میجویند با اعمال صالحه تو تقرب میجو
 خدا که معرفت غایت کل است چنانکه فرموده حق که لکی اعرف الا لیعبد فتن را تفسیر کردند که یعرفون بلی عمل ضرورت
 برای تصقل مراتب دل تا معرفت حاصل آید و ممکن شود گوئیم عقل جزئی باید از استقامت اخذ کند تا اعتقاد بان معرفت
 پس عقل جزئی از عقل کلی ناکر است اگر کوئی باید تقلید نباشد گوئیم تقلید محققین از برای ناقصین راه نجات است
 و از برای مستعدین عین الیقین و حق الیقین نعم المعین است عقل بهر ولیک تا در دوست تا با و نرسیده بخدا
 با و رسیدی بخدا رسیدی علاوه آنکه عاقل همان عقل بالفعل است که الف باطنش ظاهر شده است چون کوفتی
 پیر هاشم شوره و و چاپ مختلف پیرین دیدم حسن ندارد مان کلمه شیه است هذا فراق چون موسی بر خضر
 در قتل غلام و خرق سفینه و تعمیر جدار چون و چرا آورد خضر در آخر فرمود هذا فراق بی و بیک
 یعنی اینک جدائی است میان من و تو یاد باید مضمون الریق ثم الطریق است و این بیت طریق
 دیگر هم نظر رسیده که پیر باید راه را شمام و ز سر عمیادین دریا مرو کفنها شانها حزم احتیاط سنی
 با علو و بها کاذب فمقراض مواشاه مساهمه و صاحب همام بزرگ منبج کفنه شود نجم و نجم
 یعنی طلوع و ظهر ذکر نواود اشارت است بر کرمه و توی الشمس اطلعت نواود عن کفنه یعنی رسید
 شمس که چون طلوع میکرد میل میکرد از افرا صاحب کف بجانب دیگر چنانکه بیت ثانی ترجمه اول است خود را
 بسوز در بعضی نسخ این دو بیت مذکور است بعد ازین که هستی است در هست آن هستی نواز همچو من در کیمیا
 اندر کداز در من و ساخت کروستی تو دوست بست این جمله خرابی از دوست لیک همه شد جماعت دال
 بجهت ضرورت ساکن است و در اصل کمور است یعنی بهره شدن با جماعت و پامس آنرا داشتن رحمت و
 عطف از شت اندید شیه و مثل چون مذکور بعضی نسخ مزید است حادس پاسبان حراب مخایه و
 این وجود و دانیان از دلی من و در بعضی نسخ این عقول و رایتان شیرالانسان کل و انسانا کل مثال الله الاعلی و الله
 الکبری است بلکه مشیه است چنانکه در حقیقت محمدیه وارد است اول مخلق الله مشیه تا توفیق شود باشد
 از الله خلق الاشیاء بالمشیه و المشیه بنفسها و مشیت حق روح همه مشیتهاست لقول تعالی و ما تشاؤون الا ان یشاء الله

پس مقبضای آیه وحدیت مشیتها و راهها بلکه وجودها از مشیت و رای و ست چه اسکا لد سکا لش تفکر و اند
کردن کورد بیکانند من چه خودی و پندار موجب دوی و پیکانکی است ظانین بالله خلق السؤرا قس
از آیه شریفه است یعنی شرکان کمان بد داشتند بخدا از قبسمها شیرایمن میباش نظیرست منطلق الطیر است که آن
معشوقه بعاثق گفت بر سروریش تو خندیدن رواست لیک در روی تو خندیدن خطاست اگر خوشبخت
رجوع کن هم مغرور و خلق در بعض نسخ لفظ هم نیست مغرور و خلق است بکلام عینی گفته هشت است
یعنی فقر حق صوری آن بهشت سعادتست چه نفوس ضعیفه را توفیق جبری سعادتست و بهوسر الجامی است
چه سگ بود از صنعت مراعات النظیر است و ندید از صنعت توجیه است محتمل الوجهین گویند کیوجه عینی
و ندیکمی ندید ف نفی دید خود و بنا بر وجه دوم صنعت طباق السلب هم دارد و باید در صراع اول ندید و در شد
یعنی ندیدش رشید و بدون و او تدبیر رشید با ضافه در بعض نسخ نیست و این اولی است که چه غالب ارم اند
سکون لام فصل بضاد و محمده گاهی هم کم از عدل سکون لام فصل بضاد مهمله عینی حکم که حاکم
عدل را فصل و فیصل بین الحق و الباطل گویند و کلام از صنعت ذوالقافین است و مضمون دعاست که ربنا عاظمنا
بفضلک و لا تعاملنا بعدک هر گاه ندید و جبر ما باشد فنا در حادثات ما ثوره از اهل بیت ع فرموده اند
نحن الوجه الباقي و ليس الوجه كنه الذات لا قدر من این کلمات مولوی در باب انسان کامل که باب الله و وجه الله
و اسم الله الاعظم است صریح است در این مطلوب خانه خان خانه و سر و اما خوان با و او معدوله که طبق بر
باشد و کوچک را خوانچه گویند اینجا مناسبیت جمل شتر سم الخطاط سورخ سوزن در قران مجید است
که لا یدخلون الجنة حتی یبلج الجمل فی سم الخطاط داخل بهشت نمیشوند داخل نشود شتر در سورخ سوزن هر حال
یعنی محال عادی حرون سرش آینه کور مادر زاد ابو ص پس باز پیشک مراد تجلیات و انوار و اوار و اوار فیض
که از حق بر مجردات مرسله و متعلقه و بر مبادی آثار مادی در سلاسل طولیه و عرضیه میرسد و مراد بجاها اعم است از جاها
افلاک و فلكیات و جاهاهای عنصریات و جان جانها که عقول کلیه و ارواح همین و کربیتین باشند و فار
حد و حصر ذکر فی اللبش و اشارت است بکرم و مایعکم جود و بک لاهو و ماهی الاذکر فی البشیر یعنی نمیدانند
شکر پروردگار ترا از و فور مکر خود او و نیست تقریرات سعه عشره سقر که پیش مذکور شده مکر ذکره از برای انسان
و مرجع ضمیر را غیر این دو هم گرفته اند کاف و نون وجود منبسط بر مہیات امکانیه و عقیدات اعتباریه است
و همین ایجا حق است چه بایجاد نبی که اعتبار است چیرمی موجود نمیشود و منور این است آنکه عدد وجود و ایجا دیگر
تسعه عشر است و عدد روح حروفست و چون روح واحد باشد جسد واحد باشد و دو تایی کلمه کن باعث بار وجه
و وجه الی المہیته است جد و ب کشته خطوب جمع خطب یعنی امر عظیم فنی جوار جمله یک نیست
منی پسنی کلیات شرایع و طرائق را اختلاف نیست و همه انصاف اقطار نمودی بر گردن چونکه جمع مستمع را

مثالی دیگر است برای توحید چپش از آنکه کلام بخیا و بمقاطع حروف نزول کند و در اعلی مراتب فیه است
 که آن کلام لغی الفیاد و انما جعل اللسان علی الفیاد و لیل و احداث و بیط و پس از منزل کثرت خیال
 وحی گرفت و چون ناطقه قطع سخن کرد در اعلی مراتب بطور وحدت صلیه باقی است و همچنین بوحده است
 چون سیر معکوس کرد که باز از گوش بخیا و از خیال بعقل تقصیلی و از آن بعقل بیط اجمالی و با جمله از قلب
 بروح صعود کرد و طاحون است یا بحر میزد کلام آن کلامی است که حق را با روح بیط و با جان و جانرا
 بادل هست این است که حکیم جانرا از نفس ناطقه میگوید خاصه جانی که ناطق با حق عن الحق باشد و عرفا بعضی خواطر را
 که حق بر قلب منور دارد میازد و خواطر را بنیه میگویند و سهل تتری او را بنظر الفاظ می نموده و در حدیث است
 که آن فی امتی متکلمین محمد بن نیک تو آمد خیالات از عدم مراد از عدم کلیات است که وجودیست که نه سر دارد نه
 و عالم خیال عالم ضربیات چنانکه خیال زید محدود است و خیال عمر و بکر و غیر ذلک همه محدود و هر کلمی وجود
 نامحدود همچون هلال یعنی چون عالم هستی طبیعی شک تراست از عالم مثالی پس وضعی که موجب شکل هلالی
 جمع میشود با وضعی که موجب شکل بدست چنانکه تغییر و حرکت است بخلاف عالم خیال که هلال را بدو بالعکس
 میکنی و این تنگی که شکل هلالی با شکل بدری سازگار نبود بسبب زمان بود و اما تنگی که جهان زکما دارند که با هم در یک موضوع
 جمع میشوند بسبب مکان است ترکیبی عدد پس ممکن چون زوج ترکیبی بود از وجود و تعین و تعینی با تعین دیگر
 بر آینه تنگی دارد و واجب الوجود که وجود صرفست و ترکیب از وجود و غیر وجود ندارد و احاطت و وسعت وجود دارد و ممکن
 اگر میت نداشته باشد چون وجود خاص است نیز ترکیب دارد از وجود و فقد مرتبه دیگری از وجود بخلاف وجود غیر
 فقید و واجب الوجود که آغاز هر وجود و انجام هر وجود و محیط کل است احاطه بود نمود و غنی الوجود لللی القیوم
 جانب ترکیب حتما میگذرد چون مدرک و مدرک باید با هم مناسب باشند و موضوع حواس باید مزاج و مزاج
 از عناصر داشته باشد پس محسوسات ایشان بنم باید از کیفیات عناصر باشند فانتقنا منهم فاغرفناهم فی الیم
 یعنی اقام کشیدیم از فرعون و قوم او پس غرق کردیم آنهارا در دریا سمین فریه محسوس بفتح را دوری کرده
 فرعونان جمع فرعون و این از قبیل ابالسه و دجاله و نمارده و نحو اینهاست که نوعی صنفی مراد است که
 بر طاعی و مضل البیس و دجال فرعون و نحو این گویند چنانکه در طرف لطف مثل لکل موسی فرعون بجانان با هم
 یعنی باقی بقاء الله با بقا الله چنانی در جانی گفته میشود که هستی داشته باشد و اول در بانیست که هستی داشته
 باشد همه هستی حق باشد همچنین فرق است در میان موجود بوجود الله و موجود با ایجاد الله و در میان حی بحیوة الله
 و حی با حیا الله حواس بوالبشر این فصیح است نه بعضی نسخ که حواس بشر است چه حواس خود جمع است
 و الف و تا زیاد است و جمع جمع وزن مخصوص دارد صد هزاران زیرا که متحد جانهای شیران خدا
 عشر ده یک و اینجا زکوة مراد است و چون عالم را شپه بنجر من کرد مراد بزکوة زکوة نفوس است و در احادیث

که زکوة النفس قولها لا آله الا الله و این شارت است بیدل جان در راه جانان چه تاستی ماسوا باشد چنانچه
 نباشد فلننقشنا منهم بضم میم چه اصل در میم جمع ضم است و در بعض نسخ بعد از منهم لفظ او مذکور است از برای
 بندگان افشست بلکه بعضی از بندگان شده گویند کرامات تواند در خونمانی است تو فرعون و این دعو
 خدایت گفتا لیس الله بکاف عبده یعنی کفایت کننده است خدایه اش را مؤمنی او از اسماء است
 المؤمن المہمین مشرف مطلع از بندگی بر چیزی و مراد اینجا مطلع بر امور مملکت است نفوی القلوب
 پریشانها از غیر دوست محاف اجتماع ماه و خورشید در یک برج فی دواخذ یعنی لیکن در آخر بد
 کرد و بعبج الزراع تغییرش که شد بحق خود محو شد یعنی سیرالی اندونی اند نمود سو محو شد
 و سیرالی مخلوق کرد بجهت تمیز ایشان عالی یا یعنی عالمی از سیاست عادل او بصلاح و انشطام آمد و قومی از ازار
 او بصلاح جثمونا اشارت بکرمه لعدجتمونا فردی که خلفا که اول مرتبه و ترکیم ما خولنا که و اظهرو
 یعنی تحقیق که آمدید در حشر سبوی ما فرد و شهاب دون اسباب و وسایل چنانکه در اول خلقت فرد بود پیش از
 آلودگی و کذاستید آخیز را که بشما عطا کرده بودیم در پشت سر که دنیا باشد شوق لیل النوم اشارت است
 بکرمه كانوا فلیلا من اللیل ما یجعون و بلا لاسمارهم لیس غفرون یعنی بودند که کمی از شب را میخوابیدند
 و در سحر استغفار میکردند نکرد خشک شاخ و در نسخی که شاخ شاخ است بگردید با مناسب است
 نه بنون چونکه محمول یعنی در خواب بدن طبعی فاده است کاملیت و بدن مثالی در تصرف نفس است
 و آن بدن مثالی ظل نفس است و قیام صدوری دارد نفس پس محمول نفس است بلکه محمول حواس یعنی حواس
 که در خود نفس است که پنج حسی است بخراین پنج حس و با بجملة نفس در پیداری این بدن طبعی استعمال میکند
 و حواس این تن را و در خواب بدن مثالی را استعمال میکند و حواس دیگر را چه بآن پامیرود و بآن دست مقض
 و بسط میکند باین پا و دست و حواس دیگر درک میکند باین حواس چاشنی دان یعنی بسیاری از کرامات
 اولیا و احساسات آنها بآن بدن و بآن حواس است ولی در حین پیداری احساساتی دارند که دیگران در
 پیداری ندارند هم رفود یعنی ایشان در خوابند از دنیا و پیدارند بحق تعالی نیستشان خوفی الا ان
 اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزنون مبرود این هر دو یعنی خوف و خزن ذات که
 مخفف کوه و در نسخ چاب ذات و باشد حسی ندارد آینه هشیج باشد نفسی حتی آنکه آینه صورت غایب
 بهم بستی ندارد چه آینه الت لحاظ است نه ملحوظ بالذات که اگر ملحوظ بالذات باشد آینه نخواهد بود مثل آنکه
 برکاه ملاحظه کنی که این آینه بلور است یا بکسینه یا آمزات خیال است یا حس مشترک یا غیر اینها حجاب میشود
 از رویت و درک عکوس و همچنین عکوس برکاه بستی استقلالی داده شوند بلکه بستی عاکسند پس همه
 عکسها که در میت المرآت زینجا بودستی یوسف بود یا لود که صاف شدن زغش خرفه شک عدم و خرد

جدوع شاخهای دخت دود کو بضم اول و ثانی بخارد و نه پستی بجهت رتبه علت ناخوشی افاخیر
 مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ كَيْفَ الْمَيْمُ كَيْفَ الْمَيْمُ كَيْفَ الْمَيْمُ كَيْفَ الْمَيْمُ كَيْفَ الْمَيْمُ
 از کل فطن زیر کی فتح ویش اگر مقابل حسن باشد معلوم است و اگر بر ما قبل کسور باشد معنی حرکت زخم
 اندیشهها یعنی کثرت مشاغل و میوه نیکو کار که قبح ظلمت احوال خود را برسی چنانکه خدایت عضو خدایت که حس لمس
 ندارد مانع است از احساس بنامایها که در آن عضو باشد ناموس را یعنی نیت و آواز او را در نظاره
 بمقدار صد من آهن کرد و بیدند ناپدید بدون واد عطف و کسر دال بند کبر و کفر یعنی کبر و کفر و کبر
 الخ گفت اغلا الا اشارت است بقول حق تعالی که اِنَّا جَعَلْنَا فِيْ اَعْيُنِنَا فِتْنَةً لِّمَا كَانُوا فِيْهَا
 مُتَّفِقُونَ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَا فُتُوْنَهُمْ لَا يَبْصُرُوْنَ يَعْنِي قَرَار دَاوِد
 در کرد و نه می ایشان علما پس تا نخواستند رجعت و قرار دادیم انپیش و می ایشان سه و از پشت سر ایشان پس در جنگ
 و ناپیدا حاصل آن علما علایق ویناست که نفس را در شکنجه کرده و پردای غفلت است که او را محجب و بی بصیرت است
 سبط صاف و اینجا مراد صاف مردان است زیرا خلدیم خد خدایت حق هیچی فاذد این مثالها و اینجا چه
 مناسب است از برای ظهور نور حق و احاطه او که وجود مبسط است بر همه اشیاء و اعیان ثابت اینجا می پندارند که نوری
 وجودی دارند و نه چنین است بلکه در حال تمس نور وجود نور وجود عاریت است نه عین و نه خبر آنها و از حق است
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ و همچنین خرقی و زبانی کل مواد چه عناصر و چه اجسام همگی همه
 از حیوة ساریه حق است که همه را چون بغیرت و نخواست آن بر کردانی اجسامی عطا از حلی و حلل حیوة و علم و اراده و حکما
 توابع حیوة میمانند و اما الروح و الجثمان لاودیعة و لا بدیومان یرد الودائع و وجود جسم هم از اضلال حق متعال
 غیب کرشمه از تو بهمان در بعض نسخ از تو بهمان که اسم فاعل باشد از بهند کی سر از انو می هضم مناسب
 این با سابق است که من مثل آن بناخ و امثال آن نیست که ذاتی و عاریتی را اقیما زنده هم و غنج و ناز داشته باشم بلکه در
 دارم و یوم دین زمین بر فروشی شهادت خواهد داد و هم شهادت قوی و هم شهادت فعلی که زلزله خواهد شد و بر
 خواهد داد و خراین وجودات و حکما لا ترا که همه در آن عاریت است از حق و از خود چیزی ندارد حکما مر کو تحلت جهمه
 یعنی که او حدیث میخند علانیة اخبارش اشارت است بقول حق تعالی اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا تَارَتْ
 بِوَمُتْدٍ تَحُلَّتْ اَخْبَارُهَا در حدیث بیست که اخبار را تا ان تشهد علی کل عبد واته بما عمل علی ظهره یعنی خبر دادن زمین است
 که شهادت خواهد داد بر هر بنده و امتی با آنچه کرده اند بر پشت و فلسفی یعنی حکیم و متخلق با خلاق مد علما و علما
 و فلسفی باین معنی و حکیم مدوح است پس مراد مولوی متفلسف است که متفلسف کویة مقولات و نرا عقلی از
 طعن در حق عقل متفلسف است که بیرون با ریاضه و از تالی فی نصیب است جمله مفناد و د و ملک چنانکه آن
 غیر کمال گاه سخن جبری را و بروز بکنده گاه عقیده قدری گاه صرف صوفی بروز کند و گاه صرف طباعی همچون قیاس

این برك این ایمان یعنی میان کمال حقیقی و برك اول غرم و معنی سامان بهم مناسب است باز گونه در یوم لیل
 مجتبی پناه دهنده از اسماء است سغبه فرقیه درق و در عربی کرسنه پرچیم بیا و چیم و م نوعی
 از کاه که بر چوب علم و گردن اسب بندند و بردن او در از باب اسناد مجازیت عاد قوم هود عمود
 قوم صالح قذاف انداختن مراد اینجا سنک باریدن بر قوم لوط است صاعقه آتشی که از سمت آسمان بریزد
 هشت چه باشد مناسب این است قول شیخ عطار که صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب یزد
 شد مستنفره اشارت بکریه گاهم ^{و هو مستنفره فرقت من فتود} یعنی گویا ایشان غریبی
 وحشی اند که میگزینند از شیر مردان و آجر مانع از اعمال حیوانیه بسیمه اندام یعنی دم مبارک انسان کمال
 معنی بلند مرتبه شتاب تیر و ملاح نیزه با جفت و فرزندان ایشان زمان کافر عربی کثیر اند از برادر
 مسلمانان و فرزندان ایشان غلامان شهسب مشهور چلست شیخ اولی این است که چه بر بکر باشد ملند نی
 از بند و بند کردن و غفلت منبر چه حرکات فداک از روی شهوت و غضب نیست که مبرا اندازین و بلکه بحرکات
 عقلیه است از جهت عشق بحق متعال مستی پنجان کاه همیشه میکند یعنی جان این نفس را ماده حروف مقطعه
 میکند در مقاطع و همچنین با ده حروف مرکبه اش میکند کاه حرف صلح میشود کاه حرف جدال میشود نفس انسانی یکی پیش
 نیست و این همه اطوار کونا کون دارد که حروف سی و دو گانه باشد پست و هشت عربی و چهار فارسی که پ و چ
 و ژ و ک باشد و چون ترکیب شوند اینهمه کتب مولد شوند و اینهمه تا ثرات و تطبیعات در عالم و عالمیان ازین سی و دو
 حرف پیدا شود گفت المعنی للمؤلف فی هذا المعنی یا من هو نور الحقین یقاط یا من هو روح النفس حفاظ
 سبحانه لت قائل بالثانی انت المعنی و کلتا الفاظ حاکما و در قص متصل است به بحر روان و در بعض نسخ
 یخسین است مواستیز و جری بدید با ثبات نه نفی کبریا اول بحرف کاف عربی و دوم بفتح کاف و
 نیست بدچاره شلاله مایش با یعنی مایش نکر بضم اول کاف و فیا کجی که را با کثر خناس خطی است سقط
 ما نرا مخط طرز و روش کظم غبط فروش از ن ختم و سپی پاف بوزن دوستی فاشه حشر میزد
 عباد و تنها بیا موصده کد و تیر و صفی صافی و با صفا فاقوا الله تا اقتباس است یعنی
 پر میزد آتشی را که افروخته اید بدستیک شما معصیت را زیاد کرده اید صل آنک یعنی نماز حقیقی سجایا که این
 نماز صورتی تو نماز نبود لا انساب شد اشارت بکریه ^{فاذا انفع فی الصور فلا انساب ببنهم}
 یعنی هرگاه دمیده شود در صورت و قیامت پاشود نسب نیست در آن روز و میانه ایشان زهد و تقوی بکار می آید
 که در خود کس باشد لیک با خود شید که بعد پیش و مراد بخورشید آفتاب حقیقت وجود است و کعبه آن
 کمال یعنی ایمان عیانی و اسلام تسلیم شهودی پیش کن خست بخا معجم اصابت بصواب بر خوردن
 مخر الصافون و مخرن المبیحون حکایت از ملک است در قرآن که ما نیم صف زندهگان برای طاعت حق

و تسبیح گویان و او کانیان عناصر را بر کانیان هم کویند متشقی سر پرده و همچنین شاد و روان لعبت الهی بازی بقی
 زکات بی طهارت زکی پاک مهان بنمیم خوار لا یلغی ناسر واری یعرج الروح اشارت است بکرم
 تفرج الملائکة و الروح الیه فی يوم کان مقداره خمسم الف سنه یعنی بالا میرود ملائکه و ارواح
 انبیاء و حضرت حق در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است پس همه ارواح در ترقی و استقامت بحسب
 صعود در سلسله طولیه تا واقع شوند در تحت اسماء لطیفه و قریه بفناء در آنها هنر الفلک اتمیز حرکت بریل
 وجه لا یغنی عن الحق شیئا بیتی که کمان بی نیاز نمیکند از حق چیزی اغلب الظن فی ترجیح ذات یعنی تنها
 این است که صاحب ظن ترجیح مطلوب میدهد بظن غالب پس ظن بطرف خلاف هم دارد لکن لا تمام الشمس
 فی توضیحها یعنی نمیکند شک شمس در روشن کردنش و شمس تمثیل نور یقین است که چنانکه ظلمت در افق
 فحواست همچنین شک و استمرار نور یقین محو است و بخطر فی است و طرف دیگر نیست و جوب ذاتی یقین است
 و امکان شک و تخمین است هلا ف کذب است حالشان یعنی نوریت جذاب و خطاف ایشان
 با وج حیروت و قیالابوت احوالشان احوال جمع حمل یعنی بار کفنا یزده در حق یهود که مثل حمار
 که حمل اسفا و لا یعنی نصیبش کشیدن نمیکند کتاب است و انضامین اطلاع ندارد بپو اسطه سابق نقل
 کردیم از بابیزید که فرموده اند تم علمک تیا اذ ماشطه و ماشطه آنکه آرایش میکند عروس را خصوصاً مویرایش
 میکند چه ماشطه رنشط ما خود است که عرب شانه را مشط گوید و رنگ ماشطه مثل رنگ خازنه مالیدن و غیر آن
 لیکن چون یعنی علم کسی را اگر بشرایط مزاول باشی علم یقین نمودی بعین یقین و حق یقین شود همین بکشی
 اگر بهر خدا باشد چنانکه در بعض نسخ است امر است و اگر بهر هوا باشد چنانکه در بعض نسخ است مکش باشد بصیغه نهی
 یا نام هو که محض ایمان انبیب باشد مگر وجودت نام هو شده باشد که در اخبار آمده و است که نحن الاسما
 احسنی که آن ایمان عیانی خواهد بود از صفت زنام یعنی مجرد مفهوم اینجا غول مطلق راه زن و مراد است
 که لازم بی ملزوم نشود نه آند و اب جو کما آنکه آئینی که در آب جویست هستی نمائش باشد و نمودار به بالا باشد
 و با جمله هستی و باشد هم کوهی یعنی بگوهر ذات من متحقق و با خلاق من متحقق و بهمت من که همین مصروف است
 در وصول حق مهمم باشد که همان گفت که همسم لا فتی لک یا و بهمته الصغری جل من الهمم و مراد از آن نور
 رسیدن چنانکه در احادیث است که اعرفوا الله بالرسول بالرسالة فی صحیحین صحیح مسلم و صحیح بخاری امینا
 لک و تیار هم غفرتوجه زایده است چنانکه در خبر متذکره زایده میشود همچنین در خبری مسی که از نواسخ زایده است
 در دعوتهمین ف بزرگ و در بعض نسخ همین که ظاهر کنند است چنانکه از اسماء الهیه است و البته و لطیفه
 و هم رفقه بانصوفیاند و مثل این است حکمت اشرافی و مثالی چه مثالی بوجهی حکما ابحاث محضند که قوه
 نظیره ایشان در شی فکری است چه فکر حرکت است از مطالب بیاد می و از مبادی بمطالب پیشرفتی بعضی کتب

شرح اسرار و فصول

۱ ۲

و فکر قناعت نیکند و تصفیه باطن بهم میریزد و استیصال شراق از عالم انوار قاهره بافته است و تکبیر و فلك
چنانکه گذشت حدیث قدسی لایعنی ارضی آه زانکه دل یا اوست اگر استعاره باو پیدا کرده است و سیرالی اند
و فی الله و ارادت داده است یا خود اوست لکن چنین باشد نیست کامل در دو عالم آنکه دریا عین است
عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پس کلمه یا در اول هم شبهه تحت است و آیت علم چون صفت
کشند ایشان پو که در بعض نسخ چنین است بر صدف آید ضروری دیگر و این بسابق است نیست نیست
تن شکسته می شود جوهر روح لوح دل شان و این همه مشمول سعه دل است خلا موضع نمایی غلبه نیست
در فوق فلك پس مراد عالم مجردات است که خالی است از اجسام و لواحق آنها مثل جهات و اجازات و اوقات و باجمه
نقایص عالم طبیعت مقعد صدق اشارت است بکبریا ان المؤمنین فی جنات فی مقعد صدق عند ربک
مُقَدِّعِ یعنی متقین در جنات و بر سر نهرا نیند در مجلس صدق و مقام عنایت سلطان حق مقدر عین دیدار و حسند
محاکات لیسبی من رانی مقدر رانی الحق کیفا صحبت اشارت است بحدیث نبوی که حضرت زید فرمود کیف صحبت
زید عرض کرد صحبت عیسی مؤمناناً حقاً حضرت فرموده لكل حق حقیقه فما حقیقه ایمانک عرض کرد کلماتی که مضمونش این است
که می پندم که گویا قیامت قیام نموده و می پندم بشت را و دوزخ را و می پندم اهل بهشت را و دوزخ را و می پندم اهل دوزخ را
در دوزخ و می پندم نیز از اوصاف را و همچنین سایر مواضع را فاذا زود و زو شب یعنی تا طی زمان شد اقرار
من جمله ملت یعنی کمالات مل هست اذل یعنی آغاز و انجام کمیت افتقاد مفقود شدن و فنا فی الله
ده آورد ارمان پیش ازین پیش از موت طبعی و اکثر خلق و پیش از موت حیثی در اقل که از آن جمله است
این زید الشفی اشارت است بحدیث الشفی شفی فی بطن آه و السعید سعید فی بطن آه و یو بوجه بطن ام من طبیعتی
که مولوی اشاره کرده من سبحان الله از نشانه های خدایی که انوار الله باشد شناخته می شود حال ایشان فطر
خود پستی و بزرگی پس اگر نفس قدسیه و نفس کلیه آئینه باشد بجز حقانی باشد و اگر نفس آتاره و نفس متوله باشد بجز
شیطانی و ظلمانی باشد بیض و سود جمع ابیض و اسود احسن التفوهم اشارت است بکبریا و لقد
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی برای نه تحقیق که خلق کردیم انسان را در احسن قوامی چه در میان
بهیرونه هزار نوع حیوان که بهیرونه هزار عالم است است قائم و مظهر قیوم و حیوانات و کرم همه مشکوک اسرار
و روز برین اندک سه باب بریده چون پیغمبر کشف ستر حقایق اینها را ضعیف نیست باید در پرده باشد و کشف از حقایق
این مذکورات تا آخر نشود و فلك ال یعنی سیمای آل حق و می شود آل معنی سراب باشد که اعمال پس چهل
کسراب بیضیه مجبیه الظلمان ماء پس رنگ آل مثل عطف تفسیری خواهد بود برای رنگ کفر
لا یتحیی و اشارت است بقول حق تعالی و الله لا یتحیی من الحق شرم شد یعنی شرم رفت
آینه و میزان محکما مراد از اینها انسان کامل است جناب امیر المؤمنین علی فرمود انا المیزان پس معنی

میزان حسنی کلی است یعنی آنچه ایشان سنجیده شود خواه روحانی باشد و خواه جسمانی پس انسان کامل و عقل فاعل
 با حقیقه نیز است چنانکه ذوالکفایت و قیام و محکم و منطوق و عریض و مسطور و شاقول و نخ و اینها میزنند و نظیر
 کفایت در انسان کامل عقل نظری و عقل عملی است در علم و عمل زیادتان راست میزان صفت به کم و کاست
 و آینه اند چونکه حقایق اشیا علی مابهی علیه در آنها مترانی میشود کلیات آنها چه جای خبریات و گذشته که آیند
 سرپای نمای محمدی گفت من آینه ام مصقول است ترک دهند و در من آن پسند که هست کز تجلی کرد
 یعنی آینه از تجلی سینه را طور سینه ای موسوی خود اولی است کار بالف نداشت شود و این نشان سالوات الله شد
 سرانخت که موجب ساری آمد است خود پسنی و یقین مینی چنانکه قائلی گفته است که یکدهم بغیر خود و دیگر
 در کوی دوست جهان را نقطه جهان حقیقت وجود را نقطه سواد اسکانی نقطه افتاد است انحناف
 ظاهری بجلولت قمر است میان شمس و بصرناظرین و انحناف باطنی با حجاب شمس عقل است بقمر نفس اند
 حکم ماست چه همه صور علوم و اعمال است که بحسن اختیار بلکه چنانکه حضرت فرموده انما هی اعمالکم تردیسکم
 ز فرمان خدا چنانکه در حدیث قدسی است یا بن اوم طعنی اجعلک مثلی تقول لاشی کن فیکون سوی
 اعصاب این در وقتی است که محسوسات وسیله میل عقلیات باشند و آیات حق دیده شوند و اگر نه چنین باشند
 وجود مورد و مانند فایده کلکاه و لوله برق و نخ و آن و در لغت برای فایده است و گاه باشد بزرگ عربی هم
 آمده باشد تا قافیه شود با جایزه عربی معنی رونده که از جوار معنی گذشتن است ماسود میرده حس
 پنج ظاهر سمع و بصر و ذوق و ششم و لمس و پنج باطن حس مشترک و خیال و متصرف و وهم و حافظ و هفت اندام
 سر است و پشت و شکم و دودست و پا آنچه اندک گفت فایده ششم یعنی برپیل مثل این هفتد که ششم و آن
 خوا دم و جود نفس با طفه و فرمان برداران دل خبریات از احمی و حصری فیت و از آنجمله است قوی و طبایع
 در مقام جمادی و قوای نباتی که رؤسای قوای نفس نباتیه غاذیه و نامیه و مولده است و در تحت غاذیه نباتیه
 و ماسکه و باضمه و دافعه و ملصقه و مغیره و در تحت مولده است محصله و مفصله و غاذیه مثلاً و حدت جنبیه و در زیر
 که غوازی اعضا استخوانی النوع و در اجزاء متماثله متخالفه بالشخص مثلاً غاذیه که تحصیل غذای عصب یکدیگر نیست
 که تحصیل غذای شریان یا وید یا رباط یا عظم یا لحم یا شحم یا عین یا غیر آنها میکند مغایرت نوعیه دارند خاصه غا
 بعد است میان آنها و غاذیه رطوبه جلیدیه و غوازی طبقات عینکویه و جنبیه و قرینه و مانند اینها و از آنجمله است
 محرکه شوقیه که مشغوب میشود بشهویه و غضبیه که در اطاعت نفس با طفه و قلب معنوی کمر بسته است که هر یک و
 رغبت بهر خبر که بخوادا حداث میکند و همچنین نفرت و گراشت ز هر گروهی و از آنجمله است محرکه عاقله که بعد
 از غده عضل است تقریباً که بهر یک حرکت خاصی مقوض است و یکی با سورا است تحریک و دیگری بتکین مثل آنکه
 محرکه لسان تحریک میکند و محرکه ید و رجل میکند یا محرکه چشم و ابرو میکند و بالعکس و محرکه صبی تحریک میکند و محرکه

خود میگویم

شرح اسرار و مرقول

ع ۱

اصحابی میکنند که این حرکات کوناگون هر یک محرک خاص و آلت خاص دارد و از آنجمله است قوای عقلیه از اعلا
 جنود روح که قوای عقل نظری و قوای عقل عملی اند و آنها بالا بحال مشت قوه اند و باجمه تمام قوای و طبایع و جمیع مباد
 قاعده و منفعل که در عالم متفرق و مشت اند در آن کمال جمعند و تمام اینها در تحت سلیمان روح هستند
 و او را بر و خش و طیر مملکت بدن مستریت و بعض حکما قوای مدر که را طیاره چون اسرغ شیر و نیلا لکدر کا
 هستند و قوای محرکه را سیاره نامند و ملکه های حمیده را ملک نامند چنانکه ماده صریحه ملک و ملکه و احست
 تو کبوتر خدیو و درانی حکیم قدر خود میدانی لهذا فرمود چون سلیمان آه و پری و دیوان مملکت بدن
 بوجهی خیال و وهم است خیال بجن میماند که تشکل میشود با شکل مختلفه پس از لطافتی که دارد بجه صورتی در آید از نو
 و نار و کل و خار و مور و مار و خواجها و و هم دیوی و شیطانی است داخلی مثل استخراجی راه زن اعدی عدد
 نفسک التی بین جنیک بوی عربی با پری پای ف جناس مضارع دارد مسک دیو کونید نام دیوی است
 که خام سیدما نر از دید چون جسم بق یعنی دو جهان مثل بدن میشود برای تو در محل تصرف بودن جسم آب کرم
 و در و دود در بعض نسخ رب الوجود است و غلط است چه وجود صرف و حقیقت وجود حق حقیقی است و در
 رب نیست مگر وجود محدود و داده شود بوم مبتلی و السرائر اقباس است و سر از رایه شرفیه بی و او است
 و اینجا معنی آنست که روزی که ظاهر شود خود آن روز و سر از روی اطن نفوس بان منکمه آه ظاهر میشود از شما
 امور کا مننه که خوش گذشته باشد برورش را چون سقوا یعنی چون بیا شامند آب کرم را در جسم برود
 همه پرده ها را از روی چیزائی که رسوا کنند است اشارت بکرمه کن هو خالک فی النار و سقوا ماء حیا
 فقطع امعاء معا روده است و ترجمه آیه واضح است در کیش بدای یعنی زخم بردار روی بد راه یافت که رک
 یا من کنایه از راه یافتن باشد و میشود که دک بدل محله باشد که معنی نصیب باشد و لغت ف سبحن خوب
 زندان خراب دنیا فاصح رسوا کنند حلیو خد رکنده و ترسان پرده خوف و دجا در بعض نسخ
 کرد دیدی پرده کو خوف رجا و این بهتر است و حاصل آنست که امور نظام عالم مشوق و رجا و خوف منظم است
 و اگر عشق و شوق بگذاید و جای مامول و خوف عدم حصول و وصول نالایم نبودی است نکالات نشد
 بؤمنون بالغیب اشارت بکرمه الذین یؤمنون بالغیب و یقین تلو و میا و ذقناهم نفع
 لک ملک دد صد این پت در نسخی پیش از یؤمنون است و پیش بودن بهتر است چون شکافم حق فرما
 چگونه بنده روزن با لغالم را و شکافم آسمان را راه با لغالم مشوق شود و ظهور عالم غیب شود و حال آنکه گفته ام در حق
 آسمان که فارجع البصر هل ترى من فطور یعنی گردان چشم را با آسمان که آیامی منی در آن انشا
 مخربها است و اجتناب از طرق الی بعد و انفا من الخلاق خوب کش بفتح کاف عربی و ف خوش
 و نیک استبعاد بعد سافت کو که مدح یعنی کو آنحضرت کعبه شرم روی که در حضور شاه مدح گوید و انا محمد

شرح اسرار و فرائد

۱۷

که در غیبت شاه گوید که دویم اوقع در قلب است خاصه چون شرم روست در حضور کمال لسان است لغزش
بضم ثا مثله سرحد خود خدا پیدا کند علم لدنی میفرماید چنانکه اشاره کرد بقولش که غیب مطلوب حق آمد چندگاه
که علم لدنی بحق و ایمان شهودی و عیانی و حق را چه نسبت بایمان بالغیب که این مثل ایقان بنا راست که کس را نمی یابد
باشد و شنیده باشد که ناچیز نیست که بر چیز را که باو میرسد متلاشی میکند و او را تشبیه بخود بسیار و بسعت و سخا
حوالی و حواشی خود و تسخین و تملیف و تضج و تعذیل و آن خلیفه انوار علویه است در ظلمت و مثل این از صفات
و این کس ایقان و اذعان بنا پیدا کند و ایمان شهودی مثل معاینه دیدن بنا راست نه مجرد اثر و خبر و حق
صدیده محاطه بنا راست که همه صفات ندارد آن پیدا شود ولی فرموده که آن هستی ترا فانی بسیار دوستی محض
انجا و از اسماء حق است المؤمن و فرمود ای شیء اشارة بکبریه قل ای شیء اکبر شهادة فل الله
چه اوست دلیل بر خود و دلیل بر پیشینی چه او حقیقت وجود است و حقیقت وجود نور است و نور ظاهر
بالذات و منظر اغیار است تماما و جمیعانه مثل نور حسی که همین منظر الوان و اشکال است هم خدا و هم ملک عالم
مراد شهادت قوی و فعلی هر دو است اما قوی واضح است و اما فعلی پس شهادت حقیقت وجود است با کمال
ثانی ندارد چه بی نهایت است در وجود و کمال و همچنین صرف وجود است و صرف آنچه نسخ خود است و ارا
و آنچه غریب است از او سلوب است و غریب بود حقیقی عدم است و فعلی در ملک و در انسان کامل عالم با
مصدق بودن من رانی مقدر زای ابد است وجودشان توحید حق میکند چنانکه خوف فرموده شهدا لله
آله لا اله الا هو و الملائکة و اولوا الالباب فاعلم قائما بالفسطی چون کواهی داد حق اشکال میکند که نفس بود
خورشید را روشن گاه پس ملک باشد که کواهی بدهد جواب میدهد که ضغفار را رابطه و واسطه لازم است چه طاقت حضور
شعاع نور را ندارد پس کواهی دادن فعلی و وجودی بر رخی بین فوق التمام و الناقص ضرور است و کوا
دادن هر یک کواهی دادن حق است چه از خود هیچ ندارند لهذا مفضل علیه اکبر شهادة را نمود بود است همچو
پروها عقول انبیا که یکی عقل عملی دارد و پیرایه محض و عقل علمی ندارد و یکی عقل علمی دارد
خاصه و یکی برمی دارد که در فضائی ملوت اسفل میرد و یکی در ملکوت اعلی و یکی در جبروت و یکی در لاهوت تمام
است که هر دو شهر علمی و عملی و در نهایت جودت و قوت باشد و از آن منشعب باشد پیرایه دو د و سه
و چهار چار اعمش ضعیف البصر گفت قال انبیا اصحابی کالنجوم باهم اقدیم اتم اتم اصحاب من مانند
ستارگانند هر کدام اقتدا کنند هدایت یافته شود فی سایه یوحی الی اقتباس است از آیه قل انما انا
بشر مثلیکم یوحی الی محمد من بشر مثلیکم و حی می شود بوی من شهد و انکب من هر دو عمل تو که باشد
یعنی قیامت چه قیامت حقیقی مبتداست پس آنجا که قیام حضرت قیوم است زید و عمرو و غیر فانی است چنان
احتران که در شب ظهور دارند چون خورشید تابان طلوع کند وجود دارند و ظهور دارند و نور یکی منسوب بخورشید

نه گاهی میماند که گوکب ضعیف النور باشد و نه قوی النور و نه کمکشان که بعضی از علما گویند
سفیدیهایی که کمکشان گوکب صفارند متقارب و لی این از وجهی مثال است چه در اصل مقصود وجود حقیقی در همه
مهیات چه جمالیات و چه مجردات چه متعلقه از آنها و چه مرسله و مرتبه وجود مجرده از هیات و مطابقت
نور حق است **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** پس ذوات آنها چه بای صفات و افعال آنها محقق و مطبوع
و محقق در ذات و صفات و افعال حق اند و در مثال همین نور حسی و مظهر صوری گوکب محقق در نور و ظهور است
در نماز و وجودشان در وجودش شد حواس نسبت حواس و نطق و عقل در همه بلکه وجود با بعلم سلطان
حقیقی بوجهی نسبت حواس و نطق و تحریک و عقل بلکه آنچه در مملکت انسانی است روح انسانی در آنها
محضون اشارت بکرمه ان کانت لا یصح واحد فاذ هم جیع لدنیا محضون یعنی نبوده است
قیامت کربانک صور اسرافیلی پس ناگاه جمیع موجودات در نزد ما حاضر شوند و مولوی مثال میزند غروب
وجودات اسکانه را در تحت سطوح نورانی و احوال طایفه با آنکه چون شب آمد او خسق بهوش شوند بخواب
که النوم اخ الموت چنانکه حق تعالی این را توفی نموده است که **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالْجَنَاحَ**
مَمْدُودَةً مِّنْ أَيْدِيهَا پس این بنفخه ضعیف میماند که **وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ** باز
و حق همه را پیداری دهد و بهوش دهد بآن میماند که بنفخه دوم که اسرافیل بدو در صور بر رخیه متعلق شود زنده شوند
بجوده الله و قائم شوند بقیام الله كما قال تعالى **وَنُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ فِيهَا مُنْقَرِفُونَ** بغنود غنودن آمین
کنود بشع کاف کفور سرچه پیچی یعنی در بخت و وجود بعد از عدم حراشک کنی و حال آنکه اول عدم
از عدم بوجود آمدی قال الله تعالی **كَاذِبًا أَوَّلَ خَلْقٍ يُعَذِّبُهُ** موی پیشانیست و ا مضمون آیت ریشه
که **وَمِنْ ذُنُوبِهِمْ أَنِ اتَّخَذُوا خُلَافًا بِمَنَاسِكِهِمْ** محقق همواره بنده است یعنی جل مورا است که همه را بکند
و همه را فانی میکند کار کن دیوا او این و چند بیت بعد ازین تحذیر و تحذیر از روش بطریق نقصان جنان
کالجواب جمع جاییه حوسن بزرگ شوق از جاییه معنی جمع آوری اشارت بکرمه بجاوون که **مَا يَشَاءُ مِنْ حَاجَةٍ**
وَمَا يَشَاءُ مِنْ حَاجَةٍ کالجواب قدور دایمان یعنی دیوان میا خند از برای سلیمان آنچه میخواست از نظر
و تصویر و قدما مثل حوسنهای بزرگ و دیکیهای بزرگ بلند هر چه جز عشق چون قدری از مقام خوف فرود
آمد مقام اولی که **لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ** و در بر کاری بخیر قرب حق تعالی هیچ میخواهند خلاف طریقت بود کالیات میکنند
از خدا خضر خدا قال علی ما عجزتک خوفا من نارک و لا اطمعنا لجناتک بل و جددک بالعبادة فعبدتک سوی مر
امدن یعنی مردن دست خالی از آب حیات عشق دوست حقیقی و از خدا غیر خدا را خوب تن خلقی را یعنی خلق
نفس بند عالم خاکی اند و میروند و میمیرند و صمد کمان از دنیا صمد سوء الظن مثل آنکه عذاب لازم فعل خود است و کمان
میکنند که از خارجت و از جهت تشفی شتم است بمعنی عن العالمین و ارحم الراحمین و بحسن الظن باری خلقی
تند

صبح چون
دم زد
آه

از تو من ترسم ز خود آه کورده بود یعنی یک قبله و یک مقصود و شو و میتوان گفت که ایمان دارد و بودت که صیغه
نود در عربی از و بمعنی حب و عشق شوق است لیکن معنی ظاهری است که بکوشش در تقیل خواطر که مالا یدرک کلمه لایتر
که اب حیوان آن چشم که گویند نهان در ظلمات اندر دل شبها بجز از چشم تری نیست بود که یعنی نور
ایمان شما خواش کشته آتش کافری است عود مطلق چوب چنانکه چوب خوش بوی است فاد پاکان را
اولا پاکان همه روحند و جسمانی که جای این النار و اشراق نور الانوار و ثانیاً پاکان را شهود و ناطقیت
و ناردینا که سخن و اندازنا محضی شوند بسوزانند بلکه بر دو سلاست پس ضعیف چگونه بسوزاند و نایاق پادشاه
سموم فاد صحت صوری حرارت غریزه و ناطقیت مسنویه در اجزاء نفوس حرارت عشق و نار وادی قدس
لانه فاشیانه پرنده و خانه پرنده لطف زبان آتش فتوت جوانمردی بوش بفتح با موحده و سکون
و او کز فرو خود نمائی فکا عذر در لغت بنظر نیاید اگر چه متبع تمام نکردم چه فایده عظمی در تحقیق امثالین نیست و بسیار
هم چندان نیست ولی کاف بمعنی مرغ سیاه و بانگ کلاغ آمد پس میشود که مای و مای نسبت باشد چون مای
یکساله و یک شب و غرض از نسبت حیوان عجم تحقیر باشد و در بعضی نسخ خواب آمده و مای بختیر رسم در مقابل کاف و تصغیر
در محاورات استعمال است چون پله و کاوه و خرده و مانند آنها حیوان چون که آب و من و بهین معنی است
خند و وزن و ضو که در بعضی نسخ است میده بتا اثنای فوق و یا اثنای تحت بعد از آن بیابان کافرا بجهت
که آن کسدم را بجهت و بقان از گاه جدا کند بعد از آن طحان آنرا آر کند و تحال آنرا از بسوس صاف کند و عجایب
آنرا عجین سازد و بخار آنرا مان فضیح کند تا چو شعله کوارا کرد و خاستند قیام نموده بخوابش پس این بدون
و او نوشته میشود و قافیه دوم با و او است پس ایطانیت حق که با بوقل سبزی قشا خیار از کوام
یعنی امتی که از عالمین و سالیکن فی سبیل الله چنانکه مکتوف میشود از برای بصیرشان و همه شان دیدنها و شنیدن
و میشود میشود غیر اینها همچنین مکتوف میشود بحسب علمشان چشیدن و قدم ثابتی دارند و رجوع قهقری نمیکنند تا قیام
آن طعام و شراب از برای ایشان است چون ابدیت اشیاء است بحسب نبوی که ایت عذری طبعی و سستی
فیج بے تاویل یعنی لذت و موملات مشهوره مختصه بعباد و نه بصورت طبعیه و اثره بلکه صوریه صرفه قافیه
نیز است چه عالم دو عالم است عالم معنی و عالم صورت عالم معنی دو عالم معانی مرسله و عالم معانی
متعلقه بصور و عالم صورت نیست و است عالم صور صرفه بسیطه و عالم صور طبعیه مرکبه و هر چه در عالم صور طبعیه
میباشد باضعاف در عالم صور صرفه میباش پس تاویل کردن و همه میشود اترابر عالم معنی حمل کردن از قصود
ولی حمل بر معنی که صده نژد بر مشهور است صوریه بلکه جمع و حفظ همه و ضاع باشد تمام متروک و کاف عالمین است و جناب
پغمبر در حق جناب علی ولی دعا فرمود که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل پس واجب است که کمال را که متفقه باشد
که جناب پغمبر در مقام عذیت و ولایت هم قلب متورش که غرض اعظم عروش خداست طعام و شراب مشایده

شرح اسرار و قراول

۹۰

تجلیات خدا چشیده و هم ذائقه قابلش طعام و شراب صور را چشید و کلمات نامه خدا را بسمع فنوا و تلقی کرد و در عالم
المعارج و هم کلام صوری از جبرئیل و یاسین واسطه از حق که حدیث قیسی است می شنید و قس علیه الباقی و باید
دانست که الفاظ موضوع عن را برای معانی عامه و نصیقهها از انس بموطنی و غلبه شاه بر نفس برخواست
مثل آنکه قلم موضوع است از برای چیزی که با و نقش کنند خواه آنچیز جسم و جسمانی باشد چون فی و خیال یا مجسمه
و روحانی باشد چون ملکه عقل و از آنجمله است عقل کل که تقیر از آن فرموده اند که اول ما خلق الله القلم و آن نور
و روح شمی است ضلی الله علیه و آله چنانکه شیخ فرید الدین سن کوید آنکه اول شدید از حبیب غیب بود نور پاک
بنی سچ ریب بعد از آن نور مطلق زد و علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم و خواه آن نقش خطوط و رسوم
باشد و خواه علوم کلیه و معارف ربانیه و وجودات روحانیه باشد و لوح موضوع است از برای چیزی که در آن چیزی
که در آن چیزی نگاشته شود خواه جسم و جسمانی باشد مثل سنگ و خسته و کاغذ و حافظه و خواه روحانی باشد
چون نفوس کلیه و جزیه و قس علیه الباقی پس کل اینها هیچ مرتبه را اجمال نماید عقل و عدله بلکه از ما ثورات
در حق است عین الله الناظره و اذنه الواعیه و یده الباسطه و مانند اینها در آیجه یعنی عطر دهنه
ان یکی ماهی تا آخر دوپست آنکه یکی پسند چون ماه کمیت و آنکه نمی پسند ملتفت بخیزی دیگر است و آنکه سه می
پسند یکی در خارج و یکی در حس مشترک و یکی در خیال یا در نزد طلوع قمر کی در شرق آسمان و دو در آب مقصد در لو
هرگاه در محاذات آب باشد این حسب ظاهر و حسب باطن یکی پسند موحدین اند و تاریک پسند غافلین خاصه پیر
و سه پسند قائلین با قانیم ثلثه اب و ابن و روح القدس یا اقنوم وجود و اقنوم حیات و اقنوم علم و اقنوم زبان
یعنی کشف غیب بتوا و یحیه و از من کریمه و بر تو مکره چون نقش کرک و بر من مرغوب چون نقش یوسف این
همچله و بدون بلکه نظر ترا اسرار اینها زبونت و عوالم سلسله طولیه و عرضیه از مجردات و برزخیات و مادیات
از پیچیده هزار و پشته فزون است چنانکه برایش روشن است ولیک بعضی پیچیده هزار نوع این عالم طبیعی
گرفته اند حکامان مدینه علم را اشارت بحدیث بنومی که انامیثه العلم و علی بابها هر هوا و فتنه مراد بهوا
عشق ساریست اگر پویی ز اسفل تا بعالی نیابی ذره از میل خالی دو اند کشتی را تا بگلشن رساند کلنجی را
تا بگلخن خود منظر علی و منظر اسمی است و منظر لیس کیشله شئی است چنانکه دو صورت مثل هم
یا دو صورت مثل هم یا غیر این مانند هم من جمیع الوجوه نیابی فاکشاده کی بود و کث و ده نبود کافکاد هیت
و انوا البیوت من ابوابها قال بن الفارض نس ایت بیوالم تل من ظهورها و ابوابها عن قرع مشککات
تا بچند لبان یعنی جان چون جنین است و تن چون رحم و تواقاب و تا تو نفرمای جان زنده کی حقیقی بخیه
هفت اخن یعنی جنین بر اسی در تحت تصرف و تربیت کو کبی از کو اکب سبعة سیاره است پس ماه اول جنین
در رحم مادر در تصرف قمر است باذن الله تعالی و ماه دوم در تصرف عطارد و ماه سیم در تصرف زهره و ماه چهارم

که در تصرف شمس که سلطان الکوکب است در آید جان در او پیدا شود و بحس و حرکت در آید و بعد در تصرف سیاره
و یکر در آید برنجی که در کتب طب مشروح است و فلک و فلکی همه مظهر رب العالمین اند چنانکه مشهور است
اینچنین تا افنا بش بر تناف این چنین اینجا بحیم ف با چنین بحیم عربی جناس دارد مثل تناف ثناء فوق
با نیافت ثناء تحت چنانکه با آفتاب جناس شبه اشتقاق حاصل است کالبوه چون کالبو کج و کشته
ساعد ذراع از مرقش تا سر انگشتان امت حلی اشارت خفیه است بایه شریفه که إِنَّ ابْنَهُم كَانَ أَهْلًا
وَاحِدًا و حدیث شریف المؤمن و حده جماعه و سبب این کلیت و وسعت وجود انسان کامل است
یک چراغ است در این خانه و از پر تو او هر کجا میگردم آنجمنی ساخته اند من چون شمع ایهام دارد تبخیر
متصل با آفتاب که فروغ ما و نور شید را تیغ گویند ما دمیث چون علی با پیغمبر نور واحد آید که در شان
پیغمبر است قیاس در شان علی نموده و حراب جنک است سایه ام من که جلایم زلفنا نخل الله هم
الْمُرَّةُ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الْخَلَّ و در بعض نسخ کدخدایم آفتاب و اینها خبر بعد از خبر خواهد بود
حاجم من نهیم او را جواب چون متخلو با خلق الله هستیم حجاب نیست بلکه حاجم که من زانی قد زانی بدر میسر
با دخلم چون شمع غضب ف جزب باد او یعنی جز باراده او ز بولکام در بعض نسخ زین و لکام و این بهتر
مطار محل طیران و جای پریدن کادر رسول چه فرموده اند کلم الناس علی قدر عقولهم حق آزاد در پیش
مرکواهی بنده را نیست فد و خوف دعوی و قضا بذهب اهل سنت مطلقا قبول نیست و اما بعد
غیرشان خلا فی است قوی قبول است در غیر مولی و قوی قبول است درباره عید و قوی قبول است درباره کار
و فرمود وقت دعوی و قضا چه اتفاق است که سه باره وقت تحمل بنده باشد و وقت او آزاد قبول است شهادت
مطلقا مسترق از رقیقت شقی است که معنی مملوکیست بنده شهودت بجای میاند که کمر راست است از
برای قیامت از خیریری پس این کجا و شخص مملوک سلمان کجا دپچی افتاد چاه طبعیت و لوازم آن کالوا
غود نیست یعنی آن پدید نیست تا بکی در چاه طبعی سرگون یوسف پیازچه برون تا عزیز
مصر بانی شوی و ارباب زجم روحانی شوی گفتا وصلناک اشارت بکرمه انا و سلناک شامدا
و مبشر او ندایا یعنی فرستادیم ترا شامدا بر کردار خلق در حالتی که نوید دهنده و ترساننده ایشان دانگ شد
حضرت رسول خرابن اترا عالم کون بلکه از کونین مویین دنیا و آخرت پس کافی است شهادت خیر ج
بر عالم و عالمیان و را یعنی سوا بوحشش سبق و من اسماء الحسنی یا من بقت جمعه غصنه او را فی و
بر کهای کل فرغودنا این را عو نشان جناسیست چون عصا و عصاة جمع عامی را سبب
مضمون قول خداست که یُکَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتِهِمْ وَ تَشَاكُرُ وَ تَفْرَقُ وَ خَصُوت و در بعض نسخ رغم
و شات است با ناله رغم بوی و شات جمع و اشی سخن چین پای چپ یعنی مظهر و محاب شمال جلودانه

پادشاهی بدش اینچه اندوهم ناید بشی بعضی نسخ این پست نیست و بدش در ثانی بضم است
 مخفف هم بود پس تا ایضا باشد جفا الفلم حدیث است که جفا القلم یا بگویند ان الی یوم القیمه یعنی قلم اعلی
 خدا نوشت است و خشک هم شده است آنچه را که واقع میشود تا روز قیامت الت حقیقی این اشارت بقا هر
 حق است که هو القاهر فوق عباده و جبریت که جبر و وجود مبین غری و دو فاعل منفصل از یکدیگر میجوید و در توحید
 افعال باید رجوع توحید ذات نمود و پیش اشارت شد که چنانچه وجود بسیط محیط بخدا منسوب است در سبب
 و هر مرتبه و او را با هر شانی شایسته ولی او را شایسته که شئون را با و راهی نیست و حقیقت وجود با و منسوب
 پس زید و عمرو و بکر و غیر هم نیز موجودند که اضافه وجود بقابل هم خبر نیست که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
 باید جمع کرد که اگر چنین بودی مشایخ نفوذ دندی که التوحید اسقاط الاضافه است پس موجود بودن خدا تعالی
 با حقیقت وجود محیط چنانچه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد بوجهی چنین فاعل بودن و نحو عموم قدرت متعالی
 نیست با فاعل بودن زید مثلا چه زید چنانچه وجودی دارد بکثرتی که اهل کثرت و غفلت آن وجود را متغزل از حق با و
 نسبت میدهند و تقلید وجود محیط را بحق نسبت میدهند همچنین توابع وجود هم بزمین منسوب است از حیثات و علم و قدرت
 و اشیا را ندارد پس وجود ندارد و مقام عقل جزئی نیز از مراتب نفس الامر است که حاق نفس الامر وجود محیط خدا و اشیا
 او باشد و معیت قیومیه خدا معیت بود است ناموجود و با جمله انیکونه کلمات مولوی را نباید بر حیر حمل کرد سیما با آنکه انکا
 جبر که گذشت و مثل قولش که انیکه کوئی این کم یا آن کم این دلیل حشیا است می صمم چون و نم بوالحق
 طعن و اعتبار وجه اندر هر چیزی که هر چیز واجب نورانی است که وجه الی است وجه ظلمانی است که وجه نفسانی
 پس طعن و دق باعتبار وجه الله نیست و احد یعنی صفاتش عین یکدیگر و همه عین ذات است و من کلمات لغز و تحت
 کل قهر لطف و تحت کل جلال جمال و تحت کل بلا و لا انیکو کند شکسته او درستی بدی و قلیل او حیات سر
 یا بد بلکه هیچ تعبیر بحسب معنی نیست هر چند بصورت باشد و لباس نام تم چه سورتا و در صورت نار چه نور است و بدست
 حسن نظام واقع و هرج و مرج مرتفع است و من یفسخ آیه تکوینی که نسخ میشود در سلسله صعودیه بهتر میشود چه این
 سلسله وصول لغایات است و غایت شیئی کمالی است و در سلسله عرضیه زمانیه بهتر از آن یا مثل آن آمده میشود
 و با جمله هر چه او کند خیر است هر شریعت یعنی که آیات منوخره شرایع باشد گیاه میرود و کل می آورد جادای
 مثل میت بودن نا علم است و خرد افروزی و آب حیات در غنیمت نوم و سیات تحصیل علم و عمل است که در
 بهتر میشود و در کراحت و دعا است که از برای قوی بنوم حاصل میشود و وجودت بضم دست میدهد و در قیون
 اشارت بکرمه و لا یحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فی زمین
 بما آتیهم الله من فضله یعنی کمان کشید کسی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند و در پروردگار
 روزی داده میشود و فرشتگانند آنچه خدا داده است از فضل خود خلق انسان یعنی حیوان را کول اللهم انسان

و ارادت و از انجمله
 احشای پس از فعل
 خود را کرده از رو
 احشای را کرده از
 ج

جناس مضارع در کلام است چون بگوید ریاضت و نفس کشیده شود بجماد محافظت نمودن و خلق ثالث عقل مجرد است
حلق از لایسنده و مرد و بلی یعنی است را بلی گوید بروقی آغشته چنانکه قائل گفته است در روز است بلی گفتی
امروز بستر را خفتی کیمیا و اقا حات را در عقل عملی که الفاشعه کمر لایق و معرفت را در عقل نظری که قوت و غذا
روح است جامه شود یعنی تطهیر بدن از لوث معاصی نفس از دنس علایق خواهی با مراد هیران کامل مکمل کن جانا
جمع جانی صبر و جنایت کنند یا نکفتی اشارت بقول حق **وَلَكُمُ فِي الْفَضَائِلِ لَعْنَةٌ** از برای شما در قصص
گرفتن زندگیت مستحکم منجر و مقهور پوستان غرت این را میگوید و این کنایه از غالب شدن بعضی اشیاء الهی است
بر بعضی باغیثات المستغیثین امی فریاد رس فریاد کنندگان بدایت کن با را که نیست فخری بدانشها و غنایهای ظاهر
و اگر بعین مملکه باشد رنج عمل است و مکراه و مرتد کن دلی را که هدایت کردی بکرم خود و بگردان از نادیده که نکاشته قلم
فلح تو از غرق تو فرقت اخوان الصفا را فرقت و شمرده چنانکه در دعای نا ثور از امیر المومنین علی آنجناب فرمود
اجاء خدا فراق و شمرده است که فلان صیترتی فی العقوبات مع اعدائک جمعت منی من اهل بلاک و فرقت منی من
اجائک و اولیائک فمبسنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف صبر علی فراقک خصوص که
در بعض نسخ این بیت در میان نیست که امی خدا فی فضل تو حاجت روا با تو یار و یار و یار تو حاجت ما هم در
ما را در این درخت اول بدن چو بدن بمنزل جاه است برای روح و رخت معنی است و خصوصاً سب نیز آمده و بدن مر
نفس است و رخت دوم لباس تقوی و اقمشه معارف و بدن و قوای آن و تبعیت اغراض انحراف از روح و خدو
که دوم معنی راستی و درستی باشد چه باین معنی هم آمده جسم ما مو که مصراع اول است و حاصل این و بیت بعد است
که اعدای عدوک نفک عدوی خانه خنجر شکر کرده تو از خصم برون پر بر کرده چون تو ندیده اید جناب ابریه که بر
اگر نفی باشد برده یعنی اول سیر باشد و اگر اثبات باشد برده بضم است یعنی منزل سید مرتضی آن سید و نمیتواند معنی
بخوابند که خوب بدما همه بقضا و قدر تو بوده است چنانکه گذشت و است که **عَنِ الْوَجْهِ الْكَافِي الْفِتْوَى** گذشت که
وجود همه در جنب وجود محیط حق مانند انوار کواکب است در هزار در قمر سیاه شمس بوجه بعیدی فلستان بر نهاد
صباغ و آگاه است بکونی ظاهر صوغ بود گوئیم از چند راه کل رنگ میدهد چه بسیار که از یک میدهد موضوعات را
و یک آنکه در آنها عکس رنگهاشان و همچنین در بصر و خیالها می افتد و بطریقه حکما طبیعیین گفته اند که صباغی میکند در خود
انهاست چون صورت نوعیه که نوع اتحادی محل خود دارد و بطریقه شرع اضافه کل بصباغ یعنی کل ملک صباغ
خوش و اذ شو سنا د مجازیت از باب اسناد فعل سبب چکل سبب خوش و از کی لیل است یا ماد از آوازه صیت
و اشتها و ظهور جلیلی یا جمیلی باشد نوری گوید در باغ چمنها من کل گشت زبیل آرزو که آوازه نمکند خرا از حلق
فی بلاد بعض نسخ میرود این خوب است جز که فایع بمقام است اهریمن چون هر من دیو ادعی موز است
اگر بوجه خیریت دل در او بندد چنانکه فرمود کل شیئی تابع است بشعر بسید که حضرت خاتم فرمود اصدق کلمه قالها لبید

الاکل نشی ما خلا الله باطل یعنی هر چه ماسوای حق است از مبیات مکانیه باطل است یعنی دامن آنکه روزی باطل شود
 چه وجود حقیقی مضاف بحیات و اضافه اش بهیت مکانیه مجاز است و عاریت است و ما الروح و الجنان لا یومرن
 ولا بدیو ما ان یرد الودائع ان فضل الله برستی که فضل خدا بریت پامین دهند باران رحمت امرک من بعد
 چنگ اندازده است اگر کونی که مرکب همه چنگ در بخت زده کو نیم چنین است چه بعد ازین عالم حیات دنیوی و عالم
 دیگر است و هر دو در طولین عالم است یکی عالم برزخ و دیگر عالم آخرت و عالم آخرت هم دو است یکی صورتی یکی
 روحانی اما روحانی چون عالم مجردات و وصال آنها و اتصال بی کم و کیف بحق تعویذ و عبارت دیگر فانی الله و
 باسد و آخرت صورتی سیل صورتیه ملذذ یا صورتیه موله بر وفق اعمال و ملکات و تفضلات و چنین برزخ نسل صورت
 برارخ اعمال است بعد از صورت دنیوی و قبل از صورت اخروی و فرق میان صورت اخروی و برزخیه تمامیت و نقصان و شسته
 و ضعف است چه در لطف چه در قهر زیرا که در برزخ قریب الهی دنیا است نفس متوجه بقفات فی الجمله و ادراک
 بوجه تمامیت نیست لهذا برزخ منام است و دنیا منام فی منام است آخرت بعث است که گویند من بعثنا من قبلنا
 و بعث پیدا کردن از خواب است بحسب لغت و کاملین را اصل در برزخیات نیست و بعث ایشان چنانکه دن
 بذیل جلال حق است و هم نشان اجل است از تعلق بعوالم صورت بلکه صورت بخشند باذن الله و اهل معنی بودن و معنی
 بخلاف اهل صورت که تعلق در برزخیات دارند و چنانکه در بعث صورتی و مجازات صورتیه ابناء ناقص و وجهها
 متعلق بر نفس است و زو بشکستن استیفاست و این پست اشارت بآنکه برزخ و آخرت صورتی و حقیقی همه در طول
 این عالم است یعنی رباطین این عالم است و نسبت آن باین نسبت جوهر است برضه چنین حی کمال است برجم و در عرض
 این عالم نیست و کاری برمان و مکان و جهت و ماده این عالم ندارد و بی نیاز است از این عالم و لو احش خود عالم
 تام است و تمام جمیع با محتاج او در خود او است و از سرخ او است پس این کس از رحم این عالم و مضیعه طبیعت باید بیرون رود
 تا اخروی شود و همچنین در جمیع کائنات ما خلقکم و لا تبعثکم الا کفین فاحکم لانا لقوا یعنی نمی دانند
 متعلق بخانقین از مرکب نیست بلکه یکسانی است که چنان شمه لقوا و وصال حق میوند که میخواهند خود را از بام عالم بیاورند
 یا خیر بخود برنند یا غیر این از ملکات اکبریا سبب اندیشه باشند پس حق تعالی نمی فرموده افعلوا فی کتبهم امرای باران
 سن و لا نما اشارت باشد مرتب قتل چه تحمل اعمال است را مرکب سیاه نمایند و اندکما قیل اجرام الملائه فی هواک لیت
 جباله کز قلیم یعنی لا دم ان فی قتل بدستیکه در کشتن من حیات بیشکی است برای من حیوة الله ان فی موده بدستیکه
 در مرک من زندگی من است ای جوان که آفاق تا چند دور باشم از موطن حقیقی خود و تا کی فرشته مفارقت و هجر
 من در باب این سکون در وطن اصلی که نبود و کلمه فی را بمعنی من بحیریم بهتر است و مراد سکون عالم تجرد است که عالم
 قرار است و از حرکت و تغیری و بریت بعضی از حکما از وجوب فی انی سکون تعمیر کرده اند بقا نمکفت حق لفظ
 رجوع را که دال است بر بودن عالم تجرد و وطن اصلی و بر بودن ارواح اولاد را سخا غم مخور و فریاد مراد شفاعت و سلیت

شفاعت مثل آنکه ایجا تمک بشیریت حضرت ختمی است فردا شفاعت می شود امر و زلزله و قرائت و تدبر معانی شاخ و آن
 فردا شفاعت آنست که مستعد می شود بعد از تلاوت که اللهم جعل القرآن شفعا خواه قرآن ناطق خواه قرآن صامت و صامت هم
 آنجا ناطق می شود بلکه ان لا اله الا الله و لا اله الا الله است که در دعای تشهید بخواند که و قرب وسیله و رزق شفاعت و وسعت
 در ما نحن فيه رحمت حمایه است که وسعت رحمت کل شیء می باشد و کافرو هرگز را فرار گرفته او و وجه است که اینها بگویند و الله اعلم
 و این شفاعت را بخود نسبت داده چه ولایت مطلقه او را که دایره در وجه است بلکه فرموده انا وجه الله و وجه الله لکل شیء
 کرده اند گویند اگر چه بعضی قبول نکرده اند تکلیفا و فرمود فردا چه بر روزا و بصوت شفاعت از برای تخفیف عذاب فی الجمله آنجا
 یا آنکه مراد بفردا بر روز وجه است و امر و وجه نفس است و الا این رحمت جمعی نیست که موجب نجات فردا باشد
 و در بعض نسخ فردانیت بلکه چنین است یک پیغمبر می شود شفیع تو منم فتی بوالفحش می شود جو امر و نیست و در علم
 خلاق مفسر است بایشان غیر خود خنجر تمیج است بشیری منوب با حضرت که اسیف و النحر یحیانا افس علی
 النحر و الالاس نوگسنان چون کستان تمیج است بلفظ رخس در شعر منقول بود با خودا بخود پا و در بعض نسخ
 این بیت است ال حق اهل الله و آل الله نیز گویند لا تسع فینا اشارت بحیث نبوی که لی مع الله و
 لا یغنی فی ملک مقرب و لابی مرسل عینی از برای من با خدا وقتی و مرتبه است که کنجایش ندارد در آن مرتبه هیچ مرتبه
 مقرب و هیچ پیغمبر مرسل فاعقلوا پس تعقل کنید و غور کنید مرتبه خاتم انبیا و شاه اولیا را و در بعض نسخ فاعقلوا عینی
 پس کار کنید و تصفیه نمایه گفت ما زانهم ما یفیه است یعنی صدقیم ما ذاع البصر و ما طلع را که در حق پیغمبر
 که میل نکرده بصیر محمد صین و شمال چشم نیاخته بر مجازات اصحاب عین و عبادت نکرده از هم مجازات اصحاب شمال
 چنانکه مضمون مصرع ثانی است که مست صبا غیم یعنی خود مصور را طایم نه گاشته او را و باغ آخرت و دنیا را و را
 و فرموده او که همچون زاغ نه بسبب آنست که زاغ و ایما باشد بدینا عمر خواه و ما حیات دنیوی را نمیخواهیم و تشنه لقای دوستیم
 عقول متعلقه خبریه مضمون بعض اخبار است که عناصر در جنب فداک کحلقة فی فلاة مثل حلقه در بیابان و همچنین فداک
 در جنب عالم مجردات متعلقه و آنها در جنب مجردات مرسله چون حقیرت عظمی پس چه باشد زمین در جنب این طایفه
 خوشحاشی بود بر رودریا اشیاق بشین عجم و یا اشته تحت و بهترین مملکت و با بزرگ در ف بعضی حکمت
 است و بعضی بخت و غلبه در جنات و بعضی بخت گرفتن در خندق بعضی با است نیز که در باب سبق و رایه در اینجا
 شریعت در بنی فرمود قل یا ایها الذین یهدوا ان زعمتم انکم اولیاء الله فممنون و الذین یقتلون المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحيم

خودند و چنین تا در رحم است دم طمث از راه ناف با و میرسد و آن قوت و قوت میابد و آن دم بر دم
خود باقیست و چون زاییده میشود خداوند جل جلاله صورت نوعیه دم را از ماده آن خلع میفرماید و صورت نوعیه
با آن میوشت از رنگ یا قوت حمر را مبدل بر یک دره پضا میفرماید و سبب ظاهری فاعل قوه مغیره است
ما در است و قابل لحوم غدیه پستان و در حقیقت لا حول و لا قوه الا بالله چه قوی و طبایع مظا هر قدرت حقند
و همه مجالی صنع او نیست پس آن شیر و قی اغذیه است با آن طفل چه در رحم بهمان خون مغذی بود و در استسقا
پانزدهم ماه مبارک رجاست که صالحین و عابدین اعمال مخصوصه در آن روز بجای می آورند باز گشت اول
معنی رجوع و باز زدرد دوم مرغی که بعلربا او را صقر گویند و ایطانیت بلکه جناس است مشرب اند و شربت
کما قيل شربت الحبت کاس بعد کاس فما نقد الشراب ولا رويت اى همان تو خود نهاد و رخی
نیکو تشبیه است چه بد رخی هر قدر بفرمانند هَلْ امثلُكَ فَقَوْلُ هَلْ مِنْ مَرَبِدٍ همچنین آتش قوی طبایع
که در طبقات معده و کبد و او آورده و اعضا باطنه است هر چه میگیرند بل من فرید میگویند و چنانکه با سبب
نجات بعضی از دوزخ خلاص میشوند اینجا هم قری از خون صالح قلب میروند و آنجا روح بخاری میشود و از
آنجا صعود می کنند با سمان دماغ و سیر قوای مدر که خاصه قوای مطیغه عقل میشود و وی جهان تو بر مژده
بودن لفظ و نشر است خلق و دمان فسر مود مصراع اول متعلق بدان بود و این مصراع متعلق تخلق
و بر رخی کجب لغت عاجز و حایل میان دوشی را گویند و تعلق همچنان حایل و حاجب است میان روح و وول بود

و چون از این قوت
معدنی با سبب
نماز از این قوت
خون که در ریه
نمیشود که معطل
بازگشت و در است
لبانی با جاذبه و است
بهر صفت معانی با است
اقت این در ریه و است
و ریه اینجا شربت میبرد
ای دمان تو خود دمان دور
و وی جهان تو بر مژده
نورانی پس قوی دنیای دو
نورانی با وی جهان
شبه معانی با وی جهان
بود آدم دیده و است
موی در دیده و است
زانکه بعضی چو بعضی
مانع از بعضی و است
فصل چون بعضی و است
فصل خبری عاقل و است
عقل خبری نظر و است
آنکه در خلوت و است
آخر از اجزای و است
با چشم است و است
زین قاتل و است
باز است با و است
برخ آینه ایجان و است
تا پیش و است
و م فرود و است
از خاک چو خاک و است
از جباری صدر از و است
چونکه زانجا خنده و است

و از آنجا

و بر رخ عالم صورت میانه موت و قیامت را نیز گویند و آنصور بر رخ اعمال چه لطیفه و چه قهر نیز حاصل میشود
از وصول بوجه کبری و نفع عظمی بود باقی معرفت عیانی شیخ صافی علم حقیقی دیده نور قدیم چنانکه
ما ثور است که علی بن ابی طالب علیه السلام ناظره عقلی در حدیث است که العقل ما عبد الرحمن و اکتب به الجنان دو قسم است
یکی عقل نظری که تعقل علوم نظریه محضه و معارف صرفه شان است و یکی عقل عملی که تعقل علوم متعلقه بعمل که موجب اعمال
شایسته شود پیش است بفضی چون در مقابل عقل امش نفس تازه و مسوله و تواتر مراد است و اما مطننه
و مله از صقع عقلند و مقابل نفوس ثلثه اند و یاد اموخته زیرا که او خلوت کرین است پس فی الدار خیره
و یار یا چشم شست یعنی انسان کامل دیده است جا نواذ و حزن در اندوه معنوی و صورت
ناپوشد چنانکه مشهود است که از دم ظاهری که در روی آینه صوری میزنی بخار دمان روی آینه را میپوشد
انوار جمع نور بشعشع نون معنی شکوفه تن زدند یعنی خاموش شدند افتابا یعنی آفتاب صوری خواسته با
سخت الارض را روشن کند باید این کلشن ربع مسکون را ترک کند و از نفوس النخار افول نماید و در نفوس اللیل طلوع نماید
و این تغیر و تحویل است و خلیل است الاحباب لافین کوی بخلاف آفتاب معرفت که افول ندارد و از مشرق
جان و عقل طلوع میکند خاصه آفتاب کمال مطلق که آن اول الاوایل و الاوایل و آخر الاواخر و الاخره است
از طلوع و غروب هر دو منزه است و آنکه عارفی گفته است آفتاب وجود کرد اشرق نور او سر بر گرفت آفتاب
سرفرو برد پر تو خورشید در منزل بگردی چه و طاق در حق مخلوق بدست و در مقام ظهور در مطایره است
کان سرشت بفتح سین مهمل و کسرین مخفف سر برد و باز است مطلع شمس ای یعنی مطلع شمس شود
و متعلق و متحقق باش اگر با همی دوان یک قافیه بدل و یکی بر او پیا شد و در مپت تر صبیح است و فرق میان دو نوع
حس گذشت اگر خواهی رجوع کن ای بپرده و خفا خطاب با روح است و رخت حجاب بغیب بردن بدو طوطا
یکی به پنج حس دیگر صغیریه رسیدن و دوم صوریه را بخيال سپردن و معانی صرفه کلیه را آنها تعقل کردن که گفته اند
من فقد حافه علما ای صفات چون روح مظهر همه صفات خواست و تعلم همه اسماء جنسی پس صفاتش افتاب
معرفت خواست چه بکل توحید است و مظهر جامع بخلاف آفتاب پسرخ که مظهر بعض صفات مثل رب و دایم
و مانند این و بسیار از صفات تشبیه را مظهریت و همچنین بسیاری از صفات تشبیه را مثل آنچه غنای از قوای حیوانیه
و مجرد از تعلق بحجم بر او روانیت که دانا نفس او متحرک و محرک جسم است بخلاف نفوس ناطقه کلیه الیه که طرح حل
ابدان بلکه طرح کونین و خلق تعلین و غنا بغنای غنی برای ایشان میراست مثل آفتاب است در حکم هر فلک و
گاه خورشید لقه صاف قلابی قابلا کل صورته فمرعی لغزلان و دیر الزمان و لکی دیاشو درای حمت
واسعه که وجود منبسط است مثل حقیقه محمدیه ص که رحمه للعالمین است گاه کوه قاف مراد قاف قدرت فعلیه است
مثل حقیقت و لویه چنانکه علی فرمود قلعت باب غیر بقدره ربانیه لا بقوه بشریه و قاف قلم اعلی که صاحب کوا

اول ما خلق الله روحی سرمد و اول ما خلق الله القلم و قاف قلب المؤمن عرش الله الاعظم و قلب یمنی از طایفه
 سبع انسان حقیقی است و کوه قاف غیر بعالم مثال هم شده که در بعض آثار فرموده اند که گوشت که احاطه بنیاد
 و عالم مثال معلوم است که احاطه دارد بموجودات مادیه و خیال مثال مقید است چنانکه عالم مثال خیال مطلق است
 برای انسان کبر و که عنفاش بسیار بود که از جوهر مجردی که او را بزبانی روح القدس و بزبانی سروش و بزبانی
 ناموس کبر و بزبانی عقل فعال و بزبانهای دیگر با سبهای دیگر خوانند بعبقرا تعبیر کنند و گاه گویند در مقام تمثیل که او
 چندین هزار سر و پروچندین هزار مقدار و آواز خوش دارد بلی اینها تعبیر است از تکاملات و فعلیات او که اینهمه
 عقول بالفعل که فیض الله لا یقطع و کلمات الله لا شذر و رس است و اینها را با و اتصالی است و قوه این باشی ان
 چه ذات روح منزه است از همه تعینات و عارفی گوید لایقال علی اکثر من موجود و شیخ اشراقی شهاب الدین
 سرور دی و صدر المتألهین شیرازی قدس سرها و بعضی از محققین دیگر فرموده اند نفس ناطقه قدسیه میت ندارد
 وجود بیطی است و نماز آن با ما فوق تمامیت و فوق تمامیت است و شیخ اشراقی میفرماید که هر تعینی و هستی را
 اشارت عقلیه آن می کنم به و هر چند آن میت جوهر مجرد و روح امری باشد و از خود تعبیر کنیم با ناپس
 حقیقت غیر این تعینات و هوای میات است روح و با نافی چه اینها و صف تن است چیه سر
 چه روح انسان کامل آیت کبری حق است جل جلاله و مظهر اعظم است همه اسماء ثریه و تشبیه حق را مجلا
 اینیه سرایان است آنکه مظهریت اسماء تشبیه بر آن غالب شد از تشبیه شد و آنکه مجلوت اسماء ثریه بر او غالب
 از منزه شد و آنکه همه را بنحو اعتدال جامع شد و بکل توحید آمد چنانکه در حدیث حقیقت صاحب سر تحقیقه فرمود
 نور شریق من صبح الازل فیلوح علی هیکل التوحید آثاره از موحیدین بلکه از خواص و اخصین آمد و در حدیث است
 که النفس الانسانیة هی الصراط المستقیم قال الله تعالی و فی أنفسکم أفلا تبصرون و الحسن تعبیر مطلق عارف
 یا صغیر السن چنانکه عطا فرمود تن زجان بود جدا عضوی را و تن و پیران میکند از بدن بلکه از عالم
 صورت بی نیاز شود اعتزال اهل اعتزال که آنها را مقوضه میزنند گویند کسانی هستند که کثرت را میپوراند و در توحید
 خاصی افعال قاصر چه جای توحید ذات و گویند انسان خالق اعمال خود است و قدرت مستقلة دارد خدا
 ذات او را خلق کرده و قوامی او را خلقت کرده و امر را با و تفویض کرده و معلول در بقا حاجت بعلت ندارد بلکه
 همین در حدوث حاجت دارد بخلاف اشاعره که از برای انسان بجز مجلوت صنع خدا چیزی قابل نیست و قدرت
 مؤثره خدا است و خالق ذات و افعال همه خداست و وجود در همه مجعول است و اعداد از غایت
 و غیر معذاتی پیش نیست و معلول در حدوث و بقا آناً محتاج است بعلت مؤثره که فیض تو یک لمح
 بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس و اینکه چشم حس مذنب اعتزال دارد بسبب آنست که کثرت
 در نزد حس و خیال ظاهر است و اینکه دیده عقل سنی و در وصال است بعلت آنست که وحدت در نظر عقل

اشکارا و بویا تراست و سواست اصل پیش چشم حق و در بعض نسخ سنی وی است اهل پیش چشم عقل
خوش پاست و اول ولی است معنی و دوم لفظاً او حسن خدا غلم حضوری خداست بحسوسات پیش
است که حواس تابع عقل باشند و وجه الله در هر محسوسی رسیده شود و صرف کند بعد جمیع ما انعم الله را فیما خلق لای
کی بحس مشترک محرم شکی بهش مشترک صور معانی و رقائین تحقیق رسیده میشود چه دیدنی و چه شنیدنی و چه
و چه بویدنی و چه سودنی پس سببه اعلی المدارک که حقیقت روح امر است از تحقیق میرسد در اعلی المملکت باز
متمثل میشود رقیقه او در حس مشترک و هرگونه تمثلی از داخل با وسوق میشود از مواد کائنه فاسده یا مصوره یا مصوره
هر چهار در دو موضع کبر و او اسم خداست یا در همه حرف خداست یعنی یا مصوره که میگوید باید از صورت
بر پی یعنی مستقل مبنی این صور را بلکه همه را متعلق با و ربط با و ملاحظه کنی و معنی را در همه مثل معنی در کلمات سنی
مثل آنکه یا موجود که میگوید وجود را باید تمامه از او به مبنی ما رایت شینا الا و رایت الله قبله و اگر وجود عالم و عالمیان
بدانی و پسینی تقلید کفیه باشی که او موجود است پس صورته را چه بیجیمه چه مثالیه و قلمها را چه مصوره بتا
و چه حس مشترک و چه خارنده و در همه را از صقع او دیدن یا مصوره کفیه است حالاً که افصح است از کفیه مقالاً
شکیفت قرار و آرام گرفت و فریقین خاک درگاه او دل طالبیت است و دل که من تقرب الی شری
تقرب الیه ذرا عاکفتم او خوبم بزیورده خوی فارسی خلق این معنی دل از و چه طالب خوی نکوت و در بعض
سخن خوبم یا موصوده پذیرم تا کید خوبم کی خرم کجا آفایم اگر بضم خا معجم باشد و اگر بضم مملیه باشد کی از اوم
او جیل است اشارت بحیثان الله جمیل بحال خدا صاحب جمال است دوست دارد جمال که دل
کاملین باشد که آینه جمال ذی الجمالند و در حقیقت عاشق جمال خود است که در آن آینه است فاسه تمایز و هر دو
ف اضطراب و مقراری میشکفت بعجب می آید از بخت چشم باز بکرمیم باضافه یعنی با چشم شوق
اگر تاسه کیر ترا آن از بستگی نور باطن خواهد بود چه نور ظاهراً ممنوع نیستی دو چشم دل چنانکه در حدیث است
که ما من قلب الا وله عینان آن دو چشم علم بذات و صفات و افعال خداست و علم متعلق بعمل است که اگر حاصل
باشند و عین موقوفند و اگر نباشند و عین مسدودند او چو میخوانند متعلق است بطلابیت خاک او
که گذشت رویان یاری که باشند از باد مردن کامل است که باطن از دیار جیروست بلکه از لاهوت
اگر چه بظاہر در عالم ناسوت نفس من از چشم نوا و انداد که منم تو توفیق و افعال آینه دل اهل حق خواست چه رنج
هیچ ندارد و وجود و کمالات وجود همه از حق است فانی فی الله و باقی باللہ و باید دانست که بوجهی شایسته
حق از سننهم ایا انشا و الافاق و فی انفسهم حتی یقین لهم انه الحق و بوجهی حق آینه اشیا است اول تکفیر
برکت آتیه علی کل شیء شہید اشیا در باب آینه بودن تصور دارند نمیتوانند درست حکایت کنند
بلکه بحسب خود حکایت کنند چه هر یک بضیق و لونی گرفتارند و اما آینه حق حقیقی چون بیرخت و یحد و نیست

هر چیز را درست و علی باهی علیه حکایت میکند و در علوم حقیقه محقق شده که علم تعلیم علم تام معلول است بحکما
 علم معلول سرمد نیست مراد نیت های است چه چشم اهل غفلت و دوحه برقیات است بخلاف چشم انسان
 کامل که فرماید چشم من چون سرمد بداند و الجلال یعنی مکمل نور است چشم یار پندار را خانه هستی است
 حقیقت هستی است در همه ساری از همه عاری نه هستی عام اعتباری و حقیقت هستی هم که از اهل اسد و حکما
 متا همین پیش نوی واقف مشو بحقیقت هستی که در عالمین است عالم فرق که عالم مثال است و عالم فرق الفرق که
 عالم دنیا است بلکه از آغاز بیکر که ما بهی از کبریا کردنی زدیم و مشاهد باش وجود جمع الجمع و وجود جمع جبروت
 و ملکوت را عنی ارواح مرسله و متعلقه که عقول کلیه نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه انبیاء نفوس خیریه ارضیه با و پس از این
 سیر عالمین صوریین بخلاف آنان که طرح کونین و خلق نخلین نکرده اند هستی که میشوند در هستی عام بدیهی گرفتار میشوند
 و اگر بحقیقت هستی شبه کنی هستی کونین ملقت میشوند و این تفرقه آرد چه هستی اگر چه فی ذاته واحد و بسیط است و
 بیکر مبیات الوان و اشکال و مقادیر و اعداد کثیر نماید عیس عمود بر آب و بمال تا موی ایرو به
 ملصق شود کمان اول کاف عربی و دوم کاف ف جناس مضارع دارد و نك پشور و اشکال
 اشارت بکرمه امشداً علی الکفار رجاء و بدنه هم یعنی پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند
 و با او نیت سخت و قوی اند بر کفار و مهربان و مایه نیت خودشان و باز بر دوستان انجاء پاش بیاف
 بیت ذوالقافیتین است که از صنعت های شاعر است علاوه بر جنس القافیه تخمین مضارع بر سر شطرنج آه
 ملایمات لعب شطرنج را درین دوسه بیت آورده و در ف و ا رهن اول الت که راه دین ترا میزند و زیاده
 از واجب و از معین در استکمال نفس مهمل است پس هرگاه زیاده را بخوایی و ستیاب نشود و لنگ مباحث
 که در علم حق گذشت است که مانع استکمال است عنی ان یجتوا شتبا و هو شر لکم و عنی ان تکرهوا شتبا
 و هو خیر لکم اینست که در هیچ تخیر حق افضل است از خویش داعی از او و لکن الله اکبر نام سنی نام بلند
 و اسم اعظم خدا مرده خود را جان مرده در کورتن خود را فتنی بضم اول و دوم همان لفظ ترکی است
 زاد دانشمند آثار قلم و ادب و جلیب انوار فلام مثل آنکه بسیاری از علما و حکمایین از حدوث عالم و حکما طبعین
 از حرکت فداک و بعضی از حرکت عالم و عالمیان و بعضی از حکما و الیمین از امکان فی مبدع تعالی شانه میزند و کون
 حکما متا همین و صدیقین از حقیقت وجود که عین نور و ظهور است نور الانوار را جل جلاله شهود میکنند انوار
 آمد دلیل آفتاب چنانچه صیادی از کام آه و اثر قدم آه و پی با هو میرد و صیادی از ناله آه و راکه الوپی
 باو میرد و چند کاهش یعنی اول علم یقین است بعد عین یقین چون که شکر کام کرم چند احتمال دارد و یکی آنکه
 شکر و حمد باشد و کام کاف عربی یاف باشد و دوم که شکر کام تبشیر تغییر شیرین کام باشد سیم آنکه شکر چنانکه
 در لغت فرس آمده مخفف شکار باشد و کام کاف ف یعنی شکار آسا بجانب شکار رفت که دل علی ذاته بداند

چهارم آنکه شکر تشبیه چون شکر معنی سخیل که خاریست تیر انداز است آمده یعنی بجانب طوبی سخیل قدم
و شد سیر رفت فتح ابوابها است اشارت بکرمه حتی انجاؤها و فتح ابوابها یعنی چون که آمدند منین
جنت را درهای جنت برایشان گشاده شد بانو دیوار است زیرا که دل اهل غفلت محجوب است از حقیقت جان
ایشان بودند و دریای جود یعنی در علم بودند و چون ایشان عقول کلیه میشوند کینونت عقول و آغاز کینونت
ایشان است چه انجام برو فوق آغاز است پیش ازین گفتیم که معنی قدم نفوس ناطقه این است که نفوس بطور
کثرت سابق بر ابدان بوده اند بلکه بوجود واحد علمی و قلمی و لوحی بوده اند که وجود تام بمانا مقصور نور شد
باضعیف بنیونت عزلیته ندارد اگر چه بنیونت صفتیه داشته باشد پس بقا آن بقا این است و لحوق این لحوق
آن و همچنین عروج وهبوط خبثت دست برهمزدن پیش از ان کابن نفس کل یا بدست بدیه عالم عقل کل
پیش از عالم نفوس کلیه است و علم پیش از همه ذیغ مغشوش و ردی پیشتر حکم قیل شریبا عنی در کرمه
ماده سنگرها به این قبل ان یخلق الکرمه دخی بهیج اول ماه اول است از رستان این دیدنها سبب است
که وجه الله که در همه موجودات ساریست وجهه نورانیه هر شیئی است و احد حقیقی است ما تری فی خلق الرحمن
موقوف و قیل کل شیئی فیه معنی کل شیئی فتنظن و اصرف الذهن الی کثرة لاتنهاهی عددا قاطوئها و
الواحد علی و بسیاری از حکما بر این رفته اند که موجودات در مقام وجود بنیونت ندارند بنیونت در مرتبه هست
در دل انکوار مقالات مولوی است در غوره بین مل در غنچه بین کل در جزو بین کل کاین با
از اهل بیت در فضای محض کلام بعض اساطین حکمت است که بسط الحقیقه کل لاشیا و لیس شیئی منها اسمان و
دوران ایشان عیون یعنی در عهد ایشان و عهد ایشان دائم و دولت ایشان بیروال است پس نشانوش
افلاک دائم است و دورایهام بدور گردیدن دارد و ملو لقه احشای پر تو مشکوه دل انوارا دل مظهر کل کل بکلی
مظهرا نه همین اهل زمین را همه باب الله ایم نه فلک در دورانند بدور سرهم بکلی باشند چه یک قبله و یک
و یک عقیده اند و همه اهل حق مانند انصاف قطارند که بیک مرکز می شوند حکما فرموده اند نفس ناطقه مانند کره است که
حرکت میکند بر دو عقل کل و عقل کل مانند کره است بدور مرکز و جوب ذاتی و از جوب ذاتی بسکون تمیل کنند
تعالی شان دو عدد آورده باشد با دشان یعنی در عدد آیت و علامتشان باشد و آیت شیئی یاد او
و ایشان آیات الله الکبری اند و توحید فعلی و جودی خدا اند و وحدت در عدد آیت توحید است چه هر مرتبه از عدد
مبدء و مقنی او واحد لا بشرط است و همه تکرار واحد است شان واحد و واحد است و ثلثه واحد و واحد و واحد و واحد و واحد
بخلاف مرکبات دیگر است مثلا سقف و دیوار و کجین سرکه و آبکین است نفس واحد اشارت بکرمه خالقکم
من نفس واحد و کرمه آفتا کم من نفس واحد و دش علیهم نوره اشارت بجیش شریف است
تعالی خلق الخلق فی ظلمه ثم رشح علیهم من نوره یعنی خداوند جل شانزه آفرید خلق را و تاریکی بود پس مشرع ساخت و

برایشان از نور خود میشود که این ظلمت تاریکی عالم اجسام باشد و اجزای شمشیه نور عبارت از ارواح باشد
که مصداق **نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي** هستند پس آنها از جهت نورانی که منسوب بجهت واحد و **مَا أَمَرْنَا**
الْأَوَّاحِلَةَ فَلِلْوُجْهِ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و میشود که این ظلمت مقام بی وجودی باشد که از خود وجودند^{شده}
در نشانه علمیه و در سلسله طولیه چه اعیان ثابته در علم حق ثبوت داشتند و استدعا وجود لایزالی میکردند و حق نور
وجود بر وفق استدعا بتوتی برایشان مترشح ساخت و نور حق تفرقه ندارد و واحد است بوحده حق و جمیع حساب
کاشن گوید سیاهی چون پس نور ذات است تاریکی درون آب حیاست کفش واحد است اشارت
بکبریه **مَا خَلَقْنَاكُمْ وَلَا نَبْعَثُكُمْ إِلَّا كَفَنٍ فَاِخْلُوْا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ** و بعث جمیع شما بلکه جمیع
ما سوی الله که انسان کپس کویند مگر مثل خلق و بعث یکفش پس چنانکه نفس انسان واحد بالفعل در اطوار خلقی و امری
متوجه است از جسمیت بغایت تا بحال میرسد الی غایة الغایات همچنین کل در استکمال **إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَصَيُّرُ**
الْأُمُورِ خَالٍ وَأَنْ تَقْطَعُ است که سیر فاشد خط شد بی تجافی از مرتبه خود و آن خط سیر عرضی کرد سطح شد و آن سطح سیر
عمقی کرد جسم شد و جسم فلکی سیر فاشد اینهمه اشیا کونا کون پیدا شد بحر کف پیش آورد دست کند کف عالم صورت
جر کند بحر شدن است و مراد اینجا سلسله طولیه نزولیه است از بحر وجود منبسط و مراد به سلسله طولیه صعودیه
ازین بحر و این را در لباس بحسب معارف خود و جرم و پیمان و دم کشیدن آورده منبسط بقض اول و سیم منبسط دارد
گویند کی هست که در بحر احتجاب کار برند اندرز بوزن بر فرض بند و وصیت پیت همه اندرز من بتوان این است
که توفیقی خانه زکین است مایل بخولیا مرضی است که موجب خوف و بددلی و فساد است و این لفظ یونانی است
و ترجمه آن خلط اسود و تسمیه این ناخوشی باین اسم تسمیه سبب است با اسم بلب لاین ملائمت حرم احتیاط
گاه درین معنی حدیث نقل میکنند که **الْحَرَمُ سَوَاءٌ الظَّنُّ بِالْهَنْكِ** دوا الی باشد که در کنار کام بسته باشند
جَوْعَ الْبَصَرِ یونانی بولیموس گویند و آن مرضی است که عارض انسان میشود که اعضا جوع دارند و مشتاق تغذیه
و معده کار هست چه سوء مزاجی عارض فم معده میشود و چون این جوع همه اعضا را فرا میگیرد و در عظمت تشنه بجا آورده
جوع البقر و بولیموس که ترجمه اش کا و جوع است گفته اند بلاحظه اعضا و اگر ملاحظه معده شود ضد جوع است که
شیع باشد خانه دیو است دل یکی نظریست بجانی خانه دیو را چه دل خوانی اینکه دل نام کرده بجا
رویش کان کوی اندرز بلعیس پوشاندن و با شتاب انداختن **خَبَاطٌ** خط قال سعد قال کالدجی
يَخْبِطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَيْسِ مپوشش مشغول آو همچون آن خادم که بر لب لال داشت و در دل
مناقش بود اقبون **تَرَاكَ فَاَمَّا بِكَ ذَوَالْجَلَالِ** تعرضت بر ذکر قلبی و لا اقل ذکر خفی آنکه جو ذکر شود از فکر یا بیان
ایمان ایقان و معرفت است و در بعض نسخ کفر ایمان است و صحیح نیست بوسه صبر از کلمات **إِيْمَانُ الْمُؤْمِنِينَ**
نعمه الجاهل کروضه فی غریبه یعنی نعمت نادان مثل سبزه است که در مریله رسته باشد کوکل است اندیشه توکلش

این قول با اتحاد عالم و معلوم است که بسیاری از محققین حکما بر آنند و محملی از بیان است که معلوم دوست معلوم
 بالذات چون صورت کلیه کل که در عقل و صورت جزئی آن که در خیال است و معلوم بالعرض که کل طبیعی مادی باشد
 و این محققین منسب کونند که روح با کل طبیعی اتحاد دارد بلکه با معلوم بالذات از کل دیگر آنکه آنکل معلوم بالذات هستی
 و وجودی و منسب با هست و مفهوم آن اتحاد دارد بلکه با وجود او باین معنی که همه مفاهیم و معیات حاکمه
 در روح بوجود روح موجودند چنانکه در عالم خارج بوجودات ششسته موجود بودند در روح بیک وجود بسیط و
 موجودند و با اینها منسب کونند روح تجافی از مقام شامخ لطیفه ستره و خفیه نموده بلکه بدون تجافی وجود اینها مخلوق
 و مرتبه دیگر از اتحاد است که حق سبحانه را مرتبه احدیت است که کثرت در وحدت است و مرتبه علم عنای
 حق است و مرتبه واحدیت است که وحدت در کثرت است و مرتبه علم تقصیل و اسما و صفات حق است
 و روح امری که آیت کبری حق است مقام آیت احدیت دارد و مقام آیت واحدیت اول لطیفه خفیه است
 که در آن مقام وجود کل قوی و آنچه در وفات قوی است همه را دارا است بخوبی طاعت مانند ملکه عقلیه که همه معقولات
 در آن منطوبست و لطیفه ستره نازلی از آنست پس چون وجود همه مادی و نادر را است وجود معلومات اتحاد دارد
 با وجود ذات و باطن ذات عالم و دوم لطیفه روحیه است که مقام تقصیل و وحدت در کثرت روح است
 درین مقام از شدت لطافت بجزیره رو آرد رنگ و پیرد و قوله تعالی **كِتَابُ الْحِكْمِ يَا مَعْ تَفْصِيْلُ**
 اشارت بهر دو مقام دارد طبکها طبک عطار فی که جنس خود را از دوا و غیر آن دران جاده طبکها بشکست
 یعنی آداب انبیا هرگاه فرضا نباشد یا در زمان قسرت بین دو رسول مراد باشد چشم داند یعنی تواند
 فرق کردن و الضحی نوزدهم مصطفی و او از برای قسم است بحقیقت ضحی که نور محمد است و قول دیگر آن است که قسم
 بروز ظاهر است که این رقیقه نور محمدیت و آن حقیقت این و از این جهت قابل تعظیم و تجلیل است و همچنین **قَالَ الْبَلَاءُ**
اِذَا لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ رَجُلٌ يَكْفِيكُمْ شَأْنَكُمْ فَاعْلَمُوا تمام قبل و بعد این است **وَالضُّحَى وَالْبَلَاءُ اِذَا**
بَدَى مَا وَدَّ عَاكِ رَيْبُكَ وَمَا قَلَّ عَيْسَى یعنی قسم بر تو جمیع ایا بول روز یا بوقت رفیع آفتاب و قسم شب پیش از
 بر خیزد که و انکذا رده است ترا پر و رو کار تو و بغض نداشت با تو در بلاهای ریاضات که بجهت تکمیل تو بوده
 اسکاف بحسب نمبر حکم دوز که خفاف بهم کونید و دود باطل و شرک و کذب و از اینجا است قول لزور و شهادة الزور
 کو آن مخفف کواه هبسا کرد و غبار دوزات در هوا آنکه دو گفت شومی که بنور و ظلمت یا بیزدان و پیر
 قائمند و سه گفت تیشی که با قانیم ثلثه قائمند که گذشت و بیش از این خزانین که تخمینی اند بقدر اجماعه قائمند
 با ریتعالی و نفس ناطقه و زمان و مکان و سیولی و صابین که ستاره رامی پیش منفق باشند و واحدین
 نه واحدی که ثانی اشین و ثالث ثلثه و خامس خمس باشد **لَقَدْ كَفَرَ الْكَاذِبُ اَلَا تَلْوَا اِنَّ لِلّٰهِ ثَلَاثَةَ**
 بلکه آن واحد بوحدت حقه که وجود محیط با آنهاست و رابع ثلثه و خامس رابعه است مثلا ما من بخوی ثلثه الا

هُوَ ذَا بَعْدَهُمْ وَلَا خَسَفَ لَهُمْ سَائِرُهُمْ لَا يَمَانِدُ وَجُودِهِمْ ثَلَاثَةٌ رَابِعٌ أَنْ مَعِيَّتُهَا سِتٌّ ثَلَاثَةٌ مَوْجُودٌ
 مفهوم سه وحدت با وجود حقیقی که نشأ آثار است کورد بر میگوید کوی چون حرکت دوری کند نمی از آن
 بجهت مخالف محرک متحرک نمی دیگر بطرف او متحرکست بجهت میماند که او را ببرد و او را ببقا داشته باشد بجا
 مطلوب این بجهت صورت است و بجهت معنی و باطن اشارت بقوس نزول و قوس صعود یعنی اگر بچوگان
 قدرت او در قوس نزول دور افتادی برگرد با و در قوس صعود و گرد بگردش اشارت بآنکه ثزلات و معارج
 وجودات دوریت میرسد فاصل نود یعنی میرود بدلهای نوری یا چنانکه از لطیفه خفویه روح متکلم نزول
 کرد و از آن نیکرستان ریده شد باز بهمان لطیفه عود میکند از راه کوشش بخیال میرود و از خیال بعقل تقصید
 الی ما شاء الله و این هم از سیرای دوریت که گفتیم به بدین سوزن یعنی اگر در دو سوز داشته باشی
 آن طلب صادق است و حکمت رو بتو آورد ما تدرغ مانوس دست آموز کیس بوزن زنجیر کثیر السن نتاج
 آتش خمیر بنام غمخواری و خدمت با پمارجناس لاحق دارد لَا يَسْتَوِي آيَةُ لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ
 وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ یعنی یکسان نیستند و زحمان و بشتیان که بشتیان رستگارند
 و ممکن نیست از رشتی که نیکی و حمد و ثنای مالایق جناب و نیت چه جای نافرمانیها ما را چه حمد
 ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود کو کو بجهتیم یعنی کمر بند که منطقه گویند مثل منطقه جوزا پت تاج و
 کمر چوموج و جناب است ریخته در هر کس راه محیط سخای تو و کمر را با کوه ایهام القناب است بنده مقدما
 کلوله از کل انجام داد است و در قرآن مجید سجیل فرموده که معرب شکل است خرق فیل معنی فاعل یعنی خارق
 متجحف شیه بفلان بزرگ است که بر سر جوب نصب کنند و شک و آتش و غیر آن در آن کرده بجانب دشمن اندازند
 هبجا و همچنین و غابره و عربی معنی جنک خود چو بود کلاه آهنین و نه خود را با خود جناس مفروق ادود
 و جناس است چه حضرت خمیه ملقب بر حمله للعالمین است اینجا و عینا است چه حضرت حتم و سید اولاد
 آدم صفره بود من زانی فقد زای اید پس موسی چون طالب ویت بود آرزو من این دوره محمدیه شد
 حضرت حتم صفره بوده لوکان موسی جیاما و سعه الاتباعی که تو زانددی دین وای کلیم یعنی حقیقت
 محمدیه راسعه و انباطی است که ادوار سابقه و لاحق را فرا گرفته است پس دوره موسویه مشمول دوره خمیه است
 که فرموده کنت نبیا و آدم بن الما و الطین و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و باطن مثال اعلامی حق است کثانی
 نذارد وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى و رحمت و اسعه و ظل مدود حق است و لاند خاتم است و یکی از وجوه قوله تعالى
 لَبَسَ كِثْلَهُ شَيْئًا آنست که نیت مثل مثل او بقیع مثلثه چیزی چه سایه بلند پایه حق است حقیقت محمدیه
 من کرمیم یعنی تجلی تو نمودم و ترا طالب اصل کردم و لولا شذائا ما اهتدیت لجانها و لولا سناها
 ما تصورنا الوهم بوی کل خود بچمن راه نمائند زخمت ورنه بیل خبر داشت که کذا رکبات کنت کذا و حنه

مخفی است اقتباس است از حدیث قدسی و جاری کردن مثل او در حقیقت محمدیه که رحمة للعالمین است یعنی
 از رحمت و اسعه کثر مخفی بود و است ممتدیه و از سابقین و لاحقین مقام ظهور است کزین باطن و از شرک
 حق بر مذهب قبله او بین المشرق و المغرب و توحید او وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و توصیف او
 شریزه در تشبیه و تشبیه در شریزه و ارشاد او و آداب و خلوت در انجمن و انجمن در خلوت و نحو اینهاست همه بخو
 اعتدال حقیقی حقایق تشبیه و مجسم خیریت لفظ عربی است ذال پیر سالخورده فروت و پدر رستم
 زال کشتن چه میفد موبو بود آمد و آم قرض که گاد از صنعت توحیه است که میشود نام خدا باشد و میشود
 که بکاف عربی باشد یعنی تواند کار کرد و کار دبا کار بنا برین جناس طرف دارد مشتقا مشقت چنانکه
 پیغمبر چون در قیام اللیل خندان می استاد که پایهای مبارکش ورم گردنازل است که طه ما انزلنا
 عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْفَى اَجَل دوم فعل تفضیل است و اجل در مصراع اول مرست و ازل در مصراع اول
 خوب نیست و امداد ان بدل اظهار است از و امداد برادر که در نسخی است دود و ذنها اشارت است بآنکه
 قرض را حیض الرجال گفته اند و در بعض نسخ در دلهاست که در درو حانی باشد شوش عربی ریه است که بادر
 قلب صنوبر است و در دوا واضطراب است و تو اتر متفلس است خاصه در قرب بموت غریبان طلبکار
 اند بوزن معنی چونند که اندک تصغیر است و نیز عذبه هم از ستانه که بعربی نیف گویند طبل خوار یعنی
 پر خور از باب تیمیه سبب با سبب چه پر خوری سبب این میشود که شکم چون طبل شود و وجه دیگر آنکه در معنی طبل
 عطار کشتیم که وعا، اجناس است پس طبل خوار معنی خورنده مطروف با ظرف خواهد بود و غریب و فریاد
 و غوغا شبخ فادع چه در دریای استوا غوطه و رود در مقام رضا ممکن است تقریر و مسما است و تماره است
 و دو تاست سماک راجح و سماک اغزل و چون یکی از منازل قسرات قمر را با و نسبت داده است و آثر بدو
 زامی فاست و ژا را خایان پهلو ده کشتن جعفر بحیم عربی یاف و سکون غین معجمه و زق و غوک این رفت
 و بعربی ضفدع و بترکی غور با غه گویند و توزیع تقسیم یعنی ممکن بود که نیم دنیا را کودک بر خورد یا می حلوایم شود
 ولی شیخ آن سخا را بهمت سه نمود تا کسی ندید بگوید که پسری و در ظا هر شرع هم کودک مجبور علیه است و معاطه
 او صحیح نیست و دیده کی گشت فانی در حکم مغنی فیه است دیده حق علم حضوری او است و ید بخا در مرتبه او
 و در مرتبه بصرف فعلی بصیر است بمعنی و مدرست بهر در کی چنانکه توانا است بهر توانی کان علیست است چه لطیفه
 روحیه اگر بالفعل شود وَ تَفَحَّتْ مِنْ دُونِهِ وَ تَحَقَّقَ اِنْجَا کلمه است عیویه چنانکه عقل عنی ما عبده الرحمن و ان
 به انجان چون بفعلیت رسد کلمه است موسویه خرگاه خیمه بزرگ و انجا ایهام دارد بخیر عیسی ترکش چون باشد
 اگر بفتح تا بخوانیم ترک کلاه سلطنت باشد معنی مغفرت زاده و مغفراست مراد باشد و اگر بضم بخوانیم مغفوق
 مراد است و کنایه از بزرگ بسیار آمده و از تیرات سبعة گفت دوشمبث انشیر اگر ملکوتی بودی موجود

ملکی غذای آن نشدی چه مناسبت میان غذا و مغذی شرط است پس قیمت آن نبودن ازین جهت است ای ملت
 کرده ما خود است از حدیث شریف کل منیر لما خلق له شسث قلابی که بآن ماهی گیرند بمعنی دام نیز آید
 در جو بپزد بزا بجم باشد از میزیدن یعنی بول کردن از صید جان کونی پادشاهی را سکت از می کار بوی
 قلاده زرین در کردن چون شاه سوار میشد و بشکار میرفت سر رشته آنسک را بدست میگرفت و آنسک از
 میدوید روزی آنسک در حین فستن پاپس کشید شاه فرمود بپنپید چه واقع شد عرض کردند درین راه استخوانی
 و پاپس شیده فرمود رشته را کینختند و او را کذا شد ولی قلاده را پیرون نکردند که چون بخود آید از مقامات قریب
 کند که ضرر بوی ملت است یعنی کرنا پناهی قومی بیکل است و تیر غیظ و پهلوان پاره کوشتی است نه انسان از سرش
 بکسر سین و اگر بفتح بخوانیم سرباطی نیز مراد باشد حثیث بمعنی و مثله صریح اینجا بر گریا بزن چه مراد بنوحه کر کسی است
 که او را بجای س تغیر ببرد که بنوحه کرمی مردم را از جهت مغرمی علیه بگریا بزد پس ضیث بمعنی و بعدا و موعده مناسبت
 و ضحیف از نخ است صداست نوشتیم سابق که صدا عکس نداست که کوه و غیره پس میدهند کوه وونی مراد
 اینجا کرد وونی است که بجا و بندند و ضرمن بآن بگویند و سخاوین و حسین و صوت است پس کلال نقب را کاودا
 که جان دارد و آن کردون قوت لاسه و غیره ندارد دزد دزد کشنه بود فالبش چگونه چنین نباشد و حال
 آنکه هر چند بکنه او میرسد ولی چون بدل اندک وید و بداند که او صرف وجود است که دارا است و جودات همه قوت
 و تلبایع و مجردات مرسله و متعلقه را و آغاز همه از او و انجام همه با و تمام و فوق التمام است و غیر تنهایی شدی
 در نوریت حقیقه و فوق غیر متناهی مدی و عدمی است چنانکه شیخ فریدالدین س گوید ای خدای بی منت
 جز تو کسیت چون تویی بحد و غایت بفر تو کسیت هیچ چیز از بی نهایت مشکلی چون برون ناید کجا ماند
 و بداند که وجود حقیقی که در همه ساری ز همه عاریست عین حیات و علم و اراده و قدرت و نور و محبت و سایر صفات
 کمالیه است پس در حال ذکر نور می شد مطلق و وجودی شد بی نهایت متصف باوصاف مذکور بقدر روشن
 و پیش و تجلی نور بحسب قابل و قالب در نظر شود و افانی است در آن حال پس چه خواهد بود اگر تجلی اعظم شود بر او
 و استقامت و استقامت در ذکر پیدا باشد آدمی موجود بی نهایت در وجود و در کمال وجود را و آنچه را تصور
 از خود میرسد مثل زمان تنهاییست چه ماضی و مستقبل معدومند و آنچه موجود است آن سیال است و زمان غیر متناهی
 که عقل میرسد در وجود خود او است نام بسکون نه باضافه یعنی نام حق تو بنام مجرد و لفظ میپوی مستقبل از
 پریدن بیاف استفهام انکار است کنج بضم کاف کا و کاف عربی که لو آنزلنا اقتباس است
 از آیه شریفه لو آنزلنا هذا القرآن علی جبل لردأ به خاشعاً متصدعاً من خشیه الله یعنی اگر نازل کنیم این قرآن را
 بر کوهی هرا می خواهی دید او را خاشع و شکافته شده از ترس خدا متعالی بدانکه قرآن در سینه اهل حقیقت و تواتر
 تدوینی و تکوینی بازگوینی و تواتر است آفاقی و انفسی اما تدوینی بعضی از آن آیه اینها تواتر و افتخار وجه الله است

[illegible]

بحق و معشوق حقیقی در کنار است و بهر چیز نیز فرخنا گشت از آن جهت که بر از نور حق است حیث لاصبر حدیث
 چنین است من لاصبره کفیم هر چه آید از بلا یا تا توانی شاگرد عینی فرخنا گشت و اگر توانی راضی باش یعنی آن و مقابل آن
 مساوی باشد و اگر توانی باری صابر باش و دون این کفر طریقت است کاه ماهی یعنی جو
 باشد و و کاه شش و ام و در بعضی نسخ کاه ماهی یعنی قمری باشد و کاه شش اول ابلغ لفظ
 و دوم معنی فنمک مؤمن بظاهریست الهی قی است و در بعضی نسخ نیست سپاه مقام طبیعت و لوازش
 از انسان نیمه دیگر سپید مقام روح الله از انسان است و اخبار است که خدا را ملکی است نمیش از برف نمیش
 از آتش و روحانیت تو نیز چنین است نیم عالی انسان کامل که روحانی است نور و نار وادی قدس است نیم
 سافل که جسم و جسمانی و طبع افشده منجم است ظلمت و برف و جهالت کد بجاف کدایی یعنی پیک
 دل و فیروزی از او کدائی کند تو مکلذ یا نسبت یعنی تو که انسان طبعی بشری باشی مکانی هستی و اصل تو
 که انسان ملکوتی است لامکانی و مجرد است چه جای نشان جبروتی و الهی که تجرد تام را این انسان حکیم
 الهی و عارف ربانی دارد و قاضی پیمانی صلا خواندن بسوی خوان طعام بند و پیشی کد اگر کجاف
 باشد گذشت و اگر بجاف عربی باشد تعب و مشقت که بدو پیشی کما قال تعالی الشیطان بعدک الکفر
 یعنی وقتی که میخواهی چیزی بفگیری بدی تیرسانند ترا باینکه مده که فقیر شوی در خم است اگر بجاف بمعجم بخونیم
 معنی آنست که در خمیدگی و ضعف است یا در کجی است و اگر بحیمف بخوانیم حجم معنی جرم و گناه آمده و معنی
 راه بر چ و تاب نیز قوت و قیاد بر و بیکادگی یعنی از معصیت نبی آدم ذوق میکند و بهره میرد و از طاعت
 بر طرف میشود ذوقش بالکلیه و قوت بتلاف در نسخ ثبت شده خوب نیست او آن میشود این با نهران میشود
 از صنعت ذی القایستین است بخلاف او میشود که در بعضی نسخ است علاوه نکته ملیحه است که بنا بر لغت فصیح
 لفظ او برای ذوی العقول است بخلاف آن و ابیس عاقل نیست که العقل ما عجد به الرحمن و اکتب الجنان
 حکما هر که سر نه کرد یعنی با هر که نشستی و گرمی عشق حق در او و در خود بجاست و نذیدی بدان که او محسوس
 شیطان است کما قال الله یخبطه الشیطان من المیس و اغ و امن صحر و مغزار میخ بخار
 ملاصق زمین و مانع تیر باین معنی آمده و چون تاسیس تیر از تا کید است میخ ایر باشد یا مانع معنی کبوتر و
 مرغابی باشد که از معانی آنست و لیغ و لاغ هرزگی و بددلی و این لفظهای پنجگانه فلامش مخفف فلامش و م
 بی نام و تنگ نشو که معرب آن طسوج است ربع دانش که معرب دانگ است و دانش سدس درهم بازار که
 مقابل به یعنی بازار چه میشود که مخفف کاه باشد یعنی بازار علانی ده منادی کو لفظ کتر تا کید است اینجا چه
 از برای دلالت بر فاعلیت آورده میشود چون کار کرد و مسکرو اینجا از خود منادی که اسم فاعل است فهمیده میشود
 پیشین بیاف پول خورد بسیار تنگ از سر و غیره دبه بضم دال در عربی خرس و اینهمه و صا دیو لعین

و ابلیس خبیث است چنانکه اشارت فرمود و افلاس آن است که هیچ ندارد بجز سراب خود مجمع حدود و نقصانات
و عدمیات بحیثیتی که بحسب جهات عدویه و جهالات مجعول بالعرض است که الشر مجعول فی القضاء الاهی
بالعرض و آنچه باو دعوت میکند همه امور داثره ممتو به جاب آسانی بنا و بی بقا پس خود مفلس است و بس که را
با خود یار کند با فلاس گرفتار کند و یگوید که از جوه آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر آنست که شیطان
بهر چه میخواهد شمارا آن غنائیت بلکه آن فقر است و نمود بود است که بحسب سغلی و تربیت بدن دعوت میکند
بجلاف ملک که بحسب اعلی دعوت میکند و تقویت عقل میکند و بدن قوای بدن جهت فقر نفس است و عقل
بالفعل جهت غمای نفس چه عقل را از خود و باطن ذات خود علم و قدرت و قوای دراکه و فعاله هست و غنی خوا
شد بغنائیت خدا از تن و قوتهای آن و از اینجا است که بعضی از بزرگان ابلیس را مکتبی بابی الیس کرده اند چه
مظهر اعدام ملکات است عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عقل نظری و عقل عملی و مانند اینها و قرا حاد
تعبیر از آن بجهل فیه بوده اند که خدا آفرید عقل را و فرمود ادبر فادبر و بعد فرمود اقبل فاقبل و آفرید جهل را
و فرمود ادبر فادبر پس فرمود اقبل فلم یقبل یعنی بعقل فرمود بعالم طبیعت برو رفت و فرمود بجانب یا اند بجهل
فرمود برو رفت و فرمود پانیا دکا و ادب کاف عربی کاویدن است و بتر چنانکه در بعض نسخ است کار نیست
که کاف و زار بمعنی ندانست مرده و ابلیس پیش مردان خدامده است شعاد جامه را کونی که
که در زیر دثار پوشند و شعار بجهت آن گویند که متصل است بشعر حید و فتح اول و کسر هر دو جایز است دثار
جامهائی که بالای شعار پوشند و اول او کمور است و دو بحسب مکان دیو بحسب زمان بکاه صبح و
طلل افلاسم یعنی تدا و ادلا علی الله و اندرزهای پندگویان که تحذیر از مصابحت شیطان و اغراض
بر قرب رحمن کنند هست بوسمع و بصیرت خدا اشارت است بکریه حتم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده است خدایرد لهای جاہلان و بر کوشهای ایشان و بردیده یا
ایشان پرده است و بحسب صورت و بصیرت اقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم
وعد الحق و وعدکم فاخلفکم فلانلومونی و لو موافقتکم ما انا بمصیر حکم و ما انتم بمصیر نیکی
شیطان چون امر کردنت و معصیت از تنی آدم واقع شد که خدا وعده صدق و حق کرد شما و من وعده میکردم
و خلاف میکردم پس ملامت کنید مرا و خود را ملائمت کنید که از خلافتها عبرت نگر فیتد نیست من بفریاد آورنده
و نه شما بفریاد آورنده مرا چون چشم گشته بکرمیم باضافه یعنی چشم آنکه از ناحیه گشته که در پیمای
موافق احادیث است که هو الذی ایتن الاین فلا ین له یعنی او خلق کرده بودن جسم را در مکان پس خود ندارد
این را و نیز حدیث است که ان الله لا یوصف بخلق پس زیجایی خالق مخلوق را جای هست جای خالق
چنین عدم نفی وجود محدود و مجازیت و تحقق بوجود اطلاق حقیقی و فنا فی الله باقی وجودش که

چنانکه طریقه اشراق را کفیم دل طلب کن یعنی تن پیکانه است از توجه ذات تودل معنویت و جان است
و باطن ذات تو و معنی معنی تو جانان است فاشناس ای ناشناس حرف مذاق شده معنی تو مقام
نفیست تو بومناسبتادی خطابست یعنی خواست نفسانی داری بر مناسب طبعیت و بر تابع قفایت شادستی
و بر غیر مناسب طبع غمناک و قافی اسم قاعل از قفا یقفو یعنی تبع تبع یا قافیه معنی قفا باشد و مرجع این نیز تابعیت
بمهر چشم یعنی بهره آن چشم کور بجای اضواء الوان و اشکال و سایر دیدنیها خیالات و دعابات تخیله آن کور
حرف یعنی قشر را کوران محالند و معنی و بطن و مطلع او را بصیران مجالیند خفته بپندند یعنی مثل آن
که بهین لغت و صرف و نحو قرآن بهمت بکارند و بهین قدر از دانش او مشغوف باشند و از بطن و مطلع او به نصیب
باشند بلکه ما و را مفهوم خود را منکر باشند مثل کفافی است که از جاندار پیکاس و قانع باشند و اگر چه این تمثیل
در نظر ارباب عقول متعارفه خالی از سوء ادبی نیست ولی در نظر عشاق و ضرورینماید که اثر قلم صانع است
بلکه مظهر سمیع بصیر و مدرک خیر است اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی پسلی نه پنی بعلاوه آنکه اشاره
که تمثیل بجای از و پیمان مراد است و ساکب باید اثری از آثار حق را از آنجهت که آثار اوست حقیر نه پند و اگر خطو
حقارت کند توبه و انابه کند و من احب شیئا احب آثاره مجنون ساکب پسلی را عشق داشت گفته مجنون عشق تو با
ساکب است کفار و زری بکوی پسلی می گشت و من اشاره اقبل رضا سار فیها جلالها فکیف بداد و ار
فیها جمالها معرق و دیا چون معشوشبا یعنی مرکب برهنه و کفته میشود که اعز و رمی الفرس یعنی سوار شد
اسب را برهنه و در پنج البلاغه جناب امیر المؤمنین علی آورده است که حضرت رسول ص بود که مرکب عاری سوار
و بود عیسی بن مریم که مخذه اش یا وساده اش حجر بود و پراغش در شب قمر بود و بود موسی بن عمران که نمودار می
سبزی یکماه از پوست شکمش یعنی بسکه آنحضرت قناعت داشته یکماههای خوردنی هیچ و از دبا بر دارند
و ذر بار و ثقل اشارت بکریم و لا یزد و ایزده و ذر آخری رسول با و قافی فرمود ایاک اللوفان
لومن الشیطان یعنی پیر نیز از اگر که اگر از شیطان است بوکه مخفف بوده باشد که چنین و چنان شو
افلان غروب کنندگان یعنی نور فطرت و نور علم و عمل چون غروب کند او غروب کرده چه او در معنی
روحست و روح در اول بالقوه است و بصور بالفعل میشود و فعلیت باید بمعارف الهیه و ملکات علمیه
صاحبه باشد و اینها طینت علییه است که بعد از آن مخمزند و نسبت بحق منزله از ماده و زمان و مکان و نحو
جفا القلم پس غروب این نوار غروب نور وجود است و آوازهها خواطر شیطانیه که دسا و ساست و خواطر
نفسانیه که هوا جس است اول شبهات خناس نقاش است که قیاسات و همیه مغالطیه او باشد که اغراباعمال
باطله کند و دوم حدیث النفس که هوا و حظوظ نفسانیه برانیزاند و آوازهها خواطر ملکیه که الهامات بتبلی دیو
چوپرون رود فرشته دراید بلکه خواطر ربانیه وارد شود ذکر حق کن بالنعول از ابود در حدیث است که

ان الشیطان جاء على قلب ابن آدم فاذا ذكر الله تعالى ونسوا اذا غفل التغم قلبه فخذته ومناه يعني تحقیق که شیطان
 در کین است بر قلب پس آدم پس برگاه ذکر خدا کند دور شود شیطان و برگردد و برگاه غافل شود بدین کس
 قلب و راس کفکون با او و اقیه و آمال یعنی آرزوهای بخار ف دینا بدل و اندازد قال الله تعالى وَمَنْ يُعِشْ
 عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی کسی که کور و غافل باشد از ذکر رحمن میگوید پس
 مضامی شیطان را که در وجود خود راه داده و پیرون می آید و شیطان که قرین است و جایی دیگر که بدین
 بَلِّغْ قَوْلَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْكُفْرَيْنُ و ایضا قال الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ
 مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكُّرًا يَعْنِي کسانی که برین کارانند هرگاه برسد بایشان و در زنده ان شیطان ذکر خدا میکند
 که آن از ایشان دور شود و کس تشبه شیطان بکس سجت است که کس مردار خور است و قوت
 شیطان و اتباعش جلال است و جهل موت و مانیب الی علی و فی الجمل قبل الموت موت لایله
 و آجائهم قبل القبور مَبُورٌ و ان امر لم یحیی بالعلم میت و لیس له حتی النور سور صبح صادق قرآن کاذب است
 تاویل صبح کی است که صادق و خاطر ملک باشد و احقش و خاطر ربانیه و کاذب و خاطر نقسانیه و خواطر شیطان
 این بحسب علم متعلق بعل و اما بحسب علم غیر متعلق بعل و معارف محضه صبح صادق آنکه کشت رویش از صبح
 سر حقیقه در بیان حقیقت که نوریشق من صبح الازل فیلوح علیها کل التوحید آثاره پس کل توحید بنیا و اولیا و صبح الازل
 حضرت ذات الزلی بجمیع اسما و صفات بنحو محقق طمس وجود و صفات خود محلی و مظهر و صبح کاذب اضافه وجود
 و توابع بسوی عین ثابت و مادامی که اثبنت باقی باشد و نیز صبح صادق اضافه وجود است علی الاطلاق
 بسوی حق تعالی و اسقاط اضافه او از اجزای ان کس و صبح کاذب اضافه باینجا و نک می یعنی حکم و جو
 که وحدت است و نوریت و خیریت تمیزده از حکم تعینات و اعیان مکانیه که کثرت است و ظلمت و نقصان
 که بر غیر اهل تمیز شته است چه ساریت حکم هر یک بدگری چنانکه قانمی گوید رَقَّ الزَّجَاجُ وَ رَقَّتْ الْحَمْرُ
 فَتَشَابَهَا وَ تَشَابَهَ كُلُّ الْأَمْرِ فَكَأَنَّهُ حَمْرٌ وَ لَا قَدَحٌ وَ كَأَنَّهُ قَدَحٌ وَ لَا خَمْرٌ معینش این است که از صفای
 لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و دام همه جام است و نیت کوفی می یا دام است و نیت کوفی می
 پس باید بدانی که وجود پیرنگ است بالذات در عین اینکه منضغ میباشد برنگ تعینات چه سراب شود اند
 بخصوص آب حیات را رنگ دهد و سایه شود آفتاب عالم را از ظلمت و نقصان دهد و در نور او محفل
 و باین حکما شیت حقیقی اگر چه عدم نیت شیت وجود هم نیت بلکه در حال وجود مجازی وجود عین او
 و نه جز او و کفشیم لبان حکما چه لبان عرفا از هست مکانیه بغیر عدم بسیار کنند حکما مراد میایم نه نابود
 کردن بدانگان هفت و نیت یعنی هفت قسم از جنس هفت دیده که بالفعل شوند از لطایف سبع که از قوت بغیلت
 ایند یعنی نفس و قلب و عقل و روح و سر و حنفی و اخفی پس دیدگان همه لطایف معشوق شوند دیده نفس و دیده

قلب مستقیم و دیده عقل و همچنین میشود که از باب نسبت بمعدات باشد و مراد قوای خزینه صفحانه باشد که مشاع
خمسه ظاهره و حس مشترک و و هم باشد و هفت کفشیم زیرا که سه دیگر از قوای باطنه بدرک نیست بلکه خیال خزان
حس مشترکست و حافظه خزان و هم است و مفکره در همان اندوخته یا تصرف میکند یعنی از صرف اینها در آنچه است
آن خلقت شده اند و دیده حق بین پیدا شود اگر استقامت و تمکین و صبر و درنگ و زری شود چه ادراک جزئیات
وسيله تعقل کلیات است اگر بخواند اعتبار باشد که فرموده اند اقراء و ارتقا میشود که اغذا عین مراد باشد
و هفت رنگ هفت طبقه آن باشد که صلبه و شیم و شبکه و عکبوتیه و جنبیه و قرینه و ملحه اند کارکن ددکار که
باشد **هاتما قال الله تعالى قل كل بعك على شاكلته** و فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته و اگر
اگر راست که الاثریثا به صفة مؤثره و لیس شیا علی حیال پس کارکن اسم فاعل است مراد است و اراد کار
که بجو عینی کارکن تا فاعل کار را که باطن ذات است و فاعل حقیقی که احسن الخالقین است بشناسی و مالک
و در آفاق و انفس اوست فاعل حقیقی اگر نفس میکشی و اگر معرفت داری منظر قدرت و و علم و بی و میشود که کار
کن امر باشد پوده نمید چنانچه چون مجبور اگر از وجهی مناسب جاعل است از وجهی بنیونت صفتیه را با جاعل
فهمو بوجه و پس بوجه پس ازین وجه کار بر کارکن پرده است **خارج آن گانوشید دید چه پیر از اسرارده**
و لباسی است تا تو بی و بقیه هستی داری سلطان حقیقی را بی حجاب نیستی و هر که او را شود کند در آینه وجود خود شود
کند اگر عقل کل باشد پس آنکه عمل کند و عمل میند و اراد در حجاب پند که موضوعی در میان است یعنی عدم چه عمل برای نفی وجود مجاز
گویند که چه کارگاه لایزال عدم وجود مجازی و نفی هستی مکانی میخواهد و اگر نفی هستی مجازی کردی در صنع صانع
دید و از مهابت تجلی دست و پایش خشک کنی و **احیال** یعنی بازگشتی از حیل وری **ان خوردند** و چه عهد پند
مراد است از فرد اینچشم خوبه و چشم باطن مراد است و روح را همه شاعر در خود است و همه در موضع واحد پس آن
چشم کوشش است و غیره این است که موصوف فرموده **انچشم را بگری یادب نمودت و معلم قشت دو** بنظر جاسل
تو مشوهم نشسته و یعنی ترش روی معتقد مشورت روی را و این مثل جعل معنی اعتقاد است در عربی جهان چون
خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست و ابروی تو گر راست بودی **کج بودی فلق شکافتن**
عادی بنود یا حرف تنگ و عارفست که معروف میشود که عاری عربی باشد و اداق خواهد بود یعنی چون کسی از خدا
قلب عاری نیست که خدا مقوم هر قلبی است و باطن ذات اوست پس کسی با او حس ندارد که حس با مثل است و با ثانی در
وجود نه با باطن ذات وجه دیگر کجب لفظ آنکه عربی مراد باشد از عاری چشمتق معنی بنداشقاق بسیار آید بلکه در صنوع
خود مقررات که در شتق ذات معتبر نیست نکو باشد بدست راست از راست بر آنکه در بسیاری از نسخ
از **ستن است دل فاشکست** منوب سلطان ابو سعید ابی نخیر است که آزار دلی مجو که ناکاه کنی کار دو جهان
در سر آزار دلی پس امام حجت و فائز ان و **لا امن** از کلام چنین استفاده میکرد که حضرت قائم را سلام الله علیه صنفی قائل است

و حق وجود شخصی است چه وحدت و شخصیت بوجود حقیقی است و بعبارت دیگر شخصیت بفاعل است و در نهایت آن
 که یک قبله و یکدل و یک عقیده اند چون اوصاف قطری که از یک مرکز میزنند و همان غنی اند و شلیت شنی بنام
 است و وصول به تمامات بخو تجولات و از اینجا است که جمعی از حکما از مراتب نفس عقل فعال را شمرده اند و در استکمال
 اتحاد و نفس با طهر العقل فعال تجویز می کنند هم نهان بحسب معنی لاهوتیش و لطیفه خفوش و هم نشسته پیش و بحسب
 صورت ماستوش و چون نور است و خجری و الی و معنی و نور است که در آیه نور اشرار باشد و شده که از و بضم
 کاف یعنی فانی شده از او مقام لطیفه قلبیه بلکه لطیفه روحیه در لطیفه خفویه و اخفویه چه قذیل و زجابه که در آیه
 چون کوکت در اشرار است بطیفه قلبیه مشکوه ماست اضافه بیانیه است یعنی نفسیت بلکه طبیعت با
 که مشکوه در آیه مبارکه نور اشرار است و نفسیت باید کم شود در مقام لطیفه قلبیه و نفس و طبع مشکوه ماست یعنی
 ما با این است نور داد و مرتبت نور و انوار انسان کامل است و یک ترتیب آن ترتیب لطایف سبع
 انسانی است و ترتیب دیگر ترتیب مقامات اولیا و انبیاست در مراتب ترقیات و معارج الی الله كما قال الله تعالى
 يٰلَكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ و همچنین اولیا الله از نقباء و نجباء و افراد و قطاب و اوتاد و قطب
 الاقطاب الی هو الغوث الاعظم و بوجه اجمالی ترتیب انوار خاصین و خصین و خصین و بوجه تفصیلی حقیقت و جو
 نور است حکام و از مراتب کمال حکیم عارف است که توحید کثیر و تکثیر واحد کند اما توحید کثیر است که وجودات همه را
 اعضا و قوای انسان کبیره پسند و او را شخص واحد مثل انسان صغیر و احد شخصی به بند ما خلقکم و لا بعثکم الا
 کفین و احده و او را ملو از بها و نور واحد پسند و وحدت او را وحدت حقه دانند و عدیه آفتاب وجود کرد و شراق
 نور او سر بر گرفت آفاق و اما تکثیر واحد است که بمقام دقیقه شناسی رود و واحد را تشریح کند مثل اینکه این لوح
 کتابت را بدانند که وجود او خیریت و مهیت او خیریت و امتداد او جبری او خیریت و مقدار او خیریت او خیریت
 و وضع و نهاد او خیریت و همچنین کیفیات و چگونگیها از رنگ و شکل و ثقل و سودنیها و چشیدنیها و غیر اینها از آن
 و هر یک را با امثال او و منبج او که ملاحظه نماید عالمی پسند جدا علی حده و بعلا و در مراتب عقل بسیار خیر را در مراتب
 و جسمانیه جدا میوند از یکدیگر مثل آنکه اجسام صغیریه همین اضا و الوان و اشکال را حکایت میکنند اصوات را مثلا
 و کوه اصوات را حکایت میکنند آن مذکورات را و هر یک از مشاعر خمس و ارواح جاریه آنها همین آینه مدركات
 خود است و پس در تشریح انسان کبیر اول انوار وجودات اجسام فلیکیه و عنصریه بیطه است و فوق آن انوار وجودات
 مرکبات ناقصه و ناهمه معینه و فوق آن انوار نباتات و فوق آن انوار حیوانات باطبقات مترتبه متفاوتة هر یک
 و فوق آن انوار انسانیت بشری و فوق آن انوار تمیز و عقل معاشی عقل و فوق آن نور اسلام مسلمین و فوق آن نور ایمان
 مؤمنین و فوق آن نور عباده و عابدین و فوق آن نور زهد زاهدین و فوق آن نور علم علما و فوق آن نور عرفان عارفین و فوق همه اینها انوار ولایت و نبوت و رسالت و اولوالعربی

و خاتمت خاتم صلی الله علیه و آله ای کاینات را بوجود تو افکار ای پیش از آفرینش کم زافرید کار و همچنین
ترتیب اینقی است میانه مراتب و حانیت از انوار اسفندیه و انوار قاهره انان از مجردات متعلقه و مجردات متعلقه
در نزول و صعود که غنی از عالم اجسام و اشباح و بوجه دیگر در صراط انسان کامل با لاصاله و در صراطهای دیگر
خودشان بالتبعية اول انوار وجودات امتدادات و طبایع و فوق آن انوار وجودات مبادی حرکات و متعاقبات
وجودات کونا کون آنها و فوق آنها انوار اشواق کونا کون و مبادی آنها و فوق آن انوار وجودات
سودنخا و فوق آن انوار وجودات چشیدنخا و فوق آن انوار وجودات بوسیدنخا و فوق آن انوار وجودات
شنیدنخا و فوق آن انوار وجودات دیدنخا و فوق آن انوار خیالات صوریه و موهومات مصنوعیه و فوق آنها
و البقی است بقیات انوار عقلیه از انوار معقولات و عقول کلیه که انوار قاهره اند بترتیب اینقی که در اندیشه است که
بضمیر غیر آگاه حواله شود چون نه سر پرست و صفش را نه بن نیست لایق پیش ازین گفتن سخن فلانکه **فصل**
در حدیث است که آن تدبیرین الف حجاب من نور و طمه و باین پروا اشارت نمودیم و نکته در مفسد است که
لطایف انسانی که محرم است و هر یک آنها مظهر صمد سم خداوند جل شانته است که در حدیث شریف اشارت بانها
که آن تدبیر و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است
یک اسم عظم که مستوار است و در احادیث است که هو الاسم المکنون المخزون عنده پس با او صدم میشود و پردای
نورانی و ظلمانی که در حدیث دیگر بانها اشارت شده مراتب و حانیه و جسمانی است که محلی مذکور شد و نکته تعیین عدد
اتحادیت باعتبار ترفع هفت است بهشتا و دو تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است و تدبیر است
که هر نوعی و صنفی دارند فاد فاد چه افق اعلای هر نورانی افق ادنای نور پرست است و مانوس بنور تحت از نور
فوق و تحت دارد و مثل آنکه در حدیث شریف است که ابو ذر طاقت ندارد که بشنود آنچه را سلمان رضی الله عنهما
رسیده است چون **فصل** بگذرد یعنی صاحب حجاب بقدر حجاب خود شرک خفی و احوالی اردا پردا
همه معهود شود پس آن کم شده بحری شود و در حدیث است که آن دبیب الشک فی امتی اخفی من دبیب النمل السواد
علی الصخره الصما فی اللیله الظلمه لطیف مراد تابش لطیف شعله نفاذ و غواص در دل آهن است از دها
یکی از معانی شجاع خشمناکست بلکه معنی پادشاه خشمناک آورده اند پس ما عظیم مراد نیست و جذوب مبالغه
جاذبت سخت کش بلاکش یعنی مثال ولی است که البلاء اللولاء حاجب دربان مراد این است که خلیفه آتش است
آن حدیة محماة بی حجابی یا تنگیه عینی آب و مولیان بواسطه فیض از آتش توان گرفت بخلاف حدیة محماة
پا فایه جناس مرکب و تشابه و جناس خطی دارد یا مکلذ چون هوایی و فضایی که واسطه میشود در وصول احوال
بدن ما و نان ثوری ابو بوزن زیر یعنی از برای آن **فصل** حدیث گذشت فرغان اول
معنی فرق و تمیز و دوم معنی قرآن مجید بود چشم ماشد یعنی هرگاه دیده شدی بخلاف آنکه دیده نشود

و همین شنبه شود و صاف و فلک جواب یعنی ایک جواب حالی که بهتر است از جوابی که بتبدیل صفا
یعنی در ایمان بغیب که از راه کوشش باید تبدیل صفات مؤمن استمع شود و در ایمان عیانی شود می تبدیل
مؤمن شاهد می شود و آتش علت یعنی ذعان و تصدیق بآتش اقسام دارد بعضی از آنها آنکه فرض
کسی آتش ندیده باشد لیکن بشود و صاف و را که نار خیر است که بهر خیر میرسد و او متشبه بخود میازد بلکه او را
نمایند و سخن و منضج و معدل است و حوالی خود را روشن میکند و در شب تاریک خلیفه انوار علوی است پس استمع طبعی علی
پیدا کند بآتش و این ایمان تقلید است بآتش و اما ایمان عیانی و شهودی بآتش آنست که حجاب بر خیزد
و آتش را مشاهده کند بلکه چون حدیده محاطه متصف بصفات آتش شود چنانکه فرموده قائلون **لَيْسَ الْبَحْرُ بِمِثْلِهِ**
یعنی اعم از این **هَذَا لَمْ يَحْوَ الْيَقِينُ** چون نافذ بقاف شد شناس این بهتر است از آنکه بقاف
و ذال معجم بخوانیم **قل** مخفف قله کوه کلام خبر است و میشود نفرین باشد و این المص است بھر کیکی استقام
انکار است ستمن بسین مهمله و اینکه قرار خدائی است که کس روی خود را ندیده و رنجبانی است که خودی
خود را بسین و خود را پرست که خود پرست بدتر است از بت پرست و جنبه امری و روح الدخود را بشناس که من عرف
نفسه فقد عرف ربه بر خلاف آنان که خود را جسد میدانند و جنبه طبعی را می پروا ندارند **فَإِنَّ الْبِضَاءَ مِنْ ذَرَّةٍ أَيْهَا**
لَسُوا اللَّهَ فَالْتَمَّ أَنْفُسَهُمْ نَفْسٌ نبود نور علم حضوری بود از برای آنان که علم حضوری بوجوه
پیدا کنند بطور فناء در وجود حقیقی پس علم او فانی در علم حق است و علم حق معنی و صورت جمیع حضوریست عجب
او مهر و وفای این از قبیل استثنای از مدح است بمایشه الذم که از محسنات بدیع است که میفهماند این را که مدح
بالغ در مدح است بخدی که اگر عیب جوی کنی نیابی و اگر خواهی از مدح استثنائی کنی باز مدح استثنای خود را می
أَمَّا أَفْضَحُ النَّاسِ بَيِّنَاتِي مِنْ قُرَيْشٍ یعنی من فصیح ترین خلقم مگر اینکه از قریشم و قرشی بودن هم مدح است و قولش
وَلَا عَيْبَ فِيمَ غَيْرِ ان **سُيُوفُهُمْ** بهرین قول من قزح الکتابیب یعنی عیبی در محمد و حین این شاعر نیست بخراپیک
شمس ایشان کندست بلکه کوفته اند آنها را بر شکر او و بد بدی یعنی اگر دیدت توحید داشتی آه ده عجز است
بَكْرِيَةٍ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا اعوض جمع عوض خواص بخانه ضاد معجمین از عوض معنی
فرد و شش است در اب صیغه مبالغه خالص است یعنی غواص هیچکس نبود بخیل چه بخل ندیدن عوض بود و هر
بی بدیل کاری بخند یعنی جود عالمیان چنین است و مولوی بلفظ عالم اشارت فرموده با معنی و اما جود حقیقی
که جود خالق عالم و عالمیانست بخشش است بدون عوض و غرض چه اگر بعضی باشد معامله خواهد بود اگر چه عوض
از جمله معانی باشد و استکمال حق لازم آید و اشارت باین است قولش نه بما جابل بفضل و کبریا در بحث این
که علت فاعلی و غائی ایشان خود ذات قدس است **أَفَلَا كَانُوا أَفْلاکِیَانِ** بحسب نفوس خزینه منطبعند
در ماده فلیک و بحسب نفوس کلیه اگر چه بخرد و دارند چه تعقل کلیات و عقول شبهه خود را می کنند ولی بخرد تمام که مجرد

تا به مرسله دارند و نخواستند داشت چه دایم محرک اجساد خودند که فیض الهی غیر منقطع است و کلمات الهی که
لا تشبه لایق و حرکات آنها واضوا و واضاعتشان روابط خود را بشد بقدیم تعالی و اما نفوس الهیه قدسیه
خصوصا کلیه الهیه و عقول کلیه نبویه و ولویه پس مجرد تام و غنی میشوند از ماده و متعلق بلکه از حیث مولفه بجان با
سپهرت کوی چوکان بتن گرفته زمین خاکدانی که دایم جان و انباز جسم است تو آخر خارج از کون و مکان
از سنابوتی اشارت است بکرمیکاد سنابوتی هب بالابضاد یعنی نزدیکست که روشنی نور
بیرد انوار چشمها را شیش پس آدم صغی صریح بفتح میم و سکون را ممله و جیم چمن و مرغزارش عرکود
هو اسر بر مشک سارا گرفت زمین مرج تامج و بیا گرفت و اضافه بجان از قبیل اضافه لجین الماء است
قسطین بضم قاف و سکون را و طاء مولفه تینه قرط است بمعنی کو شواره کفه میشود جاریه مفرطه ای ذات
و فی المثل ولو بقرطی ماریه و بی اول عبرت تقرطت و یضرب بقرطها مثل لفاسته و یقال کان فی قرطها در آن کسبستی
الحمام توارشها الملوک و در پست اشارت بحیث شریف که حسن حسین دو کو شواره عرش خدا اند حبل الله
ملاکه او کوخ محله است در بغداد از مشرف از مشقت بن طرف تیر خیم در پیش قایق حقه شجره فی
پا برهنه سرخی یکی از مشایخ عرفاست و او را سری سقطی گویند از دشلیق و از اینجا است که اناراضنا
گویند از صفت بمعنی رشک بردن و بخل و زیدن با ظهار محبوب است بسبب زیادتی حسن و نفاست او و صلا
است که بعد از ذکر جمعی از اولیاء امت مروجه که نامشان و نشانشان مشهور است در نزد عرفا ذکر میکنند که اولیاء
نیز بشده که مستورند از نظر خلق و گویا حق رشک میرد از ایشان بجز جان و جان بجز از صفت عکس نیست
چون کلام الملوک ملوک الکلام نام فو اگر چه نام جدید هم که بیایم لایق نیست من لا اسم ولا رسم را حق آن است
خواجده حافظ گوید اینکه میگویند آن بهتر حسن یا را این دارد و آن نیز هم از آن خوبکو که از آنکه فلان
و همان دولت و ثروت دارند و دارا نمیشوی این حسن این حواس طبیعی تو نور و آباداری که پر تو اندازد
بر پنج حس نفانی و کبر این پنج حس خاک آکند یعنی این دیده را خاک پر کند دیده دل باید که حق بین باشد
کو در ابخاف فاولی است نور علم و معرفت و نور عمل که در روح امری ملکه شود کورهای و همه روشن باشند خود
تن بر زخی و قالب بشالی که چون فانوسی و مردنکی ستین بان روح نورانی اند و چه آن قبر بر زخی که در حدیث
شریف است که قبر المؤمن روضه من روضات الجنان بلکه حکم سراسر است میکند بهمین قبرا می طبعی دنیوی که شلیت
بصورت حکام و اخبار را و رای این مقابر مقبره در جبروت است که هم بقبو هم عرشون پروباله است که
عقل نظری و عقل عملی دو بالند حکام که با آنها اگر بفعلیت انجا مند با وج جبروت روح پرواز کند شطرنج با و با حسن
فد عشر امثالها فی همین نیکو کرد شست یعنی نه بدون شرط است پس کلام کنایه از بی شرطی است
چه شرطی نبغد باینیت بل حسن یعنی قصد قربت محض میخواهد و قصد قربت محض هم معرفت میخواهد

که بمعرفت قصد قربت نشود یا خری یعنی یا خورشیدی داری مراد مقام عالی و اعلی باشد و میشود واجب
معنی باز رکانی باشد و میشود یا خری منادی باشد ای لایق چونکه لا یعنی اشارت است بطریقه اشارت
که میگوید العرض لایقی زاین نقل عنوان اشارت است مطلب دیگر که العرض لا یشقل من موضوع الی موضوع
قنوط یا س و نومیده هر عرض کانت یعنی اینکه فرمائی هر عرض آه پس باید دانست که این عرضها
که حرکات و سکات و اقوال و نیات باشند چون تکرار یافت جوهری میشوند از برای نفس و ملکات میشوند
و ملکات ملکی میشوند یا طین که ملتذ باشد انسان یا متالم مبادمت و مصاحبت آنها و همچنین سایر مرغوبات
و مبعوضات ازین اعراض و تکرار و اصرار اینها متجم و متجوهر و متقرر خواهد شد و در اخبار مرسوم است که فی الجنة قنوط
غراسها قول المؤمن سبحان الله و الحمد لله لون دگو یعنی همین اعراض است اما اتم و اقوی و اشد و باقی
چه در طرف مطهریت لطف چه در فقر و هر صورتی در هر شاه اصلش محفوظ است ولی خاصیت نشاء سابق را
میکندارد و خاصیت نشاء لاحق را میکند کون دگو یعنی کون دنیوی مبدل میشود بکون برزخی باز کون برزخ
مبدل میشود بکون اخروی پس زایل میشود مکر دنیویت و برزخیت و اخروی و برزخی و دنیوی در اصل محفوظ و جو
شقاوت ندارد و تفاوت بقص و کمال در شیئی واحد است و صورت دنیوی و اخروی یکی است بحیثیتی که هر که
و هر چه در آخرت به پستی بکوبی این بعینه همان است که در دنیا بود بلی صورت اخروی این ماده را که دنیویت بان است
ندارد و قائم بذات خود است ولی ماده قوه و استعداد محض است و شخص شیئی نیست و شئی نیست و ماده
که اگر بدن زید بماده قریبه که اخلاط است یا بماده بعیده که عناصر است یا ابعد که ماده الموات است برگردد باید
زید باشد بلکه شئی بصورت و فعلیت است که اگر میولای عالم نباشد و صور از خمیه و نوعیه و شخصیه و باجمله
ما به اشئی بالفعل همه بر حال خود باشد هر آینه عالم همین عالم است یا نمی پستی که صورتی که در خواب می پستی
این ماده را که صورت طبیعیه دارد ندارد و مع هذا میگوید فلان را در خواب دیدم و در پداری صورتی را خیال
میکنی که ماده آن را ندارد و صورت محضه است و میگوید در اندیشه فلان بودم شیخ محیی الدین میگوید نیست شئی
بزرگتر از اشتباه متخیل محسوس این است که حکما در تعریف حکمت فرموده اند که الحکمة صیورة النفس الناطقة
عالمها عقليا مشابها للعالم العیني و معلوم است که نفس ناطقه حکیم ماده عالم را ندارد و صور عقلیه و هیویه عالم را
داراست و عالم نوری شده است و اینکه کفیم شئی بصورت است اعم از هیئت و نوعیت بود ما به اشئی
بالفعل مراد بود مثل نفس ناطقه را که هویت و شخص بدن باوست و او باقی است شال است پس مراد بکون
دگو و کون دگر نه مباین است تا تو هم کنی که عدل نیست بلکه فنون و اطوار و شئون یک وجود است مثلا صوت
زید در آینه همین صورت خارجی است با آنکه در وضع و جهت و غیرها متخالفند خاصه هرگاه روحی که در صورت
خارج آینه است در آن باشد و آن صورت غنی از مظهری که آینه است باشد و زید است یک لیل بر بجز و نفس ناطقه

غنی است ازین بدن طبیعی در نوم و شبه آن چه در نوم بدن مثالی را استعمال است و آنرا تحریک نمیکند و با
 فاعل و منفعل میشود و اکثر قوی بآن تعلق دارد و نقل هر چه است جواب است از اشغال عرض که این عرضها باقیه
 این مرتبه دنیویست مثقل شده اند چنانکه حق فرموده **وَ اتَّوَّابُهُ مُتَشَابِهَةٌ** بلکه چون اصل محفوظ در مراتب
 مثل شکل و صورت و نفس با طفه هیئت بخش بقوه الله تعالی و احداث بودن آن بودن این است چنانکه
 میگوئی اعراض یا غیره با بدن مثقل میشوند مراد اشغال عرفی است و نه آنکه با ماده و لوازم این شاه نشاء
 ذهن میرود که لوازم هر شاه مخصوص بآنست بلکه چون هیئت امر خارجی و ذهنی و صورت یکی است و مزاج
 وجود و سنجیت دارند چون عکس و عاکس و شیئی و فنی و اصل محفوظ و احداث میگوئی هو هو ساکن را بنده
 چون شبان و ساربان نه تو بودی عرض میا تحقیق که نفس با طفه جسمانیته الحدوث و روحانیته البقاء
 در اول طبع است چنانکه مثال زده اند برای استکمالات نفس فحجمی که تشن و متحر و متحر و متحر و نور بسط
 شود است و اندک مهندس صوری که در مهندس یا غیره است چون مرآت ملاحظه صور خارجی و بعبار
 اصری مابین نظریه مافیه نظر است ضعیف مانند عرض است و الا صور مهندس علم فعلی و نشاء معلومات خارجی است
 و مطلق صور ذهنیه اگر عقلیه است اتحاد بعقله دارد پیش عرفا و بسیاری از حکما و اگر ضریه است همچنین ولی شیخ
 عربی نفس را خلایق میدهد باذن حسن الخالقین بجهت محدودیت آنها چه خالقت پیش عرفا بنحو
 نشان است پس آنها قیام صدوری بنفس دارند نه حلولی و در خصوص میگوید بخلق کل انسان فی قوه خیال
 مالا وجود له الا فیها و هذا هو الامر العام لکل احد و العارف یخلق بالهیه یا یكون له وجود من خارج محل التمسک بغير عرض
 خوب فرموده چه تا وقتی که بتبت تن اشغال داری ما علمی و نار علمی و انسان و بقدر و قمر و آنچه در علم
 اشباح و خیالات است و همه مرآت الحاظ خارجیاتند نه ملحوظ بالذات و الا ما علمی ترا طالب با خارجی میکند
 و نار علمی ترا طالب مقدمه و زناد و اشراج نار میکند و جلالت ما عقلی و نار عقلی و غیره از عقلیات که دانست
 و موجودات محیطاتند استغنی از بیان است و اگر بنظر آیات پنی بروی آیات آفاقی و انفسی بی تفاوت است
 و اگر بغرض نفسانی روی اطله هم نمیشد بلکه نزدیکی که ملحق شوند بعدم ایغیر بیدان که آنچه از صور جلوه دارد و مشار
 تن جلوه او نماید چون از تن جدا شوی چون آب یار دکه تا بحرارت کبد که قناری جلوه دارد و چون کل که تابید غدا
 سودا مر لاسه فم معده را مبتلای جلوه کری دارد و چون مباشرت و دغدغه منی و عیه را و قس علیه بخلاف صور
 کلیه و عقلیه و ضریه خیالی که نه مابین نظر باشند بلکه خیالات و سبله نیل کلیات و معرفت مجردات باشند
وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ أُولَٰئِكَ فکر تلمیح است بمصراعی که **أَوَّلُ الْفِكْرِ خَيْرٌ أَلْفِ عَمَلٍ** یعنی علت
 غایبه که در خارج بعد از فعل موجود میشود در علم پیش از فعل تصور میشود و اولت در فکر و فکر حرکت است از بدن
 و عرض است در ازل چه علت غایبه عالم که انسان کبر است ذات اقدس است و هو الا قول و هو الا

پس سری یعنی عقل نخستین که بود مصداق کنت نیا و آدم من الما و اطمین آخر اولی الغرم و خاتم است
و منغز آخرین هل لا علی الا انسان و چین من اللقم بکن شامدگو مفسرین علی بمعنی قد گرفته اند یعنی
تحقیق که آمده بر آدمی پنجاهی از روزگار که شی مذکوری بالفعل نمود اشارت بر مرتبه مادیت او که بالقوه بود
و عرضی بود که مزاج حاصل از امتزاج اخلاط بود و این مرتبه را هم انسان فرموده چه ماده انسان هم خبر انسان
و پیکانه از او نیست چه انسان ملکی یعنی صورتی طبیعی هم انسان است چنانکه انسان ملکوتی و جسمی
و لاهوتی هر سه انسانند قال علی انا آدم الاول حکما، اشرافون عقلی را که مربی انسان است انسان الهی
مانند همانا که مراد حضرت زآدم اول و باشد این عرضها درین عالم از چه زاید از صور علمیه و آنها
از صور علمیه نفوس فکیه و مراد بفکر صور عقلیه عقول کلیه است عالم اول این جهان که دارا العمل است
عالم ثانی که برزخیات و اخرویات باشد پس از طیران بجهت روزی و نروان فحل برانته
و استکالات در کیفیات و اکوان مضمه همه حرکت است و عرض که بسیر تقیث شده اشکار اگر بجز پهنه
و کسر انجوا نیم شکار کند فکر مراد است و اگر بفتح پهنه و سکون را بخوانیم مخفف اشکار باشد و در بعض نسخ
اشکال دیدم چون اشکال ربه میشود که در معقولات کلیه گویند یا مراد برانخ افکار متعلقه بعمل باشد و
بنکریدی یا کی عاصی و آمرزیده شده بودی آرایش رحمت از کنه کردن ماست پس قیام بود و لازم آمد
که خدا تعالی شاه اولی خلق نکردی و خالق نبودی و ستار نبودی و غیر این از محالات غام ابرانکه دانسته
یعنی حکمت است که دانسته ایمان کرد و چنانکه حق فرموده لکی عرف و معرفت شناسایی عیانی است یعنی
او وجود را بطی پیدا کند برای عارفین چه عارفیت اینها باید حضوری باشد و معرفت او باید بذاته باشد
بلکه فنا محض و محقق صرف باشد پس شاه نیز دانش داشت و عیان میخواست **طلو** در درزایدن کلابن
از قبیل اضافه لحن الما و ذنب لاصیل است و کلابه اگر چه بمعنی کلافه است که ریمانی است که بر چرخه چینه
لیکن خود چرخه را نیز کلابه گویند و این شبهه است چه تن در حرکت است مانند چرخه بسبب محرکی که ضمیرش باشد
و محرک غیر متحرک حق است جان کنش جان کندن چه شین در فارسی حرف مصدری نیست باشد چون
دانش و پیش کشش هر سبب باشد و از باب تغلب بر پدراست و از اینجا است که افلاک و عناصر را آبا
و امهات و مرکبات را موالید گویند و لوح محفوظ را نسبت بالواح خبریه که آثار اویند ام الکتاب گویند و مقید
گاه عقیم و گاه شج و مطلوب را تسبیح گویند و اگر در لسان حقانی بر عیسی این اطلاق شده همانا که از اینجا باشد
والله یعلم اقوالها از وجهی سببند و از وجهی سببند و چون حقه اند دیده بآمد منور که بسببیت همه را
بتسبب اصل که سبب الاسباب است به بیند بمحض التفاتی زنده دارد و آفرینش را اگر ناز می کند از هم
فروریزند قالیها بلکه بسببیت همه ظهور بسببیت اوست و نیست برای همه الا مجلوت صنع او و لاموثر

فی الوجود الا الله چه ایجا و تسرع وجود است و وجود در مهیت مکانیه از عوارض است آغاز است و انجام است
وَمَا الرُّوحُ وَالْجَبَّارُ الْاَوْدِيَّةُ وَلَا بَدِيَّةٌ اَنْ يَرَوْا اَلْوَدَّ اَيْ جَوَا که جویده یا بنده است و دید در او قدره است
و علم الله و باجمه خلق با خلق الله هم نام شخص بزرگ در حدیثی آمد نظیر آن حدیث شریف که مُحَادَّةُ الْعَالَمِ
عَلَى الْمَزَالِ خَيْرٌ مِنْ مُحَادَّةِ الْجَائِلِ عَلَى الزَّرَابِ کُو بَصَوْتُ حَکِیم خاقانی نیکو فرموده در صف مردان است
قوت معنی که هست از ره صورت یکی مردم و مردم کی او خوش بنای یعنی شبان خواندیشه چو
و حال آنکه امر اندیشه عظیم است اگر چه اندیشه خبری خیالی باشد چون خیالی از خیالات است که تحریک لشکر پیکان
کند و اما اندیشه کلی پس اجل از آنست که مباشر تحریکات شود چون تصور کلی حج کردن و اراده کلیه آن موجب
حج مخصوص نشود که نسبتش به همه انحاء و علی السواء است بلکه حج رفتن از راه خاص در وقت خاص اکبایا شبان
یا حایفا و در رفتن از برنه از بحر ازین جاده نه از آن جاده و غیر اینها از خصوصیات اندیشه های خاصه و قصود بمنزله
میخواهد که خبری مناسب خبری است و باید دانست که کلیات عقلیه و مفهومات مرسله میشود که بدون وجود باشند
که آنچه در خارج و ذهن مشارالیه سر عقل است موجود است که معدوم مطلق مشارالیه نمیشود و خبری از آن نیست
و وجود لایق مفهوم کلی محدود نیست بلکه محیط است به همه خبریات نمی پسنی که حکم کلی را که فهمیدی حاجت ندارد
که هر خبری را استیناف نظر کنی مثلاً فهمیدی که انسان کلی متعجب است و ضاحک است و قابل علم و گفت
و قس علیها بناید که در ازمنه متقبله که انسانها می آیند زنده شوی و استیناف نظر و فکر کنی تا این احکام را بر
ایشان اثبات کنی یا در ایام ماضیه باشی تا احوال کلیه گذشتگان را بدانی بلکه گویا احاطه کردی همه افراد و احوال
احکام را در آنها ملاحظه کردی پس هر کلی عقلی وجود محیط دارد و او از کلی است و ظلی است از وجود محیط روح
و نیز مجرد در چه عقل که میگوید نار کلی خفیف است و سوزان و نوح آن توان گفت در چه زمان و در چه مکان و در چه جهت
پس مجرد است از اینها و بمنی زید بکلی این علایق بخلاف خبریات مادیه چون هوا یعنی آتش صرف دیده
نمیشود چون کره آتش که اگر دیده میشد حایل بود میان دیده و افلاکیان و بایست دیده نشود و چون اصول شعلا
که قوت دارند بر احوال آنچه مجاور آنهاست دیده میشوند و اینها که دیده میشوند بعلت فرج اینهاست با جسام
کشیده مجاوره چون چشم نوزم اشارت بکبر و یکنون الجبال کالعهن المنفوش یعنی روز قیامت
این کوهها میگردند مانند چشم مندوزف کنایه است از قنای آنها در جنب وجود حق و چون قیامت صغری
و وسطی و کبری میباشند خداوند جل شانہ تلاشی کوههای صوری و جبال اینا تر ابیبارات مختلفه اشارت
فرموده مرتبه فرموده وَ کَانَ الْجِبَالُ کَظَبٍ مَّهِیلاً و کَشِبَ تِلْکَ است و مرتبه عین منقوش فرموده و در این
مرتبتین بقایایی از وجود هست و مرتبه فرموده وَ یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ مَنفُوشٌ فَأَنبَتُهَا رَبِّیْ نَفْثًا
فَیَذُرُهَا نَارًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِیْهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا پس این مرتبه از ضحک محض است

که بهاء متور می شود و قلع صاف ماندن کجایه از خالی ماندن رخصتی قوایل است که معیات و مواد باشند
 عطلا و عری و بری شدن از علی و حل کجالات اولی و ثانیه وجود و صفات وجود چه وجود بشر اشره از صقع حضرت
 واجب الوجود است این مبین بشر بعطف نه توصیف جز خدای پیش و پنی و وجود تو مانند جامه
 بحیم و کاف و طیفه و موجب روح او اقتباس است از حدیث شریف که **اَلَا رُوحُ حُسْنُو**
مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اُسْتُغْفِرُ و اما اگر منها اختلف خویش اول معنی خود دوم معنی خویشاوند
 پس ایضا نباشد کار اندارد که پیش از تن بدست مخفف بوده است اشارت بر قدر یعنی با علم الله من
 عین ثابت فی الازل مما انطبع فیها من احوالها التي علیها یظهر فیما لا یرال و قد قبل من اطلع علی سیر القدر
 استراح من الكد والتعب فی الدینا فانه احوالست خواجه انصاری فرماید همه از انجام ترست و عبد الله
 از آغاز آنچه آید شب سکون نون و سین از باب سبکه ملیج است و شب اعم است از معشوق
 که باطن لیل القدر است و آن سلسله طولیه نزولیه است که در آن تقدیر اشیا می شود چنانکه باطن یوم لقمه
 سلسله طولیه عروجیه است که در آن اشیا بغایات می رسند و از شب ظاهری جلها اقتناص است از
 حدیث شریف که **اِنَّ ابْنَ اَدَمَ وَاِنْ اَشَدَّتْ طَلَبَتُهُ وَاَعْطِمَتْ حِمْلَتُهُ وَاَقْوَتْ کَلِمَتُهُ مَا تَمَرُّهُ اَكْثَرُ مَا سَمِيَ لَهُ**
 فی التذکره حکیم کش خوش و کجاف معنی و سوسه نیز آمده و آن انبساط همه بدین روش کشت چندان
 سطری که وجود بتماه از است و لا حول و لا قوة الا بالله ففسد ذریه غاصب وجود پیش از آنکه در
 دین پیدا شود **فَإِذَا مَلَكَ زَادَ دِينٍ** پیدا شو چنانکه نماید که گفته شود بعد از آنکه آه و نه چنین است چه یوم
 الدین که قیامت کبری و محض است مالک وجود او است و بس و بسچ پیدا نشود بلکه در قیامت صغری
 و وسطی و برزخیات پیدا شود و می شود پیش از آن که مخفف گاه بخوانیم یعنی در قدام این و قها یوم الدین پیدا
 شود و تو هم ایضا نشود چه دین اول خبر است و دوم آیین شرع و اگر در دین رسوا شود باشد ذوالقاسمیتین
 خواهد بود در بنی در قرآن مجید **وَمَكْرُؤًا مَكْرًا لِّلّٰهِ وَ اَللّٰهُ خَيْرُ الْمَاکِرِیْنَ** که نوکری یعنی هرگاه
 بهما آنچه در علم گذشته همان می شود پس سعی و کوشش باعث است و هیچ چیز قابل تغییر نیست جواب میسر
 که چنانکه فایده سؤال تو این است که تا تو سؤال کنی جواب پیش نمی بختن تا سعی نشود مطلب رسید
 نشود چه سعی ما هم در علم گذشته و از اسباب مطلب قرار یافته و تقدیر اختیاریات تعلیقی است یعنی تقدیر
 اختیار تو و لا پس فعل تو ثانی پس فعل تو با اختیار تو می شود و می فرماید که هر خبر از اجزای عالم فایده دارد پس عالم
 کل الفواید را دارد چه عالم نیست مگر کل الاجزاء نهایت ترتب فواید بنحو وجوب است و این هم تا کی می کشد
 ترتب فواید و عواید را و مثالی الفواید معروفیت ذات قدس است حکامه که آنکه فاعل شجره وجود است بهما
 مثره است چه اجل و اکمل از اوست که علت غاییه و فایده این فعل کلی شود بلکه ثانی نیست و اگر غیر علت غاییه شود

برای فصل و استکمال و لازم آید با آنکه ان غیر هم فعل اوست و ایجاد او نیز علت غایبه خواهد پس سخن قطع نشود تا آنکه
 خود علت غایبه نباشد چنانکه علت فاعلیه است از یکجهت که علل امکانیه خلاف مقضی و مقدر را بجوای
 از جهتهای دیگر که اسباب و سببات مقضیه و مقدره را بجوایند و قلیل اول حیات با ودانی و دوم زندگی
 که زینق معرب زندگی است یعنی منوب بكتاب زند و حاصل آنست که پفاید کی نسبت باشد آتش افروز
 بخاری بخردستار از اجزای آن کپیرا مفضول از کل چون ملاحظه کنی قلیل الفایده پسنی مثل آنکه ضروری
 مفضول از عمارت ملاحظه کنی و هرگاه با همه اجزای آن ملاحظه کنی فایده عظمی پسنی و ودانی که با استقذارش
 اگر نباشد عمارت قاصد است همچنین اگر یکذره را برگیری از جای خلل گیرد همه عالم سرپای چه نیکو
 فرموده قائلی که احمق دیدک فرقتال کرد از خیر و پیرسوال گفت هست اندر او دو خیر نهان که نبی و
 ولی ندارد آن قاتلش غازی است در ره دین باز مقول و شهید و کرین هست هر جانوا چنانکه اهل علم
 غذای یکی بریان است و غذای یکی خطابه است و بریان مضرت برای او و غذای یکی مجادله است چنانکه
 در کتاب مجید فرموده ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
 و اهل معرفت را غذای یکی تعریف است و غذای یکی عشق و غذای یکی درد و ایض از ریاضت است معنی
 رام کردن ستوران نود خداست ذکر مشفوع بفکر تا ترقی بدید بشود او و السَّامَاءُ ذَاتُ الْحِجَابِ یعنی صاحب
 راهها بحق معنی صاحب حسن و زینت نیز تفسیر شده خلاصه کلام کو غذای سماوی برای مرغان سماوی
 یَوْزُقُونَ فَرَمُودِ حَقِّ شَارِتِ بَرِيَّةٍ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قِيلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَمْوَالٌ خَالِدَةٌ عِنْدَ اللَّهِ
 يَوْزُقُونَ یعنی کمان کیندگانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده کمان بلکه زنده اند و زرد پرو و رد کارش
 و روزی میخورند دل زهر باری بهر کل میرسد میوید این دل نمیدانم که میجوید این دل امر را یعنی عالم
 امر را که عالم روحانی است قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَخَلَقَ عَالَمَ أَجْهَامٍ است و البدن من خلق ربی الا
 لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ حَدَّثَكَ پریشانی طبع و غصه بوج فتوکون کنایه است از نور اسود
 حکیم متاله شستری س فرماید سیاهی چون پسنی نور ذات بتاریکی درون آب حیات است
 مشرقا و غربا و انا و یعنی تانستی هست مشرقی و مستشرقی و تابشی بر آن هست نه در توحید محض
 که التوحید اسقاط الاضافات و فرمود نسبت ذرات چه آنها را با و نسبت است که آنجا که اوست نسبت
 نیست پس اشیا را با و نسبت است که ناگزیرند از او و نیازمندند بالذات با و او را نسبت نیست با آنها
 بی قسیم بی سایه ایم چه مطوی هستیم در ضیاء او جبل سبها منقطع چون سبب سوز است اضافه
 جبل سبوی سبها از قبیل لجن الما است اگر معنی اصطلاحی باشد و اگر معنی لغوی بکرم سبب در لغت عرب
 معنی جبل که ریمان است آمده پس مترادفان خواهند بود و ازین قبیل است آیه شریفه لَعَلَّ الْبَلْعَ الْأَسْبَابُ

اسباب السّموات این چند است تلمیح است به شمس الدین بتریزی چنانکه تصریح بهم خواهد نمود چنان بود یعنی چون
 بریده شود و وجود حضرت قیوم مقوم صنع است و مقوم بی مقوم چگونه باشد قال الحکما الاثر لیس شیئا علی حاله
 و قالوا ایضا الاثر شایسته صفه موثره کو براق صورت مثالی نماز است که اصلوه معراج المؤمن و باید میهم باشد
 که لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام و قافیه بان صورت قایق افکار است که بانها غزالان قدسی
 که نیایح حقه اند شکار شود که تفکر ساعت خیر من عبادت سبعین سته و اسب کو ر مقابل براق مذکور است هر دم آرد و
 مثل آنکسی که معنی من نیست و صورت من است و صورت مشیت نظرات و حال آنکه جنبشی کرد بحر قلم
 عشق صد هزاران جاب پید شد کشت دریا عیان بشکل جاب باز بگشت و عین دریا شد آب شود
 و جودات دایره زایل در طبایع سیال مراد است در مقابل اعذب که علوم حقیقه و جودات مجرده و وحدت
 جمعیه و ثابتات باقیه باشند ظن داشت که برای عقل حقیقی است که عالم عقول جانب امین انسان کسیر
 و عالم صور طبعیه جانب ایست و در کلام تلمیحی است بحیث قدسی که انا عند ظن عبدي بی انکجا است
 یعنی میت اگر چه معمول نیست چه مہیات خیرات و چه مہیات شرور چه بچیل بیط و چه بچیل مرکب که بطلان بچیل
 ترکیبی اتفاقی محققین است در ذاتیات اشیا ولی وجود همه از حق است و معمول است بچیل بیط قل کل
 مِنْ عِنْدِ اللَّهِ اگر چه ان منم اگر از من مراد اصل باشد صنعت مبالغه است و اگر مراد فرع باشد
 معنی آن باشد که آنهم منم که ظل قهر من است چنانکه متخلقان با خلاق حسنه علیه اطلال لطف من است لیک اول
 اظهار است و نفی هستی قربت با کسب و بخت و ثناء فوق و ثناء تحت خیر ضروری معنی مطلوب حدود منم که ظل الله
 و باقی بالذات مثل آنست که طلب کند نفی حقیقت وجود صرف را فاحشوا التراب فی فیه در و بران قناد
 باز نفس ناطقه است که در ویرانه دنیا قناد و بوسه لطمه و تشری است که از تعلقات دنیا نفس ناطقه وارد
 میشود و کمر ایشان دلبس دو شاب کوک بضم کاف و ف کج و کدون بقده فتل و پشته از هر خبر
 میدم چه آسمانها حجاب نشوند شبها نفس ناطقه را از پرواز عالم لاہوت چه جای جبروت و قشطنه چه اول
 با خلق الله العقل الکلی انقطاع اشتقاق چه آسمان شکافته شده و نور عقل کلی در نفس کلیه او داخل شده
 این بنا بر آنکه مراد بقطرت مبداء سلسله قوس نزول باشد و اگر مراد خاتم سلسله قوس صعود باشد معنی آنست که
 در فطرت مقام توحید من همه اشیا عالم امکان فانی اند و آسمانها مشق و کواکب منکد زند و نیست بحر نور
 حقیقت و در کلام خناس اشتقاق است از اد کرد بستم آسمانها اند که بصرط وجود انسان کامل آمده اند ان
 هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ آفَؤْمُ از دم من زاتش عشق نخستین قسبم اولین نفحه و آخر نفسم این
 کشد کان زد و لب آتش قافله بانک جرم نابازان یعنی تا آن شود که اول بودید کما بداء که لغو بود
 و اگر جمع باز باشد خالی از ایطان خواهد بود و این مثل آنست که سین انسان چونکه خیزد از میان اول و آخر نماید غن

ارجی اشارت بکرمه یا آیتها القن المظینه ارجی الیک راضیه مرضیه و تجلی یعنی
در مرتبه ذات هیچ خیر راه ندارد و در مقام ظهور محمول از انهم و مظهر اعظم انهم ظهور تو بمن است و وجود من از تو
فلست تظن لولائی لم اکن لولاک چون فنا شد یعنی چون تعین و اضافه وجود مطلق تعین ساقط شد
التوحد اسقاط الاضافات او ماند فرد و از نخستین هم بای ما فنا بود ولی در پندار سربانی بود که محبت
الظن انماء بریاضات و ذکر مشفوع بکار ساقط شد پیش پای اسباب و که بغای دل جان بلکه وجود
این و آن برون تاحه و تیغ قهر و فنا آتش کودم چو کرد متلاشی و بها خاک شد فنا فی الله نشان
پای او بقاء باسد نقل و می نوشید تا ویش تجلی جمالی و جلالی بر انسان کامل پیش از نقل من یعنی
پیش از انتقال من و رجوع من باصل و در این صراع جناس محترفت ای بسا کس را مثل اتان که قصد شود و او
بانیاء و اولیا کردند و بوجهی قصد سوختن کردند ما آشنه است این اصح است از لفظ پیوسته است که در بعض
نسخ است بآیه است خداوند جل شانہ طبقات و رطوبات چشم را در میان سه طبقه ملحق کرده که بدست
انها ملائمت و لیت داشته باشد چه چشم کثیر الحرح است و حرکت محففات نور دل یعنی دل معنوی
دو قطر حو فی یعنی قلب صغیر که سیر و مظهر قلب معنویت شاد اند کرده که بعبی کلیه کونیه
بدانکه معظم شایدها شہوت نخاح و مقدمات و مدمات است و این تولید منی است و ماده منی از کب می آید
سوی کرده و از آنجا بسوی مجرای آن که رک پرچ و تابی است میانه آن و انشین می آید و آنجا نضج و ابیضاض
بعد از احمرار می یابد و از آنجا بانشین میرود از جهت تمامیت نضج و تکمیل تکون منی و او عینه منی تمام در تحت تربیت
زهره اند که گوکب از باب طرب و نشاط است چنانکه هر یک از اعضا سبعة ریشہ در تحت تربیت هر یکی
از گوکب سبعة سیاره اند و غم در جگر بعثت آنکه سودا که موجب غم و خرن است در جگر متکون میشود و دواعی
او طحال است که سپرز کونیه مغز هر مراد بعقل قوه متصرفه است که چون عقل او را استقلال کند او را متفکره
کونیه و مظهر او وسط دماغ است و اما خود عقل در ذات خود مجرد است در دماغ است و نه در اعضا ریشہ و مرئوسه
جان و کیف و چون فکری و چون ذی بون یعنی هرگاه عقلماء در دانش تعلقاتی با چند و چون
زبون باشند در دانش معیت قیومیه حضرت بی چند و چون چه خواهند بود که از آنست اینکه میفرماید که جان کل با
جان جزا سبب که آسیب بر خوردن و چیز یکدیگر است در ف و مطلق آفت بجا اطلاق شود و در جمیع
مراد اشراق و تخلق با خلق است جیب بکبریم بحیث ضرورت است اصل آن فتح است یعنی گریبان
جابه است همچو میهمان یعنی نفس ناطقه که تعمیر از آن بجان فرو شد از آن اسبب جیب یعنی زان
اتصال بی تحقیق بی قیاس کشت حامل از صبح لفریب یعنی هیچ عقل کل چنانکه فرمود انیسوی که برخلاف
اشیائی جاری در برکت انجیر یا طبعی بشری چه لفظ مسیح از مسیح یعنی جریان آب و از سیاحت یعنی ضرب فی الارض

و مثل این گرفته شده است که چنانچه عقل کلی زکیت و چنیت بروست پس زبان جان
 که حیات کل جانها بجات و حقیقت حقیقی است چو حاصل کشان که عقل کلی باشد از چنانجا
 که عقل کلی است شو حاصل جهان که چنانکه عقل کلی است عقل کل است پس جهان زاید جهان دیگری پنجه نشف کرد
 باید پس دهد و آنچه در بدایات حاصل بوده در نهایت باید حاصل شود و آنچه در قوس نزول بوده باید در قوس
 صعود باشد و این دو قوس متجاویز چون دایره فاصه با آنکه در میان مطلوب قیامت میکنند چنانکه
 در بعض اخبار آمده است که البیان هو الاسم الاعظم و در قرآن مجید است **عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** دم شیرین لایست
 که زان شده بود در دام این الفاظ شیرین رخ کرده اند این تله در خاک که عشا کیر نکفت شیطان اخراجی الله کو
 در بعض نسخ ای بسیار که با اه سنخ در بعض نسخ باروی سخت و اول صحیح است و اشارت بسوز و در دا
 که گاهی قرین عشق است دو سخن بهتر است از لفظ خضر و در خضر اگر چه در لفظ دوم جناس خطی است گفت
 خضر که سان الله بود ان الله تولیتک ما است زیرا که حق جواب و حقیقتش جواب فعلی است که آن اینجا تحقیق بود
 حضرت مجیب است سیما در ذکر مقرون بفکر و در عشق مشفوع بدرد و در ذکر و خودی که وجود ذکر مذکور شود چنانکه
 واروده است که اولیا، السهم الذین یدکرکم السهم و یتهم دیگر آنکه ذکر بحول و قوت است چنانکه در معنی محمد
 گفته اند که قدر مشترک میان مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مراد است که محمودیت مطلقا و راست و
 حامدیت بحول و قوت است و بهترین محامد نیز آنست که وجود حامد بفضایل و فضایل و فضائل
 محمود حقیقی دهد و دیگر آنکه عرفا و محققین از حکما با اتحاد عالم و معلوم قائلند و معنی تحقیق تصدیق بر آن
 آن در موضعش بیان کرده ایم در عشق تو کند لطف ما است چه اینجا نور است که جذاب طالبین است الی
 سماء القرب و بهر یارب تولیتک ما است یعنی هر یک از درد و عشق تو و نیاز و سوز و کد از تو یارب یارب
 مانند یارب که حلیه لب است بلکه افسح و البغ و اصدق از آن و چون همه کوششها باعتبار وجود وجه الله
 کشش است لبیک لبیک است و فرمود زیر هر یک یارب تولیتک ما است بصیغه جمع زیرا که هر وجودی با
 وجه الله و اضافیه بحق و اعاب از ضمیر مکنون غیب مطلق کلام حق حقیقی است و باعتبار وجه النفسی و اضافیه
 امکانیه کلام اشیا و حمد و تسبیح و ذکر آنهاست و وجه النفسی محدود و مقهور و وجه الهی محیط و قاهر است
 چون مقهوریت ظلمت و ظل در تحت نور و از اینجا است که در حدیث قدسی وارد است که **مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَرْقًا**
أَلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِأَعْمَاءٍ وَمَنْ أَتَانِي شَيْئًا أَتَيْتُهُ بِهَرُؤْلَةٍ ذِنْ دَعَا زَيْنًا أَظْهَرَاوَلِي
 چه ذکر را شمل است و خف بوبندد و یو بکریز از آن قوم که قرآن خوانند شب کو بود ظلمت فانی شود
 در آفتاب اسم خواندی چه اسمهای لفظیه و ذهنیه و غیر اینها باید مرئی ملاحظه مسمی باشند نواله
 سلب است و ما بعد اثبات است پس در کلام صنعت طباق السلب است و آن لبیک که شتابند

عدل گوا هست تن بتدقیق حجاب چهره جانت و تن پرستی بت پرستی است که نه بیرون کن
 مبتدل شود و وجود طبیعی بوجود ملکوتی تا از ابدال شوی این سخا شاخته اشارت بحیث شریف
 که السخا شجرة من اشجار الجنة اغصانها من ليات في الدنيا فمن اخذ غصناتها قاده ذاك الغصن إلى الجنة
 یعنی سخا درختی است از درختهای بهشت و شاخهای آن آویخته در دنیا پس هر که بگیرد یکی از آن شاخها را
 می کشد و از آن شاخ بسوی بهشت عرق الوثقی یعنی ریمان محکم اشارت بآیه شریفه **فَنَنْكُحُ**
بِالطَّاعُونَ بِوُثْنٍ بِاللَّهِ فَقَدْ اكْتَسَبَ بِالْعِرَةِ الْوُثْقَى یعنی کسی که کافر شود شیطان و اعطای
 او کند بلکه تعینات و معیات امکانیه مطلقا توجه نداشته باشد بهر چه از دوست رمانی چشت آن شکل و چه پیا
 و نمون بخداوند عن بحقیقت وجود بسیط مبوط باشد پس چنان زده است بوسیله محکم بر احوال صلاح لطیفه
 امریه است آمد رسن حقیقت رسن کلام اسد ناطق تکوینی و کلام التددوینی است بلکه تفسیر معنی ثانی
 در نزد اول است بلکه اول خود تفسیر و تاویل ثانی است و مقام مطلع او بیرون و زجاء یعنی از چاه طبعیت
 و لوازم آن تا بکی در چاه طبعی نرگون یوسفی یوسف بیاز چه برون تا غریز مصر ربانی شوی و اری
 از جسم و روحانی شوی **هـ** تن الف و نون در ف علامت جمع عاقل است و دای جمع اسم است پس اشارت
 بانیکه اشیا همه علم و شعور مبد دارند **كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَةٌ وَ تَبِيحٌ** سیما که مراد به تن موجودات عالم
 امر و عالم معنی است که همه عین علم و حیات و عشق اند و نظیر این است آنچه از افلاطون حکیم عظیم نقل کرده اند
 که عالم عقول و عالم معنی را عالم کلیس نامیده و عالم حس و عالم صورت را عالم کاتین نامیده و همچنین نقل کرده اند
 که او را تعلیمی بوده کلیس و تعلیمی بود کایس اول تعلیم نحو ریاضت و دوم تعلیم نحو عبارت و لیس بودن عالم معنی
 نسبت بحواس است و نفی وجود رابطی با اینها و الا وجود ذاتی آنها اصل وجودات عالم صورت است و مقوم
 اینهاست و از فرط ظهور در احتفاست **خا** ک برباد است یعنی عالم صورت بر عالم معنی قائم است و بتکی
 دارد بان و همه صور اطلال عالم معنی اند نمی بینی که در عالم انسان هر که عقل است حرکات و سکاتش نشانه
 تراست که نظام عالم حس نظام عالم عقل است که اگر سایه عقل بر سر حواس نقیادی حواس به ثخانی مانند حواس
 حیوانات محم بودی و همچنین در عالم مطلق انسان نسبت بحیوان صامت و در صامت تمام نسبت بحش
 و دیگر در نمینگری در حرکات لب و زبان و دم و نفس انسان در خارج و پست و بهشت منزلین قمر که چگونه قیام
 معنی دارند و این کلمات جزیه بتکی کلمات عقلیه و نطق نفس ناطقه دارند که چنانکه ناطقه جزیه صورتیه را کلامی است
 ناطقه کلیه معنویه را نیز کلامی است خاصه ناطق باحق عن الحق را که **ان الکلام لقی القواد و ائنا جعل اللسان**
على القواد و لیل پس عالم صورت همه ظهورات عالم معنی است و متفرق است در آن و عالم حس غمر است
 در عالم عقل بلکه چنانکه در وقتی که الفاظ امرانی معنی قرار دهی همه در اک معنی باشد همچنین هر گاه عبارت را

گویند مرانی لحاظ معانی امریه باشند در کفنی مگر عالم معنی را و عقول نسایم عالم قدسند و از نیجات که روح را
 نسیم گفته اند و از اسماء الهی است یا باری النعم چشم حس است مراد مطلق شاعر ظاہر و مدارک باطنه خبریه است
 که اگر منکر عقل باشند مانند ستوران رام خواهند بود و الا چون مرکب چموش چنانکه فریاد پس ادب کن اسب را
 یعنی ریاضت به معنی توفیق یعنی در آیه نور واقع است که نُورٌ عَلَى نُوْرٍ هُدًی اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ
 و معنی شایسته که مدارک خبریه باید ابدال شوند و نوری کردند تا عقل نور علی نور شود و همچنین عقل بالفعل عملی
 عقل بالفعل علمی شود و عقل بالفعل عقل شفا شود تا نور علی نور شود بکاد زینها بضی ولو لم تمشه
 فاد شود که نار عالم قدس عقل کلی است و همچنین لطیفه سیریه لطیفه خفویه شود تا نور الهی شود هُدًی اللَّهُ
 لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ توفیقی خاک عاجز می باشد یعنی جهان و جهانیان پیش قدرت حق کاملیت بین ید می الغیال
 میباشد چگونه چنین باشد که نمود بود و سرانند و از خود وجود و کمال وجود ندارند و همه عاریت است که بجز حق
 بحر عالم مجردات و بر عالم مادیات هم پیش اشارت با صاحب مبین که اهل جنت صوری باشند چنانکه
 بسیار اشارت با صاحب شمال که اهل نارند ما و مبتدیان گفت حق نفی و اثبات نفی باعتبار وجه اندو
 و اثبات باعتبار اضافه وجود بسوی هیئت اسکانیه و تعین و چون هُوَ الْفَاهِرُ قَوْفٌ عِبَادِهِ وَجْهٌ
 قاهر و وجه تعین مقهور است حق تعالی فرمود وَلَكِنَّ اللَّهَ رَحِيْمٌ پس کار حق بر کارها دارد و سبق
 که علت تقدم دارد بر معلول و وجود تقدم با حق و محققه دارد بر هیئت خشم خوشکن کما قال الله تعالى
 وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ تَوْشِكُنْ بِقُرْآنِكَ تَرَجَّادُ ارْخَدُ اسْتَ و تیراند از او
 تسلیم باش و بعد و تلا فی بدی کسان بید کرداری میباشد که آن شیر است بجهت تغذیه تو و خون نمینوده بچشم
 خشم تو پیش شاه بود و لایه کن چنانکه عارفی را در کدزگاه پامال جفا کرده بودند و در قرب بموت بخاک می غلطید
 و می گفت آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم حوون کسرش نقاط ^{لفظ}
 القدر است یعنی بچوش آمد یک و گفته میشود لفظ الرجل یعنی محترق شد از غضب پس نقاط اینجاست
 محترق ساعی یعنی کیو وجود را اطوار دهد که موحد را که شرک خفی گیرد و زندق کاه فعلایا حالاموحد شود
 و نسخ ایمان دهد زندق را بهتر است در خط باشد اشارت بحديث شریف و المخلصون فی خطر عظیم
 مخلص بتقدیم قاف بر نون اسم فاعل یعنی صید کننده چونکه مخلص کشت بفتح لام یعنی تا مخلص کبر لام
 فاعل فعل است و هستی دارد در خطر است و چون مخلص بفتح لام باشد هستی ندارد و کاملیت بین ید می الغیال
 شده شد و رسته شد از خطر این است که قرأت فتح لام در آیه الْأَعِبَادُ كَمَنِهمُ الْمَخْلُصُونَ
 بهتر است از کسر لام هیچ یعنی ضلال تصور نمیشود بعد از هدایت بمعنی ایصال بمطلوب
 نه از آن با کوره میوه نوزنا چشم بر همان از اسماء الهی است و برهان بمعنی حجت ناطقه مثل نور برهان

دیانت و کلام تمییحی سید برهان الدین که یکی از مشایخ و خلیفہ سلطان بھاء الدین است دارد چون صلاح الدین
 زکوب که از مریدان سید برهان الدین است و اندو در ابتدا مولوی از مریدان سید برهان الدین محقق بوده چنانکه
 سید برهان از مریدان پدر مولوی بوده که لقب است بھاء الدین تنگ سازد اشارت است بطریق مختلفه
 از ملائطه و غیره بآنک کہ است اظہر من است و در بعض نسخ بآنک نیست است بکون کاف معنی درین
 ہنگام آن است کہ این صداست نہ مذاکہ صدا حکایت و عکس صوت حکام را و اوا مخفف آواز مشتاق
 دوبارہ و این کوه عالم ظاہر است کہ صوت را بر سیکرد اند ہست کہ کا و از صدا نمیکند و این کوه جبر و
 و ملکوت است کہ در وجود انسان کامل است و نہ الہوت یکیت و در آنجا صدای صد کونہ میشود و عدد صد
 سبب اسما حسنامی صد کونہ میشود کہ گذشت یا کو نیم عقل بالفعل چون از صقع حق تعالی است و وجودات کلمات
 حق است کلمات عقلیہ ہمہ مذاحق است با روح و سرور مدارک جزئیہ صد کونہ نفایسہ بر زنجیر و خیر و
 صد کونہ صد ابد میکند چہ در عالم مثال مدارک صد میشود زیرا کہ مدارک جزئیہ در عالم طبعیت دہ است پنج ظاہر
 و پنج باطنہ و عالم مثال چون عالم وسعت است پس عدد مدارک جزئیہ در قالب مثالی ترفع میاید و بخو ضرب میشود
 چہ ہر چہ اینجا ہست از فعلیت و کمال اینجا ہست بخو اعلیٰ موسیٰ ضرب کہ کہیم آنست کہ ہر یک از دہ مدارک عالم
 مثال کار دہ مدارک از آن می آید کہ بصر آن بصر است و سمع و شمع و ذوق و لمس تا آخر و سمع آن سمع است و بصر
 تا آخر و قس علیہ و ہمہ اینجا اطلال و حکایا شد از برای عالم عقل این کہ ما ثور است کہ موسیٰ از ہمہ جہات در کونہ طور
 صد می شنید و نیز میگوینم کہ صد یا ہزار باعتبار مطہریت کلمات اسما حسنی است و الا لا تعد ولا تحصى است
 و مؤید این است آنچه در قصص است کہ موسیٰ در میقات چون ہفتاد کلمہ بواسطہ شنید طمع در رؤیت کرد و تا چندین
 مرتبہ ہمی میگفت رَبِّ اِنِّیْ اَنْظُرُ اِلَیْکَ و ہر بار ملائکہ بشکلمای حبیب فرود آمدندی و کرد بر کرد طور کشید
 و پنجمی سخت و تعریض گفتندی و موسیٰ همچنان در سوال مبالغہ میکرد تا آنکہ چون بار دیگر رَبِّ اِنِّیْ اَنْظُرُ
 اِلَیْکَ گفت ہفتاد و ہر موسیٰ را دید کہ پشیمنا بر سر بستہ و عصا با در دست گرفتہ دیدار جوین رَبِّ اِنِّیْ اَنْظُرُ اِلَیْکَ
 می گفتند و بایدانی کہ اینجا صور مثالیہ مذکور است این معنی آنکہ تو ہم کہ پیغمبرستی و نظر تو جید خاصی را از برای حق
 کثیرہ داری کہ لا تعد ولا تحصى چہ در الواح علویہ و سفلیہ صور تو ثبت است در نفوس فلکیہ و در نفوس ارضیہ و در خیالات
 و در حقیقات و گذشت کہ شئیت شیئی بصورت پس چہ باشد امر آن کہ انفسہم فی النفوس و ارواحہم فی الارواح
 و اشباحہم فی الاشباح و جان عالمند و جان جان را آیت کبریٰ اِنَّ اِلٰہَکُمْ اِلٰہٌ وَاحِدٌ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ ہَاذِ
 یعنی می کشا و بسبب آن آواز ما کہ قدرت حقند در آن کونہ چشمهای علم و معرفت و اراضی قلوب مستفیدان
 از آئینا بنر و خرم میکرد و بحیات حقیقی علوم و معارف لعل بود کہ تصحیح مسیرۃ فی دجوان نہ در جان
 علمی و نہ در بدن علمی نازنیشہ و ہمت ریاضت این فیاض وجود انسان کامل مکمل کہ قائم عند اللہ

ایقوم است و ناکس از اس و مخلدالی ارض ابدن و زمین یکمرتبه چنانکه جای دیگر فرموده کای قیامت
تا قیامت راه چند از آن یافت که آن قیامت چنانکه کوهها را بر کند بحکما قال الله تعالى يَنْفَعُهَا
وَيَنْفَعُهَا این قیامت کوههای انانیت را بر کند حرف اول بجا، مهله و دوم بخا همچه صبغة
الله و من احسن من الله صبغة و اصل این بحسب مقام تزیل آیه تشریفه این بود که نصاری اولاد خود را در
زردی که او را معمودیه گشتندی فرو میبردند از جهت تطهیر و چون یکی از ایشان ولد خود را چنین کردی گشتی
که الان صار نریا حقا پس خداوند مجید تعالی مسلمانان را فرمود که بگویند آمنا بالله و صبغنا بالایمان
و طهرنا به لا مثل صبغکم ایها النصاری چه قول حق تعالی صبغة الله متعلق است بقولش پیش ازین که
قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا اَلِی قَوْلِهِ صَبغة الله و این از باب صنعت مشاکله است که خداوند تعالی
از ایمان خاصه ایمان حقی شهودی صبغ تغییر فرموده چه بگوید است ایمان بیزکاست اگر چه علم الیقین باشد
چه جای عین الیقین چه جای حق الیقین پیشه ما یکنون کورد پی پی پامی ف و سین مهله املق را کونند ابو الفرج کورد
دولت و رایتی فراخت که خورشید پیه نیارست کرد سایه آنرا و در صبغة جمع کلمه که آخرش با باشد جائز
که بدون ما نوشته شود و میشود که بشین معجز باشد یعنی کارهایکی شود اندرا و که الطرق الی سد بعدد انفس المخلوق
و بنا بر اول معنی آنست که رنگهای مختلف برود و پیرنگی حاصل شود و ایا پس که برص است مرضی نیست ادعی
انسان کامل ربانی منزه بمسجود کسی که گوید سجده بتی کردم راه مسجد منما کافر و عظم من کجا منما
اقتضای چه اهل چه حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است انحنای غیر حق موجود
بنوده بخر بوبهم و پندار عالم سراسر و نمود است نه بود و او تعالی محیط است نه محدود و قدیم است نه حادث و در هیچ
مرتبه غایب بنوده بحکما قال الشیخ محیی الدین العربی العالم غیب لم یظهر قط و الحق تعالی حاضر ظاهر لم یغیب قط و ان
فی هذا علی عکس الصواب و قیل یقین بود که نیستی جدا شد نه حق بنده نه بنده هم خدا شد و قیل بیل
در همه احوال خدا با او بود او نمیدیش و از دور خدا میگرد و قلت دست درو اسن و لدا زدم دوش بخا
بود دستم بدل خویش چو پیدار شدم پای در دیا منه که کوی اذان یعنی پامنه تعالی و قیل و باید دعوی هستی
باید فانی بود در دریا و بقدم نیستی نور دید چنانکه مدلول بیات بعد است و مع هذا بهتر است که بنده و امر باشد
و معنی آن باشد که بکن و مگو که تحقق مطلوب است از غر فابهم تعلیل است یعنی را نمیکیرم که داخل بحر نشوم
بعثت خوف غرق این بجهاد که من قتلہ فعلی دیته و من علی دیته فنادیته بطلان جمع ف برای بطایب ادب
یعنی شطح گوی حاضر و مشاهد بهتر است که مرک حاضر غایب از حق بودن است پاکی این جوض که جوض کور است
اجسام مراد ابدانست اندر خرج یعنی باید جوض متصل بمنبع و دریا باشد تا هر قدر که خرج و صرف شود
کاهش نباشد الحما لفظ حدیث است کلناک ناک کلمه دارایی است چون خمناک و غمناک بر ذرخ

حوض مثالی است و دباشی قو کو مایوس مباش در دل دوست بهر حیل و بهی باید کرد جان بشیرینی و
از صنعت ایهام است یعنی جان بوی شیرینی رود یا جان در راه جانان بشیرینی برآید و معنی دوم بهتر است
کود نیست کج و کولیت و در بعضی نسخ کوده نیت چون دغم شاد بخت و ن کوفت در دو غم عشق است
چنانکه قائلی گفت الهی سینه در آتشاده غم از هر دل بستانی مباد و دیگری گفت الهی سینه ده
آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز و ازین قبیل بسیار گفته اند و متحقق باین مقام بوده اند خداوند
صاحب و بزرگ خانه چون خداوند مال دوجه مثل آنست که آتش چه صحو صافی و هشیاری و در حد
علوی در سوال از حقیقت است که محو الموهوم و صحو المعلوم چون فلم خدا فرموده آن صاحب علم
چه کونده این انا را چون شجره موسی و اند انا الحق کشف اسرار است مطلق خراز حق کیت تا گوید انا الحق
چو کردی خوشتن را پنبه کاری تو هم طلاج و ازین دم براری انا نطین فابکم تطیر فال بدزدن یعنی خود
شما از برای ما شوم است خدا دهن امثالین گویند کازا شکست چنانکه از اینها را شکسته بود قابلیت آن و این
سخنان نادر است عدل شاهدیت امان انکینه یعنی ما زبرد داشته و انت فیهیم اشارت است بکرم
و ما کان الله مع عباده و انت فیهیم یعنی نیت خدا عذاب کننده این قوم را و حال آنکه تو در میان ایشان
هستی لبق بوزن کف یعنی ما هر حرب زبان عریست گویند برید ببق یعنی شکنجه حرب بلام کافاذ هبنا
اشارت بکرمه فالوایا ابا انا انا ذهنا نسبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب
گفتند ای پدر ما رفیقیم سبق و رایه مشغول شدیم و گذاشتیم یوسف را در نزد متاع خود پس خورد او را اگر کافا
یعنی زیت کن حشر بوجر ص یعنی حشر آدم بر حرص بصورت نوک خواهد بود و حرص متفنن است بعضی از
حرصیان بصورت خوک و بعضی بصورت خروس و بعضی بصورت اقسام مور و غیر اینها بغیر اینها محصور شوند
چه صورت باید مناسب معنی باشد پس روح آدمی که چون روح حیوان حرص شد صورتش در روز بروز
صورت آن شود و اگر چون روح سباع باشد صورت آنها باشد و اگر روح بهایم باشد صورت آنها باشد
یا موزیات صورت عقارب و حیات باشد و قس علیها الباقیات و همچنین در طرف ملکات و مظاهر صفا
لطیفه صور آنها بیه و بیجه و نوری باشد و باید است چنانکه پیش گفتم که انصور جمیعاً بر زین و اخروی خواهند بود
نه دنیوی که دنیا چه بجنب ماده و چه بجنب صورت فانی میشود و انصور باطن این صور و در طول این صور
نه در عرض و نسبت آنها با اینها نسبت بوجه است به چینه و ازین قبیل است صور برانخ اعمال که کس لکن
مرا ضنین مشاهده کنند چه در نقطه و چه در نوم که النوم اخ الموت کنند اندام آنها بفتح کاف عربی دو جهان
مضارع دارد با قولش کنند دهان بفتح کاف بپشه یا عربی اوزان و یعنی اگر زان دم
مبارکی که نفخ فیه من روحی و در بعضی نسخ زاین وجود دارد یعنی رایش دهنده وجود عالم را

یا دم مبارکی و نفس الرحمن هستی مثل نسخه اول یعنی با خبر باش که توازان وجود آرا دم و نفسی از حقارت خود
خود منکر بسی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی یا آرا مر باشد یعنی ازین وجود یا آرا دم عظیمی نه حیوانات و یای
ادمی از برای تنگتر تفحیحی باشد و چون یاد در قافیه مصرع اول برای نسبت یا خبر کلام است ایضا نخواهد بود چه تفاوت
با مثالین کافی است چنانکه در عربی تفاوت تنگی و تعریف کافی دانسته اند ظاهر و باطن یعنی در او
خلقت که نفوس بالقوه اند و ملکه با و خویشا حکم نشده همه نفوس متماثل اند لیکن بعد از فعلیت نفوس چه در سطح
مظهریت لطف و چه در طرف مظهریت قهر متخالف اند و هر چند نوریان باشند یا اند صاحبین با مقربین با
اصناف صاحبین با یکدیگر و همچنین مردمان در مقام انسانیت بشری مثال بقوله تعالی **إِنَّ مَخْنُوعًا لَّكَ**
بَشَرًا مِّثْلَكُمُ و در مقام انسانیت ملکوتی تفاوت عظیم دارند که جانهای شیران خدا خشوک بمعجزتین حرام و
حکم خود انراست مثل آنکه در هر مرکب از عناصر همه هست و مع هذا حق تعالی انسان را طین بلکه تراب فرموده
و جن را نار فرموده چه در آن ثقیلان و بر این خفیان غالب است و باین کلام مولوی دفع اشکالی فرموده
که هرگاه کس اخلاق مختلفه داشته باشد بکدام صورت باید محصور شود پس فرموده که هر کدام غالب است
مخصص شود هم بآن مضبوط در حدیث است که بحشر الناس علی صورینا تم و در بعضی علی صور اعمالهم اگر
همه خویشا متساوی باشند خویشای خوب قوی باشد چه جانب رحمت و نوریت غلبه و سبقت دارد و اگر خویشتن
متساویه بد باشند و نفس از عالم وسعت است بهر صورت در آید مانند عجایب المخلوقات حدیث است
که بحشر بعض النفوس علی صور بحسن عند القردة و انما زیر اسب سکسک بضم دو سین و باضافه اسب پر
حرس پاسبان چون شانی اش مذکور شد پاسبانی خانه مراد است و جمعیت ملغاة است والا که حرس جمع
حارس است چنانکه حق فرموده **مِلَّتْ حَرَسًا شَدِيدًا** یعنی پاست آسمان از پاسبانان سخت و میشود
بحیم باشد که چنانکه بانک بحر سراه نمائی میکند همچنین بانک سک و قود جمع راقده یعنی خوابده آیه شریفه
إِن تَوَخَّاهُمْ أَوْ أَتَوْاهُمْ فَأَفْوَ تَهُمُ وَ تَفْوَ تَهُمُ وَ تَفْوَ تَهُمُ وَ تَفْوَ تَهُمُ و حشی غیر درنده و دد بوزن بد درنده باری
ان و قلاطف اشارت است بمثل یار در میان عرب که ان تشرق فاسرق لدره حکام باری شریف
اشارت بمثل یار در فرس که باری بجای بار نگاری باید افتقاد از مقد است یعنی فقر حقیقی کابر نیاید
استعمال پمار می از باب تشبیه است و میشود ضعیف از نساج باشد که تیمار ثناء فوق بوده معنی غم خوردن
مطلقا یا تحریف تیمای بوا و باتا ثناء فوق باشد که تیمار و نهان سفاقت باشد و همه فکات ساز کا و یعنی
بسا زو کامل کن کا و نفس را کما قال النسبی شیطانی اسلام علی یدی مگا و نهی است یعنی این کا و نفس را ناقص مگذار
ما خود از کا ویدن بجای عربی است **لَمَخْتُ** ف و از معانی آن کرز و عمود است و کار در قضای چون فیل
از کا و مو در اجزا آمده است در خصوص آیه شریفه **وَإِذَا قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُذْبَحُوا**

بقدره که در عهد موسی بود صاحب حسن و جمال و اخلاق و کمال و خطابت و طلاب ترویج او بسیار بودند و از آن جمله
 سه بنی عام داشت و یکی از آنها که فضل و اتقی بود راضی شد و دو ابن عم دیگر حسد بردند و امرضی را شب
 دعوت نمودند و نهانی او را بقتل رسانیدند و در محله که معظم بنی اسرائیل بودند نقش او را انداختند و بطبع انداختند
 ویتا چون صبح شد و مردم آن واقعه را دیدند و آن دو ابن عم شیون آغاز کردند و خاک بر سر می نمودند
 بعضی موسی را رسانیدند و امر قتل بسیار عظیم بود و عظیم شمرده شد موسی الزام فرمود بامر خدا قتل که باید پنجاه نفر
 از اعظم قبیله قسم بخورند که ما کشته ایم و علم بقتل هم نداریم پس اگر قسم خورند دیت مقول را بدهند و اگر ارفتم
 بکول کنند قاتل قرار کند یا آنها شهادت بر قاتل بدهند تا قصاص شود و الا باید در جای شکی حبس شوند تا حلف
 یا اقرار بکند و این حکم برایشان کران آمد و کشتند از برای چه قسم با اسقاط کینه غمایت یا غرامت اسقاط کنند
 قسم را از موسی فرمود این حکم خداست پیش حکم او باید تسلیم بود پس از اقراح و الحاح بسیار که خداوند این
 امر را ظاهر و احقاق فرماید که پنجاه بجرم کناه کار مبتلا نشود اجابت فرمود و امر فرمود که ذبح کنند بقره و بز
 بعضی اجزای و را بدن آن مقول تازنده شود و قاتل خود را بگوید کما قال الله تعالی قَتَلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضًا
 كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُؤْتِفِينَ اَيَايَهُ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ پس کوی آن صفات که در کتاب است و تقاضا
 به وصف است خریدند و ذبح کردند و دم آنرا زدند بران مقول و زنده شد و اسرار را گفت و موسی آن قاتل را بقتل
 رسانید کشته کاه و اضافیه بیانی است یا لدنی ملائسته کشش بفتح یعنی نیکو و دلکش کما مرچونکه کشته کاه
 اشارت بتاویل آیه شریفه فاشود از دخم دشمنان مینویسند بحسب تاویل و رسم و خیال است در حدیث
 که کل ابن آدم علی الا عجب الذنب منه یحقق است که خیال تجرد بر رخی دارد گفتا و دیوانه کانه چون
 بچکانه و صامش دیوانگان است بانه که از حروف لیاقت و سزاوارست و نون اول مخدوفت و نحو قاف
 بر فراست از دشمنان میایی که در اول یا آخر آنها زی و قافست چون زندق و اگر کای و قاف باشد
 کلمه است که فارسی دیو شاست و دو سرقاف هم گویند و باید دانست که بنیت حروف شایسته که در عربی الف است
 چون با و حا و ا و ر ف می است چون بی و حی و ری کر آن بحاف عربی کناره و میشود بحاف ف معنی
 سکنین باشد فی نشان دوسنی فی نفی کران کریش است و نشان دوستی متانف است چنانکه در
 لا اقسام لا رد قول کفار و اقسام متانف است و قرآن مجید ذلک لغرض بازخ طلوع کنند
 مفاده از فوز معنی رسالت و بیابان مهملات را بر پیل قفال مفاده نام نهاده اند جاسوسین همد
 یکسرین با ضافه دیده بان و مراقب زهد که زهد حقیقی بدلول آیه لَیْکَلَّا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَنکُمْ و لَا تَفْرَحُوا
 بِمَا آتَاکُمْ عَوْل اگر مهمل باشد جور و قص و اگر معجم باشد سکر و صدراع حکمانی قوله تعالی در وصف خمر حبت
 لَا فِیْهَا عَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا یُنْزِفُونَ در تن کجشک در تن طفل صیت از قصود و مطالب

و نازیب که مخفی باشد بر بزرگ و قلوب اشعه و اظله قلب عالمنده که انسان کامل است و علم بذات خود
و مقوم که دارد علم کل دارد این است که مطهریت علام الغیوب را منطوق کرده و واقفیت بر اسرار هوراد و بیجا
و بیاباس صریحی که گرانمایاست و اگر بحیث باشد کوچک مراد است که چه که با خبر کلمه ملحق شود افاده تصدیق
و اگر بحیث عربی باشد افاده تقریب کند چون برناج که دیار ادراکلام عربی و بیاج گویند و از اینجا است و بیجا کتا
دینی اش چون بندکان این نظر است که در منطق الطیر گوید که بخت در چون میخواست که بجایی رسوبی
بفرستد خود لباس رسولان میپوشید و میرفت و می گفت که اسکندر چنین و چنان فرموده است ترا خلد
خدمت نموداشتم یعنی خدمت کردن تو الآن ترک خدمت است چه بنده باید فانی باشد در خوا
و اینجا بسیار مناسب است با حدیث شریف که العبودیة جوهره کفها الربوبیة خواجکان اولیا خدا
میواند حق یعنی جابل را دور میکرد و اینجا دور باش او بود سرف خود باینکه خود چنان کنی در نو
عظمت و ردا و کبریا بی بحق محض پس بدان مشغول شو کان بخت و دل بذكر و فکرا و ذکر و کلام
اکثر سرشته دولت ای برادر بخار وین عمر کرامی بخت کندار یعنی همه جا با همه کس همه
کار میدار نهفته چشم دل جانب یار خداوند مجید در کتاب حکیم اسم ذکر که میرد موصوف بکثرت میفرماید مثل
و اذکروا الله کثیرا و اوصاف نیکه مؤمنین را که شمارد میفرماید و الفانیین و الفانیات
مثلا و بذكر که میرد میفرماید و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات تا ذوق چیزی بردکان بکثرت
چنانکه وقتی که مستغرق در کثرت شیدی از تو چیزی میرفت که بهتر و بهتر بود پس چون به بهتر مشغول شوی
و مستغرق کردی که تر یعنی تنهات که نظر ترا بتفرق و قلب ترا بتشت انداخته اند فانی کرد و در این مطلب
حقیقی چیزی که کثرت است شینی بحقیقه الیه نیست جمایت بلکه سر است مستی عالم نماید چون سرب
در بیابان از شعاع آفتاب پس از بردن این گونه کثران مغنون نخواهی بود چون تو دارم همه دارم کوشدا
یعنی حفظ کن بود و بودنی یعنی این دو دارم خود را و یور دارد از راه مؤمن سودا و که نور المؤمن
شفا بیدل یعنی اگر بخوردی بکرامت خوردی این بود پیوندی منتهی یعنی این بود محبت و عشق به
نهایت سکینت کار و برین بضم اول قاج خربزه و هندوانه کوچ بضم کاف قاج خربزه و در بعض نسخ
شمش بدوشین معجم است و در لغت ف بوزن ترش معنی طلا و نقره که احش که در ناوچه آهن ریزند آید
بطبع عربی خربزه دد ها صافی شود این مصراع با دوم تر صیغ و جناس محرف و جناس لاحق و
چنانکه هر یک طباق که تضاد نیز گویند دارد بنجده اشراست بی بی دانش و معرفت مقامات عالیه میر
نگردد و در میان این میت و آن میت مرصع که گذشت بیاتی چند در بعض نسخ نیست و در اکثر نیست
و ظاهرا نیست که الحاقی است کی کز افه که ام کس از خراف و بی ماضی عشق زاید نافص یعنی قصر

میشود اما بر جادیه بر حقیقی و اما عشق بر جمال صوری ادیان که زاید و ناقص میشود آنهم داخل در جادیه است
 چه صورت عقل و معقول از معنی رنگ پوست و خلط است و دانش فافص این دانش فاعل و بدوین
 در پست قبل است و دنیا و پل یعنی آن ملعت نقصان عقل را میگیرد که تن یعنی نداری چه هر شکل و لون
 و وضع و مزاجی که دارد همه فعلیاتند و وجود مطلقا خیر است و رحمت و اسعه و نور حق است و شریعت و عقل هم
 اعدام او را میگیرد مثل عدم علم و عدم حکم و عدم تقوی و عدم عدالت و مانند اینها و وجود آنرا که وجود عقل جزئی
 از وجود تن برتر است من حیث الوجود پس ملعون نفس قرین این اعدام است چنان اعدام از جمله اعدام ملکاتند
 نه نفی محض که عدم بصر برای حیوان شرافت نه برای جماد پس عدم علم و عدل برای نفس ناطقه شرافت
 نه برای تن از حیث جسمیت و بسوی این معنی اشارت فرمود که زانچه تکمیل خردناه بوقافل باشد متعلق
 بقولش که لا بصرم خورشید و اندر برق را و تغییر و تقریر دانش ناقص است که برق آفل را که وجود محدود است
 بی بقا است چون جاب بان دل می بندد و از خورشید نور حقیقت غافل میشود بخلاف دانش تام و عقل کلی که
 دائم متذکر و متفکر است و گوید در لغت بقایت کسی با تو مشارک ذات تو بود باقی و باقی همه مالک
 آن چو لا شرفی اشارت است بکبریه و واقعه در سوره نور که **يُوقَدُ مِنْ شَجَرٍ مُبَارَكٍ وَ يَبُورُ فِيهَا شَرَفٌ وَلَا**
غَرِبَةٌ یعنی نور کوکب در می که در تامل قلب منور است افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که مشرقی که عالم
 معنی و ارواح است حجاب شود او را و نه مغربی که عالم صور و اشباح است حجاب شود او را بلکه همه را محجوب
 او و مملو از نور و بهای او پسند **يَخْطَفُ الْأَبْصَارَ** اشارت بکبریه **يَكَادُ الْبُورُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ**
 و جای دیگر **يَكَادُ سَنَا بُورٍ فِيهِ يَخْطَفُ بِالْأَبْصَارِ** نامده و چنانچه نام طوله را در نور برق توان خواند ماه آلهی که
 در نفس ناطقه است و کتاب تکوینی انفسی حق است بدانش ناقص و وجود محدود و توان رسید هم درین محجوب
 بکبریه ان این نظر اشارت است بتوحید که نفس را هم مظهر اسم قاهر بین و مظهر صفت جلال بین چنانکه بعد مظهر همه
 اللطیف و مجلای جمال که وجود هر چه هست که هست چه از خویش چه از سعود و چه از شیطانی و چه از ملکی همه خیر است
 و نور و مجعول حق است و اگر بدی و شر می پسنی بعدم و تعین راجع است و بزبانی بهیت عاید میشود و مجعول
 با عرض است چه عدم و عدمی علت موجود و منجوا بد که علت وجود و وجود و علت عدم عدم و علت بهیت بهیت است
 و با جمله سخت در علمیت شرط است **قُلْ كُلٌّ يَعْلُ عَلَى شَاكِلِهِ** این جزو مد یعنی خبر و مد و برای بکبریه
 وجود ناد و پویشی یعنی چون بین انسان کبر و شمال و اصحاب بین و شمال همه را مظهر اسم اللطیف
 و قهریه خدا دیدی و وجه الله را چون رشته مشاهده کردی که همه کو هر را در یک سلك کشیده و اجزاء نظام
 کل را منظم دارد بد و جناح در اوج ملکوت پرواز توانی کرد از جبر تا کلام از امثال است که الکلام بجز
 الکلام و جز فعل با ضی است معنی مثل است که سخن سخن را می کشند از نهایت که آخر سلسله صعودی

و قوس صعود است و زنجیر که اول سلسله نزولیه و قوس نزول است گنبد آفرین و قوس چشم
 اول بهر بیت یعنی اول اضافی را که دنیا باشد و نشاء اولی که فرغ نشاء اخری است و آخر اثر
 نیک و بد است بوی بکودبایی یکی از شاخ است که مجذوب بوده و چند سال سکوت داشته و تن زدن
 سکوت است کوزه کران از صنعت ایهام تناسب با خنک چه خنک لغتی است در خم و کور و کران
 که قاعی و اصم است میشود اگر بدل با و او باشد در نسخه قفاح نوعی از خمر است و در قفاح افکندن کنیا
 از پوشش ساحت است خارق پاره کننده از دل و دواخ یعنی آن شاکر و محفی دارد و خاسک
 سورا در دل سیاه سوراخ دارد خود که چون کلیم گفته است و آنرا پرده چشم است تا داند که انسان کامل است
 و نداند که ضمایر او مکتوفست پیش استاد و هر سوراخی از آن پرده دمانی است بر ریش شاکر و خندان و آنچه در آن
 بر استاد نمایان بخت بیاموخته و در اول یعنی آنچه داری از فعلیت و بحال چون ثابت و اثرشی
 بجا نیست چگونه میبخنی دل مرا که شکستن میباید اثر شکستن اثر است و خود را بخت ساحت است فی بقلب
 اشارت است با نحه القلب یهدی الی القلب لیک دور و بخت یعنی در ظاهر ملائمت کند اسکا لست
 سکا لیدن اندیشه کردن و تفکر و همزه اش از قبل همزه است و اشک و غیره است که فرس قدیم است خلیع و ندر
 فریاست و مکر و او مکر الله و جزاء سیئه سیئه مثلها کاسه زن و کاسه کوزه شراب حمل مراد
 از باب استعاره تمکیم در مقابل کاسه زدن و کوزه خوردن شراب معرفت از دست ساقی که انسان کامل
 و نیز کاسه معنی طبل و نثاره آمده پس کنایه باشد از ناقابل چنانکه کاسه تن کنایه از این و از خمیده گوش است
 و کاسه پس کنایه از که او آن خمیدگی ز بار کنایه و غم باشد که آید و حمل یعنی در خانه شرف چه حمل برج
 شرف است از برای شمس خصوص نوزدهم درجه آن بهار یکی بیاموخته و یکی بنون جناس مضارع دارد
 چنانکه مذانی و بدانی طباق السلب دارد نوا اول نغمه و دوم رونق پس ایطا نیست بلکه تخنیر القافیه است
 بوج عتاب خانه هبوط است که برج میزان باشد که در بیت دوم اشاره نموده ان عطاء چون عطا
 تیر و قلم گویند اینجا مراد انسان کامل است که بوقلمون است هم شمس است و هم کلک خواست که در اول کنیا
 دانستی که مراد از فی میشود که فی کلک باشد و عقل کامل قلم علای خواست و چون کلک الواح و اوراق منجوع
 فرمود و ورقها جان مات میزان ماست یعنی میزان این شمس حقیقی ما یم که اگر کچی و عدم رضا در ما باشد
 در حق ما هبوط میشود و فی نغمه هبوط ندارد و همه شرفست و اگر خوش عمل باشیم چون برج حمل و بیت الشرف
 باشیم و آن سپیدی و آن سیاه فرمود اشارت به نورنگی کرد مثل سیاهی کتاب که مشبه به شد و بهتر است که مرا
 میزان میزان عدل باشد که انسان است و گفتن او عقل نظری و عقل عملی است در علم و عمل با نشان را
 میزان صفه بی کم و کاست و رنگها اشارت بموت اربع باشد سپیدی بموت بیض که جوع است چه بیضا

قلب و صفای آرد و سیاهی بموت اسود که تحمل اذی و ملائت در راه حق تعالی **وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ**
و سرخی بموت احمر که جهاد اکبر است و بنری بموت خضر که لبس مرتفع موصل از خرق ملقا در طریق است چه خضر
و جو دو غری می آرد بسبب قناعت و اینها اصطلاحات عرفاست و در اینها احادیث لوان استعمال شده
در ارکان عرش و مثل آن چنانکه عالم مجردات مرسله را که عقول کلیه اندر کن ایض و عالم مجردات مضافه را کن
اصغر و عالم مثال را کن خضر و عالم قوی و طبایع دهریه را یعنی واقعه در سلسله نزول را کن احمر نامیده اند
و اینجا سیاه بنا بر این تاویل دوم قوی و طبایع زمانیه است چه اینها در ظلمات مواد حلول کرده اند و صفرا و
ایض و از صقع اوست و همه محاط قلب است که عرش محبت است چون بفعلیت رسد و کتاب مبسوط
که **لَا رَطْبَ وَلَا يَابِسَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مبین** منشور فرمان سلطان است قوس فرخ باضافه
چه فرخ اسم کسی است که استناد بود در بحان سازی و بحان خوب را با و نسبت دهند و در بعض نسخ تجمل و او
نوشته اند غلط است صدق صلا صدمه یعنی یکن بود و عقل صدمه مراد داشت و با صرف
نسبت است چون های یکاله و یکروزه شمول کلیت و عموم نفع چون محمد یعنی عقل بالفعل در باطن
است حقیقت محمد و حق تابع نفس مآره و متوله بوجهل است و بولبت مانند این یعنی ضد ما شریفانند سخا که فرمود
أَلَمْ أَعْهَدْ لَكُمْ بِأَنِّي لَأَنْتَعِبُوا الشَّيْطَانَ إِنَّكُمْ عَلَىٰ عَهْدٍ مَّعِي وَحَسْبُ الْوَعْدِ که تا بخت که تابع و همند
داخلی اند و ضد عقلند و مملکت وجود آدمی را بطاعت و طاعت میدهند و نمی دهند هر که امروز معانی
برخ دوست ندید طفل را میت که او مظهر فردا شد آفتاب اول شمس حقیقت و دوم شمس فلک سفیر
قاصد و سفر کننده املاک حق فرشتهای و جمع ملکات چنانکه قائمی گوید بیشتر از فلک شمس و عشق
در سر داشتیم بیشتر از فلک تسبیح تو از برداشتیم تا که برکت شود که نور رب فعال دائم را در آن دید و وجود خود
از محقق وجود حق شناخت که **يَقْدِفُ عَلَى الْبَاطِلِ قَدَمُهُ خَالِكٌ دَمٍ**
حقیقی که از آب نیست یعنی از آب منی هوا و نازد و در وجود صادق بلکه **أَصْلُ بَفَعَلُ اللَّهِ مَا يَشَاءُ**
و **يُحْكِمُ مَنَاقِبُ** مثلی ته نشین در دبی سفلی خجاس مضارع دارد مطو کند به چید که **الْأَسْمَاءُ مَطْوِيَّاتٌ بِمِثْقَالِ**
بین عالم کبر مجردات محضه است و عالم مجردات متعلقه و معانی مضافه چه جامی کل صور در آن مطوی است
تغیر منشاء عزت میدهد هر گرا بخواد و ذلت میدهد هر گرا بخواد سبب این و امثالش این است که نسبت و همه علی
التوا است و همه مظاهرند اسماء او را و اسماء او همه شنی است و نیز مطلع بر هر قدر میداند که هر چه ببرد داده بروش
عین ثابت او و علم داده شکر شیرینی خواست و حنظل تمخی بسان ثبوتی در علم ازلی و در عالم مالا یزال بروش
ازل وجود یافت حکما قال **لَا يَبْدُلُ الْقَوْلَ لَدُنِّي وَمَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ** خداوند معنی
نکرده با احدی مگر با آنچه علم داشته از خواست او و بجهت عین ثابت او و جعل ترکیبی باطل است که ما جعل الله لشمس

شمشا و لکن جعله موجودا و ایمان ثابته اشیا صور علمیه حق است و در علم جعل بسیط هم نیست و مع هذا ان اسوله
 بتوئیته اسوله خود اینهاست چه مایه علیها اینها اند چنانکه اشیا با عیانها بعلم مایه ایند و نظیر این خواست
 استدعای استعدادی اشیا در الیزال صور خود را بحسب مواد خود و مواد اشیا اجزای آنها و ناقصی اند
 از خود آنها و ناقصی با کمال آن و حقیقت بمابین نیست بلکه دو طورند از آن چون انسان جاهل و انسان
 عاقل که در یک صراط باشد پس چنانکه عصفور آنصورت معهوده را خواسته و چنانکه دجاجة آنصورت دگر را خواسته
 و در استدعا بخت و سابقه ازل غلطیت و شر هم می توان گفت که شرف وجود و رفع کمال وجود است و انجا
 وجودند شمس که وجود خدا و علم او بود از انجا گفته است که هم خود است گوید و هم خود بی گن چنانکه صورت
 کلب و عقل تو کلب نیست و بخت نیست بلکه علم کلب است و ظاهر است و نور است که علم نور است چه صورت
 عقلی و چه صورت حیاتی و کلمه من تشاء اشارت بآنست که وجود حق عین حشیا و مشیت و علم است
 و وجوب بالاحشیا را لاینا فی الاحشیا و احدی تعلق بودن منافی مشیت نیست خاصه مشیت امکانیه
 متساوی لطرفین است و چنانکه محار است عادل و عدل وضع هر شئی است در موضع لایق بآن و بر وفق
 سوال آن که آتش افزون بخاری نخرد بتنازل و حکمت و تقاضای ایجاد جمیع طبقات را میکند سها
 یکی از کواکب ثابت است چادر طبع و علنا و لا یعنی جمیع خاصه فکیه نیم که فاعل موجب اند
 و در غیر اند بعلنا است که هر فاعل که فاعش معین بغرض است مستعمل است و استحکال بر حق روانیت و علمت
 غایبه ایجاد انسان کبر و کلبه عالم خود علت فاعلیه است عادت یعنی در سخرات و کرامات که خرق عادت
 گاه اسباب خفیه را بکار اندازم که مسبب الاسبابم و اوقاتی اسباب جلیه را نه آنکه ترتیب بعضی بعضی را
 عادة ابتداست بی وجوب عقلی در اشیا و بی بسیت و بسیت چنانکه ظاهر کلام است بحمد اگویم در وقت
 چنانکه فرموده است و البحر المسجور همچو شیم کالعهن النفوس مقرون شوباء و جمع الشمس و القمر
 در وضع اجتماع در یک سرچ و بحسب باطن در مقام وجود و وجه الهی و بحسب تحول نفس بعقل و اتحاد ولی بانی هدیه و
 در مقام فنا فی الله مشک فان المسک بعض دم الغزال ماؤکم غورا اشارت بکرمه قل
 ارايتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن بايکم بما معین یعنی بگوای پیغمبر که خبر بدید که اگر بگرد آب شما فرو رفت
 پس کیت که بیا رد شما را آب کو را خطر عظم شان کلند کناک هر دو ف و این بانه ندانست که ایجاد
 فرع وجود است و آغاز و انجام وجود است بلکه وجود قاطبه نور است و هر فاعل که فعلی میکند بوجود میکند
 پس حقیقت فعل میکند و گذشت که مبادی و قوی قدرت فعلیه هذا اگر بظاهر بتو قیوم ملک المؤمن الذی و کلکم
 لیکن در حقیقت الله یتوفی الانفس حين موتها و الله لم یمت فی منامها و برین مخط است نظایرین پس آن
 بلکه هو معکم را نخواهد و وجود خود را منفصل و قدرت خود را مستقل دیده و محققان برای حق چنانکه

اصل قدرت را قائلند عموم قدرت نیز قائلند **وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** مستحیل محال و ممکن مثل
 کلزار شدن نار دوی یکی از معادن مشهوره است و سنک بعطف مقوفی یکی از سلاطین
 که از تابعان حضرت رسول بود و بدعا آنحضرت سکنای از برای او مزرع شد کهرجایی سخن بفتح اول ف هر
 ویریم یعنی برون کنایه آنجا را از وجود آدمی و بکسر اول عریست بمعنی اصل است یعنی دعا نفس طاهره را باصل
 خود رساند سنک و حسی جواهر قیمتی مراد است قلاب و ابی یعنی قابلیتی و توفیق توبه ملک ملک
 یعنی میگوید ملک وجود بود تراستی معبود و از برای غیر تو است بنمود بود انقباض پیدار شدن
 نافه ضاله شکر شده در حدیث است که الحکم ضاله المؤمن معینش است که چون فطرت اولی توحید است
 که حکمت حقیقه است بشهادت کتاب که **فِطْرَہٗمَ ۙ اللّٰهُ ۙ اِلَیَّ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْہَا وِسْطٌ** که کل مولود
 یولد علی الفطره الحدیث پس مؤمن دارمی آن بوده و حال که بعالم غربت و هم نشینی طبیعت گرفتار شده
 از اتم کرده باید فحش و بخت نماید و پیش از حکمت شیئی سد زند تا باید شهادت اذاله است بر بنیای طاعت
 یا طلب حکمت دال است بر سخنان که علما با سبب باشند خواب و یعنی در خواب اینک نشان
 این نشانها مظهر است از برای نشانهای که آیات آفاقی و انفسی باشند که خدا تعالی فرموده **سَبِّحْہُمْ اَبَانِیَا**
فِی الْاَفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِہُمْ حَتّٰی یَتَبَيَّنَ لَہُمْ اَنَّہٗ الْحَقُّ باو الدیجی بگفت اشارت است بر اینکه اینک آلاء
تَحِکِّمُ النَّاسَ ثَلَاثَ اَیَّامٍ الْاَوَّلٰی وَاَوَّلُہٗ رَوْحٌ در باطل است در ماضی و حال و استقبال و قانی که همه چهار
 روز و پنجهار را یک کرده که امروز و پیر و دی و فردا هر چار یکی شوند و فردا سلسله طولیه را ملاحظه کرده و یک
 کشفه و چون کثرت در سلسله عرضیه زمانه شکار و ترو وحدت در سلسله طولیه و مفارقات هویدا تراست و عیان
 یک و آنرا سه کرده است همچی ایدیت حیات حقیقه ذاتیه دائمه ایدیت بحب تاویل این نشانها کویدش چنانچه
 است که گفت آن سه توبه یک است چون **زَكَاتٍ بِاِذَا نَ کَرَزَكَاتٍ** جان و تن و مال همه
 دهند تا آنجا رسد که وجود را با کلمه فد کنند خواجه منادی است بخذف حرف نداد و کدو الفی که میان
 دو کلمه متجانسه آید الف ملاست گویند چون خدا خند و میا پیش وقت موشد چه نشان وصل که فوت شود اول
 بر فراق است که عاشق را بدتر از مرگ است **لَوْلَا مُفَارَقَةُ الْاَحْبَابِ وَ جَدَّتْ لَہَا الْمُنَیَا اِلٰی اَوْدَاجِہَا سُبُلًا وَاِیَّہَا**
 دارد با کمال نشانها و اسم و رسم که فوت شد فاست و نقیض معنی اول میشود چه فنا قره العین عارفان است چنین
 امجد خبر یعنی در حدیث مذکور من طلب شیئا وجد و جاکسی که جو یا شود پذیرا و جد و جگند میباید آنرا سوار
 نیکمخت انسان کامل است که آیه کبرای حق و اسم اعظم اوست و او را که دید خرمغشیا علیه شد پیغمبر گفت
 امیست با سکتہ ملیح یعنی کسیکه خبر است از عشق آن مغشیا علیه و جلالت و جمال آنوار که بر او جلوه کرده گفته
 که دید در آینه وجود آنوارش هازلی را هر زمان کوفی نشانی میرسد یعنی آیات کبریا

که انبیا و اولیا اند قال تعالی مَا تَنْفَعُ مِنْ ابَدَةِ اَوْ نَنْفَعُهَا نَابِ بِخَيْرِ مِثْلِهَا حضرت شعی فرمود
من رأی فقد رأی الله خالصه انجانا یعنی خاصه آن جان که شناسای انبیا و اولیا است که اسما است
حقه و آن نشانیها مخلوق با خلاق است بر کهای باغ تنظیر است از جزئیات برای کلیات و مجرد
بی نیایات کوچه بشمار هر چه خوبست و این معنی و نحو دو تا از آیات لطف و قهر و آیات حق حضرت
چه فیض حق پیکران است و نور حق افول کلمات و نفاذ دارد انا انما نعصا اشارت است به وجه افعال بر پیل
اجمال و شروع تفصیل است که پس کن ای یعنی اگر شمس حقیقت تجلی کن بر قلب تو شود که هیچ
ممكن را وجود نیست در پیش وجود واجب چه جای ایجاد چون سایه در نزد شعاع آفتاب عالم چون احاطه شد
با تش نور است که فانی است در او دقتی یعنی آن تش نور تجلی که مانند آتش موسویست چون بر توطاه شود
پسنی که کوب در بی را نوری و نشانی نیست و لا موجود الا الله و پیکران سپهر وجود است و در کلام اشارت
بباطن کواکب دربی که موجودات باشند در سپهر پیکران وجود که این سپهر عالم ظاهر کرانه دارد و در آیه نور کواکب در
ما ول قلب نوریت بود او در در دو موضع ثمر است عقیق بی نتیجه یعنی حشر اندازد و لا نور فی الوجود
الا الله همه قوی و طبایع اربع و طبیعت خامنه فلیک و نفوس و عقول نظری جنود حق و نظری شیخ قدرت
حقه که قدرت و مشیت و محیط است جبرائیل مات فشار اول شین معجمه یعنی کلام یا وه و در لغت
ف نذیده ام و در قاموس مذکور است که والفشار الذی یعمله العاصه یعنی الهیاد لیس من کلام العرب
و میشود بین مملعه مخفف افشار بخوانیم و کنایه باشد از انعام که اولئك کالانعام بل هم اضل سبیلا
الفرضه تقد بضم عین اشارت است با آنچه در حدیث است که خدا فرمود یا موسی انی مرضت فلم تعدنی ای موسی
من بیمار شدم و عبادت نکردی مرا پس معلوم شد که بنده خدائی در گوشه پمار بوده و موسی او را عبادت نکرد
الا یش است چه حاجتمندی است و او بی نیاز است چگونه حاجت بقوی و بدست و پا داشته باشد
و حال که مشیت و نافذه و علم او فعلی یعنی نشا وجود معلوم است نه الفعالی و بعد از وجود معلوم بلکه بنده
خاص خدا باید در استکمال بجایی برسد که از تن و قوای تن غنی شود و بمقام تخلق و تحقق برسد و صورت مثل ظل باشد
برای ذی ظل نه بخو حاجت و ازین مقام است اثبات صفات تشبیه برای حق مثل تردد و تانسف مثل
قول حق تعالی فلتا اسفونا انتقمنا منهم و مانند اینها با محافطت ثمریه و غنای و چنانکه مرض بنده
خاص را مرض خود شمرده تردد و غرائل را تردد خود و تانسف موسی را تانسف خود شمرده لم یلد لم یولد
اگر چه والد و مولود صیر کما کذبت لیکن لازم آن احکام جسمانی بود و دیگر تغذیه و مثل آن تولید است و چون کونیا
تولید است حکما عناصر را امهات و مرکبات را موالی و افلاک را ابا کونین و انبوس و جو است جوی
عالم مثال و برزخ است که آنطرف این جوی عالم مجردات و عالم امر است و این طرف عالم طبیعی و عالم خلق

و تولید عالم طبیعی اگر چه در افلاک طبیعی با تولید کرچه مثل امور حادث باشد چون تصورات خبریه و اسواق و اوضاع
 مهین یعنی جسم طبیعی از کون و فساد و خوار و ذلیل است و حادث و متغیر است آنفاً **ابعض الاشياء**
 و در حدیث است که ما خلق الله شیئاً علی وجه الارض احب من العناق و لا خلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من ^{الطریق}
 یعنی خلق نموده خداست عالی چیزی بر روی زمین محبوبتر از آزاد کردن و خلق نفرموده چیزی مکروه تر از طلاق که فراتر
 سیف خوی و خصلت جویدی کم چه جویدی بود مشاهده جمال و جلال حق بعین البقین و حق البقین
 هند با نوا چه در دلالت علم بوضع شرط است پس الفاظ مندی و جودات لفظیه داله است برای هر
 نه برای سندی و بالعکس تا میرسد بجائی که اوضاعی را که در میان قوای خود قرار میدهند و جوداتی داله است
 بر جوداتی مدلوله چه شامخ و چه غیر شامخ چون کلماتی است مدح یا ذم هر چه را از حمد و جزو است بغل هر خار میکند
 بزبانی شای تو خاشع خضوع سکون جوارح است و استسلام قوی و خضوع تواضع است یکمیت با خضوع
 و بعضی گویند خضوع در چشم است و خضوع در جوارح دیگر گفته اند **و خَشَعُوا لَصَوَاتِ لِلَّهِ فَلَا تَرَوْنَ**
الْاَهْسَاءَ جوهر موجود قائم بذات خود عرض موجود قائم بغیر اضمار حذف لفظ و تقدیر مجاز است
 لفظ در غیر موضوع له عشر ده یک انوا مشو چه شید در شرع غسل و کفن میخواهد با جله یا و حیم
 کفش و پا قرار پاره دامن و طرف چیزی و رخ بضم اول و پیل پا و ف در لعب شطرنج استعمال شود
 و نیز در علم اعداد که از علوم غریبه است و در باب چوبیب و پچین ریب کج و منحرف صولجان چون
 سده منتهی بعض مغیرین گفته اند شجره است از زمین عرش بالای آسمان هفتم و بعضی گفته اند بسوی آن
 مشی میشود آنچه عروج میکند با آسمان و آنچه بهبوط میکند از فوق از امر خدا و در نزد عرفا تاویل آن مرتبه و احدیت
 و مقام اسما و صفات است و برزخیت کبری و برزخ البرزخ نیز گویند کندی بر جستن فاسوف
 از ناس شتو است و عالم جمالی طبیعی مراد است **الاهوت** از آنکه ما خود است و عالم اسما و صفات مراد
 چنانکه اسم ذات ما خود با اسما حسی صفات علیا است و اسم جامع مقدم است ابتواس ناقص
 حد است که خود بان خود را بستاید کما قال الله انت کما اثبت علی نفکات یا وجود انسان کامل شرح فضایل
 و فواضل و حمد و جودی محمود حقیقی که خواست شد باشد و حمدی که شرح کردن وجود منبسط است صفات کمال
 حق را شرح این حمد است و نازل ترین حمد بحدود انسان است عطا پرده اشارت بمضمون آیه **كُتِبَ عَلَيْكَ**
عَنْكَ غِطَاءُكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ چون کیفیت و کیفیت پانچ چگونه کای سجودم چون
 وجودم مناسبتی بایدهش وجود تو من وجودند داشته باشم که سجود اول و نماز اشارت بفناء و سجود دوم بفناء
 از فنا یا یقینی اقتباس از آیه که **وَقُولُوا لِلْكَافِرِ بِالْيَقِينِ كُنْتُ نَارًا** یعنی کاش خاک
 باشم که استعداد بسوی کمال مثل سلاک الی الله از آغاز بحیرم ولی بکمال است که از برای منی محال می آید اشاره فرموده

و هر جا نداری وجود
 خود را می ستاید و وجود
 او متقوم است بوجود
 حق

حق تعالی که رجوع او با استعدادین تشریعی ممکن نیست چنانچه در مظهریت قهر فعلیت انجام میدهد و فعلیت با فعلیت
دیگر تضاد دارد و میل و وحش یعنی تیرا سر بر بالا آفریده که یا بل با الی باشی و قایم عند سبب استی نه چون حیوان است
عجم که ناکسته الرؤس سر بریزد اخلا با رض داشته باشی که آنست احسن تقویم نه این کز چه مقصود است
بزا بحجیه که چه مقصود است مشکلهایان یعنی پان وجودی فعلی که تعلم تحقیقی کل الی اسماء با حشر تو کو مد
کشتن وجودی که افصح است از لفظی چه حشر تحول نفس است بلکات و حقایق و رقایق ملک و اسماء لطیفه و قهریه پس
همان وصول بغایات بطور تحول سر مرگست چون وصول در حجاب میوه با حسن خوبی و جمال و در بعضی نسخ
ص است یعنی قوت حاسه و اول حواسست چنانکه مخفی نیست بر اهل حق بهوقوف یعنی بی توقف و آلتین
بنیاد و ابرو میکند پس در عناصر هر لسی پس از خلق است و در استکمالات طولیه عروجیه که پس بعد پس سود
پس از سود است بنیاد نفس و حد را بر می کنند و آنچه از فعلیت و کمال در سابق بوده خلق میشود بلکه همه هست مع
شئی زاید و حدود و فقدانات خلق میشود چنانکه می پسنی که آنچه در نباتات است از کمال اول و ثانی در حیوان است
و انسان ناقص است و آنچه در آنست از فعلیات در انسان کامل است و حسی است انسان کامل که برود فنا فی الله
و بقاء با الله است **حُفَّتِ الْجَنَّةُ** در خبر است که **حُفَّتِ الْجَنَّةُ** بالمکاره و **حُفَّتِ الْجَنَّةُ** بالسهوات یعنی محفوف است
طاب بشت تحمل ناخوشیا و شقیها و دوزخ بشوئها و کامرانیه های دنیوی لکن بیرون از طبایع جا و است پس
تا ریموز اندوز مهر بر تخم نمکین و آب غرق نمیکند و خاک خف نمیکند و با جمله خیزی و افا س نیست تواند کرد
چه طبایع در امثال خود تصرف دارند و او مجرد از طبیعت و لوازم طبیعت است و خیزی دیگر شده و طبیعت
پکانه از اوست و حکم پکانه از شئی سرایت با و نمیکند بخلاف آنچه تجرد و لطیفه سیر در او بالقوه ماند و فعلیت بنا
مکرو وجودی بیعی که همه لوازم طبایع او را می کشد و اما آنکه وجود تجردی و کلیت و محیط در او بفعلیت آمده در زمان و مکان
و جهت و مثل انجاست بلکه معلق بحق جل شانه بحسب باطن میباشد و احکام و جوب حق تمام احکام مکان و احوال
و چون احکام مکان و طبیعت متشکک است احکام تجرد و تغلیب میشود بر صورت چه صورت از صقع معنی شده و جمله جان
مطلق شده این است مدلول این بیات **خَانَ** بنما **تَرَكَ عِلْمَهُ** ترک عقل مجرد کرده و تن پرورده
خَرَبْنَهُ بود یعنی که مراقب باشی وانی که کسی تابع قوه شهویه است و هوا پرست بمنزله کسی است که کمر بست
سته باشد در نزد خیر بخت بندگی و تثبیت امر آن **ذَا خِرْوَهٌ** یعنی تاویل این حدیث که **اَضْرَوْا النَّسَاءَ**
چست از بن اسد منو خبر بداید زمانه در صفهای نماز و غیر آن چنانکه منو خدا داشت خدا آنها را در ذکر و باطن این
نقرات هم مزاج این پت و پت دوم که **اِنْخَرَعْلَهُ** موافق است با آنچه در جای دیگر فرموده که این
بخاک اندر شد و کل خاک شد و آن نمک اندر شد و کل پاک شد **يَهُودَ** مراد یهود و انخوان خود قوای خیریه
جالیه شهوات دنیویه اند **عَمَرَ** بضم غین معجم جمع یعنی حتمان که عقل آنها مغمو و پنهان است از قوت جمله

و آنچه در حیوان است
۴

و قاهر و جبار میشود
۵

اهد قوی اشارت است بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر قدر از راست چها کار جوید کشتی خدایا بدست کن
 قوم مرا و نفرین نفرمودی و بنا بر او بل بعقل که اشارت شد تعبیر یعنی یوسف و این خطاب محمدی اشارت است
 با نکه در روح آدمی کلمه عیسویه و کلمه یوسفیه و کلمه محمديه بعلیت می آید بنحو وراثت پس چون ترک و تجرید بر روح است
 غالب شود کلمه عیسویه بنحو وراثت پدید آید و چون شود صور بر زنجیه معانی میسر گردد و تطبیق عالمین اضواء و مکارم
 در صور مکاشفه و منامیه کلمه یوسفیه پدید آید بنحو وراثت و چون طریقت جامعیه مصطفویه را پیشه کنی کلمه محمديه پدید
 می آید و وراثت در محل از راست مرصوفه و کلمه عیسویه و یوسفیه بر پیل تمثیل بود و باید دانست که در همه موارد حقایق کلمات
 رسیدن نسبتی ندارد با قصار بر رقایق دجوس کرز آهنگین مصطفی و دشمن جان نفس آواره و مسوله و لواء است
 و جهنم و موزیات آن همه شرح است و معلوم است که آدمی را طاقت دیدن آنها نیست و اگر به پسند زهمه کار
 باز میماند و الیوم که یوم پرده پوشی است دراک اهل غفلت فضایل اعمال و فضایل احوال را چه جای صور
 بر زنجیه و اخرویه آنها را چون دراک عضویت که خدرباش پذیرا از کثرت شواغل و سرگشته و تسلیه خیرات
 نفس را مدام تعلق بیدن و ایلام روحانی و جسمانی آنها را علی باینست یعنی دراک نمیکند الناس نیام اذ اما تو انما تهبوا
 دست ما را اشارتست بکبریا ان الله یبلیکونک انما یعون الله بدله فوق ابدیم
 یعنی کسانی که معتقدند با تو معتقد گردند با خدا دست خدا بالای دستهای ایشان است و این دلیل است
 برای آنکه محال عادی از دست او حاصلی شود چنانچه بحیم ذقن که موضع ریش باشد و ایا بنون روئی می شود
 تا مثانه فوق باشد مخفف توان یعنی قوت بیعلت بی مرض و صحیح حقیقی اندیا بغرض چه غرض علت فعل
 که علت غایبه علت فاعلیت فاعل است و فعل الله معلول با غرض نیست و همچنین اینها را هیچ غرض و منظور نیست
 بخرق جل جلاله که غنی از بقای حق تعالی این چه یاری سوال و جواب حالی است که اگر پرسی که این بار
 بجهت چیست گوید بجهت غرض نفسانی نیست ما سقام اشارتست بکبریا و یوسفیه و بهم شرا باطهر و کما
 یعنی سقام بهم شرا نشسته ساقی من و ما کو یا مخفف فرومایست باشد یا فرومایه کام چون
 من و کم ظاهر بی رایحه مسک و امثالش را درک نمیکند پس همچنین من و کم ز کام جمل و غفلت دراک نفحات الله میکنند
 صفوا چون ذائقه مطبوخه بصفا طعم بسیار مریس پس همچنین ذوقهای معنویه ما و ذوقات معارف
 مشربش شیرایش پدید ادعوا الله اشارتست بکبریا قل ادعوا الله او دعوا الرحمن ایا ما
 ندعوا فله الاسماء المحسنه یعنی بگو بخوانید ذات یگانه او را بلفظ جلاله الله یا بلفظ رحمن بجهت اسم که بخوانی پس از برای
 او اسما حسنی است فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی در آسمان ظاهر است روزی ظاهرش
 و در سموات علای قدس تجرد است روزی معنوی شما از علوم و معارف و همچنین آنچه وعده داد و میشود
 از لذایذ صوریه آسمان صور می آنها را یکی از مظاهر است و روحانیات و رسا قدس و محیط بان است آن لذایذ

در بعض نسخ آن ندایمیدان و آن خاطر ربانی و خاطر ملک است که تقریبا خاطر و الهام است بآنکه کرکه بعض
 نسخ بانکه غولی و آن خاطر نفسانی و خاطر شیطانی است که هوا جو و وساوس است بوی شجر در بعض
 نسخ بر شرو این اصح است و مقصود تطییر است از برای فوقیت ربی ذاتی عالم قدس بقویت علت
 بر معلول و علت قریبه حرکت شک و آهمن است و شر در وجود معلول است لیکن در علم علت و مقصود
 دور در بعض نسخ دون است در قرآن است **وَمَكْرُؤٌ وَاوْمَكْرُؤُ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**
 یعنی کفره مکر کردند و خدا مکر فرمود و خدا بهترین ماکرین است و مکر خدا را داف نعم است بر بنده با سودا و ادب
 و این را در ابقا اگر است بردست بنده چینی است در ارج کونید امدان علا همه موجودات این عالم ادنی اظلال
 و عکوس موجودات عالم اعلی است و در حقیقت همه موجودات و مہیات اظلال وجود احدی و اسما و صفات
 و اعیان ثابتات مقام واحدیت سبحان من ربط الوجود بالوحدۃ و اکثرۃ بالکثرۃ یعنی وحدت وجود
 این مہیات و تعینات مکانیه مربوط است بمرتبه احدیت وجود غیب لغوب و کثرت این مہیات مربوط است
 بکثرت اسما و صفات و اعیان ثابتات لوازم آنها و کثرت بحسب مقام است و پس در علم کوردشست بجا
 ف چه کور را صورت معرفت معروف حقیقی است که علایق تن باشد از شهوات حالیه دنیویہ کہ خاطر کرده اند بنفس صحت
 و فشارش میدهند و کوچک ساخته اند و را با سستی و حیثیتی کہ بگوهر ذات دارد صد بازی بدید و ذی فون بود
 در علم و عمل بلکه بیکل توحید فعلی بود و عالم به لغات و اسنادی کامل است مشبہ یا دانست و ندید و آن اول
 اہل شود و دید بود و اطلاق بازی باعتبار سبق مکر و حیل و بمشاکلت است او قوی تو اونیستی چنانکی میکنی
 خود را بچو راوی کہ او معنی محیط است پس اگر آشنایی مظهر لطفا و بی واکر چنانہ مظهر قہرا و بی و او مظهر عظم
 و اسم افخم خداست جل جلالہ این سنکدل این دل چون سنک ہر دل کہ باشد شہیق اشارت است
 بکبر کہ **لَهُمْ فِيهَا زُفُرٌ وَ شَهَقٌ** یعنی از برای کافران در جہنم آواز خرا باشد و آنچه از آواز خرا میرسد
 کہ چون زیر است ز فیر کونید و آنچه را پروں میدہ شہیق کہ چون صوت بم است پس این آہ کنایہ از صارت آنها
 در جہالت چنانکہ **اَخْسَوْا** در آہ **فَاَلْاَخْسَوْا فِيهَا وَلَا تَكْلُمُونَ** کنایہ از کلبیت و غضب
 بنا حق آنهاست چہ اخسا را عرب و ترکیت و تخمہ سک استعمال میکند و زشت آوازی و نحو ش آوازی در دا
 و بہل عبارت از عدم استعداد و استعداد است چہ و عای و زاری کہ بلسان استعداد باشد مردود نمیشود مثلا
 استعدادی علم از خدا کردن نہ ہمین است کہ بزبان بگوئی **اللهم ارزقنی علما** فاعلم کہ باید عالم بعلم حقیقی بود
 و بشرایط تحصیل متحقق باشی و از زنگ خلق رذیلہ و اعمال باطلہ آئینہ دل را پاک داشته باشی و آنرا محتجب
 بحجب جالہ نداشته باشی بعد استعداد فطری این حق کفایت است و بدون اینها کھشہ باشی نمی پسنی کہ استعداد
 و استعداد ما مدہ حرفیہ شان یکیت در خبر است کہ من دعاہ بغیر لحن جاہ پس ہر گاہ خواندن و بدون استعداد

و غیر شرایط ملون و با و از زشت است و قرین اجابت میشود و از اسما و است یا من لا یردنا له ولا یحب الیه
استفراغ استحال کن کهنه شد که استحال مکان نداشته باشد داغ کن بر درد و سوز بفراید و تضرع
وزاری بدرگاه خدا بسیار کن که ارحم الراحمین است از کنایان تو میکزد حادثی پاسبان آن یکی مر
انسان کامل است که دلالت بر حق میکند چنانکه از دوا نفس آماره است و خرس نفس متوله است و نفس آماره
شیر تر است از متوله و این قصه در جایی است که کس مبتلای متوله باشد و از آماره خلاص باشد و نفس
لو آیه در شرارت زهر وادون است این است که خدایتعالی در قرآن با و قسم خورده مهمل فوجش از نفس
مست نفس طمعه کرد از دوا با اشارت بقول حق تعالی وَاذِفِرْنَا لَكُمْ بِالْحَجَرِ فَانْجَبْنَا وَاعْرِفْنَا
الْفِرْعَوْنَ وَانْتُمْ تُنْظَرُونَ فاسمان اشارت است بقول حق تعالی وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْمُنَّ وَكَلَّمَا
جَوْنِیْ اَنْسَنیْ اشارت است بقول حق تعالی فَفَلَمَّا اَضْرَبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ
اَشْنَا عَشَرَ قَبْعًا اَوْهَا فَاِذَا هِيَ ثَغْبَانٌ مَّیْمَنٌ ابخون شد در حق قطعی آب بود در حق قطعی کفم شد
وَاَخْرَجَ مِنْهُ فَاِذَا هِيَ بَضَاءٌ لِلنَّاطِرِیْنَ بَانَ كَذِبُ كُوسَالِهِ فَاتَّخَذَ مِنْ جُلُودِهِمْ عِجْلًا جَدًّا لَهُ
تَوَارِیْهُمُ هَانُ بَضْمٌ مِیْمَنٌ خَوَارِیْهِتِ از خری جمع کردن کا و خرو صید از باب مراعاة النظیر است شه
بضم شین کلمه تغییر که در حین نفرت و کراست گویند گفت هذا لبس وجه کاذب خبر لبس مخدویت
که مثل بنا باشد و بنا بمعنی خد باشد و مراد بوجه وجه است اعرض عنهم میم در نظم مضموم است و اصل
در میم جمع ضمه است و تمة وَاَنْتَظِرْنَا اَنْتُمْ مُنْظَرُونَ قَصَبٌ مَّا طَالِبٌ مَكْوِیْنِیْ چون در دطلب دولت
میفراید قصه پیوده بر طالب مخوان که امر طلب عظیم است سوره عبس بخوان تا مرتبه طالب بدانی و در بعض نسخ
قصه بر طالب بخوان یعنی قصه قرآنی بخوان که سوره عبس باشد گویند این آیات نازل شده در شان عبدالله
ام گفتیم که اعمی بوده روزی حضرت خدیجه نشسته بود با صا و اید و اعیان عرب و آنهارا با سلام دعوت میکرد و بخدا
مینمود عبدالله وارد شد و عرض کرد یا رسول الله علمنی مما علمک الله و ندا میکرد و تکرار میکرد و چون نابینا
مینداشت که حضرت مقبل بر غیر اوست و قطع کلام حضرت را نمود تا ظاهر شد آثار کراهت در روی حضرت
و اقبال داشت بر قومی که با آنها تکلم میفرمود پس این آیات نازل شد و حضرت بعد از این ورا کرامی میداد
و این معصیت بنود زیرا که عبوس و انبساط وجه نسبت به ناپندار حد است و براو شاق نیست و غنا
خدا از باب ترک اولی و اخذ با کمال مکارم اخلاق بود و شبیه بر عظم شان مؤمن مستر شد و حق اکید بر طلب
و بعضی گفته اند چون سواد بی از او صادر شد که قطع کلام پیغمبر نمود پس نیکو بود تا دیب و خاصه چنانکه مولوی
اشارت فرموده از باب الناس علی دین ملوکهم استماله ایشان و تابعین با سلام منظور حضرت بود
و لیک عتاب خدا از این جهت بود که تو بهم نشود که اعراض پیغمبر از جهت فقر و اقبال بر دیگران بجهت ریاست

ایشان باشد و حیاتی گوید که این بعد از نبی عصیت است نه قبل و بعضی قائلند که آیه نازل شده و نشان کسی
 در نزد پیغمبر حاضر بود و آن عیوس منو با این ام مکتوم و مکارم اخلاق آنسر و نبض و آنک لعلی خلق عظیم
 ابا و ارد از اعراض چه تواضع برای فقرا و ترفع بر اعیان شیوه آنحضرت بود و فقر فخری میفرمودند علم از سر و
 در بعض نسخ عام از سروران و این اصح است بقرآن اسم موضوعی است فعل مضارع است از بابک بعین
 ای نور ما بها يعود و نحوه یعنی بپوش آورد آب چشم را بچوب و مانند آن و غزوه از غزوات حضرت را غزوه تنگ
 نامیده اند زیرا که حضرت دید که جمعی از اصحاب بیو کون کسی ذلک الموضع فقال ما زلتم تو کونها بوکا و بحسی
 بعین یعنی دید حضرت که تیر را داخل در چشمه آموذع میکنند و تحریک می کنند تا آب بیرون آید پس فرمود تا بتیغ
 که حرکت میداد آب این چشمه را حرکت دادنی پس از آنوقت آموذع را بتوک و آن غزوه را غزوه بتوک امیدند
 مناخ بضم میم محل خوابیدن شتر مزدحم میکردیم یعنی مزارع میویم الناس معادن کعادن لاند
 و الفضة یعنی روح ناس اصناف و هر صنف را یکدیگر تالف و تعاشق و جنیت است بر طبق کینونت و علم
 ازلی مکنش مستر و مخفی که معادن در جبال مخفی اند او لچه غم که من را فی مقداری اند من چو مبران
 خدایم که چو اینجا داده بشیبت بلکه تعلیل است زیرا که انسان کامل میزان حقیقی خداست و آن میزانی است که وضوح
 مقابل رفیع سما است در سوره رحمن و قرین است با کتاب سماوی در سوره حدید چنانکه حق فرموده لَقَدْ آتَيْنَا
 رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ پس رسالت جهت توجه ایشان است بخلق و میزان
 تا وزن جهت توجه بحق و عقل کلی که بایشان است کوساله یعنی انسان عقلی خردی داری مخف
 خراخر که صدائی است که از کلو مردم خفته و کلو فشرده بیرون می آید و در خود کاله اگر تقییر و تقریر کا و پر
 باشد بکاف عربی است که مثل کالاستماع است یعنی الفاظ معنی داری و در خود متاعی و معبود
 داری و در خود متاعی و معبودی داری و اگر مذمت کا و معبود آن کا و پرست باشد بکاف عربی معنی
 باشد که میبایکند برای زراعت و بکاف فحوال معروف باشد و میشود ضرر دیدار صفت کا و پرست باشد
 و کاله بکاف ف و مراعاة النظر خواهد بود یعنی چارپا داری هستی من نه کاوم یعنی صفت ندارم باینان فلد
 مشرک آن جهت وحدتی که میان دو چیز یا شتر است که آن وحدت حقیقه دارد و آن چیز را اتحاد و سبب آن
 آنرا قدر مشترک گویند چون جوهر در مجرد و مادی و آن جمیت در فلک و عنصری و کون عنصری در اموات و
 و اینها با نفس نباتیه در نباتات و اینها با نفس حیوانیه در حیوانات و اینها با نفس لطیفه در انسانها و وجود در
 قدر مشترکست ولی چون ممکنات بتعین گرفتارند پس سوامی این قدر مشترکها اقلی است قدر مشترک باید که با
 جهت مانوس شوند و آنان که بخدا مانوسند به محبت دارند و چون کلیت دارند و وجودند و وجود نسخ و احداث
 با وجود بشر اثره سخت دارند لیکن بعضی مرالی آنس از بعضی باشد باعتبار اختلاف در ظهور دلت پیش

خاصه متعلق است بقولش کی پرد مرغی و پن دگر از باب مقابله است کرک با یوسف و خراظر است
 بخر عیسی و جرس نفس چینی سرکین و شبه اشتقاق دارد با چمن و قد باشد ایتانیت چاول نیست
 که چوب آنرا مرصع میکردند و پیشاپیش پادشاه میبردند که مردم خود را بخوار بکشند و در تیرزین و غیره استعمال
 کنند و دوم امر از دور شدن آنرا میبود آن رک شرکت در ماده بود که آنچه جعل میبود و آن قوت میکرد
 ماده میشود برای کل و آن بریده میشود چه آن ماده تا کل میشود تبدیلات و انقلابات و احتمالات مییابد و در آن
 آن رک طبیعت و لوازم طبیعت است چاولی ابدال میشود بحب وجود و فجر میشود و نبودی آدم چادام
 مجمع اضداد و کل توحید و مظهر لطف و قهر است و ایس مظهر قهر آدم حقیقی است نوذا و فوا اشارت است
 بکریه یا آیتها الذین آمنوا و فوا بالعقود ای مؤمنان وفا کنید بعد ما و همچنین در آیه است و حفظوا
 آیما نکم یعنی محافظت کنید مینما و قسمهای خود را اندوهر وجود چنانکه گفته است نیازم ز خود
 هرگز دلی را که میترسم در آن جای تو باشد پس صله یعنی تاویل صله ارحام که در شریعت حث بر آن شده است
 این است و ارحام معنوی عقول مجرده و ارواح مکرره است عتیب اما له عتاب است کوفتشد و در
 حضور اولیا زیرا که ایشان مظهر اعظم و مجلای اتم و آینه تمام اسماء و صفات معرفت ایشان معرفت خدا
 و محبت ایشان محبت او و بغض ایشان بغض او و قلب ایشان عرش محمد و چه عرش عرشی فانی در درگاه
 العرش پس کسی که در نزد تخت سلطان باشد چگونه در محضر سلطان نیست خاصه چنین شخصی که همه نمودار
 سلطان است وفانی را حکمی نیست بخر حکم مغنی فیه و از برای اولیایانیت مکررین ثابتی که در واقع بحب وجود
 و در نظر شهود و وفانی است پس نیستی اندیشه نما یا اعتبار همان تعین اعتباری و این است که در بعضی اقاد
 و لویه ما ثور است که لنا مع الاله حالات هو نحن و نحن هو و هو و نحن و نحن و او بود یکی بضم با و یکی بفتح پس
 ایتانیت و در بعضی نسخ و اخورد بدست و جب که بعضی شبر کونید بوفی بمعنی هرزه گویند که نوشته اند
 و گویا لغت مستحدث باشد و در بعضی نسخ لایو فی ثبت است که از باب او فوا بالعقود است که گذشت با تعبیر
 در مصراع پنبه کنبه پنبه کردن کنایه از گریز اندن و محو نمودن نمباید شکفت نمباید صبر و آرام گرفت
 قیام از اسم شخص است و قافی نام رقیق عقی کندی هم بفتح العوض یعنی بد عوضی و بدلی گرفتن
 از من و سیط و محیط و نامند برای دو کتاب در فقه و عبادت شد و سیط و بدلی میگویند
 آن صحابی را بحال نزع دید این بیت باین نحو صحیح است که در بسیاری از نسخ است باین طور که
 در بعضی نسخ است که چون عیادت رفت پیغمبر دید آن صحابی را که در تریعی رسید چه مناقض میشود
 با ما بعد نیت مؤمن اشارت است بحديث که نیت المؤمن خیر من عمله یعنی هر دو باید بشود لیکن
 هر یک جایی دارد بچند وجه یکی آنکه نیت صفت روح است و عمل صفت تن و نیت صفتین در تفاضل نسبت

موصوفین است و دوم آنکه تکرر نیت باعث حصول ملکه می شود که مقصود بالذات است و بقا دارد نه نفس عمل که دایره
و زایل است و مقصود بالعرض است و سیم آنکه عمل تشابه و نیت محکم است و چهارم آنکه نیت مراتب مرتبه دارد
و عمل بسبب آن تفاوت می گیرد نه بذات خود چنانکه مدلول نما الاعمال بالنیات بود بلکه یک طور است و جمود
دارد مثل آنکه روزه میگیری مرتبه بجهت حصول صفای قلب و مرتبه بجهت باختری ز حال بطون غری و اکث
عزیز و مرتبه بجهت تخلی با خلاق صمد لایطمع و صدقه میدهی مرتبه بجهت برکت مال و مرتبه بجهت مرتکفینی و مرتبه
بجهت رفع رذیلت بخل و مرتبه بجهت تخلی با خلاق جواد کریم و همچنین و آنکه بیدار است یعنی از اهل کشف است
می پسندد در پداری بالاتر از آنچه دیگری در خواب می بیند و روحانی اند و بشیر چه احکام ربانیه و اخبار حقانیه
همه را بشیر میگوید و در همه انواع فلیکه و پیشرفته هزار عوالم حیوانات عنصریه این گونه اخبار و آثار نیت و مدبر که باید
باید سخت داشت باشد پس آنکه مخاطب با خدا شده تخلق و تحقق با و یافته گفت یا عبدک مرا هفتاد بار
حدیث است که العبودیه جوهر گنجهها الربوبیه چه بنده آنچه دارد از مولی است که العبد لا یمکن شیئا حکما قرنی لفقه
پس وجود و صفات و افعال همه از حق است و یا عبدی تمییح است بحدیث لا یغنی ارضی و لا سمانی و لکن یغنی
قلب عبد المؤمن پس این نیت از باب صنعت بدیعیه است که آنرا مذنب الکلامی گویند که من عجبم و عجبم و عجبم
و لست بکمال است و مثل این مقالات است فرموده خواجه عجب الله نصاری که کعبه بنا کرده خلیل است و دل
بنا کرده رب جلیل است و نیز از وقتی که کعبه بنا کرده یکبار پادشاهان کند داشته و ما خانه دل آدم حقیقی را بنا کرده پادشاهان
کند داشته بین تفاوت ره از کجاست تا یکجا این التراب رب الارباب ای خشنود و بیخ و بیاد و بیت
ای مبارک و دود و بیدار شب مناسب این است آنچه گفته شد به بستر افش و مردن گم بهانه خویش بدین
بهانه مکر است بخانه خویش و ایضا بیماری من چون سبب پرسش او شد میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز
و هم شاهان چه تخلق با خلاق خدایند و خدا فرموده انما عند المنکسر قلوبهم لاجلی مکر یزاد ان باختران
جناس مضارع دارد و خزان با بهار طباق و در بعض نسخ بدل پر بهار در بهار است غلط است مطلب قال
النبی موتوا قبل ان تموتوا و قال فلا طون مت بالاراده حتی بالطیعه ایم ازام باشد چه عقل کلیت و حیطت دارد
یا امام باشد فن جزو است تمییح است با آنکه حواله از ضلع آدم مخلوق شده است نفس کل شتر توتی نخ
که تحقیق پیوسته است که شر عدم است پس باید نفس عدم باشد پس چگونه میباید شر باشد زیرا که عدم شانی خود وجود
ضعیف دارد و موضوع میخوابد پس فرق است میان عدم علم و عدم علم و عدم بصیرت و مانند اینها از جهاد و میان
عدم اینها از نفس که از شان او وجدان اینهاست در آن پس عدم بصیر در جهاد شریست و در آن شر است
پس نفسی که مجمع عدم صفات بحال و عدم اخلاق حسنه شد کل الشر و است فکری با بدت در دفع مکراد و علاج
مرض صعب او و در بعض نسخ مکری زایت و اول اصح است چه بنا بر دوم تا یکد می شود و التاسیس خیر من التاکید

شکست چنانکه خدا فرموده که شیطان گفته است که **إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ**
فَلَا تَكُونُوا مَوْجِبِينَ لَعْنَتِهِمْ فَبِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی نفس اماره شد سخن تو ای جان موسی مست تو یعنی
از حیث تیرا حقیقه در تو و جان و از حیث جنبه امکان لا تخف اشارت بر کبریا خدایا لا تخف
سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لَكَ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ وَهِيَ كَالْعِثَّةِ الْعُنُقِ چون موسی عصی را انداخت و از دستانش رسید و او جبر فی نفسه
خفته موسی حق تعالی فرمود بیکر آنرا که بر میگردد اینم آنرا بهیئت اول آن و دخی افرخت یعنی دور
و میدوم تو بر آن فنون و بر تو و آنکه از صقع است بر دو سلام شد بحر مکار است یعنی نفس اماره اندک نمود
اشارت است بر کبریا و **وَإِذْ يَرْكَبُكُمْ فِي الْغَلَبَةِ** یعنی وقتی که ملاقات کردید و چنین
مینمود ایشان را در چشم شما اندک **لَيْسَ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** دشوارش بر تو تمثیل برای آدم کامل است
یعنی شیر چون کبریا نماید چنانکه در پست بعد شیر چون کبریا فرمود و مثل این تمثیل است آنچه در جایی دیگر است که
کبریا جان عطسه شیر است شیر بلرزد چون کبریا پس کبریا عطسه شیر حاصل شده که جان آدمی از تجلی عقل کل
و چون بناله عقل کل متاثر شود و اجابت کند و از اینجا است حدیث ما ترددت فی شئی کثرتی فی قبض روح
بعدی المؤمن فلیو بفا بهوده و اینجا شخص مفایده است **كَا هَ بَرَكِي** بر کاهی کعب برآمد کیست
يَا قَالِ تَعَالَى وَاصْبِرْ أَبْرُؤْ سِمْكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ خوش تلاش چون مشک از خون
آهوست جمع خون و مشک از ملائمت است **فَنُؤَلِّقُ** بقاف قائل فنه اخ زمان فیض خدا تبارک و تعالی
انقطاع ندارد پس آخر زمان آخر است مشنه آخر زمان هر کس مرک و مقدمات مرکب و از آخر زمان هر دولت
حقه مشور آداب است وجه دیگر آنکه بحسب سلسله طولیه گرفته شود و فتنه آن صور برازخ اعمال و ملکات است
اگر چه صور ملکات حمیده باشد که تعلق با آنها تعلق در برزخیات شمرده شده و در مصراع ثانی امان هست است
فَصَدَّ اول بقاف دوم بفا چرخه چرخ نوا فلک را چرخه آبنوسی گویند پس چرخ بمعنی دور و چرخ
زود است از ازل پیدا شد یعنی فلک را قدیم بالذات دانست و دهری حرکت فلک و مقدار آنرا
که زمان است موثر تمام در کائنات داند و آنرا ازلی میداند و طباعیه آنها اند که قوای مقارنه و طباع را موثر دانند
شَكَرُوا لَنَا یعنی شکر خدا را که دانستیم که فلک آغاز دارد که حق آغاز است و هر سبق بعلتی حادث است
بلکه عالم هر چند سلسله عرضیه باشد عوالم و حوادث حوادث است چه آنا فانا فلک و آنچه در جوف آن است
متجدد است بالذات و الهویه و هر مرتبه از وجودش محفوظ بعدین عدم سابق و عدم لاحق کما قال الله
تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَفَعَبِيدِنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي كَيْسٍ مِّنْ خَلْقٍ بَدِئٍ دَهْرِي وَطَبَاعِي قصور دارند
گویند که از جسم و قوای حاله منطبعة در آن نظر عقلشان بر مجردات متعلقه واقع نمیشود چه جای مجردات سلسله
چه جای معنی المعانی و الصور و سراسر امور از برار و یکتای بی نیاز ادبی داند چه لطیفه مجرده دارد که محیط است

بعالم صورت و قد قلت فی سالف الزمان احزان پر تو مشکوة دل نورما دل مظهر کل کل مظهر ما نه همین
 زمین را همه باب اللیم نه فکر در دور اندر دور سرما و ایضا بازی بازوی نصیریم نه چون نبر کج و وجه
 پخته و فرخی است زیر پیرا از ما هیتش یعنی آن کرم بذاتش و معینش عقل باشد مینماید و نکما یعنی عقل
 آدمی در مقام نازل مثالی و خیالی متشکل میشود با شکل مختلفه که آنها اطلاق ویند کما قیل لقد صار قلبی قابلا لكل صوة
 فمرئی لغير لان و دیر الرنهان چنانکه جن متشکل میشود با شکل مختلفه ولی عقل باعتبار مقام ذات و باطنش
 و راست است که لطیفه خفویه و لطیفه اخفویه است بلکه مقام ملکه علم بحقایق او که حکیم او را عقل بسیط خلاق عقول
 تقصیلیه باذن احسن الخالقین نامد اجل است از شکل با شکل مختلفه چه جای لطایف بالاتر از آن حضرت حتمی
 فرمود لی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک مقرب و لابی مرسل گفت نه مسنوده زن از خصایص حضرت معتمد
 و حد نصاب منکوحه دائم برای است چهار است پس مراد بطور تعاقب است نه جمع یا بنحو اعم از عقد و ملک
 عین یا بنحو تمتع بنده همیشه با معرفت یعنی با عمد و علم بحالش و بنسب پس زین بعد مغرس محل عرس
 و نهال کاشتن اخرا پاره بیای ف پریدن و بیای عربی دیوار شهر و قلعه یعنی بلند مرتبه و بلند پر و از
 کرب و بیان از کرب ما خود است که از افعال مقاربه است مثل کرب القلب من جواهر مذوب پس مراد
 ملاکه مقربین است پوده ساخت چون ملائکه که در پرده ملامت روند پس آنها ضماین است بد باشند
 هر سنگی با سرنیک جناس منقلب دارد هر کلمه و کلمه اول کاف و جناس مضارع
 یعنی چون فیض خدا القطار ندارد و کلمات و نفاذ ندارد و دائم التجلی است و قدرت بی نهایت و نور
 افول ندارد و غنا صمد و ند پس سنگی نیست که مجلای روح و لوی نشده باشد و کلمه نیست که مفرش عرش
 سلطانی و حضرت کلیمی شده باشد بقدرت بی نهایت از طرفین بی چند و چون کل شیئی فیه معنی کل شیئی
 او با و ارایش همه را در همه است و این دو ملت مولوی را مناسب است پستی که در موضع دیگر نقل کردیم
 که از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم بر تفت آتش خلیلی بر کف خاک آدمی اگر خلق را کم کنی و حق مینی
 که ما رایت شینا الا و رایت الله قبله که وجود حقیقی محیط اول و آخر از حق است و بسیط مقدم است بر مرکب
 بالذات و عادل باشی و عطا کنی بهر صاحب حق حقش را و بدانی که حقیقت حق حقیقت وجود است و تعینا
 و مبیات باطل و فانی اندر حقیقت و مشاهد او باشی در صورتی که نمود بودند اذعان کنی با پنجه کلیم انحر که
 ز شهر آشنائی است دانند که متاع ما کجائی است مروی را یعنی ولی را ولی تواند دید سخت
 شرط است در مدرک و مدرک چون بلند در مراد بدزد و سبب تاویل نفسانیه و متوله است چنانکه
 بعد از آیات چند بیاید و غا بوا و وغین معجم جنک گفتا و هم شطیر است یعنی چنانکه حکیمی گاه ناچار جمعی را
 تصدیق و تعظیم کند انکور هم از ضرورت آنکه اسد گوید کور اول کاف ف و دوم کاف عربی در

وہی

عشق ما گفته شود تکرار شده که خونهای تو منم و قلت قال بَدَلُ مُجْتَهِدٍ بِأَنْظَرَةٍ آيَتًا مُتَمَامَةً بُشْرَى بِخَيْرِ
مَقْلَبِ بُرْءٍ لَدُنْ مُشْتَرِي غَنَى مُعْنَى مُعْنَى وَابْنِ مُفَلِّسٍ مُرَادُ اسْتِ بَقُولِشْ كَلِّ رَا حُجُوَانَكُم مَطْلُوبُ كُلِّ اسْتِ
یعنی حق تعالی چه اسما الله توقیفی است دل یا قلب بر او اطلاق نشود پس دل تن کمال مراد است از ما
بما نَزَدَ بَیْکَرُ چه نایستیم بکر یعنی وجود حقیقی از ناحیه دست و اوست حقیقت وجود صرف بی محیط نیست
از برای تعینات از وجود مکرر نشان بوجود بلکه نبود و صرف مقدم است بر ثوب و بی طبر مرکب
و مطلق و محیط بر مقید و محدود و خون و دوده فهم یعنی هرگاه وقت کنی و بمقام تحیر و احادیثی و حفظ مراتب
کنی و مراقب باشی و این فضاها و عقلها اگر چه عقل معاشی باشد یعنی مثل دیدن کسی که در خلوتی و ظلمتی نشوفاشته
تا بلوغ عقل و بعد به پسندیدن معجزی دانی بلکه بینی که روح لطیفه مجروده است که روح الهی است و این آثار را در احوال
و عناصر نیست چه اگر اثر آب است آن آب جدا گانه را پس و اگر اثر خاک است آن خاک و همچنین و اگر اثر ترکیب است
در جماد و نبات مکرر و معلوم است که اثر مرکب باید از نسخ اثر اجزا باشد مثل ضرر و دلی معتدله پس اینها و آنها
که حاصل خود را جمع ساحی الی السیر جمع الامور مجری مَحْنَاهَا الْاَنهَارُ این آیه که اشارت فرموده بقولش از او
میرود تا اینجا از برای تجریدی آه که نشد در در قر اول در بسوی آب عرابی بدیه برای خلیفه نعمت نازده بود
این مضمون بسیار در ادعیه ماثوره مذکور است و هر با آتش مسموم نظیر ثور یا و سر که با و مانده اینها
از دل بادل است که اَلْقَلْبُ يَهْدِي إِلَى الْقَلْبِ اَوْ خَطُّ اِشَارَاتٍ است بکریمه
وَمَا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وقصه ایشان ماثور و مشهور است که بنو چوهر
بکاف ف محیل و مکار و جبرزه که طرف افراط حکمت است معرب این است دادی میکند و ادب معنی فریاد
و فغان نیز آمده و اینجا سبب آن مراد است و چون تاسیس بهتر از تاکید است پس بهتر است که بمعنی هدایت باشد
و مراد این باشد که اجمال مبدن هم کند در ریاضت که مرکب نفس با طقه است و اعط کل ذی حق حقه میده بیابان
دو منزل اول منزل طبیعت و لوازم آن و خاتمه کتاب نفس بفاطمه و آخر قوس صعود باول قوس نزول پس تویم
از هیچ بن چه تراکبیتی است که کمال همه انبیاء مشمول کمال است تو فرموده لو کان موسی حیاً ما وسعه الا
اتباعی و خدا تعالی فرموده وَاِنْ مَوْشَى بَعِثْنَاهُ لَا يُوْهِمُ عَهْدَ مَا بَشَكْتُ اِشَارَتِ بکریمه بانبیاء علیهم السلام
اَذْكُرُوا النِّعَتِ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ لِيْ بِمَنْ اَسْرَأَيْلَ خَاطِرًا وريد نعمتی را
که انعام کرده ام بر شما و وفا کنید بعهده من تا وفا کنم بعهده شما و این عهد هدایت است که بر همه هست بامان
و اعمال صالحه و عهد و با ما ایصال نغیم ابد و لقای سدید در روز الست بلی کشتی امروز به بستر لاخشی و دنیا
در بعض نسخ است باید آن بیت که کی بود که حکم کرد دشمن نیز متصل باین بیات باشد که مناجات با غیر زندقه را
نَلُوْهُنَّ عدم استقامت است در جنات در مقابل ملکین که از مقامات عالی است قال الله تعالی فَاَسْتَفِمْ

کما اُمِرْتُ بِجَدِّي نَوْسَنَ حِدَّةً فَقَدَّهَ نِكُو فَرَمُود شَيْخِ شَهَابُ الدِّينِ سَ صَرَفَ الوجودَ الَّذِي لَا اَتَمُّ مِنْهُ كَلَامًا وَجَنَّةً
 ثَانِيًا لَهُ فَنُوهُ لَا غَيْرُهُ اِذْ لَا يَمُرُّ فِي صَرَفِ شَيْءٍ بِيَانِشِ اَنْتَ كَهْ صَرَفِ شَيْءٍ تَقْدِيرُ نَدَارِدُ چه صَرَفِ بَرِ خَرِي سَنَخِ خُودِ
 وَرَهْ مَوْرُودِ كِه هَسْتِ دَارِ اَسْتِ وَآئِنْچه غَرَابِ وَاجَانِبِ اَسْتِ نَادَارِدُ مَقَامِ ذَاتِشِ مَثَلِ بِيَانِشِ صَرَفِ
 بَايِدِ بَرِ بِيَانِشِ دَرِ هَسْ مَوْضُوعِ رَا دَارِ اَبَا شُدِ ذَاتِشِ وَآئِنْچه غَيْرِ بِيَانِشِ اَسْتِ مَثَلِ مَنَبِهْ وَعَاجِ وَبَرَفِ وَكُجِ وَغَيْرِ
 اَزْ جَوَاهِرِ وَجِهْتِ وَزَمَانِ وَمَكَانِ وَغَيْرِ اِنْ اَزْ اَعْرَاضِ اَزْ اَنْ مَسْلُوبِ اَسْتِ پَسِ چَكُونِهْ مَتَعَدِّدِ مِشُودِ چه اَكْرَ ثَانِي فَرَضِ شُودِ
 بِيَانِشِ دَرِ مَوْضُوعِ دِيكَرِ يَا دَرِ زَمَانِ دِيكَرِ يَا جِهْتِ دِيكَرِ خَوَايِدِ بُوْدِ مَا اَثِنِيَّتِ مَتَحَقِّقِ شُودِ پَسِ خِلَافِ فَرَضِ خَوَايِدِ بُوْدِ چه
 مِشُودِ اَزْ غَرَابِ بَلَكِهْ مَثُوبِ مِشُودِ پَسِ مِي كُوْنِيْمُ كِه حَقِيقَتِ وَجُودِ عِيْنِ اَلْاِيْمَانِ وَحَاقِ تَقْضِ اَلْاَمَرَةِ وَجُودِ عَامِ بَدِيهِ
 اَمَرِ ذَهْنِي اَسْتِ غَرَابِ وَاجَانِبِ اَنْ اَعْدَامِ وَهِيَا تِ اَسْتِ پَسِ صَرَفِ وَجُودِ حَقِيقَتِي آئِنْچه وَجُودِ اَسْتِ دَارِ اَسْتِ
 چه صَرَفِ سَنَخِ خُودِ رَا بَايِدِ دَارِ اَبَا شُدِ پَسِ چَكُونِهْ ثَانِي دَارِدُ وَايْضَا اَنْ ثَانِي بَايِدِ مَثُوبِ بَغَيْرِ اَشْدِ ثَانِي بَا شُدِ وَغَيْرِ وَغَيْرِ
 دَرِ حَقِيقَتِ سَيِّطِهْ مَحِيْطِهْ وَجُودِ هِيَّتِ وَبِعْبَارَةِ اُخْرِي عِيْنِ ثَابِتِ وَبِعْبَارَةِ اُخْرِي اَعْدَامِ اَسْتِ پَسِ وَجُودِ صَرَفِ نَحْوِ
 بُوْدِ پَسِ وَجُودِ صَرَفِ حَذَرِ دَعَطَارِ فَرَايِدِ اِي خُدَايِ بِي نِهَايَتِ بَرِ تَوَكُّلِيتِ چُونِ تَوَلِي سَجْدِ وَغَايَتِ بَرِ تَوَكُّلِيتِ
 كَيْتِ هَرَا نَكُو بَدِ كَنْدِ پَسِ ظَلَمِي كِه ظَلَمِ بَرِ مَظْلُومِي كَنْدِ دَرِ حَقِيقَتِ بَرِ خُودِ ظَلَمِ كَرْدِهْ وَدَرِ خُودِ اَتَشِ قَهْرِ زَدِهْ
 وَمَظْلُومِ ظَاهِرِ يَارِ بَرِ جَاتِ رَحْمَتِ رَسَايِنْدِهْ دَدِ حَبِيْزِ عَطَارِ فَرَايِدِ ذَرِهْ عَشَقِ اَزْ هِمَا فَا قِ بَهْ ذَرِهْ دَرِ اَزْ
 عَشَاقِ بَهْ قَدِ سِيَا زْ عَشَقِ هَسْتِ وَدَرِ دِيْنِيتِ دَرِ رَا بَرِ اَدَمِي دَرِ خُورْدِيْتِ دَدِ دَلِ وَدَلِ حَامِلِهْ اِيْنِ نَسْخِهْ صَحِيْحِ
 اَزْ نَسْخِهْ دَرِ دَلِ وَجَانِ حَامِلِهْ كِه جَانِ مَوْضُوعِ بَا شُدِ وَحَالِ مَحْمُولِ پَسِ اَمَانَتِ اَمَانَةِ اَلْاَسَدِ اَسْتِ كِه خِلَافَةِ اَلْاَسَدِ بَا شُدِ كِه
 دَلُولِ اِنَّا عَزَّضْنَا اَلْاَمَانَةَ الْاَيَاتِ وَهِي غَلَامِ وَچَا كَرُوْتِرِ رُوْنِدِهْ اِنَّا اَلْحَقُّ كَفْتَرِ اَسْتِ يَعْنِي
 بِيَا طَلِ چه بِنْدِ كِي نَفْسِي هَسْتِي اَسْتِ وَاثْبَاتِ خُودِ مَوْلُويْتِ وَغَنَاسْتِ وَحَالِ اَنَكِهْ وَجُودِ نُوْرِ وَظُهورِ اَوْرِ اَسْتِ لَمَسِ بَا
 چَسِيْنِ اَسْتِ وَبَعْضِ نَسَخِ وَدَرِ نَسَخِ نَفْسِ اَوْ اِيْنِ صَحِيْحِ اَسْتِ وَاَوَّلِ مَعْنِي سَتَقِيْمِي نَدَارِدُ وَثَانِي اِيْطَا مِشُودِ چه قَافِيَهْ
 دَرِ كَشْتِنِ وَكَشْنِ يَا كَرْدِنِ اَسْتِ بَلِي اَكْرَ اَوَّلِ مَعْنِي سَتَقِيْمِي اَشْتِي ذَوَالْقَافِيَتَيْنِ بُوْدِي لِيَكِنْ رِعَايَتِ جَانِبِ مَعْنِي
 مَقْدَمِ اَسْتِ مِيخَوَانِ وَالضَّحْيِ اَشَارَتِ اَسْتِ بَكْرِيَهْ مَا وَدَعَكَ ذَلِكَ وَمَا عَلَيَّ يَعْنِي وَانَكْدِ اَشْتِهْ تَرَا
 پَرُورِ دَكَا رَتُو وَدَشْمَنِي نُوْرِ زِيْدِهْ بَا تُو وَادِ بَرَا مَهْلِكِهْ حَكِيْمِ وَدَا نَا بَزْدَانِ پُوسْتِ لِيَكِنْ اِيْنِ عِبَادَتِ تَكْوِيْنِي اَسْتِ كِه مَثُونِ
 وَكَافِرِ بَلَكِهْ اَمْرِ جُودَاتِ بَا اِيْنِ عِبَادَتِ عَابِدِ خُوَانِدُو اَمْرِ تَكْوِيْنِي وَكَلْمِهْ كُنِ وَجُودِيَهْ رَا هِمِهْ اَمْتَالِ نَمُودِهْ اَنْدُو اَنْ اَمْرِي وَاسْطَهْ
 وَكُفْرِ وَاِيْمَانِ مَتَطَرَقِ مِشُودِ وَجَسْبِ اَمْرِ وَنَوَاهِي تَشْيِيعِيَهْ كِه بُوَاسْطَهْ مَظَاهِرِنْدِ كِه نَسِيَا اَنْدِ كِه لِسَانِ اَلْاَسَدِ اَمْنِ اَلْنَّاسِ
 مِّنْ اَطَاعِ وَمَنْهَمِ مِّنْ عَصِيْ پَسِ وَجُودِ مَنَبَطِ كَافِ وَنُونِ اَسْتِ وَهِيَا تِ وَاعِيَا نِ ثَابِتَاتِ يَكُونِ وَدَرِ بَعْضِ خُطَبِ عَلِيّهْ
 عَلِي قَائِلُهَا اَلْفِ تَحْتِهْ وَاقِعِ اَسْتِ كِه اِنَّمَا يَقُولُ لِمَا اَرَادَ كُونِهْ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتِ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءِ يَسْمَعُ وَانَّمَا كَلَامُهْ شَجَا
 فَعْدِهْ حَاصِلِ اَنْكِهْ اِيْنِ اَكْرَ چه مَشْرُوبِي اَسْتِ غَضَبِ لِيَكِنْ اَعْزَبِ كِه دَرِ جَانِي دِيكَرِ فَرَمُودِهْ اَسْتِ كِه بَكُوْنِيْمُ اَزْ اَنْجَهْتِ

که کارش اویندیشد در دعامیکونی انجریک والشیرس ایک و محقق است که سلب صادق است با شفاع
موضوع و شرع عدم است و جای دیگر فرموده صیب کی پند روان پاک غیب و قلت زاینه دل گرفت
زنگ زنگیت اندر نظر آید چو نور هرگاه بنامی عالی را تمامه ملاحظه کنی چنانکه نشین شاخ میخواید سطح و مبرز و مانند
اینها را هم میخواید و اگر نباشد ناقص است و همچنین اجزاء نظام کل همه را موصول بهین موصول موی سیاه شکن
با کونه کلکون قرین موجب آفرین است بلکه هر یک در جای خود جای هزاران تحسین است ابروی تو کراست بد
کج بودی و چنانکه فرموده ورد و خار هر دو مثبت و مملک و آمده اند آتش افروز بخاری نخل دستار و
تو ذوالعینین باش و دیده کلبار و کل پذیرا بادیده آتش افروز اینا زکن و محیط شو مشرب دیگر لبان بران
حکا قال تعالی قل هاتوا بوهانکم انت که هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و مهیت و وجود اصل
و مهیت اعتباریست وجود اندکمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست قالوا الا عیان التثبت
ما شئت رایحه الوجود و بدیهی است که وجود همه جا خیر است و خیرات بوجود راجع است و شر و ربح هم پس
بدیهه که فرموده کارش اوست وجود آنها مراد است و مهیت محمول نیست نه بجهل بیطیه اعتباریست و نه
جعل است و عرضه اثر بود و نرا دارد ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباءکم و نه بجهل ترکیبی این
فی نفعه در ذاتیات محال است و در آیه شریفه اشارت است که بدو شر و نقص مانند اینها از خصوصیات عامه و صح
نشد مگر اسمی اننا اشارت است بکرمه و تبا اننا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه و
فنا عذاب النار یعنی پروردگار بسیار ما را در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ مشترب
زیرا که بل صراط جبریت بر روی بنم که از آنجا عبور کنند بسوی بهشت و فخره از آنجا ساقط شوند در جهنم دوزخ
ان بود و بسیار سنگاه سخت دوزخ طعن تعلق بعالم طبیعت و دنیای دنی است که همه بر دنیا وارد شده اند قال تعالی
و ان منکم الا و اردوها کان علی ذلک حتما مقضیا پس هر که وارد شد و آتش تعلق بدینا
بما عیش در دنیا و نخت امین گذشت و هر که این آتش با و تثبت شد قشادر ما ویه و سوخت بنا را حایه پس و رود بان
عالم راه مشترک است و در حق سعید مزین است بسره و ریاحین و اشجار و نباتین و در حق شقی مشحون از زین و عفار
و ثعالب پس حضرت رسول ص اشارت فرموده که عذاب نار و جزای بد خواستن در دنیا بمنزله سیئات و اخلاق
رذیله خواستن است پس در دنیا هم حسنه بخواید که بمنزله طاعات و اخلاق حسنه خواستن است چون شما این نفس
در اخبار وارد است که نفس انسانی صراط مستقیم است و جبر ممد و میان بهشت و دوزخ است و وارد شده است
که دو جاده دارد یکی از موباریکتر و یکی از شمشیر برنده تر و نفس انسانی را دو عقل است یکی علمی که باید بسیار بارک شود
و دو طرفش نار است باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تنجیر و افشار در عین احتیاط و بالعکس منزیه در تنجیر
تشیه و بالعکس مانند اینها دانسته و دیده شود و دوم عقل عملی که بسیار باریکت برنده است مثل آنجا باید عفت

افزین بر کلک حسن

و شجاعت و سخاوت و حکمت تحصیل کند و اطراف اینجا که شره و خمود و تهور و جبن و تذیر و تقیر و جرزه و بلاد
باشند موجب وقوع درما ویه اند و باید در حد توسط باشد و وقوف بر اینجا چون وقوف بر دم شمشیر موجب
و وقوع درما ویه است بخلاف حد وسط که المتوسط فیما بین الاضداد کما نحالی عن الاضداد فیه شبهه بالبع الشداد
پس بعقل عملی متشبه بفلک شوی و بعقل عملی نظری متشبه بملک و دوزخ مابین و حق شما و از اشتراکها
و ابدالها است که درمای هشت و دوزخ بر مثال درمی است که مصراعی باشد که چون معشوق کنی آنرا بر روضه که
در قبله است مسدود شود روزنی که در مغرب بسوی آتش که باشد و لهذا سبب هفت بودن درمای دوزخ و هشت
بودن درمای هشت است که مدارک جزئی هفت است که مشاعر خمس ظاهره اند و دو مدرک باطنی که حس مشترک
و وهم است چه خیال و حافظه مدرک نیست بلکه اندوختها را خازند و متفکره که آنرا متخیله نیز گویند تصرف است
پس هرگاه صرف نشوند در آنچه برای او خلقت شده اند و کثرت بین و ظلمانی باشند و در جلب مشتهیات
نفسانیه صرف شوند موجب ورود بر دوزخ شوند و اگر صرف شوند در مرادات عقلیه و ادراک آیات حق و نورانی
شوند و عقل که اعلی مدارکت بفعلیت رسد و بر سواد اعظم اقلیم قدس معشوق شود این هشت موجب ورود بر جنات
شوند کروکان بحر اول و فتح ثانی و هر دو کاف ف مرهون و کرو کردنی چون جوشند چون پیر
پیش خویشان یعنی صلواتی با اهل حقیقت بجا آراده و مهادره از مخفف اگر جنس دایم
جنس میستی است ناقصه و نوع مهیت نامه است چون حیوان واقع در صراط انسان عیبها بپوشش عین اگر
عیب بخوانیم واضح است و اگر غین بمعجز بخوانیم غین مصدر غان رین است و میشود که حرف بجا باشد که در عدد هزار
که نهایت مراتب اربع اعداد است یعنی کثرت برخیزد از پر توش کی یا بی میشود بکاف عربی باشد و ششها
انکاری و میشود بکاف ف که مور که ملحق می کنند با خر حاصل مصدر چون هرز کی ضفع عربی است بصاد و مملوفا
زدن بر قفا و بعضی بقاف تصحیح کرده اند خویش را و خویش را از اسنی یکی معنی خویش و دیگری معنی قوم و
اقارب تانه پنداری که کسب اینجا است یعنی بس و عریض نظیر فقط و جناس مضارع دارد با کسب در حدیث
که ان فی الحجه سوفا یباع فیه الصور مراد کسب لوازم کسب و نیوست چه آخرت دار مجازات و مکافات است
و یوم الحصاد است نه یوم الزراعة که الدینا مرعه الاخره پس خواهش خریداری هر گونه از صور اخروی در دنیا
حاصل میشود و خواهش صادق آنها تحصیل ملکات است که انصور رقایق و این ملکات حقایق حق تعالی آنجا
که فرموده اِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا هُوَ وَلَعِبٌ الْاٰیة و در سوره جمعه قرین فرمود تجارت دنیا را باله و فیه
قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ هُوَ وَمِنَ التَّجَارَةِ مَسَاس سودن فرشته بوده ا ب م چه عین ثابت
ابلیس و ابالسه در تحت اسماء فیه حق واقع است و طاعت حق تعالی دران تعین می کنند و عبد المصلی است
چنانکه ملائکه در تحت اسماء لطیفه حق واقعند و عبد و مرئوب این اسماء و اعیان ثابته جمیع موجودات در مرتبه و حد

لوازم غیر متاخر و بحسب وجود بودن از برای اسما حسنی و صور علمیه تقصیل حق بودند در علم ازلی و در مالایزال
 اشیا مظاهر اسما حقند و مظهر از بهت مطهریت فانی است در ظاهر اینها تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ دوسفر
 گذشت که ایمان بر مراتب سزگون کرده عبور پای پایه را صل خویش افشاده دور گشته کردن کیرشان
 حب الوطن ۲ این بود سرفیر مردوزن کما بَدَأَ کُمُ تَعُوذُونَ وَاللَّهِ رَبِّکَ الْمُنْتَهَى انعدم ما یعنی خالق
 همه یکی است هُوَ الَّذِی فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ میگوید اگر تلخم اگر شیرین تو گشتی و در کارش
 قلم صنع گذشت تحقیق مطلب در طفولیت که بودم یعنی مادر را حمت تو میگوید و پدر ممسوس برافت تو شد
 که تربیت می کنند و لدر الاحول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ چون غبار و چون غشا است یعنی ضلال عارض
 و العارض یزول و در حکمت مبرهن است که النفس لا یکون دائما و الا اکثر فراقها از فخرش یعنی تحت
 اسم قاهر قشاده و از اینجا است که یکی از علل بسوط آدم است که قدر وصل بعد از فصل است می شود که چون تحت
 ذات و صفات رسد فراق دیده بوصل رسیده کجا و تلخی فراق نخشده کجا یا اَبْنَاهَا النَّفْسُ الْمُطَهَّرَةُ اِیْحَى
 اِلَى رَبِّکَ رَاضِبَةً مَرْضِیَّةً چنین فهای عجب معنی کُلُّ شَیْءٍ عَلَی شَاکِلَتِهِ از خیر محض خیزگونی ناید
 و حق خیر محض و سلام بنومنین و امان و صاحب رحمت و اوسع است و سو وطن با و منی غنه است که انا عند ظن عبده
 بی در سبب بهر چه چینی کو حادث شد چه مرادشان اسباب مکانیه است و آنکه حادث و حال که
 قهر خدا صفت است و صفات و عین ذات است چه جای قدیم بودن آنها و قهر خدا در حقیقت قاهریت و باهر
 نور است کل انوار را و احاطت وجود است بکل وجودات چون قاهریت نور شمس در نهان کل انوار ثابت
 و سیار را و از اسما، اوست یا نور النور یا نور کل نور یا نور فوق کل نور لطف سابقا یعنی ملاذله سبقت
 غضبه را می کنم و رحمت عین ذات است و اینکه کان لسه و لم یکن معشی و اینکه او وجود صرف است که لا اسم و لا لار
 له منظور است در آن خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دینی دو
 زکفت و کومی مانی و تونی دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خویش تن برخویش ظاهر دلا را شاهدی در حلقه
 مبراد منش از تمت عیب نه با آئینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه صبا از طره اش گشته تار
 مزیده چشمش از سره بخاری نکشته با کفش همایسنبل مزیده سبزه اش پیرایه کل نوای دلبری با خویش خست
 قمار عاشقی با خویش میاخت ولی زانجا که حکم خور و نی است ز پرده خور و در شد خوئی است پر و تاب ستوری دارد
 در رنجی سز روزن دارد نظر کن لاله را در کوه ساران که چون خرم شود فصل بهاران کند شوق شقه کلر زخارا
 جمال خود کند زان آشکارا ترا چون معنی در خاطر افتد که در سلاک معانی نادراقت نیاری از خیال او که شتر
 دبی پرون بکفشن یا شوق چو هر جا هست حسنش تقاضا نخت این جنبش از حسن دل خوا برون ز دخیله ز اقلیم تقدس
 تجلی کرد در آفاق و انفس بهر آئینه بنمود و روی بهر جا خواست از روی گفت و گو آه پس چنانکه در آفاق خدا

بود و هیچ اسمی و رسمی نبود حتی آنکه احدیت مقدم است بر واحدیت و مفاهیم اسماء و صفات و تأخر دارد از مصاد
 آنها و ممکن و حادثی نبود همچنین در انجام بلکه کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ را مجرد از زمان حق نرسد نمود
 از لا و ابد افانی اند که التوحید اسقاط الاضافات این است که در قیامت کبری خود سائل و خود مجیب است که
 لَيْسَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و سبب آغاز هم خود است گوید و بهم خود بلی کند زیرا که همه در
 ثبوت علمی داشتند و وجودات تشبه نبود و پاره زیرا که ما ثبت قدمه امتنع عدمه لکن ما ثبت حدوثه ثبت و الیه یعنی
 آنچه آغاز ندارد انجام پذیرد و آنچه حادث است آغاز ندارد پایان دارد و منقطع میشود غیرت بوی بر
 بوزن غر و بیا موحده روش و آئین ف و سیاف خواندن که از نچتن باشد دور است د بوزی دعا
 یعنی در از زیت کنی پس ز می اینجا امر است مثل آنکه گوید تو دیر بزی که من بر فتم زمین کر من کویم من
 تو بی مقصودم باد داری یعنی بر باد داری بنیاد ساز و ایهام دارد بنوع غذا بشان و اَمَّا عَادُ فَاهْلَكُوا
 بر بیج صر غایب اند همان نده مخفف ندوه و الف نون کر چه در جمع عاقل استعمال میشود غالباً لیکن در غیر عاقل
 که استعمال میشود مثل روزان و شبان که گفته میشود و ندوه حسنی بهم دارد که اندوهها ثقلی دارد سنگسار و قوم لوط
 اشارت است بقول حق تعالی وَاَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابًا مِنْ سِجِّيلٍ مَنْصُودٍ ذَکَ بذال معجم فطن
 فیلسوف اطلاقش بر فرعون باعتبار معنی عرف عوام است و الا چون فلسفی معنی حکیم است که معنی لب
 دارد و همچنین در لغت یونانی فیل معنی محب است و سوف حکمت است سلمان جمع ف سلیمت مخصم
 بکسر صاد از خصومت است و همچنین صادم و موافق آیه طوفان که لا غاصم الیوم من امر الله الا من
 ریم ریمه کویا بعض نسخ الا من رحم باث بدل لا من عصم و قافیه نیز تقیم است بلعم بلعم باعورت که عهد
 موسی بوده بوصیصا زاهدی بوده محکم بتشدید کاف است و تشدید مخفف و تخفیف شده و ضرورت
 جایز است امتحان اول نظر است بقولش کرک از ابو امتحان دوم ناظر است بقولش من محکم قلب یا یعنی جعل ترکیبی نیست یا جعل است
 بشش شمشا و لکن جعله موجود پس حق تعالی مهیت قلب و مهیت تشدید وجود میدهد و احکام آنها را بر وزنیه
 و مهیت حفظ را وجود میدهد آن مهیت را آن مهیت کند و الا قلب مهیت و سلب شئی از نفس لازم آید و مثل این است
 سخن در ما بعد صیر فی ام صراف تشدید تشدید و قلب تشدید و قلب تشدید بلکه مهیت هر یک گفت نمکوانا
 که ادب از بی ادبان آموزند تعرف لاشیا با ضدادها این علفها بعض عرفا گفته که لبس در تحت اسم الرقب
 و دانه سیرزد و نا قابل از که قابلیت نذر کار نذر اند مشغول میازد که کُلُّ شَيْءٍ لَهَا خُلُقٌ لَهُ فَمَنْ لَطَفَ اشارت
 با غار است که ملکه در تحت اسم الطیفه اند و شیطا طین در تحت اسم القهریه و وجود همه از حق است و جماله جل
 و از باب مَفَرَّقُونَ خَيْرٌ اِمَّا الله الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و مفاهیم صفات مختلف و وجود آنها واحد است
 هِدْيٌ مِنْ نِشَاءٍ وَ بَصِلٌ مِنْ نِشَاءٍ فَوْتٌ فَوْتٌ جَانٌ لَفٌ و نشر غیر مرتب است و حقیقت

قوت روح معارف الهیه است و قوت نفس مانی و آمال و شهوات جزیه کرچه این دو مختلف بحسب
مفهوم نه بحسب وجود نزد آئینم یعنی نردان همه را وجود میدهند و لاموثر فی الوجود الا الله و وجود هر جا
خیر است و مهیت ابلیس و ابلیس شر و نقص است و مجعول بالعرض است و اگر وجود ابلیس مجعول حق باشد
یا بذاته موجود است دو قدیم لازم آید و ثبوت شود که ابر من را قدیم قائلند و اگر مجعول خدای دیگر باشد
شک است نیز پس مجعول حق است **وَ اَزْ بَابِ مُتَفَرِّقُونَ حَرَامٌ اَللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**
است آئین دوسنی زبوس قبله عشق یکی آمد و بس خوب و استقامت انکار است از درد از در
بزا معجزه و ال و راه ملتین و بوزن صفر لایق و سزاوار ولی در آخر دال ندارد و شاید دال لغتی باشد در آن
علم الاسماء گذشت تقصیری درین دو بنال اعدی عدد و ک نفکالتی من جنس یک جنس
گذشت **نَفْسُكَ السُّودُ** نفس سیاه و تیره تو **جَنَّتْ** بچشم و نون جرم و جنایت کرده لا تختصم با دیگر
خصوصیت مکن مکشف فرا گیرنده دمی مهم دی ماهم ف یعنی ز تمام طنطنه حکایت صد
طنبور و شبه آن و اینجا کرو فرمود است طروب خوشی دارنده و اصل حدیث این است که **دَعِ مَا يُرِيكَ**
اَلَا مَا يُرِيكَ فان الصدق طمانینه و الکذب زبیه یعنی و اگر چیزی را که ترا بشک اندازد و بیک چیزی را که ترا بشک
میندازد بدستی که راستی را میندازد است و دروغ نمودن شک و شبه است در حدیث شریف ترغیب بر برهان
و عیان است و تحذیر از طرق دیگر و میان آن دو عالم اشارت بحدیث القاضی جلال بن العالین
غرضشان غرض مکانی نیازمند است و لهذا افعال الله معقل با غرض نیست که استعمل بر خدا روا نیست و آن
باید متعلق با خلق است و غرض حاکم موجب غناست آن طمع دارم یعنی از غدر فریب از بن
دندان کنایه است از طاعت با رغبت عجب عین و ضرر هلا کله تنبیه و در تقدیر مقدم است بر اول
صراع اند و خویش خوی عرق ندان پشیمانی بقتات جمع مینه یعنی در مقام وصال آیات و حج
میکنی چنانکه در قرآن مجید آیات مینا را که فرمود دوست دلین را که بنمود بقولش **مَنْ هَمَّ اِبَانِي فِي الْاَفَاقِ**
وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَلْبَسَ لَمْ اَنْتَ الْحَقُّ ثانیاً اشارت بصدیقین فرمود که **اَوْ لَمْ يَكُنْ بِوَبِكَ اَمْرٌ**
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ مشغرم و لباس حیر است و ایهام شعر معنی شعور دارد که شعور را از دست داده
بی سبب نبود **اِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ** یعنی خدا تغییر نمیشناسد
که بقومی عطا فرموده تا تغییر داده باشند آنچه را که در خودشان است غنمت خود و اگر بگویی که هیچ چیز
بی مشیت و تقدیر او نخواهد بود و بیا پس این احاطه نیز تقدیر او باشد گویم بلایک تقدیر و توانست یکی
تخیلی که معلوم است و دیگری تعلیقی که معلق است بر مشیت ما پس تقدیر شده است محسب شدن آن وزیر
سوا احشیا را خود او و اگر بگویی احشیا را زرد گویم پس وجود ندارد و اگر وجود مضاف باوست پس همه لوازم وجود

نیز صفات آن وجه افعال که الایجاد فسر الوجود پس چنانکه در علم ازلی وجود زید گذشته و یا
در مالایزال تحقق شود همچنین اختیارش در علم گذشته و واجب است که اختیار داشته باشد پس آنکه گفته است
گرمی نخورم علم خدا جل بود تعالی عنه در جواب کویم که فعل تو بطرز و طورش گذشته یعنی صفات نیز در علم
بوده پس فعل تو سبق بشعور و اختیار تو در علم گذشته و اگر وجود نداری فعل و اختیار نداری و در آخر تکرار
نیت و سوال و جواب آنجا شفی است و اما جهت وجودیه در همه از خداست له الحمد وله الملك از نقل
قرآن اشارت است آیات وافی بایات که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفَرُّقًا
بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ قَارِضًا الْمُنَّ حَاقًا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مِنْ قَبْلُ وَلَكِنْ لَنْ تُبْلَغَ أَرْذَالُ إِلَّا الْحُسْنَى
وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تُمْ فِيهِ أَبَدًا الْمَسْجِدُ أَسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقَّ أَنْ
تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ مُجَبُّونَ أَنْ يَتَّخِذُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ أَفَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى
تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمِنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارِفًا نَهَا رَبَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ
وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ
قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ سبب نزول این آیات آن بود که بنی عمرو بن عوف مسجدی بنا کرده بودند که آنرا مسجد
قبای می گفتند و حضرت پیغمبر در آن نماز کرده بود و اوقات قاش قبای و جمعی از مسلمانان که اهل نفاق بودند
بروند و مسجدی بنا کردند که ما حاضر می شویم جماعت محمد را و خواستش کردند از حضرت که آنجا نمازی بکنند از حضرت
مصمیم تنوک بود و وعده داد بسنگام مراجعت و چون از تنوک مراجعت فرمود این آیات نازل شد یعنی کسانی
که بنا کرده اند مسجد نفاق از جهت ضرر متوهمین اصحاب مسجد قبای و تقویت کفر بنانی خود و تفریق مجتبعین در مسجد قبای
و ترصد و چشم مردمی را که محارب خدا و رسول بوده است که ابو عامر را مبعود کرده که چشم داشت که از شام
که مراجعت کند امامت نماید برای ایشان و هر آینه قسم بخوردند که راده نداریم مگر خصلت حسنی را که نماز و ذکر و
توسعه بر مصلحتین و خدایتعالی شهادت میدهد بر کذب آن منافقین و میفرماید که ای پیغمبر نماز کن در آن مسجد نفاق
هرگز نه آینه مسجد قبای که بنای او شده بر پایه تقوی زاول وجودش نراوار تراست که اقامه نماز کنی در آن که در آن
مردانی هستند که دوست دارند که متطهر باشند از لیبی ظاهرباب و از لیبی کنایان توبه و خدا دوست دارد
متطهرین را أَفَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ آه آیا کسی که گذارده میان دیش را بر پایه محکم تقوی و مضرعات خد
جل جلاله بهتر است یا کسی که گذارده میان دیش را بر پایه واهی طعنه و نفاق مانند کسی که پایه بنایی را بگذارد بر
وادی که سیلاب باشد و مست و شوره ناک و معلوم است که آن بنای جناب آسا چه قدر بقا خواهد داشت
و البته تاوی و ساقط خواهد شد در مایه و الشفا الشفیر و جرف الوادی بانه و الهما را الضعفاء الساقطین
انهدم و سال پس اهل باطل هم ساقطند در نار جهنم و خدا هدایت نمیکند ظالمین را و همیشه این بنای کفر بنا کرده اند

چونم بوزن معنی متبا ایطا نیست چه دوم اسم مکان است قصد کعبه قصد سویت اند کردند
 از کلام از سوره فیل جهنم اسباب و افعاف رویا و کشف صوری و معنوی نگرفتند نفی است
 و مراد بیک اینجا بران و کشف است ضالّه چوود یعنی حکمت که ضالّه مؤمن است مانند ناقه است
 که ترا بمنزل مقصود میرساند و کم کردن آن سبب آن است که در عالم عقل و نشاء علم که بودی عالم بحقایق بود
 بعلم الله و نور الله و همان کینونت عقل کل مثلا کینونت نفس با طقه بود چه مراتب متفاوت و وجود را سخت است
 چون مراتب نور ظاهری و تباین نیست و انزال غنی است و تمام و کامل یعنی حق است بآن اصدق خود آن نور
 آن مثل آنکه تو کامل شده اصدقی بر خود از تو ناقص بوده پس بعد از هم نشینی با طبیعت فراموش شد و آن نش
 و پیش کم شد و باید پیمود و رد ضالّه نمود با ممداد صبح اینجا طلوع نور وجود از افاق عالم طبع است و بشنیدن یعنی
 آنان که خبر از معارف ندارند بطلاب معارف میخندند بکچشم بود اشارت است بآنکه معرفت کامله آن است
 که آدمی در معرفتش ذوالعینین باشد نه عو مثل آنکه وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تریه در تشبه و تشبه در تریه
 و احشیا در جبر یعنی تسخیر و قهر و جبر در اختیار و ظهور در بطون و بطون در ظهور الی غیر ذلک پس آنکه تریه صرف
 قائم عین سیری شان کور است و آنان که به تشبه محض قائم عین بینی شان کور است و باید منزله باشی مثل آنکه
 که متعلم با سماء تشبیه شد و تجدد یعنی و تشبه باشی و تجدد یعنی مانند قوای جزئی یعنی وجود عالم صورت را آغاز و انجامش
 صایر و راجع بحق دانی چون عالم معنی که **هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ** نه تفایص و قصور را
 که عدمیات پس برخلاف آنان باشی که خدا فرموده **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ** ای طرف
 و قال الشيخ محیی الدین العربی **فَانْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُقَيِّداً وَاِنْ قُلْتَ بِالتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُجَدِّداً وَاِنْ قُلْتَ**
بِالْأَمْرِ كُنْتَ مُنْتَدِداً وَاِنْ قُلْتَ بِالْمَعَارِفِ كُنْتَ مُفَلْسِفَاً فرورفته در تریه با حقی مجسمه بقرینه تقابل
 یا سطق مستکمل مجادل و آنرا که بعضی عرفا غیر محققین است و اما عارف محقق داند که همه راه بحق دارند و اگر قصور
 باشد در تجدد است و در تضییق حق محیط است و جرح و قدحها شان یکدیگر را از جهت قصور و تجدد و کرم کردن
 هنگامه است **كُلُّ حَرْبٍ بِنِهَايَتِهِمْ فِي حُجُونٍ وَاِنْ دَكَرَ اَزْدَرَقٍ مَقْصَرَا كَرِاسَتٍ فَاَكَمَانَ اَبْدِيرَ كَسِي فِي**
 همی کوید به تیره رای خویش تا کمان آید که اوسطای بن لوقاسی قلب دالبله مثل آنکه غنی میخواهد و غنی صفت حق
 ولیکن کم کرده او را در غنای ظاهر و نداند که این همه حاجت است و چنین بقا میخواهد و بقا صنعت حق است و او
 کم کرده آنرا در بقای عمر طبیعی و این عین دثور و تجدد است بقا حقیقی بفعلیت لطیفه مجرد باقی بقاء الله است
 و حیوة حقیقیه معلوم حقیقیه و معارف الهیه است بلکه وجود همه جا خیر است و مطلوب نوع حقیقی که مساوق وجود است
 بکلی معشوق و مرغوب و وجوب مقوم وجود یعنی غیر خارج از آن است پس **اِنَّمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ** هر
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس دست معشوق حقیقی و قد قلت

فی سالف الزمان ای برهجت و جوی نغمه زمان دوست دوست که بحکم و بریدر کیت خراوات
 اوست پرده ندارد جمال غیر صفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست برین مغر و پوست جانداران
 کل از آن نغمه زمان ببلان غنچه پدید بخود خون بدش تو بتوت دم چو فروزفت هست بهوت
 چو پروان رود یعنی از او در همه هر نفسی می و بهوت یار کوی دل است کوی چو سرشته کوی
 بحر کوی است و جوی این همه در جستجو با همه پنهانش هست در عیان عیان با همه نیکیش در همه
 زاو زنگ بوست یار درین انجمن یوسف سیمین بدن آینه خانه جهان او بهر و بروست پرده حجاب
 باز یا بقرانی نواز غیر یکی نیست از مختلف گفتگوست مخزن اسرار است سر ویدای دل
 در پیش اسرار باز در بر و کوکبوت پس مگو بلی تحید و تضییق آنها باطل است بجهت نفیست چه خبر
 در شاه خود وجود دارد بلکه مؤثر است درین عالم و اگر صورت آب در خیال بودی طالب آب نبود
 و قس علیه و آنکه گفته است نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی سبب مطلومت برای طالب حلوا
 طبیعی کویدنه آنکه وجود ندارد یا مطلومت ندارد یا مبتدا کثاف حلوا می طبیعی نمیشود چگونه العلم نور حق شب
 خداست یعنی یکی از آیات احاطه حق شب قدر است که در طول همه شبها باشد چون آن سیال که رسم
 همه سلسله زمان است و روح آنهاست و از تاویلات شب قدر سلسله طولیه نزولیه است که مدیر نور حق است
 در قوس نزول چه نور در آن در منزل است چنانکه باطن یوم القیمه سلسله طولیه عروجیه است که مدیر نور حق است
 در قوس صعود چه نور در آنست و ترقی و عروج است قال الله تعالی یخرج الله الملائکة والروح الا
 و از تاویلات شب قدر روحانیت وجود اولیا است چه بعض اولیا که ضماین الله است و نورند از نظر خلق و بعض
 ولایت ظهور دارند و اولیای که ظاهرند بصورت بروحانیت محفی اند و معرفت ایشان صعب است و در حدیثی نقلی
 واقع است که ان الله جبار ثلثه فی ثلثه جبار رضاه فی طاعة فلا تتحقن شیئا من طاعة فلعن رضاه فیه
 و جبار یحطه فی معاصیه فلا تتحقن شیئا من معاصیه فلعن سخطه فیه و جبار اولیا به تحت خلقه فلا تتحقن احدا
 فلعن هؤلاء یعنی بدستیکه خدا تعالی پنهان کرده سه چیز را در سه چیز پس پنهان کرده رضای خود را و طاعتها
 او پس حقیر شمار هیچ طاعتی از طاعات را که شاید رضای او از تو بسبب آن باشد و پنهان کرده غضب خود را
 در معاصی و نافرینها پس حقیر شمار هیچ یک از معاصی را که شاید مورد غضب او باشی بسبب آن و پنهان
 کرده اولیا خود را که آن کاملند در میان خلق پس حقیر شمار و قلیل المبالاة به باش با حدی که شاید او
 از اولیا الله باشد کیست چون میت زیر کوفته معبودان نیکو گفته است اگر چه روی تو روز است و روز
 من شب تار و لیک روش نه بی شبان تاری نیست چنانکه خال سیاه بر رخسار کلکون صبحی موجبات دیا
 حسن اوست همچنین خال سیاهی که وجود غریزین باشد بر چهره انسان بگیر موجب و نور کمال او و مزید حسن جمال

اوست یک نقطه خال حسن خست را بنوا کرد آری ز نقطه است که کرد دهن را عین و از مقامات شیخ اجل
سلطان ابی سعید ابی انجیر است قدس سره در وصف آدم ضاعف لعل جلاله و گویش شیخ اینجا ترجمان لسان حق است
خورا بنظر آه کارم صف زد رضوان تعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه بر آن رخا طرف زد
ابدال زیم جنب و مصحف زد احمق است چیت پرستی چگونه حق پرستی است که حق محیط را محدود داند
چنانکه صاحب کاشن گوید اگر کافریست آگاه گشتی کجا در دین خود کمره گشتی و معلوم است که چون
آگاه از حقیقت آن و مقوم وجود آن نیست کمره است او شفی است زیرا که جهت وجودیه در هر کل و خارج
و نور و ناری جهت حقانیه است و وجه احد است و غبار بطلان و دامن جلال و را منیکه و فاجران انبیا
اِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى الْاَیْمَةَ کَذِبَتْ فَاَجْرَانِ دَنَکَ وَبُو اُولَئِکَ الَّذِیْنَ اشْتَرَوْا الصَّلَاةَ بِالْهَلْکِ
فَمَا وَجَدَتْ نِجَاتَهُمْ مَا لَکُمْ مَارْجَاسَ ضَارِعَ دارد و با مال خناس ناقص غبطه اشفاق مقابل عین حسرت
زبان کاری ثم ارجع بصر اشارت است بکرمه قاصد ارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر
کوتاه یعنی برگردان بصر خود را بسوی آسمان آیامی پس در آن انشاقی و نقضی پس باز برگردان بصر را دوباره
پس و بین بهتر یعنی هرگاه در نظر و تفکر در آسمان مکرر نظر فرموده باشد آنچه در باب آیت بودن صفات حق
نجات ظهور است حکما قال زینا هال الشاظرین وایضا و لقد زینا السمله الدنبا بنین الکواکب
که مظهر نوریت حق و ربوبیت حق و حجب وجود و اوضاع ثوابش با یکدیگر مظهر ثبات و دیمومت حق است که
این دیمومت را بدارک باطنه خبریه نمیتوانی برسی جل جلال صانع و مبدعه لازلی الابدی عن لا کت ناهس
چگونه زمین با نقض و تیرگی نظر و اعتبار مکرر بعد اولی و کمره بعد اخری نخواهد و باید دانست که ظاهر آسمان
بهتر از ظاهر زمین است ولیکن باطن زمین به از باطن آسمان است زیرا که از باطن زمین قائم میشود نفوس کل
الهیة بنویه و ولویه که اسم اعظم و کلمه تم حقد و جامع الجوامع کلمه محمدیه خاتم است حکما قال ویت جوامع الکلام و باطن
آسمان نفوس خبریه منطبعة است که بجای حس مشترک و خیال انسان کامل است و نفس کلیه هم دارد ولی در
حکایت انسان کامل حقیقی نمیرسد و قلت سبحان باشد سپهرت کوی چوکان بتن کر قبضه زین خاکدانی
که دایم جان او انا زجیم است تو آخر خارج از کون و مکانی فابیا لا یهم و تمیز و هم شمع است در نظر
از کیفیت تدبر در آیات ارضیه در ذم بشارت تیره و اما معنی دیگرش که افشده و عکسین باشد اینجا را ندارد
کابدان ماست طبق آب و خاک عالمین است عالم کبر و عالم صغیر انسانی خوف و جوع اشارت است
بکرمه و کنبلو تکم بشی من الخوف و الجوع و نقض من الاموال و الا نفوس الثمر یعنی هرینه امتحان
می کنیم شمارا بقدری از خوف و یم و کمرنگی و کمی اموال و اتلاف نفوس و حاصل شما و همه استمال شماست
از خنض قوه و نقض فعلیت و کمال رسانیدن است چرمدان بوزن قلمدان بحجم کیمه که از پوست بازند

پس محک یعنی انسان کامل برگزیده بایمانه و قلب را تمیز دهد دستور و زیربغی انسان کامل که وزیر سلطنت
حقیقی و خلیفه اند است و مادر موسی هم تقیری از آنست و امیت هم تعبیر است از کلیت و احاطت روحانیت
چنانچه عقل کل ام کتاب و ام الا قلام است و همچنین نفس کل ام کتاب است و از اینجا بنی حتمی را امی گویند
بجست تاویل علم و معرفت است مولعی بضم میم صریحی ارضعی اشارت است بکرمه و اَوْحِنَا اِلَیْ
اُمِّ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعَهُ فَاِذَا خِفْتُ عَلَیْهِ فَاِلَیَّ وَلَا تَخَافُ وَلَا تَحْزَنُ اِنَّا رَاَدُّوْهُ اِلَیْكَ
وَجَاعِلُوْهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ یعنی می گردیم بسوی مادر موسی اینکه شیرده او را و اگر میترسی بر او از فرعون پس بنده را و او را
و مترس و اندوختن مباش بدستیکه با بر میگردانیم او را بسوی تو و قرار میدهم او را از مرسلین بدستش مگر غیر که
مراد است و از شیر نوش مراد جان است که بلی من هم بیان حال کسانی است که طالب معرفتند
تقلید نه طلب صادق و محبت لایق و مری و برابری میکند آن شفا جان مانند طفالی که تقلید بالغان و قائل
کنند در عبادت و سخنان بنجیده در معرفت و این شجده عبادت و امثله نوا میس است و سخن معرفت خود معرفت
نیست ولی قائلی گوید دیگری ذکر تو میگرد و من از کار شدم و همه جای رسوم دین است روان تجنیس
التقایه است چه دوم روح روان مجرد است آن کسی یا همین اصح است از نسخه دیگر که پیش آنکس جد سعی
و کوشش آن اشرف شرافت ظاهر است چونیده باید میفرمود لیکن اشارت فرموده با آنکه روح آدمی چون
در غایت لطافت است و پیولویت دارد در اول و لا تعین است و آیت بکرمی است و علی عالی فرموده لا اله الا
الله یعنی پس هر چه رو آورد صورت او شود لَقَدْ صَارَ قَلْبُی قَابَلاً لِّکُلِّ صُوْرَةٍ فَمَرْعٰی الْعِزْلَانِ وَ دَیْرَ الْبَهْمَانِ اگر آدمی
فلوسی کم کرده و جویای آن فلوس است و روی دلش با آنست همان فلوس است و اگر شیر را جویاست شتر است
و این مادامی است که جویای این و آن است پس از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است شد محقق شود
بمعنی کشید و مجاز بحقیقت انجامید شهادوی آغاز کرد آن طالب صادق دلیل بود او را بر کامل پس رسید
بجایی که ربط یافت و باریافته شد در آخر حاجت بدلیل نیست فسوس سخیه و لاغ سببنا نم شد اشارت
بکرمه بِبَدَلِ اللّٰهِ سَبَّحَانِمُ حَسَنَاتٍ هٰذَا یَا وَه وَضَعْدَتْنِ سُرُوبِی وَ طَعْنُ صِدْقِ تَوَلُّوْهُ
اول چون مجذوب ساک و دوم چون ساک مجذوب است فد کل حدیث بنوی است من عرف الله
کل سانه یعنی کسی که خدا را شناخت و اماند زبانش در حساب یعنی در بیان معرفت ذات اقدس رطق تشرین
حیث البشیه بمنزله اسطرلاب است در معرفت فلک و ثواب ناسازی یعنی در وجودت که بایست
احرام و سجد معنوی حقیقی بسازی بهوش باش که مسجد اهل ضرار سازی عیبنا جناس مضارع دارد و
بعین محله است و دیگری معجزه که عالم تجرد است لا تخافوا اشارت است بکرمه لا تخافوا و لا تحزنوا
اَبَشِرُوا بِالْحَیْثُ یعنی مترسید و اندوختن مباش و بشارت باد شما را بخت تمام چیست که ایس ابی الیس است

یعنی پدر عدم و نیستی چه مجمع حدود و تقایص و عیبات است و قرین خود را مثل خود میازد و آن عدم و نیستی مثل
عدم العلم و عدم المعرفة و عدم الحکم و عدم الرضا و عدم التسليم الی غیر ذلک و همچنین نام دیگرش که شیطان است
چه ال لغت بعضی نون شیطان را اصلیه دانسته اند و از شطن گرفته اند یعنی بعد و الشا طن انجبت البعد عن الحق و بعضی
زائده گرفته اند از شاط شیط بمعنی ملک و بطل و اوصاف و القابش هم مشهور است ببدی مانند جیم و لعین و خنک
و مثل انجیا این نکر یعنی عاشق متبدلی عشق را نکر بینک در هر دو جای پای ف یعنی عبرت شد برای تو و غیر تو
که در چاه نقشید پس در چاه افتادن و زهر نوشیدن و و نیک دادن و تو شد خوردن تو شد غران ف جمع غمرین
و ضم اول طایفه از ترکان غار که سلطان سخر را گرفته مجوس کردند آخر زمان سابق بر این نوشتیم که آخر زمان
حجب و عا است کمال انسان کبیر است بحجب طول فحجب یعنی از ظاهر و باطن روشن ف ذکر هم با قام الله
پس آخرین قرنهای پیش از قرون و حدیث نحن لا نرون است بقون بر اهل فراست پوشیده نیست انشاء الله و
آخریم زمانا بالنسبه سابقین و سابقیم شرف چون زامت مرحومه آنیم که فرموده اول خلق الله روحی و نوری
و نیز آخریم زمانا نسبت بایشان و سابقیم و هر بحجب روحانیت و عبارت دیگر بحجب شمره و غرض که تقدم
علمی دارد و اگر آخریت بحجب سلسله عرضیه زمانیه باشد آخر زمان آخر است چنانکه بطریق حکماء اشراق ادوار
و اکوار است که اصح در تقسیم هر دوره و دوره مدت پست و پنجهزار و دویست سال است که مدت یک دوره فلک
ثوابت است و التمله ذات الرجوع و سابقیت نیز معلوم است و لایزیه کثره العطاء الابد و اگر
انه هو العزيز الوهاب و ما نقذت کلمات الله عارض مظهر و معلن کقوله تعالی انا عرضنا الامثله
و نیز عرضان ویدن لشکر بوعکس یعنی اگر آنها را تجدید کردی بوعید استقبال و ما را در مستقبل مبتلا ببلای نمودی
غیر خون تو از صنعت قول بالموجب است که لفظ قائلی را بر خلاف مرادش حمل کنند مثل و قالوا قد
منا قلوب فقد صدقوا و لکن عن و داد و مانند قول مولوی در جای دیگر سلسله این قوم جبرئیل
مسئله دور است لیکن دور یار و نیز صنعت رد العجز علی الصدر و نیز صنعت مسلسل بابت سابق دارد و
کاف ف را جایز است بحاف عربی مضموم بخوانیم طاعوث از اسماء بتان و شیطان نعم الماهدون
از اوصاف حق تعالی مثل نعم الحبيب یا نعم الطيب است و اشارت است بکبریه و الارض فرشتها فی نعمه
الماهدون یعنی زمین را گسترانیدیم و فرش قرار دادیم برای شما پس نیکو گستراننده هستیم ناز و نعم بزا
معجزه دو مجلس دو عالم صفتهای مختصه بشیم ساکنی عالم و عالمیا را مظاهر صفات و اسماء حق می بیند
چون بیت المرات زلیخا که در همه جای آن عکوس یوسف بود پس اسماء را مظهر زافع و رب دائم می بیند زمین را
مظهر خافض و سبور و حلیم و نوا و بنا تا ترا مظهر رازق و مقیت و مصور و جاعل فی الارض خلیفه و مانند اینها
و حیوانات را مظهر سمیع بصیر و مدبر و خیر و مثل انجیا و ملائکه مقربین را مظهر سبوح و قدوس و شبه اینها و ان را

مظهر اسم اعظم و سالک دیگر هست که در نظر او مظاهر فانی است همه اسما و صفات او می پند مثلا آسمان پند
 اگر چه بعنوان مظهریت باشد بلکه ربّ اتم و نور قائم و انسان کامل می پند بلکه اسم اعظم خدای پند تعالی نه
 شیخ عطار گوید عالم و آدم طلسمی پیش نیست دوست بس اینجا اسمی پیش نیست جمله یک ذات است اما
 جمله یک حرف و بجا مختلف یا جمله یک معنی صورت مختلف بلکه چون بالا برود و نفی اسما و صفات رسد که
 کمال لا خلاص نفی الصفات مسمی و موصوف مشاهده کند و ارتخاق تحقق رَسُلُكَ الْحَقِّكَ الْمُنْتَهَى کالانعام
 بد مخفف بود اشارت است بکرمه أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ آن جماعت مثل چارپایان بلکه
 گمراه تر چه گمراهی چارپایان تکلیفی نیست بلکه همه عابد و مرئوب اسما و اندکی قصور کمونی دارند و بواسطه مخصوصه دارند
 مثلا عبد الیمیع البصیرند و نمیتوانند عبد الله باشند و اما انسان ثقی تصور تکلیفی دارد و میتواند در صراط جامع رو بسو
 الله داشته عبد الله شود ولی قناعت میکند بصرطهای ضعیف حیوانی فکر کاهش چون بنجاک اندر شد
 کل خاک شد متفکره او تجلیه است و بس عینی همین در تصرف و هم است و قوای او همه جسمانی است و در
 بالفعل نش عقل حقیقی پس او نیست مگر قوای جسمانی و قوای جسمانی تنهایی تاثیر و التاثرند پس صرف است و اما
 نمک اندر شد و کل پاک شد مثنوی غصه و اخلاط نیست بلکه چیزی دیگر است حی بچوة الله و عالم بعلم الله و قاده
 بقدره الله و با جمله مصداق لاهول لا قوة الا بالله و متحقق بذكر لا اله الا الله است وستی جسمی خل با و ندارد بلکه
 از همه اجسام و صور عالمین اجل و ارفع است و طی صور دارد چه جای طی زمان و مکان الدینا و الآخرة حرمان
 علی الاله و جبر رنج مدفع بمعنی احمق از مشهور است یعنی دماغ معیوبست جز مکر تا کیست
 و گویا نسخه اصح خود مکر باشد اجرای اوست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر است چه لوازم و عدا و و عدا
 صور اعمال و ملکات سعدا و اشقیاست در حدیث است که انما هی اعمالکم تردا لیکم و نفوس خلافت دارند
 بقوت احسن الخالقین ولی پند و ایشان مظاهر لطف و قهری و ولی اند و این دو مظهر اعظم خداوند جل جلاله
 بلکه در حقیقت نور واحدند و و نه یثشان مجاز است که آن تعظیمها آنچه از شرع است تعویذ نفس است
 بتقریب کار بردن در حقیقت و تفاوت میان خانه کل و خانه دل گذشت و هویدا است و مسجدیت الله است
 از آن جهت که سابق نوشتیم که هر چیزی چهار وجود و ظهور دارد و وجود کتبی و وجود لفظی و وجود علمی و وجود
 مثلا الکتبی و لفظی و علمی که مرانی ملاحظه عقل است حق را همه وجود حق و ظهور حقند و از اینجا است که مش کتاب
 اسما الله بر محدث روان نیست و اینکه کشفیم ظهور حقند مجلیات فعلیه مراد است که بدون تجانی از مقام عالم
 نه تجلی ذاتی پس مسجدیت الله است چه اسما الله تعالی آنجا حلیه زبان پشتر و وجود علمی او در دل جان او قرار
 و اجتماعات که ید الله مع الجماعه در آن قوی و اکثر است و اما دل انسان کامل عرش الله و خانه وجود عینی او
 چه عرش فانی در ذی العرش و چه خانه بکلی نمودار از صاحب خانه است و اما لفظی و مانند آن در او پس وجود کامل

عین ذکر حق است و ذکر او ذکر حق است ادعی یعنی آدم بشری مثل خود بدون جبروتی و لا الهوتی چنانکه گفتند
 باینجا این انتم الالبشر مثلنا باشی همان چه صنف و نوع محفوظند بتقابل اشخاص و لکل فرد
 موسی و اینکه علماء و عرفا و فراعنه و نماده و دجاله و خواجها گویند مجاز نیست و قلت معینش رجعت و کرا
 نیست که بصورت رجعت و کرا داشت ضیاء همانی آب و چاه بطف باضافه زینهار
 اینجا پناه جو جیم جیم اول یا خا بهج در اول جیم عربی یافت در ثانی و یا نسبت منسوب بتاج درویشی چه چون
 بهر دو تقدیر معنی تاج کوشی خروس و تیزی طاق و ایوان و غیر آن آند ف یوسف و فنه جاده تو و قطا
 جهان یوسف و زندان جای تو و تجویف فلک یونس و ماهی تو بصورت کلونخی فاده در آفتاب عالمنا
 جان و معنی نوری محیط و بیکران و براتب قهر و ابرو بر تر از انوار عرصیه بی تعقل و بی جان بد چار
 او مسبح اشارت است بکریمه فلو لا الله کان من المسبحین للکث فی بطنه الی یوم یبعثون
 یعنی اگر نبودی یونس از تنج کویان هر آینه در تک میکرد در بطن ماهی تا روز قیامت و یون ماهی است
 ایث روز الیست تنج ثریه است و در روز است پتج تحقی و حقانی داشتی چه عین ثابت منز بودی
 و مجرد از جسم و عوارض جسم پس در لایزال باید وجودت مثل وجود روز ازل مجرد شود تا پتج وجود تحقی بکوی
 ماهیان کاملان نشند برای ف پرموده و پست و با ما قبش خاس خطی دارد چون جسد و حسد که خاس لا حق
 دارند و مراد از بی جسد بودن بی تخم جد است یعنی تنجات جد است و روح آنها
 صبر و تمکین و خلوص از تلویین است فاستقم کما امرت لا سلا بنده و خادم که لا لاسیر و خواجه سرابا
 و همی است غلام و چاکر است شواذ باب یعنی باب الله که انسان کامل است کک بضم کاف
 عربی در اول و سکون نون مرد بزرگ جبه و بکراول پسر مرد درشت قوی پهل داد بر امله ف یکی از معانی
 شجاع و یکی سخن کو و قصه کو و اینجا هر یک از این دو مناسبت دارد و سخن کهن خوانندگی و باشد لا فضل
 ایهام دارد یعنی انسان کامل آن ناقص میفرماید رابطش باطن چندان بزند که احصا نشود و رو بهان سفله اند
 که در حدیث امیر المؤمنین علی بقیه از آنها هیچ رعاع فرموده بحکم یعنی تیر انداز مسلط و متحکم در تیر انداز
 بی رجولت بر امله و جیم یعنی بی مردانگی سپی با پسر خاس قلوب دارد و بی سر با سر طابق اسلب
 یعنی هر که بی سر طبعی شد از شاه حقیقی سر آبی گرفت و هر که وجود مجازی را فدا کرد و از ابدال شد و وجود حقیقی
 حقانی گرفت بود فن یعنی نخوردی ثمری زفن این علوم یعنی علوم جزیه و فنون مکر و حیل و اما علوم
 حقیقه پس نیکو معینی است در خود شناسی و آغاز و انجام شناسی که اول علم الیقین است و بعد عین الیقین و حق
 الیقین کول یعنی کجی و نادانی کن در نزد حق و اهل حق چه دارا از چیزی نمیدهند و باید عالم بود تعلیم اسم
 چنانکه ملا که عرضه داشت که لا علم لنا الا ما علمنا انک انت العالم الحکیم یعنی دانستی نیست را

مگر آنچه توار دانش و دیعه داده و علم و حکمت منحصر است در تو **وَلَا بُدَّ لَكَ أَنْ يَرُدَّ الْوَدَّاعِ** و علما با الله و صفند
صنفا عالمند تعلیم الله و صنفی عالمند بعلم الله در بیان یا موحده و بتاییر عقل بهمیم و تقدیم عقل و وطن
آورده اش بها یعنی پرسیده متاع از وطن آورده بجهت معامله و گفت و شنود نمود در مال جمع ل
ریک اهل و حر بطف و حکمت بحسب کمال عقل فکری و حریت بحسب کمال عقل عملی لغوب ماندگی
جز خیال خبر چا صلی از قبیل تا کید الهم بایشب المدهج است نظیر قول قائل تمتعی که من از فضل در جهان
بردم همین جفای پدر بود و سیلی استاد و در ساحت وجه العربا و رابعت آنست که علم و ادراک باید بود
عنی ولی نیازی شود از غیر حق و ادراک در لغت بهم یافتن است و او هیچ نداشت مرده دیک معیش کشت
و از سلطان ابو زید نقل کردیم که فرموده **أَخَذْتُ عِلْمِي عَنْ مَيِّتٍ وَأَخَذْنَا عِلْمَنَا عَنْ أَحْيٍ** الَّذِي لَا يَمُوتُ و اگر علم
حیل باشد معلوم است که وزنی ندارد حکمتی که طبع و ادب چون قدح کرد در حکمت و حال آنکه حکمت از اهل صفات
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و خداوند بهر برانه ذات قدس خود و رسل خود را همه را حکمت موهب
فرموده و در مقام ایشان بر بسیار فرموده ایمان کرده ایم ایشان را حکمت در بسیار از مواضع کتابش و از آنجمله
فرموده **وَإِذَا أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ لَنَبِيِّنَ لِمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ** الایه در حق جمیعشان و بخاتم
فرمود **ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ** الایه و ابله محققین تعریف کرده اند حکمت کسی که حکمت
فضل علم با فضل معلوم و موضوع حکمت آنی معنی اعم که سید علوم و محتاج الیه کل علوم است حقیقت وجود است
نه مفهوم وجود و معنوی وجود است نه عنوان و عنوان مرآت لحاظ معنوی است و مطلق حقیقت وجود غیر
محض است و تصریح جمیع است بر بداهت این قضیه و مطلق وجود من حیث الوجود نور حقیقی است و حقیقت هستی
نور خداست و شرف هر علم بشرف موضوع است و غایت حکمت صیوره انسان عالما عقليا مضایا
للعالم یعنی بلکه تشبه بالله است یعنی تخلق با خلاق است علما و علما و نیز شرف علم بشرف مبادی است و اول
حکمت بر این و واقعیات صرفه و یقینیات محصنه است و خالص است از آمیختگی بتقلید لهذا تفضیل میدهد
مقدوح را از غیر مقدوحی که حکمت ایمانی ایمانی است و بسین میفرماید حکمتی را که بشوب بقوای خیریه و همینه خیریه
باشد از حکمتی که بعقل مصفا می تخلق نور الله باشد بلکه حکمتی که بعقول خیریه بشریه باشد که عقل جزئی عقل را
بدنام کرد نیز قاصر است چون مقصود بر معرفت مفاهیم کلیه است و ناظر بکلیت وجودی نیست مثلا مقصود
الهم است که عقل فعال موجود است مجرد از ماده و بالفعل است در جمیع صفات و تام است و حالت مشطره
ندارد و فیاض است بر جمیع نفوس ناطقه و غیر آنها از احکام و حکیم ایمانی مذکور مشاهده میکند و او را در عقول کلیه
بنویه و ولویه و کلیت وجود او را می بیند در همه از صدر تا ساقه نفس را چون بند با بخت باید نام عقل بلکه
میگوشد بمقتضای تخلق با خلاق الروحانین که مجرد و بالفعل و تام شود و خود کلیت پیدا کند و همه مرا می شوند

که المؤمن مرآت المؤمن بلکه متخلق باخلاق الله شود و حضرت حتمی و معراج بجائی رسید که جبرئیل گفت
 لودنوت انکه لا حرقه این است حکمتی که تفضیل دارد و انای همه حقایق اشیا کیت آنکه شناخت حضرت
 اعلی را باد داده یعنی خلاق جمیده را ندارد و همه را بر باد تعطیل داده و در بعضی نسخ بیا، ثناء تحت است
 یعنی از یادش رفته نهایت مفاهیم اینها را و دقایق را یاد گرفته و اینها اشارتست با معات خلاق چه حد است
 خاصه عبارت است از عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت و صبر اشارت است بعفت چه عفت حد و نظا
 در میان شره و خمود و صبر که ممکن و خلوص از تلویح است نهایت عفت است و صبر اشارت فرمود با ستقا
 که باید این خلط عدالت مزاج بگرد و ملکه شود و ایشا غیر بر خوبا احتیاج خود بموثر که این را قوت نیب گویند
 و از مقامات عالیه است اشارت است بشجاعت که واسطه است میان تهو و چین و سخا را صریح فرمود
 و سخای نفس فرمود اشارتست بانیکه در مقام نفس و قلب سخاست و در مقام روح و بالا تر جود است که سخی
 از اسماء الدنیت بمقتضای توفیق شرعی لیکن سخای اینجا اعم است از سخاوتی که خلقی است میان نقیته و ثنیه
 و از حکمت خلقی که از اجزاء عدالت است میان صبر و بلاهت است چه صبر و اینجا صرف کردن فسکرت
 بسیار و دیگر طرق جلب منافع و تقلیل طرق مضار و عدم الفکر بودن و تفریط در امر معاش بالکلیه این هم بلا
 و خیر الامور و سطها و در خلاق و اعمال است نه در علوم حقیقه و در خلاق اطراف همه جا مذموم است و داعی
 در شرح نیراس در تطبیق ظاهر و باطن نوشتم که این اطراف ثمانیه که افراط و تفریطند با دو جهل یعنی بسیط و مرکب
 و به سخاست باطنی میشود اِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و دلیل بر عموم سخا اینجا قول مولویت که گذشت
 که ترک شهوتها و لذتها سخاست هر که در شهوت فروشد بر سخاست نافی است چونکه آن سخا
 کلیت دارد و محیطی دارد که اشعه عقلیه سابقه و لاحقه جمیعاً مشمول نور اویند و ورثه او تا قیامت ثانی او
 و مقابل ویند بلکه مستودعات نور او و متادین با آداب و نیکه آداب و امثل خود او کلیتی است الاثر
 یثابیه صفة مؤثره عین الکمال چشم زخم و چشم پیل ضافه بحال لا دنی ملاسه است یعنی حتمی که بجهت جلوه کمال
 بر آن و شک ظرفی آن زخم میزند یا اضافه بیاتیه است یعنی وجودیت قوی و مؤثر با خاصیه کوشش بنا
 که شرافت بحکمت و حریت است نه باین گونه تا اثرات بلکه بالاتر لیکن بدون این دو بوگون فدا و او نه بزا
 معجزه یا انفق بس بار بک که از مودق تر است حرف بفتح جیم و سکون را مصله بردن بالکلیه و مؤثر
 که محرفه مکنه است و جارف موت عام و شیل جارف تراشده زمین و جرف گذشت پس مراد فقر و بنده ملک
 و مال و برنده آنها بالکلیه است شیخ چوشش است مانند آن مشایخ که خدا با اسم الباطن بر او تجلی کند و او را
 مشرف بر ضمایر سازد و از آنها بوده است شیخ ابوسعید ابی الخیر قدس سره فاطن مقیم و ساکن پایگاه
 کفش کن حطب هیزم فطنت زیرکی بوی اقرون آنجا که فرمود پسنی آن باشد که آن بو برد

کشفیم که بونفحات ربانیه است و حقیقت آن انقاس تیر که عالم ربانی است که بحدائق قدس می کشاند
دفع و کام چه مرکوم رایحه طیبه را مانند رایحه مشک در آن نمیکند و اینجا مرض شواغل دنیوی است القوا
اشارات بکریه اذ هبوا بقیصی هذا فالقوه علی وجهه اذ بان بصیرا یعنی برید پیرین مرپس بیندازند
از ابر روی پدر من تا بیاید پنا بسوی من عظام جمع عظمه صلش و عظام است چون عده و وعد و هبه
و و تب قره عینی اشارت است بحديث نبوی که خبیب الی من دنیا کم لث الطیب والنساء و قوه
عینی فی الصلوة یعنی محبوب آمده است بسوی من از دنیا می شماسه خیر بوی خوش و زمان خوب و خنکی چشم
من در نماز است و خلاصه تاویل آنست که طیب رقیقه است از نفحات ربانیه و ن رقیقه است از انسان
کامل که آیت جامع است پس از این جهت این دو مطلوبند پس خنکی و روشنی چشم در نماز است چون موجب
نفحات ربانیه و واردات قلبیه و احکامات روحیه شود که بوی خوش حقیقه قدس بانی اند و لهذا فرمود
بهر بوی ربانیه روشنی چشم در نماز است و الصلوة معراج المؤمن و مناسبت مستقیم است و صلوة قرینه و ازین
آنست که حقایق مراد است و تمییز جهت مطلوبیت رقایق است و این بیان بنا بر رعایت قول مولویت
که بهر این بوقت و وجه دیگر آنست از برای حدیث که صلوة از صل و وصل است پس اشارت فرموده است که این
آیات چه صغریات و چه کبریات بحر صلات و وصل است و برد القلب و تشفی کامل با آنست و وسیله آن نماز است
لیکن آن نماز تو قبول است که در وقت قوت دست برداشت از سر دنیا باشد پیوسته اند چون فرمود
تا که آن بوجاذب جانت شود تا که آن بونور چشمانت شود و در حدیث شریف هم طیب قوت قوه شانه است
و جمال نما با اعتبار شکل قوت با صره و صلوة قوت لطیفه قلبیه است و بناید بعضی از اینها قوت و قوت هر قوت
شوند و هر یک از دیدنیها و شنیدنیها و بویدنیها و غیر اینها عالمی باشد جدا گانه چنانکه در صیقلیات بدنی
دیدنی از شنیدنی و بویدنی و غیر این دو تا چه در اینها همین رنگها و شکلها و غیر اینها از مبصرات بالذات
و بالعرض واقع است و در کوهها همین صدامی افشانه رنگ و شکل مستکلم و صایت و در آینه خیال و حس مشترک
هر یک جدا از دیگری مترافی میشود و در عقل که میزانی است صحیح کلی هر چیزی بنحو خلوص از غیر اگر چه لازم آن باشد
منقی و مترا از اغیار و اغیره علایق مدرک شود لهذا اینجا میفرماید که قوای نفس ناطقه همه پیوسته اند و مراتب یک
حقیقتند چه وحدت نفس انبیه که یکل توحید است وحدت عدیه نیست بلکه وحدت جمعیه است بلکه وحدت حقه
ظلیه که ظل الله است چه سابق گفتیم که نفس ناطقه جماعیه الحدوث و روحانیه البقا است از طبع تا لطیفه خفویه و اخفویه
همه مراتب نفس است و نفس اصل محفوظ همه مراتب است و بهما که مصدر افعال طبیعیه است بعینه مبدأ آثار
روحانیه و تعلقات است قوت با قوت جناس نام دارد چه صرف شد و در حکم مخففات است در جناس
دیدن دیده یعنی با آنکه دیدن در دیده است و عشق و شوق در نزو عیه و شوقیه و صدق در قلب مع هذا اثر

نفوذ میکند از هر یک بدیگری و سبب است که گفتم پست تن ز جان نبود جدا عضو می زاوست جان ز کل نبود
 جدا جزوی زاوست غیر محسوسات و ایدیه را غیر این محسوسات طبیعیه ظلماتیه است و الا که آن محسوسات هم
 محسوسات حقیقه است و اتم و اقوی پس سالک می پسند چیزی که غیر سالک نمی پسند و همچنین میشود چیزی
 از باقی غیبی و استشمام میکند از روح صلیبیه و باجمه از مطلق احساسات غیبیه چیزی دارد که غیرش ندارد
 حکام و این وقتی است که آن دیدنیها و استشمام کردنیها و غیره مثالی باشد و انسب بمقام و بعنوان که آغاز نمود
 شدن آه باشد آنست که مراد بغير محسوسات همین محسوسات باشد لیکن باعتبار آیات الله و وجه الله و چه
 انفس پس چون بصر آیات پدید شود و نوری و نور پدید شود و هم آیات شنود و نوری شود و همچنین مشاع و دیگر
 اخراج یعنی مرعی در قول حق که **وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ** تا ویش نباتات محسوسات ختم است که
 باید بخواند آیاتی و علاماتی ملاحظه شود و ذریعه رسیدن بصفقات کرد چنانکه فرموده اند **قُرْءًا وَارْقَاءً**
 و کلام ارسطایس حکیم است که **مَنْ فَقَدَ حَسًّا فَقَدْ عَلِمَ** و این است راه یافتن بکل از حقایق و حجت پست
 دانای همه حقایق اشیا کیت آنحضرت که شناخت حضرت علما را کاین حقیقت تدارک است بر
 قولش بی حقیقت که حقیقتی که نفی است حقیقت لفظ بود چون در دلالت صاحب وجوه است و تشابه هیچ
 تا ویلی ننگند همه محمول بر حقیقت میشود بی آنکه تجسم و تشابه لازم آید مثلاً انسان کامل که آیه الله الکبیر
 و کلمه الله الا فخم و اسم الله اعظم و ظهوره الا تم دیده شدید الله و عین الله و عرش الله و غیر ذلک محمول بر حقیقت
 تواند بود بی محذوری و بی قصوری و تحیدی چونکه هر حسن بنده یعنی چونکه جسمهای تو تابع و منخرع عقل تو
 بلکه علم حضوری تو شد جمیع جسمانده و مقهور شد از یک سخنند خاصه در موحده و همچنین محسوسات بالذات
 که وجود فی نفس آنها عین وجود آنهاست در حواس چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری بعلاوه آنکه فرض این
 که بکل از حقایق راه یافت چون جزئیات را وسیله نیل کلیات نمود پس آنکه حقایق را داراست البسته رقائق را
 داراست آنکه حقیقت شمس را رسید که مجرد است از عواشی زمان و مکان و باجمه از ماده و عوارض ماده چگونه
 صورت جزئی آنرا ندارد چیست از زهر کاذب بحر نیت و باین اشاره فرمود که مغز آن که بود آه و محسوسات
 بالعرض نیز آنست چه هست آنها و هست محسوس بالذات یکی است این است که حکما، الهی فرموده اند
 که اشیا با انفسها باین آیند و وجود هم حقیقت بسیطه است و منظر مراتب نیز نخیست است و اصل محفوظ
 و اخلاص و مراتب چون ظل و ذی ظل و عکس و عاکسند و بنیونت نیست و تحلیل غیر حقیقت وجود را و متفی است
 پس ترا ملک عظیمیت نور و روح مغفور روح صور عقلیه فلکیه روح است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من
 باز عقل از روح اینها و ما بعد اشارت است بآنچه در اخبار است که روح را اقسام است روح الحیوة و روح
 الایمان و روح الولایه و روح النبوه پس عقل عبارت از روح الایمان است چه در حدیث است که **العقل**

ما عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَكَتَبَ بِهِ الْبَحْثَانَ وَمَرَادُ بَرُوحِ الْبَحْثَانِ هُوَ الْحَيَاةُ الْمَوْجُودَةُ بِمَعْنَى ذَاتِنِ
 اَزْ عَقْلِ بَرِیِّسْتِ تَامَا احْكَامِ وَاتِّقَانِ وَدُرُوسْتِ كِرْدَارِی وَرَاسْتِ كِفَارِی نِیْسِنِ اَزَاوَمَلَكْ هَرْجَانِشْد
 اَكْرَچَه مَدْرَكْ بَعْضِی اَزْ خَوَاصِّ شَمَلِ سِیَارِی اَزَا احْكَامِ مَعَادِ جَمْعَانِی چُونْ خَلُودِ دَرْ عَذَابِ نَا اَوَانْ شُودِ رُوحِ
 سَوَاةِ اَحْوَالِ خُضْرِ یَعْنِی رُوحِ وِلَايَتِ مَطْلُوقَه وِوَلَايَتِ كِبَرِی كِهْ كَلِّ نَبِی وِلِی وِوَلَايَتِ هَبْرِی كِهْ رُوحِ وِلَايَتِ
 بَاشْدْ طُورِی دَارْدَكْ اَوْرَا مَقَامِ نُبُوتِشْ حَاطِلِ نِسْتِ وَبِجُپْنِیْنِ دَرْ مَوْسِی غَیْرَ اَزْ مَكَالِمَهْ بَا خُضْرَا نَظَرِ بُوْدِ اَبَا جَمْعِ عِلْمِ
 تَحْقِیْقِ حَقِّی حَاسْتِ وَدَائِمِ وِلْمِ نِزَلِ وِلَايَتِ اَدَمِ اَبْنِیْهِمْ اَزَا قَابِ اَدَمِ اسْتِ مَعْلَمِ الْمَلَكُوتِ كِهْ
 قَالْ یَا اَدَمُ اَبْنِیْهِمْ بِاسْمَائِهِمْ فَلَمَّا اَنْبَاَهُمْ بِاسْمَائِهِمْ اَلَا یَعْنِی خُدَا یَتَعَالٰی فَرْمُودَا یِ اَدَمِ
 جَبْرِدَه اِشْتِ اَزَا كِهْ مَلَكُ بُوْدَنْدِ وَا بَدَا اِشْتِ اَزَا اَسْمَاءِ اِشْتِ اَزَا اَنْهَمْ یَا دَدَا اِشْتِ اَزَا خُدَا وَنَدِ عَزِیْزِ چُونْ
 بَذَرِ اسْتِعْدَادِشْ وَاسْتِعْدَادِشْ تَامِ شُدْ وَنَدَا كِرْدَكِ یَا مَجِیْبِ دَعْوَهْ لِمُضْطَرِّیْنِ صَوْرَتِ كِیَا یَعْنِی نَفْسِ صِنَا
 خَدَمِ وَحْشَمِ وِوَرُوحِ الْبَنَاتِ بَنِ عَطَا فَرْمُودِ وِوَسَدِ حَاجَتِ اَوْمُودِ وِچُونْ جَمِیْنِ اسْتِعْدَادِ وَا اسْتِعْدَادِشْ كَامِلِ شْدِ
 مِّنْ یَجِیْبِ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَا نَفْسِ صَاحِبِ خَدَمِ وَحْشَمِ پَشْتَرِ وِوَرُوحِ اِیْجُوَانِ بَا وَا كِرْمَتِ كِرْدِ وِجُپْنِیْنِ هَرْچَه وَهَرَكِ
 بَاشْدْ بَطْلِبِ صَادِقِ بَیْجَرَهْ نَاطِقِ شُودَا اَنْ غَمِیْ غَمْنِیْ اَزَا بَا وِسَاقِ شُودِ ذَمِیْنِ اَفْلَاكِ حَاجَتِ دَشْتِ
 بَرِیْنِ مَعْنِیْ مَطْلُوقِ سَفَلِیَاتِ كِهْ دَرْ جَوْفِشَانِ خَلَا بَنَاشْدِ وَا یَنْجَا حَاجَتِ دَارِنْدِ بَا فَلَكَ دَرْ تَحْدِیْدِ جِهَاتِ اَوْتِیْرِیْهَاتِ
 اِنْجَا بَا فَلَكَ وَفَلَکِیَاتِ وَا وِضَاعِ عِثَانِ وَا اَوَارِشَانِ یَا زَمِنْدِ وَا اَنْ بِنِ یَا زَبِی اَبَا رَسَدِ حَاجَتِ هَمِهْ فَرْمُودِ
 پَسْ بَیْجَرَا حَاجَتِ پَسْ مَحْتَاجِ نَعِیْمِ اَنْ نُوْشْدِ وِمَحْتَاجِ بَرْدَا تَخْلُقِ وِتَحْقُقِ اَنْ پُوشْدِ قَالِمِی كُویدِ دِیْرِیْسْتِ كِهْ تَرِ
 صَرَحِ رَا اَبَا جَمِ بَرْتَارَكِ اَفْلَاكِ فَلَكَتِ تَا جَمِ كِیْ شَمِهْ زَقَقِرْ خُوْشِ اَظْهَارِ كَمِ چُنْدَا كِهْ خُدَا غَمِیْ سَتَمِ
 مَحْتَاجِمْ وَا كِرْ اَشْیَانِ عَاكِفِ مَقِیْمِ وِسا كُنْ كُو بِنُودِ یَعْنِی اَبِ دَرْ جَوِی كِهْ پَسْتِ وِیَلِنْدِ اَشْتِ
 بَاشْدِ سَتُمِی اَلَا وِضَاعِ بَاشْدِ رَا كِهْ مِیْمَا یَدَا اَنَكِهْ جَارِی بَاشْدِ وِلِی اَزَا خَاشَاكِ دَرْ كَزَرَكِهْ بَرِ رُویْ اَنْ اسْتِ
 مَعْلُومِ شُودَكِ دَرْ جَرِیَانِستِ وَحْشِ نَا مَانُوسِ خَلَا صَدَهْ اسْتِ كِهْ جَوهرِ رُوحِ دَرْ حَرَكَتِ وِسِیْرَالِیْ اسْتِ
 وِتَبْدَلِ صِفَاتِ كَاشْفِ اَزْ تَبْدَلِ ذَوَاتِ اسْتِ وِهَمِهْ بَدَالِ مِیْثُودِ اَفْعِیْدَا بَا اَلْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فِیْ لَیْسِ
 مِّنْ خَلْقِ جَدِیْدِیْ خَاصَّةً اَنْ یَا اَبْهَآ الْاِنْسَانُ اِنَّكَ كَادِحٌ اِلَی رَبِّكَ كَذَآفَلَا فِیْهِ اَنْبَهْ مُخَفَّفِ اَبْنُوْ
 مَرِیْخِ خَاكِ كَنَا یَهْ اَزْ پَسْتِیْ نَفْسِ اسْتِ بَخْلَافِ مَرِیْخِ اَلْهٰی وِمَرِیْخِ فَلَكَ مَثَلِ اِنْجَا كِهْ كَنَا یَهْ اَزْ بَلَنْدِیْتِ دُونَ اَفْلَاقِ
 قَلْبِ بَضْمِ قَافِ وِتَشْدِیْدِ لَامِ سَبُویْ عَظِیْمِ وِمرَادِ اِنْجَا كَمَرِ اَزْ كَرَا اسْتِ دَلِیْلِ مَرَادِیْلِیْ مَنْطِقِیْ اسْتِ اَنْ دَلِیْلِ
 وَا هَشَا بَعْطَفِ نَبَا ضَا فِیْچَه وَا صِلَانِ مَجُودِ طَمَسِ وِمَحَقِّ دَارَا شْدِهْ اَنْدِ وِسا لَكِ وِسا لَكِ وِسا لَكِ مَنُودِ
 مَسْلُوكِ بَهْ وِسا لَكِ اَلِیْهْ مَنَا ذَهْ اسْتِ وَحْدَتِ اسْتِ وَحْشَمِ وِچَرَاغِ هَمِ كِهْ فَرْمُودِهْ خُودِشَانِ اسْتِ وِیَدْرَكِ وَا دَرَاكِ
 وِیَدْرَكِ وِجُودِشَانِ اسْتِ كِرَا اَلْفِ چَنْبِیْ نَدَا دَكُویدِ بَلَكِهْ ظَرْ اَلْظُورِ اَزَا اسْتِ حَقِیْقِیْ عَمِنِ بَطْنِ الْبَطُونِ اسْتِ

والف ندارد و مورد دارد یکی در وجوب یعنی صفاتش عین ذات است در خطبه پنج ابلاغه است که کمال
 الا خلاص نفی الصفات پست کفتم که الف گفت در هیچ کجاست در خانه اگر کسی است یک حرف پس است و بنا
 کفتم که اتفاق حکما متالیهین و الهیین است که حق تعالی مهیت ندارد و وجود صرف است و نیز کفتم که مطلق
 وجود حقیقی عین حیوة و علم و اراده و عشق و قدرت و نور و بهاء و مانند اینهاست و در حیوة و علم و اراده و عشق
 بخود که نفس ناطقه نیست مگر وجود جاری کردیم پس متذکر باش و یکی دیگر در امکان چه ذات ممکن و عین ثابت آن
 ما شئت رایحه الوجود را مصداق است و وجودش عاریت و امانت است و چون وجود ندارد صفات کمال
 و افعال ندارد چنانکه گذشت که ما یکیم اندر چنانچه چچ چون الف و خود چه دارد هیچ هیچ پس آن نداری
 از شدت وجود و دارای است که ندارد و دو تعینات را و سلب آن سلب سلب است و این نداری
 از نابودی است ثبت العرش ثم انقش بود زان تو است و مانا بود نهایت ماسرب و نمود بود عین
 وجه الله اشارت با آنچه در بعض اخبار آمده است که مراد بوجه در کل شیء هالک الا وجهه مجرد
 ذات نیست بل سخن وجه الله الباقی کفر و ایمان نیست کان الله و لم یکن معشی و نیز کان الله و لم یکن کفر
 و اسلام است آنجا که تویی چو من نباشد کس محرم این سخن نباشد ایمان بشیخ تصدیق بشیخ که من لاشیخ له
 فشیخ شیطان بنیجران بنیچ چنانکه یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه است که من عرف النفس الکلیه
 الا الهیه من نبیه و امامه و نبی و وارث مقامات و نفس عارف باشد لقوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من
 انفسهم جانبا شد خبر یعنی خبر علم حقیقی که الناس موتی و اهل العلم آخیاء و دازمون در امتحان
 افزون جنس از آغاز و انجام و آیه کبری ذی حق مشترک یعنی منزله شد از تخرآن و تعلق محبوسات آن
 و الا خود علم محبوسات و خبریات دیگر کمال است و قدانش نقص است خداوندان دل یعنی انسان کمال
 که دل و عرش مجید است افزون است از کل چه ملک و چه فلک چه آذون کما قال بحقیقه المحمديه لی مع الله
 وقت لا یعنی فیه ملک مقرب و پیش ازین نوشتیم که هر یک از مجردات عقلیه هم متحدی دارند چه تقید به منزله
 دارند و مظهر سبوح و قدوسند چنانکه هر یک از اجسام و جسمانیات متحد و تقید پشتر دارند و انسان کمال
 وحدت عدیه ندارد و وحدت حقه ظویه دارد و بیکل توحید است و متعلم همه اسماء حسنی و همه ظل او وند حتی الملائکه
 چه اگر علم خود شناسی و آغاز و انجام شناسی علی مابسی علیه در او پیدا شود علم ملائکه علیه ظل علم اوست و اگر
 عصمت و عفت در او پیدا شود و ملکه شود ملائکه عماله اطلال او وند چنانکه ماده ملک ملک یکی است و سخا و علای
 موجودات نیز در وجودش منطوبست بنحو جمع پس و درین انجمن مانند عاکی است و همه مفارقات و مقارنات
 و برزخیات عکس و اطلال او وند و هو ظل الله و مثل الله لا علی و الله یس کشفه شیء و لکن له الامثال العلیه
 و من اسماء تعالی یا من له المثل الاعلی مسجودشان سجده صوری سجده رقایق ملائکه است از برای رتبه

انسان کامل و سجده معنوی همان انقمار و انطواء حقایق و روحانیات جمیع است در وجود جامع آدم
 حقیقی و سجده در نماز هم اشارت بقنات و این حق سجده است که سجده در هر شاه طوریست چنانکه قدرت را توانا
 قاهره با هریت وجودشان است وجود انوار محدود را که ممکن نمیکند نور قاهر قوی نور ضعیف را از بروز
 در ساحت حضور خود و قدرت نفوس و طبایع اطوار دیگر دار تا میرسد بآنکه قدرت در صورت احمر روجه و حرار
 و ضربان شریان بشدت میشود و در سجده صورتی گاه هست که انقمار و انحلال نیست ولیکن سجده است
 که هر معنی را هم صورتیت شد مطیعش حق طاعت را بقیاد و امثال مروتها و امر انقمار مذکور است
 و امر تکوینی انسان کامل در کل مقرر ندارد چنانکه از انسان ناقص نسبت بقوی و جوارح خود نقصی و تباقی نمیدارد
 چگونه و کامل شانی بمشیت الله و قادر بقدره الله و باقی بقاء الله است و ششها تاویل سوزنها نفوس حیوانیه
 و تاویل ششها قوتهای آنها که مانند خطوط شاعیه از آن کو اکب نفوسند و اعضا و جوارح مانند مطارح
 استخوانند و محقق نمائند اشتمال کلام مولوی سابقا و لاحقا بر محسنات معنویه و لفظیه مثل مراعاة النظر و طبایع
 و ایهام التضاد و جناس و غیره مثل شایب مرغ و ماهی و تضاد پرش و کم و جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق
 امر و امیر و ایهام التضاد در آمدن و شدن تضاد و جد و آه و جناس آه و ماهی و تناسب پیروتن و تضاد آه که لعین و
 شقی و معید و غیر اینها و مثل تضاد و ایهام التناسب در قولش همین ترفع که شمر این خفض را یعنی بکنه
 بدان این قدح و مرتبه است را که بزرگش بخوانند اهل خرد که نام بزرگان برشتی برد در آن حدیقه که بیل زبان
 نطق ندارد تو شوخ دیده مکن من که بر کشیده طنین را ای مکن عرصه سیم رخ نه جولا که نشت عرض خود
 میدری و زحمت بامیداری مهملان اسم مفعول از امانت اگر توصیف باشد و میشود بکسر میهم جمع
 ف باشد یعنی بزرگ اگر با ضمه باشد و اول اولی است و چه در غیر ذوی العقول استعمال میشود و که در ذوی العقول
 پس استعمال چه در باز جهت تحقیر است و چنانچه در ما بعد بهر خفاشی شب پرده کرم صلا آفتاب بخواب
 روش باز آفتاب گاه از دشت پیران یعنی کتمان اسرار نمودن چون در ریغ و حیف خوردند که بزرگ محرمی
 مطلع شود و حجت ما اقتباس است از آیه شریفه در خصوص قبل و حجت ما کنتم قولوا و جوهمکم
 شطرنجی در بررگان که باشد بجهت نماز متوجه بسایه روی خود را بسوی سجده احرام لیسر باشد بهر بودن در
 و حل بحال مملک کل او همی گوید این کشتن بزبان حال است در سلاسل و سلاسل و احوال تعلقات حلال
 است که عصا در گنجان و فشارش علایق و اقعد و بعسل و امراض مبتلا اند و مانند سوغات صورت باطن ایشان بمبدل
 و برانخ اعماشان صور حیوانیه صامت است و خود خیزند از مثل عضوی که خد باشد و نالایم بآن برسد و بعلت بحس
 بودن ادراک نخند و مانند بعض زبان حامل که بدطبع شوند و بکل خوردن و مثل آن عادت کنند چه گرفتاری بدتر ازین دور
 و کوری قوس تو لا برلا شست بکسر اول مخفف نشت پیچ تو یکی از معانی تواند و ن است یعنی

بادرون پرچ و تاب و میشود معنی پنج لا باشد تخصیص به پنج بخت است که پنج عدد مستدیر است و مستدیر
 نهایت ندارد چون حرکت مستدیره و دایره خطیه چه نهایت حرکت سکون است و نهایت خط بقطعه و اینجا
 فرض نیست و گفتم پنج عدد مستدیر است چه عدد مستدیر است که حین ضرب او در خود حاصل ضرب پیدا
 و آخر با اول راجع شود بالغاً بالغاً بالغاً که کوئی پنج در پنج پست و پنج و پست و پنج و پست و پنج
 و گنایس لازم معنی پنج لا یعنی بی نهایت مراد است ذوق باید نشان ذوق عبادت است که اگر
 امر وارد عیش باز بجای آوردی چونکه مخاطبه بادوست است و نیز حضور و تدبر نشان است که در حدیث است
 که اجد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک که در قرآن مجید تعبیر از این شده با حسان و فرمود
 ثُمَّ اتَّقُوا وَاٰمِنُوا ثُمَّ اتَّقُوا وَاٰمِنُوا لَا یَبْدُنْ بَیْءَ مَوْجِدَةٍ بِرَکْشَن و هِرْزَه کَشَن کَاثِرَ اَفْءَافِ
 کاج و احوال یعنی عقل و دین دارد انشیخ بو بتوصیف یعنی آن شیخ نیکو میشود سکون خا و ضم پاف
 بخوانیم عَن بَقْعِ غَیْنِ مَعْجَمِ خَدْعِ و فَرِیْبِ و غَرِیْبِ عَفْلَتِ مِیْمَزِدِ مِیْرِدِنِ شَاثِدِنِ هَشَوِشِ خَیْطِی ظَلُو
 ای پفایده پیوده کو این هستی شیخ مراد حافظ است که میگوید مادر پماله عکس رخ یار دیده ایم و جای دیگر میگوید
 اَمْنِیْ سَکَنِ دَر جَامِ جَمِ سَتِ بَکَرِ تَا بَرِ تَوْعَضَه دَا رِدَا حَوَالِ مُکَلِّ دَا رَا فِکْیَنِ خَاصِ بُو دَا نِ شِیْخِ اَرْطَا یَفِ مَلِیْئَه
 بود است که خیر خود را اضرار و صورت شر از خود اظهار میکنند و لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةً لَّا یُمْکِنُ بَلْکَ مِیْکُوْنِ اَجِدُ
 اَمْلَاةٌ فِی هَوَاکَ لَدُنْهٖ جَبَّالٌ ذِکْرٌ فَلِیْمُنِیْ لَلْوَمِ مَخْصَه کَر سَنَکِ و شدت عَقَادِ بَضْمِ عِیْنِ و بَقَافِ خَمْرِ سَجَدَه
 کاه حدیث پیغمبر است که جَعَلْتُ لِی الْاَرْضَ مَسْجِدًا و طَهْرًا یعنی خداوند قرار داده از برای من تمام زمین مسجد
 و پاک که هر جا امت من نماز کنند منجرب است و لازم نیست در مسجد باشد و همه زمین پاک و پاک کننده است کوه و کان
 بکاف و گنجان کنایه است از کردن و غیر آن را اعضا شتر و شاید نسخه صحیح برگردن من بر نشین بوده دست خوش
 کنایه از عاف و زبون است اَفْضُوا اَشَارَتِ بَکْرِهٖ وَاِذَا قَرِءَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهُ وَاَنْصِتُوْا لَعَلَّكُمْ
 تَرْجُوْنَ یعنی هرگاه خوانده شود قرآن پس گوش بسپید و خاموش باشید شاید خدا بر شما رحم نماید و بآی
 پادشاه سم لان از کلماتی که معنی جای بنوهمی و بسیاری است چون سار و زار و ستان که گویند گنای
 و کلزار و کاستان همچنین گویند نمک لان و تریاق لان یا غلبه ای فریاد رس من در نزد هراند و همی ای
 پناه من در نزد هر بوالی ای جابت کننده من در نزد هر دغالی ای پناه من در نزد هر محنتی و در بعض نسخ بدل
 شوه شده است و کو یا مصراع یا ملاذی بعد از مصراع یا معاذی بوده و مثل بر تر صبیح خواهد بود خساد
 زیان غمناز پرده در هام بزرگ گفت تبغریض و تونج علیس چنانکه گذشت سوفسطایه کسی است
 که گوید علم بنیاد اصلا و از هیچ برهان هیچ علم بهم نمیرسد حتی آنکه با و گویند که این را که کوئی از روی علم کوئی پس
 علمی هم برسد گوید باین هم علم ندارم انوقت گویند که باید زد این را که زد و نزدن یکسان است باین چه علم

بزود و خیال باطنی است بجهت خودش و هف دروغ شقاق جدا شدن رشتن شقاق است مکش بسیار
 کننده مشنه بجزول کما مر اشتهای امانه اشتها میشود و تکلم و صده باشد یعنی این است و هف
 دارم و هر چند از اسلوب ف و و است لیکن در شتوی الفاظ عربی بسیار است بلکه است متاخرین مشنون
 با حلاط لغتین و وجه استخوان عربیت کتاب و سنت است کرده بجز کاف ف نان کرده و هف و هف
 چنانکه گوید توبه آه حافی بربنه گفت لو کان له البحر مداد وقف سکون در محبوب لغتی است اشارت
 بکبریه قل لو کان البحر مداد الکلمات لبت لنفد البحر قبل ان تنفد کلماتی فی اوجنا بمثلہ مدد لغتی
 امی محمد که اگر بوده باشد در باد و مرکب از برای کلمات پروردگار من هر آینه تمام شود و در پایش از آنکه تمام شود
 کلمات پروردگار من هر چند بیاریم مثل این در باد و مدد امانه مداوست باغ و بیشه اشارت
 تا دل کریمه دیگر و لو ان ما فی الارض من شجره افلام و البحر مداد من بعده سبعة اجحی ما نفدت
 کلمات الله ان الله عنده حکیم یعنی اگر آنچه در زمین است از درختان قلم باشد و در باد شود و از بعد آن
 هفت در باد شود تمام نشود کلمات خدا بدستی که قید قوی و راست کفار و درست کردار است و این سخن
 سخن تکوینی مراد است بدانکه کلام دو قسم است لفظی تدوینی و فعلی تکوینی و اول معلوم است و دوم عبارت است
 از وجودات فعلیه از آنجهت که اعرابند از ضمیر مکنون و فقی مصون چنانکه کلمات لفظیه اعراب از ضمیر است پس وجود
 چون همه شرح اسماء و صفات باشد کلمات و کلمه منه اسم المسیح و قال علی انما کلام الله النطق و و در اینجا سخن
 الکلمات التامات و قال بعض العرفاء کن حروفاً عالیات لم نقل سناً و بل ما نفدت کلمات الله کلمات تکوینی است
 و همچنین سخن در سخن و حدیث در حدیث و قول شیخ عراقی که همه عالم صدای نعمت است که شنید این چنین صدای از
 و مداد مواد و استعدادات و اشجار و اقلام قوی و طبایع و قدر ملائکه و مداد از بحر فلکیات میرسد و هر چه از استعداد
 نفاد میابد پس تعاقب استعدادات دیگر میرسد و صور بتعاقب محفوظ است و جای دیگر تیر کشیم که افول بر نور حقیقت
 و امساک بر جود او و انقطاع بر فیض او روانیت صحت نیست و دایم باسط الیدین است بالعطیه بی ستم فیض اثر
 و ستیز آفل مستطی زایل است که مواد و قوای فیض باشند حبس بجز حاکم و سکون باد موحده و را مظهر در آخر
 مداد که مجرد و ات است حالت من جواب از نسبت پر خوالی است برابر کار دان چون من این نیتیم
 بلکه همه روح و روح را اینگونه خواب که از حبس روح بخاری در منابع میشود نیت خواب و غفلت است و من بتبعاً
 او پیدار حق و اهل حق خفیه بخواب خفیه یا شناه تحت و در این دو مصراع صنعت مقابله است همچنین در بعض
 ایات بعد پنج حس دیگر است نسی پنی که در خواب و اغما و سکر و خواب این حواس ظاهره از کار افتاده اند
 و مع بذات نفس می بیند و می شنود و می چشد و می بیند و لمس دارد بلکه این بدن از کار افتاده و میباید و میگوید نفس
 و آن قوای نفس مجرد از این تن طبعی اگر چه مجرد نباشند اکثر نفوس از جسد مثالی که آنان که طرح کونین و خلق غلیظ

در فرض عالمین کرده اند بلکه خلق تحصیل کرده اند چاشنگاه چگونه چنین نباشد و روح نورانی است و چون باطن
شد و بحال رسیده نور شمس با استقلال متکمل از بروز نیست در جنب و تا ظلمت چه باشد روز تا رکیت و او شب قدر
شب روشن میان روز تا رکیت عین مشغول زیر که مظهر من لایشفه شان عن شان شده ام ظاهر من تو مشغول
و دل تجوی مشغول است میگویم و تو میدانی چه مرا این تن میدانی و اگر بدانی که حقیقت آدمی روح است چگونه
اذعان کنی با آنکه روح اگر عقل شده در جبروت است و چون نفس معارف علوم کلیه امیر بدجبروت صاعد میشود
و چون معارف الهیه و صفات او را میرسد در فنا و لا هویت و چون بمقام حواس تنزل کند در ناسوت است
تا این پرواز با وج و حسیض و صعود و نزول و خلا و ملائکه شود بلکه در باب حواس نورانیه گویا پایین نمی آید پس
اندن آنان که کلیت و لا هویت دارند و حواس ایشان مبدل شده صورت تنزل است سایه منست چه بدن
روح است بلکه سایه سایه است که مثال باشد بلکه سایه نردان بود بنده خدا و وحدت خدا و وحدت حقیقت است
نه عددیه پس همچنین وحدت روح انسان کامل پس سایه او نیز کلیتی دارد و بر تو از اندیشهها زیرا که گفته میشود
در حقیقت روح امری پست از وجود و هیئت ندارد و چنانکه حق در اندیشه بکنج همچنین حقیقت نفس ناطقه که من عرف نفسه
فقد عرف ربه بنی اما له بنا است فاصدا یعنی با اختیار بلکه کلفت خود را با ندیشه کثرت اندازم که منظر اندیشه
کثرتیتم طوبی الصافات مراد ملائکه مقربین است چنانکه وَالصَّافَّاتِ صَفًّا قسم با نهات و آنها
بر ترند از ملائکه مشار الیه بقوله تعالی وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا چه است علم متعلق بعمل یک
و علم غیر متعلق بر دیگر که معرفت ذات و صفات و افعال باشد طراد عیار لملکف یعنی آنکه بختیده
از مشرب کو ارا افق مراد افق تبیین است که نهایت مقام قلب است و افق علی که مقام واحدیت اسمائیه است
دَبَّكَ قِی یعنی دیکتی دباب کس از باب کونید چه کلام ذب آب یعنی هر چه دفع میشود باز رجوع میکند
پاکت پلید یعنی هر گاه پاک نشده و پاکها در وجود ظلمانی پلید میشود و باید ریاضت کشید گفت معنی لان
چون نمک لان و تریاق لان حکامروما گفت بجزه است بانچه الهام یعنی آدم جابل عاری از الهام
کاغذی قاعده دال و ذال را در فارسی در شرح و قرائع که بتقریبی اول نوشته ام بیان کرده ام با بنازی
گفتن یعنی عبری گفت که اتی اعلم اللسان العربی ما یؤید یعنی همین را که من نویسنده ام پس این عربی که
و این نوشتن دعوت خود کو اوه صدق این دعوی و اینها آیت گواهی دادن حقیقت وجود بیط محیط است
بوجوب و توحید چه خود وجود مطلقا اشاع دارد از عدم چه شیئی قابل مقابل خود نشود و حقیقت وجود مطلقا
ندارد حکام شهدا لله أنه لا اله الا هو زانکه جلش بانک او که توحید و علم اسماء بلکه بانک
فعلی او وجودی و و تخلق و تحقق و که اهل دل بشنوند نفس خود ندارد و اگر بگوئی که بانک او لب غنیت دارد
گوئیم که آن ثانی نیست نور واحد و یک سر و پیش نیست و روی و آوازه بر چگونه معجزه نباشد که معرفت او

بنورایت معرفت خداست و صدق من زانی فقد زانی بحق است و کلام او در حق انس و جن از کونین کلام خدا
نه از خود که صفات فرع وجود است ان غریب که میسر باشد این مثل است که در اول گذشت که خود غریب
در جهان چون شمس است او از غریب غریبتان آواز بجهت آنست که هر گوش تواند بشنود و صوفی صفت
و از رقایق عالم معنی و حقیقت هم شفی است که اولو العزم اولو العزم پیغمبرانی هستند که دین ایشان
ناسخ ادیان سابق باشد چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص آن ذوالفطن یعنی آن حلی را
که عیسی بود و ذوالفطن بود چه عریض را ذات الفطن باید گفت بقاعده عربیت و در بعض نسخ ای میباش
خوب نیست بتار خویش و فظوظ اشارت است بجواب که این و امثال این در کون صوری صفت
واقع شود و گذشت که شیت شئی بصورت است به بپند بصر دیگر که گذشت که پنج حس دیگر میباشد
از حکایتی که معنی که اینجا اتحاد آن نورین باشد یعنی انکار مکن و کمال سعادت در آنست که جمع کنی میان
صورت و مسمی از هر صورتی معنی که باشد و اگر ثوالی معنی را ندان باش و اگر ثوالی صورت را ندان باش
در عالم مثال کبر و اگر ثوالی باری بصورت در مثال صغر قابل باش ولیکن همه جا گوشه خیمت با مکان
باشد که مقدوریت مشروط با مکان و مناطق حاجت بعلم امکان است بخلاف مقلدی باش که اگر با جماع
نقیضین مثلا خبر داده شود قبول کند و گاه گوید که **إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** بلی لکن محال
لیس شئی مثل شریک باری و چه خوب تحقیق میکند حجة الاسلام غزالی بعد از بیان مراتب وجود هر شئی
که پنج است ذاتی و عقلی و صوری در مثال کبر و صوری در مثال صغر و وجودش بهی میفرماید که هر کس وعد
و وعید شارع و باجمعه امارات و راسخی ازین وجودات قابل باشد چه جای جمیع مؤمن است و مصدق
و نمیتوان او را تخفیر کرد و در برابر شرک صاحب شرع بسته است ولی اجتماعش کشاید او را بطریق حقیقی
لیکن معلوم است که تفاوت عظیم است میان مقتصر و جامع و اجمع مثلا کسی قابل باشد بهین نارجمانی کجا
و آنکه قابل باشد بجمانی و روحانی کجا و در جمانی بصوری برزخی و اخروی و در روحانی بنارجمانی و نارجمیت
و نارفاق چنانکه علی در دعای کمیل فرموده **فَبَنِي صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ** و خواج
عبدالدنضاری گفته است ای چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی و همچنین در طرف لطف
و رحمت که سبقت رحمت غضبه پس مراتب اینجا او فرست پس این کلام مولوی و شطری از ما بعد این در اخذ
معنی است لاغنی برکشود یعنی مزاج و سحر است این و جواب حقیقی همان است که تمثیل اعرا
عَمْرٍاءُ و یعنی عمر را بواوینویسند از جهت امتیاز از لفظ عمر بضم اول و فتح ثانی **عِشَارَ** بعین معمله
و ثابته لغزش ایس یا یوس و نویسد این در حق علم باشد تحقیق در مقام آنست که الفاظ
موضوعند از برای معانی عامه که همه افراد را شامل میشوند چه مجردات و چه برزخیات و چه مادیات و آن معنی بر

و لا بشرطی است که مقید بلا شرطیت هم نیست و همه جا لفظ استعمال میشود در همان معنی واحد من حیث التحقق
در هر فرد که باشد و همه حقیقت است و مجاز نیست سیما واضع الدواهل اند باشد مثلا معنی قهر غالبیت با
موجودیت شیئی دیگر را خواه مثل متلاشی صاحب نار بهیژم را و حرارت غریزی مرستحیلات با نرا و خوا
مثل غلبه نفس بر قوای خود و غلبه انوار قاهره عقول کلیه بر انوار سپهبدیه فلکیه و انوار سپهبدیه ارضیه و خوا
غلبه ضیاء انوار عظم بر انوار ثوابت و سیارات را تا آنکه در جانب ادنی قهر ضربان شرابین و غلبان دم
میشود و در جانب اعلی با بهریت نور قهر ابرو واجب الوجود می شود هر نور نوری را و احاطت وجود او میشود
هر وجودی را الا آنکه بکل شیئی محیط پس استعمال لفظ قهر در همه حقیقت است و در هیچیک مجاز نیست پس
درخت هم موضوع است از برای موجودی که اصلی و فروعی داشته باشد خواه جسمانی باشد و خواه روحانی
مثل آنکه ما ثور است که شجره طوبی در بهشت اصلش و تنه اش در دار امیر مؤمنان است و هر غصنی از اغصان
او در دار مؤمنی است و معنیش نفس کلیه الهیه است که نفوس قدسیه مؤمنان تجلیات اوست و عرفاء
سدره المنتهی را بر زحمت کبری دانند که مرتبه واحدیت اسمائیه است و گویند جاست اکثره کم ثلث و یغون
کثره مفاهیم الاسماء و الصفات و الایمان الثبات اللازمة لها و علم شجره است کثیره الفروع و ملکه
اصل است که عقل بسیطش گویند که خلاق است باذن احسن الخالقین معقولات تفصیلیه را که فروع آنند عقل تفصیلی
که این قلب است و آن عقل بسیط خلاق بقوه الروح است و فروع شجره علم بقدر موجودات است
که اصل محفوظ آنها وجود حق است گاه آفتاب چنانکه حدیث است که العلم نور یقفه الله فی قلب
من یشاء و حکیم اشراقی در تعریف علم میفرماید که العلم کون الشئ نور النقصه و نور الغیر الذی هو نور النفس
گاه بحر چنانکه یکی از تاویلات آنزل من السماء ماء فالتنا و دبه یفقدوها ما علم است
و او دبه نفوس سحاب ابر رحمت است که رشحات او بر ارضی قلوب مستعدین فایض میشود و این
پرد و اسم ناظر است با سمنانی که آب حیوان باشد صد هزار اثار اگر بگوئی که این صد هزار
آثار رحمت کونیم اشارت بکثرت است و تحدید نیست چه بی نهایت است بلکه بی نهایت بی نهایت است
و این بیاناتی است یکی از آنها آنکه خود روح آدمی علم خود است بخود و ازین شجره علم فروع غیر ثنائیه
رسته میشود که کلی انسان و فرس و بقر و جحر و درو کل کلیات دیگر از علوم بمعارفات و مقارنات و جواهر
و اعراض و اسماء و صفات و احکام خود این کلیات از تماثل و تقابل و تنخالف و اضافات لا تقبل
ولا تخصی و باز هر کلی افراد جزئی غیر تنهائیه دارد از افراد مثالیه و طبیعی و یکی دیگر آنکه روح عشق بخود و باطن
و مقوم خود است و خود را میخواهد و محبت بخود و خدای خود دارد و من احب شیئا احب آثاره و آثار خودش
فی الجملة رسیدی و آثار مقوم و باطن ذاتش هویدا است که نه سرداردن من و از کلمات او که لا شغل ولا یبیت

قدری گفته شد و این مجتبه همه منطوقیت و محبت خود بخود و همچنین در باب قدرت بودن بر قوی و کلمه روح
و افاضت و انانیت و امر کونی و غیر اینها دارد هزار طبعیت هزار بی تحدید مراد است بی شمار چنانکه
حق تعالی کمیت و نام بی شمار دارد و اینکه در شمار آید در ادعیه و اذکار احداث اسماء است و الا الله اعلم
با اندازه معلوم است و اسم الحکیم بحسب حکمتهای و در صنوعات چیده و پیچیده است اسم القدر بقدر
مقدورات او و اسم الاضافیه و از بهر محبت و مناسبت و محرمیت و کمونیت و خالقیت و رازقیت بعد از اینها
این اسم است الی غیر ذلک و همچنین است کبرای و که شجره روحانیه علمیه باشد باضافه و از یاد نظیر و قرآن
لفظ علم از عقل و حکمت و ادراک و شعور و فقه و فراست و یکاست و فطانت و ذکاوت و ذکر و فکر
و تصور و غیر اینها مما یطول الکلام مذکرها چون نه سپید است و صفش را بنیت لایق پیش ازین که بشنیم سخن
و هم و خیال که کل ما فی الکلون و تبسم او خیال یعنی تعینات و مبیات بلکه اضافه وجود به مبیات تعینات
و هم و خیال است و اما وجود حقیقی طرد العدم پس وجه احد است و حقیقه الحقایق است و عرفا چون و هم و خیال
بر عالم اطلاق کنند باید زبان ایشان را بفهمند و بغلط نیفتد ستمعان پس اگر عالم گویند عالم ماسومی احد است ماسومی
مبیات امکانیه است چه وجود حقیقی ذات حق و وجه حق است و حق و آنچه از صقع اوست حق است و اگر ممکن است
گویند واضح است که ممکن محض هست است که آنرا باعتبار ذات لا موجوده و لا معدومه گویند عقلا و او تعین است که عار
گوید تعینها امور اعتباریست و میشود و هم و خیال در کلام مولوی اینجا ناظر باین نسب باشد چنانکه شیخ محمود
گوید عدوی خویش را فرزند خوانی آه و دیگری گوید آبی که بر روزگار بندد گنجت کاهی پسرش نام نمی گنجی دست
ملک و ملک هرگاه وجود نیک و بد پسنی که باز هست پسنی و انفصال پسنی خیر که عدم متخلل شود و هر دو وجود پسنی
پسنی استنا فیل زبان رومی انکوار است پو بدند مصراع از صنعت مقابله است و پای شیخ صوت ریا
چه ریا کثرت پسنی است و کثرت پسنی او در صین و حد است که بصیرت باشد و از اینجا است که الطریق الی الله
بعد از انفس الخلق او زبان جمله از آیات خلیفه زمان آن است موافق اخبار که عالم بهر لغتی باشد و این موجود
همین است که عربی و عبری و پهلوی و ترکی و لغات دیگر را بداند که این آسان است بالنسبه بلکه باید السنه اهل حق باطل را
بداند بلکه بهتر از دانش خود آنها مثل آنکه میگوید میبود وجود است صرف حقیقت وجود را میخواهد و آنکه میگوید میبود نور است
نور حقیقی و حی امتیاز داده و دانند که نور حقیقی حقیقت وجود است که ظاهرا لذات و مظهر للذات است و عقل
و نفوس انوار اقرب با و هستند و آنکه گوید میبود عشق است و عشق است که همه را محرک است حقیقت وجود را میخواهد
چنانکه آیت گبری عشق بخود و باطن ذات خود بود و مرتبه از وجود است و آنکه گوید و جوب است و جوب شدت وجود
و تمامیت است و آنکه گوید میبود وحدت و هویت است وحدت حقه حقیقت وجود است و او هویت حقیقه است
که قائم بالذات و قیوم است نه معانی مصدیره قائم بالغیر و آنکه گوید لفظه است اصل محفوظ وجود را خواهد که راسم همه

دوست تو نزدیک است بتو و آله و سیرانی از فراق پس کھتم بی گاه آب طهور کو را بر پشت شراست و او میزد
 تشنه و خیزد ارد موج بر آید چمن از جهت احتلاط با نواع سبزه و کل و مرج احتلاط است چون مَرَج
 الْبَحْرِ بِلَنْفِيَانِ لَيْكَ پُوش از قبیل استثناء از ذم بایشه المدح است نَفَتُوا اَشَار
 بکرم و کز اهل کافه که من مَرِنِ هُم اَشَدُّ بَطْشًا فَنَقَبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحْضٍ به بی
 هلاک کردیم پیش از ایشان از قرینها که بودند شدیدتر بحب زندگی پس او بریدند در شهرها و آیا مخلصی است از
 تقدیر باطل ما ذ یعنی طبل فتح اگر نبراه میجو باشد و میثود بحب تاب داشتن عبارت که بار بمهمله باشد
 بمعنی پریدن آمده و این مناسب مرغان است مثل باز میجو بمعنی مرغ معروف حَيْثُ مَا كُنْمْ یعنی
 هر جا که باشی متوجه سازید روی دل را بجانب او این خیریت که نمی نکرده است شمارا از این چه درخت
 طهارت و چه در حالت حدت و خبث و چه در خلا و چه در ملا و اذن داده ذکر نام نامی خود را در هر حال
 و امر کنونی نموده کل را و میرد بسوی خود بخو استکمال و جودی **اَلَا اِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْاُمُورُ** مازاغ بود
 اشارت بقول حق تعالی **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى** یعنی زنیغ و ضلال شد
 بصر غمخیز و اعوجاج نداشت در آنچه میدید و همچنین ورثه او نشکهد مضارع منفی از شکویدن بمعنی
 رسیدن زفتاداد بنون است و میشود یا، ثناته تحت باشد لیکن دوم که فتدابد باشد
 البته بنوست و در بعض نسخ فتدوب ویش نمود و آه علیین زند یعنی باید تعلق بحق داشت بعلین
اِنْ خَافَ فَاِنْ مَضَا فَاِنْ خَافَ فَاِنْ مَضَا یعنی آنچه خافانی منظوم ساخته در ذکر طیور و اسم آنرا منطق الطیر کرده
 صدائی و عکسی است از منطق الطیر حقیقی ایشان و تلمیحی منطق الطیر شیخ عطار نیز دارد سلیمان زادی
 ذوالقافیتین است که با نکتش این بهتر است از نسخه که بالش از برون چون غنقای عقل کل است که
 مجرد از اجزاء و جهات و اوضاع و اوقات و باجمله از مواد و عوارض آنهاست بلکه سیم غایت که شیخ عطار
 از سان طیور میکوید که هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف نام آن
 سیم غ و سلطان طیور او به نزدیک و ما ز او دور دور هر یک اهنکش نغمه وجود و ظهور است که اعتراف
 از ما فی الضمیر المکنون الغیب المطلق است در سلسله طولیه نزولیه زکری که نفس کلیه بمعنی جمیع نفوس کلیه محرک
 سموات و ثوابت تا اثری که خاک باشد و باز از اثری در سلسله طولیه عروجیه ممدود است تا عرش غایت اعلی
 در میان باشد و منافات با مصراع اول نداشته باشد که کسی میدوید و باید عود بر طبق بدو باشد و عرش برود
 که از صقع ذوالعرش است و تحکم و صاحب آهنگ است بی این سلیمان بی ان کمال مکتل
 فخم بطی اینها تمثیل است از برای نفوس ناطقه که اصلشان از عالم قدس مجرد است و بتن درین عالم
 اجسام تربیت مییابند بر فایان میمانند که از بیوض مر فایان باشند ولیکن در زیر پر مرغ خانگی تربیت یافته باشند

معنی خست چون
 بار یافته و معنی
 سطر و پاد
 ۴

تَوَكَّلْنَا اِثَارَتِ بَكْرِيْمِهِ وَكَفَدَ كَوْنَنَا بَنِي اَدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبِ
یعنی بر آینه تکریم فرمودیم بنی آدم را باعتبار اعطا خلعت خلافت با و و وحدت حقّه ظلیّه و وساحتی او را
بیکل توحید چنانکه در حدیث تحقیق حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده نُورٌ يُشْرِقُ مِنْ صُجُجِ الْأَزَلِ
فَيَنُورُ عَلَى تَيَاكُلِ التَّوْحِيدِ اَثَارُهُ وَهِيَ اَكْلُ تَوْحِيدَانِ كَامِلَانِ وَباعتبار ایداع جوهره لا الهوتیه
در او و مظهریت اسم الجلاله و آن اسد است وَحَمَلْنَا هُمْ حمل کنونی است در بر عالم صورت و در کبر
عالم معنی یعنی سیر دادیم ایشان را در بر عالم صورت که مودع ساختیم عالمین صورین را در وجودشان
و در بحر عالم معنی که مودع ساختیم عالم ارواح را در وجودشان و جامع جمیع نشات ساختیم ایشان را
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبِ یعنی علوم حقیقه و معارف الیه بجهت ملکوتیه ایشان دادیم چنانکه
نغمه صوریه بجنبه ملکوتیه و ناسوتیه ایشان روزی کردیم وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيْلًا یعنی تفضیل و برتری دادیم ایشان را بر همه خلایق نوع تفضیلی آنچه خوبان
همه دارند تو شهاداری پس کلمه من بیانی باشد از برای کثیر و نوع تفضیلی
که کثرت کنونی باشد بر ملک و فلک و سایر انواع چنانکه جبریل ع
گفت در معراج حقیقت محمدیه که لودنوت انستله

لا حترقت و الحمد لله علی جماله و جلاله

و الصلوة و السلام علی محمد

و آله

هو الله

الحی القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحکمه جمع الحکم بقوئی بها بنی للفاعل والمفعول حال و خبر بعد خبر و کذا یفره یعنی حکمتها
الیه و تالییه شکر بای خدا اندر روی زمین که قوت و قوت میدهد خدا بآنها ارواح مریدین را و طغیه
می شوند ایشان را بر شکر بالله و در بعض نسخ است یقود بها حاصل معنی گشاده می شوند بآنها بسوی حق
و جاء کل نفس معها سابق و شهید بنزه پاک و خالص میکند علمشان را از آمیختگی بجهل بسیط
و مرکب و این متعلق است بکمیل عقل نظری چنانکه ما بعد اشارت بکمیل عقل عملی که پاک میکند حکمت ایشان را
از آمیزش جور و جودشان را از ریاضه اگر مرانی باشد جواد نیست بلکه معاوض است پسری میدهد و
و اشتها میخورد و همچنین و چون تکمیل عقل عملی بجهل ریاضه است که عفت و شجاعت و حکمت
خاقیه باشد اشارت بهم شده جود و شجاعت علیحدہ مذکور است چه شجاعت واسطه میانه تهور و جنت است
و آن است حلم خالی از سفاقت و عفت و حکمت مضمین است در عدالت چه عدالت عموم اجزائی دارد
این چهار را و هرگاه خاص بعد از عام ذکر شود مراد بآن عام ما عدای آن خاص باشد و بقرینه
الهم ناظر است بکمیل عقل نظری و فی ستر لهم ناظر است بکمیل عقل عملی و مخفی نماید اشارت کلمات
بر طباق که جمع بین الضدین است المخصوص بالعارفین یعنی دارایی حکمت علمی و عملی خبر میدهد از سلطنت
حقه و دولت کریمه در مظاهر جامعه عارفین و میشود که مخصوص متعلق بدلیل و بتبیه بودن باشد یعنی دلیل
و تبیه بودن حکمت انبیا هم مخصوص بعارفین است که این علی المعجزات است در نظر عارفین بخلاف سایر

ناس که معجزات حسیه ایشانرا مصدق میازد باینچهارچهل حس اندو جنسیت با حکمت ندازند و آدونه یعنی
 حکمت خبر میدهد از دوران دادن خدا تعالی فلک نورانی را که تو سین نزول و صعود و سلسلین طو لیتین
 نزولیه و عروجیه است که فیض در دوران است از عرش تا ثری و باز از ثری تا عرش و یکی از افسدک نورینه
 فلک نورانی نفس کل سماوی است که چون کره است دوران میکند بر مرکز عقل کل و عقل کل فلکی است
 نورانی و چون کره است مرکزش و جوب ذاتی الدی المتکامل مثل کوب دری الکوی افصح است از کوب
 که در بعض نسخ است از جهت تسبیح با درمی کما آن العقل یعنی العقل الانسانی حاکم و منخرطین تن سحر است
 در همه افعال طبیعه و حرکات اینیه و کیفیه و کمیه و وضعیه از برای عقل و حواس در احداث سحر او نید و است
 که خدای این خانه و مکنه و این بیت بحول الله و قوته حاکم علی الفلک یعنی دوران نفس فلکی بر مرکز عقل در
 شهودات و تشبهاات بعقل موجب دوران اجرام فلکیه میشود که حرکت جان موجب حرکت تن است و آنها با وضاع
 و انوارشان مؤثر اند در عضریات و التهبها لزا هره و لک المبهه مراد از اینها کواکب جمانیه است و نار با
 المدحیه چومر میه یعنی مبوطه ما خود است از قول حق تعالی و الاَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَجِهَا و مدحیه هم
 جائز است و از اینجاست اللهم داحی المدحوات و روی المدحیات المیاء المطر ده ای سجایه نفع الله بها
 ای با حکم الالهیه و التالییه و داده ای مجبته للحکم و فی بعض النسخ نهیه بضمة فکون و هی العقل و منه و لولای
 الناسک العابد و یقینی او یعنی زخیره میکند کسی که بر او وجود کرده اند آنچه را شناخته قدرش را خلاصه است
 که کل مبیته لما خلق له و لکن مفقدا للماء فی المفازه او یعنی نیایاب در بیابان قاصد میکند و از طلب
 و متفرش باب بحار و مجتد و جهد میکند فی طلب الماء هذه یعنی و طلب اب هین اب بحار الحیوة
 یعنی در زمان حیوة پس الحیوة مفعول فیه است چه در نحو مقرر است که مصدر بسیار نیایاب از ظرف میثود درین باب
 و همچنین اگر پنده اشارت بحیوة باشد چنانکه اظهر است بتقریب تا ینث اسم اشاره زیرا که بدل منه در حکم سقوط است
 باز مصدر نیایاب شده است از ظرف زمان و شاید نسخه اصل مد الحیوة بوده و یعوقه العلة ای المرض و یجول
 من یحیلوه الاغراض ای النفسانیة هذا ان کانت بالغین المعجیه و یحتمل ان تكون بالمهله ای عوارض الیه و مؤثر هو
 من الاثار یعنی اختیار کننده هوی و لا و اکن الی دعة و نه مایل براحه فهدا بالادال المهله مصدر فهد
 چون فرج یعنی خوابید و تغافل کرد از چیزی که لازم بود مراقبه آن کو یا شپشه شده به فهد که سببی است کثیر النوم
 پس جائز است فهد را اینجا بفتحین بخوانیم که مصدر باشد و جائز است وصف باشد بوزن کتف و ابل و با جمله
 منصوبت که مفعول له حصولی باشد یا حال باشد و لامه شتم است تمام زیاد با مرعشت جفر تیره است
 که مذموم است و الانوار الجلیة ای یا خد و چون کفر فرموده انوار جمع نور باشد یعنی نون که شکوفه باشد کنا
 از حدائق است و الصیاء الا ملاک التمشیه یعنی لخطره ای لقدرة و شانه الرفع من خاسته

المحظوظ از پستی بمرتبه اعلیٰ کسی را که محبت بلند او شد مرادش کم اندر کند او شد و من جمل اینکثر
آه این دو فقره از صنعت مقابله است و همچنین قولش ان تعلم آه و بر وفق مدار کند و لا
يعتق سرزنش بخند بر کند فهم كذلك كنتم بلكه بعقل کل فرمود و بحسب
ملاحظه مقام مادیات مفصولة ما كنت ندبي ما الكتاب ولا الإيمان
وكيفيات التوهمين یعنی متعالی است حق از صفات
زاید چه اگر زاید باشند مثل کیفیات نفسانیه زاید
بر نفوس ناطقه خواهند بود و له الحمد
والمجد تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحيم

ایضاً الحق مضمون المؤمن مرآت المؤمن انما من ایهوی ومن ایهوی نا چون با حسام الدین مانند یک صورت
 در دو آینه بود از خود با القاب و تعبیر فرمود تا از تیر و تجمید خود نیز تقریر حاصل شود خوشتر آن باشد که حرف لبر
 گفته آید در لباس نیکران اعداد جمع عذر یعنی با طلب صادق معذرت پذیرفته نیست از قوه حق میزهد
 اقامه شود پس از آنکه بنده هیچ نداشته و وجود مال مولی باشد صفات وجود نیز از اوست و صفات وجود حق تعالی
 وجود است بحکم این چراغ شمس ایهامی لطیف دارد بخود جسمش انوار چون قوت روحانیه ربانیه شد
 جسم ابدال هم مبدل شده و از صقع نور شده نمک اندر شد و کل پاک شد بخلاف نفوس اغیار که گویا عین ابدان
 شده اند و قوتوا نشو جانکه آتش فراق و آتش تعلق بدینا و زخارف آن و آتش جمل مرکب و بیطریه نمک
 و در اخذ و دآن می پیمانی هرگاه موصوف باشی باوصاف جلیل و خلیل را با جلیل جناس لاحق است سلام
 چه مظهر اسم اسلام شدی و مودی غیر مودی پس مودی خود هم نیستی خلق ترسند از تو من ترسم ز خود و مرا جنت
 که اعتدال مزاج روح امری بعدالت بود که ذکر شد که ملئم است از اخلاط اربعه مذکوره عفت است مکتلفه بکریه
 چه همین مزاج عنصری هم آیت توحید و عدالت است چه کیفیات غماض و پیش از حصول مزاج در کثرت و سورت و اعتدال
 و چون امتزاج واقع و انحراف سورت حاصل شد بعالم وحدت و عدالت داخل شد و مخلص شد بخلفیات آئینه و هر قدر
 قربان پشتر شد آثار حیه آشکار تر شد حدی خدایت و مهارت صادر گشت اشارت بر یکدک فلان تجلی
 رَبُّ الْجَبَلِ جَلَّةُ دَعَا وَ خَرُّ مُوسَى صَعِيفًا یعنی چون تجلی نمود پروردگار موسی بر کوه کردانید کوه را مستدش

ایضاً الحق مضمون المؤمن مرآت المؤمن انما من ایهوی ومن ایهوی نا چون با حسام الدین مانند یک صورت
 در دو آینه بود از خود با القاب و تعبیر فرمود تا از تیر و تجمید خود نیز تقریر حاصل شود خوشتر آن باشد که حرف لبر
 گفته آید در لباس نیکران اعداد جمع عذر یعنی با طلب صادق معذرت پذیرفته نیست از قوه حق میزهد
 اقامه شود پس از آنکه بنده هیچ نداشته و وجود مال مولی باشد صفات وجود نیز از اوست و صفات وجود حق تعالی
 وجود است بحکم این چراغ شمس ایهامی لطیف دارد بخود جسمش انوار چون قوت روحانیه ربانیه شد
 جسم ابدال هم مبدل شده و از صقع نور شده نمک اندر شد و کل پاک شد بخلاف نفوس اغیار که گویا عین ابدان
 شده اند و قوتوا نشو جانکه آتش فراق و آتش تعلق بدینا و زخارف آن و آتش جمل مرکب و بیطریه نمک
 و در اخذ و دآن می پیمانی هرگاه موصوف باشی باوصاف جلیل و خلیل را با جلیل جناس لاحق است سلام
 چه مظهر اسم اسلام شدی و مودی غیر مودی پس مودی خود هم نیستی خلق ترسند از تو من ترسم ز خود و مرا جنت
 که اعتدال مزاج روح امری بعدالت بود که ذکر شد که ملئم است از اخلاط اربعه مذکوره عفت است مکتلفه بکریه
 چه همین مزاج عنصری هم آیت توحید و عدالت است چه کیفیات غماض و پیش از حصول مزاج در کثرت و سورت و اعتدال
 و چون امتزاج واقع و انحراف سورت حاصل شد بعالم وحدت و عدالت داخل شد و مخلص شد بخلفیات آئینه و هر قدر
 قربان پشتر شد آثار حیه آشکار تر شد حدی خدایت و مهارت صادر گشت اشارت بر یکدک فلان تجلی
 رَبُّ الْجَبَلِ جَلَّةُ دَعَا وَ خَرُّ مُوسَى صَعِيفًا یعنی چون تجلی نمود پروردگار موسی بر کوه کردانید کوه را مستدش

چه کوه اینست او چه کوه طبیعت و افتاد موسی پوشش الجمل شتر و وحش را که تواند به بعد مطالب عالی و برین
حقه واقعیه محضه را و بعضی که استعداد تام ندارند خلقی بخشد که اغذیه خطایه را برسد که فرموده **ادْعُ إِلَى سَبِيلِ**
رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ هر محضو جلد چه غذا با بد جنسیت با مقتدی داشت باشد در عظم شقیه و در
لحم لجم و در شحم شحم و در عصب بعصب و در عجب بعجب و در چمن حتی در رطوبت جلیده بجلیده و در روح بخاری روح بخار
و این بمنزله بقوه الله در هضم رابع است پس هر یک را خلق می داده در خور غذای خودان و چنانکه صورت ترا
اعضایست معنی ترا هم مراتبی است و تشریحی که بمنزله اعضا ریشیه و مرئوسه اند که لطایف سبع اند اجلا لثویه
نظر آنست که فرموده که توان این بنان آه ناکو بی کنی در خواجکی آه فوشد مخفف بنوشد بتقدیم نون
برای آینه تحت باد حیوانا این صاحب است از نسخه باز خاکی را چه از خاکیان حیوان گیاه خور است مطلقا
و قوت غالب انسان نیز گیاهیت اکال خورنده بولک جناس تام و ثانی معنی سامان است زهد
یعنی نشود نمکند یا آهها بمعنی تحفها پس جناس تام با و اگر بیا موحده باشد جناس مضارع باشد و بار معانی
و در بعضی مناسب است اینجا مثل قوت و خوراک و حاصل درخت و حمل حیوانات و بمعنی پرده هم آمده و مناسب
جمله عالم آنها که گفته در اجزاء عالم بود باز کل عالم را طولابین که در صعود جاد با غذای نباتات میشوند
و نباتات غذای حیوانات و همچنین هر عالم ساقل در عالی کم میشود مثل کم شدن غذا در مقتدی چنانکه مشاهد
میکنی در استکالات انسان طولانی آنجا که از باقیان شود بلکه باقی بقیاء الله شود منتقش بدوامتداد کرمش
یکی امتداد مکانی در جهات و ابعاد و یکی امتداد زمانی بحسب حرکات و تغیرات مستمر و ثابت که عالم عقول
کلیه و عالم قدس مراد است که آنجا امتداد هیچ وجه نیست و قوه حالت اشرافیه شفی است این جهان عالم فوق
بلکه فرق الفرق است و آنجهان عالم جمع بلکه جمع الجمع و در نسخه مستقر آن صاحب است ملک کس بدین چنین چه او
نفسیه شان مصور است یک صورت چه صورت معنویه همه علم توحید است و همه متخلق با خلاق واحد
و یکدل و یکرو و یک جان و یک جانانند یک سراجت و سراج متعدد عقل است و دای یعنی اکل
بحاقوم و نای و بهضم و تصفیه مضموم از قشور و فضول متحد میازد ما کولرا بخود و اتحاد حقیقی هم نمیشود و حاصل
بعقل و رای و نزع معقول کلی را از ماده و عوارض غریبه و اخذ صرف و لب معقول را بحسب وجود متحد میازد
بخود و اتحاد حقیقی است و بوجهی فانی میشود وجود معقول در وجود عاقل و این قماراد مولوسیت از عا
و مغلوب و همچنین هر جوهر مادی و مجرد مقهوری را عقل و رای فانی میکند در قاهر و هو الفاضل فوق
عباده مرتفعین و اصوات را بمعنی و رفیقه را بحقیقت احقاق میکند چنانکه اگر از طریق لم لبان حکمت الهی
بیوی کسیر من الحق الی الخلق بلسان متالته نمایی مطلب بر تورو شن تر شود که وجود او همه وجودات امکنه
مضمحل کند و کم کند دفعه واحده سریده چون تو وجود محیط قهار را و امتزج شوی در آن مرتبه هیچ وجودی نیست

باز خاک آلوده انکار است
چون جدا شد از شریح و جبر
بکها را بر از انفسام او
و یکجا زاده لطف عام او
جمله عالم اهل و ماکول دان
بافیا از مقبول قبول دان
این جهان و ساکنانش
و آنجهان و ساکنانش
که هزارانند یک کس نیست
خبر خیالات عدد اندیش نیست
آنگاه و ماکول را خلق است و نای
غالب مغلوب را عقل است و نای
مغلوب چون عصا حق خلق داد
تا بخوردان هر خیالات که از
منت

و خود را کم کنی و گویی که آنجا که تویی چو من نباشد شمس عالم ظاهر چو طالع شود دفعه واحده در محاذ او هیچ
ظلمت نماند پس نور حقیقت چگونگی باشد که وجود در هر که و هر چه هست نور او و وجه است آغاز همه و انجام همه
باوست است بود و دیگران نمود بود فکرش یعنی فکر تقرب جلب منافع تن و دفع نقب تحصیل مقام
و طاعت فوز معرب پوز بستان جناس مضارع مثل بود بعد فطام از شیر باز داشتن لقمه لقمه
جناس بذل صد سها جمع سهوه و آنرا معانی بسیار است که در قاموس مذکور است و مناسب مقام
مثل ناله و بعله خوشنایه و پیت کوکب مخزن و شبه رف و طاق و غیر اینها بمعنی کوکب صغیر که از ثوابت است
مکرر شیم چه آن یکیت که هر فلک هر کوکب نوعش منحصر در فرد است مکرر در ذهن بعلاوه آنکه رسم الخط مساعد
میکنند چه مقصور نوشته اند از آنجمله در قاموس است والسنی کوکب خفی و در صحاح والسنی کوکب خفی ثم قال
اینها السنی و ترینی القمر از شمال ریح از اینها مراد است پس شمال باد است که بوزد از میانه مطلع شمس و بنا
الغش و جنوب مخالف شمال است و میوزد از مطلع سهیل تا مطلع ثریا و دبور باد است مقابل صبا و مهتاب صبا
از مطلع ثریا است تا نبات الغش و دبور بفتح و ال است آنجاس جمع بخیر و باجنس جناس شبه الاشتقاق دارد
مجموع کرسنکی خلا خالی بودن معده سمین فربه حنین بجا مملنه اولیا اطفال حقد
در حدیث است الفقراء عیالی و در حدیث دیگر الخلق عیال الله اجتمعت الی الله انفعهم لعیاله و انفعهم الی الله خیرهم
بعیاله یعنی خلق عیال خدا اند محبوب تر در نزد خدا کسی است که نفع رساننده تر باشد بعیال خدا و مغبوض تر
کسی است که ضرر رساننده تر باشد ایشان دو غیبی حقیقت غربت غتراب و هجرست از مالوفات
و مانوسات خود بسوی خدا پیوستم فرد از خلق و خلوت کرین با حق و محمد یمین بی مثل و بی نظیر چون درتسیم
پشت دار یعنی پشت کشاننده تکالیف من که عصمت از خطا و در علم و عمل آرد صد هزار دانستی که
ولایت لقطاع ندارد پس مراد کنایتی از کثرت وعدد معین مراد نیست طرفه کوری یعنی لا نعفی
الانصاف و لکن تعفی القلوب التي في الصدور کوریشد در امور دنیا بلکه موسکا فندولی کورند در امور
آخرت و چون عرض از عرض بپند سر کشد بجزین یعنی سر کلام حق را در یاد که در قرآن حق با و بگوید هود را
هنگام و اشارت مثل قل هو الله اسم اعظم خداست که هیچ یقین در او ملحوظ نیست کوششهای اشارت است
بکبریه و لا یغیب بعضکم بعضا ایجاب حکم آن یا کل لکم آخیه مینا یعنی غیبت کنید بعضی از شما
بعضی را آیا دوست میدارد احدی که بخورد گوشت برادر را در حال مردار بودن و غیبت حکم آنرا دارد که بفرست
جزا و مکافات فی دهان در پست صنعت رد العجز علی الصبر است و جناس لاق دما نرا با همان بوزد بضم با
موحده قد و قامت و فرو شکوه ف بوحرف سر م چون آن شمشیر از صور عالم بین العالمین است مدارکی
میخواهد مناسب آن داومی پسند که در ابتدای دارایی آنجا است و دیگران چون مدارک مناسب آن صورت

هنوز ندارند و در آن گنبد که هست بن و محال یعنی این صور آخرت که اقوی است از صور دنیوی و بوجوب
 چه جای از خیال بل چون النوم اخ الموت بصور منامیه میماند بوجهی که مکانی و جهت و محلی ازین عالم منجوا هستند و تصادم
 و تراحم با صور این عالم ندارند کنون با کمون تجنیس القلب و تجنیس القافیه دارد و معنی آنست که این چرخ
 اعظم در نزد شهود موجودات آخرت حقیر شود مانند خیالی و کویک میشود کلفه فی فلاة منک و سرشد صورت
 بزخی و چون صورت حیوان است. وَلَوْ تَرَىٰ ذَٰلِ الْجَٰهِلِ مَوْنَ تَاكْسُو اَرْوَاهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ اَنْهَارُ و است
 وجود را بطی با و دارد و در عالم اوست و برانح عمل اوست چنانکه آید که اوست کبر او و خشم او و اشم است در شمر
 و گذشت کرد که محفف کوه هر دم و اعوض یعنی هر دم را که میرود اگر بغفلت رفت دیگر انعم الیه
 او کن که بیاد حق بر آید و اگر بیاد او رفت بفکر آن باش که بهتر و احضر باشی در حدیث است که من اعتدل یوما و فهو مغبول
 و تاویل یوماه آنرا چه برای تجلی است و طلوعی رشمس حقیقت بر اعیان ساریست سر عشق در اعیان علی الدوم
 کما تبدر فی الدجیة و الشمس فی الغمام چند بن مکوش چه کشیم که جبرزه است و مذموم و میشود که مکوش در شام
 بجاف باشد یعنی مسلت کن از حق حالا و قالا کمونیا و تکلیفاً مکرمیل نفس را و از امر بدن مکرر و وسیله الی الله است
 بنا بر این تجنیس القافیه و ذوالقافیتین خواهد بود لبد نمد و منی و یعنی خود را ممسوس بنور و نمایی و کورتو
 در مزار ملکوت و جبروت باشد نادمت تا مد خوب نیست که در بعض نسخ است ان صرع یعنی انجیانیکو
 بنود از اهل معنی زیرا که نه از اطلس پوشی اهل جهل را غبطه است و نه از زنده پوشی زنده معرفت را غنی و نثرند
 و آم نصح قرض ندی که نادان بر زده دانا دارد طمع بول با ضافه یعنی طمع روث و نوایی در امر بدنی
 وجود طبیعی شمار از پنج و بن بر کند از راه بود از اغوای شیطان کشد اول بکبر کاف و دوم بضم جبا
 محرف بوی و حمن تمیج است بحیث اتی احد نفس الرحمن من قبل الیمین و در بعض نسخ بوی حق است صنعت
 مقابله خواهد بود بسبب تقابل باید بیاورد و حق با باطل مصطفی و ورثه او قام رنگ و دشتود و انجبار
 که استعمال ذوات الروایج المکروهه موجب رود عا میشود اخسوا اشارت بکبریه اخسوا فیهما و لا تکلمون
 خطاب با اهل دوزخ است که خاموش باشید هر دم غا بغین معجمه و اول مبهله حتی علی الفلاح می محفف
 حیث است که از اسماء افعال است یعنی شتاب بدوی رسکاری ان یکی الله می کفو شیعند فردی در بعض نسخ
 مکر است که در دفر دوم گذشته دانکه هر راغب یعنی هر راغب بجزیرا مانعی و رهنی میباشد و استغاثه بجی میکند
 از شر آن راه زن چون سگ صاحب کف که حق آنرا غاثه فرمود و از مردار گذشت و ملازمت اصحاب کف را حشیا
 نمود و کلام تمیج آن دارد که در ملازمت اولیا خدا از مردار دنیا باید گذشت الدینا حقیقه و طلا بها کلاب حرم بجا
 مبهله و زاجحه احتیاط است یعنی سالک باید محکم کند طریق و وصول بحق را با احتیاط از تعس و خسرو ج از طریق
 کاه باشد یعنی کاه مباحش در راه حق کوه باش در حدیث است که المؤمن کجیل لا یجیه که العواصف لا یزعزعه

المقوایف و غشغ بدو زای ف و دو غنیمت صدایی که بسبب باویدن یا بسیاری سرمای غضب از دهنها
براید نیز صدایی که از بهم خوردن کردگان و بادام پوسیده در جوال براید پس کلام مشتمل است بر صنعت
مراعات النظیر از جهت جمع جوز پوسیده و غشغ و مغز و صد پیر و شمار مثل را مین و و و سیه که عاشق و معشوق
ذات است از خود بطلب پراپچه خوابی که تویی ملق زیادتی مودت و لطف و آنچه بزبان گوید پس پیرا
که در دل نباشد و حجه جو تفرج و تفرج جو خطه بجز خا و عجز در عینی که کس با طرف آن خط و عجز
بجشد که تصرف نماید و احوال بلده را خطه گویند ای سیه یا لازم مسمی مراد است یعنی ای دیب یا سیه یعنی
مراد است یا شاید اول این مثل خطاب بسیه و نجوی بوده و شمر حسن الیه عدم قناعت و استعدای است
و اگر لفظ ع یا بدادتی بخصوص است و در اولاد و اشیاء آنها اینها آشکارا تر است و هجره الیه بجهت محرم
می افشاید تا ساکن میشود و دوسنی بکسیر با ضافه مخم دم آدم شبری است که اصل مادتی او دم است
یا توصیف باشد یعنی دوستیهای طبعی که مولد از دم است که از دیاد دم بحسب کمیت و کیفیت موجب زیاده
شوت و میل و رغبت است ترسم از وحشت مقابل محبت وقتی که آن محبت طبعی نه حقانی آخر شود چنانچه
گفته شده بسکه تیرم ز جایی میگریزم ز آشنایم حرم سوء الظن در حدیث است که آن من انجم
سوء الظن یعنی نذر از فوات مقصود احتیاط اصلش بنای حایط و دیوار است بجهت حفظ و طریقت خطا
خط فضا اهل سبا اشارت است بآنچه در سوره سبأ مذکور است که لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنَتِهِمْ
آيَةً جَنَّتَا تَامَا تَجَا كَمَا فَرَمُوهُ وَمَنْفَعَانَهُمْ كُلٌّ مُمَزَّقٍ كَوَكَانَ يَدُكَ كَرْدِي كَمَا مَرْقَبَد
تا مثله فوق آب کوشش یا شیر و مانند این که مان ریزه کنند در میان آن و مثله معرب است جناح
فی القاموس و الجناح السوداء و جناح الليل الطائفة منه یا ماندا از امراض و کلام از تعلیلی باشد یعنی تعلیل پرداد
و جناح سلامتی جوقی بفتح جیم لغت عربی است معنی جماعت رأی و رف بمعنی راه و جاده و در عربی معنی
فکر و اعتقاد و مناسب این مقام نیست باین معنی خان خانه و سر گفت من اوفی آیه این است
وَمَنْ آوَى بَعْدَهُ مِنْ اللَّهِ یعنی کیت و فاکنده تر بعدش از خدا تعالی غنیم قرض دهند و قرض
و از خداست و هر دو معنی اینجا مناسب است اما قرض و بنده چون مادر حقوقی دارد بقرض دهند و میماند و اما قرض
و از چون معتمد تربیت طفل است بر او لازم شده حقوق تربیت ولی همه بعد از حقوق کبریایی است زیرا که او محسوس
میکند و در باطل احوالات خود و او را مظهر اسماء الرب الکفیل المقتی الحافظ و غیره میگرداند و داد و حلق
یعنی ذره از علم و انانیه حق میگیرد و مادر او در بعض نسخ داده و حلق تدبیرش جدا یعنی نفس بقوه الله بدین
خود را و بدن جنین هر یک را تدبیر علیحده میکند لایق بحال هر یک که خدای قلعه بدن و ناخدای این کشتی نفس است
بعضی افعال را فاعل بالطبع است و بعضی را فاعل بالقصد و بعضی را فاعل بالرضا و نسبت بقدرت حق فاعل

بالتَّخَيُّرِ هُوَ الظَّاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ضَرَعَ بستان قدیم لساناً و از اسماء خداست یا قدیم الاحسان
و مراد از احسان معنی صدوری و مفهوم اضافی نیست بلکه وجود ظهوری و فیض مقدس است که در مجر و مجر
و در جسمانی جسمانی و در روحانی روحانی و در اعیانی اعیانی و در معانی معانی و بذاته منزّه است ازین تعینات
و کمالات و مَا آمُرُنَا إِلَّا وَاحِدَةً و تبعیت قوالب است فیضه باین اوصاف متصف میشود پس محسن الیه
حادث است و در دو ثور و زوال است ولی احسان و و فیض و قدیم است آب آتش خود حکمای آیین دین
مسئله که غلبه حد غنا صبر باشد بر کل موالید بحیثیتی که همه غرق شوند یا بخوی دیگر همه ملاک شوند گویند در سنت او که جو
و احسان است مجمع است پس چگونه این میشود و دیگر چون فیض و انقطاع ندارد اصلاً اگر این وقوع داشت به
در این از منته متظاوله واقع میشد پس باید این موالید و حرث و نسل نبود و حکمای شرافین که بقول متکافئه
قَالُوا هَذَا هُوَ الرَّحْمَنُ الَّذِي يَمْلِكُ مَقْدَرَهُ لَسَدُ وَرَبَّاءِ الْأَنْوَاعِ باده پس چگونه میشود که اطلاق نداشته باشد خصوص
انسان که گوید ظهور تو بمن است و وجود من از تو فَلَسْتُ تَطْرُقُ لَوْلَايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ و بانیها اشارت است
قولش که چون شدی سر پیش پای من چون زخم کارگاه خویش چو ضایع کنم و حق تعالی در نزد حکما فاعل
بالغیاة است و در نزد عرفا شامخین فاعل بالتجلی بر چرخ بوین وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
و در عرفین أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ قَبْض و اردیت بر قلب و موخر است که اشارت
دارد بصدد رسوایی از سلاک کوشمالی خوردن بصددی و ابعادی و بسط مقابل آن و اردیت بر سج که اشارت
دارد بملطف و رحمت و با خوف و رجا و دو فرق دارند یکی آنکه خوف و رجا نسبت بمرکوه و مرغوب در تقبلند و این
دو در حاضر و دیگری آنکه آن دو در مقام نفند و این دو در مقام قلب در مثنی پیک ازین جهت نیست
بعد از اجل یعنی حال معنی است که بعد از موت مصور میشود بصورت غل و زنجیر مثل باقی امور آخرت
از آنجمله لَفْظُ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا یعنی اینجا اعراض از ذکر است و آنجا عیش شک و کور محسوس بودن و اشارت است
بکبریه و مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمًى قَبْض دَل
که معنی بود محسوس شد و قبض عسر و شحنه شد و او را و همچنین پنخ درخت بود شاخها شد صبا صبا
و جهل قیوت و از این است أَصْبَأُ إِلَيْهِمْ در سوره یوسف و جناس با سباده دارد که نمیناید مرا یعنی زان
حال و فعالش کیگوید با عدلینا آیه این است فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
یعنی کفشتند پروردگار دوری بینداز در میان قبیله و عشیره ما و ظلم کردند بخودشان شیننا بفتح شین
مقابل زین یعنی بد حالی را بهتر است بکیر زینت و خوشحالی را داد است جانور درنده است بطلب الان
یعنی طلب میکند آدمی در تابستان زمستان را پس به گاه می آید زمستان منکر میشود و نمی پسندد آنرا و کلاه
پس اراضی نمیشود هیچ حال همیشه لا یضیی جار و مجر و تبیین است از برای کلمه بحال و تفصیل آن است

وعدت قتل الانسان نقرین انسان کفوار است ما الکفره افعل العجب است از کفران کلانا
 هر زمان که میرسد راه یافتن بخیری را انکار میکند آنرا افعلوا اشارتست بکرمه فتوبوا الی بارئکم
 فافعلوا انفسکم پس توبه کنید و بشیء نفس را خادسہ سو خادسہ پهلوی و بآیه از صبا نسیم صبا این به
 از نسخه خفا به از وفا صاق الفضا مصرع اول ف که گذشت ترجمه این بود و مصرع اول ف که بعد ازین است
 ترجمه مصرع دوم عربی است و در بیت رد العجز علی الصدر است و قضا را با صاق جناس مقلوبست و با فضا
 جناس لاقی ثانیه بپند نیکو گفته است قاضی قضا وستی است پنج انخت دارد چو خواهد از کسی کمی برآرد
 و در چشمش نهد آنکه دو بر کوشش کمی بر لب نهد گوید که خاموش زانصوا و ف در بعض نسخ ز است غایت
 سوی فادس دو یعنی غبار حجاب تو نشود و از آن بفارس که خصم تو است مشغل شوان عارفه عارفیت و
 و کونیدان را ولی من العار دل حق جوی بود دل حق جوی را گفته چون یوسف است در حسن و بهای معنوی و چون
 جبرئیل است در تجرد بحسب ذات و در امکان اتحاد و بقل کلی و چون احمد بقرب وراثت و یهود اینجا قوامی خبریه اند
 بسر داری نفس اماره و نفس متوله و نفس لوازم و بمنیها نموند با اعتبار قسام کفر و چون تواند از عباد الله الصالحین شود
 بعلم و عمل صامح چون صامح است پیش او کوساله بریان و دی اقباس معنی از قرآن مجید است که هل
 انیک حدیث ضیف برفهم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکون
 فراغ الی اهله فجاء یجلی سمین ففرقه الیه فقال لا ناکلون فاوجس منهم خیفه
 در آیه دیگر خنیزد که بمعنی بریاست آمده است این مهانها ملائکه بودند بعضی گفته اند جبرئیل بودند و هفت ملک دیگر
 و بعضی گفته اند جبرئیل بود و میکائیل و ملک دیگر و حضرت ابراهیم کوساله بریانی حاضر کرد و چون ایشان اشلع نمودند
 از اکل قلب و ترسی ظهور کرده که گاه باشد راده سواد دارند و ایشان چون ملک بودند قوت ایشان تسبیح و تهلیل حق بود
 و قلب را هم جبرئیل الله قوتی نیست اگر قلب کامل باشد لوث و پوٹ فاقسام خوردنها و آشامیدنها نوزده از
 تراست یعنی پاکیزه برقع و یلعب اشارتست بکرمه از سله معنا غدا برقع و یلعب و اناله لحاظ و
 برادران یوسف یعقوب علی بیتنا و علیهما السلام عرض میکردند که بفرست یوسف را با ما فردا بصره تا تفرج کند و باز می کنند
 و بدستیکه ما او را بر آینه مجازیم فبان داد اشارتست بآنکه جابودن از سواد اعظم عبرت و لاهوت و بسربرد
 در زمین قفرا سوت و دوری از ام القرای وجود انسان کامل و نزدیکی بقبری و رسایق موجودات ناقصه زنهار
 خسرانست مثل واکه اشتن اصحاب بتی او را چنانکه خدا بعبان فحش ایشان اشارت فرموده کنجود خزانه دار جلب
 بوزن طلب غوغا و در عربی معنی شدت و فحطی آمده یعنی از حد میرفتند آن اصحاب که دیگران از زان و ایشان گران
 تخریدند تا بر نسخه زما ایشان برند و در بعض نسخ بازمان ایشان است فلفضضهم مخوفی هابما بتحقیق که پراکنده
 شدید از دور بنی بجانب کندی در حالت و اله بودن هر یک از شما در سود دینوی و این مصرع ناظر است بقول حق تعالی

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا ثُمَّ خَلِيتُمْ بَيْنَ فَائِمًا بعد واکه است پیغمبر استاده
 و این ناظر است بقول حق تعالی وَتَوَكُّوْكَ فَائِمًا حیر من لهو ناظر است بقول حق تعالی
 قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو و مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْوَافِينَ بین کرا بکذا شنی بیکل تویب
 و جامع ابجوامع را بکذا شنی من تخلی منه فقد تخلی من الله حصن چیزی که محافظت از آفات کند چون دیوار قلعه
 و نحو آن بشاه بحسب تاویل شاه حقیقی است کما اشیر الیه و من آسماء الحسنی السلطان غنودن آرمیدن
 مناص مفروکریزگاه بافضا آسمان چه قضا علم خداست آنچه واقع میشود پیش از وقوع علم فعلی و علم
 عین قدرت است و قدرت و قوه و استعداد نیست که فعلیت محضه است و عین مشیت نفاذه است و خداست
 چنانکه واجب الوجود بالذات است واجب الوجود من جمیع ابجها ت است چون کوبند چه آسمان محیط و محد
 جهاتست بجز طرف از آن کیزد چون و آسنی بسوی خود آن کیزد و روبان رود و این از احاطت است ولی نسبت
 احاطت حق را با احاطت آن که احاطت آن چون احاطت خانه است بتو و ظرف بطرف و معلوم است که بسوی
 بوجود آب احاطه ندارد و هر یک وجود استقلالی دارند و در تحقق و ظهور خود دارند از یکدیگر و در مقام حقیقت اگر چنین باشد
 غنای خلق لازم آید و حقیقی توحید حقیقی نیست مگر فرشتا بحق یا ابها الناس انتم المصراة الى الله والله
 هو الغنی و فقر حقیقی تقوم بقیوم است در وجود و ظهور پس چون احاطت وجود است بهیما ت و احاطت ظاهر بطور
 احاطت روح انسان کامل بقوی بلکه روح هر انسانی بقوای خود میکوید که موجودی بوجود من و مدرکی بادرک من و
 محرکی تن و اعضای تن را تحریک من و همه تان ظهور من و اشراق من هستند پس حق احاطت احاطت حق است هر ت
 ینک ایکت اینجا است و انیکه کشیم مظهر از ان راده کردیم مظهر با جهت مظهریت را مثلا آب از آنجست که مظهر جرم است
 کم است در صورت شمس و هویدا است که آبهای حوالی انقدر آبی که مظهر است عکس آنرا مظهر نیست بلکه همان قدر
 مظهر هم وقتی که خود ملطف الیه ناظر است مظهر نیست پس باین طور و ادق از این اشیا را عرفا مظهر میکویند ملا جامی
 قدس سره السامی گوید هیچ دانی که ما یکیم و شما سایه آفتاب نور خدا همه شما مظهر باشد همه اشیا
 مظهر شما هستی ما ذجت و وحدت صرف این هو این است این آنا ای که جز این نیستی اگر لا اقل
 متاسی مبادری تسلیم باش و اگر متاسی بپدیری که فلک آنهم چون کوئی است در چوکان قدرت حق و اگر بپدیرت
 منظور داری که عقل کلی است او پر است از نور حق و صفات حق بلکه مندرک الوجود است در وجود حق و تو چون چنین
 شوی پدر و مادر داری و آلا وجودک ذنب لا یقاس به ذنب حسب بفتح حاء مهمله و سکون سین معنی کفایت است
 و تسلیم مراد است چنانکه فرماید صمدیکراه اصل نعمتها چون صورت همه در نفوس فلیک بوده اولاً بلکه در سموات علما
 مجردات کلیه و در قلم و لوح بوده اند و این من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
 و انیکه فرموده شد غذای جان پاک دو وجه دارد یکی آنکه بدن مرتبه زجانت نفس نا طقه جسمانیته احدث و روحانیته

البقا است و دوم آنکه کلیات عقلیه که غذای روح است از سنخ همین جزئیات است و تمام حقیقت اینهاست پس اینها
که غذای جانست اینها را بهم یکدیگر که آنها خواص علوی اینها اند و در حرکت و سکون اشیا اگر از جهت ساکن باشند
از جهت دیگر از جهاتی متحرکند و حرکت طلب و توجه بطوبست مثل آنکه نباتات سکون مکانی دارند لیکن در مقدار
حرکت دارند مگر در وقت و قوف و در آنوقت بهم در اعضا می غیر اصلیه مثل اوراق و ازهار و ثمار و حیوانات
در اطفا و اشتعال و نحو اینها حرکت دارند و همچنین گاه میشود که سکون مکانی و کمی هست لیکن در وضع حرکت است
یا در کیفیات حرکت است در مثل ملهوسات و الوان و طعوم و روایح و نحو اینها و اگر در همه اینها سکون اینجا
بتدل در ذات اشیا پدید آید که باید بر بار آورند کویچه که محقق کوه است یعنی هستی خود را دیدند
مقبور شد که کند و فضا اندر کویچه تمیج است بقول میرالمؤمنین علی که چون قول فلاطون را شنید
که گفته است که العالم کره و الارض نقطه و الافلاک قتی و الاحداث سخام و الموالید آهاف و الله هو الهمی
فاین المفروض و فخر و الی الله برین معنی یعنی یعنی بخون و آلوده نشد و اما ترسیع که از انظار خجسته است
در نزد خجسته اینجا حسنی ندارد اگر چه در بعضی نسخ است قطاف چیدن میوه با کمال نداننده اند بوزن فردا
که بکمال بالیدن بدیوار و کلان اندیده اسم فاعل است و کمال بجاف اندیشه و خصوصت و گفتگو و هر معنی اینجا
راه دارد یعنی کل محل صنع است برای صانع و بجز قبول تصرف ثانی ندارد و اعضا یا قومی چنانکه در صفح
پیش نوشتیم اثر می ندارند بجز آثار قلب پس استفهام در هر دو مصراع انکار است و تقریر و تغییر است از جهت
اخفاء آنخا سر را از عالم السراخفیات تعالی گفت الا یعلم اشارت بکرمه الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخفی مدلول آیه شریفه تعلیم بر بانیست بر علم حق بخلق و جمیع عقلا متعلم شده اند از او بکار برده اند و آن
که علم علت است از علم معلول است و حق علت همه است و علم بخود که علت است دارد پس علم به خود دارد پس
علیت و خالقی را فرموده و ثانیاً علمش را بذات قدس فرموده که انجیر باشد و جهت علمش را بذاتش اشارت
فرموده که اللطیف باشد یعنی مجرد است و هر چه در علم بذات خود دارد چه مانع از علم تجسم است که جسم و جسمانی
حضور برای خود ندارد پس چون علم بخود و با سماء و صفات خود دارد علم به همه عکس و اطلال اسما و صفات
خود دارد اینجاست بحواله ای فی ترک حیدر و در بعضی نسخ صدق است پس اسم آن ضمیرشان مخدوم
و بنا بر اول ملق عطف است بر محل صدق یا بنا بر این بر لفظ وقف منصوبست بسکون و معنیش اینجا اتفاق است
عن طبعین بطا بمجموعه محل مد غذا یعنی قد صار و میشود از غذا بمعنی دخل فی الغدوة باشد و من یعاین فاعل
یعقل است و خدا در ثانی معنی فردا است و جناس تمام دارد و حال معنی آنکه چگونه غافل میشود از کوچ کنند
از دنیا بسوی آخرت که تحقیق کرده است از حالی بجالی و از جایی بجایی کسیکه معاینه می بیند مقام فردا
او را که کجاست اینها مذمبط در نسخ ضبط است و بمشاکله است چه الف علامت تثبیت و الف

اطلاقی در آخریت است چون لف صعدا و صعودا کرد ز بار باشت چنانکه در قول خداست که سَأَرْفَعُهُمْ
 میشود طبعین بطا مصلحه باشد معنی مطعون و معیوب قد قولا یعنی مراقبت او را و آخری عدد یعنی
 علم دارد و هر خبر و عدد و هر چیز را آن زکاتی دان یعنی هر قوه را زکاتی است چنانکه مال را زکاتیت پس از
 زکاتهای کوشش است که از جهت تسلیه دل شکسته کوش واهی و استماع کنی غم و رنج او را بوقفی یعنی
 پرا ز اقسام درد و غم و فن معنی غبن هم آمده اصغا کوش دادن مخاطب است کلام متکلم را که بسو و ب
 اعلی مبرج اشارت است بحدیث ان تبدل کونز تحت العرش فتا حها ان شجرة الشجرة و مراد بروی در مصرع
 اول مجموع است چنانکه کلمه بر کلام اطلاق کنند و قافیه بر بیت مثل و کم علمته نظم القوافی فلما قال
 قافیه بجائی این توقد تفرقه خیال مراد است مطلق ریاضه بر آتش جناس لاق است
 چونکه خوف دایمی چونکه اول خوف و رجاء استی آخر لا تحف را مصداقی الا ان اولیاء الله لا خوف
 علیهم ولا هم یحزنون اولیک لهم الامن فمهم مهندون بجهنم تیه سباب سفر که بوی
 خوردیم مضمون الوقوع را محقق الوقوع دیدند ان الظن لا یغنی من الحوشا پس حق تعالی
 خلاف این را بایشان نمود عجلوا تعجیل کنید رفیقان ما بعلت اینکه رنج و سود کنید لا تفرحوا اشارت
 بکریه لیکلانا سوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم من خیر و ن نشوید بر آنچه از شما فوت میشود از مال
 و اقارب و فرخاک مشوید با آنچه از امور دنیوی می آید که همه چون جابند و خبریاتی هستند در گذر زمین و باح الله
 از رنجهای آبی رنج کنید که همه حقیقت دارد و بقا و کلیت دارد ان ربی بدستیکه پروردگار من دوست دارد
 فرخا کان با مورد دنیوی را افرحوا هو نا یعنی افرحوا بما عند الله در حالتی که خوار و ست بکریه آنچه را داد
 از خبریات دنیویه کل ای بر این مشغول کننده شما باز داشته است شما را از حق استنداج اردا
 نعم است با صد و معاصی بلکه اجر بعض خوارق عادات با صد و رسوا ادب در سلوک و این استدرج
 از باب مکر الله است ارفقا بالاروی بلند می از ان یافت کوپت شد درستی کوفت تا بهر شد
 عجل الی القلب میل کن بسوی سواد اعظم دل و سیر کن با تجاری سیر کننده و ساریه بتائیت تاویل جماعه ساریه
 و سرام از ساریه از ساریه معنی سیر در شب است و دوی ده جناس ترکیب این حواس چه حواس
 انسان از جهت حسایت تفاوت با حواس حیوانات عجم ندارد و اگر محسوس بنوع عقل نشوند حرکات شایسته
 ندارند و ادراکات پسندیده و حرکات شایسته دنیویه هم که هست از نور عقل عملی معاشی است پس اگر بخود و گذشته
 شوند مثل اینها و ارباب انیها شتی حواس و خیال پیش نیشت که عقل ندارند چه العقل ما عبده الرحمن و کتب
 به اینجا ن خصوصاً جبه صفات و تخلق و معرفت و در اغلب نیست پس شیخ و اصل انسان کامل سواد اعظم است
 علیکم بالسواد الاعظم و خواجه طالب سفر من الخلق الی الحق نفس ناطقه و زوجه و اهل آن بدن و اطفال آن حواس

و مدارک باطنه و محرکه شوقیه و عامله و غیره اهل نواندند اند یعنی بهل در دانه را و دانه کندم بجز هین بوسنان
بر بضم با کندم تا کید سابق است خرگاه جای وسیع و نیمه بزرگ مدور توك کنایه از معشوق ملاح
کشتی بان فلک بضم فاء و سکون لام کشتی سا فر واکه لغمو سفر کنیده غنیمتی بدست آید بند یکجمله شود
مشتمل بر تضاد است که طباق گویند و بر جناس التکریب با ما بعد و در بعض نسخ ماه کجمره شود و این بی مناسبت است
ماه کی خمره شوق یعنی کی بدر تمام شود و ایهام دارد که کی شمس شود که خلیفه باید بصفات مستخلف خود شود
و از اسماء آفتاب است خمره و خاور و خمره و ستارگان ده چون بهشت یعنی ده مثل و ده را باده جناس محتر
پس ارجح است از نسخ و چون بهشت با مرده سودایی بود چون غمال و حقار و بنایش و امثال اینان ددو کو
بضم اول و دوم بخار و اما در و کر کبیر اول و فتح ثانی کسی است که حاصل در و کند خسی را از خنی یا اول
صرف ابهام و تنکیر و دوم مصدری عادی باشد از حق چه آیهما تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَ نَوْرُ حَقِّقِ وَ حَقِّقِ
که مفرحت وجود حقیقی است که خیر است و حقیقت وجود که طرد العدم است است و از اسماء اوست یا نور
الْمُسْتَوْحِشِينَ فِي الظُّلُمِ يَا مُؤْمِنِي عِنْدَ وَحْشِي وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيُذْهِبْ عَنَّا وَغْشٌ كَثِيرٌ لَّيْسَ بَعْدَ غْشٍ إِلَّا نَارٌ
در بعض نسخ که نوشته اند و حقیقی ندارد ان شعاعی بود و منو نیست حق بود ظاهر از مظاهر تجلی لی المحبوب
سَمْنٌ كُلٌّ وَجْهَةٌ فَشَاهِدَةٌ فِي كُلِّ مَعْنَى وَصُورَةٌ ذُو بَدَنٍ انشاء الله تعالی متذکری آنچه را پیش تقصید
دادیم که اشیا همه ظاهر اسما و صفات حقه و مظهر فانی در حقیقت ظاهره است و آنچه شئییت خود آنها
شئییت معیتی است نه شئییت وجود و شئییت معیتی لبان حکیم و عین ثابت لبان عرفا اگر چه عدم است
لیکن وجود هم نیست نمود بود است بقیه امور اعتبار است پس زیر زینت اسما و صفات وجود
حقیقی سراسر است و نمودی که مبیات و تعیبات باشند و زیر زین چون در سلسله نزول زیر اند و قابل اعتباری مادی
عقلیه اند و ماده معرب مایه است و معیت امکانیه ماده ممکن است و وجود صورت معنی مایه الشئی بالفعل و در ذات
که وجود را ندارد و صفات را ندارد چه صفات مرجحان وجود است حکام پس روشن شد که زیر زینت اسما و صفات
ماده است که ذاتی آنست بی زینتی و در بعض نسخ زین و زینت است بنون یا بیا که بت باشد و اول اصح است
و وجه صحت ثانی جهت عاریتی است و اگر ماده المود حکیمانیه مراد باشد تخصیص میاید بهمین عالم حیوانی و اگر خوا
بی زینتی ممکن ترا ملاحظه کنی بمقام تکثیر الواحد که پیش اشارت رفت بیا و وجود و کمالات وجود را عاید کن بحق و در
امانت بصاحبش کن تا به پس مییازد ظلمات موحشه بقوه او و عین او بلکه در بهمین عالم طبیعی انوار اسفندی را
که مصادیق نفخت فیهم من دوحه اند و نور الله از عناصر که مواد و مطایح انوارند هرگاه بگیری اعنی از صقع حق
به پنی و همچنین انواری که فضاله طینت انسان است پس جثا امواتی و مقابر می بماند و حیوة بچی قیوم راجع شود
و فریاد یا مونس عین و حشی براری با آنکه اطلالی در مراتب متاخره باقی است توهم کان میرود که آن میرود

چه کل بسوی حق میروند یا که آن حسن میروند یا هر چیزی بکافی میروند و گاه آنها بغایه الغایات و مثنی النهایات میروند
تو بدان خورد و که در خود میروند یعنی تو بدان خورشید حقیقت رو که در خور و سزاوارست که در تحت اسم عظم
واقع شده یا که در خورشید ظاهر نور حقیقی اش نافذ و مقوم است یا غرا و تحریر است که شعاعی که در خور است
میروند پس آنی واقف مباش و حاصل شو تو که به از ملک و فکلی عیب آن از غیب آن در بعضی نسخ بردو بدست
و اولی است که دو جناس باشد فرسخ و خ جناس مزدوج که هف غار لهف اندوه صورت
کل را چه کل شرح تواند اضافه وجود را بخود چون اسقاط کنی اضافه وجود کل اسقاط کردی از میاتشان
که التوحید اسقاط الاضافات کشتی خوفانی از خود کردید خلق فانی و چون آموختن دانش است اول اشارت
بعلم الیقین است توحید و دوم که بعد از آن هر صورتی داشته اشارت بعین الیقین و سیم که همچو حید
اشارت بحی الیقین چه حید که حی قیوم را در است و باب اند فرموده قلعت باب خیر بقوة ربانیه پس مثل حید
محاطه بنا راست که افعال نام از آن بطور آید سببه صورت فرقیه صورت ف حکم جن که فاد و باشد
ظاهر است چون که فاد باشد بعدا للثبات و التي یعنی بعد از آن چنانها و این چنین و اللیتا بضم لام و فتح تا
تصغیر التی است صیغه تصغیر کاهی برای تعظیم می آید و اینجا برای تعظیم است ذوق بضم اول و سکون ثانی
جمع ازرق و مصدر بفتح تین است و مکروه ترین اوان است در نزد عرب و نیز معنی بیاض در پیشانی فرس آمده و اگر
این مراد باشد تبیض ظاهر با سواد باطن مراد خواهد بود و زرق بفتح تین معنی کوری هم آمده حق پس جمع حایر معنی
پایان لنسفا بالناسبه یعنی برآینه قبض میکنیم موی پیشانی کنه کار را و می کشیم او را با تش و زخ و می کشیم
و کبریم ذکر کرده اند یفر من ارجه اشارت بکبره یوم یفر المزمز ارجه و امله و آیه و صاحبیه و بینه
روز قیامت میگزیند شخص از برادرش و مادر و پدرش زیرا که روز بروز است و آنروز باز میشود که اینها عظم شوا
و حجبی بوده اند و از حق بلکه مانع بحیث مانعیت عدم است و اینها موجدات اندینند اقارب کالتقارب اذ با
و نیز این اوصاف صفات اضافیه اعتباریه اند و انجی برای انسان بشری و اما انسان ملکوتی که روح عقل سبطیه
از اینها منزله است چه جای انسان لاهوتی و حق است که اینها بوجه تفریق و از بعضی مراتب معلوبت و ان کمال
جامع است همه مراتب و همه اوصاف و طول باعی دارد چنانکه ترجمه انسان است که و اسرار سیری عن خصوص
حقیقه الی کسیری فی عموم الشریعه و لم الیه باللاهوت عن حکیم مظفری و لم انش بالنا موت مظفر حکمتی سق
مهر ما ناظر است بکل سر جاوز ترهات سخنان پیوده و غراف فاشغاف بغین معجم حجاب القلب موبد
القلب بنا بر اول از باطن قلب تا ظاهر و بنا بر ثانی بعکس و با جمل استغراق مراد است و همچنین اگر بعین مملکه باشد
که جمع شغفه است معنی اعلامی هر شئی مثل اعلامی جبل و سام و غیر این کواک خود بجز آخر کرک و اگر بسکون
باشد جایز است و مراد روستا است با ضافه کرکهای یک و پ دندان فنان در بعضی نسخ دندان کزان است

و درست نیست لب کران مستعمل است هشته که شته و ریا کرده و دوم است فاجوانم را یعنی نای جوان
 یا و احتمال هم دارد که آ امر بآ بدن نباشد و الف نذا باشد که در ف باخر کلمه ملحق کنند چون سرور ارجمند و بنابرین
 لفظ که تعلیل باشد برای وصف عنوانی که چنانا جوانمرد میخوانم تراچه صید تو خر کرده من است نه کرک معنی بعین
 محله و تا، مثناه فوق و فاء طالب تفضل و رزق بومره بضم میم کنیت ابلیس است و موره تلخیص و چون شجره
 وجود او موره تلخ بسیار دارد چنانکه در شجره زقوم خداوند فرموده **طَلْعُهَا كَأَنَّهُ دُؤُسُ الشَّيَاطِينِ** و را ابو موره گویند
 چنانکه جبرئیل را که مبدء علوم و الهامات و فضایل و خیرات است باذن الله تعالی در قرآن مجید موره بکبر میم فرموده
 و موره قوت و قدرت و عقل و اصالت است غلطاق پوششی که روز جناب مردم پوشند و براس
 پوشانند و غا جنک مبتلی به اعتقادی و منکری و دو بدو بعد تلخیص عاشق و معشوق زیک مصدر زنجیت
 دارند **خَوْنٌ دَنَفَاكَ** یعنی می عشق نخورده و مستی حق نداری **خَوْنٌ** ما را خود داده که اضلاله روان کرد
 که طبق کر یعنی اینقدر رسیده از قرب که صایغ دور نیست از مصنوع و از صنعت کران بطبق کر مثال آورد
 از جهت اشارت باینکه تو بعد البطنی چه طبق چیز است که بر آن ماکول میخورند **قَرَبٌ خَلْقٍ** یعنی قرب خلقت
 عام است هر شیئی را مانند رحمت رحمانه و قرب وحی و عشق خاص است چون رحمت رحیمیه و در بعض نسخ
 قرب حق است و راهی ندارد شید بکبر شین از نامهای آفتاب عالم تابست و آنکه بمعنی شیدانی و مکرر
 که بسیار گذشته بشعش است بید و ا یعنی پداری که چنانکه پد میزند و درای بعضی نفوس شمر و نتیجه ندارد و پیا
 نیز همین معنی میشود که پید پفایده و آنچه از نفس غایب شده باشد و اگر آ که اسم فاعل نباشد و اکسی باشد
 مقابل از میشود یعنی قرب زر را که از میانہ منطرقات آن منسوب بخورشید ندارد چه پیا ف بخوانیم یا بیا عربی
 طری از طراوت یعنی تازگی علفهای خننه یعنی چون بعالم کثرت نمی آیند و پشیمانی ندارند کما قیل
شَرِيبٌ أَحْبَبْتُ كَأَنَّ بَعْدَ كَأَيْسَ فَمَا نَقْدَ الشَّرَابِ وَلَا رَوَيْتُ یا چون وحدت در کثرت و خلوت در انجمن دارند
 و جمع سالمند نه جمع مکرر علفهای پخته که مزاج معتدلی گرفته اند برایشان حسرت میخورند خام هیچ بکبر میم
 چه بخا بجمعه و چه بجمیم اگر بخورده مثبت باشد و اگر منفی باشد بجمعه و سکون میم باکی نیست چه کلمه از تعلیل باشد خلا
 است که تو مست مجاز سرائی که **يَحْسَبُهُ الظَّانُّ مَاءً كَيْ** بکاف ف و پای ف بوزن لب
 سخن خاصه لاف و کراف و در بعض نسخ دم فرن بولک این اصح است از مرک و اگر باشد اشیاری مراد
 در دمی یعنی باد است دمیده در خاک هستی خود کوزها **لَيْسَ كَيْلَهُ شَيْءٌ وَلَكِنْ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**
فَقَالَ قَائِلٌ وَمَا التَّنْزِيلُ فِي التَّمْثِيلِ لَا كَيْلَهُ وَأَنْتَ بِنَهَالِ الْمَاءِ الَّذِي هُوَ مَائِعٌ وَلَكِنْ يَذُوبُ الشَّجَرُ بِرَفْعِ حُكْمِهِ
وَيُوضَعُ حُكْمُ الْمَاءِ وَالْأَمْرُ وَاقِعٌ مَسْتَهْمَانِ خَوَارِطِنِ صَدَامِي پر کن و زنبور و صدای طشت و مانند آن
 که آباد الله کبد الکاذبین بیا موحده یعنی قطع کند خدا کور و غیور کو یا زانپهقق اشارت

بکریمه یوم یففع الصادقین صدقتم یعنی روز قیامت نفع می بخشد صدیقین را صدقشان که مکتف
اند یعنی اندر کف حین بفتح حا مهمله قبل از یا شاه تحت بلاکت و مراد مرگست یفنون یعنی متنا
می شوند هر سالی دو مرتبه می شمول بشین و خا بمجتمین یعنی صغیرین و بزرگواران باشند شتمن بشین بمعنی
بت پرست چون گویم منی احتمال می رود که از باب اماله الف قلبی شده باشد و مراد منی باشد
که حاج آنجا قربانی میکند و از مناسک حج است مال ما و امد حکیمی دیگر نیز گوید بس ثاخر کن که
اندر حشر کند دست گرد دست و مالت را ناموسی مکن ناموس بانک و آوازه و عفت و احکام الهی
و ملک و جبریل را ناموس بگویند و جمع فرعون با ناموسی صنعت یحیام التصادات مساف محل
سوق و روش و اشناسی این معنی و ترجمه و لغز فتمم فی لحن القول همچو مصد و یعنی
فعلها از ماضی و مضارع و غیرها از تصرفات و تعلیقات همه شئون و شروح مصدرند استند و اج
مثل دادن حق است بعد از حکما قال سئسند و جمهم من حیث لا یعلون بالوعه چاهی که
پلیدها و آبهای ناپاک را در آن میریزند کفاد صیفه مبالغه بفتح کاف بهیست مخفف بایست
مین مر و کور اندک و بلا مخفف کرب و بلا که مطلق زمین خوفناک باشد و از بعض نسخ نقل کرده اند
که تانیقی چون جین اندر بلا و طعن می کنند و در حق مولوی و بنظر رسیده و اگر باشد معنی چنین است که
تانیقی اندر بلا مانند بسط رسول صید الشهدا الحین که نیفتاد و در بلا چه ایشان بلانی بیند و میفرمانند تحک
علی بلا یکت حکما شکر علی نعمایک هر بلا که دوست آید راحت است آن بلا را بر دلم صدمت است
هون اشارت بکریمه و عباد الوثن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی بندهکان مذکوران
که راه میروند بر روی زمین خوار و آرام تفسیر شکاشن از فوق مقابل رتق یاسه یا شاه تحت ف
و رسم و قانون فیما منع تمیج است بمثل سیر که المکر حریص علی ما منع جا مغول ف بحیم و غین معجم بوزن
چار پول حرز مرده قباد نام چند پادشاهی است و نه زایدن چهره بحیم ف ظفر و غلبه و دبد
اند ضمان این اصح است از زمان برای محمد حاشا دا یعنی نیاید آتش بر موسی حار و شرس
آنچه در فرعون بود اندر نوهست فرعون تو نفس ما ره با انانیت تو و ما مان وزیر فرعون در تو نفس معل
تو و نظیر موسی در تو عقل نظری و قوه علامه و نظیر ما رون عقل عملی و قوه عماله تو و نظیر عصی در تو بران تو که سلطنت
برای ذات تو فلها تو ابرها انکم ان کنتم صادقین و بران حقیقی همه او نام و شجاعت و دفع کند
چنانکه عصای موسی همه جبال و عصی حمره فرعون را بلعید ای دروغ انچه حال هر خیزد تو پیدا شود صاحب
حال پیدا شود در روح تو و شیت بروح و فعلیت است عاقبت من طلب شینا و جد وجد و من قرع
با با و یج و یج لوک بضم اول کسی که بدوزانو و کفهای خود راه رود میغشش برای ف از غریدن معنی

نشسته راه رفتن چون طفل گفتن ان یعقوب اشارت بکبریه بابتی اذ هبوا فاختسوا من یوسف
 و آخیه و لا یتأسوا من دوح الله انه لا یبأس من دوح الله الا الکافر من یسی
 پسران من بروید و بختب کیند از یوسف و برادرش و مایوس مباشد از روح خدا بدستیکه مایوس نیست از روح
 خدا مکر کا فران هر چس خود و این خوبست نه هر کسی خود را شکل مستعد یعنی بطر ز استعداد مثلا بیا صره که
 استعداد آیات کبری دیدن داشته باشد و بشما که استعداد است تمام نفحات ربانیه داشته باشد
 و مثل این در حواس دیگر حس و دها بعطف یعنی از ره حس و زبان پرسان و در بعض نسخ پویان
 پای فده می جوئی فصیح است از ره یابی بسی طرف بسکون را چشم زشتهای یعنی از برا
 معرفت خوبی است که تعرف لا شیا با ضداد و روش به بی شبان تاری نیست و معنی بلند تر این است
 که زشتهای که راجعند و حقیقت با عدم و حدود و بهر خوبی است که وجود خاص است که اگر آن حد و نقص نبود
 آن وجود خاص نبودی ختمهای چنانکه غیبت بخود غیبت کننده ضرر دارد ولی غیبت کرده شده بسد صلاح
 خود می افتد و سرق بسیار ضرر دارد ولی موجب جبر و صبر و سخت صاحب مال و خرم و تپا ط او
 و همچنین جنگهای چون جنگ غنا صر ربه که از برای حصول مزاج معتدل و جنگ نفس و عقل که از برای
 حصول وحدت جمعیه میکل توحید است و جنگهای مردم از برای انظام مدینه فاضله است دامن و اخلاص باشد
 جناس الا شقاق است پس ترک دنیا که پراحتی بنماید دامن راحت است چنانکه در حدیث قدسی است که ان
 جعلت الراحة فی ترک الدینا و الناس یطلبونها فی اشغالها هر قدر بفرمانش چون زدن بر آلات طرب
 و کوفتن هوا بر مقاطع و آذر بر زرو و نخ و اینها که جمیع بجهت رحمت است و طلب راحت صد هزاران مار و که
 چه آدمی کل الانواع است اگر از نباتی تعجب کند نبات را دار است بخو اعلی یعنی اکمل نباتیه و تمام قوا
 از او دار است و اگر از حیوانی تعجب کند حیوانیه و خدم و حشم از او دار است چه بهایم و چه سماع
 و اگر از شیطان و دیوان و غولان تعجب کند خود شیطان را سبق میدهد و بحسب احوال اگر تابع خدای
 و نفقات شود و دیو و غول را و بگریزد در وحشت چنانکه در احادیث است که تحشر الناس علی صور تحسین غدا
 القردة و الخنازیر و انما ان که در حیرت از اینها اهل حسند و از صورت و مقدار در حیرت می افتند پس اگر بپند
 مقناطیسی مثقالی از حدید را جذب میکنند و تعجب می کنند و از نفس تا طقه تعجب نمی کنند
 که بدن را بمنه و میره و فوق و تحت نیمه حرکات کونا کون میدهد خصوصا حرکات با نظام شاید عقلیه
 نه حرکات ناشایست حیوانیه لانگانه آنکه جمعی هر کدام زرمی بدینند تا صرف خوردنی سازند عالم
 افترده است چون از نور جمعی خورشید ازل دور شده است بار دو افترده و چون جدا نمیشد عفل
 و از ساکنان اخبار شد پس چنانکه عصای موسی حیه میشد و آخیه عصا مرقه بعد اولی و کرة بعد اخر

این جمادات حیوان مطلق شده اند بارها و حیوانات ناطقه جمادات شده اند مرتبای بی انتهای او قدیم القدره
و قدیم الاحسان و دایم المشیه و باسط الیدین است بالعطیه ذات سوزنده اند یعنی همه را متصل بقول کلیه
بین که هر نوع را از جماد و غیره عقل کلی است و روح مرسلی چنانکه در حکمت اشراق محقق است تا به پستی همه زنده اند
فانش تسبیح جمادات بدست تسبیح تزییه است و تزییه شعور بمنزه و معرفت میخواهد و هست چگونه نباشد که جسم انسان را
و حیوان را شاعر میگوید بقریب معیت روح خبری با آن و خدا تعالی با همه موجودات است و هو معکم انما کنتم
پس چگونه عالم بمقوم خود نیشیده با آنکه روح الروح است که کفیم هر موجود را روحی است کلی و بعضی را نیز روحی
خبری و نیز سابق کفیم که حقیقت وجود ساریه حیات ساریه و علم ساری و شیت ساریه و عشق ساریه است بمقدار
و چگونه نیست و هر موری عشق بوجود خود دارد و وجود متقوم بوجوب است پس هر جا وجود در قیاس و علم و عشق و نحو
اینجا رفته و در وجود روحانی سابق ثابت کردیم که عین علم خود بخود و عشق خود بخود و حیات و غیر اینهاست از
صفات کمال غنی بغین معجزه مقابل رشد بقوله تعالی قَدْ نَبِّئَ الرَّشِدُ مِنَ الْغَىٰ ان دلالت بلکه
تاویل اخضر و اوضح ایشان است که تسبیح اشیا و دلالت آنهاست بجهت امکان نشان و حدوث شان بر صانع بهیچ
چه قدر دورند و بیاطن کورند این چکار تسبیح و تحمید دارد بلکه عالم همه کلمات و اغراب از ما فی الضمیر و در غلغل
تسبیح و جوش و خروش تحمید و تحقیق کلام در جای دیگر است انجمنی کنک چنانکه حیوانات صامت را
عجم گویند که جمع اعجم است خام و لیش مردم نادان کد به کدایی تو ضیع تقسیم و مراد اینجا تقسیم بر روی
از برای مار که حراقه آلت لب میکشیدند یعنی کردن را برای تماشا و نسخه میکشاندند صحیح نیست بجهت
اماله حاج صفیر باز چنانکه گذشت فراف از مال و جاه صلاک جمع صله برویکوی مرده و یک اینجا یعنی
بسیج کاره مرید بهیچ میسر کش و بامرد شبه جناس لاشفاق دارد کفیم و بنین بعطف یعنی است
مثل و نیز پشتر و سخی بی و او عطف است و اول ولی است ذلک لغرض از خلاف یعنی از خلاف کردن با تو
نیست چاره که بد چاره است چنانکه در حدیث قدسی است که یا موسی انما بدک لازم پی و تو مکردم بحاف و
و در نسخه پس روی کوی چهری بحیم غالب یا دنیست و گریا و بغیر حق نیست مرا بالای چرخ در بعض
نسخ چنین است و مقفا با کرخ است که محله بغداد است و در بعض نسخ برج که گوشک است به ستر است و متفقات
با کرج که ولایت کربستان است جذام مرض معروف شد ق کج لب چنانکه عرب گوید لوتی شد ق
یعنی چید گوشه لبش را و در نسخه حلق و بگرفت ذکا زیرگی و تیر فمهی معبسی شمس هم آمده چنانکه صبح را این ذکا گویند
و بنا بر این ماطریه است قبل خواهد بود خیر ام در تعجب از قدرت خدا که با این ظهور و نور و پیدایی حق چگونه کورند
از دیدن خادایشان بسکون را یعنی یک بهار است و در حق ایشان خار و در حق من بمن یعنی کل صبر خفته
از امور دنیا و پند حق خوابها یعنی در مراقبه پسند کشفهای صوری و معنوی بنه اسطی از نوشیدن شراب

تجلی و از جریان نغمه حکمت نامی حلقوم برسان خانه دود یعنی لفظ رجوع دلالت دارد که همه
در عالم قدس در مرتبه علم بوده اند و همچنین ارجع الی ربک چونکه کله یعنی آنکه در محفل فیض
وجود در قوس نزول در صدر جا نمود مثل عقل کل در قوس صعود و در آخر ظهور یافت و آنچه در آن قوس نزول
در صف النعال واقع شد درین قوس صعود اول ظهور یافت تا آنجا که در قوس نزول ممکنات لا شرف
فالا شرف فایض می شود و در صعود الاخر فالآخر اصحک الوجع جو العالمین یعنی شکفت و منبسط ساخت
رجوع پروردگار رویهای دلهای عبوس و قبض از فراق و بعد از آن حرج تنگی مثل قوله تعالی ما جعل علیکم
فی الدین من حرج هجا حروف مقطعه و در نسخ ندانی نبغی است و کتب سفلی مراد خواهد بود و میشود اثبات با و کتب علوی
یعنی کتب علما و بدین علمت ما لکن تعلم و دبستان ادب نبی ربی قاصن تأدیبی و حروف مقطعه آلم الف حرف دال
و لام حرف عقی و میم حرف محمد و چنین جم حاتم و میم محمد و یس یا هو و یسین انسان و ازین قبیل باقی که جا
تقصیر نیست همچو احد پرتی ملوی از نور حجا عقل که نه یعنی اگر در ملا اسفل نام مذکوره باشد در ملا اعلی نام
نامی داری معرفت نیست اشارت بانا عند المنکسر که در فهرست این بیات است حق را بغیر دل نبود منکر که
انهم دل شکسته دلان فی دن کر اشکال و السنور یعنی چادر را ستور نابلا مشرف یعنی شاه راه
بسوی ما بی که نه شرقی است و نه غربی و برون از جهات است ای که معنی بتشید و خطا بست پیچی بمیم ثانی
صحیح است نه بها که در بعض نسخ است و بیا لمنون حادثه روزگار که منون بمعنی دهر و بمعنی مرکب آمده لا یفعلون
ب تقدیم فابر عین مهمل و ظاهر تقدیم غین مجرب فا باشد حکایت گشته ایم که رجعت سابقین گشته ایم که و السماء
ذات الرجح ناقلیایم اشارت بکبریه الذی یزاک جین نفوم و نقلتک فی الشاحد بن
تاویل شده که در جنبین مثلا اعدام نیست بمعنی بلکه صورت متغیر است پس در جنبینی خواستم در همه صورت طاعت
کنونی کنم این حکایت نیست شهود است در حدیث است که اعرافوا الله بالله و الرسول بالرساله و اولی الامر بالامر
بالمعروف و النہی عن المنکر اساطیر جمع الجمع للسطرونیز افسانهایی بی نظام لامکانی که نفس قدسیه مجرده با
بلکه هر معقول کلی زمانی نیست مثل آنچه مطلقا را که کوی خفیف مطلقا است جائز نیست که کوی در ماضی چنین بوده
یا در مستقبل چنین شود یا علت که مقدم بر معلولست کی و کجا و در چه جهت چنین است چنانکه در هر دو مثال نکوی
در فلان مکان چنین است و تجرد معقولات که با وجودات جمعیه محیطه اند ظل تجرد نفس نا طقه قدسیه و چون
هر وجود معقولی وسیع است دانش حکم او دانش احکام مشترک کل افراد است و آن نورست در نزد عقل تو که انظار
میکنند ذات و صفات آنها را نسبت بنسبت یعنی توی بشری و موجود مادی زمانی هستی و اما توی ملکوتی و
جبروتی که لطیفه امریه هستی روح الهی نه مکانی و نه زمانی و نه جسمانی بلکه وجود من حیث هو وجود دهر جا که
از همه نقایص منزّه است مثلاً مقدار است که اجزا دارند و وجود جسم است که مکان خواهد بود و حرکت و متحرک است

که متغیر است و ماضی و مستقبل دارد نه وجود بمعنی هیچ دیگر کون کردید بصورت کرچه دیگر کون برآمد پس اگر وجود
 بین باشی وجود این زمان و زمانیات بعینه و هویتیه همان وجود سابق و لاحق است و اگر تفاوت ملاحظه کنی
 ملاحظه کنی کل یوم بل کل آن هوئی شان و بر هر تقدیر لا تکرار فی التجلی كما قاله العرفاء اما باعتبار وجود و معنی
 چون یک هویت است و اما باعتبار مظاهر و صورت چون نوبت و وجود است و نیز گفته اند که ان الله لا
 فی صورة مرتین نیست مثلاً ان الله لا یسکون فی مکان و لا یسکون فی مکان و لا یسکون فی مکان و لا یسکون فی مکان
 و سپاه و اینجا مقصود آنست که موجب از دام شدن عرق بحر و دل و سکون ثانی رک مفت شتا
 بیکار و ذفت جنک و جدل بزرگ و آنکه دل بدلا و در حقیقت انانیت و ملکوتی بلکه لایوتی است و
 خواب ندارد بلکه خورد ندارد و آنیکه دارد پیکانه از اوست نهایت مظهر او و مرکب او و آنکه خود را بجهنم
 داند و موصوف بصفات این خود را شناخته اند **لَسُوا اللَّهَ فَالْأَنفُسُ أَنْفُسُهُمْ** در بیکار و در جنک
 و جهاد با نفس پیچ و شش با و او یعنی هوچه یازده عدد هست و در بعض نسخ هفت و شش است
 یعنی هفت آسمان و شش حبت یا هفت آسمان کواکب سیاره و فلک اطلس و فلک ثوابت و چهار ارکان
 یعنی آیت آفاقی که درین سیزده کرده است محبوب از انا و قلب صاحب مقام نیست و سن چون نشیمنی
 که ابتدای خواب است و بما ضرب خوردن و کوفته شدن منتهی خوار موسی و فرعون در هستی
 عقل و نفس است و در دیگر بنف یک چراغست درین خانه و از پرتوان هر کجای می گویم انجمنی ساخته اند
 آن یکی دالش چنانکه در مبدی منزله شد و یکی شبهه و در شبهه کی آفتاب پرت شد و یکی ستاره پرت
 و همچنین و کفرشان بجهت تصنیف است و موجد آنست که مطلق بین باشد جنبش کفها و جابهای دریا
 و اشارتست با آنکه کفهای دستها کفهای دریای وجود است مثل تعینات دیگر و در بانی عجب یعنی
 با آنکه جنبش دریا بسبب تلاطم دریا است دریا را نمی بینی عجب است که کف روپوش دریا شود و بعض نسخ
 نه دریا می عجب ما چو کشتیها که ماده آنها آب باشد و از برودت منجم شده باشد نکرد و باب مطلق
 آب و اصل محفوظ در شون ذاتیه موسی و عیسی کجا کان الله ولم یکن معشی و لا اسم و لا رسم و لا
 مطلق بود بعد مقید و صرف تقدم دارد بر مشوب و بیط بر مرکب ایستخف هم یعنی اینکه بزبان ممکن باشد ناقص
 و کامل آنست که با آن الله باشد ای و بی آب بسیار سیراب کننده و ابر صاحب باران درشت تعبیری است
 از حی با حیا الله نه بحیات مزاجی و حیوانی و بالاتراست حی بحیوة الله از حی با حیا الله جو فظام خویش
 یعنی بجهت بازگرفتن خود از شر که غذای حیوانی باشد از قوت روحانی و در بعض نسخ خور فظام خویش
 و اول اولی است نور منیر ظاهراً بالذات مظهر للغیر فابیه یعنی رخساره بکس ننمود آن شاهد
 هر جایی سفر همچون کنی یعنی در قوس صعود سفر من مخلق الی الحق و فی الحق و باحق کنی انچنان که نیست

و یکی آتش پرت
 و دیگری آب
 پرت

یعنی چنانچه در قوس نزول سفر من الحق الی الخلق کردی و بر مرتب پایه عبور نمودی اینجهان همچو ذرات است و این
 آیات بیان آنست که ارواح بر غیبت و شوق بسوی حق سفر می کنند و با حیثا ترک این ابدان طبیعیه می کنند و حیثا
 عقلی مرکب را می پسندند که غیبت و میل خیالی و وهمی نباشد و چون روح سفری در پیش دارد و رفته رفته عقل کمال
 میابد پس بی عشا می شود با مریدن و خانه بدن خراب می شود از عدم مبالات عقل بتعمیریت این است که تمثیل می فرماید
 میوه ها که تا خام شدت صولت شان ندارند و چون رسیدند و شیرین شدند غنی می شوند از شاخ و جنین چون کاش
 غنی گردید از رحم و خون شامی بلکه از مهند و مانند اینها چند مگو مانند آن توحید خاصی بلکه اخصی است هم بگوشت
 خویشین چنانکه در آغاز هم خود است گوید و هم خود یکی کند و در انجام خود **لینا الملك** فرماید و خود
 در جواب **الله الواحد القهار** و در تمثیل فرماید همچو آنوقت که خوابانند که تمام آنچه در آنوقت ادراک
 می کنی بهر ادراک باشد همه خود باشد بنا بر تحقیق که اتحاد درک با درک است مخاطب و مخاطب و مستجوب و مستجوب
 غیر ذلک یکی است ولی نمیدانند این را مگر محقق از اهل توحید و دقایق و وحدت جمعیه داری بلکه وحدت حقه
 ظلیه نه وحدت عدویه جزو کل غرق وجودت کرده اند آشنا شناسا و بر بی ساحت کنعان نام سپر نوح
 چنانکه نام شهریسم است که مسکن یعقوب بوده بلا بالا جناس ناقص دارد و آشنا از باب ایهام عاصم
 کنندارنده ترجمه کرده است که **سأولنی لیل جلی بعصم من الملك** همین مگو که مخفف کوه و کوه را با کاه چنان
 و طباق است و در بعض نسخ مکن با که تعلیلی است و اول انصحت دوده و دودمان و خانواده و که اول رابطه و دوم تعلیلی
 نازکی است ناطب و ناپسندیده کبر و نازک است بحسب جمع جناس است مگو و دیو از پیر است
 بمعنی خالی کردن از عیب کو آن بحاف فامراز کر ازیدن بحسب رفاری که از روی ناز و تکبر باشد و نیز بمعنی بالیدن
 دانا و ذلت بالغ و بزرگ عتف حرف سخت بود باد اول بمعنی علیم و دوم از بردن بار و جناس
 التکریم است من سلیم در بعض نسخ ای سلیم درست نیست چه اسماء الله توقیفی است و سلیم از اسماء الله نیست عالمی
 فقیری معتدک اینها و ما بعد صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و اگر بعین و دال معطین باشد بمعنی تعدی کنند
 بر خود است و اگر معجبتین باشد بمعنی غذا خواست و حاجت مند بخدا تعالی در غذا ای کمال چون ذات بسیط
 و کمالات عین ذات عین کمال است فاعندال مراد با اعتدال همین متصل با و منفصل از ذات ولی چون چگونه
 و کیف و کم و در بعض نسخ چگونه اعتدال یعنی علت آوردن یا بمعنی عللی و ناقصی باشد فی جمعاله یعنی نه زعم است
 قرین علتی چه تویی علت العلل و مبدأ المبادی و در حدیث است که من قال لم فقد علقه بانو می گفتیم مقتضای توحید
 اطلال جمع طلل یعنی شاخص از آنگاه چنانکه امر القیس گوید **آلایم صبا ما ایتها اطلال البالی دمن** موضع
 ابوال و الباعبال و غنم که اثر دارد و مردم باشد شاعری گوید **امین اتم او فی دمنه لم تکلم طوفان داکون**
 مقام حقیقت را هم طوفانی است که توحید و وفای کل تعینات باشد چنان اطلال آثاری که قوم باشد باید چنان

که ندای بنی را صد باید پس یعنی ایمان و توحید و ذکر و را بهمه را در وجود خود حکایت کنند چون کوه که نذر ابد است
 کند آن که مخفف کوه مناخ محل خوابانیدن شتر کنایه است اینجا بنفشه همدم و مش در ذکر و فکر با دم من قرین
 باید در تحت قدم افتد و پا مال شود عاشق صنع خدا هر موجود خاص را دو وجه است وجه نورانی که وجه الهی است
 و وجه ظلمانی که وجه الی النقص است و وجه نورانی که جهت اطلاق وجود است باید معشوق باشد که وجه الهی است و وجه
 ظلمانی که جهت تعین وجود است نفیست آنست نباید معشوق باشد که بت پرستی است در معنی و آن جهت اطلاق وجود
 که وجود منبسط و فیض مقدس و وجه الهی بود مرتبه ظهور حق است و نبوت بسیار و القاب دیگر خوانده میشود و از آنجمله
 صنع الهی است و مصنوع جهت تعین است و چون فرق است میان این دو جهت فرق است میان دو مقام
 که قدم صنع باشد و قدم مصنوع خدا و اول صحیح است دون ثانی هست آثار فضا یعنی متعلق قضاست این کفر
 پس کفر مقضی است نه قضا باید دانست که قضا عبارت است از وجود اشیا بنحو فعلیت و احاطت بر وجه تقدس
 و ثمره از ماده و عوارض طبیعی پیش از وجودات محدوده آنها در مالایزال بلکه پیش از صور قدیمه و مقداریه جمیعاً
 بر وجه خبریه و احتفاف بعوارض زمان و مکان چه جای ماده و لواحق آن و مقضی این وجودات خبریه محدود و لایزال
 و عبارت دیگر وجود اشیا سابقاً در عالم امر و عالم عقل قضاست و وجود آنها لاحقاً در عالم خلق و عالم صور
 و مقادیر مقضی و عالم امر و بحر و خیر محض و مرضی محبت است و نقص و تغیر در آن نیست کما فی الدعا بقضاک الله
 لا یرد و لا یتبدل و مقضی که عالم تقدیر و عالم خلق است در آن تغیر و ثور و زوال و شریافت میشود قال تعالی
 قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ فضای کفر علم یعنی علم خداست و خدا و علم خدا و باقی صفات
 او محبوب و معشوقند و اشارت بحقیق و تقریر مطلب بقره اعتبار علم و اعتبار معلوم مثلاً علم کفر کمال است
 و صفت است و اما کفر نقص عظیم و صفت تونیت و همچنین علم کج و مد و شجر و بقرو باین تقریر بنا بر علم حصول
 که صفات اعیان و صحایف نفس الامر جمیعاً علم الله است هر چیز از آنجهت که علم الله است نور است و سیر
 و مرضی و سابق بر همان چیز از جهت معلومیت و اگر نقضی باشد در جهت مهیت معلوم است هم تواند نشد
 یعنی کمال نقاش است که شکل زشت را بروفق صورت او بکشد و آنچه در قوام ذات اوست بنماید چنانکه فرموده
 بنمودنیت اگر آفتاب طیت بات و قازورات جمیعاً را بنماید کمال آنست و بر آن بجای و اعتراض نیست چه نور طاهر
 بالذات و مظهر للغیر است مبین هم بر هم امر است اگر چه کلمه می که حرف استقبال است در آنست ولی اینجا زاید
 فاعلم بلیسم مخفف بایستم حافظ یعنی حافظ الفاظ قرآن و تجوید آن و وجه قرائت و با جمله جمود نظر
 اکتان پر کردن و اکفید شگافه شد سوان بخاست چه بنی در وقت و حی هستی مجازی ندارد و کاف
 بینیدی الغتال است پس کلام کلام حق است نه کلام اوجن و سلطان شکوف که من لا یثقله شأنه عن
 شأن و لا یمتنعه فعل عن فعل را مظهر است و جمع جمع پیشی مجموعه و جمع سالم است و وحدت در کثرت و کثرت

در وحدت و خلوت در انجمن و انجمن در عین خلوت دارد و الیه استین و فایز با کسین است نه کثرت و
 حاجب از وحدت است مثل اهل غفلت و نه وحدت و را حاجب از کثرت مثل اهل جذبه و اهل تخریب روم
 شرعی و خلوت و اینها جمع کسند و خالی از حجاب نورانی نشد و حق در حق پیغمبر فرمود **الْمَشْرِحُ لَكَ**
صَدْرُكَ وَوَضَعْنَاكَ وَذَرِّحْ چه در او ایل حال نوعی شکلی عارض است حجاب می شد از احتلاط که
 پر موثر است و ما در عینی قلب ساده که خالی باشد از ملکات حمیده و از ملکات رذیله و مانند آینه ساده را
 کفیم خوب نیست لیکن به است از قلب منکوس سودی که رذایل داشته باشد چه در تحلیله از تحلیله ضرورت
 بخلاف این دلاله دلالت کند بر مطلوب و راه مناسبی محبوبست و سردی بسبب آنست که وسایل و جو
 توصلی دارند و وصل و جواب صالی دارد و وصل که وصل است محصول وصل است پس مقدمات پیاصل است
 نامه و رسول بعطف فتو کویا نام شریست حال مراد حالی است که دون مقام است و آن خیریت که بر
 ساک و ارمی شود بمویدت ربانیه از صفات قلبیه ولی ممکن و دوام ندارد و چون دوام یافت مقام کویا
 و این دو مانند حال و ملکه است در آن حکما **لَبَّكَ صَافِي عَرْفٍ** چنانکه کویا صوفی بصافی رسید صافی
 از انصوفی پرسید در چه مقامی گفت در مقام توکل و بعد از چندی که ملاقات اتفاق افتاد پرسید در چه مقام
 گفت در مقام صبر بعد از مدتی پرسید در چه مقامی گفت در مقام رضا فرمود تمام عمر خود مشغول بخود و اصلاح خود
 بودی پس کی مشغول بخدای و مقصود حش و ترغیب بود بر سرعت سیر و وصول و عبارت دیگر عمل ندیدن نه عمل
 نکردن و الا معلوم است که سیر الی الله و سیر فی الله و سیر من الله همه مطلوب است **خَلِيلِي قَطَاعُ الْيَقَافِي الْيَحْيَى**
كَيْسَرُ وَاَنَا الْوَصْلُونَ قَلِيلٌ مَبْكِرَانْدَهْ خود یعنی همت باید عالی باشد و غیر او را بر او ایشار کن که
 جنت و نعمت حجاب است خلاف طریقت بود کاولیا تمنّا کنند از خدا خبر خدا صباح جمع صبح
 صباح صبح کویا و انا مافیه کیر و زمشک از فریبی یا کیر و زیار به ترخوی الریق ثم الطريق فی طلب بود
 چه بی بها موحده باشد و چه نبون کلام استفهام انکاریست عینی بغین معجمک فهم ثروت مالدار
 و دولت ملک غنی ضعی چاشگاه اطلبوا طلب کنید روزیها را از وسایلشان و اخلوا اقبلا
 از کیر و اقبلا **الْبُيُوتُ مِنْ أَبْوَابِهَا** یعنی داخل شوید منزله را از درهاشان خانه کند خانه خراب از خانه
 کن کنایه باشد از نا خلف دون پس تبه مدبر پشت کنند بر عقل و دانش و بخت مقابل مقبل و صفا
 اقبال بشیر بشارت دهنده مقابل پذیرا بشمال زاری قوایم چهار دست و پا نقاضا مطالبه و کرد
 دلالت بر اسم فاعل کند چون داکر و زکر و مانند این همچون چنین یعنی طلب بدل مانند از می چون طلب برفق
 و غیره که در اندرون رحم بوجود چنین انداخته و با جمله شروع است در مناجات با قاضی حاجات انعام این
 سهل گردان پس اتمام از پست لاحتی است بر مانده یعنی مطالبه آن مده یا از فضلت مطلب را و کن

ف انما حاجت محرک و لرز کرم بضم کاف ف غم و اندوه سخت عنت مشقت و هلاکت قبوله بقبض سکون یا معنی
 قول پنجم که قبولش فرض و واجب است این است که اگر مرض بر خود بندید مریض می شوید آنک بعربی دانش چون صاحب
 از اوزان صناعات سدس در جم است که دو قیاط است و هر قیاطی شانزده ریخ معادل یعنی از بجز شئی حقیرتری
 نیست در دبا ساد و ذکا است این اصح است یعنی روزگار کردن است سبکاف چون بخت بسین مملکه و حجم پُر
 حواب محاربه و جنگ است پاد و خواب این یک لیل است از ادله بر تخر و روح آدمی زیرا که روح کا همی این بدن
 طبیعی و دست و پا و اعضا این را استعمال میکند در وقت پداری و کا همی دست و پا و اعضا بدن مثالی را
 و این طبیعی کاملیت فاشاده پس چون ازین و از آن غنی میشود هر دو بمنزله لباسند بی بدن دای بدن بی بدن طبیعی
 مادی داری بدن مثالی صوری صرف که آن مثل بدنی است ولی بدنی که در بر رخ و آخرت روح در آن ظاهر است
 در عین آنکه همین دنیویست چه شئی بصورت و ما به اشئی بالفعل است و تشخص انسان بروح است ولی از همه این صور
 اقوی و اتم است و در انقیاد روح اطوع و الزم است و از برای مجردین و اقویا مانند ظل تابعی است لخر و بپن از مولا
 در غنچه بین کل را در غوره بین کل را در جزو بین کل کاین باشد از املیت فامتنش یعنی بدن توبی قوت
 و کم حرارت غیری است قرآضه ریزهای زرمرد ممل خرد و در لغت خرد یا معنی بی واد است حرمت بقض حا
 ممل لایق منتعش اشعاش حرکت شئی در همان مکان خود کل اصباح آه هر چه کردنی از برای ما کار سیت تازه
 و هر چیزی از مراد من میل و حیف ندارد و از مشیت من سر نه چید و مراد بکل اصباح مثل کل بوم هو فی شان
 در تاویل هر آن گذشته و هر آن آینده است که در هر آن او را تجلی جدید است قاذغان بترکی دیک گویند عطب
 به طین هلاکت و فکریخ مرکبش مری بکیمیم بگرداری و برابری احمدان سدد و ورثه احمد را زیرا که امثالین را
 بشاعر دیگر که بغیلت آید توان دید و آن مشاعر اخرویت و در دیگران بالقوة است و جل من سده گذشت که نباشد
 کشف از حق حلالین نسخه صحیح است مجاعت کرسکی ایمان بفتح همز جمع بین معنی قسم مثل و احفظوا انما انکم
 و همین در صراع دوم دست راست یعنی مین و عهدا و شکتم مینیم را بریدند معص بغین معجمه و جمع و بطش و پخش امعا
 و مراد اینجا حرص معده است و سوا شده فرج و کلو فرج و کلو کرده ترا دنگ و دلو هر کس ازین دو بگذرد باشد
 کل او باشد کل او جسی بکمر حا ممله و سکون با موحده عالم کثیر العلم که از بسیاری نقوش علمیه بلو حی میماند روح قد
 او که خطوط بر او روی بهم نوشته باشند و جبر دد است و محلس مجبر پس گویا داده شده و اینجا گویا همه نقوش علمیه شده
 سیما بنا بر اتحاد عاقل و معقول از کلوئی شوند این بالفظ حرص کلوایهام دارند باینکه کاف عربی خوانده شوند که
 امر نفس شهویه باشد و کباب صاحب منظر فیت و شریعت افان حلقی بجا ممله جناس مضارع است
 عریش سایبان سر کرده یعنی بی علام سبانی سوق و راه پیوند جناب استان ذاجیه از ذان
 خویش در بعض نسخ از داد خویش و اول حق است یعنی ترابغایت طالب قرب و ذات خویش کرده اتم طالب کرا

که از تو در آینه دیده شود
 بشرط آنکه روحی در آن
 باشد و مظهری مثل آینه
 ضرور ندارد و چه قایم
 بذاته است و ص

و نمت که بستم اشارت بکبریه لا فطن ابدیکم و از جلکم من خلاف ولا صلیبکم اجمعین
یعنی فرعون گفت چون ایمان آوردند سحره بخدا برانیه قطع میکنم دستها و پاهای شمارا بر خلاف مثل دست راست
و پاهای چپ و هر آینه می آورم شمارا تماماً سایه خود را این پست بعد از بر در سحره نور دل نبسته اند میباش
و در بعضی نسخ بعد از و هم تخوفیند و سوسن کمان میباشد و اول صحیح است و معنی این است که ایمان بنور ایمان
خود شناسند و سایه خود را از ذات خود امتیاز داده اند و مراد سایه بدن است یعنی دانسته اند که بدن بوجهی بگانه است
و اگر سایه افتد محو کند و عکس در آب کم شود و بعلت بکل آلوده شدن صاحب سایه و عکس را باکی نیست و خود باقی است
دستی خواب رفتن عضوبی حس شدن آن است که بخواب اند یعنی اندر خواب پسنی که سرت را جبهه اگر
مقراض حلم بضم حاء مملو خواب و نند و خواب اشارت بکبریه و من ایاینه منکم باللیل و النهار
یعنی از آیات خداست خواب ظاهری و خواب غفلت شهادت و در روز با نصب علامات با هرات حق
سایه فرج است یعنی تن که پیداری صوری دار و حقیقت ذات تونیت و اصل در توریج است که چون ماه کتب
نور است از شمس حقیقت و روح در خواب غفلت است خواب بیدار است با ضامه یعنی خواب در عین بیداری
صوری است غفلت شد که خواب صوری منام فی منام است یعنی خواب در خواب است پس آن خفته صورت
کمان برده که اندم خفته است و حال آنکه خواب دوم است یعنی خواب در خواب است کوزه که بر کشت باول
و مناسب است که او نمیدانست کایشان رسته اند کور را هر کام یعنی ترس از تفریق بدن از کور است
و سحره که ایمان آورده بودند پنا بودند مغاک ف کور دال خر قه ما داتن مارا بهست یعنی تخر و دهر
از تن بر زخی و اخروی باشد این خواب که روح مجرد و باطن ذات او باشد و از منبرج یعنی دانه تخر و از منبرج
که نیرج اما له فراج است و در بعضی نسخ و ز فراج مقفاست با کاج است و قاطر و بعربی بغل عشا و بعین مملو و ثاء
مشمله و را مملو لغزیدن المسیر مصدر می یعنی سیر جالب اجنا در بر کشت باول که کوزه گراه دونا نمودا و ثاء
تا حلول جل و مادام العمر روح با ستخدام غایبه و خوا دم جذب اجرامی کند چون نداند چون تواند حق که جمع افرا
کند در حشره و قال و هو الذی ببدء الخلق ثم یعبد عده یعنی عود کن هین عنوا بطور خطا
فرمود و خطاب اول با تو بود اشاره تاویل با حفظ ظاهر کرد که همه حواس ترا وقت خواب میسراند و خواب تو
از مردنست چنانکه حق فرموده که الله يتوفى الانفس حين موتها و الی لم تمت فی منامها هر دو را و قاف
نام نهاده و باز وقت پیداری همه این اجزا در مرکب تن تو یکدفعه جمع کرد و نوعی دیگر از حیات داد اهتمام
بهم و غم فی الدعا و لا تشغنی بالایهام عن تعابد فروضیک من شفیع عاصبان باشم گویا جای دیگر کشیم
توسل اینجا با تنجیب و اهدا و ارشاد او بختابی که آورده و سنت و چنانکه در دعاست که اللهم اجعل القرآن لى
شفیعا انجا صورت شفاعت میریزد این است که در دعا تشهد گوی و قرب و سئلته و از رزقنا شفا عه و وارده است

و تخصیص بجهل ندارد
۴

که آخر من یشفع هو ارحم الراحمین و این شفاعت تگونی است و کنایان ایمان را میبرد که امکانات مایهات را مبدل
 بوجوب بالغیر کرده و استعدادات مواد را بفعلیات از آنجانب بود ایجاد و تکمیل و از اینجانب بود هر خطه
 تبدیل بلی هوایجار و آذر اسم فاعل و ذر کنایه و ثقل و بار و موی یعنی مویش مخلوط است از سیاه
 و سفید مثل کحل صوری و موی سیاه کنایه است از هستی مجازی و وصف بشری چه یقین که او را مهیت و عین است
 گویند مظلوم و اسود است و وجود مشوب بمظلوم مظلوم و اسود میشود و همچنین ماده جمیه مظلوم و اسود است بسبب قوه
 و امتداد و ابعاد و انوار اسفندیه متوغله در اینها مظلوم و اسود شد و تجرد از آن و از این نوریت و سفید
 تجرد مهلک و یعنی در ممد و در بعض نسخ عیسی اندر ممد دارد او با خود یعنی اگر با خود است که موش
 سفید باش بصورت چه سفیدی معنوی معیار پیری معنویت نه سفیدی صوری کافر لغت یعنی کفر کننده
 نعمت این سو بهر مند متعلق است بقولش چون نشد و در بعض نسخ پذیرای ف و بنابرین متعلق باین
 قول نخواهد بود عام و اعمی عوام را همهم بزرگ و عظیم الهی و تشدید بهجت ضرورت شعراست و در بعض نسخ
 بدل همهم را مرام را موجود است و تمام موجودیت که بالفعل است من جمیع الوجوه و حالت مشطه ندارد چون حق
 و عقول کلیه که از صقع حقند و بر حمت کلی اشارت قول حکیمی که میازار موری که دانه کش است و قول حکیم که
 که بره و مرغ را دران ره کش که با انسان رساند آخر کار خبر بدین ظلم باشد از بخت بی نمازی سخی رازار و حمت
 دو پاست هادی سبل رحمت رحمانی دریائی است پیکران و هادی اعلم است از هادی بهدایت تگومینه و از هادی
 بهدایت تشریعیه چنانکه در کلام الهی است که وَتَبَا لِلّٰهِ اَعْطٰی كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی وَحَمْدٌ لِّدَوْلَاهَا
 بهین بود بضم و او و تشدید دال دوستی و عشق و در بعض نسخ شود و وقایفه است غلبه و کودال آب
 سیم دریا من چو بهشتا هر چه که صورتی درین عالم دارد بعد از فساد این ماده صورتش در عالم مثال کلی محفوظ است
 و تجرد برزخی دارد و مدارک باطنه تجرد برزخی دارند پس نه زندانی که تجرد برزخی برای نفوس ایشان و مدارک
 باطنه ایشان باشد حشر استقلالی دارند و هر کدام از فرزندان که از برای آنها تجرد برزخی هم در نفوس ایشان نیست
 چون سقط حشر تبعی دارند در وجود مثل پدر و مادر که به از هجران بوزن فراق میان این دو است که هجران صرم
 و قطع و ترک است بالمره و فراق مطلق فرق و فصل میانه دو موجود است من به بهدای یعنی آنچه مردم
 بخواب متصل بآن میشوند عارف به پیداری پس متصل بعالم مثال میشود و مالوفات خود را می پسند و میشود و میچشد و غیر این
 عقل اسیر روح باشد یعنی تحت آن و مقهوران و همچنین روح تحت سر و تحت خفی و خفی تحت خفی حسها
 یعنی محسوسات و خیالات بر صفای جان که مانند گیاهات است مانند خاشاکست و نمیکند ارد که حقایق و رقایق بر او
 کمشوف گردد و حق تعالی دست بسته عقل را باز کند و خس و خاحس و اندیشه خیالی را از روی آب بر حقایق و
 رقایق در آن آب صاف کمشوف شود خس پس این به بود بر جو چون جناب یعنی خس و خار بسیار این به بود

برجوی آب روح مانند جیاجی که پرده چهره آید و دستها شوت و غضب و دست عفل علم و عمل
غیبتها غیبت حالتی است برای عارف میان خواب و بیداری که در آن بعضی خیرا مکشوف گردد و خوابها
صور غیبیه حرج تنگی ذکا زره با ف اخر العصر کریم الا الذین امنوا و تواصوا بالحق و
تواصوا بالصبر مؤمنان وصیت می کنند یکدیگر را بلا زنت حق و وصیت و پند میدهند بملابست و مزارعت
صبر اصبع الخت اعتباس عوض کردن و تبدیل گویند خدا غایات و وع المبادی پس هرگاه خواب
بناشد برای روح ولی علم حضوری باشد بیداری و شنیدن و غیره این نعم البدل است و اگر دست بنا
ولی بهمت ببط و قبض و بطش کند روح دست و حقیقت آزاد است و اگر بنا شد یا بی رحمت یا بطی المکان مشا
و حاضر شود در مکان بعیدی روح پارادار است و چنین بلکه انمقام بی نیازی از قوی و جوارح است لهذا بصیرت سمعیت
و باجمله مدرکیت حق تعالی بعلم حضوری اوست بخیریات بی قوی و جوارح و الا حاجت لازم آید با نیما فاطم کامل
این است که در مطالب معقوله و بیان حقایق تمثیل می پردازند که چون غذای عقل را دادند بخمال هم قوتی برسد تا قلع
و ساکت شود و اذعان بکلم عقلی کنند و الا خصومت پیدا آید چون هر مغذی را غذایی و آشی مناسب است حق
فرمود ادع الی سبیل ذک بالحق و الموعظه الحسنه و جادلهم بالی هی احسن پس برهان حقیقی بر
قومی است و خطابه برای جمعی و دلیل جدلی برای برخی همچو قرآن که هفت توست یعنی بطون دارد و ظهیر برای عام
و بطن برای خاص و بطن البطن برای خاص النخاص و همچنین حال اخصین چنانکه حضرت رسول ص در حق علی دعا فرمود
که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و صابره شد و اراده بنده مستحک شد در اراده خدا بلکه وجودش در وجود خدا
پس آنچه خدا خواسته است او خواهد آنست بلکه یک اراده و یک مراد است نه دو چهره و محقق است و موضوع امکانی
فانی است چنانکه مستندینی مرتبط بحق که معلول شد بعلت بلکه عین ربط باوست و در بعضی نسخ مستند است و در
تفقیه دال و ذال در موضع دیگر ازین شرح خبری تحریر شده قطایف جمع قطیفه اگر قطیفه بلوسه مراد باشد پوشاکی است که
خمل یعنی پرز دارد و محل گویند و عرب شمس را قطیفه المساکین گویند قائلی گوید یا شمس یا قطیفه المساکین قرآن است
متی تقودین و اگر قطیفه ماکوله باشد مقطوف از میرام مطلق میوای چیده از درخت باشد عشوا سن و او یعنی
و انفق اوصا و ذاد در بعضی نسخ اوصاف خود را و اول صح است طروق آمدن از سفر است در شب و اینجا
مطلق آمدن مراد است و با فروقی جناس لاحق دارد و با مصراع ثانی ترصیع غیبة المسکن یعنی فریقن مسکن یا خدیگم
من پس مثل شمای نفس و سفر کن بجهت غنی و بی نیازی لا اعود خلق بضم خا یعنی عادت نمیدهم خوی دلم را بجا
بعثت آنکه بوده باشد دل خالص از محبت غیر حق در استخوان فی اذ بلخوبی گویا این پت گذشت و معیش اینجا است
که منقطع از خلق بودند بجهت تنسیق صدق و منفرد از خلق بودند از جهت دوپسندی چه خلق نمود بودند و وجود آنها بنیوت عز
از وجود حق محیط ندارد بلکه از جهت وجه النفسی آنها معرض از آنها بود و خوش شغفی رابع حروف عین مملو نه قاف

شاهی خوان اجزای مید **الْبَيْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** این نه انکل بلکه کل لاجزایه یعنی محیط و در
و محکم در بعض نسخ چون محکم استسفاست طلب باران معنوی استقصای نیز جایز است **نَجْمَهُ** میش نو کوشش
منافات ندارد با کبریه **لَهُ قِسْمَةٌ وَتَسْعُونَ نَجْمَةً** چه اثبات شئی نفی غیر نیست چون که صد باشد نو دهم پیش
حیران جمع خیر محنت بد کیشی این نسخه اصح است مائیت هر که کام اندرین بنزدند لاف بل من نزد
در دزدی نهایت چه سیرالی سد اگر چه مشابیهت ولی سیر فی السه غیر مشابیهت کفباد با قاف و باغین هر یک
معنی عادل بر حق چه کی معنی عادل و غنا و معنی بر حق است و سته از خوف و رجا چه از برای شهنش و مض و بسط
نیت چه جای خوف رجا **إِنَّا وَلِئَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** بل میگوید بقیه از وجود باقی است
میت و انشی هست و مض و بسط در متوسطین باشد میفرم **فَمَنْ جَمَعَ الْبَحْرَيْنِ مِنْ شَرِّهِ بَكْرَةً** و **إِذَا قَالَ مُنْقَلَبُهُ**
لَا أَبْرُحُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حَبْلِي موسی بمصاحب خود که تا تم در سیرتا برسم بحجج البحرین یا سیرکنم
حقی و سالهای دراز و مجمع البحرین در تاویل حضرت و احدیت است باعتبار اجتماع بحر و جوب و بحر امکان یا حضرت
جمع الوجود باعتبار اجتماع الاسماء الالهیه و الحقایق الکوئیه فیها **اجعل الخضر** یعنی قرار میدهم من خضر را و سید کا
خود یا میکندرم و سیرکنم حقی و بحقب بضم فسکون و ضم تین هشتاد سال یا بیشتر معنی آرد بدان یعنی لایق نیست بان
سافرث یعنی سفر کردم مدتی در مشرق و مغرب سیر جان بخون بود چه جان مجرد است بی تو و در تو لازم
معنی مراد است یعنی بی مکان و بی زمان چه دوری در مکان مستعمل است و دیری در زمان پس منازل و مقامات
که در سیر استعمال میشود تشبیه است بکاینات و اکنه و آنها مثل مقامات توبه و انابه و مراقبه و محاسبه و صبر و توکل
و رضا و تسلیم و غیر اینهاست از درد و ست تا بکعبه دل عارفان را هزار و یکمترزل و سیر کبرسین از جهت ضرورت
در تحقیق هفت شمع تا ویش انوار هفت قطب است که عدد ایشان عدد کواکب سیاره و عدد اجله انبیاست که آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمد است جوآن چنانی چند که در اثبات حق تعالی زهی نادان که او خور
تا بان بنور شمع جوید در بیابان میشد **هفت** چنانکه همه اولیا و بوجهی یکی باشد چه کیدل و یک عقیده و فانی
در یک اندولی بحب بروز بعض صفات کمال از بعضی دون بعض و بحسب ابدان تقدیمی است پس آن هفت شمع در اصل
یک شمع بود و هفت روح شد در بروز صفات و هفت مردنا سوتی شد بحسب ابدان یا هفت جسد مثالی داشت چون
در آخر غایب شدند شکل و رخ یعنی مثالی و انی صورت بجهت کثرت ثمرات و وفور برکات و اطلال راحت بخش
وجود قطاب است و قطب چون دَوَّحَه عظیمه است که اشجار مثمره ابدال و بقا و اطلال و یند مانند طوبی در بهشت که
صورت بمذلول معارف و اخلاق حسنه است و اصل همه اشجار بهشت است و نسبتش بان اشجار نیست آدم است
با و لا درش پالیت قوی بعلون **بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْكَاثِبِينَ** که قوم من میدانشند بامزش
پروردگارم مرا و بقرار دادن او مرا از کرمین **عَصَوْنَ** جمع غصن یعنی شاخه درخت **كَلَّا لَا وَدَّ** یعنی پس بکنید

نیست پناهی برای آنها مستعد سعادت مند غاف اینان از خفا شری و آمان از شدت ظهور نور هفت خوان
استیاس الرسل البعور در بعض نسخ این ذوق است بر سر سبز زکوا اشارت بر کرم حق اذ استیاس الرسل و
ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نضوا برای آیه کریمه شامیری شده بنا بر تشدید کذب و بحقیف و بنا بر تخفیف
یا ضمیر ظنوا راجع است بر سر که مولوی اشارت بان کرده معنی آنست که بسبب اتفاق و اشتداد کفره بر کارهای پس شدند
رسل و کمان بودند که مشبه شده است بر ایشان در وعده نصر و مومنین و وعید عذاب کافران و موافق این در حقیقت
از امام جعفر صادق روایت میکند که وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَبُوا مُحَقَّقَةً قَالَتْ لِرَسُولِهَا شَيْطَانٌ
مثل هم علی صوره الملائکه و یا ضمیر راجع است بر سر الیهیم یعنی کمان کردند بر سر الیهیم که رسل دروغ گفته اند در آنچه
خبر داده اند از وعده نصر خود و وعید عذاب منکرین و اما قرائت تشدید که مولوی نفی کرده بسبب آنست که یقین
داشتند رسل کذب ایشانرا نفع و شکلی آن مفسری که تجویز کرده کذب حقیقت دعوی رسالت را کفره
چنین معنی که کمان کردند بر سر که کذب شد در اخبار نصر اهل حق و وعید عذاب چون تا خیر قیامت نصر و دیر می شد
تا بنگامی که آمد نصر حکما قال تعالی جَاءَهُمْ نَضْوَانَا جَلَه بیکد دخت رقایق تابع حقایق است بعد از آنکه
استحقیق فی تحقیق یک حقیقتند رقایق تیرگی اند یکد دخت پیش آن غوث اعظم و امام الانه رار قبیقه بود
و النجم و شجر مراد بنجم اینجا کیهانی ساقست هفت صمد کامل باغهای از عالم صورت شکل شود با شکل مختلفه و صور
اصلیه صورت آدمیت است و آن مثالی دارد و طبیعی فعدله نشستن او را این شیر را گویند افتد کردن
این از احوال نسبت بکامل تحریر است بر تعین و پیروی کردن آن کامل را قبض و نماد صلابت و تثبیه
شده به قبض سالک و چون آن دانه محو و فانی در خاک شود آن قبض مبدل به بسط شود و آن انبساط اعضاء و فروع
و عروق تشبیه شده به بسط سالک معیش بر روزات زهار و اوار و اثمار و غیر اینهاست بخاست یعنی
برفت و ساعت است یعنی از سخن زمان پروان شد جمله نلو و بنها یعنی منع تغییرات زمانست و حجاب
قوسیت از جمع که اجزای زمان با هم جمع میشوند بالذات و زمانها جمع میشوند بالتبع و چنانکه طی امتداد مکان
طی امتداد زمان نیز هست بلکه طی عالم صور هم هست در عالم معنی طی زمان کنایه فلک و عده و وصل بار و
یکسره از میان بر این شب اشتهار را و احکام زمان را در کسوت ساعت فرموده چه همه کجا عت مشربیت
بلکه همه از منته چون اتصال دارد و مفصلی نیست و اتصال و جدائی مساویست با وحدت شخصی کیو جو و شخصی است
چون محور فلک که محیط شخصی است ولی این خط از نقطه است تا نقطه و زمان من الی الله بلکه زمان یک آن
نیاست و یک مجرای مطوی در نور وجود است و آبض ستور را من و افض تارک یعنی خبر بر خست حق
تارک امر دنیوی تارک نشود آخری بضم خا میسر کونه بطنه یعنی قاهر را کریمه پسنی اثرش را به بین و مراد
بعبارت آنست که تو عیار خالص از جهان و جهانیانی فلذ نجاست نجاسات سر است نجاسات باطنه و سیر

بروق نجاسات ظاهره ده است هشت از آنها مقابلات اجزاء اربعه عدالت است شره و خمود مقابل عفت
و تقیر و تذیر مقابل سخاوت و صین و تهور مقابل شجاعت و جرزه و بلاهت مقابل حکمت و دوتا می گیر جل
مرکب و جبل بیط و خلاف و دین یعنی کافر که در شرع مقدس نجس دانند حکمش آنست که مطهر حقیقی حیوة
و مردار نجس است و آب که ظاهر و مطهر است چون صورت حیوة و رتبه آنست و متوقع از انسان حیوة
عقلیه و معرفت است و کافران را ندارد و العقل با عیبه الرحمن و الکسب به الجنان و از اینجا است که خمر نجس است
چون فزیر عقل است و نیز کافر در باطن خیر شهوت و سک غضب است چه قوه عقل در آن بالقوه ماند بلکه قوه
ضایع کرد و آن دو نجسند زیرا که شهوت و غضب نجس معنوی اند و خیر صورت شهوت و کلب صورت غضب
و چون شهوت نجس است شیر شهوت چون دم و منی و تصیر شهوت چون بول و غایط نجسند و دروغ غصه
یعنی پوشیدگی نوع پوشیدنی چشمهای خود را نطف یعنی کفش کوبای پیوده ذنک برای بجمیع کوشش
سخنان مغیبات و همیه دانند اصحاب که از آنجا است که از سخت آمد و همه عالم و عالمیان اطلال تابه
الاصنام و آنها اطلال سما و صفات و روح مد میگردان عقل کل و مبذ کل و مادر یای قدرت در افاضت
خیری از آن میکا هد و در عود بان خیری بر آن نمی افزاید که افاضت چون نم ویم نیست بلکه چون شیئی و فنی است
و چون عکس و عاکس کسره شکسته جهل المفل کوشش فقیر دارنده اندکی احبال حید کردن پیچ و
هفت گذشت حایط دیوار و همچنین نور خورشید است که تابیده بر قمر و در آن عاریت است پس اگر قمر در
عالم را روشن کند در حقیقت خورشید کرده استنایش ستایش و حمد کفر شد یعنی اگر گفته شود که هرگاه
ما دوح است پس کفر چگونه میشود کویم چون در پندار خود عکس را مدح میکند کفر نجسیت حصه و تقیه است نه باعث
جهت نوریت و وجه الله ذین بنان چون تعینات فانی میشوند و وجه اوقاتی است و ضل عنهم ما كانوا
یفترون سر بر و از اینجا است که محراب نماز از عرب معنی جنک ما خود است فعله اینجا بکار و
تا دلالت بر مهیت کند یعنی نشین بهیت نشستن خاضع یا بهیت حمال زیر بار کران قاده که تواند بر خیزد دست
افزاردن آلات کار بزرگ خب نجای معجم یعنی کلو کیر شو که جنک خبه در ف کلو گرفتن و خپره خفه
شده است سر مزین مثل انحر که نقر که نقر الغراب در حق و گفتند پس آدمی در عبادت اسرار عبادت را باید
متذکر شود که نقش هر برده که ز در راه بجایی دارد و مادر بنبراس منظوم در اسرار فقه شطری ذکر کرده ایم لمن
وفیق له کای سک پوشان لعین هر که قوه غضبیه را تابع است بمعنی سک پرست و هر که قوه شهویه را تابع است
بمعنی خوک پرست است و اگر بقدر وسیله الی الله و بغض فی الله و حب فی الله است آن خارج است جهک
بفتح جیم و سکون سین مملوف بمعنی محنت و رنج و بلا خلاصه این دو سه بیت آنست که اگر عاقل باشد باید
آرام داشته و راضی باشد بقضای خدا چه عاقبت این مرک خواهد آمد پس این تضرع و زاری است دعا

که خلاص شود و شهود رانی کنیست و باید متوجه شخصی شود و باید متوجه شد که در کتاب مجید
مکرر و مکرر است دید خواهد خواهد دید و غایت مخفف اگر که در بعض نسخ است مرد و آب بود این معنی است
نه برید و در پیشها پشهای ملکوت و با پیشها جناس مضارع دارد از خوف غم میترسند که در غم واقع نشوند و غرق
بهر غم شوند و همه طالب بستی اند و مبتلا بعد از چه هستی حقیقی در نفی بستی مجازیت و این هستی مجازی عدم است
در حقیقت و نیز هستی جسم و جسمانی تشابک است با عدم از جهت تبعاد اجزاء و امتداد مکانی که اجزاء جسم در غایت آن
از یکدیگر که این در جای آن و آن در جای این نیست و با عدم و کرا از جهت تمادی زمانی که در حرکت و تغیر و ثور و زوال
که وجود هر جزو سابق زمانی بالاحق جمع نیست و قرار نیست و اکنون عین تصرف است و تجد و عین تقضی و حضور عین استقبال
و مضی و بعد از بیولانی نیز چه و غول صور این عالم در بیولی بمنزله و غول در عدم است چه بیولی قوه محضه است
چه قوه اشئی لیست بئی و شئیة الشئی بالفعلیه پس بیولی بمنزله آتش است و صوری که بر آن فایض میشود بمنزله
شعاع و چون بآن رسند از تقآن بگذرند و از سمار حمت حضرت جبار تبارک فرماید بصورت دیگر بر سبیل اتصال فاض
پس طالبان هستی طبیعی و باجران از هستی روحانی معتقد در عدم من حیث لا یشرعون پیش از استحقاق اشارت
باسم شریف حق تعالی یا مبدء الایمان یا نعم قبل استحقاقها چه اگر استحقاق و قابلیت ایمان ثابته را در علم و عین ملاحظه
کنی معلوم است که معلوم نور علم ظهور داشت و ماهی علیه اشیا و مطالب آنها بنور ازلی بر او مکشوف بود و بطریق
سابقه ازل در مالایزال بروز کرد و نور سبق دارد بر سبقت و اگر استحقاق مواد اشیا در مالایزال را ملاحظه کنی معلوم است
که تا فعلیتی نباشد حامل قوه نباشد و تا وجودی نباشد استحقاقی تحقق نیابد و فعلیت و وجود وجود است پس ماهی
علیه اشیا و سوالات مبیات و مواد همه را و مظهر است این است که شرط قابلیت داد است دو خنیم بضیم خا
معجم یعنی در خور و سزاواریم ولی چون بواو نیست میشود بحجم باشد یعنی بر مجرم و کینه کار انداخته لا حول لا قوه الا بالله العلی
الابان الله غار بغین معجم و راهله فریب خوردن و نقصان پای ما کوام یعنی قوت پای مادر پیودن راه حق
راه بران گرامند مالک دلها در بعض نسخ مالک دنیا شویم و اول صحیح است بقرینه دست و اوار از سبیل
و گران چادر غنا و پنج مشاعر و شش جهات جایی دیگر عالم مجردات بوسه کاهی استان گرام
ذهبی در مصراع اول کلمه تحسین است و در دوم زه کرپان و شیرازه آن و اگر رعایت تجنيس القافیه را کنیم جایز است
که دوم بر او ممله باشد بفتح یعنی رسم و قاعده یا بضیم یعنی نیکی و سیرت زهاد و عباد و از این است رُبَّهٔان حق همی که بعد
فی القدسی اِنَّا اَنْظَرُ الی قُلُوبِکُمْ لَآ اِلٰی صُورِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ اَبَدٌ سَتٌ وَضُوْجٌ مَّجْنَنٌ پَر عالم عرض سابه دل یعنی
دل اصل است و عالم تابع و سایه پس عالم مجردات ظل تجرد قلب انسان کامل و عالم حیوانات ظل حیوانیت و و عالم
بنات ظل نباتیت او و همچنین در باقی و در قدسی وارد است که خَلَقْتُ لَآشِیَا لَآ جَلِکَ وَ خَلَقْتُکُمْ لَآ جَلِیَّ پس عالم را
دل غرض و غایت نه آنکه جزوی از عالم یا کل عالم غرض و غایت و باشد معد میانشاد دل یعنی دل انسان کامل

نفس از ما هاید مقتوب بق که زبانشان بسته باشد از دعا و این کیتجر غرض از ذکر قصه دوقیت قباب بضم اول
 حصن و قصر و بکسر اول جمع قبه که دعا را اشارت است بکبریا **ادعوی استجیب لكم** خوانید مرا
 که استجابت میکنم از برای شما از آئندال یعنی بعثت تحصیل ملکه عدالت که مرکب است از چهار خصلتی که گذشت
 ای منکر شیخ کاف عطا چون ضیافت و مانند آن تا غیر همه بخشش باشد که تاسیس بهتر است از تکیه
 جلوس این چون مصاحبه و مضارب و بدایه و مانند اینها ملام ملاست ندی ندای لغه حکمی بحکما حکمت
 چون لغه طبی است یعنی دوا هر که خوابی دید از دون الس چون خوب دیدن رؤیای صورت مثالی است در مثال
 میقد دیدن صورت در مثال مطلق تشبیه بآن شده چه هر دو صورت مجرد از ماده اند و در مقدار و شکل اگر چه صورت مثال مطلق
 از صورت دینی و بر مراتب اقوی و اتم باشد و حاصل آنست که هر چه در بالا یزال میشود بر طبق قضا و بر وفق قدرت و قد
 همین صورت مثالیست که مذکور شد و جبر هم نیست چه اراده و اختیار بعد هم آنجا صورت پذیر بوده پس نفس هر کس که در علم و قضا
 و قدر گذشته بطرز اینجا گذشته یعنی فعل از تو واقع شد مسبوق بوجود تو و ایجاد تو و شعور تو بفعل تو و اراده و اختیار تو بهین
 طور در مراتب سابقه هم ثبت بوده اند پس آنکه گفته می خوردن من حق زایل میدانست کرمی بخورم علم خدا جمل بود
 باید با و گفت چنانکه می خوردن را که فعل است میدانست تویی ترا و وجود ترا که ذات است میدانست و شعور ترا بآن اراده
 و اختیار مضاف بود که صفات است میدانست چه وجود داری پس صفات داری پس فعل تو تسبوق بصفات و علم
 گذشته و اگر تویی نداری پس وجود هم نداری و شعور و اختیار نیز نداری لیکن چون هستی داری همه را داری پس چنانکه
 فعلت واجب الوقوع است در بالا یزال که در علم ازلی بوده اراده و اختیار نیز واجب الوقوع است در بالا یزال
 چه در علم ازلی بوده **فک و** یعنی اینجا این مطالب محاکمه داوید کرده باشد تا وقت شرح مطالب بر مقتضای
 برسد از **الم نشر** یعنی نشر صدر عملی پرداز و ایهامی دارد که در سوره الم نشر اشاره شده که معسر را
 باید صفت داد تا میره و وسعت پیدا کند **اذا ضاقت بک الدینا تفکر فی الم نشر** تجد تیسیرین مع غیر اذا
فکرته فافرح و در لفظ شرح و الم نشر جناس شقاق است چنانکه در جمع ضروکا و و را ندن مراعاة النظر است
 مثل و ایر و لفظه و مدار در مصراع آینده و در مدار جناس تام است **کف و** و دیش در بعض نسخ این دو بیت بعد از
 گفت ای داود است و این تاخیر صحیح نیست و یحی بعش راه مصلح و سکون یا مثانه تحت و عین مهمله نما و زیاد
 و معنی زمین و طریق نیز آمده **کف** همین امروز یعنی گفت داود تا اینجا که همچنین داود می گفت این سخن
 کلام داود است **دعاوی** جمع دعوی مکافوف بکاف عربی یعنی فخص و بحث مکن معنی فو
 کلام معصیبر است یعنی خشکی چشم من در نماز است و وزن کوه گشت تا داری باشد بعالم معنی اتصال
 معنوی باشد بحضرت روح القدس و کوشش بسروش باشد و چنانکه اهل غفلت و جهالت اتصال بجزئیات
 دارند اهل دانش و پیش ملکه اتصال ب کلیات و مراده بعالم که دارند روح اینان است اتصالاً بالله من اتصال

الشعاع بالشمس كما في الحديث وروح آمان اخلد الى الارض فاشبع هوبه فانه في ثمانية فتمش
نوران دانی او غرق و موسم نورانی چون آدمی که موسس باشد به پری بجهت تعلیم است بهر تعلیم هست و بعض
سبح سر تعلیم است و خوبیت تشبیه طعن بلاش مخفف بلاشی چفت بچیم خمیده و کج شده
اند و بن بیا موده پنج بوضه بر و در اهل ایمان فرموده حق سیما هم فی وجوههم من اثر السجود
و در کینه کاران فرموده نَعْرِفُ الْجُرْمُونَ بِسَيِّئَاتِهِمْ و در بیت شایسته بکریمه الْيَوْمَ نَخْتُمُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
و نَكَلِمًا أَبْصَارَهُمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی روز قیامت مهر خموشی میزنیم بر دهانها
مجرمین و تکلم خواهند کرد با ما دستها و پاهای ایشان بجهت می زشتی که کس کرده اند در دنیا و بدانکه حفظ ظاهر است
و تکلم اعضا در حشر معقده است ولی مصادمیت شهادت دیگر را مثل آنکه در حدیث است که بحشر مخالف الامام
و راسه راس الحمار پس آن راس شهادت میدهد بخود رانی و حماقت و همچنین حشر بصور قرده و خنایر و غریبه
پس اینجا هم که دنیا باشد حرکات ناشایست دست و پا شهادت میدهد بر خجاست ضمیر که اظا هر عنوان البان
لکام یعنی سر بد لجامی کند من نه نودم مظهر قهرم نه مظهر لطف برندان خانه رحمن میروم نه بهمانجا
او ای جان حرا آزاد جد این دار سابق معلوم شد که پدر را کشته که گفت این جوان مرخواجه را با شایسته
پس معنی این است که چون پدر این کشته حط و بخت و شان این را برده در حدیث است لا ینفع ذابجد نیک بحقیقی
نفع نمی بخشد صاحب حط و غنی را حط و غنای او بدل از فقر رحمت تو در سوره جن و آتیه تعالی جلد و دنیا
یعنی بدستی که متعالیت شان پروردگار را تو غلامی آقا شده از سرق مال قان ان فنت کینه آقا بوده و
تزیج آن کینه شش را با این غلام منحوس که تویی و نسل شما مثل اصل همه غلام کینه مولی است و کسب و کموبتان همه از تو
و وارث است العبد لا یمیک شینا و العبد و ما فی یده کان لمولاه بشرع آدمی بجهت کا و این حکم شرع است
و برو و نهاده امان خواستن و تیرافوس و حسرت چون بخشید چون عکس اقصای مدارا کند پس اقصا
و اوری کند و از مظهر فحش و جستجوی سرزند که طور صفات بمطهر است و داور می بخشد داور می اوست
و انما و اولیا خلفاء الله انما یأذوا و انما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق جوشش
خون یعنی خون قلب معنوی خارش دلها یعنی خار خار و دغدغه دلها که عروش الله اند غرق چون سر
جنگ طالوت یکی از ملوک بنی اسرائیل سایل شد یعنی همراهی کنند با تو شکر گذار که سه روز فائز شد یعنی
ولایت بخشی و خلافت بخشی چون امام حق و قائم آن ولی است جان جمله این حیات با حق القیوم و این احیا
با و کجا و احیا بحیوة حیوانی کجا و پنا کردن چشم سر کجا و پنا کردن چشم سر کجا و قلوب قاسیه را ملایم و مجروح
مرسل و خفیف مطلق کردن کجا و آهن موم کردن کجا و با جمله معجزات عقیده کجا و معجزات حسیه کجا و لهذا اعلا معجزا
پنجمین قرآنت باعتبار اشتمال او بر اعلا مراتب علم توحید و علم اسماء اگر چه همه معجزات از علوم مرتبت و متطهر

علم و قدرت لیکن بعضی در نزد ارباب عقول لبوب رغب بعضی در نظر اهل حس عجب و هیما و اولیا و باجمه
 ارباب دول حقه جامع و دارای همه باشد خواجه زاده عقل یعنی خواجه زاده که عقل جزئی باشد اگر کوئی که خوا
 که غلامی که نفس باشد و راکشته کسیت کویم عقل نظری که بالقوه مانده بسبب خواهشهای نفسانی بلکه عقل علمی تام
 صاحب مقام و ملکه هم میشود که بالقوه مانده و کشتن کاوتن اقضای فعلیت تام کامل نمیکند بلکه در هر ریاضتی کشتن
 عقل جزئیت کاوتن را یکبار میرد هر کسی چهار جامی بار یکج آنند کاودان چنانکه وجود حقانی و حبیبی
 مرتبه حدیث است که لا اسم و لا رسم و غیب الغیوب و غیب کمون و سر مصون و کثر مخفی گویند که کثرت کثرتاً محققاً
 احدیث و مرتبه واحدیت است که مجمع اسماء حسنی و صفات علیاست و هو اتحی العلم القدر المرید السميع البصیر المتکلم
 و اینها احداث اسماء و الفروع لا تعد و لا تحصى و قالوا فی مقام الواحدیه جابت اکثره کم شئت همچنین است
 کبری او را که نفس ناطقه قدسیه انسانی باشد مرتبه آیت حدیثی است که در آن مرتبه لا اسم بحسبه و لا رسم و لا یقال
 علیها اکثر من موجود او وجود و مرتبه آیت واحدیتی است که مقام جامعیت کمال است و هو احی به العالم
 القادر الشائی السامع الباصر الناطق و همچنین اسماء و اوصاف خلقیه مثل العاقل جمیع اشیا، العقل الانفعالی
 و الفعلی المتوهم المتخیل المحاسن المحرک المتحرک و غیر اینها پس آن مرتبه آیت حدیث از نفس قدسیه کنجیت در کاوتن
 ای کنج کاو از آنچه کفشیتم ظاهر شد اطلاق کنج کاو بر عقل قدسی و گذشت که کنج کاو اسم یکی از کجها می باشد و از
 کنج خسرو پرویز است ایضا در پست نیست چه کاو در مصراع دوم خبر کلمه است که کنج کاو مرکب مرجمی است معلوم
 شد که کیک کنج معنی کول خوانده و ثبت کرده کج بوده و قولش صحت ندارد اما معنی زیرا که اینجا تحقیر عقل را نه دارد
 و جای تجید آیت کبری است و اما لفظ ایضا میشود چیزی خورده قصور فطری با استدعا عین ثابت
 در علم و مراد بدو شمس و زولیه است که باطن شب قدر است و شب گذشته را دوش گویند و تو هم پست بر
 کرده و اقبال بر عالم طبیعت داری چیزی خورده ام شراب معرفت شهودیه افسانه است حکایت
 آنچه استاد زل گفت بگو میگویم صد درازت بر اسباب وجه النفس شیا اسبابی که وجه اند و را شیا پیش
 کشیم در نزد موجد حقیقی سبب سوزنا رنج و طبع نمیدهد قهار میدهد و شمس فاعل النهار نیست فاعل الا صباح فاعل
 و قس علیه جانش کندم بحیم عربی و ف توده غلکه که از گاه جدا شده باشد و میشود که مخفف جایش باشد پس انصفت
 محتمل الوجین است که ممتاست بتوجیه و بنا بر اول بحر شین با ضافه باید خواند دم کاو گذشت در دفع تبارق
 عقل عقل با جان ثقل کردیم از ابو زید که فرموده اخذتم علمکم متیا عن میت و اخذنا علمنا عن اتحی الذمی لا یموت
 برهان دهد یعنی عقل جزئی بدلیل و برهان دلالت کند عقل کل حضرت برهان که حق است منور است و وجود
 برهان است در قرنها یعنی تحریر و تالیف کند عقل عقل صفات اعیان و صحایف نفس الامر کتاب اوست
 فارغ است بس بیرخت یار دخواه ایدل و قد مخفف اگر ز آفتاب است کفشیتم جامی دیگر که شب قدر

و تاویل بوجهی نور حق است که در منزلت در سلسله نزول تا طلوع میکند در عالم ماده که اول یوم القيمة در سلسله صعود است
و بوجهی وجود اولیاء اله است که خلق قدر ایشان ندانند و بنا بر اول این قدر است چون قضا و قدر و تقدیر و مو
در سلسله نزول است **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** فیم فی عقل خبری
بنزله همیاست و دعا و عقل کلی از خاص اینها ناقص میبوند مردگان اند چه اگر عقل معاش دارند عقل عقل اندیشه
و اگر جان دارند جان جان که جانان است ندارند پس جانها اند مرده اند ز کورتن هین بگو یعنی نهایت تحید
عقل را چنین بگو حسب امانه حساب مثل مواضع دیگر از خداوند بهشت چه باید تمنا کرد از خدا خبر خدا دانا نداد
چه معطلی کمال دارای آن کمال است بخوان علی و اتم فصحیح بحسب ظاهر و ل بحسب باطن لکن چه فصاحت نطق با حق بلکه
با حق عن الحق است در سخن در بیدیت سخن و رز کنکی باز سخن گفتن و میشود بضاد معجم بخوانیم یعنی رسوا فخر او
صحیح و قهر جو نا صحیح است بجل جلد میشود هر دو بحکم با هم باقیل جده یا از قبیل لب لب و میشود اول بجا جمله باشد
یعنی به نهایت بد و سعی مستوی درست حسن و در بعضی نسخ چمن بود بدوستی سکره چوسفه کاسه کلی و کاس
بتشید را آمده جوسنک هم وزن یکجو میشود مرکب نباشد و مراد از سنک زرماده زرباشد بناغ تقییم بابر نون
تاریسمان که بردوک چنچد کبوتر چو طرز کاف ف قوی و سطر بیجا یعنی لامکانی است و میشود که پی و جیم ف باشد
مقتفی پیرون قاف در لطف که واضح است و در طرف قهر استعاره تنگی است و میشود بر او جمله باشد جمع رف
معنی طاق بلند و شکاه و سکو و هر چند آن جمع رف رفوف در نظر است مرک خود ندند پند چه طول ال دارند
ارز و دارد که باشد در دنیا تا پشتر کامرانی کند و پشترش را داما کند و دخرش را عروس بحض حظوظ دنیوی با آنکه آبی که در دکان
بندد کینخت کاهی پشترش نام ننی کاهی دخت عیب خلفان عیب پنی از حرص است چه حرص دارد بر عیب جوی
و برد دنیا و مرغوب پنی ولی مرغوبات جباب آسای و بی بنا و بی بقا که بشکن بشکن است اینجا پس چون اینجا را دوست دارد
دارند کان اینجا را دشمن دارد چه مجبورش در زندایشانست ایند در قرآن فرموده **لَا يَكُونُ يَكُونُ ظَاهِرًا**
مِنَ الْجَوِّ الْقَيْنَانِيَّةِ علم توحید و علم اسماء را میداند علم دنیا را که موضوعش امور دنیوی است از جهت ینوت پیوسته
یعنی تجا و نسیکنی و در اول یکن و لایکن بود و این رواه که فرموده معنی پت قبلش باشد که بدل از من کیم چه علمها
یا فرمان خدا شناسی است چه فرمان طریقت چه فرمان شریعت یا خود شناسی است یا خدا شناسی است چه علم معا و
در خود شناسی منظومیت ضیاع بضاد معجم و یا شاه تحت جمع ضیعه یعنی ملک زمین زراعت و بعضی کب و جبار
کس و اول اینجا مراد است شکفتن بجر کاف عربی و ف تعجب و بفتح عربی معنی غار و نا هموار یعنی راهروان در شکن بود
حق کوا امر از تحریک بر گوید هین یعنی دست افشان و پاکوبان شود طعمه دنیا و بقراط گوید که **الْبَدَنُ الْغَيْرُ النَّفْسِ**
كَلَّمَ غَدَّ وَتَرَدَّ شَرَّاءُ وَبَالَ بَسْ أَوْ مَهَسَتْ بسی بزرگت و لا دوستی فقیر نفرت و کرامت دارند حق
ف بفتح کنده شدن و درویدن علف و بریدن شاخ درخت پیشش نوشود یعنی همه را در خود مشاهده میانی

فَأَنفَلَقَ بِرُوحِهِ شَدَّ طَبِيبَانِ طَبِيعَتِ الشَّارِطَةِ بِقَوْلِ كَابِرِكَ الطَّبِيبِ غَاثِ الطَّبِيعَةِ وَالْبَنِيِّ خَادِمِ الْقَضَاءِ الْإِلَهِيِّ
طَبِيبَانِ طَبِيعَتِ طَبِيبَانِ أَبَدَانِ وَأَبْنَاءُ وَأُولَاءُ طَبِيبَانِ نَفُوسُ أَرْوَاحِهِمْ مُلْهِمُ الْهَامِ كُنْزُهُ دَاوُدُ بَدَانِ يَنْفُ
وَدَرِ بَعْضِ نَخِ بَرَّانِ دَرِ مِیَانِ دَوْنِ كَفَنِ دَوْدُ كَوْدِ عَا صَبَاحِ حَضْرَتِ امیرِ الْمُؤْمِنِینِ عَلِیِّ فَرَمَایِدِ مَنِّ دَلِّ عَلِی
ذَاتِهِ بَذَاتِهِ وَسَيِّدِ الشُّهَدَاءِ الْحَمِینِ فَرَمَایِدِ التَّغْرِیكِ مِنَ الطُّوْرِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى كَيْفُونَ هُوَ الْمُنْظَرُ لَكَ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ
إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى كَيْفُونَ الْآثَارُ بِهِيَ اللَّتَى تَوْصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتَ عَيْنٍ لَا تَرَاكَ وَلَا تَرَاكَ عَلَيْهَا
رَقِيبَتَا وَحِشْرَتِ صَفْقَةٍ عَجَبٌ لَمْ تُجْعَلْ لَهُ مِنْ جَبِكِ نَضِيبًا وَسَيِّدِ الْعَابِدِينَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَرَمَایِدِ دَرِ عَا سَمَارِ رَمَضَانَ
الْمُبَارَكِ بِكَ عِرْقُكَ وَأَنْتَ دَلَّتْ بِهِيَ عَلَيْكَ وَابْنِ مَضْمُونِ دَرِ آثَارِ أُولِیَا لَا تُغْدُو لَا تُخْضَعُ أَنْصَتُوا يَعْنِي كُوشِ بَدِ
نَكْسِ بَارَكْتَ مَرَضُ كَفْتُ بِحَرِّ بَا ضَافَهُ بِوَجْهِهِ وَوَاوَدَلِ تَوَعَّلَطَ اسْتَ كَوْرَ زَرْدِ كَافِ بَعْدِ عَمِ
وَقَصْدَانِ چِه دِلْمَسِ چِه رِیَاسَتِ خَوَاسِمِ بِرِشْمَشْتِ خَاكِ كَه قُتُوَانِی نَذَارِیْدِ نَضِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ وَهَكَذَا هَذَا عَالَمِ مَوَاسِمِ
وَكُونِ وَفِ دَرِ مَنِّ حِیْثُ الْحَيَوَانِیَّةِ عَالَمِ الدِّیْدَانِ فَرَمُودَهُ أَنْدُودِیْدَانِ جَمْعِ دَوْدِ اسْتَ كَه كَرَمِ بَاشَدُ وَمَعْلُومِ اسْتَ كَه كَرَمِ
عَاقِلِی رِیَاسَتِ بَرَكْرَهَارِ فَرَسِ كَمِیْنِ چُونِ خَرَكُنَا نَزْزِ بِنِ خَوْشِی خَوِی كَرَفَتِی بِنِجَاسَتِ كَشِی اَزْ شَكْمِ وَازْ دَكْرُ
اَزْ صَدَا صَاحِبِ طَبَلِ وَاوَدَلِ كَرْنَا چُونِ نَسَانِ كَالِ مَحِیْطِ اسْتَ تَشْبِیْهِ شَدَّ بِهَ بِحَرِّ رَا زَرْدِ رُومَنُ كَرَانِ اِیْشَانِ چُونِ ذَرْدِ
مَحَاطِنِ وِجَانِیْدِ كَه كَفِیْمِ تَشْبِیْهِ شَدَّ اَنْدِ بَحْثِی حَسْبِی ذَوِ مَوْجُو حَالِ كَه نَفْسِ نَاطِقَةٍ رَا چِه جَامِی نَفْسِ كَلِیةِ الْهَمِیَّةِ رَسْمُ
فَرَمُودِ بَكُودِ بَدَنِ دَرِ نَفْسِ اسْتَ نَهْ نَفْسِ دَرِ بَدَنِ چُونِ كَلُوحِی اسْتَ دَرِ آفَاقِ عَالَمِیَابِی چِه آفَاقِ قُتَابِی عِینِ شَعُورِ
وَحِیوَةِ وَا رَا دَهْ وَقَدَرَتِ بِفَطَرَتِ چِه كَدَشْتِ كَه عِلْمِ مَجْرُودِ بَخُودِشِ حَضُورِیْتِ وَعِیْنِ وِجُودِ اسْتَ مَانَدِ حِیْثُشِ وَعَقْدُشِ وَغَمِ
ذِكْرِ وِجْهِیْنِ عِلْمِشِ مَقْشُورِشِ وَعَقْدُشِ بِطَانِ ذَاتِشِ وَهَرِ چِه عِلْمِ بَعْلَمِ نَذَارِ دَوْدِ مَعْشُوقِ حَقِیْقِی رَا نِیْمَاسَدِ كَادِی
وَدَرِ بَعْضِ نَخِ زَادِ مِی نَدِیْدِ اَوَّلِ نَدِ وِشَلِ وَازْ بَابِ تَحْنِیْسِ الْقَافِیَةِ اسْتَ خَا نَدِ بُوْدِ قَابِلِ بُوْدِ عِیْنِی بِنِ غَلَطِ وَا
اَزْ اِیْنِ بُوْدِ كَه صَاحِبِ چَشْمِ دِیَوَانِ بُوْدِ وَا اَلْاَبْهَارِ دِی بُوْدِ اِی بَسَا اِشَارَتِ بَا چِه كَفِیْمِ كَه عِلْمِ دَارِنْدِ وَعَقْدُشِ تَارِ
وَلِی عِلْمِ بَعْلَمِ وَمَعْرِفَتِ بَا نِیْكَ مَعْشُوقِ كُنِیْتِ نَذَارِیْدِ چِه اَبْنِیَا ظِلِ اللّٰهِ نَذَارِیْدِ وِشَلِ نَذَارِیْدِ اَزْ ذِی ظِلِ اسْتَ وَا لَاطِلِ نَخِ اَبْدِ بُوْدِ
لِهَذَا حَقِّ تَعَالَى فَرَمُودِ اَلْمَوْزِاِلِی دَبَّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَنَفَرَمُودِ اَلْمَوْزِاِلِی ظِلِّ رُكَبِ دَرِ شَرِ
رُكَبِشِ اَدَا قُتَابِ وَدَرِ حَقِیْقَتِ وَجْهِ اللّٰهِ وَجْهِ النَفْسِ اَبْشَمِیْدِ بَا حَتِّ بَا مَوْجُوْدِ شَبْهِ خَاسِ شَقِیْقِ
وَا رَدِ بَا حَتِّ سَوَا الْقَضَائِی عِنِ قَضَائِی تَعْلِیْقِی اسْتَ مَعْلُوقِ بِرُسُوْدِ اَرَا دَهْ مَاطَلَهْ شَدَّ رَا حَتِّ بَحْثِشِ چِه ظِلِّ نِیَا
مِیْدِ اَزْ كَرَمِی بَشَادِ اَوَّلِ اِثْبَاتِ دَوْمِ نَفِی عِیْتِی چُونِ رُوَا بَاشَدِ كَه بَتِ شَكِی شَرِیْكَ حَقِّ بَاشَدِ كَه شَا مِثْ كَمِیْنِ
مِیْكَوِیْدِ بِسِ چِ كَوْنِ رُوَا بَاشَدِ كَه عَقْلِ كُلِّ وَنَفْسِ كُلِّ هَمَزِ حَقِّ بَاشَدِ كَه رُوَا حَیْثُ اَبْنِیَا عَقْلِ كُلِّ وَنَفْسِ كَلِیةِ الْهَمِیَّةِ اسْتَ
پَشَهْ مَرْدِ بَتِ شَكِی اسْتَ یَا مَكْرُ اَصْرَابِ اسْتَ پَشَهْ قَدِ بَشَا كَه وَتَوَعُّدِ وَحِیْتِ قَوْلِ اِیْشَانِ كَه كَهْشِ بُوْدِ
پَشَهْ رَا دَا دِیْمِ هَمَزِ هَمَا هَ بَعْبِیْرِ پَشَهْ زَنْدَهْ شَدَّ وَحَالِ كَه بَاشَدِ آسْمَانِ پَشِشَانِ پَشَهْ اسْتَ صَنَعَتْ كَرْدِ یَا كَفِ

عربی یعنی عاشق صنع خویشند و چون آرزیت تراش تراشیده خود را میپرستد کبش مذمت یعنی راه
 و م راه سرت حقها با قلم صنع و با اصبع حق که الّا اثر یثابّه صیغه مؤنثه اصبع لطفست حدیث این است
 که قلب المؤمنین من اصابع الرحمن قلبه کیف است و نکته اصبعین صیغه ثانیه را با تاویل اشارت فرمود
 که صفات حق تعالی لطف و قهر است و جمالی و جلالی است و دل مظهر اینهاست و تاویل دیگر هم اشارت فرمود
 در مصراع دوم که قبض و بسط باشد ولی معنی اعم از آنچه در لسان سالکان است تا خاطر ملکی و خاطر شیطانی را
 نیز بگوید که در حدیث است که ان فی القلب لمتین لمة من الملک عبد الخیر و لمة من الشیطان یعاد بالشر یعنی
 در دل دو نزولست نزولی از ملک که آن خاطر ملکی است و نیک است و نزولی از شیطان است و آن خاطر
 شیطانی و وسوس است و شر است و میشود که خواطر و خود مظهرین لطف و قهر را که ملک و شیطان است
 در لطف و قهر و جمال و جلال مندرج کنیم اندراج مظهر در ظاهر بنیان سرانگشتان چادر لطف و قهر
 و بسط و قبض و برتر است که خواطر اربعه باشد ربانی و ملکی و نفسانی و شیطانی یا مبادی اربعه حیوة و علم و قدرت
 و مشیت مجتمع جمع الاضداد است و مجمع الالهواء و الرغبات و مجمع الحریین و جمع میان جمع و فرق معنی فرق
 سر از صنعت ایهام التضاد است و میخندد خطابست و تقریر را منکران در باب تمسک و اوچین بجای
 رسالت خرگوش بر پیلان کل کل تغییر و توهمین است یا کل تشدید مثل کل علی المولی باشد مدخل بهم مفعول
 از باب افعال یعنی داخل در این امور عظام بنا بر نسخه چون شود و بنا بر نسخه چون کند مدخل مصدر میم باشد
 معنی اذ حال از همان باب و در بعض نسخ مدخل بوا و است و غلط است بظا اگر تصحیح کنیم و فعل امر
 خواهد بود معنی بکش و را کن یعنی چون کند موش فضولی دخل و خرج تا بپایان تا در وقت جواب سوال
 برای کشنی بناد در بعض نسخ این کشتی و اول صحیح است متر بری ف محل کرشش مرد محل خود که حال کشت
 چو ملک بچیم ف و را مهله و با اموحده و کاف اینجا سخریه و استهزا باشد بوسیل یعنی ملازم را بجا که خلو
 باشد تا مال مردم را سرق کند متر آن خرگوشی یعنی مثال رسالت خرگوش از ماه بسوی پیل نه از برای
 انبیاء است بلکه از برای رسالت شیطان است بسوی نفیر با جهه متوله و اما ره اگر کبوی پس با چیست
 که شیطان گوید من رسول انم کویم اسم قهری که شیطان عبد المضل است اگر کبوی که اضطراب چه میشود
 که سمای همه ذات و احداث کویم اضطراب شعاع وجود در قابل مانند اضطراب شعاع ظاهر در آب مضطرب
 است که از طرف ماه اضطراب و این حرکت نیست ولی از طرف آب متحرکست و اینکه دیو شیطان گوید ماه مضطرب
 میشود بیش این است که ابلیس شانش است که غالط و مغالط باشد و حق نمیکوید و تحقیق ندارد و الا حق اجل است
 از تعینات و تغیرات چنانکه مولوی به تریه میپردازد خشیت ترس ویم خف پاییز صیف تابستان
 دی زمستان حوط عطری که بر بدن میت مانند مصاف جنک روح مراد روح الامین است که

روح ایش ز اشک چنان پیلان کا فران که در توانایی پیل کش و شیر کیر بودند و غایب و جو مجسم رجم
 رانده شدن غوغا فریاد و سی کاخ قصر و عمارت صد فواہ معنی بیات این است که تصدیق کنید
 رسل کریم را ای بل سببا و تصدیق کنید روحهای مقدسه را که اسیر عشق خود کرده اند که اسیر کرده که حق تحقیق
 و جمال مطلق است و میشود روح بفتح بخوانیم یعنی تصدیق کنید بقا روح و ریحان که در غایات میباشد و بچک آورد
 از آنکس که بچک آورد و تصدیق کنید ایشا را که ایشا نزد خورشیدهای تابان این میکنند شما را از غذا بهای قیامت
 و خرمی محبتین غذاست و تصدیق کنید ایشا را که بدرمای روشنی پیش از آنکه ملاقات کنند شما را در ساهره و سحر
 زمین قیامت است که از شدت گرمی و غیر این پیدار میکند ایل محشر را پداری عظیمی و تصدیق کنید ایشا را که چراغها
 تاریکی اند و گرمی بداید ایشا را که کلیدهای امیدند تصدیق کنید کسانی را که طمع ندارند از شما نفی و اجر می و کمراه
 کنند و صد و منع غیر خود میکنند از سبیل حق هند غلام اولیایان از امیر المؤمنین علی مرویت که رحم الله امر
 اعدا لفسه و استعد لمرسه و عرف من این و فی این و الی این و لکان الله و لم یکن معی شئی و آخر الا الی الله تصدیر الامور
 و وسط مطهرت سماء و صفات سننیم ایشا فی الافاق و فی انفسهم خطا و غفیر
 کن بود در راه اب حق تعالی بخرم اشا ت فرموده بقوش که ان یلک کاذبا فعليه کذبه و ان یلک
 صادقاً فابصکم بعد الذی یعد کذابی کویدر خرم قال المنجم والطیب کلما یما کن حشر الابد قلت لک
 ان صح قولکما قلت بخا سیر ان صح قولی فانیخا علیکما بکشتی کشت کدم و ویدنب کیه جبهه لا
 و فرمایطیع شمش قافیه اول بشین معجم حاتم کبوتر چالیش بحیم جدال و معارضه و دوم بخا معجم جناس
 لاحق و مرکبات پنج بشید کلمه تحسین حازن جامع حازم از خرم معنی احتیاط است ان عذمتم اگر عود کنید
 شما بگردان چینی عود کنیم با بکافات چانی که ما جفت کرده ایم فعل را بخرا می و جفت چنانکه دو قرین را کوبند
 بر یک اینز کوبند و از اینجا است قول حق تعالی و من کل خلقنا زوجین سوی او در بعض نسخ
 پی او و اول ولی است که جناس شود غری غرا اگر بفتح غین معجم باشد و رف معنی مردم بدو اگر بضم باشد مردم
 و به خایه معشوق و اگر بکسر باشد مخفف غریب خور و عربی باشد مثل المؤمن غر کریم شکر باره یعنی شکر طرز
 و روش چه باره بیا موحده را در ف معانی خد است و اینجا این معنی مناسب است و همچنین معنی دوست اندکاه
 پیدار شدن و آگاه شدن پو چشم سپی یعنی چشم پر و در بعض نسخ بر چشم میر و اول تبر است ابتدا و اعتبار و اعطا
 او و فر و افر و پشتر کی که مخفف کاه چون کمی مخفف کوه رضی پسندیده فطس یعنی فی پستی
 یا کودی آن و کاهی عین فطر را کنایه از زالت کیزد عرب کوید قوم فطس الانوف چنانکه شتم ارتقا است و کنایه کیزد
 از شرافت و کوید عرب قوم شتم الانوف و حریری کوید و الذی زین ابحاء بالطر و العیون بالبحر و العیون بالشم
 و الانوف بالشم و اسحاجب بالبلج و الملباسیم بالنفج و البسنان بالترف و انخضور بالقیف لغوه کچ شدن دهان است

سبب تشنگی که در یکی از لجهایم میرسد پس میخاند جانب دیگر را بجانب خود یا استرخانی در یک گوشه دهن اشاق می افتد
و وضع دهن تغییر میکند و لقه هم عقابت و مفارش کج است و گوشه دهنش واسع است و مرض تشنه بان شد
استفا آشامیدن مشروب با ما حاضر است چه با ما او حاضریم بخلاف جاهلان محضو نیست کامل درد و عالم
آن که دریا عین اوست عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پیوستی چه روح مجرد است و نمود و ذبول و استقامت
قامت و انحناء و صاف جسم است بلکه مرکب نادریم و خاک و آتش را را میخورد که اجتماع و افراق و انقلاب و استحاله
و غیره اوصاف اجسام است و میگیرند او را که بخاک اندر شد و کل خاک شد نه او را که خاک اندر شد و کل پاک شد
طفت خرن و اندوه چون نباشد و دوشب در عالم مجردات طی عوالم صوریه است چه جای زمان و مکان زمان
تجاریه کجلائی وجود حقیقی است و مثل آنی است و مکان با جمعه کیمظهر او و مانند نقطه است و زمان در دهر و دهر در دهر
سطویت و نبی و ولی در وجود حقیقی محقق و شفای است و با جمله این آدم ملکی و ناسوتی و اوصافش آدم ملکوتی و جبروتی
بل لا هوئی را بدنام دارد تن خاکی بها چه که نکرد چه شدیم ازین دنی زاده سغراق بوزن چخاق ف قح بزرگ
و جام شراب و در قصبه بایزید در فرار بع نیز سغراق زفت فرموده لم یذوق لم یذوق لم یذوق با ده حقیقت
در مذاق او جان کرد و دانا و با خبر شد هر که او انجام بود بخورد معدوم ان قال علی الحقیقه محو الموهوم و صحو المعلوم
هر کجا منتهی و نسخ ملکوتی و وعید صور برزخیه سوا اعمال است و کمال و عقاب و خبر مواخذه است از شماست
مؤتم بشدیدا مثله اسم مفعول از تا شیم یعنی نسبت دادن با اسم و کنه است که باب تفعیل از برای نسبت آید چنانکه
در وصف بهشت حق فرموده لَا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لَهْوًَا وَلَا نِیْثًا بسیج یا، موحده عربی ف
بمعنی میباشند برای مطلق کار با خصوصاً برای سفر حکما مر فال شوم بقاف جناس لا حق با فال باشت
اشارت بکریمه قالوا طایرکم معکم چنانکه لفظ فال بدیهه جا اشارت بود بقول حق تعالی
در حکایت زایشان که قالوا انا نطیرنا بکم چه نظیر درسان عرب فال بدزدن است
و جفا نشا شوند نظیر آنست که بعضی گفته اند که بنا بر بردن منکران مانند مغشوش را بخلاص بردن در مسجد
طاعاتشان آنچه در دوزخ بانان میرسد لوازم و غایات افعال دنیویه ایشانست و آنجا دارا بخراوشاه
وصول بغایات است که طاعت حرکت و عمل است و دار العمل دنیا است الدینا مزرعه الآخرة و الآخرة یوم الحساب
پس مراد از طاعات طاعات تکوینی است نه تکلیفیه چنانکه در دنیا نیز طاعت تکلیفیه اگر چه بجا نیاید و دزد ولی تکوینی
داشت که امر کن وجودی را همه طاعت و راسی بمردان نیست و بان جهت فرموده وَقَضَىٰ رَبِّیْ أَلَّا تَعْبُدُونَ
إِلَّا إِيَّائِیْ فَمَا تَزِیُّونَ بعضی نیز غایت شئی کامل از آن شئی است چنانکه غایت سیر که جلوس سلطان است صورت
کامل آنست که تا سلطان بعد از داد بر آن نشسته است هنوز صورت کامل پذیرفته است پس غایات اخروی
با نیمنی هم عمل و طاعت است دیگر آنکه دنیا حقیقه دوزخ است و دوزخ صورت آنست و هر چه در سقر است

معنیش در دنیا است حق فرموده **إِنَّ جَهَنَّمَ لَظِلَّةٌ بِالْكَافِرِينَ** و اینجا دارالعمل است و آنچه اینجا
می پسند مثل صور نمایه است و آنچه اینجا در یاد ماند تعبیر است و آن در زمانند و جمیع و زقوم و ضریع می آید
و معبد عبادات تکوینی است و نیز چون دنیا سخن است سخن معبد مجربانست چنانکه میفرماید که هست زند
صومعه و زولیم فتح عربی تله است **عِبَادَتِ** یعنی اعم از عبادت قلبی و جوارحی **لِعِبَادُونَ** را
مفسرون معنی لعیر فون گرفته اند و معلوم است که عمل مقصود اولی و غایت بالعرض است و وجوب صحتی
دارد و معرفت حیاتی و وجوب صالی دارد و حق یقین غایت آخره است و الطریق الی الله بعدد انفاس السحلاب
و السحلاب یفنون فی سماء اللطیفه القهریه و اسماء و تقنی فی ذاته **إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ** و در قول
مولوی کرچه مقصود از بشر علم و بدی است اشارت باین است **سَلَخَ مَوْسَى** اشارت بقول
حق تعالی **وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حُطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَيَرْجِلُ الْمُحْسِنِينَ** یعنی اغل
شوید باب را سجد کنندگان و بگوید که سجود ما پامین آوردن بارگناه است از دوش ما و میگویند سینه
ماست اگر چنین کنید می آمرزیم از برای شما گناهان شما را و زیاد می کنیم اجر محسنین را سجده ایشان کنند
سجده تعظیمی نه تعبدی بلکه باید در تعظیم در نظر آرند نور ولایت را در ایشان و ظل الهی را که پاوست ایشان مظهر
شای حق اگر که فرزند آگاه گشتی کجا دروین خود که گشتی ساختن یعنی راس یا ریس که این دیوار است
محرابان پس کاف عرف تصغیر است بنید کلمه نفی و بخطاب غیبت هر دو جایز است **نَبِّشْكِرْ لِيكَ** و
صوت بنید تجنیر القایه تجنیر کسب تشابه و در بعض نسخ نشکر پاکان شما خاکی بنید **رَبِّ الْعَالَمِينَ** ان
کامل در تحت اسم جلالة الله واقع است بخلاف حیوانات که در تحت اسماء دیگر واقعند کالسمیع البصیر هو نکان
بنا و تناسل فوقانی گشت مخفف تو اش بلوی ابتلا بید کنج ف چون فرسخ کلمه باشد که در محل نفرت دادن
گویند بچهر از خویش نیستی و عاشق نیستی چه عاشق شبه و شیخ معشوق را هم دوست دارد و مناسب است
مثال با آنکه تعظیم شمعان صوری که خالی از معنی باشد تعظیم شباح شمعان معنویت عشق نکان **فَنان** یعنی
عشق بنان نداشت سفره تذکره مان بود و مان تذکره معیت یعنی قوت دهنده که از راق عبدالمقیت و عبد الرزاق
زَبَّيْلُ بَافَ كَذَتْ قَصْدَ آن نَفْسٍ وَاحِدَةٍ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ انسانها می طبعی
جسمی از زنده کرده از نفس و روح واحد و پوی چنانکه ملک بذر و تهلیل و تبلیج قوت از معیت دارد پری برواح
و بطی مصری سبطی سبط نواسه و اسباط در قران حفده یعقوب زده پسران او و احسن و احسن سبط
رسول الله جاده مخفف جاده یعنی راه واسع غرقه که غرقه کاه باد بد مخفف بود قال تعالی **وَأَمَّا عَادٌ**
فَأَمْلَكُوا بِيَدِي صَرَصَ غَائِبٌ الآيات عا در اهلاك کردیم بیا در صرصر کسر لاصلوه شاکلی
عبارت از آلودگی بخیالات متفرقه است و حضورا هم خیر است که در نماز معتبر است چنانکه تدبر معانی بلند و اذکار

و قرائت و ادعیه که خواص قصه می کنند از مقامات بلند است و حکم و اسرار افعال جوارح را ملقت بودن از مقامات
ولی تدبر آسمانی از برای اکثر عوام دست نمیدهد بخلاف حضور که از برای همه ممکن است با آنکه صعوبت دارد چه جسم
پیشانی خاطر و استیصال خیالات پراکنده موقوفست بر عدم علاقه دنیا و این عزیز الوجود انکس بحسب
یعنی بسا عالم که بی نصیب است از علوم حقیقه و کسانی بهم پیش از علما که حافظ علمند و از ممره علم با بهره
بی حساب مشام از شمع معنی بویید نیست بدستش یعنی بدست قاصدی که پیرین یوسف بر یعقوب میرد
فخاسی عربی و نخاس با یع عبیده و اما و و اب است خود مگر اندک که داد دعوی حق پس و بعد
حق و بعلم حق داند که عرش حق معنی وجود تبسط و رحمت و اسعد را چهار رکن است رکن ایض که عالم عقول
کلیه است و رکن ایض که عالم نفوس کلیه است و رکن اخضر که عالم مثال مطلق و خیال منقصل است و رکن احمر
عالم طبایع دهریه و قوای منطبعة فلکیه است و عرش علم نفس نظیه قدسی آدمی نیز چهار رکن دارد عقل و توهم و خیال
و احساس و این چهار را آن چهار است فاضله میکنند و هو القاهر فوق عباده و ما ننظف من و ذق الا
یعلمها کوبد یکد یعنی غیر آنکه نیست کرده کون او را کون حق که آن دید بان است که نه پند حکام کی و سد
نقض پست سابق است که گردیدی مرصنا قرارگاه دینند قدم دروازه ازیت و در قدم جاست
متقی بلف مقصوده تقوی سنفر چون در مرغیت شکاری و غنم قریب پادشاه ترک و گنت
از روز و آفتاب خاقانی گوید دست قراسنقر فلک پیر کنند خنجر آغشقر از نیام براید و اینجا نام این غلام
مندبل دستمال و تن خشک کن عرب کوبد بتندالی متح التون ترکی دنیا و اینجا نام کنیز است مولع
راغب و حریص لم یکن یعنی سوره بینه و ایهام دارد بحیث بنوی کان الله ولم یکن له معشینی یعنی متحقق شوم
بمضمونش نباش بوزن نباش غمزه و عشوه غی ضلالت و کمری و عده است عهد و میثاق است که فرمود
من تربیت کننده شایم و خلق هم قبول کرد پس سما لطیفه و قهریه و ستار باب انواع عقل اول داند
عقل دوم در بعض نسخ نفس اول را تدبر نفس دوم و اول شهر و اولی است و بعقل اول عقل کل و نفس اول نفس کل
مراد است و علی امتی تقدیر میرواند آنرا که جنبش خلق از سر است و در حیطه قضا و قدر است و اوضح آنست که مراد
بعقل اول کل عقل کلیه است که در بیایات قوس نزولند و بعقل دوم عقل انسانی که در خوا تم قوس صعود
و سوق آنها بر اینها آنست که عقل انسانی چه جزئی و چه کلیه همه متصل میشوند با آنها در تعلقات و درجات اتصال
متفاوتت قال تعالی علیه شندبا القوی میشود مراد بعقل اول علم اول و مراد بعقل دوم علم دوم
که تعلقات ما باشد بلکه دوم هم از او باشد که لا یجبطون بشئ من علیه الا بما شاء علم ما را بحسب
شیت علم بود فرموده و بنا بر طریقه حکمت عقول متعددند اما اشراقی گوید از هر عقل کلی عقل کلی دیگر آمدن در منزل
بجائی رسید که از نور قاهر که عبارت از عقل مفارقت نور قاهر شوانست آمد بلکه نور تدبر که عبارت از نفس آمد

و معیار تنهایی عقول طولیه همین است و بعد مخصوصی قائل نیستند و گویند از اینها طبقه متکافیه از عقول صادر شد
 که در جای خود محقق است و آنها را با ذن الله رباه الا نواع و ملائکه موکله میدهند و در مرتبه فیضان عقول طولیه و طبقه
 مرتبه نوبت فیضان با جسم ندهند و اما حکما مثلاً نون عقول کلیه عشره قائلند نه عدد باز آنه فلک که مکمل نفوس کلیه
 شع اند و یکی باز عالم غصا که مکمل نفوس ناطقه است پس گویند که واحد صادر نمیشود از آن مگر واحد پس از حق صادر شد
 عقل اول و عقل اول اگر چه واحد است بالذات کثرتی بالا اعتبار دارد چه ممکن زوج ترکیبی است مهیتی و وجودی دارد
 و وجودش باعتبار اضافه بحق و جوب غیری دارد و باعتبار اضافه بهیست امکان دارد پس در عقل سه جهت است
 و جوب و وجود و مهیت و اگر خواهی بگو امکان بدل مهیت که حال ذاتی مهیت است و عبارت دیگر نور و ظل و
 و عبارت دیگر علم مبید و مقوم و علم بخود یعنی ذات نوری خود که وجودش باشد و ذات ظلمانی خود که مهیتش باشد
 زیرا که عقل مجرد است و هر مجردی علم بذات خود دارد با حضور و بمبد خود نیز دارد پس از عقل اول بجهت اولی از جهات
 ثلث در عبارات ثلث عقل ثانی صادر شد و بجهت ثانی بهر یک از بقیرات نفس فلک اطلس فایض شد و بجهت ثانی
 داشت فتمه جسم فلک اطلس مخلوق شد الساک الساک و الدانی للدانی و الادی للادی و همچنین است کلام
 در عقل ثانی نسبت ثلث و فلک ثابت تا آخر عقول و نفوس و آخر کرات و اعتراض امام فخر الدین رازی بر این
 وارد نیست که میگوید که امکان امر اعتباری سلبی است چگونه مثلاً جسم فلک میشود زیرا که وجود را نشاء گرفته اند ولی مضای
 بمبد و بجهت وجه الله و مرتبه دیگر مشوب با مکان و مضاف بهیست و بجهت وجه النفس و همچنین بدان
 مستحقه را و حاشا من حیث التحقق بوجود و نشاء اثر افعاله در جهات علمیه و شهودیه که معلوم است که علوم
 و تصورات و شهودات تا اثرات قویه است پس از نظر بخودی چیزی فایض آید ناقص و نقص از نظر بخدا چنانچه
 صادر شود تام و کامل چه عجب چنانکه تو هرگاه تصور کنی و مشاهده کنی در خود مقام عالی و حسن و بهایی در تو
 بهتر از منی و بشارتی و بسط و جوی پدید آید و اگر تصور و مشاهده کنی در خود منقصتی و رذیلتی در تو آید
 و انقباضی هویدا شود چنانکه خواهی بعد از انضاری فرموده الهی چون در تو نکریم پادشاهیم تاج بر سر چون خود
 نکریم خاتم بلکه از خاک کمتر و با جمله شخصی کفشیم و زیاد برین مناسب طور این شرح نیست ما می نمکند بضم کاف
 یعنی ما میان دریای وجود همه ستمند از آغاز و تمانیت و کمال آنها از فوق و نشاء باطن میرسد فلک کل معبد
 الله و ما نشاءون الا ان نشاء الله و عالم عقل مانند سر است برای انسان کبیر و بعضی بفتح خوانده اند و ناظر باین بود
 که انکار کفار و اعمال فجار از سر چشمه کل آلوده است جهات جهان دارد و خراب و این وجهی ندارد چه انحراف بیده و انحراف
 الیه و آنچه گفته اند سوء ادب بلکه خلاف واقع است که وجود مجعول بالذات و مهیت مجعول بالعرض و وجود غیر مجعول
 و نقایص ذاتی مهیت و مهیت جبه و وقایه وجود است و باید نظر بمبدل شود تا حق رسیده شود لیک هم میدان
 یعنی سعادت ما موقوفست بر عملها و مقدر کا هی مقدر تعلیقی است بلغ گفت یا ایها النبی بلغ ما انزل الیک نو

تو نمیدانی پس شاید عادت معلق بر عمل تو باشد و تکمیل و تکمیل هم مقصود و مقدر است باید بشود و اگر میسر
 عمل کن تا علم یقین بعین یقین و عین یقین بحق یقین رسد دنیا بمثال کبش تین زده است بر دشتش بر
 انداختن است کشتی و هم بحراست هیچ بازو کا بنی جواب شرط است که اگر بوی آه بوی کدشت که
 بوی محقق بود که و کلمه تمنی است پیش به پی ف و دو م یا عربی تخمین القا فیه است پس چرا در کار دین
 و حال آنکه غبطه عظمی و عین فحش در امر دین است کامل این با ذرها اصلش که اهل است و جناس خطی دارد با ک
 چون جناس ناقص که دکان باکان دارد خلخال شد و تابعیت و مقهوریت چه زیور بکیم و چه از ثوب
 خلخال ای رقیق یکاشان بکاف و معنی حصار ایشان و میشود بکاف عربی باشد و شان معنی مرتبه یعنی
 ملک الملوک مرتبه یا نمیدانی معطوفت بر یازیدی چوماست مقصود ما معنی آب کا ذوق و قضا
 دستار خوان سفره خام رنگ و مانند کند و ری بکاف عربی و بوزن ستوری سفره و دستار خوان
 اوساخ جمع و رخ چکر که منتهی اسم مفعول از فیه پاکیزه شده سستی کدشت و اینجا که با نو مراد است
 مثلاً لک که بکمر بند و اینجا دستار خوان مراد است بی ندیم متعلق به بیت بعد است یعنی به و نیشانی
 اندر قدم آه و احتمال می رود که بی بنون باشد و ندیم محقق ندیم معنی در جواب ضرب جمع قرینه بکاف مشک
 مغیث فریاد رس کبشان جمع کیش چون رغان جمع رغیف معنی تل یک مرتفع یعنی فرمان مهر
 یا تلخی بجهت آنست که با عجز نبوت دانست که آن آیه مقرر خواهد کرد و او به شک بنم شبس نیم و جب پوشش
 و نف یعنی محو از طغنه و از حرارت غضب و انجوشش یعنی اگر سبب بخوابی آب چنانکه ماده هوا میشود چون آب
 جوشان و یک که بخار میشود و بخار را هوا میشود و به ریج از غلیان تمام میشود و هوا از شدت سردی آب میشود مثل هوا
 که محیط بطاسی باشد که مگوب پنج باشد پس بر پشت انظار قطرات آب قرار میگیرد و هر قدر از پشت طاس
 تخمه میکنی باز قطرات دیگر قرار میگیرد پس معلوم است که هوا از شدت سردی طاس منقلب آب میشود و اما سبب
 برودت هوا در این معجزه محمیه تصور آنجناب چه تصورات نشاء امطرب یعیه میشوند در بدن از گرمی و سردی
 و سرخی و زردی و حرکات و سکات پس از تصور امرنا ملایمی در صحن غضب بدن گرم میشود و از تصور امر مخوفی بدن
 سرد و روزر میشود پس تصور قوی و علم فعلی نبی ص که وجودش مثله الله و قدره الله است و ما و میثا ذر میثا
 وَلَکِنَّ اللَّهَ عَدْلٌ کَوَاسِتُ الْبَسْتِ نَشَاءُ الْغَلَابِ هُوَ آبُ یَا اجتمع اجزاء بخار که در هوا مغفورا است بشود بلکه
 چنانکه بی اسباب تکوین نوع آب از عدم ذاتی و دهری گردان نشاء آب از عدم بقدره الله کند چو سببها و فیه
 وقت مرکب میگوید بطور تقریر و قوال عادوا یعنی اگر بر کردید بدینا هر آنی عود خواهیم کرد بسوی حسی
 که نهی شده اید کوده و پوش چنانکه ظاهر مراد بود باطن هم مراد است که وجود بشری او و پوشش حقیقت او بود و در
 سال علم دین و معرفت و آئین آداب بختین رحمة للعالمین آمد و همه ششگان زلال معرفت را سیلاب فرمود

و پوششها هم بود و دید باطنی تعینات کاینه است که التوحید اسقاط الاضافات و سفسط حکایت بدل آن
که وجود طبیعی سیایشان مبدل میشود بوجود نورانی و وجود خلقی بوجود امری کفیان فی الله و بقا بالله دلال
غنج و ناز مشید بنو اسب سیاه و گنایه زشب نیز آمده از عدد ها فارغند زیرا که از تغیرتها و احوال
آنها که قطع نظر کنی روح آنها و احداث خاصه آنان که یک قبله و یک عقیده و یک پیشه اند ملک با عقل بعبادت
دیگر ملک داخل ملک خارج و همچنین نفس و شیطان بنو شیطان داخل و شیطان خارج و احد بجا محله
و کد شتیه بحیم یا بنده داده این مثل است که در خانه اگر کس است یک حرف بر است مشرح شرح و بیان کننده
دید و نکفت نفی است و در رفع ایطاقا و ت بالمصدر و الفعل و الاثبات و النفی کافی است و در بعض نسخ
بجفت بصیغه اثبات و ناطقه را با ضافه بخوان تا بیا بد طالع ولی چنانکه سابق ذکر شد باید طلب صادق با
فان لمسؤل ناقد بصیر و لیس مثله خیر مثلا تحقیق طلب عقلی عالی منجوبی باید بعقل فطری و عقل کبی اعنی نعمت موی
و نعمت کبی و لا مشتم شده باشی و الا حکیم تو نبخشد و مجرد طلب لسانی طلب نباشد چه استعداد را
کمیت نمی پندی که استعدادی ماده برای صورت نباتی یا حیوانی یا غیر این چون صادق شد فوراً
با استعداد رسید و تعطیل حق از من له الحق جایز نیست خاصه بر آنکه غنی و معنی است و دارایی کمالات عوالم صورت
و معنی است خداد برقع جوهر یعنی شانه رشته در رکعات و ذرب لسان و از اینجا است که جریر شاعر
ملقب باین است در بیان منجر بلام باد سیل یعنی بامر سوله که نامه الهیه باشد چونکه آنچه استاد ازل گفت بگو
میگویم می بیاموزد زیرا که چنانکه ادراک جزئیات با اتصال مشاعر نفس ناطقه است بعالم محسوسات یا بعالم
مثان همچنین بعقل و نیل مطالب کلیه و مقاصد عالیله با اتصال ناطقه است بعالم قدس را و لیا و عقلا و محضه
جبریل در انبیاء و اینجا که در طفل با اتصال جبریل گفته شده بتقریب قوت نفس کلیه الهیه حقیقت محمدیه است که تصرف
کلی داشت و نفس طفل تصرف نفس نبویه گفت آنچه گفت و بطریقه حکما تعقل همه جا با اتصال بعقل فعال است که او را ناموس کن
و سر او روح القدس و جبریل اصبح اهل مان باشد مخصوص بنی آن عصر است عزتی نام بی مشت جن تحقیر و است
مثل مشت خاک خوف سقوط یعنی از پیم نقطع آن بومی خوش در حیات بدانکه در لفظ حسنوط که طیب
مخصوص بیت است اشارت که باید در نزد بزرگ مثل میت بود تا است شام نفحات ربانیه شود مرقی دند یعنی
عجا کوبیده یق راق اشیی یروق اذا عجب و راق السراب یریق اذا المع و قد جمع بینما فی قوله یروقنی مؤعده الاربعا
و آیه مثل سراب یریق حذاه نعمان و من باریق بنمه و الشفان العقیق صدق بود جناس مطرف و مرد و
حارس کعبان موده چکه دای تدبر و اینجا القات مراد است مبدل نم ان عیب را یعنی همه عکس نفس و اعمال
نفس است ما النصوف اه یعنی صیت حقیقت تصوف گفت یا من فرج خوشنودی در دل در نزد آمدن اندو
و خرن و با بکلمه تصوف رضا و تسلیم است و تا تصوف اینجا از برای مبالغه است چون تا تالمه و تطیب چه بعض اوقات

کونی بکین اتصال است
کامه و مقصود در این
جبریل است او را تعالی
و اتصال بقیه او که

بمعنی بخود بنص صوفیت است لا فاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم یعنی مخزون شود بر آنچه
 از شما فوت شود و خوشنود مشوید با آنچه بیاید شمارا از خبریات که چون جناب همه بی نبا و بقا اند مثل آنکه اگر بیاید کرک و
 هلاک کند کوسفند شمار غم مخورید نیست فدوت یعنی کرامات جاودان اول بمعنی همیشه و دوم بمعنی عالم آخر
 یعنی بقیولی که در بی قدرت باشد آخرت در دستش ماند و در کلام تجنیل لقایه باشد و در بعض نسخ است دست تارسان
 یعنی بتقوی و اما در غرور و معاصی دست بی قدران و این نیز نعمت موهبی عظمی است خاصه با ضعف نفس نه اجور
 نه عقاب یعنی اجر تشریفی چون انسان و اما کونی پس از برای هر چیز غایتی است چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصر
 و مراد بعد از احتیار نه این است که افلاک در گردش خود فاعل الطبع اند و حیات و علم و اراده ندارند چه احتیار با تفاوت
 مراتب در مختارین است که فعل سبق باشد بمبادی اربعه که حیات و علم و اراده و قدرت باشد و عدم دوم
 فعل در آن معتبر نیست و اگر توفیق باشد بجهت دیگر است نه از جهت تحقق احتیار و آتقنی در فلک محقق است بلکه
 مراد سحریت و مقهوریت فلک است که لا یسیل له الا الطاعه و الا تمثال و لا یرید الا ما اراد الله بلکه بنظری اشخ کل مختار
 چه ظل المختار مختار و لیس فی الدار غیر المختار دیار نه از عجزش بنون بمعنی از روی اختیار نه از عجز یا بهتر از عجز که بیا
 موحده و اظهار با باشد ممکن بفتح میم و کاف و اینجا اضرب از سابق که عجز بهتر و قدرت و اختیار را سزاوار است
 و حی شده که کمال حقیقی در اختیار است و با اختیار ترک مشتهیات کمال و تمامیت است پس تواند بحد و توانی کشد
 مظلوم را کمال است تا که غایبی بمعنی تا عاقبت چه شود پس تا می غایت نیست بلکه مثل لام عاقبت است در قول
 حق تعالی فَاَلْقَیْنَاهُ الْفِرْعَوْنَ لَیْکُونْ لَمْ عُلْدًا وَ حَرْنَا غُلَّ زَبُورَ عِیْسَی ابْنِ مَرْیَمَ صَدَقَ ابْنُ
 کرم جو شان نیست چرک و خون جراحت است و بل هوا و نفس سؤله ترینیات زخارف دنیا و ندان بی باکان
 سکار و اشهر مراد است و باز زنان جناس مضارع دارد بیات شب مانده جوب جمع همه دانه نباتات
 طریق شاد کور اخش بمعنی ناپنا با خشر مثل روزگور یا کور بقضای آسمانی و علی امتی تقدیر بجز را کور کوی محم
 و است بمعنی چون کوی در خم چوکان کچی و در بعض نسخ زخشر برای مشروطه بود و معنی چنین میشود که تو بگوید پند
 که از احکام احشارین اجار را بکوی مانند منجم ولی محرومی ز راست گفتن محبص مخلص مصاب مصیبت سیده و است
 دیده و گرفتار ایشان تو در نسخه ذکر تو و اول انساب است به پریدن فمتهن از مهانت بمعنی خوری جهاز
 اسباب و فی القاموس جهاز المیت و العروس المسافر بالکسر و الفح ما یحتاجون الیه پس اگر مسافرت الی الله در مصلی
 ملاحظه کنیم بدیه دادن حق خروس با آدمی از باب تهنیه اسباب مسافر میشود و اگر ملاحظه نکاح بشود میانه وجود خاص
 انسانی و عین ثابت آن بمقتضای قوشتان النکاح الساری فی جمیع الذراری از اسباب عروس میشود و سیران نکاح
 در وجودات نباتات و جمادات و وجه النفس و صور با مواد و وجوب بالغیر و امکان معلوم است و ازین نکاح ساری خبر میدهد
 قائمی که میکوید مجتمع گشت با وجود عدم اجتماع قرین بوسه غناق چه عروسی است این که هستی حق باشد از

که نخاح صدق هر که اوزین نخاح آید شد دو جهان را بکل داد و طلاق و اگر ملاحظه موت فنا و حرب و حرب صلی شود از استقامت
موت میت تقرب ازان خواهد بود گفتند هکام بحکم و میم حی علی الفلاح هشت جهل علی الفلاح یعنی شتاب
بسوی رستگاری که نماز است تلخیص است آنچه مشهور است در میان عوام که اگر نغمه بی بسکام کند آنرا بایست
ولی قائلین نیکو گفته است که بره و مرغ را در آن ره کش که با انسان رسد آخر کار جز بدین ظلم باشد از بخت بی
نمازی سجی را زار اجمعی حیوان نکند آود از اسما و ف خداد و چنین در سبب ناله و فریاد لا اله الا انت
جزئی طعامی که بایل و مقدر و مند بقا جانهاست چون دانی را بایده فدای عالی کرد تن را بر ریاضت قربانی جان
میکنند یا و کی حنی که چون بایده شقی با خلاق اسد باشد و حق تعالی فعلش معین بغرض نیست و جواد محض است
نه تعصن و لی هم باید بخیر ذات اقدس و خیری مقصودش نباشد سلام خوشه سلام اسم خداست که
در قرآن است السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمُّ پس سلام اهل حق صلا دادن بسلام مؤمن مهمین است مُفِل فحید
موصوف یعنی کسی که دانشش کم است سَنَت داب و طریقه چادر کس خواجه مرصع ابر در نمکش ساق
اشارت بکرمه وَالْقَنَّا لَشَاقُ بِالْشَاقِ إِلَى رَبِّكَ بِوَمَثَلِ الشَّاقِ یعنی چیده میشود وقت مرگ ساق
کس بر ساق بسوی پرو و کار است در آن روز را زدن ملک اورا غلَو بغین معجزه تجا و زارند نعم حرف جوا
یعنی بی و میشود جمع نعمت و بدل ایمان باشد این جهان مرتبست زیرا که اخی موالد را کالفعال پس جسام
فقط که قطع نظر از ارواح که از عالم دیگرند کنی نه درک دارند و نه فعل و حیاتی که است عاریت و عرضی است و هر عرض
زایل میشود و عاریت گرفته میشود پس چون جسام را از حلی و حلل ارواح و صفات آنها در نظر عقل و مقام تکثیر الواحد
عالی کنی همه را مثل مقابر و جثث اموات پس این است که حکما این عالم را از حیثیت جمیت عالم موت و ظلمت و غنق
و ماویه گویند بخلاف آن عالم که عالم ارواح است عالم ادراک و شعور و حیات است إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْجَنَّةُ
و آن حیاتی که اینجا عرضی بود بسبب آنها بود و ذاتی آنها بود و حیض آن عالم ارواح برزخیه است و اوج آن واحد
و احدیت غیبیه قوس قزح بوزن زفر با ضافه است اما بعطف چنانکه در بعض نسخ است غلط است قزح
چنانکه در قاموس است یا اسم ملک موکل بر سحاب است یا اسم ملکی از ملوک عجم است یا از قرنه معنی لون مخطط
از زردی و سرخی و بنیری است یا از قزح معنی ارتفاع است و بنا بر اخیرین توصیف هم میشود و بعضی گفته اند اسم حکمان
سازیت که ما هر مشهور بود در حکمان سازی مذکور تر سائده صَدَتْ بَجَلْ لَا عَيْنَ رَأَتْ وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ
و لا خطر علی قلب بشر در وصف بعض جنات در حدیث است یعنی نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه خطور کرده
بدل بشری من حیث البشیره چراغ اشارت بکرمه مثل نُورِهِ کَشِکُوفٍ فِیْهَا مِصْبَاحُ الْآیَةِ مَثَالُ آن
بُودَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَلَبَسَ کِثْلَهُ شَمْسٌ و مثل علای خدا عقل کل است کوزان دعی یعنی از دم
مبارک حق تعالی که نَفَخَتْ فِیْهِ مِنْ دُوحٍ و در بعض نسخ کوزاد می و این ایطاست هونو شیر فحول

جمع فعل معنی زیندها نموده عین معنی جمع البعد معنی چیزی که آن آدمی عبرت گیرد و متعظم شود
و میشود بعین معنی و یا دشمنه تحت باشد چنانکه در بعض نسخ است و فی القاموس غیر البعد معنی حدیثه المعیره و از کلمات
شیخ ابن سینا است که جای میفرماید قد انشأ القدر فی الخائب الغیر از برون حسن یعنی زدانش عقل و پیش و دل
امرا لا تملوا بکبر الثبات و امیرا از امور عاید است و یا امر انشائی که لازم نیست که چنانکه امر شیئی مستلزم نیست
از ضد است نه از ضد مستلزم امر ضد دیگر است سار عوااید یعنی آنکه بلاکت پند نیست و را میگیرد و آنچه خیر
و پوشیده کی بنور او پند فاستنبقوا الخیرات و سار عوااید مغفیرا و را بیکرد که غفران در اصل پوشیده
د آید عوا از درع و زره پوشی است انزحوا یعنی از نور او در و پست سبب ناس لائق میباشد تزک معانی دارد
حکام و اینجا کنایه از معشوق است از تودسسه است در حدیث است انما بی اعمالکم تروا لیکم و اینجا که میفرماید
احقاق تجسم اعمال است که محققین ملین قائلند و احقاق معاد جسمانی است که ضروری دین مبین است و بعضی
از متفلسفه منکرند لیکن روحانی قائلند و لذایذ و لذات و آلام و موملمات و لذت و متالم همه را روحانی دانند و صوری را
قائل نیست و لذت چون لذایذ عقلیه روح وصال مجردات و الم چون مذوه فراق آنها را قائلند نه چون لذت لقا
حور و قصور و طعم انگبین و لحو و طیور و نه چون وجع و حر و لثرق اتصال و ستم عقرب و زنبور و حق جمع بین معادین است
روحانی جسمانی چنانکه محققین ملت و حکمت و اهل معرفت جمیعاً قائلند بحد و چه انسان را چنانکه معنی و صورتی است
هر یک را در خود غایتی است غایت کاملین و بالغین از مقربین مساوی با کاملین غیر مقربین نخواهد بود چنانکه مجازاً
ما قصین و مقصیرین مساوی با اینان ندارد این است که حق تعالی در سوره واقعه محشورین را سه قسم کرد مقربین و اصحاب
یمین و اصحاب شمال مجازاً را بهم سه بخش فرمود و آنچه مولوی فرموده از لوازم لطیفه و قهریه همه جسم و جسمانی است
چه جسم طویل و عریض و عمیق است و این در حور و قصور و چه و زنبور مثل است و همچنین در عوارض آنچه معتبر است
از صورت و فعلیت همه در کیفیات محسوسه آنهاست و شئیت شیئی بصورت و فعلیت است و تفاوت میان صورت
این عالم و آن عالم نیست مگر تماثل آنها و نقص آنها و باینکه آنها اجسام و صور برزخیه و اخرویة اند و اینها اجسام و
دنیویة اند و البته دنیا باید خراب شود و مقطع شود و این تفاوت از خاصیات تفاوت نشأت است که بر شاه راه
خاصیتی است که اگر نبودی آن نشاء نشدی و علاوه بر بودن شئیت بصورت و فعلیت بدانکه تشخص بروج است و روح
محفوظ است چنانکه اینجا با تفاوت عظیم بحسب انسان ربه از صبا و شباب و کهنیت و شیخوخت چون نفس ناطقه است
تشخص از نفس است این انسان جسمانی کمی است که مراتب امتیازی داشته باشد که تشخص و هویت غیر امتیازی است
و اگر با الشرام جسمیت و انحفاظ صورت معنی تنزل زلی داشته باشد در جسمانیت باید استمداد از حق بگویند تقوا الله
یعلمکم الله و نفس بگویند ما قیل اقول لها اذ اجثات و جاثت سكاكيت تنهائی و تنهائی و اگر و همی تویم دعا
بجند درین تحقیقات رجم این شیطان بکنند باینکه قائل بر روحانیت اصلا قائل بصور خریه نیست نه در جانب مدرک در نظر

مدرک بلکه معانی جزئیة هم قابل نیست که عالم صورت را منحصر میداند بهین عالم دنیوی و همچنین معانی جزئیة را و بعد از این
عالم نیست مگر عالم عقول و معقولات پس باین محققین از اهل معرفت را شکر الله مساعیم کمونی ورنه نیکو روح
غیر از آن بجلت فز ابریشم نبود فضل لیکن مناسبتی مثل مناسبت معنی با صورت و روح با جسم است مثل آنکه
چون صرصر روح آدمی غلبه کند و ملکه شود شمشه میشود آن روح بروح غل و صور برزخیه منال مناسب اطلال آن ملکه صریه
شوند و چون انواع ادیت غلبه کند و ملکه شود شمشه شود آن ارواح با روح حیه و عقرب و زنبور و اجساد مناسبت
آن ارواح اطلال آن ملکات شوند و چون تکبر با سبیت غلبه کند و ملکه شود صور شیر و پلنگ و در حیل و روباه و در طر
فاره و در غضب سگ پس آن ملکات مانند روحند و این اطلال آن اجساد و روح الارواح نفس آدمی است و در طر
لطف بر روح اگر غلبه کرد علم و معرفت و تقوی و ملکات علوم و اعمال صاحب پیدا شد مناسب میشود با ارواح قدس
ملکیه و با رقایق مناسبه صبیحه طبع آن حقایق و اطلال آن ملکات صور حور و غلمان و باغ و بستان بلکه بالاین
رات آه میشوند و نسبت آن صور در هر دو طرف که لطف قهر باشد با اعمال و ملکات نسبت تغییرات است
برو یا مثل سنین رخا و بقرات سمان و سنین قحط و بقرات عجاف پس هر چه درین منام دنیوی میکنی و می بینی
در آخرت بتغییرش میرسی شیخ عطار گوید تا باش تا از خواب بیدارت کنند در نهاد خود گرفتارت کنند
امروز خوردن مال یتیم است بر غیر نفع عدل نه و دانا خوردن است ان الذین باکلون اموال الالبانی
ظلالا اثمنا باکلون فی بطوننا ما را جوهر است پادار خاصه فردا خروی که قائمند بقیام روح و روح قائم است
بقیام قوم تعالی فاذا هم فی اقام بنظر دوان و ازین جهت حشر اقیامت گویند و پایدارند که خلقهم للبقا
لا للفتنا چه مظاهر اسماء لطیفه و چه مظاهر اسماء قویه دعا بشرو نفرین عود چنانکه آلتی از آلات موسیقاریه
و چوب خوش بوی مخصوص اعود گویند همچنین مطلق چوب را اعجاب تو تعجب تو و در بعض نسخ اعصاب تو و جو
نیت حمد حق گذشت حدیثی که در جنت بیابان خالی است که نهال نشاند و او قول مؤمن است سبحان الله
و الحمد لله همچنین وارد است در حدیث که حمد حق تعالی که بجا آوری مرغ بهشت میشود باذن رب الفلق یعنی تکافؤ
مواد از چوب و بیوض و شکافنده ظلمات با دخال صور فعلیات و انوار وجودات که چه نطفه مرغ یعنی میان
ما دین شباهت است اگر چه ماده با صورتش مخالف است زیاد دارد بعد از آنکه مناسبتی میان بر ماده با صورتش است
حکامرو آن شباهت است که چنانکه ماده مرغ جنت است که نفس انسانی که ماده کلمات لفظیه میشود و طوبی به از آنها صعود
با وج سما جیروت و لا هوت میکند الله بصعدا لکم الطیب ماده مرغ دنیوی هم باد و هوست که بر باد
طیور هوا غالب است که خفت دارند و طیران میکنند چنانکه بر ماده حیوانات زمینی و مانی ارض و ما غالب است
که ثقیلند اب صبر و مهر و دود و ذوق طاعت و ستی و شوق شاد رست با سباب نهال را رجه که در سوره محمد
ذکر شده که مثل الجنة التي وعد المتفون فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير

طعمه و آنها را من خیر کذبه للشاربین و آنها را من عسل مصفی یعنی حال جنت و قصه آن
 که وعده شد بر پیکاران آنست که در آن نهر است از آب صاف که اگر ارمی غیر متعفن و نهر است از شیر که تغییر نکند
 طعم او و نهر است از شراب ظهور لذت برای شاربین و نهر است از انگبین تصفیه شده و بعضی از علماء آنها را بر بعضی
 علوم اربعه گرفته اند و تاویل که منطقیات و ریاضیات طبیعیات و الهیات باشد و راقم حروف خوش دارد
 که بحسب تاویل اشارت باشد بطرق اربع اهل علوم حقیقه و معارف الهیه چه کسانی که بعد از اطلاع بر حقایق
 اگر مقتضی بر مجرد ریاضت و تجلیه و تخلیه مشغولند صوفیه اند و اگر مقتضی بر مجرد بحث و نظرند پس اگر تطبیق قاعده
 با ملت و فیه و شرایع بنویسند متکلموند و اگر مطلق بحث و فحص میکنند مشائونند یعنی حکیم بحث فقط و اگر
 طریقان جمع است میان ریاضت و بحث و نظر اشرقیون اند که استحال اشراف از عالم قدس را ندیدند
 غیر اثنی عشرت بطریقه اهل شراق چه مابین بحث و لایق غیر متغیر الطعم اشارت است بطریقه تکلیف که بسبب
 جدل مذموم طعم علم را بنزد و خمر ظهور اشارت است بطریقه صوفیه متناصین که مستان حقند و عمل مصفی اشارت است
 بطریقه اهل بحث و نظر که در عقلیات صرفه مجرد از اشراف مجرد حلاوت عقلی است و این طوایف احصاء بوقتی و دو
 وقتی ندارند چنانکه اشارت بان شد فوکه خطابست بحضرت اقدس یعنی نور تو خواهم روشن میکنی آتش جهل را
 و شا کریم حلیم نه از روی معرفت جفتی اما از خپیدن یعنی چسیدن بآبوند با بروشند اگر با موهبت
 باشد و اگر نبون باشد یعنی نابریده و ناگزیرند که معلول ناگزیر است از علت چنانکه حق فرمود یا موسی آتایک لازم
 فحاش تحفیف از جهت ضرورت شعرو کدشت که فحاش بیایح حیوانات و ارقا است خلاصه بحکم خفا معجم
 و یا موهبت و فریب که گویا آنحضرت مخلص نبی است و این چون لا ضرر و لا ضرار است پس معنی چنان است
 که چون جایز نیست فریب خوردن عاید پس نباید شتاب کرد در کارها و حرم کار است عین زیان غافل
 فریب خوردن ثانی ازین دانست که مقول با ناه است و آن علم است که صفت یزدانست و العجله من
 الشیطان مقتنی ذخیره اندوز منتقل نقاد و نقد شناس پس قاف کسور است نه مفتوح و در تقفیه
 با خرد باکی نیست نهایت این است که لزوم مالا یلزم که از محسنات بدیع است نخواهد بود تا فیشش روز چون
 ظاهر است ایام اشکال داشت اما از طرف قدرت تا ته که واضح است و اما از جهت یوم و زمان پس از جهت نیست
 که زمان مقدار حرکت فلک است و یوم مدت طلوع شمس و چون سموات و شمس نبود چگونه حرکت آنها بود که راسم زمان
 و زمان موهوم که بعضی متکلمین قائلند نامعقولست چه اگر نشاء اشراف و صحیح اطلاق ندارد اعتباری محض است اگر
 بقای باری نشاء اشراف و راسم آنست در وهم چنانکه بعضی بآن متغویهند پس بقای حضرت بی چند و چون چگونه
 راسم امتداد و سیلان است لهذا تاویل پرداشته بعضی مراتب طولیه احتفاء نور حق را در تعینات که دور
 خلق است گرفته اند که لاهوت و عالم اعیان ثابت و جبروت و ملکوت و ناموت و کون جامع انسانی با

یا لا اله الا انت خالق است ملکوت غیب شود ملکوت علی و سفلی و بعضی مدت دیان و آداب غمباران اولی العزم را
گرفتند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمد که یوم الجمعیه محمد است و دولت و پروالت و راقم حروف در بعض
تالیفات لطیف آدینه را در سلسله صعودیه و سموات و ارض منظوم درین وجود را احد و جوده تاویل گرفته و اما لطیفه
سابعه که لطیفه اخفویه است فنا خلق است نه بنا و چون تا سیم باشناج و آباء روحانی حفظ اوضاع ظاهر و باطن
و آب و دین این راقم است ظاهر ایا مسمی میگردانند که عالم طبیعی سیال و متدرج الذات و الصفا
و شئی تدریجی انقض ذاتی خود اباد دارد از خلقت دفعی بلکه خلقت شئی تدریجی تدریجیت چنانکه اعدام آنهم تدریج است
با معنی که همان ازمنه ایجاد ازمنه اعدام است پس ایجاد عالم خلق در تمام ازمنه وجود است پس مجموع ایا مسمی که یوم مجموع
و یام لائین یک یوم و چنانکه یوم از یام هفت یوم اللفا و یوم العید است پس چنانکه زمانی در آنی که بخند عالم تدریجی دفعه ایجاد
پذیرد و چنانکه بخند خلقت زید ضعیف خلقت همان زید کامل عاقل بعقل بالفعل و عقل استفاد نشد بلکه وقتی
خلقت زید عاقل بالفعل تمام شده است که ازمنه تحمیل فعلیات و روحا و بدنات تمام شده باشد پس همچنین است خلقت
انسان کبیر در آنی و زمانی غیر آنچه قشیم بخند آدم را صریحیت در آنچه گفتیم که بخند خلقت مرتبه صبا یی تو یا یا
تو یا خود که از خلقت تو فارغ نشد این است که چون در خدمت حضرت رسول عرض کردند که سخن فی مرفوع
ام فی امر متانف جمع فرمود که سخن فی مرفوع و فی امر متانف یعنی نسبت میدهد سخن فی مرفوع بل نسبت بعقول کلیه
جم چنین است و اما نسبت بخود امور خیریه و مشاعر خیریه محدود پس تجد و استیفاست چنانکه حکما فرموده اند که شای
مادی فی انفسها متغیر شد و در زمان و بالنسبه بعقول کلیه و مبتدای می باشد و غیر زمانی اند و اینکه فرموده ناچهل
سائلش بتقریب آنکه چنانکه بلوغ صوری را حدی است در مذکور و منوث مشهور چنین بلوغ معنوی و بحال رسیدن نفس
ناطقه را تحدید کرده اند چهل سالگی که اغلب در آن حد بحال میرسند در هر کمالی و کل قیمة لما خلق له خالق علیه بلکه
بالنسبه بخالق هر تدریجی دفعی است حتی آنکه انسان کبیر دفعه واحده سرید از او بوجود آمده و سرحد محیط است پس
چنانکه در محیط است بزمان قال الله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کفیس واحد آفتاب وجود
گرد و اشراق نور او سر بر گرفت آفاق بی سکست بدو سین محله و کاف عربی در میان یعنی کس است و قطع که آتشکی
در طلب با استند و عدم تلویین شرط است اعضا نفو یعنی افعال اعضا تکرر بر کهای جسمها اضافه مشبه است
مشبه و بع منزله و احرب کلمه تاسف او من تجربه ای کلمه سلب ماله که انی لافه بودیم زینت بودی رستم
مردم دلدل صبه امل چرخا تخطئه دیدن سیه دلست که چرا وجود یرا که چون مردم دیده است سیه پند و از باب ایهام
که معنی دیگرش این باشد بقرینه بعد که چگونه مردم بنیاسیه باشد چرا که مردم کور دل و سیه منور است ماه آینه ماه وفائی در
ماست پس همه ما هست نیسایه خود که بیندای مردم دیده ترا خبر مردم دیده یعنی خبر تو یا خبر مردم بینا تو من سر
نفسه مشعر فرب که در و نکش و سید پس مردم دیده که نفس لاهوتیه است هرگاه بخیر خود و وفائی در خود او را یند

چگونه بخشیده که سیاست با آنکه پخت اند مخلوط الا الى الله تصیر الامور بمعنی شک نیست
 که الدینا سخن المؤمن این افغان و غوغای بل دنیا در سراقایم و ممالک و املاک چون دو باشد حق تعالی است
 که از محنات بدیعه است باینکه علت انحنای پیران این است که این عالم چون شکن است و پیر زیاد تر مانده است
 پس باید تلافی نماید و لا بودن و کوچک شدن مناخ منزل و محل شتر خوا با بدن نفسیده بغایت گرم شود
 بخسیده بسین مهمل مثل نفسیده و که از نینده نبش مخفف تابش کلبل و مانده از آذانش در بعضی
 از زندان برست چنگل و آدمی و حیوانی که دست و پای آن کج باشد حال آنست که جان در طرف لطف یا قهر
 چون بحال رسد بر غبت و ارادت ترک این بدن طبعی میکند و اگر کرامتی باشد برای قوای جزئی است نه برای جان
 که بزرگست و در آینه کوچک نماید و آنچه گفته است قائلی که جان قصد جیل کرد و کفتم که مرو کف کفم خانه فرو می آید در
 نیت مکر در آجال اخترا میه کاین المناص یعنی کجاست مفر بنیه از بنیاست بقدریم نون بر با موحده معنی
 و بزرگوار می بله ف ریش دراز مقابل کوسه و این تفرقه که فرموده یا سبب این است که بله سبب غلبه بغم بر مزاجش نادان
 دارد یا چون کوسه دیر ریش دارد و چون در آرد بصورت خوابکان باشد اعتنا با و چندانی نباشد و پیر تر بختند از او
 بعضی از نسوان پس اطلاعی پیدا کند بر امور خانه کسان بدی چاره حکام رجوع بشد و او فضا میانه مرکز و آسمان از زمین
 باشد و از نیجاست که پیغمبر ص که سماوت داشت و هیچ ارضیت نماند بلکه مقام لی مع الله و او ادنی رسید همه نور
 و سایه نداشت مستنجم افروخته ادهم تیره دوم بار اشارت با آنچه از روح الله منقولست که کن یلج ملکوت
 السماء من لم یولد مرتین متقی پرده بزرگ یعنی جمع نمیه بضم نون عقل که اولوالنهی اولوالعقول است بل عقول
 ماست سیما و این نسخه افصح است از نسخه بل عقول چو سایه ای موقوف در اصطلاح آن لفظی است که دلالتش
 بر مدلولش صریح و هیچ احتمال خلاف نرود که اگر احتمال مرجوحی برود ظاهر است نه نص و مجتهد در احکام تاضی باشد
 از آن بدلات طوا هر عدول نمیکند چه جای دلالت مفاهیم غیر منطوقه و این را مشبهه قرار داده مولوی از برای
 منپش جان و روح و دانش عقل پس مراد بعقل اینجا دانای حقایق است که مفاهیم و عنوانات مطابقه با معنویات را
 استعلام نموده مثلاً از ملک مقرب و عقل کلی دانسته است که آنکه که مجردند و فعلیت دارند در بحالات و حالات
 مشطره دارند و غیر این ارضیات و مراد بروح و جان اینجا آنست که شناسای حقایق باشد و در مثال مذکور
 متخلق بخلق ملک و متحقق بان حقیقت باشد و اقتصار بر مجرد مفاهیم مطابقه کرده باشد پس این است که فرمود
 نصوحی یعنی نصوحی است عقل از جان یعنی عقل از جان ستم است پس چگونه آن روح القدس که با او متحد است
 تحت میثود یا مساوی ارصد میزند که الهام باشد و در بعضی نسخ صدقی زد یعنی تصدیق وجودی کرد و کج کردیم
 و گوشتی و غیر ذلک دانکه این بوری علت است برای دوری نور خور از قرص خور باشد و بنا یعنی بودن
 و جاداری قرص آیت وجود مرتبه هویت غیبیه است که مقام کثرت در وحدت و جمع الجمع است و شعاع و نور

قرص آیت وجود منبسط که ظهور هویت غیبیه است و مقام وحدت در کثرت و ساری در مراتب طولیه
و عرضیه است پس غرقه در جمع الجمع کجا و غرقه در مرتبه ظهور کجا و سبب تقیت تا تذللش چون مودین باطل
لفظه یا مبدل چون کسی که ابدال شدن پس از وجود طبیعی و خلقی ماهیهها یا پس مصدر و یا علت
جمع و این هم گوشت و بشاکله کشیده و آلوده به هم بحر حقیقت و فن ایشان معجزه و کرامت منحوت
بی نیازی کبری چون تحقیق چه جای متخلق با خلق الله و منها العزیز الجبار المتکبر جا کوی بی
نسبت نه یا تکبر اسب خود را یعنی بگردار ملولان نظر مکن و عنان مکش و اندر جهان یعنی بجهان
خود را در پشیمانند یعنی تغییر حال ندارد و خفاش شب پره جریبده شما مسائلش بسیار و تبارش
ابن بد یعنی طعن در حق عدو آفتاب عالم ظاهرین بود و اما قبح و جرح در باره عدو آفتاب حقیقت لایق
ولا تخصی و از آنجمله آنکه تو عدو و آنه چه آنچه از او رسیده پایت بعدا و آنکه مقوم وجود خود را دشمنی تو
شوانی دشمن باشی و نیست رحمت و اسعاش ترا هم گرفته چنانکه فرموده و حملش نه رحمت دم بود که رقت
و انفعال باشد بلکه رحمت و اسعه و وفیض مقدس و وجود منبسط است و قلت فی قد عم رحمته کلاً بما لا قوا
فی السم سم و فی التریاق تریاق فسالنا و دینه بفقد رها طشت بطا مولفه و ثا مثله بودن
بکارت و حشر او ملازم با بیات حقایق است و معیت تفسیرش با لشی هوپوس منافی نیست با آنچه اهل عقل
در علوم حقیقه گفته اند که اکتنا مهیات مجرد و جایز است و اکتنا وجود حقیقی که مصداق وجود عام اعتبار
جایز نیست کتابها بوزن رمانها و جوهری کوید الکتاب و المکتب واحد و تغلیط صاحب قاموس او را
بیوجه است چه از راه سماع است نه قیاس و اینجا از باب تمییه محل اسم حال هم میشود و آنکه ماهیات من حیث
التحق یعنی هویات و سر آنها فیض مقدس و سر سر فیض قدس و عبارت دیگر سر آنها رحمت فعلیه و سر سر رحمت
صفیه و عبارت دیگر سر وجود منبسط و سر سر هویت ساریه در کل مراتب وجود باشد عیان چه بعلم حضو
رسند و بنحو خلق و تحقق با و پیوندند که اعرفوا الله بالرسول بالرساله و اولی الامر بالامر بالمعروف و العدل
والاحسان ذات وصفی دانای همه حقایق شیاکیت آنکس که شناخت حضرت اعلی را حکیم را نسخ کوید
در وجودات حقیقه ما بوجل هو و همچنین در آنها ما بوجل هو است و افعاله مثل وحدت در کثرت و کثرت
در وحدت و جبر در عین اختیار و اختیار در عین جبر و ظهور در عین بطون و بطون در عین ظهور و اولیت در عین
آخریت و آخریت در عین اولیت و همچنین در معجزات و کرامات و غیر اینها ده دندان در کات ده مشاع
منه کبر اول بیابان صلابه ده مشعر که کشیم حال با ده صفت زریه که پیش ازین نوشتیم که شر و خمود اهل
بیط و جمل مرکب بطور ضرب صدور دبی دواست و از عنایت و رجاء است شفاست سوی بخت بجا
معه و ثا مثله اثبات بانفی نخست یعنی بدانم و ندانم که بوجه دانائی بود و بجهت نادانی از تفاوت نیست

اینجا بیان میکند که تفاوت نسبت بسیاری از نفی و اثبات در کموضع را با انجام میرساند که حق و غیور و پدید
 انتخاب دو وجه دارد نسبتی بحق دارد که اول وجود حق است و نسبتی یقیناً و دارد که ثانیاً وجود دارد و احسان
 فرع وجود است پس چون نسبت آن وجود بحق است رومی از حق است و چون نسبت با انتخاب هم دارد که خالق پس
 موجود است بحق رومی از آن نسبت بهت یعرفون نفی و اثبات و کمالیت و احاطت علامت جمع یعرفون
 از باب تبعاقیون علیکم ملاک است یعنی می شناسند مگر آن و ما شناسان انبیاء را مثل ملائکه
 اولاد هم مانند چیزی که محل شبه نیست که اولادشان باشد اشارت بکبریه یعرفون که با معرفت و آشناییم
 پس چو یعرف گفت چنان اول توفیقی بمنزله الما در عربی و چون دوم که تشبیه یعنی مرتبه یعرفون للخلق فرمود
 در همین آیه یعرفون مثل جایی دیگر که یعرفون فرموده و مرتبه لا یعرفهم غیری در حدیث قدسی که اولیای تحت قیام
 لا یعرفهم غیری یعنی اولیای من در تحت قیامی مندرجند سادات ایشان را غیر من معنی قدر پس و ابدال و کائنات
 پنهان و آزمون امتحان و مراد با اولیای اعم از انبیاء است چه پنهانی و لی است نوح و ا یعنی مثل مثال و
 حکام را خود اولیای نوحند بر ولی را نوح کشتیابان شناس در و پیش نیست اول رابطه است
 و دوم عدم محمولی یعنی آن درویش نیست و فانی فی الله پس ایضا نیست هست باشد این در مثال
 و در مثل که اصل مطلوب است باشد در نظر و اعتباری که ما مثل واقع است و نیست باشد در متن واقع و حاق نقل
 و نظر عیانی و حق خلخ با معجزه سر که و وقته هفت مثال و نیم است این قبایل فضا یعنی این تمیلات تقریب
 از وجهی بقدر از وجوهی فغانستان معرب گستان نام ولایتی است در قم چنانکه خاقانی گوید اگر چه بدریای کج
 کم ولی از فغانستان شهر قم خلافت کنده شدن را غنم و ختم ثقیل و ناگوار از اینجا است شجره حوض فساد
 در بدن و در عقل و مریض و مشرف بر هلاکت ملک آبخیزی که مالکی آنرا و اگر لزوم مالا یلزم را ملاحظه کنیم و بنظم میهم
 بخوانیم که پادشاهیت یا بفتح میهم که پادشاه است بدست بلکه فتح که مخفف ملک که اصل ملک است انب نفیست نیست
 یعنی پیش از فوت پادشاه عقل یا فرشته تیرت عقل بگو بنفش شیطان سیرت که پناه بخدا از تو و عود مصداق عود است که مریم
 گفت اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ چون خیالی یعنی خیالی که رقیق حقیقی باشد باینکه روح امری متصل شود
 بحقیقت مجردی و او را رقیق است بهینه و صورتیست بی شئین پس مدارک باطن که خودم آنرا و حذ متصل شوند باصو
 که از باطن سوق کرده بطن هر وظل انداخته که هر معنی اصوریست معنی متصل شده و صورت بصورت آنگونه اتصال
 حقیقی که حقیقت مجیده ص داشت بحقیقت روح الامین که عقل کلی است و اتصال مدارک جزئی و برقیق سالقا از باطن و نازل
 از فوق که اصباح اهل زمان بود و سبب این است که مدارک جزئی انبیاء تابع علی المدارک کلی ایشان است لا یغنیهم شأن عن شأن
 و لایحکم شئینی عن شئینی پس این است که تشبیه فرمود بخالی که سر از دل برآرد و حس مشترک که مثل آینه دور و است بوجه داخل
 مشاهده کند آنرا و در خزانه ثبت شود مثل خیالاتی که بعد از ادراک حس مشترک صور مادی را از طرق حواس بخالی ثبت شوند

و از عالم مواد طبیعی برآید حارمانه محتاط آسا بود تکیه یا نشانه تحت و را مملو و تا نشانه فوق یعنی منزله
 نزدیک آن در که حشیا کرد چون بدید همه تا آخر تجید و تزیه و تحمید حضرت اقدس تعالی است داده بدین اشخاص
 مراد است بعد از مقابله تا آخر ماه که زندگن چوار زن کیکه کمال خود را عظمی ندارد و سهل شمارد دمکه کوره زرگر
 و آهنگری و مثل اینها و اینجا دم نطق مراد است اینها و از باز نمانده بود دور از افشته از باب نقض و رجوع
 که مصراع اول از زبان مؤمنین بالغیب بود باطل به ثوین ملجوا یعنی باطل است آنچه تعبیر کرده ایم آن اوسود
 باد یا یان در بعضی نسخ با و پیران یعنی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار که گویند یعنی بچک مارک نیاید
 چه باید تا کند شوق پرده پندار را هم بچشم یار پندار را و گرنه آینه چین زسوی زنک آوردن اسلام را طراف
 زنک آوردن از باد و رخ شیخ زنک آوردن بتوان توان ترا بچک آوردن و گویند و پهلوتی کنند از دور
 و آتش او بکبر پیش و چه در درکات آن حاضر است اِنَّمَا تَوَلَّوْا فِتْمَ وَجْهَ اللَّهِ عالم معنی و صورت همه مظهر است
 مغفور آنچه سر را بآن پوشند از آئین مثل کلاه خود جمله حله اول بچشم دوم بجای عظم یعنی مثلا نور خدا میخواهد
 روح آدمی بر سر مشترک و نور صوری میدود و تخیله شد با ترکیب کند و خیال آنرا ثبت کند و بهم معنی ربو
 با و اضافه کند با استخدام متصرفه و درک آن معنی کند و احاطه خدا میخواهد برسد با بنساط مقداری میدوید و مدارک جزئی و در حد
 بخوار حلی و حلل میدوید و در وحدت و بساطت خدا بقطعه و واحد عددی چونکه ناپیدا شود عقل کمال نور الله تخطئه این
 تحدیدات کند چشمی بهم که چشم راست باشد یکچشم باز که چشم چپ آنها باشد چه عالم معنی را میسرند و عالم صورت را
 میسرند آنهم هر یک صورت محدودی را به جمیع را چه بصر را نشیندنی خبر ندارد و سمع از دیدنی و قس علیه تا یکسا عظم یعنی
 تا حکم عقل مصیب و ارشاد بران نیست برسد قل لها تو ابروها انکم ان کنتم صا دین و رحم انکام شیطانیه و نشین
 شود که نبودی شب اینجا آرامش و تامل عقل کمال نور الله مراد است و آیه شریفه عموم دارد که قل ارا بکم ان جعل
 علیکم النهار سمر دافن با بکم بلبل شکون و در تفسیر لیل ظاهرا لیل عدم و ظلمت نمود و فرمود قل ارا بکم ان جعل
 علیکم اللیل سمر دافن با بکم بضماء ایس نوید اعتقاد و تهنیه همان مخفف همواره مثبت محل روید
 بنات آخر است اول بضم خا و دوم بکسر خا به عوض داده است چه حکمت و معرفت علت غایبه است برای همه علوم
 آئینه و همه اعمال و او مقصود بالذات است و معرفت خدا ثمره قصوی است پس عوضی و غرضی برای عوض و غرض آخر است
 فطام از شیر باز گرفتن و بویه زمین بلند و قل دمشق شام و شام سواد اعظم است یعنی از بلند می مقام ریاضت
 سواد اعظم وجهه میرسی از آنکو و بلند چنانکه گفته است در غوره بین را در جزو بین کل اکما و معلوم شد
 زیرا که در مهیت انسانی که سر است و در عین ثابت او که ماست رایتی الوجود شئی حقیقه الیه می پند پوپ و رویش از
 دیروز صا ک منزلی از منازل قمر بنگاه بوزن کمره منزل و مکان یعنی خود بیکر مکان اصلی مراد نیستی که وجود اطل
 باشد که گفت از وجود معینی وجود مجازی پنداری میگریزم در عدم یعنی در موجودیت وجود حق حقیقی لیکن مراد حقیقه است

یکریقه پیش است و یکریقه دیگر پیش فلان نبی و دیگر پیش دیگر نبی تجانی حقیقت من از مقام غایت غایت
 یک مقدمه رومن له الامر و الخلق قائما بین یکربنی لم ابرج و لن ابرج عن مقامی هم هکذا له مناسبت بلال یا خیال
 از آنست که در استهلال تخیل بلال بسیار میشود و مراد آنست که چنانکه از ذات تو نیستم آمدنشت چون
 خاطر ربانی که علامت و ثقب و دوام و ثبات اخلی غروب کننده است چون خاطر نفسانی و و هو
 شیطانی من کاحول بن طر فافاده ام اه یعنی تو لا حول و عوذ و لو ذمیکوی از جهت دوری من و من از ذکر
 لا حول بهر سیده ام و عین حول و قوت حقم و قوت و غذای من حول و قوت حق است معنی تسبیح و مصداق
 بتیس و پناه تو ام بحول الله قد بار ما ست نخل از مایات آنست قد و دارش قول خدا تعالی و لا صلیتک
 فی جذوع النخل چنانکه زنجیر بعد از مایات بنی عقلی و جنونست حاصل آنست که راستا و چو و
 جام بشنودم خود جام جهان نما و عالم بودم این بخارا و رف بخار علم و فضل است و چون علما در بخارا
 بسیار بودند بخارا گفته و بخارای معنوی شیخ است که منبع علم باعد است ذلت نفس و ذلیل و خوار شود نفس
 اماره اش بودی مضارع اردی و نفس به طین مینما فاع حرکت پایی معنی ملک کند و راه و روش با و غیب
 بامنبی یعنی نغمه سرایی کن از برای من ای آرزوی دل من لحن الشو نغمه که احیا بموتی کند ابو که بر رک
 استناخه شریقی نشین ای شترمن تا برویم بجانب مطلوب که تمام شد سرور من در این مکان ابلعی فرو برد
 زمین اشک مرا که کفایت کرد و کره طغیان کند اشترج بیاشام ای نفس از آنجوری که تحقیق صاف شده و مراد
 در دو د است که در نسخه و د است علف عود کردی ای خجسته عبد من بسوی ما آفرین بر تو نغمه مانیکو ترویجی بروج
 کردی ای باد صبا کوجه دل اگر چه مطلوب دل خود را در جو چون شک کند ستم الخباط سوراخ سوزن
 بمقراد در بعض نسخ آشکار و غلط است آهن همی خلد کشت که آهن خای کنایه از اسب سرکش است بر عوان
 چون درد و سوز و بی صبری و سیه و بی چون ملامت که بمنزله میر غضب زنگی است کوجه منها یعنی
 هر که در مصیبتی قدم میزند کوجه بظا هر شقا قدم میزند ولی در باطن با عوانی بلکه با عوانانی قدم میزند که دیو نفس
 و شیطان و تبعه ایشانند پیش سلطان و اوج دادگر میر بدی خویش را یعنی پس از ابطال
 و خاکساری در نزد حق تعالی امان گرفت و امارت در خود دیدی نه تسخیرت او نام و سرب تو بگو هر خدیو دور
 حکم قدر خود میدانی کور بدل از لفظ تو پس سبک دارد بر عقل نظری و بر عقل عملی کل الوشد آن بحیل خاصه
 جمل مرکب و این بشر و خاصه خلاق رذیله و سقوط دال بجهت ضرورت عادلان جمع فاعذل بعین جمله
 و ذال معجم ملامت کننده عربیت و اسم فاعل چند پند این بهتر است از چند چند که در بعض نسخ است این
 جناس لاحق و جناس موزون و جملیس القافیه دارد و باند در آخر مضارع دوم جناس مضارع دارد و در بیت ردای
 علی الصدر نه است بر هر تقدیر و بر نسخه اصح صفت مسلسل نیز است و در جمع کم و بس طباق است او و وصله

نکته این عدد آنست که قوای بنایه هفت است غایه و نامیه و مولده و غایه را چهار خادست جاذبه و ماسک
و ماضیه و دافعه و قوای حیوانیه محرکه سه عدد است شهویه و غضبیه و عالمه مباحثه تحریک و قوای حیوانیه
مدرکه ملامیات آن ده قوای بنایه و منافرات آنها را نیز ده عدد است پنج مشاعر ظاهره و پنج مدارک باطنیه
در ده صداست و هر یک را وجودیت و هستی چه ممکن زوج ترکیبی است دو صد میشود و اینها را که استعمال کنند
سالک و فدا کنند عاشق در راه حق دو هزار میگرد که مظهر نهار اسم خدا میشود بحسب وجود و مهیت چنانکه فرمود
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا و میشود گفت بحسب تدریج و ترتیب ترفع عدد میشود بسبب ترفع
از نفیست بعقلیت که عالم عقل عالم وسعت و رفعت است پس آت الوف میشود نویسه میگوئیم که مراتب عقل هم
ده است عقل نظری و عقل عملی و هر یک در تحت چهار قوت است اما در نظری عقل بالقوه که عقل هیولانی و عقل
مستفعلش نیز گویند و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و اما در عملی عقول مزاوله بر تندیب ظاهر و تهذیب
باطن و تحلی بفضایل و قفا و عبارت دیگر تجلیه و تخلیه و تحلیه و محو پس آن دو صد در تحت انوار این ده عقل واقع
میشوند و و نیز میشوند و این است معنی ده بها افقلو نه بشید مرا می دوستان معتمدان من بدرتیکه در تن
من زندگی و زندگیست ای روشن رخ و روشن کننده عالم و ای جان بقا و ابدیت بربان مرا و بخش مرا القاک
خودت را از برای من محبوبت که دوستی و بریان کرده اعضای اندرون مرا از دل و پاره های جگر و غیره را
و اگر نخواهد که راه برود بر چشم من میرود و ویشا و مشی جناس مضارع است و باعتبار وقوعشان در دو طرف مضارع
جناس مجنح است پس داند دوس از پرده احشاست فغره نکر او شاکر قلبش ن فامخت عرش بجای معلوم
یعنی تا در زیر عرش و در پیشتر تنخ تا عرش و تحت بنجا معجم و عطف است و هر دو کلیت چرخ زلزله مراد تزلزل
حرکت و طلبشانت مرطوب حقیقی را و در بعضی نسخ زلزله بعطف است و در س اینان آشوب چرخ و زلزله
آن باشد بسبب آنست که درس و بقتان روی دوست بود و روی او حرکت و تزلزل انداخته کل ای عقل کل
که جنبش عشق انداخته افلاک را بطریق حکمت نظریه بحیثیه با عقل کل در سلسله صعودیه منبوت غزلی ندارد و در س
اینان مضمونش موصول با ناست فی زیاده داشت که در برهان ستمی بر تهاهی ابعاد گویند که مثل درجه های زوایا
زیادات فرض می کنند بعضی فوق بعضی و تا رثلث و باب سلسله تسلسل سلسله این فوم در صنعت
مسلسل است لکن دو باب از صنعت قول بالموجب است مثل صبوح و لکن من حدیث مرده و نقل و لکن
من محاسن اغیه و در ف چون میزان بود و لیکن بر با طانم آورد و لیکن بدرم مسئله کیس از مسائل
حکمت طبیعی است که آتش صاعقه مرور میکند بر کیه و زرا میکند از دو کیه را آتشی می رسد از چه زراست حکم بحریم است
مقاومت میکند با آتش و کیه خاصه متخلخل آن منافذ دارد و آتش صاعقه بسیار لطیف است نفوذ می کند
در مسامات و بسبب تمام پیرون میرود خلع و مصادرا مخفف مبارزه است و از موضوعات مسائل فقه

و اقسام حلاق و چون در خلق کرامت از جانب زنت نه مرد و در مبارزه از دو جانب فرمود بدین ذکر بخار یعنی
کامل بدین پسند ازین جمله ما زین پسند در بخار و ادوهها در بخارای صورتی چنانکه در وجه تمیسه گفته شد امو
شهریت در کنا چون در یکش مثل است در خونت همچون نهر خوارزم این دم پی بکسرون خطای فترک
بی عشق است که در خوردن و نفس آتشین عشق نمیشد همچون سینه مراد با شیر نار است که گره نار را حکما ایشر گویند تخصیص
بنار ایشر داده چه مثنی الیه آنجا گره ماهیت و مراد تشبه آن است به پروانه که مست نور به باشد نار و در وصل
به باکی از آتش ایشر اشتبه باشد و خود را بر آتش ایشر برزده و شکری و کند و او جان بدهد و جان خود را با بدهد و اگر
مطلق نار مراد باشد و از مست پروانه مطلق آنجا خود نار مطلوبست و نفیت در کنار که گوید بکیر و میشود اگر چه دور است که مراد
بایشرفلک باشد و مراد مبت عاشق کوکب از صابین و ستاره پرستان باشد که از شدت عشق و مستی پیر و بسوی فلک
و ما او را بر باید که ازین طرف حرارت عشق او را خفیف کرده و از آنطرف نور خفاف و جذاب است و تشبیه میکند
منظور است دق طعن و طنز کمتر من جز و ش که دشمن بود چنانکه تفصیل گشت در دفتر دوم و شرح آن یکایک
ای برادران کرامی من بکشید این کا و نفس را اگر بخوابید حیات ارواح مقتولین نظر را یا اگر بخوابید حیات را که از بر
نظیر افغان یا صاحب نظر است پس چه موسم زیرا که این موتات و سیوات استکمال است بترتیب طوی و این
استکمال چنان است که مشکل هر چه از فعلیات در اول تحصیل کرده در ثانی اسحال داشته باشد مع شینی زاید چنانکه آنچه از
قوای فعلیه در مقام نباتی بود در مقام حیوانی است و آنچه از قوای فعلیه در مقام حیوانی بود از قوای طبیعی و حیوانیه
محروک و مدر که در مقام انسانی بشری است مع قوای انسانی و آنچه در کل است در انسان کامل است پس تبدیل استکمال
مثل تبدیل انقلابات و استحالات نیست که خلع و لبس باشد بلکه لبس ثم لبس است و ریح ثم ریح است و فقدان نیست
مگر نقایص و عذیمات من حیث النقصه و العدم و آنان که میترسند از ازل حسد و وجود مجرد و کمال از انبیرند و اما استکمال
و تبدلات حسیه است موت نیست بلکه ابتهاجست و چون استکمال عقلی و ملکی و فوق آنست که عدم است زیرا که وجود
را بطی با و ندارد و چون مشیت حسی و خیالیت و استکمال عقلی و ملکی محسوس نیست و از عقل ضعیفی دارد و یا استعداد
عقل خفیه عقل را بدنام کرد از قبش از انسان طبیعی تا بر آدم یعنی در انسان ملکوتی جناح عقل نظری و جناح
عقل عملی و این ملکات جمیده بر آرم ولی ملکیت در کسوت بشریت و عقل بالفعل شدن در مقام نفس نطقیه قدسیه
و این مرتبه را ملکیت گفته اند چه ملک از الوکت و رسالت در آن معتبر است و از ملکیت است چنانکه ملک با ملک و خلعه
و عقل و ملکات آن رسالت و ملکیت دارند نسبت بن و قوای تن و بعد ازین بیت است قولش که با و دیگر از
ملک فخران شوم و مراد قربانی شدن ازین ملائکه داخله است و مراد با آنچه اندروهم ناید آن حقایقی است که گروین اند
و رسالت و ملکیت امر عالم صورت شغل ایشان نیست بلکه لم یزل و لایزال باشد در شهود جلال و جمال حق تعالی
نفس نطقیه قدسیه بعقل فعال و عقل کل در استکمال قول محققین حکماء است با و دیگر با بدم جشن جمیع مقام و جلال

که وجود منبسط باشد و حقیقت محمدیه گویند و در اخبار و لویه سخن الوجه وارد است چه نور واحد و این مقام وجود منبسط فوق
مقام ملکیت و کرمیت است چه مقام وجع اطلاق دارد بخلاف مادیون آن پس تقدیم این بیت بر آن بیت از تحریف است
و سبب تهویل لفظ اندروهم ناید است و نه چنین است چه مقام حقیقت محمدیه رحمت و اسعه و فیض مقدس و نفس جمیع
بالای آن مقامات و غنون نام سازیت در ظلمات ظلمت یقینات یا وجود مطلق که عدم و افعال و وجود
خاصه است و بصواب جو و در بعض نسخ مرکب و صفا و فانی شد باین دفع اشکالی میکند که اگر کوزه
تیمین یا ملطخ بالواش و غیره باشد معلوم است که آن آب تمیز با صافیت خواهد داشت از آب عذب صاف و راه
دفع را چنین دانند که او صاف عارض است و عارض زایل است و قمر دائم نمیشود و درین سخن است سجد کن
سجده کننده شب بهیم یعنی نصف شب و در بعض نسخ بهیم معنی ترس است و آن با مصراع ثانی نمیآید
مگر بهیم یعنی با ترس باشد نفس که فایده کم باشد چون مثالی بر زخی و صورت اخروی بلکه هر روحی واحد است و صور
گوناگون دارد و بعد از فساد این تن طبیعی در نفوس منطبعة فلیکمه و در الواح خیالیه و غیره چون نفخ فیه من
روح و فای تن جدا یعنی روح چون دم مبارک حق است و حق مجرد است از نامی تن و آن از عالم امر است و تن
از عالم خلق و در بعض نسخ زنامی حق جدا یعنی رانده و نامی حق سرفیل است فانی نمیشود و در بعض نسخ تا نکرد و دو
هر دو نفی است فانه نفی چنانکه در بعض نسخ کی رها شارت بکرمه و نفخ فی الصور الایه تحقیق مقام
موقوف بر آنکه دانسته شود که نفخ در صور سکون و او یا در صور نفخ و او بنا بر قرأت بعضی سه گونه است یکی نفخ در صور
طبیعی و ابدان مادی که مدلول قول خداست که نفخ فیه من و حی و از طرف حق یک نفخ است که از طرف
قوایل نفحات باشد و این نفخ اجیاست مرصو بر طبیعیه را و دوم نفخ اماته است مر این صور را که مدلول قول
خداست که و نفخ فی الصور یضعف من فی السموات و من فی الارض و این نفخ نیز از جانب
حق یکی است ولی نسبت بقوایل نفحات است و سیم نفخ اجیاء اخرویست مرصو بر زخیه و اخروی را که مدلول قول
خداست که و نفخ فیه اخری فاذا هم فیا م یبظرون پس باین نفخ ارواح تعلق میکنند بصور بر زخیه و
اخروی و ستم عمل آنها میشوند و بعض عارفین فرموده اند که النفخ نفخان نفخ تطفی النار و نفخه شعلهها یعنی
نفخه دو تاست یکی نفخه است که خاموش میکند آتش را و یکی نفخه است که شعله و میکند آنرا پس آن نفخه ضعیف نفخ
اطفاء صور دنیوی است و آن نفخه دیگر نفخ اجیاء صور اخروی و نفخه تشیل است مرصور را با نور ارواح در آن
شاه و آن صور مثل اطلالند برای ارواح نه مانند اصداف پس مراد بیا نک نفخ اگر نفخه اماته است مراد
باین طرف ابدان دنیوی است و اگر نفخ اجیاء اخرویست مراد باین طرف اجساد اخرویست چون تمنا اشارت
بکرمه قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقی
کسب بضم و کجا یعنی ثقل و باقی مانده تخمها که روغن آنها را گرفته باشند و اطلاق کسب پیش از گویندن از باب تشبیه

پس م مبارک
مجرد است
۴

شرح اسرار و فرسیم

۲۴۵

باسم یا یولایه است الدین النصیحه هرگاه نصیحت را اعم از داخلی و خارجی بگیریم دین یکی نصیحت است از عقل خارج
و عقل داخلی و پیغمبر خارجی و پیغمبر داخلی مرفض و خدم و حشم آنرا غلول خیانت منکب بوزن معنی مثل منبلاط
یعنی در امر دنیا کاپی ام انده آن جمع اندوه حکما حصص بحاجه دانه فواکه مثل زعفران و روکنیه است از خیر
بی قابلیت یعنی سبب چیزهای موزی با کراهت دنیا قفس طالب است و کون آشتی و در بعض نسخ است
بین مهمل است و میشود بضم کاف که در ف مقعد است نباشد بلکه بفتح باشد یعنی از وجود حیوانی این عالم صورت
که معشوق بوده به پسند مرغش آیس طعن بر جالینوس است مطارد اسم مکان است و میشود بمعنی پروا
کردن یا پرانده شدن که مصدر می باشد مظهر بوده اعلال شده یا بضم میم مصدر میمی از ثلاثی مزید باشد عرجوا
یعنی بالاروید بر ختان از جهت گرفتن مرفان سرهام ورم و دماغ مرکب است از سر که راس است و سام که معنی
ورم است و در ف مقص بغین معجم پیش مرض معویت حصه سرخچه طبیعی میباشد که در اطفال است و غیر
طبیعی میباشد که در کبار نیز عارض میشود از ثور از اخلاط در بدن حاره ممتلی از دم و کثرت استعمال سختات مثل
شراب و خرماد و دویه مسخنه و قولنج مرضی است معوی از اقباس ثفال و اغلب در معاد قولون حادث میشود
لهذا قوج کونید و ما لنحو لیا مرضی است دماغی که موجب تغییر ظنون و بددلی و وحشت میشود و فکرت بر محسوس
طبیعی نمینماید و این لفظ یونانی است بمعنی خلط اسود سکنه بی حس و حرکت شدت سبب سده که در بطن دماغ
حاصل شود و سل قرصه در ریه اتفاق می افتد و بی چون تب دق و عوارض دیگر میگیرد و مرضی و جزام
مرضی است سوداوی که در ف خوره کونید و مانشا ورم دمویست که در جلد و جبهه بهم میرسد و گاه در غشاء
مجلل تحف نیز بهم میرسد و سرخی شدید بشی روجه و اشتهاخ در سر و اعضای وجه پیدا میشود با دوه کی
بوزن خانه کی اب فاسکله از سد و معنی خویست با سهم اقباس است از آیه کریمه یعنی اظهار شجاعان
در میان خودشان سخت است و چون بکارزار روند زارند لا شجاعه نیت شجاعی ای جوان پیش از جنگ
سکسک بضم و وسین نا همواری است در راه رفتن زانکه زار و شارتت بگیرد لو تحجوا فیکم ما زادوکم
الاجبالا اگر سپرون شوند بسوی جنگ با دشمن زیاده نهند مگر ملاکت و فاد و خدعه افلان غروب کنندگان
و غایب شوندگان که در آید همیشه جمع آید شکر اننی جاولکم بدرستی که من همایه و معینم برای شما همچا کارزار
و جنگ انبھی انبوی و در بعض نسخ شکری و قافیه ثانی در معبری ان جنود شارتت بگیرد و آید کم
بجنود کم نو و هافنی قوت داد خدا شمار را بشکرانی از ملاک که نمیدید شما ایشان را و آپس کشیده بها اصحت
که اخاف الله یعنی میترسم من خدا را و نیت از برای من از او اعانتی بروید که من می پسندم آنچه را که شما نمی پسندید
گفت حادث یکی از حسنا دید قریش و سرقه دیگری از آنها که شیطان بسط این بران ظاهر شده بود و اغرا
و اغوا کرده بود بر غزای غر مجلین حرب یا صفت مشبهه است چون شرو یا مصدر است و حرکت را از باب

اتباع است جعاشش جمع جوش است معنی مقیر و طویل از اصداد است و معنی دقیق و نجف نیز
و مراد ادانی و فله عرب است ای تونک در بعض نسخ شک خوب نیست چه معنی آن شوخ و طریف است
و ابلیس کشف است پابندان معنی ف برای زخم و کفیل آنی بر می پزارم از شما و میم آخر منکم
مضموم است چه میم جمع اصلش ضم است و منکم او که در بعض نسخ است غلط است فوس از راه پراه
شدن و سحر و ولاغ و در بعض نسخ از نفوس یعنی نفوس لواء و نفوس اماره و موله خوس یعنی خوس و عر
پنهان شدن در سوراخ است و چون دیو نفس و شیطان در سوراخ دل پنهان می شود از جهت راه رفتن آن حال
حق تعالی خناس فرموده قفل خاریست ماوشن بون مراد از زبونی ما برای دیو ایجاد نفوس شده است
برای دیو چنانکه فرماید که نفس از اندرون راهت زوی آه و خبر این است که اعدای عدوک نفکات
التي بين جنبتك دشمن ترا ز همه دشمنان تو نفس تو است که در پهلوی تبت بصنعت که مخفف کوه و شهاد
نفس از این جهت نفس را موله گویند یعنی زینت و منده است امور خیریه و نیوید را در نظار دل دنیا پس سربا
اب نماید خری با زبانی یعنی خری از جا جلد و آدم صورتی را بنظر تو آدم سیرتی در آرد از نشانه و تصرف
کودم میند اصح است از کودم نیز سحر از هشتاد باب مشکله ساحر گفته است و مراد این است
که در داده اند و او احم داده اند نفس است در مقابل عقل هم هست خواه عقل جزئی و خواه عقل کلی سحر الف علما
نصب اسم ان و او حرف عطف در فاست و اشارت بجای آن من التبیان لیسرا و ان من الشعر
بحکمة چیست بحیم و ضم که بناسانید مقول قولت یعنی بگوید که کلوی او را یعنی همانرا فشرده
ظالمی و بر بهانه مسجد سالم ماند از اتهام و تو این بدنامی را بر او انداز که همان ف بحرف کاف عربی و بفتح کاف
ف جهان و در بعض نسخ کردون و در بعضی کیوان و اول اصح از ثانی است و ثالث صحیحی ندارد و چنانچه بضم
اول عربی است شتر خراسانی در حفظ بکنند انشست با کلمه ملج و اصل با انش است بکمر نون بنودا ک
بمقدیم تا ثناء فوق بر با موحده طلبگی که زارغان بجهت ترسانیدن جانوران بزنند کفل بحرف کاف ضعیف کبریا
و نصیب نوبت که نوبت تشاره نوبتی تشاره چی جاد یعنی جو میکنند در پیش بیدل جان و مال در راه خدا کسیکه
یقین دارد بقاقت امر که روح باقیست بقاء الله تعالی مصداق صرا کنند و ثابت بر بیدل زر حرف جمع حرف
معنی کسب و پیشه بد بد در هر دو جا ثبت است نه منفی و در رابطه مقدار است چنین بحیم و کبر
از اتباع است یعنی متاع قلیل و بضاعت مزجات لعبت و ته عروسک لنگی که دختران کودکان سازند
نانکش و در بزرگایهام دارد باینکه متصل نشد شخص بزرگی طفل را طفل می پس ایطاقت و بنجیل عطف
تفسیری تصور چه تصورات عقلیه کلیه حقیقت است بدانست بون و طفلی است که عقل بالغ و کلی است
محدوبی نیاز از تن و قوامی تن شد بخیر بی بقا و بی نیامبالا نذا و کتفی بذات و باطن ذات خود میشود و علم

بخیریات حضوری میگردود و هر جزئی از وی در نی و شیندنی و غیر این با جمیع جزئیات و یکدیگر را می شود و منظر بیانش
 شان عن شان ولا یحیی شی عن شینی ولا یمید قول عن قول میگردود الله اشتری من المؤمنین أموالهم و
 انفسهم بانکم الجحکة استایه کریمه که بود و شکی یعنی بر فی که مال و تن باشد از آن جهت ولی است از من قیمت
 که جنت خاصه جنت صفات باشد و در نظر تو که اینجا را فدا میکنی که تو ابل یقین نیستی و الاهی کشتی در شست خاک
 من چه بود لایق تبار هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو مفضلن که مفضون اویند و میشود مصدق می باشد
 بمعنی افتتان و در بعض نسخ اندر طرغش اندر الهیکم اشارت بقول حق تعالی الهیکم التکاثر یعنی
 زدتکم المقایب کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لکروا بالجحیم
 ثم لکرونها عن الیقین یعنی باز داشته شمارا از راه خدا بسیاری اموال و اولاد و ثاغر با نیجاتا که بمیرید
 برین حال برگزید از این حال زود است بداند و مال این کار را در بر رخ و نیزه در قیامت و کلا لو تعلمون کلام
 ویکراست پس اگر گوئیم باشد معنی این است که کاش علم الیقین داشتید و اگر لوط شرط و جوابش محذوف باشد چیست
 که اگر علم الیقین داشتید بحقیقت امر بر آنیه مشغول نمیکرد شمارا تا کار خدایو لکروا مستانفس است و لام موطئه
 قسم است و تهدید است که خواهید دید جحیم را در بسکامیکه بر زنا بجحیم لمن یبوی و بعد خواهید دید جحیم را بعین الیقین
 حین دخول در آن و خداوند مراتب علم و یقین و دید و عیان و حق الیقین که در جایی دیگر و تصلییه جحیم فرموده همدا
 در نماز فرموده و اباش همه را در نور هم جاری ساخته اند و جایی که شیم می میشود او صاف آتش را و ندیده و غنی با آن دارد
 و یکی علمی دارد و یکی یقین دارد و یکی چون پروانه نور شمع در دلبز می سپند و پروانه بردار ستاده خود شمع می بیند و پروانه
 باریافته و داخل پست شده مشاهده ینماید و پروانه بدو شمع میگردد و پروانه ممسوس بنار شده و نار و نور شده و حیدیه
 محماة و ممسوسه بنار کارزار میکند این است که گوید از حکمان و از یقین بالاتریم آه آنچه حق را که طهرنی شکر است
 و احتمال فی مانی هم میرود و این آنچه بعد ازین همه تفصیل صد چند است و در بعض نسخ دریا بعد آنکه بدل آنچه درست نمی آید
 کرد در همه توصیف حق باشد چکل ولایتی است حسن خیر طراد بوزن معنی عیار و اینجا در دلبز و در جحیم زر
 خالص شوب بجعفر کیمیا کیمیا جعفر بر کمی ذوالخانه زرا دزره با ف یعنی در زرا دخانه قدرت باز شد از جهت تیر
 بخشی جحیم غماز زره صبر و طاقت بدلهای با سوز و کداز و تغلیب زرا دخانه فرموده و الا بنال خانه هم است
 هر آن آن و ست یعنی میران و هر زمان دولت اسما و صفات اوست کل یوم هو فی شان یا هر آن حسنی
 پر توان حسن اوست یلک مرجان مراد بر جان و تجلی اوست و ایحام دارد و بصدا اسما حسنی که ان مد سعه و تسعین اسما
 حکما مر با اسم ستور چه مردرف با معنی است چون بد زدم یعنی آنچه در دست همه را اوست سنک باشد سخت
 و دو چشم شوخ و در بعض نسخ سخت روشد سنک ثابت باروخ کلکم داع حدیث است بنی چون داعی است
 شبان است داعی معنی والی نیزهت بخت نف و وارد قلبی از سر و شرف حق و هویت غیبی لبک شیرینی مثل

که المُنَاقُ بالقلب الذی من المناق بالقلب آنکه از شهر مخفی آگاه و نظیر آنچه گذشت که فرقت از مهرش اگر آبتن است
 آه و بخود در بعضی نسخ پیش از بشوآه و غلط است کفایت بوزن و دلیله فکر بیامیزی بجان که این جان است
 باب لا بواب بحریم جانان إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّهِ هِيَ الْقَوْمُ و حش سابق بدست از مهر
 اشارتست باسم شریف که یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ و میفرماید درین سه چهارمیت که معنی سبق رحمت بر قهر و غضب
 سبق و لحوق انفا کی نیست بلکه سبق با بالذات است بر ما بالعرض چون باطن بر بلا و لاست و قهر لطف است جل
 جمال است پس که از دادن در بوتہ امتحان خود بالذات لطف و رحمت است و چون واپسنی افنا بقا است و رحمت
 صفت اوست بالذات و غضب و کرامت بالعرض گذشت که اصل قدش لطف آه پس باید نظر سالک مبدل
 شود و همه جا رحمت و اسعه و خیر محض پسندد آنکه بهر چه در بعضی نسخ بی لذت و اول اصح است چه کلام در رحمت است
 بِحَبْلٍ بِيَا مَوْجِدَهُ وَ حَمِيمٍ حَرَبٍ وَ سَلَامٍ اِنِّي اَزَايَا ذِي بَلَدِكَ اَقْتَبَسْتُ مِنْ اَزَايَا شَرَفِيهِ يَعْنِي بَدْرِيكِ
 میدیدم در رویا که ترا ذی میکنم در راه خدا و نه خود یعنی جوشن سوز در خود برای پنجدست و در خود و نه خود جناس
 مرفوع است شهر بودی یعنی عقل کلی بودی در بدایات سلسله طولیه نزولیه چنانکه از مولوست در شان عقل
 کلی و نفس و اشارت بر رد واقع در حدیث قدسی مشهور که به جان عطسه شیر است شیر برزد و چون کند کر به مو
 از صفاتش سینه رویدن از صفات اشارتست بکینونت سابقه طولیه در علم و بودن ایمان ثابته صور اسما
 حسی چنانکه اصطلاح عرفاست در صفاتش از دو کما بَدَا كُمْ نَعُودُونَ چه سیر وجود و نزول و عروج
 و ورست و هر چه در قوس نزول بوده در قوس صعود یا بدیش به شود و هدایت زمین را رسیدن و امتداد
 طاعی شود اشارتست بکیرم اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ اَكْفَرُ اَنْ يَذَّكَّرُ اَنْ يَسْتَعِيْلَ اَنْ يَذَّكَّرُ اَنْ يَسْتَعِيْلَ اَنْ يَذَّكَّرُ اَنْ يَسْتَعِيْلَ
 نشود از باب حذف مضافت جهاز ادبی یعنی اسباب آتش عروسی ملک جوشیدام در عالم کس
 و عالم حیوان که آن دو غذای انسانند دِلْءُ نَفْسٍ اَوْ عِجْهٌ غَدَا اَوْ عِجْهٌ نَفْسٍ اَوْ عِجْهٌ رَحْمٌ اَنْ تَنْ اَوْ عِجْهٌ
 حشاشدم یعنی حشاش و حرکتها را بر وفق اقتضای عقل عملی بکار و امیدارم نه مثل قوای حیوانات بحکم که کارها
 چون کار انسان شایستگی ندارد از آن مبرک از جمادی میگذری و در بعضی نسخ میگوید علم یعنی دراک تجربیات
 ذین نکتها با دراکات تجربیات واقف نشوی که اول مرغوبات نفس درکات تجربیه است و اینها را وسیله
 کلیات کنی نیست تجربی چه بر سن چنانکه توانی پائین روی توانی بالا روی پنجپسین صور تجربیه را توانی
 سرمایه وصول کلیات کنی و توانی مرات ملاحظه را مقصود بالذات بکیری مثل آنکه اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ
 و اَتَّبَعَ هَوَاهُ غَوًى فریادرس اشارتست بآنچه چون خلیل را و آتش انداخته جبریل به جهت نصرت آمد
 که اگر حاجتی داری بگو که براریم فرمود حاجتی بغیر خداوند تعالی ندارم بر آذ چا بکم سوای جناس مضارع
 جناس خطی دارد با برادر فریاد چه نفس حیوانیه مراد با آن قوتهاست که در روح بخاری حلول دارد پس باغذیه

و مفرحات از روح قوت میگرد و بتقلیل اینجا ضعیف می شود چو هیزم بر معنی روح بخاری حی نفس حیوانیه و تنه
 بآن چون هیزم است شتعل با آتش و چون هیزم تمام شود آتش تمام شود و اگر آن آتش هیزم نکشتی با بقطع آن
 مسقط نشدی باد سوزان یعنی هوای سوزان چنانکه بعضی حکما آتش را هیزم هوای سوزان دانسته اند
 و گویند از سرعت حرکت فلک بهم رسیده و آنچه از هوا محاذی منطقه فلک است پشتر است تا محاذی
 مدارات حول قطب پس شکل دارد در جوف فلک ایلجی است نه کروی و این منافی است با آنکه هر چیزی اصل کلی
 دارد پس حق همین است که فرموده عین آتش در آتش آید یقین پو تو نباید نفی از آمدن یا نفی از تابیدن یعنی
 نمائند بعلت اضطرابی که دارد در حرکت بجانب علو که آتش می رود ولی در بین هوای صرف می شود و آتش دیگر تزلزل
 میشود بغایت سرعت چون برانکشت یعنی اصل محفوظ از وجود در مراتب واحد است و مقام تضال
 الاضداد است پس اول جنک بنود و ثانیاً که مراتب شد جنک شد که شکی و سبب در هر مرتبه موجب جنک است
 غیر قال غیر قول خوبط مرغابی بزرگ و غریبه بوزن مغلطه نیز گویند و کنایه از مردم احمق است طعان بهملیز
 و تشدید صیب گیرنده و مذمت و غیبت کننده و تامل و تاملی مبالغه است از مقامات بیان اسرار بلند
 هزار منزلی که در کتاب منازل است ایرین مذکور است از در دوست تا بجهه دل عارفان را هزار و یک منزل
 که اول مقام قبل از خلق و تثبیت بحق و آخر فناست او دبا چو بور یا شخصی بوده که چون وفات کرد زوجه او را
 حضرت داود در یوحنا نمود و حضرت سلیمان را و بهم رسید او مپا پیغمبری از بنی اسرائیل و نام پیغمبر با صبر زبان دیگر
 و نام پسر المقدس و غیر اینها که بیان که که شود دفع طعن است یکی سوره بکوا شارتست بکریمه قانوا و یوسف
 مِنْ مِّثْلِهِ بطن چارم از بنی یعنی از قرآن هر کلمه این بطور دارد مثل آنکه فرموده ن وَالْقَلَمِ
 وَمَا يَسْطُرُونَ پس شمول آن است آن صوری و دوآت که شپه با است و نفس که نون اول نفس باشد و امکان
 ذاتی و استعدادی چه نون که از حروف مقطعه مستیره است و نون دارد یکی زبر که اشارت با مکان ذاتی است
 و یکی بینه که امکان استعداد است چنانکه او واجب که در قلب نون است و او دارد یکی وجوب ذاتی و یکی
 وجوب غیری و آنهم وجوب سابق و وجوب لاحق و قلم شمول آنست قلم صوری چون قصب و خشب و ذره
 و مصوره نبات و حسن مشترک در باطن و خیال و عقل بیط انسانی در عقل تفصیلی و قلوب مستعدین و حضرت
 سروش نگارنده در نفوس کلیه الیه بنویه و ولویه و باجمله انسان کامل قلم اعلی و شمول بطر است این همه
 نفوس این قلام که در خور اینهاست قال تعالی کُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ و مثل آنکه فرمود
 فِي الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ پس شمول قی است قی صوری و قلم اعلی و قدرت و قلب که اشارت باشد
 بقاف اول اینها و جیل قاف نیز تا اول اینهاست و شمول قرآن و کتابت تدوینی و تکوینی نفسی و آفاقی
 و کتاب محو و اثبات و ام الکتاب و کتاب بین بل عجبوا ان جاءهم من دونهم و شمول مندر

انسان طبعی و انسان ملکوتی و انسان حیرتی و انسان لاهوتی ثلثه نزولی و ثلثه صعودی **فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ مَجْجِبٌ** و شمول کفر است کفر الحاد و کفر تهود و تنصر و کفر نفاق و کفر جهالت و کفر فوق بحسب طوایف اینها و بحسب شریعت و بحسب بواطن اینها و بحسب طریقت و برین قیاس کن از عرش تا فرش و اینکه فرموده بود که بطن چارم از بنی راکس ندید چه جای بطون بعد از مقصودش از آن کس جهت خلقی است نه کس بحسب حقی چه این کس بعد از سیر من بخلق الی الحق سیر فی الحق دارد و من الحق فی الحق و من مرتبه الاسماء و الصفات الی القافی الذی دارد و عبارت دیگر با زای بطون از قرآن در انسان لطیف روحیه و سیریه و خفویه و اخفویه است و اینها از صقع ربوبیه اند غریب جامه یعنی جامه نیلی و باعتبار وجه الله که در اوست گویا او کفیه عرضه میدارند **لَنْ يُولَدَ** میشوند و بهر قایلی نسبت باین وجه تمام و اسم اعظم چنین است **لَهْجَانِ** جمع لهجه یعنی نطق و لفظ است ترکیب و انعقاد یافت یا جبا او به امر الله معنی او بی صیغه امر مخاطبه است از تاویب چون صر فی و تمانیت بحسب است که جبال تمانیت دارد یعنی امی کو بهر رجوع و بازگشت کند با او و با مرغان دلی لانا لها است و ذکر قلبی او روحی و سری و خفی است بغیبش مقابل شهادتش برون شود میکنم بهتر است که میکنی بفتح کاف بخوانیم که از صنعت ذوالتقایستین شود و معنی مصراع این است که بعلت طعن که بر قرآن زدی و لبسته ازین جبار قلبت اضطراب عظیم گرفته منجی و مخلص مسجوبی و از برای برون شدن از شکنامی بلایا ثقبه میکنی و نخواهد شد که بعقوبات مبتلای من کلام حق و قائم بذات ازل ابدی چه علم توحید و علم اسماء دائم است و بی تفسیر و کلیات دین و آیین بی نسخ و تبدیل است و همه در آنها متفقند از انبیا و اولیا و کلام الله قدیم است و ثابت قدمه امتنع عدمه و لهذا فرمود تا قیامت میزند قرآن ندا و چگونه کلام الله قدیم باشد و اصل کلام بخوانم و اعلی در ضمیر مکنون و غیب مصون بوده چه مکنونی و چه تدوینی **اِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْفَوَادِ وَ اِنَّمَا جُعِلَ اللِّسَانُ عَلَى الْفَوَادِ دَلِيلًا** و تکلم که از صفات الهی است عین ذات اوست و مبدی کلمه کن است که منشأ است بحروف غیر مستقلة و موجودات بوجود الله کما صر دفا علیا یلم نقل **مُتَعَلِّقَاتٍ فِي ذُرَى اَعْلَى الْقُلُلِ وَ بَابِهَا** و موجودات ثابته مستقلة مثل نفوس کلیه و جزئیة موجوده با ایجاد الله و بافعال و موجودات سیما له متجده بالذات مقترنه بزمان و باین اشارت کلام امیر المؤمنین علی که بابی لا سود دلی فرمود **الْكَلَامُ اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ** ناکشته حد از نزلت کلمه کاف و نون از تکلم حق چون منزلت وجود منبسط است که نفس رحمانی اش گویند که اطلاق و وحدت و اتصال بحق دارد که ظهور او و نور السموات و الارض است و چون نفس انسانیت که اطلاق و وحدت دارد و اتصال دارد و نفس با طقه و چنانکه نفس انسانی وحدت دارد و در مقاطع هست و ششگانه حروف مقطعه کثیره میگردند و پیش نفس رحمانی واحد است و در منازل هست و ششگانه کثرت میگیرد و بسبب قوایل و آن منازل عقل کل و نفس کل و افلاک تسعه و عناصر رابعة و موالید ثلثه و عالم مثال و نه مقوله اعراض است و از کلمات حقیقت علویه است و در پنج البلاغه که **اِنَّمَا يَقُولُ لِمَا ارَادَ كَوْنُهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا يَصَوْتُ يَرْجَعُ وَلَا بُدْءٌ يُتَمَعُّ وَ اِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانُ**

فیکه و چنانکه منازل سیر قمر صوری است و هشت است همچنین منازل سیر قمر مغربی که وجود و همت که چنان کند
یعنی اگر چنان عفوئی آرد و هر صفتان نمی انجخت جبر عید بر کوزه شام حق میریخت بسبب فطرت اصلی که **فَطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي**
فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و کل مولود یولد علی الفطرة الاحدیث و در بعض نسخ بر کور بجاف ف و را مهمله است که کورین با
کن یا از مردکی روح فی بکرم با ول برکت یعنی بزخم از طعن جابل و پذیرم از کف حکیم آنکه فرموده است یا
حکیم و نند و گفت حکیم است **شَوْلِبَن** صیغزدن استقا آتاییدن آب مثل آن شهر اصح است از شهر
کور انقلید چه تقلید محققین بافع است از برای کسی که تحقیق راه ندارد و برین نیست و برینان دیان نیز نیست
هر هوا بخلاف عاقل ایمانی و در خبر است که **الْمُؤْمِنُ كَجَلِّ لَيْلٍ كَرَّ الْعَوَاصِفُ وَلَا يَزْعُرُهُ الْقَوَاصِفُ** چشم هم
روشن شود چه نفس با طه حیاتیته احدوث و روحانیته البقا است و نور از ان بقوی میرسد و استمداد از آن
میچیند خاصه در قوای **سُخْرَةِ** آسپسید **بَدَنُهُ** و **عَاطِلٌ** یعنی دیده تو کشته از منبع ننکوم یعنی آب مبارک که علوم کلیه
معارف آسپسید باشد از سما و لاهوت و اوج جیروت میوشیم بجنبه عالی و بجهت مقدمه کبری و نیز بجنبه دایمه قوی
و جهت مشاعر خیریه کرده اسرار از بخوی می آسپسیم و بوسواس طاعت عن نمی میوشیم مرک بدنی با ذ کیفیت نظر در جنود
ملک و شیطان است در معرکه وجود آدمی پس چون خاطر شیطانی و طول الی مد که فردا پس فردا راه دین خواهی بود
بازرسی که مرک از چپ و راست این و آنرا میرد خاطر ملکی آید که باید غزم دین کنی باز بانک دیویر تو زنده باز میت
بانک خدایی آید همچنین جمله از ملک است و جمله از شیطان تا فتح کرا باشد **أَهْلُ فُجُورٍ** اشارت است بکرم
كَأَنَّهُمْ الْكَفَّارُونَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ کله بان لفظ بان بمعنی دارند و محافظ است چون در شب
پس مراد محافظت از راه یافتن ملک است بمعنی صاحب هم آمده است ان طبل عبد یعنی صدای سرور آورنده است
چه ملک کیرم آه نادهل تو رسد یعنی باید دل تیرسد که چوب میخورد و محبت تاویل بدینان باید تیرسند که از خاطر شیطان
و نفسانیة منفعل شوند **دَوْلَتِ** که با آتش را کویند چون شوربا و سبکا که مخفف سرکه با است پس آتش دولت و
مراد است انمزد دبد بجزوال یعنی بل دید کپا استعاره تمکینه است چه کیا بمعنی بزرگ و محبت است
و اینجا دیو است پری بتشد بجهت ضرورت عیبک تیا و ثناء فوق معنی مهیا و پدار و آسپس خزان
بمعنیتین از باب صباق است بجهت تضاد نهاد و پس زدن که گنج وضع کرد و کوری و خوف و پم رفع کرد
و میشود کور بفتح کاف ف و ترسا باشد که رفع کفر مراد باشد و اول انسب بمقام است بل و مضروب مراد
حصول عدالت خصوص شجاعت است بلکه در تمام عیار تحقق و تحقق است که وجود او همه کیمیا می حقیقی بود
و چون طلا در معادن مطرقة عدالت و اهل صناعت کسیر و اصحیح و باقی را مریض میدانند و خارج از اعتدال اندازند
از عدالت و شجاعت و حکمت عیانی نقبیر بزرگ و کیمیا کنند که توسط وصحت حقیقه عدالت و معرفت و حکمت است
او در نواست یعنی تو خود می داری و او در تابش حق موسوس است این بنا بر فتح تا و اگر بضم باشد معنی

که تو از خود شناسی برون می آئی و او در معرفت درون غرق است فی قظام استقام انحرایت یعنی
 آیا انقطاع از دنیا نماند بظاہر و حال آنکه نور بود بهر سلاک ذوات پندیده بصیرت مراد است کبد
 بختین دشواری و تعب و نصب و قبح چیا بجلیم یعنی بغضب و در دخت قل کل بعل علی شاکل
 پس اعصاب و شاخ و برگ و ثمر دخت جسمانی در خود او است و مراتب و صفات و افعال نفس
 مناسب است مثل نفس نباتیه و نفس حیوانیه و قوای انیما که فروع نفس انسانیه اند و مراتب
 منی و عقول که عاقله بالقوه و بالملکه و بالفعل و المستفاد و افعال است که فروع عقل کل اند و سخت باو
 دارند اصلها اشارت بریم ضرب الله مثلا کلمه طیبه کثیره طیبه اصلها ثابت فرعها فی
 السماء یعنی مثل زده خدا کلمه طیبه توحید را و باطن کلمه که توحید حق و تحقیق باشد بدخت نیکوی پر شاخ و برگ و ثمر
 که پنخ و تنه او در زمین ثابت باشد و شاخهای او در آسمان چون بوست یعنی چون رسته شد از عشق بخار
 عاشق صدر جهان شاخها بر آسمان و دونه القلب یهدی الی القلب مساعی محل کشتن آب مثل
 آن جو پای او کما قال تعالی یجھم و یحبونہ ہم چهل پنج است بحساب اجد و آدم تیر چهل و پنج است
 معنی آنست که خدا دوست دارد آدم را و آدم دوست دارد او را بحسب محبت کونیه تن زده کند یعنی
 شپه بزه کمان کند در لاغری جفت جفت یعنی هر چه غیر حق تعالی است جفت است کما قال و من کل
 خلفنا جنین از وجه الله و وجه النفس از وجود و مهیت و از ماده و صورت و از وجوب و امکان و از قوه و فعلت
 و از نفس و بدن و از نر و ماده و از مذکر و مؤنث و عاشقان جفت خویش گذشت که زوج معنی مرکب از دو
 و معنی هر یک از دو خبر مرکب می آید پس چنین است جفت در ف پس جفت در اول معنی اول بود و اینجا
 معنی دوم چون آهن و آهن با آسمان آهن رباست نسبت برین یعنی مطلق عناصر چه ملا میخواید در جوش که
 خلا محال است پس ربودن نیت مکر خواستن ملا خاصه یا بتقریب انسان کامل میر باید و آنچه بعضی میگویند
 چون از همه جهت میر باید زمین را در وسط حقیقی قرار گرفته است نه چنین است که من حیث اجماعه و ان
 و عالی را که فلک است الثقات بدانی نیست و گذشت تقضیایی در خود چه اهل خرد آسمانها را آبا سبعة
 عناصر را امهات اربعه گویند که آسمان با وضاع و اشعه و غیره مؤثرات را و مرتباً تند در امهات و مولید بوج
 خاکی منجمین دوازده برج را القیامات کرده اند و از آنجمله مثله ناری و مثله تریابی و مثله هوایی و مثله آبی پس مثله ناری
 حمل است و اسد و قوس و مثله تریابی توالی انیما که نور و جدی و سنبله باشند و قوس علیه تابه سرخ خورشید
 تابه زرنیر کشته اند اینجا معنی آنست که خورشید تابه سرخ شده است شش از برج ناری چه صور بروج در فلک
 البروج است که فلک ثوابت است و فوق فلک شمس است بمرتب و رویش سرخ شده از آتش گرفته است
 و اگر ملاحظه آن بشود که حکمت گفته اند که شمس و اشعه شمس گرمی ندارد مگر بعد از تابیدن بر ارض و بعد از انعکاس بر کس

اثر چنین باشد و لا دایم رضاعتی خاصه رضاع اشرف و لا ذلک که انسان باشد پس مکان محدوده است
 و زمان مرتبه و بنات و حیوان دوستان زیرا که انسان را بغایت لطیف ساخته و قابل انحراف چه مرتب رقیب
 او چنانست که ضعیفیت و ظلومت مدح اوست بجهت مرتبه از کمال میرسد آزادی کند و از آن میگذرد بجلال
 موجودات دیگر که فعلیت صورت نوعیه آنها سخت است و سدی حائز است پس غنا کثیفه تواند شد
 بشوند مگر باین دوستان در آیند و نضج و تعدیل یابند تا در حیوان و بنات غذای صالح شوند برای این اشرف
 امجد الطیف پس که با نونهاده دارد از حیثیات و لادتها و رضاعت و حضانت و لا ذلک و خود نایب یا ببد
 چه حفظ هر نوع بتعاقب اشخاص است مصلحت بطبع را چه قوای طبیعی و حیوانیه در شب بسبب نوم آسایش
 میکنند که روزا فعالشان جودت دارد و اگر شب بنودی کلال و لال حاصل شدی و بزودی عاطل و طل
 شدی راه اصل خویش گیر و اگر درین راه مغلوب نشوند هرگز بکل میوند از گشتنها زیرا که چون
 ترکیبشان بقدر است همواره در تقادم و تصادم میباشند پس بوی تدبیری میسر میشود اعتدال و انحلال را
 که هر یک باصل خود رجوع کنند از اتفاق رفاقت و اتحاد کرم جمع کرم یعنی تا که اشرف هم یعنی
 جانان و نه بخت و بخت چندی سطر قبل از این برسان جاری شد آیه بَجِبْتُمْ وَ بَجِبْتُمْ بِأَشْطَرِ الْأَشْطَرِ
 و شطری دیگر آنکه قرأت کرد قاری این را در نزد شیخ ابی سعید المهنی و آن فرمود لا یحب الالفه یعنی اصل
 و ابی از خود ندارد تا متعلق محبت و عشق او واقع شود پس عشق بخود دارد و من عشق معشوقا عشق آثاره پس عشق با آثار
 از آنجهت که آثارند عشق میبذارت است و شطری دیگر آنکه حروف مقطعه این دوازده است بعد دوازده برج
 ولایت که عدد حروف لا اله الا الله و عدد حروف محمد رسول الله است پس کلمه هم آدم حقیقی و انسان کامل است
 که اسم اعظم و مجلای اتم حق است الله اعلم بالخفی چه سر این توحید است و توحید خاصی و حقی در غایت خفا
 مفهومی ذخیره کننده چنانکه مقفی نقاف از اسماء الله ذخیره دهنده و معنی بعین ممل در بعض نسخ است یعنی تمام
 دوازده و بر دوا بیجا نیست معرفت است ذی بولک ساد به ملتین یعنی زیر کاند چون خاک را برآمد از زیر کانی باشد
 و سائر معنی صاحب چون سرسارد لولاشکست مراد با و حق تعالی است و او فرموده انا عند المنکرة و قلوبهم
 چون نشد یعنی چون بال مرغ رای اول ترا شکست پس بودن بستی رب قاهر بر تو درست است که عرف الله بفتح
 الغزیم و در جمع شک و درست جناق و تضاد است و همچنین در پرت و دم چون قضا جمل تدبیر ترا کسبت پس تسلط
 قضای او بر تو هویدا است فاین المرفحفت الجنة بالمکاره کشت بهاد بیدلان این اصح است از هزار زیرا که از
 ذمی القافیتین میشود چه جای آنکه بهار شارت بخوشد لی عاشقان در لطف و قهر معشوق و مهار و لالی بر تنه و اگر اه
 دارد عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يَجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِاللَّسْلِ یعنی عجب دارم از قومی که گشاده میشوند بسوی بهشت برنج
 و بجهت و اگر اه یعنی بانیان که عین بهشت بود گشاده میشدند بلکه ایمان عیانی و حقی جبه الصفات و جبه لقاء الذات است

الباسلان ترک شیرجکی و بسکون لام البست منات این سه لفظ اسماء بتان است فیج و در بعض نسخ فوج
و هر دو بفتح فامصدر فاح المسکای انشرت رایحه فرضیه طایفه از یهود مضرب قبیله از یهود خیر لا فضلکم
علی یونس بر ممت فان معراجی الی السماء و معراج الی الماء اجنبا برگزیدگی منکیدن بحاف ف بوزن ربخید
است در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب عنان آسمان آنچه ظاهر است از آسمان در نظر ناظر آمده سر
یعنی در نهان کودا و یعنی کرد آسمان و در خبر است که جای پنجم برهنه نور کرم بود که معاودت فرمود بنجم ثاقب
ستاره که نافه نور و چون تیر سوراخ کننده بود و رانده دیوار پاسبان آسمان بود و می گفت بدو که واکذا در دزد را و با حذر
که رابط حادث بقدم است طبعی شو این دزدی شارتت بگریه الا من استرق السمع فابغعه شیها بچین
یعنی محفوظند آسمانها از دزدی که از دیده استماع کنند پس بنال کند از تر شهاب جدا کننده از بام طشت
یعنی چون تن طبیعی بی اعتبار شده در نظر روح امری من راضی بقضا شده ام و هر چه آید و هر چه باید آید بگویم ادم
و حوا کنت نبیا و آدم بن الماء و الطین وقت ذوات السک این چند بیت شارتت با نکه خدا را و ما کرده با غار
و مطلع ساحه بر سر قدر و آنچه در اعیان ثابته در نشاء علمیه از استدعای ذاتیه مقرر بوده و انجام بر وفق آغاست
منکوس معکوس چنانکه حق تعالی خبر داده که وَلَوْ تَوَخَّاهُ الْجَرَمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ لَبَيَّ عَمَد
بی ستونما و هر عدد و در نسخ چنین است ولی زهری بیا صح است چن حسد ابد یعنی چه حدت آید مردار
عطف تفسیری جیفه و حبص ارزان ذلتاش کلماتش که در همه نسخ است زیاد است از قلم ناخ جلد عبد عرب گوید
جدیده یعنی سعی و کوشش دارد سعی و و از باب اسناد مجازیت یعنی که با اعتقاد خود مدح میکرد دید یکدیگر را بکوشش در امور
شریفه و جد یعنی بخت و طالع و شان آمده قال سبحانه فی سورة البجن وَاَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ وَبَنُا پس بنا بر این
قبیل عین عین و نور نور خواهد بود و اول ظهور و انبساط خود قصاص چهره بچیم غالب حکام و بدانکه
بعلاوه این مغلوبیت بر غالب بغیر هیچ عدل مغلوب نفس است و هر ظالمی بر غیر ظالم در حق خود است متعده
بخا و معجزه مشقوق باین المنخرین و مشقوب الاذن یعنی کوشش و پنی بریده و حام زحمت و ازدحام فتره بدو کسر
ف اقرونی کون پنحانی لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات که تَعْلُوهُمْ اَنْ تَطُوهُمْ فَتَضَبَّيْكُمْ
منهم معرّه بغير علم لیدخل الله فی رحمته من نساء لَو تَزَلَّوْا الْعَذَابُ الَّذِیْنَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابُ الْآلَمِ الْأَعْلَىٰ
ترجمه ای که بیا اعراب میشود که ان تَطُوهُمْ بدل است از رجال ای لولا و طار رجال و نساء یعنی مقدم و جوا
لولا محذوفست بقرینه لَو تَزَلَّوْا الْعَذَابُ الَّذِیْنَ كَفَرُوا و قوله تعالی بغير علم و معنی مقدم است و متعلق است
بان تَطُوهُمْ و قوله تعالی لیدخل الله متعلق است بجزوف مثل فحال منکم و منهم لیدخل معنی است که اگر نبود که
مقتول میشد بغير علم و با شتابه مؤمنین و مؤمنات استضعفین اهل مکه که احاطه بکفا داشتند و نمیدانستند
ایشان را با عیانهم پس میرسد بشماره یعنی عیسی که کناه باشد یا طعن کفار در حق که اهل دین خود را بقتل رسانیدند بر این غذا

میکردیم کفار را بقتل بردست شما ولیکن بسبب عزم و احتیاط شما امر نکردیم تا داخل در رحمت خدا باشد کفار بسلامت
از مقول شدن بسبب صلح و شما بسلامت از طعن و عیب و لوتز یلوا و اگر متمیز بودند مؤمنین از کافین پیرانه خدا
میکردیم کافین را بعذاب الیم گفتاید بکم اشارت بکریه و هو الذی کفاید هم عنکم و اید بکم عنکم
بیطون مکه من بعد ان اظفرکم علیهم یعنی خداوند کسی است که باز داشته است دست ظلم ایشان را از شما بخوف و عرب
از شما که در دل ایشان افتاده و باز داشته است دست شما را از ایشان نهی از قتل در وطن که یعنی حدیثه از بعد از آنکه
ظفر داد شما را بر ایشان پس عاجز شد میان شما و ایشان بصلح که خیر و صلاح بود و پنهان و جستن و امان دادن
مفکد کشته و این اصح است از بعض نسخ که را ندارد و همچنین بپرشته را خلث دوستی این سپین مستور
دای در ف راه و جاده و در عربی تعقل و تفکر مرکب خوشبخت با نجا اشارت قول خدا فمکثوا الموت
ان کنتم صادقين که نوئی ان من اشارت بمن کان یتدکان الله ساپرا کورد سایه تعین امکا
که در وجود فانی است این است که در کلمه لای کلمه توحید باید تعینات بطور نفی بنظر آید و حقیقت وجود بی
محیط مرسوم بخوشت و وجوب و وحدت حقه حقیقه و نور حرمی علم مرید قید که انوار قاهره عقلیه و مدبره نفسیه ظهور
اوست نلک شیطا طین اشارت بقول حق تعالی که در حق حضرت سلیمان فرموده فتنی ناله الوبیج بخیر بامر
و خا و حبنا صاب و الشیاطین کل بناء و غواص و اخین مقررین فی الاصفاد یعنی سحر
کردیم از برای حضرت سلیمان با در با سانی که هر جا را بخوابد برسد و سحر او کردیم شیطا طین جن را بر بنا و غواص
از ایشان را که در بر و بحر از برای او خدمت کنند و شیطا طین دیگر را مقهور و سحر او کردیم بسته در زنجیر باملاک
زان داده است ملک مفعول مقدم و کن مکان فاعل مؤخر و مراد از کن کلمه حق و شیت حق است و میشود ملک
بفتح میم و سکون لام بخوانیم که مساوق ملک و ملک باشد چنانکه در مآلک یوم الدین همه قرائت شد
یعنی ملک حقیقی بمن مقام کن مکان داده چنانکه در حدیث قدسی است که یا بن آدم اطعنی انجک مثلی
تقول لی شئی کن فیکون و مثلی بفتح ثا مثلثه باید خوانده شود و وی وطنین و از پر زبور و کس و پشه است
و نهاده یعنی البت و نیز معنی تعجیل و شتابان ظالمین و اشارت بقول حق تعالی که و جعلها الاشی
اثر کان ظلوما جهولا یعنی انسان حامل امانت خلافت شد بدستیکه او ظلم و جهول بود ظلم
آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمد را چل او آنکه هر چه خرق بود نقش آنرا از لوح دل بر دود
نیک ظلمی که عین معدلت است نقر جملی که مغر معرفت است چون بمن زند شویم معنی آنست که معشوق از راه
عنایت بعاشق کوید جان و دل من باشد که بتن من رواورده که تن من مرده بود از فراق او و کمی معنی دیگر آنکه
چون این تن مدهوش چون مرده بمن زنده شود همان است که تن من بجان من زنده شده که عاشق و معشوق
ز کمی صدرند من کمی لیلی و لیلی کیت من پس او نیست منم و جان متعلق باو نیست بلکه جان من است

مستحق من و در جمع تن و جان مرا عاۃ النظیر است و در جمع زنده و مرده طباق است و تکرار لفظ بمن رد العجز علی
 الصدر است اعاده من در صدر بیت تالی مسلسل است وصل با الصلا جناس شبه اشتقاق دارد همواره
 مخفف همواره صبا باد بهار مراد است و میشود که مراد روح نباتی باشد خطاب خطاب تکوینی باشد
 که نفس انسانی مصداق کن جتاً باشد از خدا که ذی بادی چون در مرغها خبر هوایی غالب است در ماده نبات
 باد استعمال فرمود و امر کن امر فعلی است که وجود منبسط مثیت متعلقه بهیاست سلام اسم حق است و
 بمقام تسلیم خلیل اشارت است که همه قسم نام را سالم میکند که در چوبه قهاریت است بر دیو و عدو نافذ و
 یعنی با مرحق از شک ناکه پدید آمد و این تبصره در حواس نبوده از آن ناکه ناکه دیگر زاد ما به عدم یعنی
 کل که ماده المواد گویند و خلاصه این بیات تظیر آن ماده و علت قاطبی است که آن مدبوس باشد با این
 مخصوصه و ماده کلیه و تظیر آن علت فاعلی است که انضامی وصال باشد از معشوق حقیقی در کسوت معشوق
 مجازی باین علق فاعلیه که خطابات حق و او امر آلیه نداجیا اصفا کوش دادن عشق جان عشوه در عربی
 کمری و امر شبه اول و آخر یعنی طی زمان شد و خراب شد م تا نبود کلام است که در توحید گفته میشود
 کو بیثالث ثلاثه گفته ام غیب سابق کل نغمه سرائی و نوا خوانی میکند و مناسب هر مرتبه از اعداد چنانچه
 میگوید و ثالث ثلثه قول کفره از رضای است که با تا نیم ثلثه قائلند یعنی اگر از تو پسرون رفته ام کو یا مشرک
 شده ام خامسه از دابعه یعنی در وادی حیرتم و ترک عیال و خانمان کردم و مزرعه که زوجه و صاحب باشد
 بمضمون قول خدا که ذیاً و کفر حث لک بآتش عشق تو سوختم پس مزرعه رابعه را که حدضا بست نیشا سم چه جا
 خامسه که زیاد از ضا بست چه رابعه و خامسه چون تانیث دارد عبارت از زنت و دوزبان چه در چهر تو از ادرا
 در کات خمس چه دیدنی و چه شنیدنی و چه غیر اینها تا ذی داشتم و تسلی نیا فتم ضاله ام گفته ام جنه کشته
 و معنی تخب نیز مناسب است قیامت علامت قیامت مثل تکیو شمس و انکدار نجوم و اشتقاق
 قمر حجه کاکشان و چون شبه بیاض تطیل است کو یا موضع اشتقاق جانه بود فلک است هفتاد و دو
 و توانکست چون هفتاد و دو ملت هر یک را ادابی است رفع هر یک فنی از فنون جنونست چه سفیه باید
 که غیر هفتاد و دو ملت کیش او مکفوم شد یعنی عشق یکا کلی آرد و بطاهر عشق صدر جهان در دو پرده بود که نیک
 و سلطنت باشد کاشکی هست زبانه داشتی یعنی زبانی که وجود را بطی کوش ماداشته باشد والا که معلوم است
 و مکرر فرموده که هستی حقیقی همه حقیقت کلام و مقرب عما فی الضمیر است و آن ضمیر هم مصدر که اصل کلام است
 ان الکلام لقی الفؤاد آه پوده ها بودند آه تا بانشدی که هستی حقیقی در همه جیا و علم ساری و عشق ساری و قدر
 ساری و نور ساری و با بجمه جمال ساریست در همه ساری از همه عاری و همچنین پرده تعینات چو بر افش
 توحید آشکار شود ای دم هستی نفس رحمانی حتی نیکه بکونی حقیقت هستی و هویت غیبیه لا اسم له ولا رسم له

اسمی و رسمی گشتی و عینی نمودی آن حال استغال یعنی قال صرف بی حال و بی ریاضت چنانکه فرماید
 خون مجنون شستن یعنی مفاهیم را بجز و مفاهیم شرح کردن بدون تخلق و تحقق من چو با سودا پیاوش من
 با آنان که سودای او در سر دارند و ارباب احوال و مقاماتند میرسیم این نوانا ناله در دو سوز است نه قال
 محرمی از سخن پردرکن همچون صدف هر گوش را قفل کوهر ساز یا قوت زمره پوشا اشتری بیادوان
 چه قدر خرم باید و اگر بغیر دچها آید او پیدا نواست یارب که شاید گفت این نکته که در عالم رخساره کبر
 نمود آتش هدیه جانی و غم افغم یعنی از جهت بنجاک مالیدن پنیام کای مایع ای دماغ ناخوش
 چو کشت بکته ملج در نون و در بعض نسخ چون همی پوشی همچو جان چنانکه ابوعلی سینا در قصیده عینی در نفس
 لطیفه درسیه گوید *مَجْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقَلِّدٍ عَارِفٍ وَبَنَى الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَبْرُقْ* پس جان انسان حقیقی چونکه
 آیت کبرای حق است پیداست و در عین پیدایی انجاست و فی اسما الله یا من خفی من فطر طهوه
 و من قواعد العرفا اذا جاؤا شئ عده ان عکس صنده کو بپا و در بعض نسخ از مخفف اگر عینی گوید
 جان که شمع اگر چه مجبوس نفس جهات و مکان و زمان است ولی بحسب ذات در بزم
 قدس و لا مکانی و لا زمانی *بستم خبک کف بر کف زدن از طرب*
 کودی کو و عینی ساکن و بسته افتمنی یعنی مانع شوق و ذوق
 برو وقت را غنیمت دان و در بعض نسخ *تا نیاید*
 مستی برو یعنی عشق حقیقی ترا
 حاصل است

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المولود قدس سره

الظن الرابع الى حسن المربع لظن بالظن المعجم الارتجال وقد يحرك قال الشاعر
 أَن يَطْعُمُوا أَفْعَبُ عَيْشُ مَنْ قَطَّنَا الْمَرَّاجِ جَمْعُ الْمَرْجِ أَيْ الْمَنْزِلُ وَفِي الرَّابِعِ وَالْمَرَّاجِ جَنَاسٌ غَيْرُ تَامٍ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى
 وَالْفَتَى الشَّاقُّ بِالشَّاقِّ وَالْكَافِرُ بِمَوَدِّهِ الشَّاقُّ وَمَعْنَى فَارِسِي يَنْ مَقْرَهُ كَوْجِيدَنْ چهارم بسوی نیکوتر
 کا خاکه آن دفر چهارم است الوتر باض جمع الروضة ای سجدیقه صوب الغمام انصباب السحاب بالمطروچون
 صوب و نزول مطر مطلوب است شعری عرب و ارباب بخوانند برای قبیله و منزل معاشیق کقولہ سقی
 صَوْبُ النِّجَا حَيًّا وَرَبْعًا اِصْتِنَامُ بَعْدَهُ اَقَامُوا وَمَعْنَى فَارِسِي مَقْرَهُ مَثَلُ خُرْمِ شَدْنِ بَاغِهَا بَرِيشِ اَبْرُو اَسْنِ
 الْعَيُونِ بِطَبِيبِ الْبَنَامِ اِنْ تَشَبَّهَ دَرْكَلَامُ شُعْرَائِي عَرَبٍ بِيَارِاسْتِ وَمِنْهُ قَوْلُهُ وَذَاتُ حَشِيَالٍ فِي مَضَاءٍ وَرَوْنِقِ
 وَلَكِنْ كَمَا حَدَّثَتْ عَنْ بَلْبَةِ السِّيفِ سَرَّتْ بَيْنَ اَهْدَابِ الشُّبَابِ عَلَيَّ النُّوْيِ كَمَا تَلَجُّ الْاَبْجَانُ الْمَاءَ الطَّيْفُ هَزَزَتْ
 لَهَا عِطْفَ اَرْتِيَا حَيْثُ شَتَّ وَلَا غَرْوَ يَرْتَاجُ الْكَرِيمُ لِلْيَضِيفِ الْاَرْبَاحِ شَادَمَانِ شَدْنِ الْاَشْبَاحِ جَمْعُ شَجِ
 يَعْنِي جِدِّ وَهَوْنُهُ مِنْ اَلْهَوَى بِمَعْنَى الْمَحَبَّةِ كَقَوْلِهِ اَنَا مِنْ اَهْوَى وَمِنْ اَهْوَى اَنَا مَخْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بِنَا اَجْتَنَقِ
 مِنْ الْاِجْتِنَا يَعْنِي چیدن میوه از درخت المني جمع مینه آرزو یا من اعظم المواهب زیرا که علم و معرفه الله مطلقا
 بزرگترین موتهای ربانی و نفیسترین مرغوبهای سبحانی است چنانکه بزرگی فرموده که آلهی آنرا که عقل دادی
 چه دادی و آنرا که عقل ندادی چه دادی و این کلام ترجمه قول رسول است که در اصول کافی مذکور است که ما قسم الله تعالی
 للعباد شئنا افضل من العقل پس این دفا تر که اغلب در عشق و درد است چه خواهد بود و شنج عطار سن در باب عشق
 و درد میفرماید ذره عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق تبت و در دشت در در
 جز آدمی در خورد نیست مجد عهدها لاله تازه کننده عهد و میثاق روز است مسهل آه آسان کننده
 دشواریهای صاحبان ریاضت است الغائبان زمان مغیبه یا زمانی که از بسیاری حسن و جمال بی نیازند از ارا
 مشاطه و از حلی و جلد جمع اجد المخط و البخت کقولہ فی المحدث من سعادة جده اثر النجاة به ساطع البرق
 قال تعالی وَاِنَّهُ تَعَالَى جَلْدُنَا وَتَوْصِيفُ بَرَجٍ بِحَيْثُ اَنْتَ كَبَخْتُ كَرِيْحَةً وَبَارِزًا رَاقِدًا بَرِيسْتَرْدَانْدَاوَل
 تشبه معقول مجوس فرمود و ثانی تشبه معقول بمعقول ذالید علی آه بالراء المعجم من الزیاده و الثانی من الزود
 تاسیس الزاد پس معنی چنین است در ثانی که دارنده زاد و توشه است مثل توشه برداشتن حایلین یا آنکه را بد بالراء
 الملهه است یعنی کسی که در سفر پیش می افتد از جماعت بطلب آب و گیاه کقولہ و قال را یُدْهِمُ اَرْسُوْنُزَادِلْهَا
 فَكُلْ حَقْفَ مِرْمَعٍ یَجْزِي بِمَقْدَارٍ وَمِنْهُ اِسْحَادِثُ النُّحَى رَا یَدُ الْمَوْتِ اِی رَسُولُ الَّذِی یَقْدُمُ وَفِی حَدِیثٍ اَخْرَاطَلِقُ عَلٰی خِیَا

الصحابه رواد جمع را یکروزه جمع زایر و در میان این دو کلمه بعلاوه جناس خطی جناس لاقواست مثال میل
 و اس و طریق طامس و بنا بر اول جناس تام بوقع الاصل آه درین دو فقره صنعت طباق است
 مثل قوله تعالی یحیی و یمیت و قوله تعالی و تحبهم ایضا ظاهرا و هم زقود قید العبد و صید المزیب
 عینه مهیا کتوله تعالی ما یلفظ من قول لا اله الا الله رجب عیب معنی فقره است که شکر
 کردن بزر بخر کشیدن است نعمت حاضر مهیا را و بصید رفتن است مرز یا دنی نعمت را و لا یكون الاما بول
 ای ما شاء الله کان و مما شجانی ای اخرتی اعلل یقال علیه بطعام و غیره تعلیل ای شغل
 و موجب جدای من ریق و کلمه من بدلیه است و فارسی اش است که از چیزایی که اندو کجین ساخت مرا این است
 که من در خواب غفلت بودم در حالتیکه مشغول بودم بدل از ارتش آب و من جیت بخوشی و زین سیم
 و میشود که اعلل بالبناء للمفعول تضعیف علی یل باشد من العلل المعنی الشرب بعد الشرب تبایعا
 و در کلام استعاره بتعیه خواهد بود و از اینجا است که شاعری در باب کل ترکس گوید ما بال هدی الحیا
 أطرقت آمن حیا ذاک أم من وجل علت مداما فاعتدت مخمورة یا عللا أو قعما فی العسل
 الی ان دعوت آه الودفاء الحماة المطوقة والایکة واحدة الایک ای الشجر الملقف الکثیر و منه
 صحاب الایکة فی القرآن المجید و غدا الطائر کفرج و غدا تغریدا و اغرد و تغرد رفع صوته و طرب به و شعرا
 در باب همدستان شدن بامرغان خوش اسکان بسیار فرموده اند چنانکه شاعری میفرماید و ساعده
 بالایک کینا حایم تما تفن سجوا لا تقر قرارا بکین ولم یفیع کین مدامع و عینی فاضت بالدموع
 بجاربا و الصباة الشوق و سجد کسبی و ندیم علیه کفرج ندما و نداته و ندیم اسف فیهج لبکا
 ای لبکا ئی و اللام للتعیه الفضل للمقدم این کلام مثل شده و در مریا ردی که استعمال میشود
 تمییح باین شعر است و مقصود از این اشعار حث سالکان طریقت است بر سرعت سیر
 و استباق چنانکه خداوند فرموده فاستبقوا الخراف و سارعوا الی مغفره
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود سیر و افقد سبق
 المفردون و ایضا من اعتدل
 یوماه فهو مغبون

استمال فرموده این دین و طایرین جزا و عدل اندان بودیم کانتخص از عس جمع عا س اسم فاعل
 عس یعنی میرتب لفته بضم اللام مصدر لقی کاللقا واللقا حق بیا لود چون ز محالات طالب مجهول
 مطلق بودن و از محالات تحصیل حاصل پس باید مطلوب زوجی حاصل باشد و زوجی غیر حاصل از وجه حاصل جلوه
 بر طالب و بر باید او را و از وجه غیر حاصل طلب در تک و پوا شد که مطلوب بر آنجو کمال برسد و بند نهادن و در بستن
 بجهت استعدایا شدن و قدرت دانستن است چنانچه فرموده است که فرقت از قهرش اگر استن است
 بجهت قدر وصل او دانستن است و المناسق بالتعب الذین المناسق بالتعب و دیگر بجهت بی نیازی مطلوب
 حقیقی است کابین ف مهر زوج و آجی اسم فاعل الرجا و آیس اسم فاعل الایاس ای القیوط
 کاللیوس من الیاس انش پاکنا یا ز سرعت حرکت است چون آتش فعل و آتش دست و آتش زبان
 بنده انمعشوق را باشد چراغ یعنی با کوهر شب چراغ که عبارت از خسار او است و مقصود است
 که نعمت غیر مترقبه بود مثل آنکه طالب انخسری معشوقی با کوهر شب چراغ پس در بعضی نسخ که شب با چراغ
 غلط است عوان ف عس چون بانک و فریاد میکند خاصه در شبها بجهت حرارت و راعوان گویند
 و ما خود است از غم معنی صدا و بانک و غم بالمعجم هم همین معنی است چنانکه امیر خسرو است غم کوهر
 کارامش از دل ربود در افکند غفلت بچرخ کبود و بر سعه سیاره عوانان فلک اطلاق کنند هاه
 مخفف همواره ادبها مقابل اقبالها پس بد مطلق نباشد و جهان اگر کوین
 که چنانچه بدی زهر نسی است و نسبت چنانکه در علوم عقلیه مبرهن شده امر اعتباریست نه حقیقی خوبی اوم
 نسی است و اعتباری حقیقی و دیگر آنکه مولوی س قد را هم مثلاد و جنبه داد پس چه ترجیح دارد خوب داشتن
 اینجا بر بد داشتن جواب ویم که مولوی س میخواهد نظر بدینی مطلق را از مردم عامه دور کند که ایشان
 بعض موجودات را من جمیع الوجوه بد میدانند و اما در اکثر موجودات که عامی و خاصی و حس و عقل اشاق
 دارند بر خویش سخن نمیکند و دیگر آنکه اشارت فرمود بمعارضه در مقام که اگر بدر نسبتی بد واقعی بداند خوب
 هم نسبتی بد خواهد بود و این خلاف واقع و خلاف اعتقاد خود مردم عامه است پس نسبت در هیچ مقام بیا
 ندارد و نسبتان اذا تعارضتا تقا پس رجوع باصل وجودشی می کنیم می بینیم که وجودشی چون رفع
 عدم که شمر محض است از شیئی میکند خیر او است قطع نظر از جمیع اعتبار او و از اینجا جهت است که اگر سه خار
 بر موری گذاری میگریز که مباد وجودی که خیر و لذت او است از او گرفته شود و بشریت عدم مثلی شود و همچنین بر وجود
 خیر است از اینجا جهت که هر معلول ملایم علت خود است پس بر موجود چون بقلم اعلی نگاشته شده خیر است چنانکه
 خواجه حافظ شیرازی فرموده پیرا گفت خطا بر قلم صنع زفت و همچنین بر وجود معلولی خیر است
 نسبت با کثر معالیل دیگر که در عرض واقعه اند محال تعدو لا تخصی و این نسبت اعتباری نفس الامر است

چون داشت و اندر چه
 بعد از آن در بستن و کجاست
 هم بر آن بوی بند و میرود
 بر می راجی و آیس
 باز در بستن و اندر است
 بیجان امیدش باشد
 بنده معشوق را باشد چراغ
 طالب آنکه در جوی باغ
 در غم و راز اندر
 اینجا که شدم او را نشاند
 اینجا که شدم او را نشاند
 که چو عوان عوان
 که چو خلق را خواست
 صفتین ادبها دارد عوا
 زمین بلا فایده ای شمع
 بی مطلق نباشد در جهان
 بی نسبت شد این را هم چنان
 متن

نه از قبیل نش غول بلی نسبت با قل قلبی از اینها که در عرض او واقع شد شریک نسبت میدهند مثلاً آتش نسبت
 بمغاییل و مولیری که از او شفع مییوند در قوام وجود و کمال وجودشان خیر است و نافع مگر نسبت بمطلومی که جاهل
 مثلاً سوزانیده و بدنسبت اینجا است و در حقیقت این بدی نسبی هم بر بخورد بعدی که مقارن آن وجود نه بخود آن وجود
 زیرا که آتش جوهر ذاتی بدنسبت و قوتش بر حراق و اضمات و امثال آن بدنسبت و قابلیت جاه هم حراق
 بخلاف مدر بدنسبت بلکه در رفع اتصال و تنفی کمال جاه است و این عدم است و همچنین قتل من حیث هو وجود بدنسبت
 چه قاطعیت نمیشود حدت او و قدرت کشنده و قابلیت دلاست اندام گشته شده جمیعاً کمال اینجا است
 و آنچه بدست عدم حیات شخص مقول است پس لب از محض بحث معلوم شد که مرجع شروع عدم ذاتی است
 از ذوات یا عدم کمال ذاتی از کمالات و حکمای الهیین مسئله الوجود خیر را بدیهی دانسته اند و بیانها مبنای است
 بر مطلب این مسئله از برای توحید که اصل الاصولین است بسیار ضروری است و سالك از تعلق و تحقق با این
 مسئله ناگزیر است **فَاَسْتَفِیْمُ كَمَا اُمِرْتُ** و مولوی سر بخیریت ذاتیه اشیا اشارت فرمود بقولش که زید
 یکذابت و بقولش که کر تو خواهی کوترا باشد شکر بعضی چنانکه در حاق واقع هم بالذات شکر است و باید وضع
 دانش و پیش تو مطابق با طبع شود کما قال البنی رب انی لاشیا بحاجتی پس او را از چشم عشاق و بین که گرد
 محزون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه پس آفتاب را مثلاً از چشم آفتاب پرست بین و لیکن آفتاب پرست شود
بِالْعَظَمِ شَعَارُ السَّادَةِ وَ خَلِيلُ السَّادَةِ كَوَلَا اَحِبُّ الْاَفْلَاقِ وَ وَجْهٌ لِلَّذِي قَطَرُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ
 و بیان الغیب نعمه سر می کن کامی آفتاب آینه در جمال تو پس از باب تعظیم شعائر الله ملاحظه کن که اگر شخص فی
 فیضش هزار هزار مخلوق مثلاً برسد چگونه او را تعظیم می کنند و او را خیر میدهند و نصب العین مردم میشود و العظمیه
 و جل الخالق میگویند پس چه میگوئی در باب شمس که سلطان کواکب بلکه سلطان عالم طبعی است و حیات و نشو
 و درین عالم از اوست و اسراج عالم است و فاعل نماز است و فیض و جمیع جمادات و نباتات و حیوانات میسر
 و عام است و همه کواکب با آنکه اضعاف مضاعفه ویند اگر متصل شوند در شب از ت او را نمیتوانند کرد و در روز
 انوار کواکب در تحت سطوع نور و مقهورند چه مظهر قهار است نور الانوار است که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ**
 و کل الوجودات بالنسبه الی حقیقه حقائق که با بجهل و صاف کمالیه شمس اگر چه بسیار است لکن کل ذلک بقدر
الْفَرْزِ الْعَلِیْمِ اَفَرَأَیْتُمْ اَنْ جَعَلَ عَلَیْكُمْ اللَّیْلَ سَرْمَدًا فَاَنْ یَاۤیُّکُمْ مُّضِیْلًا و چنانکه مولوی اشارت فرموده چون در
 بر رب جلیل است خلیل سالك سبیل است و ثانیاً ترقی فرمود که بلکه از و کن عاریت یعنی ز خود مطلوب دیده و کم
 برای دیدن مطلوب چنانکه شاعر گوید **اِذَا رَامَ عَاشِقٌ مَنَظَرَهُ وَلَمْ یَسْتَطِعْهَا فَمِنْ لَطْفِهَا** اعارتها طرفه را نامه نگاه
 البصیر بها طرفها چشم او من باشم اشارت بحدیث قدسی مشهور که **اِنَّ الْعَبْدَ لَیَقْرَبُ اِلٰی اَلنَّوَافِلِ حَتّٰی یُحِبَّتَهُ فَاَدْنٰ**
 کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و الی تطیر بها و اما لغت بعضی الفاظ پس سنی میشود بفتح سین با

چون علی و زنا و معنی و میشود بضم سین محقق سنی باشد ای شوب الی استه البتیه و بر آن یک چنان میشود بچشم
 باشد و این اظهار است و میشود بچشم عربی یعنی جان و دل یا فردوس علی ثا از و کوه که بر آن صخره یعنی درخت
 در حدیث قدسی است ذکر و نی فی السحلا اذ کریم فی الملا الا علی بدانکه مقصود از اذ کار و دعوات معرفت حضرت
 حق سبحانه و تعالی است و غایت معرفت قای در حضرت پس هر چه مذکر باشد آنحضرت را از برای سالک مستوف
 چه با اختیار و چه با چهار مانده بلایا و محن چنانکه شیخ عیسی فرماید راه تو بهر روش که بپویند نکوست ذکر تو بهر زبان
 که گویند خوش است و چون مراتب نفس ناطقه بمنزله ماده است لهذا حکما او را در اول مراتب عقل میولانی گویند و ماده را
 از صورت ناگزیر است و چنانکه ماده جسمانی بصورت بیعی صور میشود ماده عقلیه بصور مجردات باید تصور شود اول نشاء
 احکام و صفات و ذوات آنها و در ثانی بنحو تحقق و تحقق با آنها پس مقصود از دعوات و حاجات و استغاثات همین
 کلی است که ذکر و تصور و تصویر باشد پس از آنجا که فرموده اند اتقوا فراسه المؤمن فانه یظن ان الله یأمره ان یرکب
 و فرقیته بر آمدن حاجات جزئیة منقطعه نشود و بدانکه غرض از مطالب مآرب که در ادعیه است آن مطلب کلی مذکور است
 و ذکر مطالب و حاجات همه مقصود بالعرض و مقدمه دیگری است اگر چه حاجاتی که بمان استعداد است بروز
 میشود که خواجه خود در و شش بنده پروری داند ولیکن مقصود داعی باید تحلیسان و قلبش باشد بحلیه ذکر او
 و الله اگر از جهت عدم استعداد مطلب جزئی روان شود از آن مطلب کلی نصیبی رسیده لهذا فرموده هر چه
 دعا کنی اجابت کنم زیرا که مراد من از آن زاری است چه باید ذکر مزاج گیرد و ملکه شود و با سماء و صفات مذکور
 متخلق شود و اما لغت بعضی الفاظ پس اشعر بوزن عنصر شین و غین معجمین و بین مهمل هم آمده ف و همچنین
 چون انبرتای فوقانی ف یعنی قوی و فیه ادبیم بمعنی روی و معنی پوست آمده و ثانی مراد است طلیف
 بلا و است در حجاز و طایف نایده اند زیرا که گویند در طوفان بر بالای آب بود یا جبریل ۱۲ و را بدور کعبه طواف
 داد یا آنکه در شام بود خداوند تعالی او را بدعای حضرت ابراهیم عجا ز نقل فرمود و فیه بمعنی سفت بمعنی
 خوش نش و صاحب همت آمده عیاد بنجیده شده و چون انسان بنجه کل موجود است فیه شئی کالملك فیه شئی
 کالملك و فیه شئی کالنبات و شئی کالبحوان و شئی کالشیطان و با جمله و فیک انطوی العالم الاکبر عیا
 بر آن اطلاق فرموده و میشود مخفف عیار باشد و فی القاموس العیار الکثیر المحج والذباب والزرکی الکثیر النطو
 و بود و مان از اصطلاحات لعب شطرنج است چنانکه هتیه کاهستی گویند و ذات حق را خواهند چنانکه مگو
 راست تو وجود مطلق هستی و شیخ عطار راست آن خداوندی که هستی ذات اوست و فردوسی را
 مذاتم چه هر چه هستی تویی و غیر ذلک و کاهستی گویند و عالم کو را خواهند و اینجا این مراد است کظیم الغیظ تجرعه
 والصبر علیه چنین ف مخفف چاین یعنی بول و براز معین نزد بعضی ما غذا زمین است پس صیغه مفعول
 خواهد بود چون بسیع اربع و نزد بعضی زامعان در جری و اسراع است پس فعل خواهد بود و مراد از نصف مراد

و باد پرن باد زن جو باد کو بحکم ماد است یعنی خبری بادی که در حکم باد است جزا و جزائی اگر چه فرق دارند لیکن خبر
بر جزئی اطلاق میشود مجازا سیما در مقدار خبر و جزئی کلیت هجو مصدر بجاه ای شمه بالشعر هجی بضم
النون جمع نیه ای العقل دخی ف نستان ابن شمال و این صبا و این دیور در قاموس گفته است
که شمال بادی است که مهب و میانه مطلع شمس و نبات نقش است و مقابل اوست باد جنوب که مهب او
از مطلع سهیل تا مطلع پروین است صبا بادی است مهب او از مطلع پروین تا نبات نقش و دیور مقابل
صباست کل باد از برج باد آسمان مراد از برج بادی مثله بادی است که جزا و میزان و دلو باشد و جهید
باد از این بروج تاثیر نجات در کره هوا چنانکه همه فلاك و فلكیات را در همه عناصر و عنصریات تاثیر است
بقوة الله تعالی و الا معلوم است که مهب باد بعضی از طبقات اربع هوا است فلاح زارع طلق بفتح
اول در دزاییدن زمان و قولش که داد از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع توجیه گویند کیوجه آن باد
و لاد را که عطا فرمود بخیر خدا که مرسل الیراح است با قضا و عطا و وجه دیگر آنکه بانک از جهت در دزاییدن
که داد و آنکه با جنبید و جنبانند هستند در حکمت مبرهن است که متحرک خود محرک خود نشود چه یک چیز از جهت
قابل و فاعل و مستفید و مفید نشود پس ناگزیر است از محرکی غیر از خود و آن محرک اگر متحرک باشد باز ناگزیر خواهد
بود از محرک دیگر و چون دور و سیال باطل است بالاخره مثنی میشود بحر غیر متحرک و او واجب الوجود بالذات
و کلام مولوی شارت باین دلیل دارد و اطلاق این کلامش میگیرد و همه حرکات را چه اینست که تا اینجا سخن در بود
و چه وضعیه کما فی الفلک و چه کیه و چه کیفیه و چه در اجسام و چه در نفوس سماویه و چه در نفوس ارضیه بحسب کمال
پس مبدء و مرجع جمیع حرکات آن محرک غیر متحرکست که هیچ حالت مشطره ندارد و واجب الوجود بالذات
و واجب الود من جمیع الجهات است کونوا و امصرع ثانی موافق است مع قوله تعالی سَتَجِدُنَا إِنَّمَا
الْإِنْسَانُ فِي غَفْلَةٍ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَنَّهُمْ لَحْمٌ أَنَّهُ الْحَقُّ وَ مَصْرَعِ اَوَّلِ مع قوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَ همچنین مَصْرَعِ ثَانِيِ موافق است با حدیث علی که البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام
تدل علی المسیر فاما ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا تدلان علی اللطیف الخیر لد جمع الدغی خصم
شید انحصوره و فی القرآن قَوْمًا لَّدَا و در کلام مولوی جنس مراد است و جمعیت لغاة است چنانکه
گفته اند در اهلک الناس لدینا الصفر منط طرز و روش قاصدا انوزا منزع غرم من مرع الواد
اکلا و امرت فانزل ای بلغت حاجتک فانزل بحق ظاهر کننده حق دق استیلائی حرارت غریبه است
بر اعضائی اصلیه و قلب که رئیس مطلق است تا آنکه فانی سازد رطوبات اعضا را تجلیل و دق را سه مرتبه است
اول آنست که حرارت غریبه شروع کند در افنا، رطوباتی که در تجاویف اطراف عروق صغریست که مجا
اعضای اصلیه و سواقی آنهاست و در افنا، رطوباتی که در خلل و فسج اعضا است و آنها را رطوبات طلیه

گویند و دوم آنست که افنا، آنجا کرده و شروع کرده در افنا، رطوبات قریب العبد با نقاد و لصوق با غضا
 که شپیه با اعضا شده اند اما صلب نشده اند بلکه رخاوت دارند و سیم آنست که افنا، اینجا هم کرده و چنانکه
 بر رطوبات منویه که اتصال اعضای اصلیه با آنهاست و بقا، این رطوبات تفرق اتصال دست میست
 و اول رادق مطلق گویند و ثانی رادق ذبول و ثالث رادق ممت و اینکه مولوی فرموده مرتبه و باشد
 صفت مرتبه اولی است چه رادق مطلق فرمود و اما در آن دو قسم دیگر اثر میاید و خوف و ذبول ظاهر است
 و دوم صعب العلاج و سیم منع العلاج است و سبب عدم ظهور مرض در رادق مطلق آنست که احساس مریض
 مزاج مستوی متعین نشود و نظریه ممکن شده در جواب هر اعضا مثل مزاج اصلی و شنی متاثر نشود از ضد وارد
 دفعه و اضطراب و التهابی که در جمیات دیگر است در جمای دقیقه نیست بلکه بدو و سکونت حرج مکان
 شک لا تری فیها عوج اشارت بآیه شریفه یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا
 فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا و در آیه شریفه بحسب تاویل اشارت
 بآنکه مقتضای التوحید اسقاط الاضافات هرگاه موجد اشیا را باصل خود راجع بنیازد و بداند بلکه پسند
 که تمام عقول کلیه و نفوس کلیه سماویه و نفوس ارضیه و کمالات ولی و ثانیه که درین قوایل خارجیه است عاید
 بصقع ربوبیت باقی نماند در ناحیه قابل مکر صورت جسمیه که امتداد است دراز و پهن و سطح و در آن نیست مگر
 قبول و تصحیح انوار و کمالات نه فعلیت آنها در مرتبه ذاتش و از اینجا است که اشرافیتین او را غنق و ظلمت خوانند
 چنانکه اصل وجود آن امتداد هم از ناحیه فاعل حقیقی است که بر قابل ذهنی که مهیت سر بریه است قایل
 شده پس چنانکه موجد توحید کثیری کند تجزیه واحدیم باید بنماید یا بمعنی که درین امور مختلطه بداند که عوالمی است
 بعضها فوق بعض و باید نظرش کلی باشد و همه را بهم گیرد و ترتیب به پند و صورت نوعیه بایطه که از یکسخت
 باشد عالمی به پند و صورت معدینه را عالمی فوق اول و نفوس نباتیه را فوق آنها و نفوس حیوانیه را
 علی مراتبها فوق نفوس نباتیه و عقول اربعه را از حیوانیه و بالملکه و بالفعل و مستفاد فوق نفوس حیوانیه را
 ترتیب فیما بین خود این عقول و عوالم نفوس فلکیه ملکوتیه را پس از عوالم عقول کلیه جبروتیه و الله بکلی شیء
 محبط پس همه را که متعلق و متدلی بعرش خدا دید می پسند آن قابل امتداد یرقاع صفصف یعنی بیابان
 قفر خالی و صاف از حلی و حلل کمالات و نمی پسند در آن نه کجی و نه برآمدگی زیرا که جمیع عاید بحق شد و در آن
 چنین میشود و این است که دنیا خراب میشود و چنانکه در آخر عالم چنین است اول هم قاع صفصفی بود و بعد در آن
 عوالم گیاه و جانور و آدمی خلقت فرمودند و چون ترتیب آفریده شدند و تفاوت ربی داشتند در اخبار آمده
 که مدتها بود که عالم پیش از نزول حضرت آدمیت فی زار بود و بعد از آن مدتها بود که پرازنفا دع بود و مدتها بود و پرازنفا بود
 و مدتها بود که پرازان بن جان بود که از عقل و معرفه الهی چندان بهره نداشتند و پرازان بن جان و هم و پس و بعد از اینها

ادم خاکی را خلقت فرمود **مَبَارَكُ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** سخت پیدا چون شتر و نودبان کنایت
از وضوح امر چنانکه مولوی راست بر مناره اشتر رود و فغان برارد که نهان شدستم اینجا مکنیم آشکارا
یعنی در سنگام عصیان اخفای عصاه آنرا بر عم ناقص خود که کسی بر آن وقوف نیافت با حاطه علم حضوری حق جل
شانه که لایعزب عن علمه مثقال ذره بلکه باشد و ارباب کشف و اهل صفا چنانست که اشتر بر مناره چنبر کوبید
لنذا فرمود از تعجب گفت صوفی نه از تفهام صیت این مکسب کنسیت مکسب مصدر میست یعنی کسب
کن است کفو مانند **نَحَام** سگی است سفید و ست منجه ناکواریدن طعام در معده و اسباب آن
بسیار است و سبب مناسب این مقام زیاد تناول کردن که قدرت نداشته باشد قوت باضمه برضم آن
و اصل لفظ بروزن بمرة و لمرة است و سکون خابحت ضرورت شعراست **الجهاز للعروس و المیت**
و **المسافر** یا محتاجون الیه شکوه **ف** بضم شین چمت و بزرگی و بکسر شین ترس و پیم و دوم مناسب است
کودن **ف** اسب پالانی کم راه و بعلاقه مشابهت بر مردم کند فهم اطلاق شود نسبتاً اینها بر خدا اسم علم
این از باب ذکر عام است بعد از خاص چه علم مقسم اسم و کنیت و لقب است پس گاه گویند اسم است یعنی کنیت
و لقب نیست و گاه گویند اسم است یعنی فعل و حرف نیست و گاه گویند اسم است یعنی صفت نیست و اینی اول مراد
اسم مشتق است از اوصاف قدیم پس اسمی که علم باشد از خود از علم است و قدیر از قدرت و مرید از ارادت
و قس علیها پس شتقات اسم است و مبادی اشتقاق صفت و اسم مثل مرکب است چه شتیق ذات ثبت له المبدأ
و صفت نفس مبدا بیط و اشارت فرمود و بطلان دو مذنب یکی مذنب معتزله که آنها بصفت از برای ذات اقدس
الهی قائل نیستند و به نیابت قائلند یا بمعنی که اثری که بر صفات مترتب است در او تعالی بر نفس ذات مترتب است
مثل احکام و اتقان فعل که اثر علم است خدا لغایات و دوع المبادی و این محض غلط است چه اثر غیر از مبدأ اثر است
و خود مبادی کمال است و ذات استجمع جمیع کمالات است بالوجوب و سخن ایشان مثل آنست که بر غذای با دوا
رفع حرارت از تن کنند بالمضاده و یا دعا علی چنین کند لفظ یا کتباً و معلوم است که بر دصحت سلب دارد از ثاب
و اگر بر د کمال باشد آن لفظ یا کتب از این کمال عاری خواهند بود و راه غلط اینجا و همچنین اشاعره که بزیاد
صفات در ذات اقدس واجب الوجود قائلند آنست که صفت معنی قائم بغیر است پس لامحه زاید خواهد بود و آن
باطل است نزد معتزلی پس باید منفی باشد و مطلوبست نزد اشاعره جواب آنست که صفت مراتب دارد
و منحصر نیست بمعنی قائم بغیر مثل آنکه در مقام علم کیفیت نفسانیه است مثل علم نفس بصور اشیاء خارجیة و در
مقامی جوهر نفسانی است مثل علم حضوری نفس بخود و در مقامی جوهر عقلی است مثل علم حضوری عقل کل بخود
و در مقامی ذات واجب الوجود قیوم است و ارادت در مقامی میل نفسی و میل عقلی است که کیفند و در مقامی
جوهر نفسانی مثل خواست نفس ناطقه خود را و آن خواستی است که منقب شود از او خواست او مراغبار را و در مقامی

جو هر عقلی است و در مقامی ذات واجب الوجود بالذات است و او باحتیاج و عشق ذات او بذات او است
که اذاتم العشق فهو الله و از عشق خود بخود نشعب میشود عشق و با آثار او که من احب شیئا احب آثاره کما قيل
امر علی جدار دیار سلمی اقبل ذابجار و ذابجار و احب الیها شغف قبلی و لکن حب من سکن الیها و قس
علیه باقی الصفات و همان یک وجود صرف و جوی از همان حیثیت که علم است از همان حیثیت بعینتها قدر
و ارادت و سمع و بصر است چونکه علم او حضوری است و از جمله حاضرات در نزد او دیدنیها و شنیدنیها
و همچنین بوییدنیا و چشیدنیا و سودنیا پس صفات عین یکدیگر و بسمه عین ذات چنانکه جناب امیر مومنان
فرموده کمال الا خلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه
غیر الصفة فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد شابه و مراد نفی صفات زایده است چنانکه دانستی و دوم بدین
که رامیه که آنها علاوه بر زیادتی صفات بحدوث هم قائلند خدا هم اله تعالی پس مولوی س باثبات
او صاف اشارت بطلان اول کرد و بلفظ قدیم اشارت بطلان ثانی و اما اسم و صفت بسان عرفا
متاهین آنست که حقیقت نوریه وجود صرف را که وجوب محض است بی تعینات ذات گویند و همان حقیقت
ماخوذه بتعین کمالی را صفت گویند و مجموع ذات و صفت را اسم گویند مثلا حقیقت وجود ماخوذه بعنوان
اینکه ظاهر بالذات و مظهر مبیات است نور گویند و نفس تعین را نوریت و ظهور و بعنوان اینکه مجرّد
حاضر ذاتش از برای ذاتش عالم بالذات و چون حاضر است مبیات مکنیه برای او عالم بالغیر و تعین
علم و چون معرب است عما فی الضمیر یعنی مقام ظهور از مقام خفا مستکرم و تعین تکلم و چون مستعرج است و اتعاج
کما مرید و ارادت و همچنین و همین قدر بهوشمند انرا کافی است فی مثال علت یعنی مثل لفظ علت
که او معنی سقم است و اطلاق بر ذات علت میشود و او سقیم نیست زیرا که سقم صفت کمال نیست طنز طعن
دها عیب گرفتن یا از دایمیه است یعنی مصیبت ضرر بود ایهب البصر ضیعا یعنی ضیاء بعین صبح
حسن الوجه حاجی لقب چنانکه مردم مولودیرا که در عید اضحی متولد شود ملقب بحاجی کنند ظلی آهوا بکا
ف مفت و بی عوض و بی مشقت بدست آمده سببی اسیر حادثس پاسبان کز آفیه کراف است ف یعنی
پهوده و وفا استفاقا و تفاوت و پاکی و وفای روش حازم از خرم است معنی ضبط امر و احتیاط و درین
خرم را در مقابل غرم و رزم و بزم گیرند هست پیدا آه اشارت بگریه سیاهم فی وجوههم من
آثر البؤس و بیامی هر دو فرقه اشارت بگریه و علی الاغراف رجال یعرفون کلا بیهامهم
سکه ف زبیل و سبه کوجه چو سر کین فروغ اثناسه شارت باینکه به مطلق نیست زبر برای ظنیم امر
تون بکار است و مولوی شرفا عنان نه موده و بنا بر حال و مقام اکثر مردم گذارده والا انرا کین
کمر است چه سر کین نه و غ و تشعیل آتش تون دبدبی مواضعه و زرتون دینار او بهنگام حرص اکر م دارد بمواضعه

و معاونت اسنه و قلت وجدان والا سناك آتش زنه مثلا از آن بمرتب انفع است چنانکه بر عارفان هویدا
 مرهقه چراگاه و فی القرآن المجید ارسیکه معنا غدا یزفع و یلعب بخود آتش زدن چیزهای صاحب رایتجه از آن
 نش کردد گویند بکاف و بوزن هر فرنگار و محیل و معرب است جزیره که حکما فرموده اند که عدالت عفت
 و شجاعت و حکمت است و حکمت حد وسط میان جزیره و بلاست است چنین این و ناله دانش است
 دفع جهل شد مقرر است و در فن حکمت که علم با سبب است علم بمبداست است مثل علم طبیب
 با مراض است قبله از اسباب مندره و مثل علم منجم بحدوث عالم کون و فساد از اوضاع فلکیه بلکه علم عامی بنسب
 چون آفتاب سرج حمل آید موالید یحییان آیند و علم خداوند جل شانه بعد از این باب است چه علم بذات خود
 دارد و ذات او علت است از برای جمیع اشیا و بسوی انمعنی اشارتست که لا یعلم من خلق و هو اللطیف
 الخفی یعنی آیمیداند خالق تعالی معلولات خود را و حال آنکه اولطیف است یعنی مجرد و مقرر شده است
 که کل مجرد عاقل لذاته و خیر اشارتست باین و خبرت و دانش ذات را دانش علی العلل است مه بزرگ مقابل که
 و بوزن اوف بد فغان شان که نظر فایکم اشارتست بکرمه فالو انا نطیر نابکم لئن نذموا لخرجنکم و
 لیمسکنکم من عذاب الیم تطیر فال بد زدن مقابل تفال که فال نیک و دن است هست قوتها چنانکه در کتب
 باید مناسب هم و از یکسج باشد پس قله که تجرد کامل دارد نسبت بمادون خود از قوی در کاتش هم تجرد تام دارند که کلیاتند و خیال که تجرد
 برزخی دارد در کاتش هم مجرد از ماده باشد از مقدار و لیکن حضور ماده در کات شرط نیست و حواس ظاهره که تجرد ضعیفی دارند
 در کات آنها نیز تجرد از مواد دارند و لیکن حضور ماده شرط است و همچنین غذا و مغذی باید مناسب است و
 باشند لهذا حکایت فرمود از اشقیاء که ما بلعوف ربه شریه ایم و قوت ما کذا و کذا و لا غف سه معنی دارد
 فریب و نهرل و بددلی و بر سه مناسب مقام است افنون تریاک این منو فی بد شکفتن و عجب
 مشرکانرا اه آنجا که فرموده است انما المشرکون نجس فلا یقرؤا المجد الحرام یسلب فی پای و
 سرکین که جعل کرد کند و بضم و کسر شکل کو سفند و شتر و آهود مانند آنها و قولش از بق اشاره است بجاثت اصلی و سر
 از لی ایشان و پیشک عین ثابت ایشانست یا ماده چپشته که از اصلا بینه بر جمهای رویه آمده و ماده سبق زما
 دارد و اشارتست بحدیث شریف نبوی که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره
 و در اوایل و فردوم مولوی تحریر فرموده که چون که حق رشح علیهم نوره تفرقه هرگز نکرد نور او و فرنگی عاقلی قام
 رنگ و شپه چون کفام هر دوف عتو تجرد و تجرد و اطلاقش بر شخص بر عین مبالغه است مانند زید عدل سقلم در غو
 بیماری طبیعی از نقیصه ماده اش نابه بدیم تو حق بامین صریف همکار فی القاموس صرفیک معالک فی صر
 سیر عقیف کالمستور ابلا بمان امتحان عذاب جمع عدد و کالاء خرده ف معانی بسیار دارد و معنی از آنها
 مناسب این مقام است یکی عیب کناه و دوم خرده دانی و وقت میگوید عاشق چپاره از ان جبت این کراف کرم

بی کس و بی یاری نکتہ دانی تا بر دشمنان لاف زخم گفت امکان نیست مصدر است یعنی کشتن و دود و دحق
 خداوند فعل معنی فاعل یعنی واد و معنی مفعول یعنی مود و دود و هر دو جایز است بلکه فعل معنی فاعل اغلب است
 و اما درین معشوق معنی مود و دود است اندر دود و ف محاکمه و حاکم را داور گویند یا بگاه کفش کن هیچ حارس
 و بعضی نسخ هیچ لالا و لالابنده و خادم است که برخواجسته سر که غلام خصی باشد لالا سر و لاله سر اطلاق کنند
 یا آلوده بیای ف معنی صاف شده از غش یا لودن مصدر است مثل سوماغ یا لاد می یا لاد معنی پخت است که
 کور را ز آلودگی بنی پاک شود باز آلوده شود زیرا که چشم که حارس است ندارد لیک اذ جاء القضاء به حدیث است
 و اذ جاء القدر عی البصر هم روایت شده اذ جاء المقادیر سلب التداپیر هم حدیث است خاصه چشم دل که
 هفتاد و نه از خاصیت نشاء رفیع است که باید عدد نشاء ساغله در آن ترفع باید پس چشم حس که هفت پرده دارد
 دل هفتاد پرده دارد و آن هفت پرده حس طبقه صلبه و طبقه شیم و طبقه شکم و طبقه عنکبوتیه و طبقه عنسیه و طبقه قشریه
 و طبقه لمحه است و سه ترفع و توسع است که انسان طبعی را درین نشاء ده مشاعر است پنج قوای ظاهره و پنج قوای
 باطنه و در نشاء مثال هم این ده قوت هست بمقتضای تطابق عوالم و نشات و لکن بخو ضرب ده در ده که صد مشاعر باشد
 باین معنی که با صره اینجا با صره و سامعه و شاء و هکذا الی آخر العشر همه هست و کذا الکلام فی اسامعه و غیره و در عالم
 حیروت که عالم عقل است باز این ده قوه هست بخو ضرب صد در ده که هزار باشد فلما یسغله شأن عن شأن پس هر
 از برد های عین در عالم عالی ده باشد چنانکه خود عین با صره ده است و اذن و اعیجه ده است و قس علیه بودگان
 آید که فلک یعنی ایک مهمین بزرگتر مقابل کهین ف غری اسم جمع یعنی جنگیان و در فلک عنود
 کسی که مخالفت حق کند و رد کند حق را با علم او و کذا العیند کول بجاف ف بله و نادان ف ابما مارا غلبه و
 سوال مقدار است که کسی میگوید که امتحان کسی را میزید که جا بل بحقیقت امر امتحان کرده شده باشد و اما در حق
 عالم بسر و علن راه ندارد در جواب میفرماید که امتحان بجهت است که ما را بماند تا تمامیت و قصور خود را
 شویم و در تمامیت شکر و در قصور تذکر فایم فلیله الحجۃ البالیغه پس بدان که اهل شکر خانه قال الله
 تبارک و تعالی فی الوح من امری چه چون سری نفرستد در پایگاه قال تعالی الله یصعد الیکم
 الطیب فی العمل الصالح یرفعه اقتباس من لغزش معنی القیوس و نسخه اقتباس است من النیش معنی ابراز المستور
 و کشف اشئی و منه البناش مرد حق را در نواز و میکند و حال آنکه هر قول و فعلی او ریاضت در تراز و میکند
 مگر قول لا اله الا الله را که در تراز و پنجه چنانکه در اینجا است پس هرگاه توحید در تراز و نکند پس چگونه موحدا صی
 در آن می کنجد همانا که موسی مرد حق را بمنیران خرد متزن ساخت که بر خضر اعتراضات نمود و لقد جئت شیئا امرا
 و لقد جئت شیئا نکر گفت امما نه که بدانست اشارت است بکبریه و الله خلقکم و ما تعملون
 دین کمان قال الله تعالی ان بعض الظن اثم خرب شد و در حقیقت بیابا

خار دارد و بارش بقدر سبب و لیکن پهنه و در کلام مولوی شرحی در باب غروب یا بیدار شدن نیست معلوم
 ایضاً امر الایقان مطلب آنست که عدم موجود حقیقت ندارد چه عدم رفع وجود است پس عدم سابق و لاحق که میگویند
 حتی ممکن واقعیت ندارد نظر باینکه هر شیئی مرهون بوقت مخصوص است و بمرتبه مخصوصه و در غیر آنوقت و آنمرتبه
 نمیتواند موجود باشد تا عدم طرد آن وجود کرده باشد دیگر آنکه عدم نقیض وجود است و در علم میزان بقدر است
 که در شاقص و حدت زمان شرط است پس وجود در زمانی و عدم در زمان دیگر تقاضت ندارد و عدم بدل
 وجود تقاضت دارد و لیکن چیزی که وجود گرفت در زمانی طرد عدم نمود در آن زمان پس عدم تبادلی بهم ندارد
 پس عدم سابق و عدم لاحق که شیئی را با و موصوف کنند بجهت آنست که هیت ذمینه او را و بهم طمع داشته
 که در جمیع از منته و جمیع مراتب موجود بوجود خارجی باشد و حال آنکه در زمان خاص و مرتبه خاصه موجود است پس از منته
 و مراتب دیگران هیت را موصوف بعدم میازد و لیکن این طمع خام و هم غلط است نه حکم عقل خالص چه دانسته
 که هر موجود از حد خود تجاوز نمود و از او نباید بمرتب وجود بود و در همه مراتب و این زبند
 جناب کبریا میانی است که او را شایسته که هیچ موجود در آن راه نیست و لیکن هیچ موجود را شایسته
 که آنکه حضرت حق سبحانه را با او شایسته و در همه مراتب وجود موجود است کما قیل الحمد للذی برآنه آن
 شان لیس فی شان پس معدومیت بحقیقت نیست بلکه نسبت است و معدومیت نسبت و معنی دارد
 یکی آنکه موجودات در سلسله عرضیه و در سلسله طولیه در مرتبه یکدیگر نیستند چنانکه وجود دوره فلکیه یومیه در مقام
 وجود دوره استیه نبود و در مقام دوره غدیه نخواهد بود و در سلسله طولیه وجود نازل در مقام وجود عالی
 چنانکه نفس در مقام وجود عقل بطور نفیست نیست و الا عقل خواهد بود نه نفس پس مثلاً اثر از عدم نیست که وجود
 غیر مجتمع با وجود می سیما در از منته و انانیات و دوم آنکه هر موجود نازل که ترقی کرد و بوجود عالی متصل شد
 بطور اتصال معنوی معیسی بغایت معدوم است نسبت بعالی من حیث ان نازل و ناقص و اما نسبت
 بان نزل از خود و من حیث ان تکمل بالعالی موجود است بخوا علی مختار و لا است الولا الولاية و اسطه و ضا
 مختار با و از باب دنی ملابس است و این پست از زبان بی زبانی آن بی نیاز است و میفرماید که اختیار حقیقی
 در آن مقام است چه مظهر اعظم برای قادر مختار است و هو القاهر فوق عباده و لا قاهر علیه
 چنانکه فرمود که مثنوی اختیار است که اختیار حق مطلق مقفود کرد و مشکل جمع شکل و چون
 پیمثال گذشت میشود محقق اشکال مصدر باشد بمعنی التباس و التباس خیر من التا کید لیک مسجد مبارک
 پور فوق پور پایی ف پسر مؤمنان و اتصال دان قدیم چنانکه ما ثور است که المؤمن مرات المؤمن
 و ایضا وارد است که المؤمن و حده جماعه هست جائز در ولی و در بنی حاصل آنست که چهار روح باشد
 روح حیوانی و روح انسانی و روح ایمانی و روح ولومی و کیمیل بن زیاد از جناب امیر مؤمنان علی علیه السلام

روایت نموده که نفس چهار است نفس نامیه بنایه و نفس حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه حد
تفصیل در کتب مذکور است و بموجب این اتحاد از روح با و مراد از روح با در روح بخاریست که متعلق اول
روح امریت و بدن حقیقی آنست و علاقه عشقه روح امری با آنست و این بدن مثل غلافست برای روح
بخاری و آن سه قسم است روح دماغی که منبعش دماغ است و مجرای آن اعصاب و روح قلبی که منبعش قلب است
و مجرای آن شریان و روح کبدی که منبعش کبد است و مجرای آن اورده و ادراک و تحریک و شهوت و غضب
با این ارواح با انجام رسد متحد جانهای بشران خداست چنانکه در زیارت آثار امده طهار را ثور است
که اشم نور واحد بران برین طلب آنست که تحقیق پیوسته است و مذہب بعض اهل تحقیق است مثل شیخ شهاب
الدین سحروردی و مثل علامه محقق صدرالدین شیرازی قدس سرها الغیر که نفس ناطقه همین وجود است
و مع هذا با وجود واجب الوجود تعالی متفاوتست بضعف و شدت و مهیت ندارد بدو وجه یکی آنکه مفهوم
و بر تعین که اندیشه کنی و جدانیست که تو غیرانی و بر مفهوم اشارت کنی بیکه بود بخود اشارت کنی بلفظ انا
و امثال این و دیگر آنکه در استکمالات و ترقیات حد و قوف ندارد چه بر مرتبه از مراتب انواع رسد از آن
در گذرد و در هم شکست بخلاف انواع دیگر که از مقام خود شتوانند گذشت قال تعالی خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا
وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا و چون دانستی که آن وجود است پس در وجود اقوال بسیار است و آنچه در میان
محققین متداول است دو قول است یکی قول بوحده و کثرت موجود پس گویند حقیقت وجود واحد
و بسیط است و تعدد افرادی ندارد چه جای تخالف نوعی و قائم بذاته است و تعدد در موجود است یعنی
مهیات منسوبه بوجود و موجود معنی ذات قائم به الوجود نیست بلکه معنی منسوب الی الوجود است مثل
شمس و حداد و دیگری قول بوحده و وجود در عین کثرت هر دو چه حقیقت واحد است صاحب
مراتب و شئون ذاتیه مرتبه خفای مطلق و مرتبه ظهور حق و علیت و معلولیت و تقدم و تاخر و نحو اینها بر وجود
وارد میشود چون صاحب مراتب و سعت و احاطت است و مهیت اعتباریست و وجود اصل بخلاف قول
اول که مهیت اصل است و در نسخ در عالم واقع قائم پس موضوع معلولیت مهیت خواهد بود و موضوع علیت وجود
و حق قول ثانی است و علی ای التقدیرین و القولین نفس ناطقه سیما نفس ناطقه و لویه و بنویه وجود است و وجود واحد
پس نفوس لویه و بنویه واحد است اگر کوئی این بیان در نفوس دیگر هم جاریست چه مطلق نفوس ناطقه مهیت
ندارد بنا بر قول تحقیق جواب کوئیم بلی ولیکن آنها چون در حد قوت مانده اند بالفعل مهیت جماد و نبات و حیوان
که برای اینها هست آنها را میگیرد و اعدام و حدود بران وجود غالب است و در مقام شعور خودشان وجود حقیقی
جمع می شود و تجسم جمیع قلوب هم شتی شتوا الله فَاَنشَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ برهان دیگر آنست که نفس ناطقه در اول
مراتب عقل بیولانی است و ماده است برای صور مجرده و صور علمیه و ماده بی صورت صورت نمیدد و جانها

شیران خدا چنانکه شیخ عطار میفرماید از یکی کو و از نیمه میروی باش یکدک یک قبله و میروی باش همشان
 بجز نیم و احد و اندیشه شان بجز صورت و احد نیست و در جای خود مقرر است که شئیت شیء بصورتست نه بماده
 و هرگاه صورت همه جانها و احد باشد همه و احد باشند و در شیران خدا همچنین است بخلاف نفوس دیگر
 که بآن و احد ایمان اجمالی دارند و اهل کثرت صور مواد جانها شان کثرت است از یکی زرد از یکی سیم از یکی باغ و از
 راغ از یکی جاده و از یکی چاه فرادی و جمعا و بلم جراس چگونه اتحاد باشد و از توحید حقیقی و خاصی و اخصی بهره نه و اما
 این توحید را کثرت هیات اعتباریه بفرقه نیندازد و عرو و ثقانی وجه است در کثرت اعتباریه برای نظر خودشان چون
 ارد چه نقش بند اویند و نقش غیر از دل نوری خود زدوده اند این است مجملی از مفصل و زیاده برین خلاف وضع این
 شرح است قاعده پایه دیوار مثل شیء خیریت که با او در هیئت و لازم هیئتش شریک باشد چنانکه موکو
 س در ما بعد تغییر مود از هیئت و لازم هیئت بحدود و مثال شیء آیه و نمونه که مناسبت با او فی الجمله
 باشد متحد نفسی ندارد این سوا یعنی دو چیز در عالم نیست که من جمیع الوجوه مثل هم باشند چنانکه دو صورت
 مثل هم یا دو صوت مثل هم نیست بلکه دو خط از خطا طبا بهم نمائند و قس علیه و صورت و صوت که کشیم چه در انسان
 و چه در سایر حیوانات و دوا اثر اگر مشتبه باشند و مشابه من جمیع الوجوه نمایند بر حسن مشتبه شده باشد نظر بخفای تمام
 و سر نمایانست که هر اسم از اسماء الله درین عالم مظهر دارد چنانکه مولوی راست پادشاهان مظهر شاهی حق
 عارفان مرآت کاهی حق آه پس اسم احد اسم لیس کیشله شیء و بفارسی اسم کتا و بهیما مظهر شان پهلوان
 اشیا است و از اینجا است که عرفاء فرموده اند که ان لا تجلی فی صورة مرتین و ایضا لا تکرار فی التجلی و حکما فرموده
 المعلوم لا یعاد بعینه شب بجز خانه چنانکه پند پراغ بر خود شعله هم اطلاق شود و بر ظرفی که چراغ و شعله در آنست
 هم اطلاق شود و ثانی مراد است ای کجا بجای عربی بمعنی پادشاه کوچک و بمعنی پهلوان و بمعنی صاحب آمده و
 دیگر هم آمده که مناسب اینجا نیست و در نسخه چون کیا است محفف کیا خواهد بود محو کرد چون در ایدار البلیا محو
 یعنی در ایدار جمله و ربسوی تو و کز نذر ساند ترا نادهی از فکر اشارتست بمضمون آیه الایذیکر الله تطین القلوب
 بعد از آن خواهی یعنی بعد از آنکه ذکر ترا ملکه شد در بعضی از اوقات که فارغ از ذکر لفظی باشی قلب متذکر خواهد بود
 بلکه وجودت ذکر او خواهد بود که بسی هم طبع آبی چنانکه حدیده محمات آتش هم طبع آتش است و ناشت
 ادات شرکت است که در آخر اسمی و زندمانند فیلش و خواجه تاش یعنی شریک در فیصل و در خواجه که تو کر
 یک خواجه باشند بدانکه مولوی س بقای انوار اسفندیه مظاہر لطف در سطوع نور الانوار در روز حشر اشارت فرمود
 بجو ستارگان در شعاع آفتاب عالم تاب و بقای انوار اسفندیه مظاہر قهر در تحت اشراق نور و احد قهار را اشار
 فرمود بجو سوز و دردهای ضعیفه در سوز و درد کز عظیم و بعد هم اشارت باین دو طایفه رفته بقوشش روح مجبوب
 از بقا آه و بسوی خودی حاصل از ذکر و فنا می قبل از موت طبعی موت اختیار می بمضمون حدیث موتوا قبل ان تموتوا

و حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا اشارت فرمود بقولش اینجا نکه عودا ننداب جنت آه و خداوند جل شانه
اشارت فرموده بسوی انقلاب نفوس چه ارضیه و چه سمویه بعالم عقول که آنها را روابط حوادث بقیدیم تعالی بقوله تعالی
وَبَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفِرْعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ
و این بتدل کلی را نفخه فرغ نامند و بسوی قنای عقول فی نور الله بجهر بران اشارت فرمود بکبریه و نَفَخَ فِي الصُّورِ
فَصَيَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و این طمس و محو را نفخه صق نامند و بسوی موت
احتیاری قبل از موت طبعی که مولوی تمیث فرمود بعور که باب رود و از زخم نوران خلاص شود و در حقیقت نفی
خواطر و طرید با جوج و با جوج خیالات پراکنده کند اشارت فرموده بقولش إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ در دو موضع کمی در آیه
فرغ و یکی در آیه صق زیرا که آنان مواقف خود را طی کردند در حال حیات مجازی و از فرغ و صق بختند اُولَئِكَ
لَهُمُ الْآمَنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ حرون صیدی که ملازم عالی خیال باشد غلذی اظهار است که یا مثلب
از الف غذا باشد و احتمال میرود که غذای معنی سخله باشد و بر سبیل مثل فرموده باشد و قافیه ساحن اورا
بایدی از آن باب است که گفته اند که فرق میان دال و ذال بآست که اگر حرف سابق از صروف علت است
یعنی واو و ال و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا حرف صحیح متحرک است مهبوق ذال معجمه است و الا دال مهله و
همین را در معنی قطعه است که در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال با تو گویم کان نزدیک فاضل سهم است
پیش از آن در لفظ مفرد که صحیح ساکن است دال باشد و نه باقی جمله ذال معجمه است و لهذا بسیاری از
استادان سخن چند کلمه را که احوال بدل مهمل مستعمل است با کلماتی که آخر آن ذال معجمه است قافیه کرده اند از جمله
کمال الدین سمیع کشته بزرگوار و از روی انعام بخشش فرق کن نیک و بد شعر چندی کاغذ زشت عازرا
به آخر بهای کاغذ شعر بلکه بعضی سامحه کرده اند و این قید و شرط را نکرده اند درین تقیقه اقل غروب کنند
نوسن ف مطلق وحشی و غیر ارام و اغلب در اسب سرکش استعمال شود قال المولوس که که مکت
که مخفف کوه سر و ا بوزن پروا حکایت و افسانه مثل سر واد که فسانه و سر واد است هر دو فحق همی
گویند اینجا که فرموده وَاِنَّا لَنَادُوا الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْبَحْوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و سر آنکه نشاء آخر
عین حیات است است که از نشاء علمیه است و بنای آن بر حضور و جمع است نه مثل عالم دنیا که بنایش بر غیبت
و فرق است و از اینجا است که حق تعالی فرموده قُلْ اِنَّ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ اَجْمَعُونَ لِيَوْمَ مَعْلُومٍ
این بحسب زمان و اما بحسب مکان در حدیث آمده که حق تعالی خلق اولین و آخرین را در صعد واحد جمع کند
و منور این مطلب که کشیم که نشاء علمیه است رجوع بعالم نفس است که کتاب آفاق و کتاب انفس مطابقه و موکو
اشارت بر رجوع فرمود بقولش هَسْ دَدَدَلْ ذَنَدْ که آه پس از باب النوم اخ الموت بدانکه آنچه در خواب
ممثل میشود همه علوم نفس است خواه سما تظلمت خواه ارض تظلمت خواه انسان نجا طبکم خواه مهبجات

و خواه موزیات و همان علوم نفس که در پیداری است در خواب اموری و عیانی می شود و نفس خلایقیت دارد
و تجلی چه در نوم و چه در بیداری نفس است نهایت اگر مثل اضغاث احلام است مطابق بذاکره و اگر مثل رویا
صادقه است از صور عالم مثال و مثل آن مطابق دارد پس تمام آنها عین حیات و عین علم حضوری است
بلکه از اعمال و نیت بسته اند اگر کونی که جمعی از محققین متکلمین بر آنند که جنت و نار با فعل خلق شده اند و برخی از
آنها بر آنند که مخلوق شده اند و بعد از این از اعمال و ملکات و نیات مخلوق شوند و ظاهر کلام مولوی مذکور
ثانی است و این خلاف تحقیق است گویم اینکه فرموده از اعمال و نیت بسته اند موافق تجسم اعمال است
که در احادیث است و مطابق است با امثال این خبر که فی الجمله قیام غایتها سبحان الله لیکن مع ذلک از خلقت عالم
جنت شده سیم جنت روحانی که جنت صفات کبریائی و جنت عقول کلیه باشد و قبلت جنت صورت
با اعتبار وجود آن است فی نفسها پس باکی نیست از تاخر وجود و رابطی آن نسبت با اعمال و ملکات ما وجه دیگر آنکه
اعمال و ملکات ما که در علم حق بوده ماده خلقت آنهاست وجه دیگر آنکه حکما فرموده اند لازمه و الزامات
بالنسبة الى العقول العالیة کالآن والاکتة والمکانیات بالنسبة الىها کالقطعة فکیف بالنسبة الى مبدء المبدأ
و ایضا المتعاقبات فی سلسله الزمان مجتمعات فی وعاء الدهر پس هرگاه زمان و زمانی و مکان و مکانی بدین
زمانیت و مکانیت نداشته باشند پس ملکات روحانیه جای خود دارد لامکانی کاذب و نور خداست ضعیف
مستقبل و حالش کجا است چنانکه نفس بعد از تکاملات و حرکات زمانیه بعالم حیرت متصل میشود و آن عالم
خود سبق بر ملکوت دارد چه جای ناسوت کناس جاروب کش هست در دل اشارت بانکه
مفتاح این معارف معرفت نفس است چنانکه امیر المؤمنین علی فرموده الصورة الانسانیة هی کبر حجج الله
علی خلقه و هی الکتاب الذی کتب به بیده و هی البیضاء الذی بناه بحکمت و هی مجموع صور العالمین و هی المختصرة من اللوح
المحفوظ و هی الشاهدة علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطريق المستقیم الی کل خیر و هی حجة الممدود
پس الجحمة و النار منبهمه یعنی جناب پیغمبر که مهتر و بهتر آفرینش بود ضحیه بترم و دستنکی صنعت
وسعت ظاهر آن اخزان ظاهر با ثنوی است باطن ما چه کشت که آن کامل حد و قوف ندارد
بخلاف غیر او چه فلک چه ملک چه غیرهما و حضرت ختمیه ص در معراج بجائی رسید که جبریل عرض کرد که لودت
انما لا تحرق و از کلمات کابر است که الافلاک تدور بانفاس نبی آدم و تشبه باسیای یادی کرده اند این قضیه را
پس بصورت عالم اصغر پس معنی بس دوم بیای عربی و اول بیای ف حضرت امیر المؤمنین علی فرمود
ترغم انک بجرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و شیخ فرید الدین العطار النیشابوری س درین مقام فرمود
روز و شب این هفت پرکاری سپر از برای تبت بر کار می سپر طاعت روحانیان از بهر تبت خلد و دوخ
عکس لطف قهرت قدسیان بخیر سجود کرده اند جز و کل غرق وجودت کرده اند ظاهر تبت جز و

باطن کل کل خوشتر از صبرین در عین دل از حقارت سویی خود منکر بسی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی تا آنجا که توان
چون در آید وقت رفعتهای کل از وجودت خلعتهای کل لَوْ اَعْلَمُ اَشَارَتِ بِحَدِیْثِ بَنُو مِی کف مود
اَوَمِ مَن دُوْنِکَ لَوَالِیْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ جَدِّ اَفْتَادَهُ اَم و از آنجا است قول بن الفارض سَر وانی و انکست
ابن آدم صورتی فلی فی معنی شاید با بونی اول فکر آه اشارت بقول حکما که فرموده اند علت غائیة در علم فاعل
مقدم است و در عین مؤخر است نسبت بفعل اول الفکر آخر العمل خاصه فکری اشارت بحديث لولا که لا خلقت
الافلاک حاصل اند و یکزمان با ول برکت کی مفاز و فناء پیدا بمفاز و معنی برای کلام است
یکی آنکه کی بیابان غلیظ و کران آید بر مظهر و ستمکار که مفاز از افازة الله بمعنی اظفر و باشد و دیگر آنکه مفاز شتو جلی
از مفاز و زفت بمعنی لال مال هم آمده یعنی کی بیابان پر شود از بیابانی که چو پیل چشیم پیل پای فست معنی
دار و آبریشی که گرم بر کرد خود تند آید و خریطه هم نوعی زکیه دار و که پیله واره فروش را گویند هم پلک چشم که
خصوصا کرهی که در میان دل و جسم و عرق و ریزی که از زخم بر آید تا صحرا و زمین وسیعی که در میان دور و خانه
واقع شود آید پیکان تیر و بسیاری ازین معانی در کلام مولوی راه دارد که لا یخفی و ره که گذن طی مسافت است
چونکه باشنی آه چه اصحاب و اهل بیت بحسب ظاهر من در ک صحبت و واقارب المؤمنون و بحسب باطن من تخیل با خلق
محمی هم مکمل من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الباطنیة کف و ذای معجم بوزن طرز خیر قوی و طهر
ثاب و ماند کل و سنبر نشاد یعنی پر و بسیار که با نمعنی هم آمده است و میشود که بمعنی مشهور باشد که اضافی لا و
ملا به باشد یا توصیف باشد بحسب شکستن چنانکه کل خندان گویند تا که دیمان اشارت بکرمه و اَمَّا اِنَّ
کَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَدُّ نَعِیمٌ چون عهد اشارت بحديث انی لا جد نفس الرحمن من قبل من
و مراد بمن عالم جبروت است که احکام و وجوب و صفات الله بر جبروتیان غالب احکام امکان مغلوب است و در قرآن
مجید بقیر از آن بودی ایمن شده و طایفه اویسیه حدیث را اشارت گرفته اند بکینونت و یس قرنی درین و علی
تقدیر حدیث را امام مجتهد احمد بن حنبل هم بر ظاهر خود باقی نگذاشته با اصرار و بر عدم صرف کتاب سنت از ظاهر
خود مثل صرف و دو حدیث دیگر را نیز یکی قلب المؤمن من اصابع الرحمن تقدیر کیف یثاب و دیگر حجر الاسود بن
فی ارضه فی چومعراج زمینی طایفه یعنی نه بالاتر مثل اجنه و شیاطین که مر جومند از رفعت با آسمان بلکه چو
معراج کلکه کلک ف مطلق فی فاشکر یعنی شکر منقلب شود بشکر ستر پایا و هیچ از معیت فی اجوف نماذ بل چو
معراج جلیله ناسخ مختلف است بعضی حسب است یعنی معراج حسب است تا نهایت مقام او ادنی لیکن از آنجا ب
بقوت بنوت و ولایت جسمانی و روحانی هر دو بود و از اولیاء روحانیت و بعضی حینی است یعنی معراج روحا
حسین بن علی بن ابطالب علیهما السلام بقول کلیه یا فنا حسین منصور بر سر دار و بعضی حینی است یعنی ترقیات
جنین تا عقول استفاده متصلا که منقلب میشود جنین انسانی از جمادی بالکلیه به نباتی و از آن حیوانی تا عقلیت که جمادی

مردم و نامی شد خنک اسب قصب سودن و مراد سپردن راه است نفاس مقدمه نوم همچون
 هدیه موافق است آیات قرآن مجید که اِنِّیْ مُرْسِلُکَ الْاِلهِیْمُ هِدَیَّتِهٖ فَاِظْهَرِیْمُ بِرَجْعِ الْمُرْسَلُوْنَ فَلَمَّا
 جَاءَ سُلَیْمَانُ قَالَ اٰمِنٌ دُوْنِیْ بِمَا لِیْ فَاِنَا فِیْ اللّٰهِ خَیْرٌ بَلْ اَنْتُمْ بِهِدَیَّتِکُمْ تُفْرِجُوْنَ ذَوْدَهٗ وَهَیْیَیْ
 چنانکه زرده نمی آنت که زده حصه کی غش باشد و همچنین باز زده پنج که نصف زر و نصف غش باشد ای هر چه مغل
 اشارت بتاویل بدیه و عاقبت رواج روان اول معلوم و ثانی یعنی زود و ثانی بحال یا ثانی باضافه بدیه
 با و خوانده شود و جان مراد باشد نو شد بنون و ژای فاما از تریدن یعنی بیرون کشیدن و مفعول طلب محذوف
 یعنی کی طلب کردم یا یا راس یا یا راس پرون برید و میشود که فرید عربی باشد مصدیر از نیرید اعتمادی بر نسخه حاضر بود عا
 نزع میتوان که غالی بغین معجز باشد فی بد رکاء خدا ای اشارت بکرمه لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَاسْجُدُوا
 لِلّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَهُنَّ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاهُ تَعْبُدُوْنَ جز روان پاک در نسخه چون روان پاک
 اول صح است لباب بفتح لام جمع لب یعنی عاقل و بضم لام خالص از هر چیز و عقل را لب گویند چون خالص از هر
 شود یا چون خلاصه است از آنچه در آن است و غرض از این مصراع آنست که آفتاب پیش و سعت عقل چون دوه
 پیش آفتاب چنانکه سلطان بونیرید میفرماید که لو ان العرش ما حواه اجمع فی زاویه من زوايا قلب ابی نیرید لما احس
 و همچنانکه مولوی زان لباب ثانی بعرش تعمیر فرموده ما شد بوزن جعفر مکره برد خان اضا یعنی ده ساد و ساد و می خا
 چنانکه در قرآن مجید است ثُمَّ اَسْنَوْنٰی اِلَی السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ اشارت باینکه آسمان در لطافت وحی بودن
 مانند روح بخاری ما است که از لطایف اخلاط است و مطیبه قوی و مرکب حیات است متعلق اول روح امر ربانی است
 پس اگر آسمان از بخار و دخان کوئی باین معنی روا است چنانکه اگر روح بخاری انسان را آسمان و بگوئی اینجا است که المسمو
 پس الاضداد کما نحالی عنها و از اینجا است که قابل خلعت حیات میشود چون آسمان دبد و بدله اشارت بحدیث
 شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه یظهر نور الله فی وجهه و این شمس شمس اشارت بفرست مذکور در حدیث
 مسطور یوم لا ینجزی الیه اشارت بکرمه یوم لا ینجزی الیه و الذین امنوا معه نوریهم لیسعی
 بِنُورِ اَیْدِیْهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ یَقُولُوْنَ رَبَّنَا اِنَّمَا اُنْزِلَتْ عَلَیْنَا نُورٌ اَوْ اَحْمَرٌ اَوْ اَسْوَءُ فَیُضْمَرُ اِلَیْهِمْ
 ممانع میبخاری که بسیار باشد ولیکن بر میگزیند و منعقد نشود تا سحاب طر باشد و بغیر سحاب گویند و مانع
 نوعی از مرغابی و قسمی از کبوتر را هم گویند و هر دو ف و نور جان بخشیدن حق تعالی مبالغه واضح است نور جان
 بخشیدن بمنبع با آنکه از جادوات بعثت آنکه وجود پیش حکمای متالین حیات ساری در هر شیئی است
 و از اینجا است که حق فرموده اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا بِسَبْعٍ مِّمَّیْدَهٗ و چون از مرکبات ناقصه است مزا
 هم دارد علاوه بر وجود بسایط هر چند صورتی که حفظ مزاج مدت معتد بها بگذرد و دیگر آنکه همان اختری
 رشیه میغ است که جانور میشود پس هرگاه لا بشرط اخذ شود بشرط لاهمه جانها از جان بخش بر او فایض میشود و مناس

مقام است آنکه گویند شیخ ابو الحسن خرقانی بر در بقعه خود نوشته بود که ای عزیزان هر که درین بقعه درآید نانش پدید
 و از ایمانش پدید که هر که خدای را بجای نازد ابو الحسن را بنانی ارزد باز گوید مضمون آن آیه است که اِذْ جَعَلْنَا
 فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُودٍ لَا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ اذ گرفت من
 اشارت بتوحید است مرغفته دانه تعبیر بقیس است مقتر صدیقی یعنی قرار ناخدا بلوج
 با و جمیع عرین بوزن مفلوج قند یغذوف طراد و زنا و معنی عیار دلاله از دلالت است
 مستبسه ستوره اعتداد تیه نلشکفت بی تجربی تعجب کوز راه چشم اگر راه باشد واضح
 ولیکن در بسیاری نسخ زنا است برای معجم و نون و لفظ کریم برای معجم درین بنحیله است و اشارت
 با آنکه در بعضی ماثورات عینان ترینان آمده است سم معروفست و اشارت بحديث بنوی که انظر هم
 مسموم من سهام المیس ذوف برای ف عمیق شکوف کاف ف بزرگ و نیکو و لطیف و با شکوه
 من سلیمان یعنی من سلیمان هلاک هلاک محسوس جان یعنی جان حیوانی در بعضی نسخ فان اشارت
 بکرم کل من علیها فان و مثل اینها است آنکه پذیرد و در حقیقت میخورد چه نفسی بعضی را که پیکانه از او است
 زند کرد و لطیفه ربانی را که حقیقت است و میراند بلکه همان سبع و تن را هم تشبیه و غصه نداشت و مقهور از آن
 مکروه ساخت با آنکه مکروه به نسبت است چنانکه گذشت و این مملوک ملک و این بندگی که سلاک رقت کوان
 خوانند و از ادای زانچ و بندگی حق را حسرت دارند چنانکه فرمود باز کونه آه نفره کین کاف ف در حال ترکیب
 بمعنی دارنده و صفت چون اند و مکن کد به کاف ف بوزن فیه کدائی اکو ملک سباست یعنی اگر چه
 و سباست بقیس است قال تعالی وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بَنَاتٍ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ بَدَنَكِ
 پول کرده بجائی برنزد و بدنه زربا بمعنی است و کاف ف بایا علامت معنی حاصل مصدر است در حالت
 ترکیب مانند بندگی و بحث ندکی دنک پنجه و پشوش دنک کث و تاخیر و دوف مرده و ملک ف میرا
 و مخلفات میت و مرده ری بهم استعمال شود چنانکه شاعر گفته بماند اینهمه مال از مرده ری اگر ناصری بود
 کرد قادی و بمعنی پگاه و هیچ کاره نیز آمده لفظ اول جان که با بشری لنا هذا غلام یعنی شارت و اما
 این پسریست مانند یوسف در حسن و جمال یعنی طبعی که منظر عقل شد مانند اهل جنت است که در حدیث وارد است
 که اهل الجنة جرد مرد و کلام مولوی اقتباس است از آیه شریفه که وَجَاءَتْ سَپَارَةٌ قَائِلَةٌ اَوَّارِدْهُمْ قَائِلًا
 دَکُوَّةً قَائِلًا بِأُسْرَى هَذَا غُلَامٌ نژاد بنون و برای ف بمعنی است و بمعنی پرموده ان یکی دوش
 گفت اند صومعه است کردن خصوص افسانه و حجت شب نشینان قال شاعر کان لم یکن بین ابیجون المی الصفا
 اینس و لم یسم بکده سامر شد سخن از من یعنی رفت سخن سیرالی از من حبه قطعه از شیئی و مراد قطعه است
 یا زراست یا مراد دانه قیمتی است سپس بجزول و فتح پای ف بعد تکلیف شقت پیک رسول

و نام برینک مقابل بدو معنی بسیار هم آمده و هر دو معنی مناسب است و میشود که هر دو نیک بنون و تا کی
 باشد خاصان هیند ہی بزبان درمی نوهند می معنی هست آمده و له حیرانی کان بود از وحش موفی
 آیه وافی هدایت است که قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمین علیکم ان هدیکم للایمان الصلا
 کفیم مضمون آیه شریفه است که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخل
 فی عبادی و ادخلی جنتی و صدای معنی خوش باش کشتن بر خوان نعمت ف پس بگوید بدش
 مصرع اول شارست بکریمه لا تغلوا علی و اتقوا مسلمین و ثانی بایه و الله بدعوا الی
 دار السلام خالنا خطاب یعنی خطاب رجبی که گذشت پس حکمان گفته اند چنانکه فیثاغورس میگوید صده
 اصطکاکات فداک را شنیدم و از آن علم موسیقی را نوشتم ما هداخرای ادم بوده ایم اگر مراد ادم اول باشد
 که عقل کلی است مربی انسانهای طبیعی که حکما می نمایند و را عقل فعال گویند و اشرافین و ارباب النوع و در
 بخش و روح القدس گویند و مراد بهشت روحانی و عالم عقل باشد مراد باخرای او بودن است که او وجود
 کل نوع خود را و کمالات آنهارا دارا است بنحو اعلی و بطور وحدت جمیع و بساطت کلیه که لیس من الله تنکر
 ان یجمع العالم فی واحد و نسبت او با افراد نوع خود نسبت انسان با انواع است زیرا که من کل شیء لیه لطیفه
 ستودع فی هذه المجموعه و مراد بجهتها مثل کمالات تامات و حروف عالیات است کنایه حروف عالیات لم نقل
 متعلقات فی ذری اعلی القل و اگر مراد ادم ثانی صوری باشد و مراد بهشت صوری پس مراد باخرای فروع
 که صور مثالیله سیه اند خواهد بود که حق تعالی میفرماید و اذ اخذ من بنی ادم من ظهروهم ذریههم و اشد
 علی انفسهم السجیم قالوا لعلنا لم نر الجحیم اصوات مثالیله است و کلمات فصیحه هور قلیایه خال کرب
 زمین زراعت کمین ف بول در غول بوزن حصول ف یعنی عمیق جو زمین درخت جوز اسعاد
 حضرت انصاری بکف اشارت بحدیث که ان روح المؤمن لا شد الا بالروح الله من اتصال شعاع
 اشمن بالشمس شناس بعضی گفته اند دیو مرد مند و صاحب قاموس میگوید جنبی است از خلق که جستن میکند
 بر یک پای و در حدیث است که ان حی من عاد عصور سولم ف منهنم انسان سنا لکل انسان منهم دیو رجل
 من شق و احد یفرون کما یقر الظایر و یرون کما یرعی البهائم یعنی بدستیکه قبیله از عاد معصیت کردند پیغمبر خود را
 پس خدا نسخ نمود ایشان را و شناس کرد از برای هر یک از ایشان دست و پای و احد است از یک شق میچینند
 مثل چیدن پرند از قبیل کنجیک و میچند مثل چیدن چهارپایان و بعضی گفته اند آنها مشرقش شده اند و آنها
 بر مهیت آنها اند چنانکه در همه سوخات گفته اند و بعضی یا جوج و با جوج دانسته اند و بعضی گفته اند خلقی شده
 بصورت آدمیان و از آدمیان نیستند و مخالفند با آنها و چیزهای چند ناس غیر جان جان اشناست
 یعنی غیر حق شناس نی و شیخ عطار هم جان جان بر حق اطلاق کرده که فرموده جان نهان در جسم و تودر جان

نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان عینی کندهم مبهکم لاجول کلمه علیه لاجول ولا قوة الا بالله العلی
 العظیم کلمه توحید افعال است یعنی لامؤثر فی الوجود الا الله و اینجا کلمه تعجب است تعادلات است مثل سبحان الله که از
 برای تعجب گاه می آید یعنی تعجب میکنم و استعادت بحق میجویم از وسواس جهال و اصحاب فکر خیالی که خیال قاف
 می کنند و این کفار را می بلند پایه و در حوصله ایشان نمی گنجد و تقدیر است بزرگ و در کلمه عقل مشوب بوسم
 و خیال ایشان می گیرد و نسبت الاجل مصدر حمل عنه فهو حمل ای علم فهو ذو علم مبادات شک و اشتباه
 کاهد قوی کو یا نسخه اصح اید باشد بدون که رابطه آن با و هو یعنی دیوار قلعه برنده یا در بست و خیز دیوار
 و حصار را طلی کند چنانکه گویند راه را برید و در بعضی نسخ از بار و بر است و میشود که بر مخفف برود و میشود که صیغه امر
 از بردن باشد که بآن امر کنند بصوتی که معنی بر باشد دست بر کاف و اشارت بکرمه الیوم مختم علی
 اقوالهم و تکلفنا ابدیم و تشهدنا رجلاهم بیا کونوا لکسبون اما آیات طوفان باد و طوفان آب و غرق فرعون و
 قارون و غیره که اشارت فرموده متعلا لاحصا است و تخصیص بعضی مذکور و بعضی موجه است در فصل و در
 یعنی عمل و علم و در معنی طریق خفی بهم آمده است و مناسب است چون مراد با همه ملک از نفس زیر که یافتن او
 علم حضوری با و است بطور قفای در شهود او و اینجاست که خواجه عبدالصناری فرموده که الهی چون در تو نکریم
 پادشاهی ام تاج بر سر و چون در خود نکریم خاک و از خاک کمتر آبی چون تو دارم همه دارم که نفی من زیرا که قال
 خوب فرمود لا ادم فی الکلون ولا ابلیس لا عرش سلیمان ولا بلقیس الکل عبارة و انت المعنی یا من هو
 المقلوب مقاطیس مذبت او بیان حال ریشی است که کامل نیست و بدیکران پرداخته چون شمع که خود می سوزد
 و بدیکران روشنائی میدهد و الله ان توفیسی چون روح ربانی حکم بوقلمون دارد بجه صورتی در آید و
 مقید به هیچ صورت نیست چنانکه سابق نوشتیم که از برای نفس ناطقه هست نیست و حد و قوف ندارد و در ترتیب
 و وجود است که فی ذاته نه جوهر است و نه عرض الا بالعرض چنانکه مولوی اشارت بآن فرمود بقولش که جوهر
 باشد یا یعنی روح امری جوهر و عرض مصطلح حکیم و متکلم نیست بلی از جوهر و عرض بآن عرفا مضایقه نیست که
 که ایشان حقیقت متبوعه در عالم وجود را جوهر گویند و تعیینات اعتباریه تابعه را عرض چنانکه شیخ محمود در
 من و تو عارض ذات وجودیم مشکهای شکوة وجودیم پس اگر قائم بذات خود شده باشی جوهری و اگر قائم
 در هویتی عرضی باین معنی جمله ذوات را و در بعضی نسخ جمله ذرات است مناسب لفظ ادم زاده ذرات است
 ولیکن مناسب با بعد و مطابق نفس الامر ذرات است چنانکه قالمی فرموده ای نسخه نامه الهی که تویی دی آینه جمال
 شاهی که تویی بیرون ز تونیت آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی امیر شهوت که شهوت تو
 رام شده و غضبم کلب معلوم و مرهیت قهاریه است بر قوی نه هیئت انقاریه که اسیر شهوت و غضب باشم لانه
 اشیای پرنده و خانه پرنده و ذنوب و ذوات و از اینجا است که در حدیث آمده است و فی کرمه و ان منکم

الْأَوْدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا که جمیع جن و انس وارد بر آتش میشوند را وی عرض کرده است
 خدمت حضرت که شایم وارد میشود فرموده اند بلی و لکن خبر نا واهی خادمه و این شایست از حضرت باینکه مراد و در
 بر دنیا است که ناطقیت و نایره کثرت باشد طبعی که باشد و از اینجا است که ارسطو طالیس حکیم فرموده که بدن
 و نفس ناطقه است نه نفس در بدن لافک یا از ملاقات است یا از لیاقت اصلها پدر شریف که نفس کل است
 و جد مجید است که عقل کل است و از مادر که امهات اربعه عناصر است باید خلاص شود ائمه العشق الحق صفا عشق
 فی الامم خبر المبتدا مثل جو بهیج بحیم باران درشت لوم السغم لوم ملامت و هول و ثانی مناسب است
 خلاصه آنست که است عشق در میان امام و دیگر مثل باران درشتی است که در آن هول ناخوشیها باشد چه باران
 بسیار هوا را رطب میکند و از باران مستقیم قبول مراض میآید و لهذا اصحاب الایوهیه میبایا و اگر بضمیم کنیم و لوم نم
 بمعنی لذت بدینیم کلام از تسلاست می شد کما لا یخفی سقیا نوشیدن بعبا جا و دید بودن السالون
 من سلاه و سلاه عن سلوا و سلوا سیه و اسلاه عنه فتسلی معنی فارش بی عشقها و منه قول الشاعر کیف لستو
 و قلبی لیس نیاک و لایک لیسانی غیر ذکر اک ذاک و یح یوسف اشارت بکریم ایتی لاجد و یح
 یوسف لولا ان تفتدک لمن هم معنی اشارت بکریم اولیا عالم بکل السنه باید باشد و بحیث کن مع
 الاینها امرنا ان نعلم الناس بقدر عقولهم بر زمان دفته اشارت بکریم فالت و ربنا فی ظلت نفی
 و اسکت مع سلیمان الله رب العالمین انکی کوسر مرغان بشود اشارت بکریم و ورت سلیمان
 داود و قال یا ایها الناس علمنا منطوق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا هو الفضل المبین
 انکه گوید اشارت بکریم حتی اذا اتوا علی واد التل فالت تله یا ایها التل ادخلوا مساکنکم لا یخلفکم
 سلیمان و جوده و هم لا یشرعون از حضرت ابن سبیر را یعنی تحقیق این طوی دارد چه بسته است بمسئله توحید و
 انچه برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس بخرمینه نمود رویی بهر جا خواست از
 کفش کوئی و فهمها را از درک این را زکالی است و از تقوی و غوص درین بحر لالی بی اگر کافر زب آگاه گشتی
 کجا در دین خود کراه گشتی از کجا هاد و سید کما قال امیر المؤمنین علی مالابن آدم و الفخر اوله نطفه قدره
 و اخره جیفه قدره پس آدمی باید بداند که آنچه خود می و میت است همین نطفه کنیده و همان جیفه پلید است
 و آنچه کمال و جمال و جلال است از غنی حمید است بود زان تو است و مانا بود خاک و او نطفه و اشارت
 بکریم یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من نواب ثم من نطفه ثم من علفه
 ثم من مضغه مخلقه و غیر مخلقه لیبین لکم الایه افرینیت بوزن سنگینت افرین مخفف آفرین
 و در نسخه خف رقیق خف رقیق شد و بدو منکر این فضل بودی ان زمان مراد آنست که اطوار خلقت
 انسان هر یک منکر نشاء دیگری بودند مانند ملا که کل له مقام معلوم پس موجودی از موجودات این عالم

هم بسته است بجدی مخصوص که از آن تجاوز نشود چنانکه معدن در صراط خود راه ندارد بمقام نبات
و نبات بمقام سیوان و حیوان بمقام جن و جن و شیطان بمقام ملک و همچنین در بوائی که هر یک از این
دارد از غیر وجود خود و کمال وجود خود کل حجب بیا الدبیم فی حیوان بخر انسان بالفعل که خلوق الانس
ضعیفاً پس هر مقام که میرسد واقف نمیشود کل وجودات در وجود او مندرج و همه اطوار مشمول او
میکرد و که مکیل جامع توحید است و صورت خلق و حق در او واقع است و اسما تشبیه و تشریه جمیعاً را مظهر
و معلوم است و اما اطوار پس هر یک منکر مقام یکدیگرند چنانکه تراب انکار تکوینی دارد و نطفه را و نطفه علقه را
و علقه مضغه را و همچنین و از اینجا است که حق جل شانه میفرماید وَاِذْ قُلْنَا لِلْسَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ اَتَبْنَانَا
اَوْ كَرِهْنَا و مولوی ثانی میفرماید این کرم چون اشارت بکرمه و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَاهُمْ
فِي الْاَلْبَرَةِ الْاَخْيَارِ ای عالم الاجسام و عالم الارواح پس چون هر سافل رقیقه عالی خود است و حکایت
می کند او را بنحو ضعف و عالی حقیقت آن سافل و حکایت میکند او را بنحو علی و بنیوتی نیست میان حقیقت
و رقیقه مگر بنحو ظلمت و ذمی ظلمت لهذا فرمود که این کرم کردن مقام جمعیت باین نحو آدمی و دارا بودن مقام
جسم و جسمانی را هم که حق تعالی بجهلنا هم فی البر تعریف مود و عرفا بطهرت اسما تشبیه و ایضا این قبول نقلا
و اتحاد در هر یک از اطوار خلقت ان فی بعالی خودالی ما شاء الله دفع انکار است و عین اقرار و عبارت
از اینجا تا آخر متعلق است بقولش که پس مثال تو چو آن علقه ز نیست آه و مراد بحث جمعیت و استهلاک
سافل است در عالی و اقرار تکوینی فطری و از اینجا است که حق تعالی در آخر آیه شریفه مذکور فرموده فَالْاِنْسَانُ
اَتْبَانًا طَائِعِينَ خَالِكًا رَاقِصًا یعنی مهیت خاک بی وجود و بی وجوب هیچ است تصویب
و نه تاثیر و نه خصوصیتی و نه انکاری از او متشنی میشود و همه بوجود با بنجام میرسد و وجود محیطی که از صدر زمانها
همه مهیات امریه و خلقیه با موجودند و مبدأ را مطلوب از آنها اوست حق است مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ
وَالْاَرْضَ وَالْاَنْفُسَ مَا عَدَمْنَاهُمْ وَهَيْتُهُمَا تَوْجُودٌ مطلق و هستی ما پس انکار عین قدرت است
چند صنعت رفتن از انکار و در بعضی نسخ این انکار را با بکل انکار زاد از هلاک اشارت
بآیات شریفه هَلْ اَنْزَلْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ جُنَّ مِنَ الذَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اَمْ شَاكَرًا اَمْ اَكْفُرًا و مراد آنست که از
دم که از آب و کل انکار زاد در سر گذشت آدمی چند قسم از انکار واقع شد اول انکار مقام لاشیئت انسان
که مقام هیولانی است دوم مقام جمیعت سیم مقام عنصرت چهارم مقام خلط پنجم مقام نطفه ششم مقام
حیوانیت که جمیعت و بصیرت تعبیر شده و همه این انکار را تکوینی و بیلی است و هفتم انکار اختیار می تشریح
که بکفویت تعبیر شده و ثانیاً مولوی میفرماید بکل مکلف خود انکار نفیست یعنی لبان جو

مطلق و اسم حسن و ضحلال در نور و جوب که وَعَنْبَالُ الْوُجُوهِ لِكُلِّ الْقَبُومِ بَانَكَ مِنْهُ بِحَبْرٍ
یعنی خیز از فهم لسان وجود و وجه الله الباری کا جنابیت یعنی جنابا قرار بداند که شیخ اذری در جوابه لاسرار
این دو بیت مولوی را اشارت بخلق آدم کرده و بانگ ملائکه که آمَجَلُ فِيهَا مَنْ يُقَدَّرُ فِيهَا
و انکار ابلیس که ابْنِ وَاسْتَكْبَرُ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ شَعِيرَةً و مصراع اول بیت ثانی را با استعداد
آدم و جامعیت و مصراع ثانی را با ابلیس که خیز از کمال آدم بود و صورتش را میدیدند معنیش را شرح کرد
و این بظاہر مناسب مقام است که انکار است نشأت اطوار انسانیست که مولوی نظیر انکار بقیس سلام
سلیمان را قرار داده و نه لفظ واضح الدلاله بر این معنی است مگر آنکه در بحث دوم بگویم که بر بعضی نسخ منی است که
لفظ ای انکار مسطور است معنی آب و گل انکار از او یعنی بانگ را نداشت ملائکه و ابلیس را و از بلاتی متعلق است
بچند صفت یعنی چند صفت و هنر که آدم دارد و در اول بلاتی مذکور است رد است بر منکرین خلقت این
و ندای انکار از باب مبالغه است که گویا منکر عین انکار شده است و در بحث اول بگویم که مرادش ملائکه منکرین
ملائکه متصله موکله بر موجوداتی باشد که گفتیم منکر مکه یک و هر یک از خود تجا و زشوا نذر دنا بر کرد و بهمان
که گفتیم پس سلیمان گفت اشارت بآیات شریفه قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَةُ أَتَكْمُرُونَ بَنِي بَعْرِشَها
قَبْلَ أَنْ يَأْتُوْنِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا أَنَبْتُكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي
عَلَيْهِ لَقَوِيْ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا أَنَبْتُكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَوْعِدَ الْبَلَكَ
طَرَفَكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِيْ رَبِّيْ لِيَبْلُوَنِيْ ؕ أَشْكُرَ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ
شَكَرَ فَإِنَّمَا يَكُفِّرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رِبِّيْ عَنِّيْ كَبِيراً عَفِيتُ مِنْكَ رَعَفَارُ تَسْتَمَعْنِيْ خُبْتُ شَيْطَانُ
پس نظر کرد یعنی نظر قدری چنانکه خوابه شیرازی فرماید کج قارون که فرو میرود از قهر بنور خواند
باشی که هم از غیرت درویشانست دیده از جان یعنی پرتوی ز نفس کل شده که او جان عالم کیان است
دیده در وقتی یعنی حیران شده و ندانست که سخن در سنکته صراح یا خوار در کا و زر سامری از قدرت
حق است و جاندار را از خود چیزی نیست چه جای پیمان چنانکه شیخ عطار فرماید ناله از نسکی پدید آورد کا و
وزناله زار آورد مشغی در نسخه شوی بود و آن انسب است بقصه بقیس و واقع که لطیفه ربانی و جان انسانی
شوی است و از خود غافل میشود و سجده سنک و چوب می کند تو بگو هر چند دورانی چکنم قدر خود نمیدانم
باری آن بت پرست که جانی دارد استخوانی یعنی پرتو قدرتی بلی سلطان معشوقان غیور است
ز شرکت ملک معشوقش دور است امدا و اندر حطیم در خبر است از حضرت زین العابدین علی بن ابی طالب
و از ولایتش حضرت باقر العلوم محمد علیهم السلام که آن شرف بقاع روی زمین است و در تفسیر او می بینیم
مقصود از خلافت اصح آنست که میانه باب حجر الاسود است و از حطیم معنی شکستن است و غیل معنی فاعل است

و آن موضع را حطیم گویند زیرا که از دحام مردم می شود در آنجا بخت دعا و استلام حجر مخیط بعضی بعضا یا چونکه بختام
 و نوب می شود در آنجا حطیم خوانند طلب بوزن قرب جماعتی از مردم که یکی کرده اند بهما شدت جوق بوزن
 شوق معرب جوق است بهمین وزن فوجی از مردم و جانور منقول و تحال بوزن تمثال رتجال و اشغال عتج
 صنمی از صنم عرب نمونش اغما نند سعدی نمونش سعد قنن زمان باین رسولین ال هوال ال هو
 و هوس اشرت بکریمه اخرا بک من انخذ الله هومر باوه همچو با ف ک م شده و مفقود حسن جمع حار
 قال تعالی و انما لسننا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهابا بمیلی می رسید میل چهار برابر
 ذراع است و هر ذراعی پست و چهار انشت و ثلثی از فرسخ است که همان بكاف بوزن حیران عالم و جهان
 زوکان بود اب و کل قال النبی الناس معادن کعادن الذهب و الفضة و چنانکه آب و کل با عتبا
 هیولیت از برای صور کونا کون آیت توحید است زهریم باعتبار قبول صور زیور با آیتی است فعدده بحره اول
 نوعی از قعود و آن مقدار از مکان که فرا گیرد او را قاعد و باین معنی یقین اول هم جایز است بی بوکان بی نوایا
 بخاک این قدر دادن رفر کار است که عزت پیش ما در خاکساریست و دجال شدند چال بحیم بوزن حال
 تازع و کروی که در قمار بازی بندند بن میزند تن زدن خموشی ششخه بزرگی در بلد که از جانب سلطان یا حاکم
 ضبط امور آن بلد در کف کفایت و باشد و جفت لفظ جفت مثل زوج در عربیت چنانکه برد و فرد اطلاق می شود
 چنانکه هر یک از زن و شوهر را زوج گویند کقوله تعالی حتی تنکح زوجا غیره و قوله تعالی امسک علیک
 زوجک و همچنین بر احد نفیلین و احد خفین زوج اطلاق می شود و از اینجا است قوله تعالی و خلقنا من
 کل زوجین و در نسخه و رجفت است و وجهی ندارد مگر از جفت معنی مصدری مراد باشد یعنی در جفت شدن
 اسلامت همه جمع سلف یعنی یک مقدم بر تو باشد بحسب زمان از بابا تو ملجرحا و ملجرحا و ملجرحا و ملجرحا
 بنی القتال مه مقابل که نیست جنبش اگر جنب باشد معنی این است که کسی در پهلوی آنجناب نیست و برابری نمیکند
 و اگر جنب باشد معنی آنست که مثلث نیست از سمک کشت امر از کشیدن و بسین مهمل هم تواند بود یعنی شخصی
 از ذوی العقول طرا از معانی بسیار دارد و در آنچه اینجا مناسب است و بیا و همچنین کارگاه دیبا با فی و بنا بر اول
 اضافه اش با قباب از قبیل اضافه بحین الماء و ذهب الاصل است و بنا بر ثانی اضافه لامیه است و دیبا با قباب
 بر ثانی سبزه و ریاحین و یانیدن است با بنساط اشعه و آن سکی در کونخف کوی فی یعنی محله و سرگذر کود
 بكاف ف کورضر بحر کدن علم لدنی حکما قال تعالی و علنا من لدنا علما و قال بوزید اخذتم علمکم متیا
 عن میت و اخذنا علمنا عن النبی الذی لا یموت دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دست راست
 کفتم که الف گفت و گریه کو در خانه اگر گس است کیم حرف بس است مرغ مرد مضطر اند و وصل و بین
 اشارت با آنکه سالک در قبضه قدرت حق باید بوده باشد کالمیت بین یدی الغبال و بین فراق کقوله قفی قبل

۲. بر هر یک از آن دو فرد
 اطلاق می شود

و شکالین یا ابته مالک ولا تحزنی نظره من جمالت خوانده اشارت بحیث قلب المؤمنین صمیمین
من صابغ الرحمن بقلبه کیفیث من ناصره و اشارت بحیث قدسی من عشق عشقه و من عشقه قلعه و من قلعه
فعلی ویه و من علی ویه فانادیه جنبشم بتقریب آنکه از ابدال است و ابدال را وجود مبدل شده است
جنبشم باقیست زیرا که بقای بعد القای بقا الله است که چه سیمرغ است مراد عقل فعال است که روح
القدس و روان بخش یونید آن سیمرغ است که شیخ عطار در وصف او گوید ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت در چین نمیشد در میان جن فناد از وی پری لاجرم پرشورش بهر کشوری بهر کسی
نقشی از آن پر بر گرفت هر که دید آن نقش شوری در گرفت اینهمه آثار صنع از فراوت جمله نقشی از نقوش
پراوست که نقشی نقش پراو عیان اینهمه غوغا بنودی در میان آن پراگون در بخارستان صلیت
اطلبوا العلم ولو بالصین ازین مراد بچین نفوس کلیه فکلیه است و مراد بکشور باکرات افلاک و نقوش آن نقوش
که در نفوس منطبقه آنها ثبت است و در ثور و زوال در آن نقوش نیست و این نقوشا که حکایت آنها می کنند
و اینجا ثبت میشود و ثور و زوال پذیر است چون اینجا در الواح مرکبه است و کل مرکب نخل و چون محل شفی شود
حال در آن شفی گردد و مراد مولوی سیمرغ نه آنست که شیخ میفرماید که همه سیمرغ و کر چل مرغ بود آنچه دید
سایه سیمرغ بود من بکف خالق عیسی چنانکه اثار است که علی ممسوس فی ذات الله که عصابی
کف حق که راخت سلیمانی نباشد چه خاصیت و به نقش نگینی طنطنه حکایت صوت طنبور و خوان
ذین شیرینکاه زهرمند کلام متعلق است بقولش میچند و اشارت بکرمه فذلهم باکلوا و یبتغوا
و یلبسهم الامل فسوف یعلمون و بکرمه فذلهم یخوضوا و یلعنوا حتی یلا قوا یومهم الله یوعده
و شیرینی و زهر مندی موردینا است که بظا هر نوش و بیاطن چندین نیش است ان الذین یاکلون اموال
الانسان ایما یا کلون فی بطونهم ناراً و یصلون سعیراً کلاب جمع کلب و یشتداه اشارت
بکرمه اما الذین کفروا یقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا که در کج کف معنی دور و حوالی شیئی
و بمعنی جمع شده و گرد آمده و شهر و مدینه و خیمه و خرگاه آمده و درین بیات معنی اول و دوم مناسب است
مودعه گذارده شده خیر بلفظاً و مستثنه بوزن کسلی زستوه آمدن کود اگر بفتح کاف باشد
معنی دار کبر و قومی ز کفار همدستان و نام شهری از ملک بجا که خراب است و اگر بضم باشد مراد عالم طبیعی
که کورستان است و ازینجا است که حکمای شراق عالم اجسام را عالم موت و ظلمت و عشق خوانند یا مراد تن است
که کور نفس نا طقه است و علایق تن کور معنوی روح است که بود اینجا کوتهی است یا کور خفا صرا باشد و کبود
آسمان کبود عالم خود آن غافل شسته بجز اول مخفف نشسته ظاهر اخازی وصف مردان
خداست چه مناسب فرموده حکیمی مردان همه اصل پاک دارند نسبت چه باب و خاک دارند آیند و کی گذارند

فی خاکند ولی عبادشان فی دبح و وجود خویش غرقند فارغ ز قبول و رد خلقند چون آتش کر زبان ندارند
 سوزند ولی زبان ندارند چون آب روند بی علایق امیخته با همه خلایق و صحبت خار و خس نشینند
 ره پیش برند و پس نشینند در علم و عمل زبانشان راست میزان صفی و صافی کم و کاست با حق جمع و زود
 پریشان لاغرفهم شعار ایشان کو تو بنکو بختی و سلطان نفق آه است لالت بر آنکه بخت
 انسان کامل ذاتی و داخلی است نه عارضی و خارجی که اگر چنین بودی و این بخت روزی رفتی زیرا
 که العارض بزول و سپریه خارجی فقر است نه بی نیازی تو بماندی چون کدیان بی نوا در وقت زوال
 عارض کی که شوی یعنی کی بخت ذاتی خدا داد کم شود و مفقود گردد چه خود بخت و خود ملک و مال خودی
 و سلب شی از نفس محال است خلوص بوانند و شهوت سلسله خلاصه است که کار با شوق و خوف
 نظم میگیرد بلکه همان شوق شهاچه خوف هم از شوق و عشق هر موجود است بخود که هر موجود خود را میخواهد و آنچه را
 میخواهد از برای خود میخواهد پس شوق مانند ملکی است باعتبار جهت نوازه اش که همه جهانها را زیر پا خنجه آورده است
 و در همه جا تصرف دارد و سیم غنیت که شنیدی که اینهم نقش و نگار از فراست ساریست سر عشق و راعیان
 علی الدوام کالبدر فی البقیه و الشمس فی الغمام و اذا تم العشق فهو الله فی جدها جل المسد قیاس است
 از آیه شریفه اجمید العنق و المسجل من الیف قد جعلنا الجبل فی أعناقهم اشارت بکرم انا جعلنا
 قیامناهم أغلا لا و انخذنا اشارت بحیث ما هی اما لکم ترد الیکم و بقاعده تجسم اعمال پس مستفاد
 نیست که مستفاده چون تنفقه فظا الاطایره فی عنقه یعنی غنیت پلیدی و نه سبک
 هرگز مگر آنکه طایر شکر نامه علمش باشد و در گردش است اشارت بکرم و کُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ
 فی عنقه و یخرج له یوم القیمه کتابا بالقیه منشورا چونکه آتش شد یعنی آتش
 رفت و زایل شد غار بنین معجم و دورا مهمله میشود مخفف غراره بمعنی قلت فطانت باشد و می شود
 که اصل براسه باشد قال فی القاموس و الفرار بالکمر حد الریح و السهم و السیف و القلیل من النوم و غیره و ظاهرا
 قولش و غیره است که بر قلیل از هر چیز اطلاق شود مثل سن قلیل و فهم قلیل و معانی اول در کلامش هم مناسب
 مقام است حنل بفتح اول سرکه نکال عقاب ببضه زدن کنایت از آفتابست چنانکه پشهها
 زین کنایت است تا مراد تصرف مقربان خداست در سمایات چنانکه تصرف در مساجد و در کعبه
 تصرفشان بود و از طریق خاصه تصرف ختم رس که شق قمر و ارجاع شمس فرمود اما لک جمع ملک کالملك کقول
 اسمعیل الحمیری یقول والاملاک من حوله و الله فیهما شاهد یسمع چنانچه قید بود بیکدم که بود و زنجیر
 برای ف بود و آنهم مناسب است چون سلمان شویعی اگر روح امری و لطیفه ربانی قاهره
 و قوای تو مقهور او معنی و مِن الْجَنِّ مَن یَعْلَمُ بَنِّ بَدَّ بِذَیْنِ رَبِّهِ وَمَنْ یَزِغُ مِنْهُمْ عَنْ آمِرِنَا

لَقَدْ فُتِنَ عَلِيٌّ السَّجَرِ حَبُولٌ مِثْلُ دِيسٍ سَكَ عَضْبُ كَلْبٍ مَعْلُومٌ كَرِدٌ وَخَيْرٌ زَيْتُونٌ غَرَالٌ رَامٌ شُدَّ وَبَعْضُ شَيْطَانِيٍّ اسْلَمَ
 علی مدی انجام پذیرد و شیخ عطار هم فرماید دیو را وقتی که در زندان کنی با سلیمان قصدش در روان کنی و بوی
 کمر و حیدر فاندزد و بخاطر پراکنده هوا جبر و سواس پس از تو مجرب است از باب اضافه شبهه است شبهه
 یعنی دستی که مثل بحر است در عطا فلسفه حکمت لفظی است یونانی ترجمه اش شبهه باله یعنی تخلق با خلاق الله
 عَنَّا رَجُ بُولُوهون من المهورای فرعون و کلمه هم تا یک ضمیر بولون و الهنا چون فرعون و اقبال
 دیگر هم است در اشتقاق لفظ الله مثل اله یعنی سکن و و له یعنی تحیر و الهه یعنی احتجب و تفصیل و رجای دیگر است
 دیان خردمند فلبو بروزن غریب پوده و در نسخه بیج دیوانه نهدی و نهاد باطن و دل انسان
 حبلد شیر و چمنین حاد و حیدره و از اینجا است خبر میر و منان علی انا الهی ستنی می حیدره
 جمله مطویمین آن دودست اشرت بکریم و السَّمَوَاتُ مَطْوِيَاتٌ بِهَمِيْنِه و عین حضرت حق سبحا
 عالم عقول کلیه است و چون وسعت و احاطت و تجرد از ماده و لواحق ماده دارند در جنب آنها عالم صورت
 طی است و محل سماء و دفاتر مکنه و مکانیات و از منزه و زانیات در وجود عقل کل مطوی است استعینوا
 اشرت بکریم نایبها الذین امنوا استعینوا بالصبر فالصبر بهم عطا وجود و بر
 البر الا حسان ثنك شعده مراد بار صبر است و جایز است که شعر عجبتین باشد معنی زعفران و سکون
 عین از باب ضرورت شعر باشد خلق ما بر صورت خود کردی مضمون حدیث شریفی است که ان الله خلق
 آدم علی صورته و صف ما از و صفا و کبره سببی یعنی سبق در حصول آنست که چنانکه آدم را آفرید بر صورت
 خود و انا همچنین جسته و فعلا پس چنانکه ذات پاک و مجرد است از مواد و اوضاع و احیاء و جهات و از منزه بلکه از منزه
 همچنین جان پاک و روح امری خلیفه هم بصورت مستخلف مجرد است از مواد و اوضاع و نحو آن و چنانکه ذات او نه داخل
 عالم است و نه خارج عالم و ذره از ذرات و جو از و خالی نیست همچنین لطیفه بانی روح انسانی نه داخل بدن و قوی بدن
 و نه خارج و قوی از قوی بدن نیست عضوی از اعضای بدن کثیف و غاسط بدن لطیف روح بخاری است که مودع در آنست بدن
 که در نوع متصرف در آنست همچنین بعضی است دیگر متصرف در آنست نیست مگر آنکه او را با اینها همه شایسته بلکه همه شئون
 ذاتیه است و چنانکه بحسب صفات هوای العلیم المیر القدر السميع البصیر المستکمل الی آخر الصفات العلیا که لک
 الانسان بالفعل هو ای العالم الشانی القادر السامع الباصر الناطق الی آخر الصفات لایسته عن وجوده
 منها و بمظهر کلمات و علم آدم اکسما کلها و همچنین انسان را بحسب افعال مثال علی ساخت که در عالم خود نفس علو
 بر تکوین نشا و اختراع و ابداع دارد هر حقیقت از حقایق را در عالم خود انشا میکند چه بسیط و چه مرکب و چه فلک
 و فلکی و چه عنصر و عنصری و با بجز بهر چه روارد زک و پذیرد و ابداع کلیات کند و غیبات مطابقه با حقایق را
 در حیطه وجود خود آرد و بعضی از کمال بهمت مراد را بخارج آرد و صاحب مقام کن شود باذن الله و خبر کن با ذرا رسید

در غرّه بتوک مشهور است مبین از افاقت این پیمبر گفت یعنی این مثل زق منفوخ صحیح که از باد نذر دور
منفوخ پوشیده تا صحیح که از باد بدرد پیغمبر فرمود وقتی که شیند قدح و طعن مردم جا بل که چهر احمد ۱۲۴ از مدح خوش دارد
و فریه کرد و شد دنیا اشارت بحیث بنوی اذامات ابن آدم القطع عمل الامن ثلث صدقه جاریه و علم منفیع
او ولد صالح استغفره و آم ف قرض بعد شکر کلاخا که شد که کلاک مطلق فی است که مناسب با شکر است
اند فشار چنانکه معنی حاصل بالمصد بسیار می آید که معنی اسم فاعل می آید یعنی فشار زده ف ثوی خاک
صاحب وزیر دهنی غلام و چاکر ف دستور وزیر زد دست است یعنی صاحب دست می توان بایند آه
کنایت است از حماقت اصغا گوش دادن سخن بحکم بنده کودی بحاف ف وادات استقامت انکار
مخدوفت و فله پوشی را تغییر حضرت کلیم است نام او فود اشارت بآیه نور که نور علی نور علی
الله لنوره مزیّن است و منظور ظییر است یا مراد آنکه آیت کبری میشود برای نور علی نور ربوبی عنبر و غیره در اصل
خلافت و موضع تفصیل جایی دیگر است و اما عبیر نوعی از طیب است مجتمع از اخلاطی پس بود ظلمات اشارت
بکبریه ظلمات بعضها فوق بعض و ف عرض روز ظهور و روز غنم الله کما قال تعالی
و بوزوا لله الواحد القهار یا از عرض الامیر بجنبه باشد یعنی عین مرهم و اختره عالم پس مراد
عرضی است که یکی از مواضع حرارت و او عرض خلایق است تا شناخته شود اعمالشان فیعرف البحر مون بیما هم
و علی الاعراف بحال یعرفون کلابیما هم چنانکه سان می پسند لشکر را و می شناسند
از میا نشان جنگیان و گردان و پیکار کان راسل رسول الله ص عن قوله تعالی فسوف يحاسب حسابا يسيرا
فقال ص ذلك هو العرض ان فرشته عمل اشارت بمضمون کریم و اتبعوا ما نزلوا الشياطين علی
ملك سليمان ولكن الشياطين يعلمون الناس السحر و ما انزل علی الملكين نبيا بل هاروت
و ماووت لایه مره و اولوا عقل ضرئی بهو تغییر فرمود چون بهو غالب شد و مسمی بهو میکرد و تعلیم میکرد
در حدیث از عقول ضرئیه با و نام تغییر شده کقول باقر العلوم کلاما نیرتوه با و ما کم فی ادق معاینه فهو مخلوق مشکم مردود
ایکم اسحیث و چون مولوی از عقل ضرئی بهو تغییر فرمود تا نیا از عقل صرف و عقل کل بعقل مطلق تغییر فرمود که بهو عاقل
بین است و عقل صرف آجل بین و در اندیشه یوم الدین است و دودیده اش در پایان کار و بهران کل متحمل زخم خارا
او چو بیدار دینا بن همچون و سن اول خواب و لهذا و سنان آن نامی است که خوابش مستغرق بنای
اهر من ف با صطلح مجوس بنهای بدیها همچو زردان که رنهای خوچهاست و در حقیقت اسم شیطان است ممبین
مراد صرف با از حقیقت است دول مراد دولت حقیقت است دنب ف همان دم سرفرو منکول الراس
کالد و اب قال تعالی و لو نزل فی ذالجرهون ناکسوار و سیم عندیهم انهم ضرئی زمار است و دکن
انصرفت حکیم خاقانی راست در صف مردان بیار قوت معنی هست از ره صورت یکی مردم و مردم کیا

که من این و جانم و انوار احاطه بوزن کتاب قضاء الموت و قدره این مجموع و طب و سیل است بر تو
 که اینها همه بوحی الهی است و عقل و حس بسوی آن بی سو و بی جهت راه نیست چه میان مدرک و مدرک مناسبت
 لازم است پس سهار و انیت بعالم حس و شهادت و خیال بعالم مثال و قلم و عقل عالم عقول و منها کلیم
 مطابقه با حقایق است پس آن موجودی که فوق عالم عقول است چه جای کونین صورین چگونه این مدارک را
 با و راجعی است مگر نور الله نور الله مدرک شود و دیده دل نوری از خود وام دهد تا چشم یار پند یار را پس اصحاب
 وحی و الهام مبادی این علوم و علوم شریفه دیگر را از آنحضرت گیرند و بدیکران رسانند پس عالم ناگزیر است از وجود
 اصحاب وحی و الهام حرفت کس که بدی این فهم مر فایده ترجمه آیه شریفه است که قَبَّحَ اللَّهُ مَن بَدَّلَ
 بَعَثَ فِي الْأَرْضِ لِبِرِّهِ كَيْفَ هُوَ أَوْ أُوتِيَ سَوَاءُ آخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعْمَى أَنَا كَوْنٌ مِّثْلُ هَذَا الْغُرَابِ
 فَأَوَيْتُ سَوَاءَ لَيْسَ أَصْبَحَ مِنَ الْبَاقِينَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ الْأَعْيُنَ وَمَا عَدَّ الْقُلُوبَ
 زَاغَ الْبَصَرُ قَبَّحَ اسْتَزَكَّرَ مَا ذَاغَ الْبَصَرُ مَا طَغَى وَتَجَنَّبَ مَفْهِمَانِ ابْنِ
 ف مجلس مومنی گروه مردم نیز آمده استنبه بسین محله و تاملی فوقانیه چون شکست ف کزیه بمنظر درشت کطیع
 از دیدنش هراسان گردد چنین بجای محله چو بسیر نماید و محنت و ناپاک دامن ف نیز تند عیش ایندم
 بر نو پوشیده شده است جبک لاشی یعنی و یضم و اگر عیب کار را پوشیده و بنود می آشکارا بدید می شخص و نو
 که این تک پوی و در جمع و ادخار برای سه کس است موافق حدیث شریف یکی شوهر زن و دوم زن پسرویم
 شوهر و خرد و معاینه شدی در باب شهوت کلکو که دایم مثل راقع مشغول رقع دوزیت با ایصال بدل یا تحلل جلباب
 تن را و در کار عشق و رری است لطیفه ربانی حی بالذات با موات و غواص عالم کون و فساد چه جاندار و چه بیجان باشد
 شهادت که خمر خورده بود و دود خمر محسوس را حمله عروس نداشت جثه اموات عجایز را در آغوش کشیده و قصه مسهور است
 و بکذا بعد المشرقین اقتباس است از کرم بالبت بیتی و بیک بعد المشرقین قبش المشرقین
 این پیشانی مضاد بکرات یعنی کل مقضی است چه افعال و چه صفات و ذات ما و پیشانی از صفات ما
 این پیشانی بهل و بکذا روح را برست قل کل من عند الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 چه این پیشانی با عموم قدرت و اطلاق خیریت آثار و اخلاص در توحید خاصی منافی است پیشانی خودشی
 از باب محتمل الضدین است که از محسوسات بدیهه است دو وجه دارد یکی آنکه قوت تو و غذای تو شود دوم آنکه نیست تو
 و بنا بر ثانی معنی پیشانی ترشوی نافی و مقنی پیشانی شوی فهم عمرت نظیر قول بعضی از عرفاست که بس لکی
 بر خورد و گفت در چه مقامی گفت در مقام توکل و بعد از مدتی مصادف او شد و گفت در چه مقامی گفت در مقام ضی
 و بعد از مدت متبادی موافقی شد باز گفت در چه مقامی گفت در مقام تسلیم فرمود ای مسکین تمام عمر مشغول خود
 بودی کی مشغول بحضرت حق خواهی بود و منظور اغراء و از علاج بوده است بر سرعت سیر در رسیدن بحق چنانکه پیشانی

که سیر و افتد سبق المفردون نه ترک تخلیه و تخلیه چون و نول فکر این یعنی چون از ترک فکر پشیمانی عاجز شد
 و از ترک کنه هم آنگاه که مرکب شدی عاجز بودی پس با وجود عجز این پشیمانی از نصیحت چه در امری که اختیار نباشد
 پشیمانی راه ندارد پس باز جو که عجز تو از جنب کیست که هیچ مقهور بنی قاهر نیست پس معلوم شد که همه بقضای الهی
 پس باید تو مثل میت بینیدی لغال باشی و هستی تو در هست حق نیست باشد این نیست که هست بنماید بگوید
 و آن هست که نیست بنماید طلب و باید بدانی که خداوند جل شان را دو قضا است قضای حتمی و آن در مقضیات
 غیر افعال عباد است و قضای تعلیقی و آن در مقضیات است که افعال عباد است چه معلق است بر اراده و حشیا
 عباد و اراده و حشیا را آنان هم قضای دیگر است چنانکه مولوی در پشیمانی فرمود پس این مقهوریت و عبدیت
 محض است نه جبر عیب کاردینک یعنی مشقت او از باب مشاکله عیب تعبیر شده مثل قوله تعالی و
 جزاء سبیه سبیه مثلها و این دو بیت مضمون کریم است که عسی ان تجبوا شیئا و هو شکرکم
 و عسی ان تکرموا شیئا و هو جبر لکم مبادات منوره در جواب حشایش جمع حشیش یعنی کینه
 کشاد فتح و نصرت فغول بضم نون و غن بفتح غم و کرم امر حق و شیئا اشارت بکریمه فانظر
 الی انما یحیی الله کف یحیی الارض بعد موتها ان ینزل الی الموت و هو علی کل شیء قدير
 ان یروا انما انما است ظل است مثلاً نار برنی که در نفس انسان است در مقام خیالش ظل نار کلی است که در غایت
 و نار خارجی طبیعی ظل نار برنی نفسانی است و آن دوزخ که در عالم دل و جان است که حقایق اشیا را رسیده اند
 در حقیقت نار است چه مهیت نار در زیر آن ثبت محفوظ است و وجود آن دوزخ را بسط و ادوم و اوسع است از وجود نار
 طبیعی و این در لوحی است و اثر و زایل و آن دوزخ در لوحی است بسیط غیر منحل و اگر کس این نار نفسانی را بداند
 بنا بر طبیعی راه نیامی و طلب او و کمون او نکردی و آن نار کلی عقلی که بر قلب است حکم رب النوع دارد که اثر آن
 قائمند که دارای کمال و انسانی کل افراد نوع خود است و بنحو شرح بقدر ظرفیت و حوصله مواد آنها کمال از او
 بر آنها فایض میگرد پس همچنین است کلی عقلی بنوع کل افراد طبیعی است خاصه بنا بر اتحاد عاقل معقولات
 و از باب انواع و همچنین قیاس کن سایر موجودات از باب ظلیت از برای آنچه در قلب کامل است و همه بگو
 آثارند بنحو اکمل و ادوم و باقی و از باب کرامات آثار سهیمه بهمت نفس قدسیه شان بطور میرسد بلی
 از صور نفسانیه آثار مادی بروقی نار بن تن و اغراض نفس مسوله و اماره چون بطوریه پیوند و غالب لحد در نزد
 عوام آن صور اشباح و حکوسند برای صور طبیعی و اثره زایل و حکما هم در بیایات بان اهل حجاب اطلاق میجو
 ظنی بر صور نفسانی میکنند و بعضی از سفله انبیا را موجودند مانند با وجود تاثیرات در انجماع ان لا یمیز فی الاعدام
 و لا تاثیر فیها و لا خبر عنها و لا اشاره الیها اشاره حسیه و خیالی و وهمیه و عقلیه ان خیال باغ مراد خیال
 که در قوت خیال است نیست بلکه معنی لغوی مراد است یعنی آنچه ممثل شود از برای تو در خواب یا در بیداری

از صود و اشباح و از اینجاست خیال سلمی عن لاجفان لم یغیب و طیفها عن عیانی غیر محجب خیال روی تو
در کارگاه دیده کشیدم آن اضطراب اثار است بیدان و دور عالم طبیعت آیدشان بهر معنی بسر
همی طفلان سوگویشای ف چون می غری غریبن معجز و زای ف خردن نوشته راه سپردن
ماموس عصمت و عفت و بت بما اغویته اثار است بگریه فیما اغویتی لا فکدک لکم صراطک
المستقیم اینجا کس خوش و د و در نسخ شود و در مکرهی مخفف کروی کس چنین بفشارد و در مکر
از اسم مفعول کراه است تا ایطاشود و هر دو مصراع اسم فاعل نگاری است و اگر کیر اجمعت رفع ایط
کمر می مخفف کمرای بخوانیم معنی سلاستی نخواهد داشت بپشت هر بعضی گفته اند مرعد و پنجاه است و
ده چنک ده انگشت که صوابا بپشت بیان چنک زدن است مکره اسم مفعول کراه کما
چون چنین تعدیل است سباحث شنوری حبیبی الله فقره دعای ماثور است که حبیبی الله و کفی
سمع الله لمن دعا الی آخره کنعان پس حضرت نوح مشبه اسم مفعول شاد ایطاشیده امی طرا
باشید و الیید ماطلی به من حبس و نحوه پس ف میشد اندود شده و مراد بکوه اندود شده است که از صافیت
گویا اندود شده که خدا هم بدانکه منت بمعنی نعمت و بمعنی احسان در قرآن و ادعیه ماثوره بسیار آمده و از آن
ما خود است تبارک اسم شریف خدا و در کلام مولوی هم این معنی مراد است چه منت بمعنی تعداد نعمت خود
بر منعم علیه و استعظام آن از صفات ردیله است و واجب است تکریم خداوندگان مقررش از آن چه باید خلق
با خالق الله باشد ففی الدعایا من لا یکدر عطا یاه بالافتان و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صلواتکم
یا المین و الادی پس منت نوح عبارت از احسان و است بقوم خود و منت کشیدن خدا بر ادا
احسان و است بقوم دلیل قول مولوی پس چونکه شکر مقررش گوید خدا چه شکر گفتن خدا بر ادا و است
کقول العرب شکر الله سعیک و شکور از اسماء الله تعالی بمعنی مجازی است دیگر آنکه خدا را بندگانی میباشد
که فانی در اویند و از کمال اتصال معنوی فعل و انفعال منسوب بآنها را بخود نسبت داده مثل قوله تعالی
و لکن اسفونا انفسنا و مثل یا موسی مرضت فلم تعدنی پس قبول کردن بنده خدا احسان نوح را قبول کردن خدا
اشناسا و فاعلی فاعلی و الی در ثبع مصدر بمعنی اسم فاعل یا بمعنی خود از باب زید عدل مبالغة البلیه جمع البلیه
چون سود جمع اسود و خضر جمع اخضر و و توست تو بمعنی پرده و لای چون تو بر تو و بمعنی درون مقابل پرده
نظر بضمین جمع نظور کسی که بسیار نظر کند مطلوب و غفلت از و کند و پیدا را و باشد فی القاموس النظور
من لا یعقل النظرا لی من اتمه عقل و افران کن از رباعیات منسوب بشیخ المشایخ سلطان ابی سعید
ابی یحیر است تا در طلب وصال جانانه شدیم اول قدم از وجود پیکانه شدیم او علم نمی شنید
پرستیم او عقل منجید و یوانه شدیم عفاها بادی یعنی نسیمی است از حقیقه و عفاها انفسه و فرستاده

عَقُولَ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ مَآئِدَهُ ابْنِ سَوْيَمٍ دَرِین
 خا که ان انکه کول است فضول چنانچه حق در باره بلعم با عور فرموده أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هُوَ
 دوی سیراب فلا و ز برای عجم را بهر شر که پیش از لشکر برود و بجیت محافظت آنحضرت بد که در
 علم و فن آموختن اشارت بجای شریف نبوی که واضع العلم غیر الهی مقلد آنحضرت از بحسب و اللؤلؤ و الذی
 قرآن جمع قرن و قرن را معانی بسیار است و چندی از آنها مناسب مقام است مثل عمر و بلندی و سوره
 و قوت و خوانیها و از معانی مناسبه مقداری از زمان است که مقرونند با آن زمان بحسب احوال و احوال
 و در تقسیم قرن با نمغنی خلافت و در قافیه موس بر یک عفو و عشر اتر اقل کرده مگر شعور تا مائه و مائه و عشر و
 و ترجیح داده که اصح مائه است چه غیر صمد دعا کرد حق غلامی که عرش قرافا شایسته و اینجا قرآن با جاده و ملک
 مراد است از سلطان مخفف الباسلان ملکی است از ملوک حکم مر یعنی حکم تلخ کما یقال تحو مر شاه
 و ادو خانه بیدار هند از ملایمات لعب شطرنج است و در علم اعداد هم خانه پدق و خوان استعمال شود
 بعمر بعین مملک ای خام عمر بعین معجز و چونکه مشهور که در عمر بعین مملک فتح و ضم عین جایز است پس اگر
 بفتح بخوانیم غم بر معجزه و روشن در آب خواهد بود که اینجا کنایه است از تعمق در فکر و مشق الاول باشد و اگر از
 بضم بخوانیم این را هم بضم بخوانیم و معناه ابطال لغز الهی لم تجرب الامور و فی القاموس نه ثلث و یحرک
 و بنا بر اول میم خام سکون است و بنا بر ثانی کبر است خوانند مقل صا ش مترل است و تا بر ابدل شده
 و معنیش متلف پس بعضی گفته اند پیچیده شده بجایه اش مراد است و بعضی گفته اند متحمل ثقال نبوت مراد است
 و بعضی گفته اند مترل و متلف برای نوم مراد است همام ملک عظیم الهم و سید شجاع ادیب خروش
 غوث امام الاولیا و قطب الاقطاب و الفرد الاعظم الذی جمیع طبقات الاولیا تحتها ای غایت
 مکرم که طعم او است فافضوا اسکتوا قاید کشنده هر که او چل کام مضمون حدیث است
 که من قادم کفو فاربعمین خطوه غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر مکر تقو مصدر مضاف بمفعول مکرها
 از مکر من آموختند اشارت بکبر و مکر و او مکر الله و الله خیر الماکرین بنو باشد و با هم
 نمر تخفیف فبامانک یعنی نیک منم چه قیامت قیام عند است و نهوض از مقام خودی و مهیت مادی
 و اتصال ببند که معاد همان بعد است کما بد اکم تعودون و اینجا بنم در حق تضد نشین محفل جهان بلکه
 بر رخ بین الوجوب و الامکان بخوانم محقق است و لقد علمنا ان نشاء الاولی فلو لا نذکرک و نه و عده و صل
 ترا غیر بفر داندخت دارم امید که زامروز بفر داند غلام پس بدسکالید بدانند شیدی ف
 جری بوزن غنی و طیفه و ستمی جاری علی الاتصال و میثود بای نسبت و مخفف جری باشد از جری معنی
 شش محول باضافه توصیف چه محول جمع فحل است و میشود فحول بخا و معربا باشد یقال تفحل فلان

ای اظهر الوفا و احکم چه شیرم تکرار و یک که مخفف کرده اصطبل جایگاه دو با عقل کو غالب
 کلام مولوی س نض است در تفصیل انسان کامل بر جمیع اصناف ملائکه هر چند مقربین آنها باشد چه نفس با طهارت
 جسمانیة المحذوث و روحانیة البقا است و نفس کامل مقام روحانیت را بنحو کمال بالفعل ساخت و عقل کامل
 و روح اعظم بدرج در آن وجود کرد چنانکه جبرئیل در شب معراج پیغمبر ص گفت لودنوت انما لا حرقه و غیر
 برتر رفت و بعضی از اولاد طاهره آنحضرت میفرمایند روح القدس فی جنات الصاعوره ذاق من حلاوت
 الباکوره پس مقامات ملج و نفس نباتیه و نفس حیوانیه و نفس نطقیه و نفس کلویه الهیه و لاهوتیه جمیعاً را طعم
 پس در مقام نفس کلویه و لاهوتیه آنچه کمال حیرویتین است و ارشد مع زواید دیگر از مقامات طبایع
 و نفوس فکانه العاکس و الكل عکوسه کما انکس نور الله و اسمه لا عظم و مجلاه الاحمل الا تم و بعضی بر آنند که صنفی
 از ملائکه میباشد که انسان بر آن تفضیل ندارد بلکه او بر انسان تفضیل دارد و آنها عالین اند که مأمور سجده آدم نبودند
 لقوله تعالی استکبرتم انکم کنت من العالین و قول حق تعالی و فضلناهم علی کثیر مما خلقنا من فضلناهم
 اشارت باین میکند و موضع بسط جای دیگر است این ناقص هم بریده و این بیت اشارت بقول حق تعالی
 اولئک کالانعام بل هم اضل و بن بشر هم اشارت بتقسیم ثلاثی که در قرآن مجید است و کنت
 ان و اجائلته فاصحاب الیمنه و اصحاب الیمنه و اصحاب المشامه و اصحاب الشمه و اصحاب
 السابقون و اولئک المقربون و اشارت بموضع دیگر هم بیت از کتاب الهی که فیهم ظالم لنفسه و من هم مقصرون
 و منهم سابق بالخیرات مرده کرد و شخص چه نفس با طهارت و جبریت و لطافت از آب صافی بقا
 لطیف تر پس هر چه رو آور نک و پذیرد بخصوص و آوردن در همه بطریق ممکن و چون ملکه توجه بعالم کثرت و جسام
 عتیه پیدا کرد عین آن اموات شد و حیات حقیقی که عبارت از علم و معرفت و ایمان بالله و الیوم الاخر است حاصل
 نشد و میشود بمعنی چه اوصاف خیر که از رخ نهوت و غضب است بر او غالب شد و شیب بدن نفیست و تمام
 نفس بفضل حقیقی و ماده بفعلیت و آنچه فعلیت و نفس این قسم است با فعلیت و نفس بهایم بی تفاوت و لکن شایع محال
 او و جوانها اشارت بعذاب و بجهت استعداد و قابلیت او برای تحصیل معارف و لکن بعد حاجری واقع شد
 که ملکات ردیه باشد که خلق با هم نباشند و مقید فرمودند موسیت این علوم را بتعلق بدینا که لاینا تحصیل شود و عمر
 و در تفاسیل آنها صرف شود و از معرفت خود شناسی و خدا شناسی و فرمان خدا شناسی طرفی نه بندد و الا اصول
 اینها در معارف بکار است چه بپندرسد معظم فایده اش برای علم نیست است و دانش مہیت برای معرفت آیات آفا
 بکار است و قدری از احوال نجوم را رسیدن تحقق شدن است بمضمون کریم و تفکر و فن فی خلق السموات
 و الارض بنا ما خلقنا هذا باطلا مبغیانا لک عذاب النار و دانش کلیات طب بی از معرفت نفس است
 و اما فلسفه نفسیه حقیقت مکر معارف ثلثه که کشیم و دانش مقاماتی است که عرفا شامخین رسیده اند چه فلسفه تشبیه

بالآله است علما و علمای عینی تخلق با خلاق الهی که در حدیث بنوی مذکور است و در چنین علمی مولوی قبح نمیکند و این
 واضح است و دیگر آنکه اقتضای ربانیتش و عدم تحلی بمقام پیش قیود است عین الیقین و حق الیقین با چه نسبت بعلم این
 بقضه آمد حسن جواب آنکه نامد الناس نیام اذا ما توا انبهوا مسکنه مرضی است که معطل میشود در معرض اعضا از حسن
 و حرکت بسبب سده نامه در بطون دماغ **قول المجنون** هو انا قی خلفی و قد اعی الهوی هو اورد و موضع معنی
 مهوی است یعنی محبوب آنکه او باشد مرا ف کجبان چون رقیب و مراقبه با خود که از مقامات سالکین است
 صراحت خود است از زلات و عثرات بلکه کجانی دل هم از خواطر پر کند **هل نوصیبت** صحبت بکلمه استعمال شده
 اعراض و هجرت میشود بخلاف آنکه با تو میبود نظیر شغل و رغبته در عربی که چون بعن متعدی شوند معنی اعراض باشند مثل
 من شغلک عن الله و من رغب عن سنتی **جان فیه عرش** قلب المؤمن عرش الله قیه بنای فوقانی بوزن
 پیه بیا بان **خطونین** تشبیه خطوه یعنی کام و نکته تشبیه آنست که قائمی میگوید یکقدم بر نفس خود نه دیگری در گوی دست
 و مشت آن اگر شین باشد معلوم است که شر است و اگر شست ف باشد معنی دامن مطلق است و ثانی اولی است چه جناس
 مضارع در کلام خواهد بود بلکه جناس تام بنا بر آنکه در ف حرف ص نیامده و شصت اسم عدد و هم در اصل بیت **مخلخل**
 بوزن مسلسل من خلخل العظم ای خدا علیه من اللحم پس حاصل آنکه گوشت و استخوان مجنون از هم جدا شدند میدان
 صدف کاه باشد بنظر چنین رسد که در هر دو مصرع عشق باشد بهتر است و چنین است اما لفظ صادق که با
 در پست صنعت ذوالقافیتین خواهد بود و اما معنی اشارت بصورت صدق برای سالک در لسان و در زبان
 و در فعل و در وفاء بهود با خالق و با خلق و بادل خردان **مبدوا ما فی انفسکم** او **نخوه** بنحسبکم **به الله**
 و چون لازم صدق و تمکن در مقام کوی صید تقی پس کلام دلالت دارد که هوی عشق مولی با میل بناق تن خالی دعوی دروغ
 و چراغ بی فروغ است **جذب** خدا جذبه من جذبات الحق تواری عمل الثقلین مستثنی فجنس یعنی خبر است
 سیرانیت چه این سیر پای حق است یعنی قدرت و نیای خود چه در سالک انس و چه جن **نه** هر جذب عام مثل
 توفیقات الهیه صحاب یمن را جذبات عامه است **فضل احد** یعنی ملت سحیه سله او و قبول او مرتب این
 است مروه را که رحه للعالمین است کالبند نامه است باعتبار قوای آن که دفاتر منقوشه بصورت آن کتاب
الابواب یعنی علیین و ان کتاب **الفتح** یعنی سچین اگر متعلق بعرض حق است و است و اگر در طبع
 تن و جن دینا است ثانی است بکشا مجنون قال تعالی **کفی بنفیک الیوم** عليك **حسبنا**
 و فی الحدیث **جاسوا** انکم قبل ان تحاسبوا **پاره** کن بمقراض توبه و انابه نامه دیگر نویسد بدل
 الارض غیر الارض لیک **فتح** نامه یعنی فتح حقیقت و ذات و باطنی ذات این نسخه نامه الهی را جز از رب
 میدان یعنی بنایت آن قلاح فتح مبین میشود و سر این نامه دیده میشود چه دشوار است من عرف نفسه
 فقد عرف ربه فهرست ف نوشتن ابواب کتاب و مطالب ابواب کتاب در اول بنوا جمال ف آنکه در ص

لَنُؤَاثِقَهُنَّ أَنْفُسَهُمْ كَمَا قَالَ تَعَالَى أَفَرَأَيْتَ مِنْ آتَاكِنَا إِلَهَهُ هَوَاهُ وَرَقِ كَوَانِي وَتَمَكُّ بَعْرُوهُ الْوُثْقَى
 که توحید است نشده پس در باطن کفر فراق داری چون جوالی نظیر فردیت که از مولوی است کم شد
 نقد و قماش حوریان قدس در جوال ترکمانی یا شتم دانی که حسیت آن هم مرده دیک یعنی پر از رزق
 وجود تو که عبارت از نقوش پرکننده اغیار باشد و رسوم و علوم بحیرات پوفا و آنهم مورد و مخلصه از غیر
 متاع عنایت چون نمی نماند یعنی چون جوال کالبدی وجود محدود مجازی را پر از جواهر معارف الهیه
 نمی کنی و تخلیه و تخلیه هر دو را موفق می شوی از سوء استعدادت باری را تخلیه کنی که تهر که هم جنس تن که شست
 و غضب است در آن باشد پس یای تنی یای تنیک است نه یای خطاب و کویا نسخه اصح زهم جنس باشد دیک
 فقهی نه برای ف پاره و کهنه پیر آسنه ف اسم مفعول از پیر استن یعنی کم کردن چیزی برای زیبائی مانند
 بریدن شاخهای زیاد درخت و مقراض کردن سر زلف خوب رویان مقابل آستن است فاموس ف
 بمعنی عصمت و عفت و شریعت آیه و غیره آمده و اینجا آثار شریعت و عصمت مراد است چادر پره کنیت
 از دو دست و دو پا شبید مصدر شاد و کایط ای طلاه باشد حکما و اینجا فریب مراد است که لازم
 معنی است چه چیز را که اندوختی ظاهرش را جلوه دادی و عیش را پنهان کردی چون مذہب و مفضلین
 علم صنعت را علم حیل گویند و اما شید اهرمن بمعنی نور الشیطان که کنایت است از خیالات باطله بحیرت
 وف دغاف و غل اندرین کون و فساد مراد مطلق وجود و عدم در عالم حرکات است نه مصطلح حکم
 چاین فریب و پند در مطلق محقق است بیان اجمالی برای این مطلب آنست که شئی یا بالفعل است من جمیع
 الوجوه و آن واجب الوجود است تعالی که هیچ حالت مظهر ندارد یا بالقوه من جمیع الوجوه است و هیچ
 فعلیت ندارد بجز فعلیت قوت و آن پیوسته است که مشائین قائلند با و یا مرکب است از فعلیت و قوت چون
 بسیاری از موجودات و چون قوت توجه بفعلیت است و حکیم متعال آنرا عجب مودع سنا حثه باید ما
 بالقوه بفعلیت خارج شود و آن خروج یا دفعی است و آن کون و فساد است و یا تدریجی است و آن حرکت
 و چون حرکت ملتم است از متصرات و متجددات پس متجدد در کار فریب است و متصرم در کار پند چه در فلک
 و فلکی که کون و فساد مصطلح را در آن جایز ندانند چه در عنصر و عنصری خاصه بنا بر قول تحقیق که جواز حرکت
 جوهریه باشد پس بقا و ثبات خدا را است و عالم طبیعی آنا فانا در تجدید است ملغی که بنفد و ما
 عِنْدَ اللَّهِ بَلَاغِهِ از اینجا است که شیخ محمود شبستری میفرماید در کاشن باز بهر خرومی ز کل کان نیست کردد کل اندر
 دم ز امکان نیست کردد جهان کل است و در هر طرقة العین عدم کردد و لایقی زاین دکر باره شود پیدا
 جهانی بجز خطه زمین و آسمانی اگر چه حاجت بحدیث بخرد و کل نیست چه جوهر عالم بنا بر حرکت جوهریه

در تبدل است بلکه اعراض و شخصیات عالم با اتفاق کل متغیر است و شخص عالم تبدل است و تحقیق ثابت
 که ذات عالم و صفاتش و اعراضش کل متحد و حادث و دائر و زایل است **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَبَقِيَّتُ**
وَجْهَ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ الْإِكْرَامِ عاقبت یابی و آخر ما که قمر در تحت شعاع شمس محو و نور کرد و انامل
 جمع انمل بند سر نخست و در آن لغت است تلبیث همزه و تلبیث میم بطریق ضرب اعمش صفت مشبهه
 از عیش بفتح میم بمعنی ضعف دیدن با سیلان و مع در پشت اوقات پس آب زوی چکان تصریح با علم ضمنا
 یا تعریف خواهد بود محترف از صفت بهیمنی صنعت و کسب است یعنی هنرمند سبک اگر کبیرین
 و لام و سکون با نحو انیم فاست سیرش و سر شیم صحافان است کنایت خواهد بود خامی سبک است از نستی
 قدم در راه حق و اگر بفتح نحو انیم عربیت بمعنی بروت و شارب یعنی خام را سبک بر کند پس مکو چه دنیا
 پوقایی و زشتی خود را با علی صوتش اظهار کرد و تو کول و کر بودی چگونه چنین نباشد و حال که هرگاه چه
 بودن و انخی در گذر بودن هر لذت جسمانی را بنظر آری و زمان جزئی عیش اگر چه صید هنر سالکان با عمر ابد روح
 که در پیش دارد و منعم یا معذبا که خلقم للبقا لا للفسا یعنی سرزد که بر خود بخند می و انگبین تو عین جنطل و تریاق تو
 عین سم کرد و از اینجا است که جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما الدینا کطل زایل او کضیف با
 لیل فار تحمل او کنوم قدر آه نامم او کبرق لاح من افق لال و کلمه او درد و موضع خیر برای اضر است
 بلکه اینجا در مقام تمثیل است یا ملاحظه آنست فی نفسه والا اگر با کلیت وجود و دوام روح بدوام اندک
 بسنجی متناهی را بغیر متناهی چه نسبت است ضیاع بضاد معجمه و یای دو نقطه تحتانی جمع ضیعه یعنی چیزی
 که معیشت انسان از او است مثل عقار و املاک و همچنین صنعت و تجارت و مثل آن عسی فیصل من العمی بمعنی لاعمی
 آن بکبر اصحاب و اخبار الی آخر البیتین بعضی اقسام جناس در کلام محقق است اینجا جناس شبه اشتقاق
 و در خار و خوار مقابل غریز جناس تام چه او در تلفظ نیست و در اجیار یار و فجار جبار جناس ناقص و در همه جناس
 مزدوج علاوه است مثل قول حق تعالی **مِنْ سَبَاءٍ بِدَبَأٍ** و قولهم **الْبَنُوبُ بَغِيرُ النِّعَمِ غَمٍّ وَبَغِيرُ الدِّهَمِ**
سَمِّ مَسْتَهَانَ حقیر و درین بیت صنعت ذی القافیه است کی پشمانی بدعی چنانکه گذشت
 ای بکره ای نموده اعتماد محکمی بر حیات دینا که دمی پشمنت و بر چا پوسی بزرگی از اهل دنیا و بحسب
 تاویل چا پوسی و اطاعت نفس اماره مراد است چنانکه تصریح بنفس میفرماید و آهی ست زبور بزرگ
 و بای موعده بوزن فلز قوی شدید اندهان ف جمع انده مخفف اندوه اب و جی حق مراد است
 چنانکه شیخ عطار فرماید آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را طال بقاش
 یعنی طال بقاؤده که در تمجید میگوید مقصود آنست که بزبانی ظاهری فرقیه شود و از آن خود شک
 که معنی فاضل آنست که اثر از فیاض بیاید بطریق که از او بخاهد و در عود چیزی بران میفرماید که خیر این تولید

نه افاضت و هو لم یلد و لم یولد و اثر افروزشد یعنی در وقت بداء نه در افناء اگر چه کلام در آن بود پس
قولش حق را ایجاد آه آنچه اول آه یعنی خلق در حق نبود اکنون هم نیست پس افرونی نیست یا هستی نیست
که حیثیات امور اعتباریه اند و الایمان الشا بهما شمت رایتها الوجود قط و لن یشم بعد پس عدم محض موجب
افرونی نشود این حکم مظاهر است و اینکه فرموده در اثر افرونی است حکم ظهور است که افرونی و تفاوت
در ظهور است نه در ظاهر حیا که فرمود شد افرونی اثرها را و نفسین فاجس الجس بوزن الوعد
الفرع يقع فی القلب الصوت الخفی فاجس ای حس و ضمیر سنک مراد اعم است از مرکب حیاری و ضطراب
و فاء فی الله که حق توحید خاصی و توحید خاصی معیار فرق میان معجزه و سحر است کاذب بکاف و دزدان و
دزدان گرفتن جابو تلافی کننده چون جبر کبر عظم و از اینجا است جبار و جابر در اسماء الله تعالی چون ملا فی
نقصانات و قوای مواد میفرماید بحالات و فعلیات و حیثیات سبب امکان ذاتی و عدم حلی هر قدر بر عدم
میرود آن جبار النقایص آنها را بساحت حضور و منصف نور می آورد از اینجا بود هر لحظه تبدیل و از اینجا
بود ایجاد و تکمیل نور محشر اشارت بقول حق تعالی لَقَدْ كَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْبُتُورَ
حکایت که حلال دیده اند یعنی که الحال چشمند بیاموزد فطاکبوتر جندل بحیم عربی سنک و اما بحیم
از عطریات است و بعضی گفته اند صند است و علی ای تقدیر آن مراد نیست کان مظهر کند یعنی بنی آن عصر که
مظهر اعظم حق بود اعمود و احد العین و البس و احد العین البسری و فاق الیمنی سنک چشم تو یعنی تکیه کا
و یا چشم او چشم تو است چشم او علف در غیر موقع اکل می کرد اگر چشم تو یاری او نمیداد و فساد عظیم شود
نصف فیمت لازمست بشما که فرمود و نصف دیت مراد است جاده معظم الطريق و جاده شرع
مراد است رفت پیش از مامه یعنی زیاد از آنکه تردد بسوی مادر کند تردد بسوی مطحنی نمود گفت دهان
بحرهای گفت با ضافه و همچنین گفت سابق گفت فاصد یعنی قاصد اعدای کنید بکشیای چشم سج
معجزه و از کظم غیظ بگذرد و تغییر سه موده مجازا و اگر بحیم فنجوانیم ایطامی شود و شاید نسخه نمایی بوده و آنکه
گفت خدا آه اشارت باین حدیث که ان الله لا یظفر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و ینت اکم
و خلاف دل ظاهر او ثوب خلق یعنی جای که نه بی توفیر تو اگر بفانجامیم معنی تخیل از دور است و اگر
بقاف بخوایم تجیل و تعظیم است از قار اقصاد میانه روی و اینجا میانه تیز و تفرقه مراد است و مدح شایسته است
چنانکه مقترن بود مسرف هم نبود ابشار بشارت ای توش کنایت است از انقباض و حبس باطن صحن ارض الله
اشارت بکرمه یا ایها الذین آمنوا ان ارض الله واسعة فایای فاعبدون لامکان است چون اطلاق از
بر قلب فیه بود اشارت به توفیق لوازم جمیت بر نفی جمیت آن چه آیت کبری است از برای حضرت بی شبه و چون
و یع نما و زیادت بر اصل مقصد است اشارت بکرمه مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله

كُنْ حَتَّى أَنْتَ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ بِضَاعِمْ لِرَيْشَاءٍ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عِلْمُهُ كَمَا
 كَوْنِ حَمْدِ اَوْشَدِ بَهْرَتِ حَمْدِ تَوْحِيدِ جَلِّ شَانِهِ رَأْسُهُ كَمَا وَجُودِ تَوْحِيدِهِ وَبِأَشَدِّ مَحْجَسٍ دُرِّ تَوْحِيدِهِ حَمْدِ اَوْشَدِ بَهْرَتِ حَمْدِ تَوْحِيدِ جَلِّ شَانِهِ رَأْسُهُ
 تَوْبَايِدِ مَظْهَرِ جَمَالِ وَجَلَالِ وَشُدُّ وِیَادِ اَرْصَفَاتِ وَبَدِّ كَمَا قَالِ النَّسَبُ مِنْ رَأْسِ فَقْدِ رَأْسِ حَقِّ اَوْجِهَةِ نَارِ بَلْ كَمَا
 قَالَ تَعَالَى ثُمَّ رَدَّدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ فَتَنَةٌ
 وَقَرَارٌ رَسَتْ بِحَدِیثِ الدِّیْنِ اَسْحَنُ اَلْمُؤْمِنِ عَيْنُ جَاوِدِ اَشَارَتِ بِقَوْلِ خَدِیْعَالِ فِیْهَا عَيْنُ جَارِبَةٍ فِیْهَا
 سُرُورٌ مَرْقُوعَةٌ مَقْعَدُ صَدَقَاتِ رَسَتْ بِقَوْلِ خَدِیْعَالِ اِنَّ الْمُنْفِقِیْنَ فِیْ جَنَاتٍ وَلَهُمْ فِيْهَا مَقْعَدٌ صَدِیْقِ عِنْدَ
 مَلِیْكَ مُقْنَعَةٍ شَاهِدٌ اَكْبَرُ فِیْ حُجُوبِ شَبَابِ وَشَاهِدٌ وَدِیْكَرُیْ رَشَادِ وَهَرَارِیْ اِنْ شُدُّ عَدَدِ شَاهِدِ اِنْ
 مَتَفَرِّجِ دِرَايَمِ بَهَارِ بَاشَدِ وَیَشُدُّ بِحَذَفِ عَاطِفِ بِلَالِیْنِ بَاشَدِ پَسِ كَلَامِ اَزْبَابِ تَوْجِیْهِ وَحَمَلِ الْوَجْهِیْنِ اَسْتَكَرَ
 مَحْنَاتِ بَدِیْعَةٍ اَسْتَكَرَ مَصَافِ جَمْعِ مَصَفٍ تَشْدِیْقِ مَكَانِ صَفِ اَرَأَى بِحَبِثِ حَرْبِ بِجَلْدِیْ فِیْ جَابِیْ
 مُتَعَلِّقِ اَسْتَكَرَ كَبْمِ كُنْ یَا بَهَامِیْ وَهَوْنِ اَفْدَانِ جَمْعِ نَاقِدِیْنِ نَقْدِ شَنَاسِ وَصَرَفِ چَوْنِ شِیْاطِیْنِ اَشَارَتِ بِكَبْرِ
 اَنَّهُ بُرْهَانُكُمْ هُوَ وَفِیْلُهُ مُوَجِّهٌ لَا تَرْوَنَّهُمْ اِثْنًا جَعَلْنَا الشَّیَاطِیْنَ اَوْلِیَاءَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ دَرَسَتْ
 وَحَالَ اَنَّهُ دَرَحُ اَمْدِ دِیْنِ وَارِدِ اَسْتَكَرَ فِیْ النُّفُوسِ اَرْوَاحُ دِهْوَدِ دَانِهِ اَشَارَتِ اَسْتَكَرَ بِكَبْرِ
 اَلْاَمْرِ خَطِیْفِ اَلْخَطِیْفَةِ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ وَقَوْلُ تَعَالَى اِلَّا مَنِ اسْتَرْقَى السَّمْعَ اَنَّهُمْ جَوَاسِیْسُ
 اَلْقُلُوبِ قَبْلَ اَزْ حَدِیثِ نَبَوِیِّ اَسْتَكَرَ اِذَا جَا لَسْتُمْ اِلِی الصَّدَقِ فَجَا لَسُوهُمْ بِالْصَّدَقِ فَانْهَمُ جَوَاسِیْسُ الْقُلُوبِ یَدْخُلُونَ
 فِی قُلُوبِكُمْ وَیَنْظُرُونَ اِلَیْكُمْ هُمْ زَبْنٌ عَمَلَتْ هُمْ زَبْنٌ عَمَلَتْ دَانَتْ هُمْ ذَرْوُكَ سِیْمَا یَتَنَمَّ بِهَرِیْ وَنَحْشِ
 چَا نَخْدِ دَرْ حَكْمَتِ طَبِیْعِیِّ مَقْرَرِ اَسْتَكَرَ كَمَا هَوَامِیْ طَیْفِ بَطَاسِ مَكْبُوبِ بِرِیْخِ اَرْشَدِ بَرُودِ طَاسِ مُقْبَلِ اَبْثُورِ
 وَمَانَدِ شَبْنَمِ بِرِیْالَامِیْ طَاسِ قَسَرِ اَرْمِیْكَیْرِدَنَه اَنَّهُ اَبِیْ اَزْ دَرُونَ طَاسِ پَرُونَ اَنَدَه بَاشَدِ وَنَه اَزْ خَارِجِ طَاسِ نَزُولِ كَرْدَه بَاشَدِ
 وَمَقْصُودِ مَوَلَوِیِّ اَسْتَكَرَ كَمَا رُوحِ اَمْرِیْ كَمَا عَارِفِ مُتَصَلِّ شَبْلُوحِ مَحْفُوظِ وَبَعَالَمِ لَاهُوتِ قَوَا یِ اَنَّهُمْ دَرْ قِطْعَةِ شَا یَتِ كَرْدِ
 نَظَرِ بَقِیَّتِ اَنْ رُوحِ پَسِ چَا نَخْدِ رُوحِ حَقَا یَقِ اَرْمِیْكَیْرِدَنَه قَوِیْ وَمَشَاعِرِ هَمِ رَقَا یَقِ مَثَالِیْهِ اَرْمِیْكَیْرِدَنَه قَوِیْ كَمَا كُنْ بِحَبِثِیْ كَمَا
 مَوْدِیْ یَشُدُّ بِحَشْمَتِ شَرَكِ كَمَا مَثَلِ اَمْنِیْنِ دَوْرِیِّ اَسْتَكَرَ كَاهِ اَزْ ظَاهِرِ صَوْرَتِ دَرِ اَنْ مِیْ اَشْرُوكَا هِ اَزْ بَاطِنِ پَسِ هَمِیْنِ حَسِ
 مَشْرَكِ صَوْرِ طَبِیْعِیِّ وَاصْوَاتِ فِصْیُوهِ وَرَوَا یَحِ طَبِیْعِیِّهِ وَغَیْرِ كَا كَمَا مَثَلِ حَا یَاتِ حَقَا یَقِ اَنْدَرِ كَمَا یَكُنْ دَرِیْ چَا نَخْدِ مَدَارِ كَمَا تَابِغِ
 اَعْلَى الْمَدَارِ كَمَا شَدَّ مَدَارِ كَاتِ بِالْعَرْضِ هَمِ كَمَا مَوْجُودَاتِ طَبِیْعِیَّةِ اَنْدَرِ مَشْرَكِ دَرِ مَدَارِ كَاتِ بِالذَّاتِ اَزْ قَوِیْ كَرْدِیْنْدِ كَمَا یَفِ
 شَدَّ مَدَارِ كَاتِ بِالْعَرْضِ كَمَا یَفِ اَنْدَرِ مَشْرَكِ هَمِ اَبْرُودِ اَبْ كَوْزَهِ وَیَحِ طَاسِ وَصَوْرِ شَدْنِ اَوْ بَصُورِ
 اَبْ اَزْ حِجَابِ پَنِجِ وَشَشِ مَرَادِ مَشَاعِرِ ظَاهِرِهِ وَبَاطِنِ طَبِیْعِیَّةِ كَا نَهْ وَعَقْلِ فِكْرِیِّ اَسْتَكَرَ كَمَا حَبِثِ اَزْ كَشَفِ حَقَا یَقِ
 وَرَقَا یَقِ كَاهِ سَرِخِ وَكَاهِ زَدِ كَمَا سَفِیْلِ اَمْرَادِ اَحْكَامِ طَبِیْعِ وَمَثَالِ وَعَقْلِ اَسْتَكَرَ كَاهِ حَمْرِ اَوْ دَرِهْ صَفْرِ اَوْ دَرِهْ بَیْضِ
 بَرِ عَالَمِ طَبِیْعِ وَعَالَمِ مَثَالِ وَعَالَمِ عَقْلِ اَطْلَاقِ كُنْ سَنَدِ وَچُونِ دَرْ قِطْعَةِ بُوْدِ اَحْوَالِ اِنْ عَوَالِمِ ثَلَاثَهْ بَرِ اَوْ طَارِیْ مِیْ شَدَّ

خود نه ان بواست استفهام انکار است و اشارت به حدیث شریف ان بعد فی ایام دهر کم نفحات الاقصر من
 نفس صلاهزاران شیخ عطار هم فرمود صد هزاران پرده دارد پشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
 آنچه باز ن مراد بازیت که از طبیعت است و احتمال دیگر هم می رود بوی دامن مهر سدا ز جان قیس
 ظاهر چنین نماید که عکس آتش باشد چه را من نام عاشق و یه و وینه نام معشوق است و هر دو ف و مراد رسیدن
 بوی معشوق است از جانب عاشق لیکن آنچه مولوی فرموده حق همان است اما اولاد در مقام تصاحح الاضداد
 هرگاه از فرعون با کمال معادات باموسی بموسی تغییر شود چنانکه فرموده موسی باموسی در جنگ شد پس
 چه سکوئی با علاقه عمیق که مودی شود با اتحاد میان عاشق و معشوق کما قیل انما من ایهوی و من ایهوی انا
 چه عاشق و معشوق ز یک مصدرند و اما ثانیاً از معشوق بوی عاشق شنیدن و قول است به شمام کردن
 سلطان ابایزید را یک شیخ ابی الحسن را چه سلطان را یک شیخ را که عاشق بود از معشوق حقیقی که خداوند بهر نوره و
 طنوره است استشمام نمود چه علم لعبت مستلزم علم معلول است چه علت حدام و حاکی کافی وافی است بر
 معلول و لکن معلول حد ناقص و حاکی ضعیفی است مغلط را و لفظ هم در قوش هم از اویس دلالت دارد
 بر اینکه دو مصراع هر یک از بابی است نه اینکه هر دو از باب استشمام بوی مطلوب باشد از طالب فتن
 علم تبیل اویس قرن بن رومان یکی از اجداد اویس بوده الحلبه بالکسر الخلقه والصورة والصفة کذا فی ق
 حلیهای روح در یکد و نسخ که حاضر بود روی بود و بی شک غلط است وثاق ف خانه لاغ ف
 حکما مرغب مرد خفته در عدل اسم بلدی است بسا حل من د بده صرف یعنی فرقه یا خفگی و را
 واقامت او را در آنجا دیدند و مع ذلک عکس او بر جسم عرق کرده از گرمی عشق و حرکت طلب او و خلطه او واقع
 شده با بعد مراد حل و این تشبیل است و عرق فرض کرده چه عکس جسم صغیری میخواهد مانند آب و غیره یک حوص
 یعنی آن بشری که حرص بود بر رسانیدن پیرین یوسف یعقوب و مرده دادن و احتمال می رود که از حرص
 بفتح معنی شق باشد کما فی ق احرص الشق و ثوب حرص یعنی پیرین هنوز لازم اثواب مشقوه یوسفیه بود
 مثل قبا و ردا در وقتی که فرمود اذ هبوا بیضی هذا یا ثوبی که بشیر قمیص را در آن ملفوف ساخت
 که یعقوب دریافت و فرمود انا لا جلد بیج یوسف و حی حی بقرینه وحی دل معلوم است که معنی لغو
 مراد است که اعم از الهام است چه وحی در لغت بمعنی سرعت است و اما در اصطلاح طین آن کلامی است که از
 جانب حق ملک بیارد و بر بنی القانمانند که هم صورت ملک را بیند و هم صوت ملک را بشنود و در انبیا
 انقطع الوحی و بقی الالهامات و البشرات و الوحی القلبی که آن سخن کفشن دل است که منظر سبحانی است یا آدمی
 صاحب دل مؤمن این نظر اقتباس است از حدیث شریف تقوا فراسه المؤمن فانه یظن نور الله یا انکه المؤمن
 کثیر فطن یظن نور الله عین ففرش یعنی در قسطها می راند روحانی پشتر سدا از مکاره و شمشاد اشارت

بحديث هفت انچه بامکاره و هفت النار بالشهوات شبه ف تنگ معروفی که اهل بسیار سیاه
 هم شود آن در در بزرگی چون بحر شود اجراگاه شد مزد را بکا مانند حکا قال امیر المؤمنین علی علیه السلام
 ما بعدک خوف من نارک ولا طمع بختک انما وجدک اهل للعبادة فبعدک نوچه که می چنانکه امیر
 هم مطابق فرموده مولوی گفته است تو پنداری جهانی غیر ازین نیست زمین و آسمانی غیر ازین نیست
 چو آن کرمی که در کرم نهان است زمین و آسمان و همان است آن یکی کرم دگر اصلها ثابت و
 فرعها فی السماء انچه همیشه مشا و اجرام علویه را ایشیه گویند سهوا از کواکب ثابت است بر ذنب
 و بکبر و نور چشم را بر ویت آن خیار کنند کنده آهن بکاف عربی و ف توان خواند که چه آتش نیز
 شد عذر است از تصور تمثیل پنجم کام یعنی در آنی روح با آسمانها می رود و بلادی که دیده می سپرد چه همه تلمود
 تجلیش شده چه جای عقل و تصور حصول حقایق اشیا است با نفسها لا باشد با حیا چنانکه در موضع خود محقق است
 این سهل است که آنچه در عالم خود نفس است از منشاءات و مجعولات نفس است اگر تصورات است بجهل سبط
 و اگر تصدیقات است بجهل مرکب چنانکه شیخ محیی الدین عربی در فصوص فرموده که کل انسان یخلق فی قوه خیال
 مالا وجود له الا فیها و هذا هو الامر العام لکل انسان و العارف یخلق بالهمة یا کون له وجود من خارج محل الهمة و کلام
 دوم و مثل این است آنچه مولوی فرموده کوهی اندر پنبه دانی یا فتم دانی که چیست بحری اندر سر
 دانی یا فتم دانی که چیست مراد از پنبه دان حدقه است که شبیه بجل القطن است و از سره دان تجا و یف دماغ است
 که شبیه مثلثی است بار نامه ف چو بار جاده مکر در جیم معنی دارد و اسباب تجمل ۲ منت ۳ غرور و تفاخر
 ۴ فرمان ۵ رضا و رخصت بدخول خایه سلاطین ۶ مدح و وصف و اکثر این معانی اینجا راه دارد ملک کمان
 بلکه انکه چنانکه گذشت خیره گشت ف حیران گشت ف تاب ف خشم و شفت از معانیش هر دو مناسب است
 ششم بشین معجزه ف بت پرست مغش برای ف نهی از غریدن که گذشت سبق بفتح با آنچه کرو که گذشت
 در سابق حکما فی السبق الا فی خوف و عافرا و فصل اینجا اخذ مال و غبطه مطلق مراد است و سبق
 در سن هم محتمل است چنانکه بعد از بطوری بیاید که هر صبا حی آید و خواند سبق فادک بفتح را مطلق میمان
 سر خود عده پناوت حکما فی السبق اعدی عدو ک نفسک التي بین جنیک مذل ذلیل کننده غم
 بضم غین معجزه مثل غامت و امی خیری که لازم شده باشد و بر خود آنچه نیم اطلاق میشود که مغرم باشد و اینجا
 مغرم کنایان مراد است حکما فی الدعا عود یک من لاثم و الغرم مهر حق اشارت بکریه حکم الله
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بیامد با سعود جمع معنی مثل سوزنازک سعود کواکب
 و سعود عرب لیکن اینجا اسم معنی است و در اینجا با اسم عین علم کوه ها عرف تنبیه انا ادعوك کی
 حرف تعلیل عالم ادب و فتن چون سلطان تسلیم بود در قدرت حق خاصه بعد از موت طبیعی پس ان

حق می گوید که عالم با اعتبار بقینات اعتباریه و هیئات سر بسیدر نظر پذیرا اگر روپوش حقیقت وجود من بین نماید
مانند برف که روپوش آب است تو زیرک باش و از من رو متاب که مراجع و جواب وجودی نیست بجز فرط ظهور و نور
نور کما فی الحدیث من حده فقد عدد و این تمثیل است که قائلی گفته است و ما الناس فی التمثال الا کثیره
وانت بهما الماء الذی هونایع ولكن ینوب التلیج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع ان خوب خد
گونه خشک می آورد کنایت از بی اعتمادی با و است ذلک لغرض کو کین چون ممکن است صاحب
جرب و چون ذکر سراسر علت فرمود از امراض مسیره مثال زد چنانکه منظوم شده است که یومیر و دشت
نوع از مرض حذر کن از او تانیابی ضرر جذام و برص آله سرخه و با و جرب مایا و بجز از بوی او از خود
او و بوم ف مرغ جفاست که نجوست معروفست و او را بوف هم گویند فضوح چون فضیحت رسوائی اسم صده
داح او و روح او باضافه جایز است و بتدوین خبر هم و راح خمر است و روح بفتح راحت و رحمت و هم
و ریحان یکاه خوشبو کما فی قوله تعالی فَرُوحٌ وَ رِیحَانٌ وَ جَبَّتْ بِغِیمٍ بنود انما میش به مائده
طعام و خوان که بآن طعام باشد و اینجا تاب هر دو دارد و اما در بعد طعام مراد است خاصه در قولش جابه از دیکش
سینه فی مائده شوی بکسر شین معجمه کباب عقل و عقل است کما قال امیر المؤمنین علی رایت لعقل عقلمین
فمطبوع و مسموع و لن ینفع مسموع اذالم یک مطبوع چون زبینه آه صندوق پر از کتاب سودی ندید باید که
کتاب خانه در سینه بود بنوع جوشیدن آب از زمین بکسری طایفه از شر که فرستاده شوند بجانب اعدا
که اقل آنها بخفرو اکثرشان چهار صد نفر است و باین اسم سمی شده اند چون سری معنی نفیس و شریف است و آنها
خلاصه و خیار عکرنه هذیل قبیله از عرب حکم غالب و ابود آیامنی پسنی که انس چهار عنصر دارند و چون هم
و چون حکم تابع عنصر غالب است اصل از اتراب و این را نار گویند پس آنان که احکام فرشتگان بر ایشان غالب
در باطن فرشته بهتر از فرشته اند و اینان که احوال بهایم و بیاع بر ایشان غالب است در باطن انعام و پس
از انعامند که در هر دو صنف بصورت انسان باشند نازی ف عربی و یا ضح رام کردن ستور و آیهض
اسم فاعل ریاضت و بنده مسککان ف جمع محکم بضم هر دو سین مطلقه ای که راه نداشته باشد بوی غان ف
جمع یرغ بوزن صمغ اسب آزموده اینغاری لیکن کلام لوی چنین مفهوم میشود کالمشهور که نوعی از روش اسب باشد
قل تعالوا قل تعالوا مکرر فرموده است که یکی اشارت بایه مایل باشد و یکی با و اخر سوره انعام قل تعالوا قل
ما حرم علیکم الا نثر کو ایه شیطا و کو ما زیاد برین نباشد صف صف شدند شاریت بآیات شریف
والصافات صفا و انا لنحر الضاقون و جاعلونک للک صفا صفا فانه انداز محرفه مراد عالم
طبیعت است چه باطن نار ذات لب و ظل ذی ثلث شعب طبیعت سیاه و جسم واقع در تغیر و تفرقه صاحب ابعاد
مثله است که روز بروز بصورت ناریه قطعه نزاره ظاهر خواهد شد و آنکی مفتاح زندانش شد تا آنجا که گفت

نی نی یا رسول الله مکن همه درین مطلب است که حق تعالی فرموده **وَقَدْ أَنْفَكُمْ أَفَلَا تَنْبَصُّونَ** و جناب
امیرالمؤمنین علی میفرماید **دواؤک فیکت ولا تبصر دایما چلو به چلو بفرار یعنی دایما از بقاری ازین پس**
بآن چلو میکردی با آنکه در چلوی قرار و آرامگاه هستی و در نسخه چلو به چلو دیدم بپای ف بوزن لیمو یعنی کیمه بچوب
اراک مثلاً داری و آرامگاه ناعم در برابر است جنت جو کو یعنی طلب و طالب که مضایف است بی مطلق
صورت نه بند و حرکات و طلبات بی غایت و ثمر نیست که عث لازم آید بلکه همه در طلب اویند و لکن لا شعرون
و فی طغیانهم یعمهون چندین هزار ذره سر سیمه میدوند در آفتاب غافل ازین کافئ است مثلاً طالب غنا و غنا
طالب است اینها صفت است لکن طالب غنا را و غنای مجازی و بقا را در بقای مجازی که عین فقر و فاقه است کم کرده است
و معترضی که کلام مولوی در او است از باب کل موجود بحسب الفردانیه مستبد برای شده است و لیکن ندانسته است
که فردانیت در تسلیم و تبعیت محض انسان کامل است مناصب بلجا و مفر منه لاج راه روشن مکن احم محمل از
کمون معنی استتار و من کز افه جستن یعنی بسیار حشمت چه کز افه باین معنی هم آمده اگر چه معنی پیوده پیشتر
چنانکه در آن مصراع که **کز کز افه دل نیجوید پناه بوجست** و من یعنی مردگان عناصر که حیات گرفته اند که موت و فنا
انها بود و حیات عارضی و عاریتی و عارض بذاتی مشی میشود و عاریت بمعبر میگردد بفهم که بجز مطهرت و مجلوت
چیزی ندارند و ظاهر و متجلی دیگری است **دانکه دو خانه** امر از دانش یعنی بدانکه بی مقرر گاهی یعنی هر
چنانکه مامنه میخواهد **ما الیه ینحوا بان الیه ینتفی** و شیروان را محض کرب و صبر در صرف محب محب و حب و شوق
داد یعنی دوات کوشش هر دو ف و ثانی محمل اول چون کج مج **من من عقل است** یعنی عقلش زمین گیر است
و در نسخه خرمن عقل اگر تن میدود و عربی است چون خرمن قائل و کلمه من بیان میکند ضمیر خریا غزا و دخول آن در
فاعل است بمعبر طیار و جعفر ز خالص که منوبست بمعبر کیمیا کرایا جعفر بر مکی که ز مسکو کرایا غش و خالص
کردند و قل لاینها یعنی با وجود معاینه دیدن با صره و چشیدن ذائقه و رسیدن لامسه و شانه قل لاینها
خمر تا سامعه هم قوتی و نصیبی ببرد تا همه شاعران از آن پر باشد **جاء عقلا للمشتی و کویا کلام مولوی** و شمس
بقول قائل که **الاستغنی خمر او قل لی هی الخمر** و الاستغنی شرا اذا اکمن ابهر و نوح باسم من آهوی و دغنی عن الکفی
فلا خیر فی اللذات من دونها ستر و این بعکس شرب آنکه گوید **ابکی الی الشرق ان کانت منازکم من جبا**
الغرب خوف القیل و القال اقول با آنکه خال حین آذکره **خوف الرقیب و ما با آنکه من خال** بلی خست
و للناس فیما یعشقون مذاهب هر بنی و هر ولی را مسلکی است **لیک تا حق میرد جمله کی است بصره دالم**
کنده و کی بصره شکل حیوانات ذوات الخف و الخلف مسخ مغز اینها مغز است **اخ بضم در**
نهایت خوشی استعمال شود و بعضی در خوشی و اخ بجای بخ بخ در عرت کاج ف حول کلا
ف متاع جمله بوزن رسیده ف شها و مجرد ف ذین ف مهره شطرنج بونا ف جوان نقل نقل اول

بضم یا تنقل علی الشراب دوم بفتح معروف جناس محرفست و اضافه از قبیل بحین الماء است خلاصه معنی
است که این عدد بنایش بر نقل صحیح است از معصوم که ناک پندان منم بدان ایدک الله تعالی که لطیفه و
چنانکه در حال بقا قبل الفنا سبب غفلت از کوه ذات خود که خلیفه الله و شیه الله و جام جم و مظهر اعظم میا
و موجودی است مجرد از مواد و اوضاع و جهات و کمیات و نه داخل بدست و نه خارج و حلول ندارد و درج
یک از اعضای رئیس و مرسومه خود را همین بدن میداند و لفظ انا و مرادفات و را که میگوید اشارت و عبارت
میگیرد از همین بدن که مانند دره بنوده است درین خاکدان و چون دیدان داخل است در حرمی زین ربع
مکشوف ازین کوه خاک که مقداری ندارد و در جنب فلاک چه جای عالم معنی پیمختات کما بهیست
جهان و پیاده تویی سنو الله فالنناهم انفسهم و عده درانیکه انا میگوید و خود را این مدره
محدوده ندارد و علاقه عشقیه بجد و شدت توجه بانست پس همچنین هرگاه بی مبالاات شود باین تنجانی
و خالی شود از خود و پر شود از توجه بحق و علاقه عشقیه و بحق استحکم شود و بمقام مکن و استقامت رسد از اسرار
چه جسد خود و چه غیر جسد فراموش میکند و انا و مرادفات و را بر معشوق حقیقی متوجه الیه و مستغرق فیهِ خود را طاق
کند و این از قاطعان طریق اگر چه مسموع نیست بلکه از تطبیحات است لیکن از فاین فی الله الباقین بهیست
و استبعاد از جمل است بجلالت حضرت آدمیه و اگر فکر در آیات آفاقی و انفسی نمایند بنظر استغراب که کوا
از بد و عمر ندیده اند بهر آنکه نور الله نور الله را در خلیفه الله معاینه نپسند و اینکه متفطن نمیشوند بتقریب آنست که بنظر
عادی نظرمی کنند در آفاق و انفس و حال آنکه سعادت خواهی از عادت کذر کن و الای می پسند که هر فعل و
او عجیب است و ذاتش اعجاب العجایب و سبب دیگر آنست که متفکر و متفکر فیهِ همه مثالند و بسیارند و الشیء بغیر
حیث نیندر پس فرض کن که نوع انسان منحصر در فرد باشد در میان انواع موالید و نسبت داده شود اطور او
با طور این انواع اگر چه اطور حاکم حجام باشد که بنظر عوام حقیر است پس چه بسیار عجایب قدرت و غرا
علوم غیبیه که مشاهده می کنند از دهقان زارع مثلاً و تنبیه میشوند کما قال تعالی وَكَأَيُّنْ مِنْ آيَاتِهِ فِي
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَرْقُومٌ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ مثلیکه در بذر افشانی بذر چه باشد و چند و کی و کج
و چگونه باشد و مانند این در کردار او و مثالی که میروید و روییده شده چه و چند و چگونه خواهد بود از لون و طعم
و رایحه و نحوها و کی میرسد بکمال و کج سلامت ماند و از چه آفت بان رسد و مانند اینها در کشتار و اجبار و کج
از اینها بر اکمل اکمل از حیوانات محفی است و اگر انسان پاس انعام را ندارد خود و اغذیه خود را تا انفسد پس کویا
ادنی الالادانی از انسان رب بحسب است چنانکه انی الا عالی از آن کویا رب النوع است و مرتبه او را ندانند
خداوند جل شانہ و این الیمان من الاثر و الشفاء من البحر و من سری کوزان سری گفته بود چند توجیه دارد
یکی آنکه حرف شط در اول محذوف باشد یعنی کرا زین نشاء و کرا زان نشاء دوم آنکه شرط محذوف نباشد

شرح اسرار دفر چهارم

۳۰۳

معنی این باشد که ازین سرکه ممسوس است چیزی از آن سرکه غالب است برو کند سیم آنکه یکبار جگر سیم بخونیم
که معنی رازنهان باشد چهارم آنکه سری عربی معنی شریف باشد **تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** می شود بکسر کاف ترک
بخوانیم یعنی ترک بی الهام قبل از ممسویت عربی دان شده بعد از ممسویت یا سکون بخوانیم یعنی ترک
بی توسط ملک و الهام او که آنچه خواطر ملکیه با الهام ملک است چنانکه هوا جس و وساوس باغوا می نفس و
شیطان است و در همه غیر متقیم است بخلاف خواطر باینه که غیر متخلل نیست و محض عنایت پروردگار است
و ما نحن فیه ازین قبیل است مشحون آه یعنی حفظ مراتب عبودیت از دست استغراق حقیقت که کوری
سکر دارد و از ماسوی چشم پوشیده که پرسد کرد بضم کاف ف پهلوان کوه یعنی در عظمت چو کوه
بودند و احتمالی می رود که مرکب باشد بکسر کاف ف و سکون را که کرد کوه کوهیت در مازندران که کویا میخوان
شد لاله الحاد از آموغ بر خواسته غیر نقش دوی یعنی دیده که بر آینه ظهور ندارد و فانی در عکس نقش عاکس
و آن عکس و نقش تمکین میکند آنرا از بروز خاصه در حالتی که ناظر جهان عکس باشی و آینه آلت لحاظ باشد
نه محو بذات پس غیر نقش غیر آینه که صورت تو باشد اگر تو ناظر بآینه باشی در آینه نیست پس اگر تف کنی آن
بخود کرده و اگر تجمل کنی او را خود را کرده که او از صفا و بیزکی خوب نیست نه بنماید مدام از اسماء خمس
هر آسان باش تو حکما قالوا الوقت سیف قاطع اصغر از صرکت بر سپیل بسط و شکفکی نکال عقال
اولا شئی بود کونید شیطان بدرگاه غفاری معروض داشت که خداوند تو فرموده رحمتی وسعت کل شئی
و من شئی ام موجب این رض میدوار میباشم از کمین غضب الهی حکم صادر شد که ما ترا از شئی هم بیرون کردیم پس آنکه
مولوی فرموده اشارت باین است و جواب دیگر هم هست که بر فرض تنزل که توشی باشی این رحمت و نعم
رحمت رحمانه است که ما تو را است که سبحان من است رحمت لا عداة فی ضمن نعمته نه رحمت رحیمیه مخصوص
بازل ایمان است اگر بگوئی که چگونه میشود که ابلیس لاشیء باشد و از شئیست که از امور است که اعم العادات است
بیرون باشد گوئیم که اسم ابلیس اطلاق دارد چو ارامعنی است و صورتی اما معنی مثل جمع حدود و نقایص
و ظلام و اعدام و مثل مہیات امکانیه که کمتر از نظر موحدا و مثل جل کل مقابل عقل کل الهام نفی محضند و جهل
عدم است و مہیات هم امور اعتباریه سربیه اند شئیست وجودیه ندارند و بعضی محققین گفته اند که لفظ ابلیس اصلش
ابوالیس است و اما صورت مثل صور مثالی که ظاهر میشود بآن صور از برای مراقب متراض مانند صورت کل
حاکم و مثل صورتی که فی نفسه قطع نظر از ظهور بر غیر آنست بر طبق معنی که مذکور شد و پیش مبین صورت جسم عنصری است
که خیفان برو غالب و ثقیلان در او مغلوب است پس بنا بر معنی لاشئیست او واضح است و بنا بر صورت انصاف
و بنا بر صورت معنی قول حق تعالی که بیرون کردیم ترا از شئی باعتبار عین ثابت و مہیت سربیه او است
که اولی است باعتبار مہیات مظهر لطف کش گونه تکی است تک قعر حوض و چاه و مانند آن و ایضا

تکاپوی و بکاف ف هم باین دو معنی آمده پس بنا بر معنی اول چشم قلیل التحیق و التعمق مراد است و بنا بر ثانی
 قصیر المخطوط الشعاعیه و ضعیف النور مراد است خلاصه که دلیل اثباتی اندیشه کوران است و دلیل تمیزی پیشه محققان است
 سوره ف زریاج و ایضا هر چیز پندیده اعلی قوسه بکاف و صاد معمله بوزن قمره خرفی که خرابا
 در آن کنند هزار و شش نام داد چه قلب کامل مظهر نیر اسم خداوندی است که و علم آدم انشاء کلام
 انکه نبود چه رقی که ان نیست و حریت دارد و نهایت فقر بخداوند دارد و فرموده اند نهایت الفقر بیده الغنا
 پیرو نور خود چه از خدا میگیرد و نه از وسایط و مصداق تقواله بعلیکم السلام است تابع خویش است جمع بین
 متقابلین فرموده است که عرف الله بجمعه بین الاضداد چه یک خویش است که نورانیت که گوهر ذات و باطنی
 ذات خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و یک خویش است که ظلمات است که فرموده اند که خود پرست بدست
 از بت پرست مؤمن خویش است مانند اسم مؤمن که بر خدا اطلاق میشود شهادت الله انه لا اله الا هو و جسته
 ف بوزن و معنی هم سنک چنانکه خاقانی راست بقسطاسی بنجم راز میگوید که جوشکش بود قسطای لوقا و کلام
 مولوی اشارت بقول حق تعالی و من خفف موازینہ فامثله ما وید و بدو قسم اول اشارت بقول
 حق تعالی لمن کان کله قلباً او الی السمع و هو شهید و بضم سیم اشارت با مثال قول حق تعالی
 و کوعلم الله فیهم خیر الا سمعهم و لو اسمعهم کذبوا کد بکاف ف که ای بد بدند و صمیمین
 نهان در دل آب مغلط و مصدر صمیم یعنی قدرت بوی جنت خواه خاصه جنت صفات که تخلق با خلق
 و جنت لقاء الله که من کان یرجو لقاء الله فان لاجل الله لا یف فاندخل فی جنتی و ادخل جنتی
 بنون پاک این دوست را جانرا قال تعالی یجنتهم و یحبونہ و معلوم است که خدا دوستدار جانتان
 و دنیا را لغت فرموده قال المولوی س مکنت اللهم رخی رایتجه ابجته و از بعضی طرق ساینده است
 اللهم لا تحرم علی ریح الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها و بدو بضم تین مقعد عدل جفا کار درشت جسته
 و بعضی گفته اند کول منوع چون علی ثواب حضرت امیر المؤمنین علی در حدیث طویلی که راوی آن کمیل بن
 زیاد است اشارت بسینه مبارک کرده میفرماید آه آن ما اینما تعلما جمنا لو اصبحت له مملکه و استجاب بیرون رفتی
 و سر بچاه ها کردی و رازها فرمودی و شیخ عطار منظوم ساخته است که مصطفی جانی فرود آمد براه گفت آب آید
 شکر از چاه رفت مردی باز آمد در شتاب گفت پر خوست چاه و نیت آب گفت پنداری ز درد کا
 خویش مرتضی با چاه گفت اسرار خویش چاه چون بشنید آن تابش نبود لاجرم پر خون شد و آبش نبود حلق
 اگر بیدار باشد معنی ترسان است و اگر بمهل باشد معنی سریع چه حد یعنی پایین آمدن و اسراع آمده است
 و در حدیث از آن است که اذا اذنت فارسل و اذا قمت فاحد رای اسرع فی الاقامه لانی الاذان لینه یهنا
 هر دو پای ف اول میدان دوم عرض که نباید طرف آه هر دو بضم پسر کون اول مثنی ثانی خیم کنیم

فعل معنی مفعول یعنی بچان نه کسباجی نه بشناگری گفت موقوف نظم حدیث این است که موقوف قبل ان
 متواتر و حاسوا انفسکم قبل ان تحاسبوا الف بائک ندب این است و ما بعد شارت باین که نکاد تمیز من
 العیظ کلنا الفی فیها فوج سالهم خزینتها الف ما یکم ندب بر فالو ابلی قد جاء ناند بر فکد بناو
 کلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبر باد نارد زاتش من و حسین و از نرم و آنچه مخصوص
 حرکت آتش چنانکه در کتب مجید میفرماید ان الذین سبقتم لهم مننا الحسنى و انک عنها مبعدون لا
 یتمو حسیسها الایة بکنما هم فرموده اند که پروانه قوت حافظه ندارد پس آنچه بلا مسه ادراک کردست ثبت نمیشود
 و مرة بعد اخرى و کرة بعد اولی بر شعله واقع می شود و اینکه شعرا و عرفا فرموده اند عشق دارد منافی نیست که
 تمام حرکات تبیل و عشق است ساریست سر عشق در ایمان علی الدوام کالبدر فی البیت و الشمس فی الغمام
 مذکور بحرف کاف یا لبش بیای دو نقطه تحتیانه معنی رجوع و بنون زانابت چون اقام الصلوة
 از اقامت جائز است عقلش مخوان که شد که عقل جزئی مشوب بوسم و خیال را و هم خوانست که قوله
 کما میزتموه با و ما کم احدث جواد جوارى جمع جاریه معنی کنیز سهم ف ترم و هم چنانکه گویند سهمنا
 جسم و جاننش جان آن بنده از باب الثقات از خطاب بغیبت کو بکشم من عوار اصبه و اشرت
 کبریه و دخل المذنبه علی جبر غفلة من اهلها فوجد فیها رجلا یبغض لان هذا من شیعه و هذا
 من عدوه فاستغاثه الذی من شیعه علی الذی من عدوه فو کوزه موسى ففضی علیه قال
 هذا من عمل الشیطان انه عدو مصلی بین بانام خدا شارت است بما ثورات که نبیا و اولیا
 اسما حسی شد بلی کسی که میفاید که من رانی فقد رای حق اسم اعظم و نام افخم اكرم خداست چنانکه در اوال
 این و فیرابع حقیقت اسم را بر کردیم و فتح چیا کوزدهم اگر بگوئی حضرت مسیح بعد از حضرت موسی علیهما السلام
 اند که گویم جناب موسی با عجز زبوت خبر میدهد و دیگر آنکه روحانیت آنجا با زما حسی و مستقبل و حال نیست
 و دیگر آنکه مسیح نوعی میشود مراد باشد مثل کل فرعون موسی دآم حیوان وحشی غیر درنده و د جانور
 درنده هر دو ف بگویند در صورت چنانکه در مرضی که آزادوار گویند ملحه بجا ممله حرب و موضع قتال
 بن مکر ثانی تاکید اول سبزان کاوی بسین ممله معنی سیرو ذهاب و در بعض نسخ شیران معجم
 کاوان بصیغه جمع اول اصحاب خرق و اسباب در بعض نسخ با و او است و صحیح بدون و او است
 شارت بقول حق ان ارض الله واسعة و سابق نوشته شد که خرق باب است که علل انکار
 واسطه نیستند و اسما و اکیده بیند و مظاهر افانی بیند قد بد کوشت قاق نو بنویسند آنچه بنایا خلق
 الا قبلهم فی لیس من خلق بدیاد و می دوید کنند عجبکوتان کس قدید کنند و خلاصه ایست
 مولوی در نفی جادویی از موسی است که مدرک و مدرک از یک نسخه میباشند پس اگر توفانی از خود باشی

عالم پیش تو فانی است و اگر تو باقی باشی عالم نزد تو باقی است و اگر نور شده عالم نور است و زمین و آسمان و موالییدی نیست چنانکه قائل گفته است در مقامی که شود است نه الا و نه لا است در نظر جمله خدای است و خدای است و خداست نازنین جمله نازنین میند ویده پاک این چنین میند پس بدرک نوری نور میند و درک ظلماتی ظلمت میند حق حق پسند و باطل باطل چنانکه دید جهان یعنی دایره محیط یکجا نرا با اندازه ادراک خود میرسی چو آن گرمی که در کدوم نهان است زمین و آسمان و همان است خویش بر تو میند که تو محسوس میشوی باد و برور میکند آن جان کلی در تونه بطریق شاخ جمله عالم چون فرمود حس را بشو که جا به شوی صوفیان این است اشارت بعلت و دلیل کرده که وجود حواس ضعیف دارد و شود لطیفه روحیه مافوق آن سعه آرد پس هر یک از حواس را محسوس مخصوصی است و از محسوس میگری خبر ندارد و محسوس هر یک عالمی است و لهذا بعضی از اینها را امریت مخصوص بخود که محسوس حس دیگر در آن نیاید چون صیقلیات که اصوات در آنها عکس ننیز ازند و چون کوه که دیدنیها در آن عکس ننیز ازند و در مراتب خیال عکس بر محسوس علیحدت با قطع نظر از محسوس دیگر در آید و عقل بالفعل اعلی المدارک است که همه موجودات عالم بطور کلیت احاطه دارد و آینه جمیع است محسوس بضم سیم و فتح یا یعنی معلوم کوشش هر دو بری ف و غریدن نشسته خریدن چون کودکان فنه تو چلین و این در عالم احوال نفس لامری است که اگر همه احوال بودند می بگرد و دیدن در عالم آنها نفس لامر بود و این یک وجهی است از برای نفس لامریت کثرت در موجودات در نظر اهل کثرت ولی تحقیق وحدت در کثرت است که حقیقت وجود و وحدت دارد با کثرت مراتب درجات **دَفِيعُ الدَّجَابِ ذُو الْعَرْشِ وَاللَّهُ** **وَاسِعٌ عَلِيمٌ** و وجهی دیگر وحدت مسمی و موصوف و کثرت اسماء و صفات جمله یکذات است اما متصف جمله کثیر عبارت مختلف تو که فرعون و در بعض نسخ تا که فرعون چون که **دَسْنَةُ اَبْلَکَ** زیرا که روح مجرد ابصری و سمعی و مدارک دیگر است همه در موضع واحد که ذات روح انسانی مجرد باشد پس در آن ابصر سمع و شمع و غیره باشد و نیز در حق تعالی اینها علم حضوری او باشد بیدنی و شنیدنی و غیره باشد **سَلْطَانٌ بَانِیْرٍ** است و در نه خواب چه این پیه در خواب از کار افتاده و در طبقات چشم مطبق است بلکه در پیداری نیز روح انسانی در کسرت نه عین و نه صلیح و غیره چه هرگاه نفس ملققت بجائی دیگر باشد قوتها ادراک چیزی نمیکند پس کویدای با صره می پستی بنور من و امی سامعه میشود بقوت من و امی محرکه تحریک میکند بجزول من لا حول و لا قوه **لَکُمُ اللَّابِیْ کَمَا لَاحَوْلُ وَلَا قُوَّةَ لِیْ اَلَا بَا لَئِنَّ فَا مَنَاسِبٌ** یعنی نامتناسب بحسب وج را خدا نسبت خفیه بداد که علقه هر روحی با جسدی دارد و هر جسدی حکمش فرا جاسریت بسوی روحش دارد از ذکا و بلا دت و ضعف و قوت و غیره اینها و نیز نسبت بداد هر مرکب باب ایط چنانکه معلوم است این پس را باید که گاه هست چنین نظر آید که اولی این بود که بفرماید این سپهر را با ما در چه عناصر را معات گویند ولی نه چنین است که مراد احقاق بی مناسبتی

شرح اسرار و قهر چارم

۳۰۲

که گذشت یعنی آدمی چون پدرش بحسب روح عقل کلی است چنانکه عیسی بقیران پدر کرده و روح او سماوات
دارد و این پس بحسب جسد زاده خاکست و جسد جدا از جان نیست بلکه عضوی از آنست پس عجیب است بودن پسر
عقل کل با غایت تجرد که مولود از خاک باشد با دوا بچشم پیش ازین نوشتیم که مطلق وجود حقیقی عین حیات
و علم و عشق و قدرت سمیع و بصیر و تکلم است ولی چون وجود بحسب ظهور متفاوتست در مراتب پس این صفات
نیز متفاوتند در ظهور و این من شئ الا بیتی مجله پس این است که میفرماید که باد و عناصر دیگر بمنش
و کعبه که منش بر بنیان هم که نفس و روح نفس روح وجود است و در شرح بعضی دفاتر سابقه گفتیم که وجود نفس است
عین حیات و نور و علم حضوری بخود و عشق بخود و قدرت بر قوای خود و کلمه خدای خود و بینایی بخود است
بحسب حضور بچشم تکلف و قبول چیزی بمشقت و مشقت اینجا آنست که نور آیدن آتش خلیل را خلاف طبع آنست
اندوشت و لفظ در تائید است یعنی اندر درون مشقت پیغمبر کی مخالفت کی ف تحدث له اقباس
از قول حق که یومئذ نحدث اخبارها یعنی اگر زمین دیده و رنبود کی مصداق می شد قول حق را که فرمود
در روز قیامت حدیث میکند زمین خبرهای خود را و کی اظهار میکند زمین از برای ما اسرار خود را این فرستادن
برکت بآول و خطاب موسی با فرعون است مرا کردن کزین یعنی خواها دیده بودی که مرا که موسی ام خدا
بر میگرداند و بر تو مسلط می کند سهمکین خوفناک مع درخشندگی عنف مشقت و هلاکت و وسیع بانی
فاحشه و درد و پشیمانی است با آنچه مشهور است در شجاعت که باید تهور نباشد و نیز صبر نباشد و وسط باشد
شوخی بی شرم و فضول فلعه و ذبح اول و باز از محرم قلعه و در بعضی نسخ جانب آن قلعه روحانیان
دو بند قلعه و نیز بند رو کند رگه دریا و سرحد شاد مع راه انفسال شاس هنک چون سنک مع
بسیار دارد که بسیاری از آنها اینجا مناسب است مثل سنگینی و وقار و قدر و مقدار و سپاه و تبیل و قوت و زور
و کیش اول زخم و ثانی لجه و سوسو شدن لجه از باب اسناد مجازیت یعنی صاحبش بسوزد مرا آفت نخب
و در کین از مقامات سلوکست مراقبه و محاسبه قال البیضا موتوا قبل ان تموتوا و احاسبوا انفسکم قبل ان تسجدوا
از مراقبه کار بالا نبود یعنی از مقام مراقبه مقامی بالاتر است از باب تجلیه از ذایل و تجلیه بفضایل مثل صبر
و رضا و تسلیم و اشارت تجلیه فرموده بصیقلی کردن و تجلیه بصویر بصور که چه دشتی قول زکیت دشتی ام
زبان حال آنکه است گاه مبدیک قول موسی است با فرعون دده دداست نفی پاک و دمی یا
امال و ری بالف یعنی خالق فراز بمغنی بسته و کشاده هر دو آمده از ضد است پته تبا و ثناء فوق و تحت
بیابان حکام حکم او را بسکون میم یعنی حکم او را است میکند آنچه میخواهد مغنم غنیمت داشته شده حیم
اب کرم متعفن و هم استخوان پوسیده سعیر آتش فروخته مستوی عمر طبعی مراد است که بنا کلام یعنی
این را هم تحصیل کرد حکما قال تعالی ففتوا الموت یا آنکه مقصود آنست که این از لوازم عمر و از است پیش کبری

مرسل اسم فاعل
ملی و آسان
شده

پیش و پیشه را جناس طرف است چنانچه پیشه و پیشه را جناس لاحق است از و ذ از تا که یعنی از منافع کثیره
 دانده چنان گرمی که در کندم نهانست زمین و آسمان و همانست چون کرم بفتح تن یعنی غایت حق تعالی
 و با کرم بجر کاف و سکون را و با کرم بفتح کاف و سکون را که معنی تا کست جناس محرف دارد هدم خانه خرابی
 خانه چنانچه تا طلسم نسکند کج ظاهر نشود نکرد آن کاد علم و عمل چه همه دارند ولی همه علم ترکیبی یعنی علم بعلم و اینکه معلوم
 صیت و کیت ندارند پس ظفر بر کج و دارای ندارند دست خایه کنایه از حسرت و پشیمانی کوی گرایه کردن
 دوکان جنان است که حق فرموده وَلَمْ يَخَفْ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتِ جنت صوری و جنت روحانی یا دوکان
 مطهرت علم و قدرت یا مطهرت جمال و جلال هر زمان مبدد چه تحلیل میرود این تن بجلالت ربیع که حرارت نایه
 داخل بدن و حرارت غیر نریه داخله الت طبیعت خادمه نفس و حرارت کوبیه از خارج و حرارت حرکات بدینه و نفثه
 باشند و چنانچه در بدن هر زمانست و روشن تر آن بآن است چه اگر خوردن ظاهری غذای بالقوه شبانه روزی
 دوبار باشد مثلاً لیکن خوردن غذای بالفعل که خون خوردن است همیشه است اَكْلُهُمْ ذَاتَهُمْ تَحَرُّوا
 عَلَى الرِّاقِ زیرا که بعد از هضم رابع که هضم عضوی باشد دم مانند شبنم بر اعضا قرار دارد و بقوه ملزقه و ملصقه که از قوا
 غایبه است وصل میشود با اعضا پس دائماً از قوای عروق بر اعضا میریزد و موصول میگردد پس صالی دائم است
 دستنبو کلوله عاطره یا نخلیه یا میوه خوشبو که بجهت بوییدن در دست گیرند بقوا یا با بر جناس مفروق دارد
 اندد ز نصیحت و قولش که توفلی خانه آه تلخ است بقول حکیم سنایی همه اندر ز من بتوانست که توفلی
 خانه ز کین است افتقاد تفقد و مهربانی فسق مغرب پسته اذ نك چینی که بروی و اندام افتد و در بعضی نسخ
 از نك است و غلط است که نام مصور و نام پهلوانی است بعال نخاح و ملاعبه مرد با ابلش عکاشه شبنم
 بود پارچه بچ نك کلمه تحسین و هرات اول بفتح اول و دوم ضم اول هو می ضعیف یعنی هویت ضعیف
 امکانه که وحدت شخصیه محدوده باشد بستی دارد بهویت محیطه ربوبیه که هویت کل هو است چنانکه مدلولی که شرف
 یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو است معصوم محفوظ ندانم پشیمانی دو معنی طالع یعنی بر رخت نمی کشد
 و پرده ات را نمیدارد بکار زنی قنات چنانست که بفرماید دولتی بتو اقبال نموده بر خود زوال نیاری سبزی اینجا
 مستوجب قدر و شان مراد است کوفه بکاف عربی و ژری فاشت خمیده و همچنین بکاف زاء عربی
 و این قصه باز پادشاه گذشت در اوایل فرثانی عثو سرکشی ابداد مقابل اقبال و در بعضی نسخ ادب است
 و اول اصح است و ضرورتی داعی بر مالیت مغفور فرق سرود انسان چون پوشیده میشود بکلاه و عصا مغفور
 گفته اند که مغفور پوشیدن دلال کرشمه و نماز چشم نماز اغش اشارتست بما زاغ البصر و اطعنی یعنی چشمی که
 زنج و ضلال نداشت شده پوزخم زاغ مرغ سیاه معروف و اینجا کنایه است از کمیر که اذیت باز شاه نموده
 و باز اینجا را ز است چنانچه گذشت که علم است و بهتر آنست که انسان کامل را ز دار باشد که بنا بر اتحاد عالم و معلوم علم

رعایت راز موسی عدم رعایت حرمت و ست در باطن دریا و سقی چرخ آسمان آب محمود آن
 اشک چشم باز گوید باز شاه کوید از فروخت اگر فروخت باز جانم یعنی باکی نیست که شهباز جانم مرتبه
 صد صورت انشا کند که پیکر زخم بر ناله تن زنده بر صبح جان بلکه زخم تن التیام جانست متن صلب
 و پشت دل یعنی دل فرعون بحسب فطرت اصلی میگوید ولی تحت آه زبند پند کند این اوضاع
 از بعضی نسخ زبند او گرد بند که اول به پی ف و دوم بیای عربی باشد عکس نسخه اولی و در نسخه اولی علا و ه
 بر جناس مضارع و لاحق جناس مزدوج نیز هست بخلاف نسخه ثانیه پوه بود جناس مطرف و مزدوج از هبش
 پیچیدن کما قال تعالی وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مُلْكًا لْجَعَلْنَاهُ دُجْلًا وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ ذَانِجِ بَحِيم
 خواب واکذشت که کر بخواب افشیم ستان ویم پوشنی استخوان و پوست روپوش است و بس در
 دو عالم غیر زودان نیست کسی داد و آواشارتت بسیار عشق و مستی مستند ذرات جهان پشیا
 گوشتیار کو خیمه کودون کما قیل شَرَبْنَا وَاهَرْنَا اِلَى الْاَرْضِ جُرْعَةً وَلَلْاَرْضُ مِنْ كَاسِ الْكِرَامِ نصیب
 بخورد این عیسی یعنی خیمها ازین می حقانی را بخورد گونه دینها خیمهای کوچک دیناله یا شیشهای کوتا
 کردن یعنی شیش از شیشه می صوری نیست یا کوته دم کنایه باشد از محدود الکمال و غیره اصل بغایت که غایت
 شیئی دیناله آنست و نرسیده بغایت ناقص و تبرودم بریده است عقال زانو بند او فرو نابد و اگر در
 حوض نگاه داری با دست مدافعه کند و چون دست برداری بالا آید که هوا میل به بالا دارد و درین بالا نشینی
 کوزه پراز هوا و مدانه او دلیل است بر وجود هوا و در است بر جهل که گویند هوا چیزی نیست و این فضای میانه
 ارض و سما خلاء است که هر چه محسوس نیست موجود نیست بطن متشنج را اینجا با انیکه هوا اگر چه مبصر نیست لیکن بلغم است
 در وقت مدافعه و موج هوا که با دتلاطم تخریبها می کند ظرف خود داهم چنانکه روح چون لطیف باشد
 در غایت و بهاء روحانی صعود کند خطاف و جناب جسد است بعلو تبعیت صورت برای معنی و مشایعش
 او را نفس جنس اسفل جنس تن آمد چون نفس بحسب اصل فطرت لطیف است پس هر چه رو آرد زکات پزیر
 و نفس ثقیله طبیعت و لوازم طبیعت گرفتار است ثقیل و سفلی میگردد چنانچه فرماید شد بدو و بعضی
 نسخ شده بولو و شه بضم شین معجمه کلمه نفیرین است کما مردیم مذموم که خدا با نمی پنی که اهل ایمان عمل
 صالح که دو نورند و اهل کفر و عمل باطل که دو نارند و آنها ماده جهان و اینها ماده نیر اند چگونه از یکدیگر کریر اند
 بلکه نار یان باعمال نیرانیه خود مشعوفند کُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَيَرْحُونَ مشیر مشورت کنند
 دوستان دشمن روشن مانست که دو آد و تمییز است بشعر مشهور که آنچه نامش نهاده دولت دو
 روزی دو است باقی است اولش دو و دوم است بقرینه بخورد و دوم تا کید اول مرگ آخر مرگ خیر بدو
 خزائن معجمتین از خزیدن چنانکه گفته میشود پرنده و چرند و خرند و مشرق و مغرب که نبود و فرار که کل

شَيْءٌ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس چون نور هویت از مشرق حقیقت طالع باشد و تجلی اعظم شود آسمان منقوش و نجوم
منکد شمس متکورو قمر منحق گردد مشرق و مغرب صورتی نماید و نیز شمس حقیقت در هر عهده از مجلای آن
کاملی نبوی یا ولوی طالع و غار بست و میشود که تغیر مشرق و مغرب صورتی بحسب اوقات مراد باشد کما قال القائل
وَبُالْمُشَاقِّ وَالْمُخَالِفِ چه میسر که منطقه البروج است مقاطع است بادیه معدل و هر وقتی شمس از
مداری طالع و غار بست بوده مؤبدش در بعض نسخ چنین است و در حاشیه آن نوشته بود که از اباده
ای بلکه و این غلط است چه اسم فاعل با و میاید است پس بنا برین نسخه مؤبد حکیم ترسایان است و قاضی را
نیز گویند و مؤبد مؤبدان قاضی القضاة است یعنی زهر بوده بلند مرتبه از مسجدین که حکیم قاضی باشد چه جا
دون مرتبه ایشان و در بعض نسخ زهر بود و مردنش و بحسب تقفیه رخاوت دارد چون که او مخفف
کوه و در بعض نسخ چون که و یعنی چون که وی همغزو در تقفیه با نقبه با کی نیست چه با قافیه نیست بلکه و او است که
در عربی آخرت که مضموم است و او اطلاقی پایورند و چون معشوق است الف و چون کسور است یا پس تقفیه
با و او خوانده میشود و نسخه ثانیه افصح است که در اول لفظ او زاید میشود مد بوجت برشته ضد مقبل کز نه زهر
این تکیه این بزرگی و شاه هی که در شاه مقتول بود بخلاف ثانی آن خسته آن که کوی از کان یا من
فی بحال خزانة کردن کردن فرازی کافقاده و خاکسار است و در بعض نسخ بدون کافست شرکت
در حدیث قدسی است الکبریا، ردائی و العظمی ازاری و من نازعتی فیها قصمته ان خود و پست کر من کوم
زمن تویی مقصودم اگر خانه کس یکد و بانکی کردم اگر در خانه کس است در بعض نسخ اگر در ده یعنی در قریه متفق
دام امر من نافذ مهیب ترساننده و عیب از عیب معنی خوف ترسیده شده فضیلت شاخه درخت و عیب
نخبان سوگند است در بعض نسخ سوی شهر غلط است حد کیسه کاهن جادو که پنج نوبت در اوقات صلوات
فرائض خمس همچنین هر روز از روزهای ربوبی و الوهی و مصراع اول اشارت بشمول دولت و سلسله عزیز
و دوم اشارت بشمول دولتش در سلسله طولیه و در استعمال روز در مصراع دوم اشارت بآنکه در مراتب
سلسله طولیه صعودیه شب نمیشد چه بعد از غروب نور در مواد پس از سیر در سلسله طولیه نزولیه طالع شد و سیر
عروجی باشد پس همه درجات روز است الا نور فال نورالی نور الا نور کما قال تاروز قیام منجیب بنجیب
نانکوی دوزخ چه آخرت در طول باطن این دنیا است نسبتش بدنیاست بوجه است به پنه و چون عالم
آخرت تمام است مکان و زمان از جنس خود دارد و حاجت بکمال و زمان دنیای دنی ندارد و صد به نمیزند بکمال
و زمان دنیا و آنچه در هر یک می پنی در جمیع جاریست که ما خلفکم و لا تعظمکم الا کفنی و احد
پس دنیا بالکلیه رفع میشود و آخرت وضع میشود که آنچه در قیامت صغری است نمونه است از آنچه در کبری است
حلال جمع طه یعنی جانه فاخر از بن دندان این شکر و ان عمل از لوازم ذکر و بیان معارفست چنانکه آورد

آن در دنیا از لوازم سخنان باطل و غفلت است تا محض آن که نتوان دوری کرد از آن محصون محفوظ در حصن
حصین خود تا بمنون نامقطع یا منت نگذارده بسبب آن چنانکه هر دو معنی در آیه تفسیر شده که **وَإِنَّ لَكَ لَأَجْراً**
غَيْرَ مَمْنُونٍ فایصل پس آدم که برادر خود با بیل را گشت طایع فرمان بردار بی انقطاع بر طاعت و تسبیح
خسف فرو بردن کجاست پراکنده کردن فلسفیه متفسفی عنوت جمع غیث یعنی باران
بدو ابتدا بسج میهای سفر و اینجا الی الله ایت علامت دعای حرامزاده از مؤذن در بعض نسخ
از نمودن است صحیحی ندارد و تصحیف است و بشنود قریه است و اعلام هم از ملایمات مؤذن است که اذان اعلامی
در شرع گویند **كُوْنْ أَفْرُونْ** بکوری چشم اینان یا مفعول اعلام است چون روان خام که در علامت مفعول
هر دو را باشد از اجل از مرک و ثانی اجل تشدید است یعنی اعظم یعنی نام نامی محمد رسول الله سرچو کوی
در راه و آویزه طرف آب و در صراع اول اندر بادیه ثبت است یعنی صد پیران خلق اندر بادیه طلب و سرچو کوی غلط
و روانست بی عصای سفر و بی راویه آب با جمله بی اخذ زاد و توشه و در بعض نسخ خلق را در بادیه سیر کرده بی عصا
راویه یعنی سیراب کرده بی معصور راویه که تشبیه شده آب راویه بعصاره که در شیشه ها و ظرفها کنند و آبهای فشرده
شده های از فواکه را عصاره گویند و کویا مشک آب فشرده میشود و آب از آن پیرون می آید و همان شرط بند
فرا آن مقارنه و و خیر مثل مرئین از سبق آنچه از مال کرو که شسته شود از برای سیر که سابق شود و در حدیث است
که **لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خُفٍّ وَأَخْفِرَ وَأُضِلَّ وَفُتِحَ** باصح روایت است از سکون که معنی مشی کردن است و در حدیث و اتفاق
محققین است که لا قدیم سوی الله خدا و آنچه از صفات خدا و صقع خداست قدیم است و آنچه خلق و از ناحیه خلق است
حادث است علم خدا و قدرت و حکم و وجود و احسان و فیض و نور خدا و نحو ذلک قدیم است کان الله و لم یکن مع
شیئی و ممکنات کلاً و طراً و دشنه و تازه بهم رسیدند و اسم و رسم تازه پدیدار شد **إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ**
سَمِعَتْهُنَّ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ ام الکتاب قرآن مجید غیر این ظاهر نمی بینیم
و حال آنکه باید ظاهر هر کم شود در سطوع نور حق و به پسند که اوست باقی و کل شیئی مالک و بقائی که در شیئا
مترائی است از باقی حق حقیقی است که **أَبْنَاءُ تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ وَبَكَرُوكُمْ** اگر غیر این ظاهر نمی بینیم پس
غیر از حادث و دائر نیست کرین جانب بود هر لحظه تبدیل و اگر بعضی از حکماء الیهیین تقوه بقدم فلک عقول
کلیه کرده اند قدم فیض خدا و نور خدا را خواسته اند که آنها خدا پسند و پرست دیده قلبشان از نور خدا و خلق در نظر
ایشان مقهور و مستور است و وجود حقیقی ندارند چون مقهور بودن انوار کوکب در روز پیش سطوع نور شمس
حاصل آنکه قائل بقدم عالم دو طایفه اند یکی آنکه منکر خدای حی علیم مرید مجرد از ماده و موضوع و معیت است
از صورتی معانی متعلقه و مرسله بنده چه جای معنی المعانی و یکی آنکه وجود حق قدیم و صفات قدیمه و نگذارد
که عالم را اثر حادث را به چند چه عالم اگر معنی جمیع ماسوی الله است و ماسوی الله شئیت مبیات است

و مہیات اعتباریہ اند چون ظلمت در آفتاب وجود کند پس قدیم کہ میگوید نور حق را میگوید کہ مہیات از خود
 هیچ نور ندارند و متمیزند بنور حق کہ نور سموات و ارض است و نور اینها وجود حقیقی است کما مر و بوجہی چون خطا
 و انکشتہایی اند در کشف بناری بی سرو بن و اگر عالم معنی اجسام طبیعیہ باشد از سما علیا تا ارض سفلی و آنچه
 در آنها منطبع است پس اگرچہ ہمہ متغیر و دائرند ولی الیمین و جہاں ثابت در اینها را ناظرند و اصل محفوظات
 مشاہدند کہ اسما و صفات حق و معانی برقرار و بردوام باشد چون آب سیال کہ آفتاب ثابت بر آن
 تابدہ و تمکین بخشد نظر شود آنرا کہ سیلان بینند یا چون ناظران بہوت روح و عالمان حضور بی و کہ غافل
 باشند از بدن چہ جای تغیرات آن پس حکم کنند بہ ثبات و کما من پنجان نفسی کہ بہ کرمہ و ملاحظہ
 الایہ در آید و جہاں است یکی آنکہ خلق نکردیم آسمانها و زمین را مگر بحق مخلوق بہ زیرا کہ این وجود منبسط کہ مادہ خلقت
 پیش بعضی از صوفیہ در نزد ایشان مہماست بحق مخلوق بہ اخذ من ہذہ الایہ پس آیہ در آغاز خلقت خواهد بود
 دوم آنکہ اشارت باشد بانجام و غایت ایجاد و خلقت کہ خواست و کلام مولوی در این است کہ بفرجہ
 بتفرج و شادمانی دوستان اول فاعل یا کردن و دوم مفعول آن از نقش یعنی کشیدن نقش در شین
 تذکرہ آنان است بھر نقش غایب مثل آنکہ صورت طبیعیہ و نیویہ برای صورت برزخیہ است صورت برزخیہ را صورت غیبیہ
 معانی متعلقہ کہ نفوس باشند و نفوس برای عقول نفس چون بندہ بکسبت یا بدنام عقل و همچنین
 غایۃ الغایات ہر لعب و دلالہ و در بعض نسخ در بازی درست نیست عنراہن یعنی عالم ظاہر عرصۃ
 خلقتا یعنی معصیت و سرکشی کردیم تحریک صبارا و اگدا را را پس خل بوزن صتل از خلاہ و سبیلہ یعنی
 و اگداشت آنرا براہ خود بوقول یعنی سفرالی نہ کنی و گوید ہرچہ خدا میخواہد و حال آنکہ باید بقوت او قدرت
 او کار کرد و باید کار خود و قدرت خود را ندید و دغلہ پودہ باضافہ غیب مستقبل غیب یعنی معجزہ لازم
 ملکات و برازخ اعمال پسند کہ غیب مستقبل طولی و باطنی کہ در قوس صعود است باشد چنانکہ ہر کس با ندازہ
 نظر غیب مستقبل زمانی پسند مثل آنکہ این روش بچہ نمودی شود از خیر و شر و مثل آنکہ در زمستان پسند کہ چون
 شمس بجل آید نباتات بہ جان آیند و چون بسلطان رود و ایضا ضعیف و نابال و بضع فواکہ واقع شود و چون حرف
 بیاید چہ شود و قس علیہ ما لا تعد و لا تحصى سکتہ پیش اشارت بہندی کہ در قول خواست کہ و جَعَلْنَا
 مِنْ بَیْنِ اَبْدَانِمْ سَدًّا و مِنْ خَلْفِمْ سَدًّا شد کذاہ مشغول شد چشم دل چون نظر پس کرد چون سدید
 نمازد و نظریہ پشت سر انداخت کہ قوس نزول و سلسلہ طول باشد کشف شد کہ آغاز ہستی احدیت بود
 و واحدیت و بعد جبروت و ملکوت اعلی و اسفل و آخرنا سوت علی مراتب املاک جمع ملک چون ملاکہ کہ قول
 اشاعر یقول و لا ملاک من حوالہ واللہ فیہم شہد یمیع چون نظر در پیش چون سدید و نمازد و نظریہ
 و فی اللہ نمود پس مراتب قوس صعود ہمہ در وجود مسافرالی اللہ درج شد و متخلق و متحقق کرد دید آنچه در مستقبل

طولی عروجی بود و در فصل یوم الفصل و میقات الوصول چنانکه در بعض نسخ روز وصل است مخصوصا
 عنایت خدا بکار و داشتن و توفیق دادن مانع نشد نیست چه اراده او و اختیار او از تو بروز کرد زیرا که چنانکه وجود
 در عین اینکه فی الحقیقه از او است مضاف بتو است بچنین اراده و اختیار در عین اینکه از او است فی الحقیقه بالمجا
 مضاف بتو است ولی مجاز پیش از حقیقت و حقیقت پیش از مجاز لکن چنانچه یعنی رنج هم تخصیص عنایت
 و مقرب بغایت ولی بدجت نمیداند و نیکی میداند و دلیری و پردلی میورزد و بر لطف و قهرش عاشق است
 خاطر تو هم زما کما فی الدعاء عوذ بعفوک من عقابک و برضاک من سخطک و اعوذ بک منک قصر
 همان قصر است که احتصاص خیریت بخیری چنانکه در علم معانی باب حصر را باب قصر گویند ولی حصر و قصر
 صادق در آیه آنست که چون حصر کنی استعانت را دورا و چون همی پیش آید بقض عهده کنی و از غیر یاری نخواهی
 ای گویم ایطاعت نماید مگر بمعنی اصم باشد و در بعض نسخ ای ندیم است در ثانی نو در این کار شفاعت
 مستعملی بکار و ادا شده و کاملست بین یدی الغفال بودی نه عاملی نه عامل مستقل لا شکی
 قنای شدی بقایا فی ذین شفیع از دود و بوکشتن و لا از دوستی و در بعض نسخ زین شفیع آور بگردید و لا
 شفیع آور فرموده و حال آنکه خود شفیع بوده از باب تجرید مثل لی من فلان صدیق حمیم مبتذل عطاش
 بر سبیل شارب شصت جان چون آدمی را هفت مرتبه است که هفت لطیفه و هفت بطن آیت کبری و تخیر
 گویند پس چون مرتبه طبع را بگیرند که ظل ذی ثلث شعب است شش مرتبه دیگر باقی است بخوارش و چون
 در هر مرتبه مدارک ظاهره و باطنه که ده اند بخواتم هست شصت میشود یا قبضات تسعة از نه فلک و یک قبضه
 از غنا صر که جای دیگر گفته ایم در هر مرتبه نهم است صیغی صحیح نسخه سربازی است در قبرش بیا، موحده غلا
 و کور و در بعض نسخ بیا، ثلثه تحت و همه مناسبت دارد شش بهین بود بچشم شش بهیند فوقی فخر
 کان الله ولم یکن اسم ولا رسم کان الله ولم یکن کفر ولا اسلام از کلام کلامه ربیعان که بر چرخه چرخه و همان
 چرخه را نیز کلامه گویند و در بعض نسخ از کلام آدمی و این راسته است عین و کلام یعنی تعلیم علمی و تفهیم
 مفاهیم و الفاظ بنود بلکه آن وجودی بود که وجود جامع و هیکل توحید و مظهر همه حقایق اسمائیه بود و پس
 یعنی در پس پرده آب و گل ماند که نقاب مخفکاه کوچه از خشم در بعض نسخ خشم است و خوبست
 و کلام با ول بر کشت و پست بعد که کرچه از یکوجه گویا پیش ازین بوده داد حکیم و کریم حکام معنی انشعاب
 بایست از من بپرسد که شفاعت میخواهی یا نه و تحت برای معجزه عینی لا واسطه بعد اعیان پیش
 چشمم یعنی بد و قهر نمی بینم که بدعوام را نیک و آنچه را قهر می بیند لطف می بینم و بالعکس چنانکه مفاد
 پست بعد است یا معنی این است که پیش چشم نیک مردم بد است که پست بعد تا کید این باشد و عکس پس
 مصراع از باب توجیه که محتمل الوجهین است باشد جلد تو بشتاب تر و با سعی تمام عقلی عقد معانی

ایجاب و قبولست بین المتعاقدين و مع وسود هر دو یکیت یک اول عربی دوم ف و نیک و هین
 الزیتون و بستر است که مراد بریت درخت زیتون باشد که بجای صورت است و هین بجای جان و رو
 که از هین بهم میرسد آیت جان جان و پرتو نور جانان که غایه الغایات معنی المعانی است الكل عبا
 و انت المعنی جزای این چرا استفهام انکاریست و حاصل آنست که مردم مخطورند بر چرا گفتن
 و سؤال از فایده کردن زیرا که هر چیز را فایده و حکمتی است و در حکمی هست چون که حکیم معنیش راست گفتار
 و درست کردار است و درست کرداری آنست که فعل فاعل غایت محکم متقنه داشته باشد و چه فعلی حکمی تر
 و محکم و متقن تر ازین فعل کلی که ابداع انسان کبیر باشد که همه فواید و عواید بر آن مترتب است و فایده اخیر مترتبه بر آن
 معروفیت ذات فاعل مطلق و جاعل حق است هو المبدء و هو المعاد **آلای الله تیسیر الامور** علم امد که
 سؤال نصف العلم هر بروی و ابکله اشکال فیهی دولتی است عظیم و تحصیل اقیان سلطنتی است مقیم
 و برونی ازین حریم رحیم است هم ضلال و در قلوب غیر قابله و الا که علوم حقه و معارف راسته را نشان
 ذاتی هدایت و ارشاد است هدی بیا و همچنین ندی تری و رطوبت انجمی بسته زبان و نادر
 ای ذولباب ای صاحب عقل و منفر معنوی داس افراز دروگری معروف شبه سنکسیا
 معروف حاصل آنکه در یک مرتبه نیست چه بعضی مظهر لطفند و بعضی مظهر قهر صفات حق تعالی لطف و قهر را لاش
 خیر ضایع و ناپدید خیره چون خنجر خم کوچک هنجار روش و قاعده کان جزا و ست یعنی کان بنده
 طور اسما و صفات هویت است مثل قول شیخ عطار که تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود
 جدا جزوی از اوست اذن بضم اول و سکون ثانی کوش و اصلش بضم تین است کقولہ تعالی اذن
و اعینه و اع شوا یعنی چنانکه تحریک انسان کامل جائز با فعل میکند همچون کلام حکیمان او قوتین
 داعی است یعنی داعی هم ناطق با حق عن الحق می شود چون **الغی السمع و هو شهید** بخلاف آنکه گوشت
 که روز بانش کنک از آفت است یا چه آدم یعنی مؤیدین من عند الله که حاجت بتعلیم بشری ندارند ذلک لمن
 که قلب خنجره در آیه شریفه است در ولادت ناطق امد در وجود کما قال **تفا شادف البه فالوا**
کف نکل من کان فی المهد صبیا قال **ابی عبدالله اثانی الکتاب جعله نبیا** یعنی بعد از آنکه بدکان
 شدند در حق مریم اشاره کرد بسوی آن طفل که عیسی باشد که او شهادت بدید بر پا کی مادر او ایشان گفتند که چگونه نکل
 کنیم با کسی که طفل در رحم است پس عیسی سخن آمد و گفت من بنده خدام و صاحب کتابم از نزد خدا و قرار داده مرا
 بر شما چنین و چنان آنکه هشتاد و هشت که آن نیست که هست بنماید بگذار و آن هست که نیست بنماید بطلب نماند
 بکنز بینی تا روغنش را بخیری مکثم یعنی نهان از چشم مشرق این باد فکرت فکرتی که در صفات خدا
 و افعال خدا باشد آن بمنزله صباست که از شرق عالم عقل آید و فکرت حقیقی همین است که باید در کلیات باشد و با تصال

بعالم عقول کلیه باشد و بعالم معنی و فکری که در امور دنیا باشد بمنزله دبور است که دنیا مغرب نور است و عالم ظلمات
و غواست و اتصال بجزئیات بوهیم و خیال فکرت حقیقت و عوام آنرا فکرت گویند خود جمادات است
یعنی جسم خورشید مفصول و فقط بمنزله جمادات مشرقش صوری است و حق که جان عقل کلی است که او جان آدمی
مشرقی که از او بر ما دون اشراق و تباد و نسیم چشمش بوزد فؤاد و قلب منور آن کامل است و این بنا بر این است
که بود مشرقش فؤاد و در بعض نسخ مشرق فؤاد است یعنی حق نور فؤاد است حق نور انوار و قولش که مشرق خورشید می باشد
بعد نسخه اول را مویداست و همان صحیح است قشعر عکس آن بود یعنی خورشید قشعر و عکس فؤاد است و آنکه یعنی
بعلت آنکه اگر تن بی لب و شعله روح باشد شبی و روزی و خورشیدی و غیره در عالم جمادی بل نباتی تو نیست
و در نباشد آن تن و لی این فؤاد باشد بنحو تمامیت پس بدون شب و روز و خورشید و این عالم ملکوتی است
و غیرهما که در ملکوت فؤاد است اسطفاست و بذات و باطن ذاتش استکفاست آسمانهاست در ولایت جان
کا فرمای آسمان جهان بهمه و خود میشد که از عالم ملکوت چه نفس ازین عالم رفته در وقت خواب و این خواب که با نیا
جزئیات این عالم ادراک میشود از کارها و اندک حق تعبیر از نوم بوفات فرموده در آیه شریفه **اللَّهُ يَتَوَفَّى**
الْأَنفُسَ مَا عَمِلَتْ مِنْ أَعْمَالِهَا از خود دارد که معقول از ماه و آفتاب که برترند ازین ماه و آفتاب که آنها مجردند و وجود شامل و
و حدت حق طایفه دارند و جهت و زمان و مکان و وضع ندارند بخلاف اینها که بمقابل این اوصاف متصفند اتحاد با عاقل
دارند و مثالی اینها که در خیالند و در نوم ادراک میشوند مخلوق فؤادند باذن احسن الخالقین و قیام صدوری بفقود دارند
و در هر دو حال از عقل و ادراک **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** ذین برادر یعنی از خواب حال مرگ
بدان و موجودات آن شاه بمراتب قوی از موجودات این نشانه دنیا است چه در پداری و چه در خواب و جمیع صور
باطنه از ذات و باطن ذات تو منبعث میشوند که الدینا و الآخرة حالتها که خلد و دوزخ عکس لطف و قهر است
ان فرع این یعنی فؤاد فرع شمس عالم شهادت یا موجودات فؤادیه و منامیه از ماه و آفتاب و غیرهما
فرع این ماه و آفتاب است که اگر اینها نبودندی آنها نبودندی مشنوا و آنچه موجودات این عالم معند برای
موجودات آن عالم نه فاعل و نه صورت نفس ناطقه نیست که صورت ناطقه معقولاتست چنانکه گفته اند حکمت
صیوره الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العیني می به بند جواب داده که چگونه صور منامیه فرع
میشود و حال آنکه صوری در منام می پستی که ترکیب آنرا در پداری ندیده و تعبیر آن بطور غیر مکرر می باشد
سال پس اگر صور منامیه فرع باشد باید اول در پداری دیده باشی دهها زیر کی این و خود این اصح است
و در بعض نسخ این نه خود اصل اجبار بر زدن و در بعض نسخ اصل حشیار است و مقصود آنست که خواب
خواص در امور جزئی نیست و در کلیات است بلکه پدیدار تر شوند چنانکه در ابراهیم او هم فرماید و دارائی نفس ناطقه
در اینها ظاهر تر است و تمثیل می فرماید پیل و خواب دیدن آن همدو ستا را خواب بلیند علیکم بالسودا

ما ثواب است اغتراب بغیرت فادن پس مصور گردد حق ذکر خواسته است بوصف کثرت که
 وَادْكُوفِ اللّٰهَ كَثِيْرًا وَّيُزِفْ مَوْدِهٖ ۚ وَالدَّٰكُوْهُ بِنَ اللّٰهِ كَثِيْرًا ۚ وَالدَّٰكُوْا تِ بِنِهٖ ۚ وَكَذٰلِكَ كُوْنُ اللّٰهُ اَكْبَرُ
 پس چون بمقام تکمیل رسد وجود ذکر شود بشتب که شب قدر باشد اوجی اشارت بآیه و کد
 کیمیا سازان اهل الذکر و اولیاء اللہ را بین و خدمت کن تا مس وجود ترا تبدیل کنند و اضافہ کردند
 بجهت آنست که آنها را ویند چون عیسی کرد و نشتین یا خود کردند و مراد باشد و مقصود تشویق و ترغیب ببدل
 باشد که بین که همه در کار بتدویند و کردند و کیمیا کرست بسبب ذهاب آفتابی که مشرق می کند بر شتر قین خاتم
 آفتاب عصر را از شب الا صیل کونید و بر کهای زرد خزان را ز روبرف را سیم کونید شیخ عطار گفته است در مرثیه
 سیم بار و در شمار زرفشان در خزان از شاخسار و سبب تخم سماء مینا کرست و تخمین بسبب تخم ارض که گیس
 بی ساق را تخم کونید کما قال تعالی وَالتَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ طنب این اینجا صدای مطر و صنعت کرا
 نقش بنده اند اولیاء اللہ مراد است خلق مشکین جیب و ا مردان خدا را بنکر باری از معاصی
 و وسواس تخلیه کن وجود ترا تا اهل دید شوی بذات نو نو خواطر نفسانی و شیطانی است ابراهیم ادهم بدین
 یعنی جذب از جذبات حق با و رسید بخلاف دارد اصل حدیث این است سئل رسول الله عن علامه النور فقال
 التجانی عن دار الغرور والالامه الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل النزول یعنی سؤال شد رسول خدا
 از ثور قلب که چه نشان دارد فرمود پهلوتی کردن از دار فریب و خدعه یعنی خالی شود دل از محبت دنیا
 و رجوع کند بدار عقی که تحصیل باقیات صاحب پر دازد و مهیا شود از برای مرکب و فنا جو ان ف
 بس مطوق امد بای موحده یعنی بسیار تسبب سبب سازی بوقت گذشت معنی مناسبت
 امتساک محفوظ بودن نقص و زوال کما قیل رَبِّ سَهْوَةٍ سَاعَةٍ اَوْ رُبَّ خُرْنٍ طَوِيْلٍ اَعْجَبُ دَانِ بعض
 نسخ خوان یعنی علم تقیه خوان تقیه بکبر باضافه از صاحب مرج شادی یا شدت آن یا مشوب بکبر و غفلت
 کو و دکل که رود اصح است لدفع بدال مصلحه و غین معجزه کننده مطلقا یا لغیر بدین باشد چون رولع پیش
 باشد و بیغ و بیغ صدای در کشا و ن ملتهب افروخته ذین همه پرتو بمعنی آسیب و صدمه نوشته اند
 و در بعض نسخ غرنا و صحتش معلوم نشد و اظهر آنست که پرتو تابش نار باشد خاصه در اکثر نسخ این بیت بعد از بیت
 مقفا بملتهب است بلا فصل غرنا فریب حکام فرخ بخا معجزه جو به مرغ و باز قافیه دواول بمعنی نیز و در
 دوم بمعنی مرغ معروفست بنبه بقدیم نون بر با موحده مجید و شریف سراسیمه یعنی معنی این و آن گیتی
 و بمعنی زرقه اگر چه بصورت زرقه باشد شعف زیادتی محبت بعین مصلحه و معجزه هر دو جایز است و حرف
 جمع حرفه یعنی کسب و هنر طالع بدکار ضد صلاح مرا سبب انرا و همچنین فقر غناست و غنا فقر است و سو
 ماتم و ماتم سوار است و نیتی هستی و هستی نیستی و مثل اینجا بسیار است از نقص عقل و اگر کمال عقل بود

بجاست و اسلام کفایت نمودی کفایت مماثلت در شان و رتبه نسخ و بخل ثانی تفسیر اول است و درها
 عربی است بمعنی فکر و جودت رای و اینجا اول مناسب است نژاد بڑی ف اصل و نسب فطاد تشبیه
 چه تشبیه مخفف و تخفیف مشدد در ضرورت شعر جایز است صالحان و اولیاء و بعض نسخ بی مراد و مجسم
 عربی است بمعنی شک و جدال سرکشت بکسرین مخفف تر است لایه کوشت بهتر نسخه چاکیت
 بحر مستحق یعنی سبک شمرده و حقیر در برابر معجزه و کرامت غشی چون مثنی غش و بخودی و ذم و مزح
 مزاح و شوخی جمیع به خوابه بی وفا و مر بر سپیل مزاح و تنگم گوید که پوفا و تلخ با یا قدیم و کمپیر بهیم و نیم
 میباش که یادش ناوری از چه مخفف چاه و دود رود خانه و کلام در تقیقه دال با ذال گذشت نقاشا
 اشارت بآیه شریفه یعنی زنان ساحرات که میدهند در عقدها یعنی کره میزنند در ساحری میدهند یا میدهند
 و کره را می کشند قلف اضطراب و بالفلق یعنی پروردگار شکافش ظلمت مهیات و اعدام نور وجود
 و شکافش ظلمت شب بضیاضج و شکافش ظلمات مواد با ضوا و صور و فعلیات سحاره حدیث است که دنیا
 عجوزه سحاره غداره مکاره بسته اسنا و بصیغه خطاب و در بعض بسته است و را و صحیح نیست و در
 جناس مضارع است و صفت مسلسل نفخ او یعنی نفث آن عجوزه مکاره دنیا تا نفثت فیه اشارت
 بکریه فاذا سوتبه و نفثت فیه من روح ففعلوا له ساجدین یعنی هرگاه سوتیه کردم و تعدیل کردم آدم نوعی
 و دیدم در او از روح خودم رس واقع شود از برای او سجده کنندگان و کفتم آدم نوعی بجهت آیه سابق که و لقد
 خلقنا الانسان من صلاصا من حماسنون و الجنان خلقناه من قبل من نار السموم و ما نفخ روح حیوانه
 و نفخ روح ولایت نشده چه جای نفث روح القدس فی الروح آدم حقیقی گویا خلقت نشده و این تقدم و تاخر
 طولی است و آدمیت بصورت نیست نفوس ذوجت قول حق است که و اذا النفوس ذوجت
 یعنی در قیامت قرین شوند بجنس خویش از نوریان و ناریان و ایضا قرین شوند نفوس صاحبین بحور العین
 و نفوس کفرین و فاجرین بشیاطین یا قرین شوند ارواح با جباد که حی شوند و محشور و تاویل مناسب اینجا است
 که نفوس عقول شوند چه کل نفوس سیوانیه در کار تجولند بعقولی که مکملات انواع طبعیه اند چه جای نفس ناطقه
 انسانیه مخرج محل بیرون آمدن انحلال کشایش و بیان این است مصراع دوم و در بعض نسخ آن حلال
 پس متعلق بآنت قولش در شبکه یعنی دام و بود لال یا ذود لال یعنی صاحب ناز و کرشمه سراج
 چراغ ضوئه بفتح ضا و مجهول و سنی و هو و چون هر یک از دو و سنی ضرر دارند بدگیری در عربی ضره کفشد و حده
 که الدینا و الاخره ضرران ای ضدان لایحتمان ممر چون دنیا منقطع و زایل است آنرا ممر و آخر ترا که بخل
 این است مقرر نموده چون ذابرای اشارت بکریه ان لا یزاد کثیر یون من کاس کان من اجها
 کافو غو لغزش سند معتمد عارایت و ودیعت کو کین بفتح اول مرض جرب و بضم اول سوب

بکر نفاس خواب یا مقدر خواب هیا متلاشی و پراکنده حبل الودید از باب اضافه شبهه است
 شبهه مثل حین الماء و وید مفرد آورده رکهای است که مجاری خونت چنانکه شیرین رکهای است که او عیه روح
 بخار است و اینها اندکی از خون دارند چنانکه آنها اندکی از روح و وید و رایه را و جوهری گفته اند مثل عرقی که متغیر
 میشود از آن در بدن آورده و مثل دو وید کردن زمین و شمال و مثل عرق متعلق بقلب و هط کرده بار و مسخر و
 چون چنین شود و ایند که در رخا و قحط و غلا اعتدای فیضان امطار علوم حقیقه و معارف اکبریه و اوقات غیبیه
 و در اوضاع عالم شهادت نیز چون هر چه باشد بی راده او بمک و کام نروده که ماشا، السکان و عالم نیال کمین پس هر چه
 آید خوش آید و هر چه او کرده آنچه ان باید که عالم صورت عقل کل است ن وَالْفَلَمَ وَمَا تَطْرُقُ لَاطِل
 وَلَا يَابِسُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مَبْنُوعٍ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ بهتر است که مراد بعقل کل علم حق بکل باشد که صور عالم از جبروت تا مائت
 موقوف بعلم حق و معلومات بر طبق صور علمیه اند که آن صور علمیه بر زخند و رابطند میان وحدت صفره و کثرت و این
 بنا بر اینکه علم حق صوری باشد چنانکه مذیب بسیاری از حکماست که مثاین باشند و اما بنا بر مذیب شرا قیاس و وجود
 از ذره تا ذره علم حضوری حق است و صفحه نفس الامر و صحیفه عیان نسبت بحق مثل اذمانت نسبت بنفس ناطقه پس حال
 کفران و کثرت روی هویدا تراست و همچنین بنا بر آنچه کفتم که ظن را راده او متخطی بمک و وید و خطا بر قلم صنع زفت بلکه
 در کل وجه اوست و روی و را تواند وصف کند مکر زبان و انت کما اثبت علی نفسک اهل قل اهل خطاب حق
 چون انبیا و علمایی که وراثت دارند کما قال نبی ص ان فی امتی مکملین محمدین لامع از محمد بنون در نسخ دیدم
 و شاید از کنایات غیر مشهور باشد و ثمای مثلثه اظهار است که آب قلیلی را کونید که ماده ندارد و میفرماید که برق آینه
 و ضعیف از مراتب صفات حق که چنین باشد پس آینه سرایانای صفات که آدم است اگر بنایدان چه خواهد
 بود و در بعض نسخ در مصراع دوم آینه تان بصیغه جمع خطابست و میشود بنا بر نسخه نون گفت که مبالغه باشد
 یعنی آینه هرگاه مغطا باشد بغطایی رقیق چه از ششم باشد یا غیره و لمعانی از غلط باشد یا کس بغطا یا چگونگی
 دوگان شکوفائی نیکو گوید وعده وصل ترا غیر بفر داندخت دارم امید کار امروز بفر دارند و ایضا هر
 امروز معاینه رخ دوست ندید طفل را میت که او مظهر فردا شد فراضه ریزه زرویم طم و دم بکر اول در
 پیش و کم و تر و خشک و طم بفتح غلبه آب و از اینجا قیامت کبری را طاه البکری فرموده در قرآن و عرب گوید
 جا با لطم و الظم یعنی بالماء و التراب و الرطب و الیابس جمع باید کرد یعنی هم تو باید یک بیت شود
 تا قابل تجلی حق شوی و سواد اعظم شوی و دمشق شام است که سواد اعظم است تا که معشوف طایب است
 که این متصل بطم و رم بوده جماعتی است فی الحدیث یاد شد مع ابجا و قدرته نافذ خامیاف لغتی و خیمه
 دو متاد بضم دال و در بعض نسخ و از شار خوب نیست مثنی است فراموشانده است وجود ترا از تو این
 متعلق است بستی جان و جا که کن بستی تن حکمت اظهار چون بمقتضای حدیث شریف توبه که از ترک وکی باشد

منوب ساخته آن جناب و همچنین توبه شکنی باعتبار تعدد استغفار و نیرستی جانی حقیقی موجب توبه شکنی است که
 مستحق باید که باشد مستحق و آنجناب استحقاق حقیقی حق بود منوب ساخته بیان سبب مستحق حقیقی نموده که سبب آن
 دوام دولت حق آنجناب است که القطع ندارد بلکه سابق هم دولت او بوده که کُنتُ نبیا و آدم بین الما و لطن
 وَاَنْ مِنْ شِيعَتِهِ لَا يُوَفِّيهِمْ وَلَوْ كَانَ مُوسَىٰ خِيَالًا وَسَعَةُ الْاِثْبَاعِ وَتَحْنُ الْاُولُوْنَ لَا حِسْرَةَ
 و راز آن دانای راز را بیان می کند که نهان است و آشکار است و آب حیات او جوشان است از منبع قلم
 علی یوما فیوما در عین آنکه جف القلم و بیان می کند که او رحمت و اسعه حق است که همه را احاطه دارد و مردم خفته اند از
 آن و آب حیات و آب رحمتی است که کنایه رجا به خفته در آن باشد و آن خفته خبر از آن نداشته و در خواب طالب است
 باشد چنانکه فرمود جامه خفته آه و نیز فرمود آنجا گفت یعنی اشاره دور انداز است و در حدیث امیرالمومنین
 علی است که انحققه کشف سُجَّاتِ اَجْلالٍ مِنْ غَیْرِ اِشَارَةٍ و در بیانند مثل آنکه قیامت را که در طول عالم است
 و در تقبیل سلسله طولیه و اهل شهودند اَلْیَمِّ الْمَلِكُ را می شنوند و نسبتش بعالم نسبت فرخ است بیضه در عرض می اندازد
 کای قیامت تا قیامت راه چند من ندیدم تشکیکی صدق از عدم رطوبت است و خواب از رطوبت
 و با هم ضدند پس طلب کاذب با خواب جمع میشود از حق خریدنجا بمعجزه و راه مملکه به حکیم عطا و نسبت داد
 بطار و بجهت آنست که آن تربیت را باب قلم و حساب و متصرفین در امور مردم را می کند تا کور بود یعنی این خرد
 او می را از حیوانات ممتاز میازد و در امور معاشیه پیش بینی دارد نه در امور معادیه و عقل جزئی است بخلاف آن خرد
 که خود شناسی و آغاز و انجام شناسی شان است و او عقل کلی است روح الولایه کتیب اما که کتاب دود
 سر کردی که در طب سدر و دوار را قرین هم کنند و دخن تابش و برق و خشن بنجا بمعجزه شهرت از ولایت
 حیلان و بدخشان که در آنجا اسب خوب و مردم و حیبه بسیار میشود و میتوان بجای ممله خواند که بیابان موحش باشد
 گفت بر کتاب کاتبون و در بعضی نسخ کشت در کتاب و بنا بر این مکتب مراد است و صاحب صحاح کتب
 و مکتب را و احد میداند و صاحب قاموس تغلیط او کرده عقل و بخود آه این مثل قولش برق عقل آه اشاره
 با آنکه عقل جزئی هرگاه نوری باشد طلب از آن منبع میشود این است غایت امرش و مطلوب نمیشود و ارشاد
 از آن نبی آید شیطا طین مراد مطلق جن است چنانکه در سوره جن حکایت میفرماید از ایشان که وَاَنَّا كَانَتْ اَنْفُسُهُمْ
 مَقَاعِدَ لِلنَّارِ فَجَمَعَ بَيْنَهُمْ اَلْاَنَ بِحَبْلٍ شَهَابًا بَصَدًا و شیطا طین را در سوره صافات میفرماید که وَحِفْظًا مِنْ
 کُلِّ شَیْطَانٍ مَّائِدَةٍ اَنْجَا که اَلَا مَنْ خَلَفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ شهاب
 جمع شهاب و ماده آن انجره است که دهنی دارد که صعود کرده از معادن کبریه و غیره و چون بطبقه هوا که
 منزوج بنا راست رسد در گیرد و از بالا تا پایین آن شعله و رشود چنانکه مشاهد میشود این در شمع که خاموش میشود
 و هنوز دود دارد و شعله براس آن دود برسد در میگیرد تا آنکه سوز می کند بقتله که در پایین روشن میشود

ادخلوا اشارة بآية واقوا البوت من ابوابها يعني انسان کامل باب ابواب است
 از برای حرم قدس خدا و قسم اسب جبرئیل که سامری سبزه پا خاکی از موضع اثر سم اسب جبرئیل بر گرفته بود
 و از آن در شکم آن کوساله که از زبور ساخت رخت که اذاله خوا و یعنی بابت داشت و اشارة
 بآیه شریفه قال بصرت بما لم یصبروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول مرصاد نظرگاه استنباد
 استقلال که مستبد برای صاحب رومی ستقلال را گویند که اناخیر اشارة رتت بکریه اناخیر منه خلقه
 من نادر و خلقه من طین گفت شیطان من بهترم از آدم زیرا که خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده
 آدم را از گل بندگی آدم یعنی انسان کامل از کفر پلوس یعنی از کفر و مستحق لعنت از لیه شدن عبرت که
 و انسان کامل اطاعت و انقیاد کن گفتا نکه یعنی حقیقت محمدیه فرمود طوبی لمن ذلت نفسه و آنچه کلام
 مولویت فارسی و عربیت و قسماست سرکش بحسب یعنی سر بر سر ظل الله بخش و بخوابستی و
 پیشستی و ظل ذلت یعنی سایه کسی که مصداق ذلت نفست خوش آرامگاهیت و مجمع خوابگاه
 چون بنی نبی نامت باش آه این در فهرست است و از دیگر است و بجز دیگر است و در بعض نسخ که بجز
 مشو می منو است بزبادتی یا مثناة و باء موحده تحریف از نا سخن است و زامی رحمت تراشیدن است
 که تو باید رحمت و اسعه باشی یعنی فانی در او کردی پس بر سر رایی رحمت نقطه خودی مننه که رحمت میشود
 موزنه ف حکم بلدیشان بضم اول مخفف بودی شان کلال ماندکی و ععمال بای بند حکام
 ذکاوت فطانت اشنا لغتی در شنا یا کسی کو حکما قال سیدنا ص مثل ایل مینی کسفینه نوح
 من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق ذبند از علاقه و بند بودن و بندگی تو باین جزئیات دایره و هوای
 نایره این است و که وجود رابطی اش تو پستی دارد نه وجود نفسی اش و میشود که بیامی موحده بخوانیم که بمعنی
 جیل شامخ آمده و بمعنی ما من سینه آمده مثل حرم خانه خدا و من دخله کان آمینا فضل خدا پیوست
 و اخص است از نسخ فضل حق و پیوست را و الا انسان کامل فضل الله العظیم و الاسم الکریم مظهر
 خدایت که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم حدث حکم سبق حادث سابقه ازل را نکرد اند
 و من یثاق الرسول بعد ما تبین له الهدی قوله ما یؤتی الخ این امر خواهی کرد بوم
 بانی کل اناس یا مایم سر او باش و اسیرش اماره را زاندا که کان الله و لم یکن معی شیء فانتها کلامی
 و بیک المنه من الملك الیوم الله الواحد القهار کی بوه بفتح کاف ف و کسر آن کوه پست و پشته شکوه
 بجز اول ترسیم مکانی اسم فاعل بوزن مناوی گریه دهنده چارپا داد با وجو در بعض نسخ او بیا
 یا ماله ولی را مزار و چه ضرورتی نیست کو مخفف کو ذلت نقرش این قصه شکایت استراشته در و فر
 سیم گذشت ولی نه باین تفصیل و مشد ذلک زدی چونکه گذشت که در پیبری تو مراد در بندگی و العبودیه

جوهره گنهها الربوبیه زیرا که بعد مالک هیچ نیست نه وجود و نه کمالات وجود و نه آثار و افعال وجود پس همه
 از مولی است یا فنی یا صرف نذا و فنی یا مال منادی و با کلمه دریافتی جناس ترکیب دارد فی جنی در مقام
 طریقت و حقیقت جنت بقسمت اولی سه قسم است جنه الافعال و جنت الصفات و جنت الذات جنتی که در این
 جنه الذات است صراط المستقیم نفس انسانیه صراط مستقیم است کما فی آثا را لولویه ناد بود تمثیل ترقیا
 نفس انسانیه است که در اول مثل چراغست بتدریج شعاع بنجم و بعد بنجم شود و قمر میشود تا آفتاب عالم تاب میشود
 شاهد خویش شمع عمل و مراد ثنوی معنویت و مراد بحوض شیر علم و معرفت است چنانکه شیر در رو یا تعبیر
 بعلم میشود بحر حربه در بعض نسخ بهر است غلظت است یعنی باید علم از بحر فیض حق بسبب افکندن این شمع
 بحوض علم طعم اشی و اعلی متصل گردد و علم حیرت است یعنی بعلم العظیم الحکیم این حدیث جانفرا یعنی ثنوی معنی
 حصصا شمشیر بران اغتراف بغین معجم بحفاب بر گرفتن از حوض و غیر آن باده تهی بهودن است یعنی
 حیلالت مانند هوای خالص بقبضه گرفتن است و قبضه توان گرفت و آبکان مفت و بی مشقت که همان
 کاف عربی جمع که مقابل یعنی کوچکان و همه بجز اول اخشم آنکه شاه نادر ششم قوت شاه شانده
 مخفف نشانده روح حناک روح بفتح اول راحت و رحمت و سیم و ناک در حال ترکیب دلالت بردارائی کند
 چون غمناک اینچنانکه هست بلکه لن ترانی می شود آنکه عارف بحق انسان کامل نیست تو فیهم اشارت است
 بکرمه تو فیهم بنظر و نالینک نظر المغنی علیک من الموت یعنی می پستی شایسته که نظر می کنند بر تو
 تو نظر محض از مرک می بجنباند یعنی نمی جنباز سر صحبت نوازش با جد حق اگر چه یعنی حق اگر چه از نوازش
 حتی و لسانی و ارکانی اجل است نسبت بساجد خود ولی بحسب باطن آفا تا غایت وجود و فیض جود او حاصل
 و شامل است بلکه توفیق عبادت و تائید معرفت همه الثقات و حرمت است عقل و اصلاح عقل باز دیاد معرفت
 و اطاعت تعظیم است و افزایش رشد و هدایت تو بقوت آن تکریم آن و نگهداری آنست سر ترا از خطا و لغزش
 که سجد تو کنند چه آدم حقیقی و انسان کامل مسجود کل است نقش مرده است پس غرت تو که مظهر حقیم با
 چگونه است ابلهان یعنی ابلهان و احمقا را از رو گوهر میرود و بالغان و کاملان دانند و بینند که جمال او
 هر جا جلوه کرده زمعشوقان عالم بسته پرده با بفرستیم اشارت بکرمه و هر چه الینک بجمع الخ
 لسا قط علیک و طباجنبا حکم ناشکفت یعنی بی کجی کفر کاف عربی خوانده شود و اگر کبر
 بنحو اینیم یا بکرمه کاف و معنی عجیب غریب باشد و در بعض نسخ حباست یعنی زحبا عجیب خدا و اول اولی
 ذلله اشتری یعنی از هر چه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة
 اشارت است بحروف که بعضی که کاف فی و ما مذبی است و کاف فی اسم خواست و بحسب عدد صد و
 یازده است که عدد الف است که اشارت باینکه الف کاف فی است و ما مذبی است و چون در هدایت علم و صدق

معتبر است میفرماید بعد از این که هوای علم الصادق چه یازده در عدد یازده است و یازده عدد هوست و عین علم و
صادق است دست موسی اشارت است به بیضای پیش مالیه ابا و اشاع دارند بنزد و چه کل در حرکت و
الی سدا نذ بور و بر حرم قدس و که انسان کامل است پس دریای وجود نیل نازد حق کی آب و در حق کی خون
دوضه و حفره اشارت است بنجر ما ثور که قبر المؤمنین روضه من روضات الجنان و قبر الکافر حفره
من حفر النيران و تاویل این کورنا این بدان سعد و اشقیاست امر و بدین درخت مرود مول بضم معین
زنان از یکا نکان کول آدم احمق مابون ابنه دار بغنوده آرام گرفته بغا بیای موحده و غین معجزه
و محنت بوطل کفقه قلنسوة کذا فی القاموس کرم یا مردم تا نجیب پوشند و این عربیت و اغلب لغات این چند
بیت ف و در بعض نسخ چو صله است و راسته راست و و سپی به پی ف زن فاحشه کبی کاف و باء
میمون سیاه و میشود به پی ف نیز باشد که تقیه شده بار و سپی یکد و خست و در بعض نسخ بخت حاصل
که از ابدال شومی وجود ظلمانی نورانی شود مصطفی شریست بحیث بنومی که اللهم ارنا الاشياء حکما هی
یعنی بار خدا یا بنما بما اشیا را حکما هی علیه و ربانی هم روایت شده و بوجهی طلب رؤیت حق است بنحو ناد
چه رؤیت مسبب بشود بدون رؤیت سبب حقیقی امکان ندارد و رؤیت متقوم بدون مقوم محال است
قائلی گوید و انما می همه حقایق اشیا کیت آنکس که شناخت حضرت علی را و روشن است مبدل شدن مرود
درخت موسوی ذین تواضع یعنی سبب این تواضع الهی که با کیمیا ی آبی ان منی یعنی کمین است در قبا
قبل الفاء و این علامت است بپندار شدن از آنجست که تن حیوان طبیعی است و شهوت خیریت و غضب
عقوریت و امه و از آنجست که تن جملی است صابر بر جوع و عطش و قانع بر غار سیر و دورین کثیر و شهوت و غضب
چون خنزیر و کلب محرم بوده و ایسی اول منافع قلبی داشت و آخر مغر با هر قاهری شد بر ضرر آنقوم و
خوراندن منتهی یعنی دیدیده باطن که افشاده اند در تحت اسم قاهر اتباع نوح کن که در دعوت مصربود
و دست نمیکشد درید و متطا و له منکر اخ یعنی نظر کن که تو باید راست طریق کنی و امر کنونی آبی تبلیغ کنی
هر جا که نخواهد و ایصال مطلوب نباید بکنم کمتر من حکمت یعنی قل حکمتهای کمال تو این است که لجاج و سرکشی
ظاهر شود و راه نمایی و اضلال حق ظاهر شود که بهتد من نیشا و تبصیل من نیشا هو الهادی فی مظاهیر
الانبياء و الاولیاء و المظلل فی مظاهیرهم الفراعنه و النماردة و الدجاجة اظهارد بود کنت کثره مخفی
فاجبت ان اعرف فطره باللطف فی النضج و الهدایه و طهر با تقهر فی الشر و الغوایه سخون بسین مملو و خا
معجزه یعنی مراتبین یا بشین معجزه و جمیع شجن یعنی خزن پاره پاره یعنی تدریج زمان فرمان پذیر تو شوم یا خیر
خرد مراتب وجودم و اعضا و قوای من فرمان پذیر تو گردد و اول انسب است بمصرع دوم که من بعز خوکوم
چنانکه حق تعالی فرمود بموسی و هرون قولا له قولا لنبا کاصل هر مکرری و مکروا و مکرا لله و الله

و آن حرام است
و بختی است در بقاء
بعد الفاء

و بدایات اینها و نهایت اینها است و انوار مدبره که نفوس انبیه اند چون بحال میرسند بعد از طرح جلایب ابدان
و طی صیاصی و برانح ملحق با نور قاهره و عقول مفارقة میشوند پس عد و عقول غیر متناهیست و ازید خواهد شد
چه فیض الله لا ینقطع و نور الله لا یافل و کلمه الله لا تموت و در میان عقول مجردة حجابی نیست از مشاهده یکدیگر و
سطوح اشعه یکدیگرند و بوجهی چون عقول اند که در جلایب ابدانند ولی یک قبله و یک عقیده و یک رنگ
اعتلال علت و مرض حلم بضم حاء و طه خوابیدن و انقباض یعنی این دنیا منام است و آنچه می بینند
بمنزله رؤیاست و آنچه از صور برانح اعمال تو برسد بمنزله تعبیر است که بعد از بیداری برای رؤیای رسد بلکه
ابو خلد چه بعضی تعبیرات بضاعت و دو غم و طلب حق پوسیدن و سقا جان به طلوعان پیش از بیدار شدن
که ملکه با و خوبها صور مناسبه ملکوتیه تقاضا می کنند و حقایق رقایق موافقه نمیخواهند پس هرگاه خوی و ملکه
غضب در نفس پیدا شد روح سگ و کرک متجوهر گردید پس صورت سگ و کرک ملکوتی ظل آن روح میشود پس
می پسندد روز بروز و یوم التعبیر خود را بصورت آدمی که سگ و کرک با او در افتاده باشند خود بخود تبیین
و مظهر شود این فصوص در دنیا و فصوص در عقبی لعب خوانند که ائمة الحیوة الدنیا و الآخرة
اختصاصی پیر و ن کشیدن و خصی کردن موقوفیم یقین دارند ایم آن کرکان بحسب تعین اگر چه منسوب بآن و از برانح
اعمال تندی و لی بحسب وجود که در همه محمول حق است و همه ظاهر اسما لطیفه و قهریه و حق منسوب باویند فهو اللطیف
الرحیم و هو المعاقب المنتقم این و ده چوده بر او مملعه صفات انسان و غیره ساقی شده ساقی رفته از نرم
دو خود دهد چنانکه گذشت که صور بر زنجیه و احرویه بروق ملکات نفس است چون خود یعنی آیت معیت
قیومت حق با خلق معیت عقل است با نفس و قوا و تن که عقل را دو مقام است مقام کثرت در وحدت یعنی ارا
فعلیات همه قوی و طبایع و انوار را بنحو اتم و جامع و مقام وحدت در کثرت یعنی در همه مراتب نور و اسرار
و همه مجالی دست بی تجافی از مقام عالمی و او را با شرفی است و او شایسته که شئون آن شایسته اند از انقوم بین
اصح آن عقل تیرا تو باشد در سکون و نقل نیز از خود غافل شود یعنی نفس از خود غافل شود و غفلت غفلت یعنی
تو غافلستی از عقل خودت و قیاس که بدینی ولی عقلت غافل از توحیدیت چه ملامت کند ترا جنون و نفس و بتا
مثلاة فوق فکرمی و اینجا کرمی در معصیت مراد است چو اصطراطلاب یعنی عقل میزان است که سنجیده میشود
بآن حق و باطل علوم و اعمال چه علوم فکریه صرف چه علوم متعلقه باعمال و اصطراطلاب میزان ارتفاعات است
عالم امر عالم مجرد است چه مجردات مرسله که عقول کلیه اند چه مجردات مضافه که نفوسند و عالم اجسام عالم
خلق است و این اصطلاح ما خود است از قول حق تعالی اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ و جهت مناسبت اطلاق
امر بر مجردات است که آنها چون ماده بلکه ماده نمیخواهند بجزد امر و کلمه کن موجود میشوند و جهت ذکر آنست که چون
مهیست ندارند و مندرک الانانیه اند پس مجرد امرند که وجود منبسط است و کلمه حق است و کیون که مهیست است و منبسط

یا ماده مؤثره نیست بلی اجسام متعلق است باطنه آنها باین پس این کون یون هست و اما اجسام غفله
چه خلق در لغت تفسیر تقدیر است و اجسام متقادیر دارند و مراد بصفات صفات فعلیه است که مجردات مر
صفات فعلیه خدایه عقل کل علم اند و مشیت الله و برین محمول است آنچه ما ثور است که اول ما صدر بمشیت
و همچنین خلق الاشیا بالمشیت و المشیت بقیه ما چه صفات ذاتیه عین داشتند و داخله انحصار که بجهت
تو باشد امر اسم فاعل امر است و علام البیان بعطف است و مبتداست و خبرش عقل نیا مفعول است
و صیغه تفضیل اگر چه از اسم ذات بنامیشود ولیکن تبا و یل تجرد جایز است یعنی مجرد تر از عقل کل نفس
کل حضرت علام البیان است جل جلاله و بیان ظاهر معلوم است البیان حقیقی انسان کامل حقیقی که شرح و بیان
صفات خواست دانکه فصل و جمل یعنی از انکی که فصل و وصل جسمانی را بناید روان پاک با و نسبت دهنده مشیت
اصحاب کمان مکر جسمانی را و تعلق بچون و چند نرسند نادر که مرد بت عرق مرد انکی معرفت بقرب و وصل
معنی تحقق و تحقق بکشد چون عرق شجر که در ارض باب میخند محبت که جوید قال تفکروا فی الاله و لا
تفکروا فی ذات الله هر گاهی دیوده منزه در پرده و تفریه و شبهه و پرده تشبیه با تشبیه در پرده آفتاب و بی
در پرده نجوم و همچنین چه نیست موجودی که رستیده نشده باشد و هم آواست و حال که کل ما مشیت مؤه
با و ما یکم فی ادق معاینه فهو مخلوق مثکم مردود الیکم جز که لا اله الا الله است بحديث بنوی که لا اخصی ثناء
علیک انت کما اثبت علی نفسک یعنی ما را چه حد و ثنای تو بود هم حد و ثنای تو سزای تو بود
کوه قاف معینش قلب انسان کامل که ابو زید فرماید که اگر عرش و آنچه حاویت بآن در آید در زاویه از زوایا
قلب ابی زید احساس بآن نشود چنانکه ق و القرآن المجید قاف قلب است و صورتش عالم مثال
که صورتش بی نهایت است و احاطه دارد و حلقه زده بدینا و زمره صافست که عالم مثال رکن اخضر عرش
کما فی حدیث چه هر چه بعالم ماده که عالم ظلمت است قریب است مشوب بیابیت و اما عالم نفوس کلیه
که اعلی است رکن اصفر است و عالم عقول رکن ابیض است و درنازل تر عالم طبایع دهریه رکن احمر است
بسبط از بسط است و در اصطلاح حکما سطح البسط نیز کونیه عظم بضم اول بزرگی فطن زیرک
ابن عقل و فتواد جان پس چون کل شیئی بشئی محیط و المحيط بما احاطه به واحد القهار و هو الله
قوة عباله الامر و اخلق پس کل درید قدرت اویند و آن مترموران اگر چه فطن بود لیکن چون خیر بود از حقیقت
امر عقل و جان نسبت داد نقشها را پس بخار نیز مقهور است در دست ملائکه قوی و طبایع و آنها در تحت رتقا
مثالیه و صور ملائکه که از سگان قافند و آنها در تحت رواح ملکیه و آنها در تحت ملائکه مقربین رباه الا نواع
و کل مبادی مقهور به المبادی وجود اویند چو نقش بکشمیچ در نون حبس بسیار دانا نوحی بلکه تحت
الشری پس در آنها غلاف در بعض نسخ پرده بر راز دان یعنی برودت غفلت و جهالت پاداش حرارت

و وزخ است چه عقل از جهلی که دارند خوی و انس گرفته اند بنا بر جهل مرکب و بنا بر اعمال و اخلاق باطله و نیز اطوار
 اینان تسلی میدهد عاقلان و رازدانا را و نیز آتش شوق شتاق و عشاق را بمیل دادن بلذایذ خبریه فانیه مبرور
 می کنند و در بحیرت دال مهمل آلت زدن با چنین دوزخ از مدارک و تقاوم حرو و بر و تعارض لطف و قهر و
 غضب و بوقی تحت غضب پس میفرماید که قهر خدا که تمام آتش ایش و غیره از آن یکذره است و بر نار و وزخ فایق و غالب است
 باز بر دلف و جنتش بر قهرش سابق است ولی سبقتی چون و چند چه سبق و لحوق بحسب تعینات اسماء است
 و اما بحسب مصداق اسماء یکی است تکلف بشقت چیزی را قبول کردن بوی نیکویی صورت نیست جبریل حقیقی
 و صورت اصلیه عظیمه است و صور خبریه محدوده اما حقیقت پس او روح کلی و مجرد عقلانی است که عقلی است
 بالفعل در همه انسانها مستفاد از او است و تمام است و حالت منظره ندارد و بیسوع فعلیات بدون خود
 و الهام علوم با و چون او است الی غیر ذلک من کمالاته و اما صورت اصلیه که حضرت مصطفی او را در آن
 صورت دوم مرتبه دید صورتیست که چندین هزار سر و چندین هزار پر و چندین هزار صورت دارد این هم آثار
 صنع از فراوست جمله نقشی از نقوش تراوست و اما صورت خبریه محدوده که غالباً او را در آن می بینند
 صورتی بود بهی و جمیل شبیه دجیه کلبی در صباحت آدمی هست آدمی هست بر زخی جامع صورت خلق و حق
 در آن واقع متصل با حقایق حیرت مشتمل بر قایق ملکوت ظاهرش خشک لب ساحل فرق طیش
 در محیط وحدت غرق این منه یعنی آدمی بحسب تن چون سنگ آهن ولی بحسب نور باطن که عالمگیر و اوسع
 از جهان کبیر است چون آتشها و شعلات عظیمه است که از سنگ آهن مولد شوند هبلی بیابان موحده بعد از آیه
 شاه تحت یا بزمه مندی از باب تخفیف شده است بجهت ضرورت مثل مندرک الانامیه و یا از برای تکیه
 شهریش چنانکه در حدیث است که رَأَاهُ وَقَدْ طَبَّقَ أَخَا فَعَيْنَ تَلَطَّفَ دَرِ بَعْضِ نَسْجِ تَجَمُّشِ اسْتَحْسَنَ نَدَارَ
 چه مغالزه و بلاجه است کقول المتن بنی حَمْسَهُ قَبْلَهُ فَا بِي صَادِمٌ شَمِيرٌ وَ دَسَارِي اَرْسَارِ
 سطران تقریبی برخت نشستن مفعد صدق اشارت بکبریه فی مفعد صدق عِنْدَ مَلِكٍ مُفْعِلِ
 جسم احمد و یعنی جسم احمد را تعلق با آن روح مظهر بوده روح آنرا تعلق بحیلم آن که روح آن عقل کلی بود
 و جان جهان ولی تعلق بعالم و عالمیان و غنی نقی غنی غنی جل جلاله بلکه در هر یک از عقول بسیطه که از
 ورثه اویند و فعلیتی و کلیتی یافته اند تغیر و نقایص تن او را نمیکند و قطره مادی در دریای بیکرانی چه حکم دارد
 خاصه با آن غنائی که کفتم و روحانی که گفتم که حقیقت محمدیه عقل کلی است که در آنجناب بالفعل است و قاهر
 کتاب تکوین و خاتم است کَیْسٌ مِّنَ النَّبِيِّينَ وَ صَفْحَانِ نَفْسُ كَلْبَةٍ اَلِهِيَةِ اَيَّتْ كِبَرِي خَدِ
 و چنانکه وصف خدا گفته نشود آیت کبرای خدا نیز گفته نشود فَاِنَّ الْجَبْرَ لَا يَنْفِرُ وَ السَّرَّ الْعَيْبُ لَا يُعْرِفُ كَلِمَةً
 لَا تَوْصَفُ كَوْخَا اَبْسَاكَ زِيَرَا كَ عَقْلُ كُلِّ اَخْوَابِ نَيْتِ كَ اَخْوَابِ رُكُودِ قَوَامِي حَسِيَّة طَاهِرَةٍ وَ بَعْضِي اَرْحَمُ

پس وصف تن است تو بید چو پست مجتوف و از مسلمات بلغم نقش احد یعنی صورت تن و پهلوش شده و آب بحر
 معنی و از مهر یعنی آفتاب عالم معنی یا از مهر و محبت حق پس کفش پر بود و از جوش و خروش عشق محو بود و باینسان
 میکند که کف صوری مراد نیست که وجودش همه یا الله و کف بسوط است پس فرموده همه گفتند و معنی
 کننده خبر بعد از خبر مثل نور پاش کومبانش قالوا اخذ الغیای و دَعِ الْمَبَادِی بلکه حاجت بجوارح و قوی
 نیازمند است و باید غنی شد و مکتفی بذات خود و باطن ذات خود و بقدرت و بهمت باید بسط و بطش کرد آن
 یو جلجل چنانکه فرموده لی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک مقرّب و لایق ترسل سلسله سدره المنتهی
 ہی البرزخیه الکبری و مقام الواحیه مرصده محل صیبتن و کجانی بهشتی خاصا اشکال می کنند که محل
 حیرت آنست که اخض پهلوش اندر خاص شود و عکس و جواب آنست که مراد آنست که محل حیرت یافت شده
 پهلوشی که شان خاصان و نازلان است در خصین چنان باید مفتی فیما باشد فانی و اصل اشکال قوتی
 چه مراد این است که این قصص که پستی خاص در اخض باشد قصص عجیب است و محل حیرت که چه حسی و چه مظهر
 که خواص را در پهلوش میکند دست از ترجیح شناختن عایتمانی در صورت یوسفی محل حیرت و از اینجاست که غایب
 فرموده اند که لکل جمال جلال و نجلال و هشت و هفتم است که ارتجلی جلالی پدید آید و ایضا لکل جلال و نجلال و تحت
 کل بلا و لاد و اما جواب باینکه مراد باخص و جودستی محدود است و بخاص و جود شامل و مبسوط و در ضعیف است
 جبرئیل و ملائکه مقررین که در تحت اسماء و تزیینیه قشاده ثابتند و ساکنند در مقام تنزه مخصوص و تجاویز
 نتوانند کرد با بجدله از آن مقام چنانکه ما ثور است که للملائکه مقامات معلومه منزه رکع لا یسجدون و منهم سجد لایرکعون
 پس مراد جبرئیلی که این خطابات بآن متوجه است هر انسانی است که در سلوک و قوف پیدا کند و از تلاشی و احراق
 و انحاق پیرهن و چنانکه قولش کوشیده و عین اشارت بدو صنف از نفوس انسانی که حکما فرموده اند که نفس شریفه
 است که صاحب حکمت علمیه و حریت باشد اگر چه در تاثیر تام نباشد و نفس قویه که تعبیر بغیره شده چه غت قوت است
 که در تاثیر تام باشد مثل صاحبان خیال قوی و حس با قوت منقلب یعنی بازگشتن و وقوف شهن و ایعنی صیبه
 بر خلاف صید کور است مؤنه زیاد و سلاح اتم میخواید مشک بفتح میم که بعربی قرینه اند که بونکند شش یعنی که اضر
 وجودش منع نشده از عالم صورت و اخلا و در ارض دارد و پیش خویش یعنی مقام عنایت ندارد و معکوس و
 ناکس الراس است لا تخالفهم یعنی مخالفت کن این مخدین الی الارض را که کشیم آنکه بزرگداشت آه ای حبیب
 که راه روی بلکه مدار کن با ایشان و ای غریب وارد شده بر خانه ایشان و عطا کن آنچه بخواهند و قصد کنند و راضی
 باش آنها را از خود ای کوچ کننده و مسافر الی الله و جا گرفته در زمین ایشان و تلخیص است بآنکه فرموده اند فدا یرسم
 ما دمت فی دایرهم و آرضهم ما کنت فی ارضهم فادسبک یعنی بجهت رسیدن و آزی منوب بر منوب
 لغتی در مروزی منوب بروسیا لکل موسی فرعون ای لکل محقق مبطل و کذا فی العکس فرموده اند بکن

تا موضع استشهاد و تکیه الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منکین حتی فانیهم البینه
 یعنی نبوده اند کافرین که اهل کتابند چون یهود و نصاری و کافران که مشرکینند منکین از کفر و ضلال خود
 تا آید ایشانرا بینه که رسول الله تیلو صحفا مطهره فیها کتب قیبه یعنی آن بینه رسویت
 از خدا که تلاوت میکند صحف پاکیزه را که در آن مضامین کتب سقیمه سماویه هست بخوانم و ما تفرق الذین
 اوتوا الکتاب بالامین بعد ما جاءهم البینه اینجا موضع استشهاد است یعنی اختلاف نموده اند
 اهل کتاب در امر محمد ص که بعد از آنکه آمده بود ایشانرا بشارت با و بر زبانهای رسل و در کتابهای سماویه معنی
 است که اهل کتاب اتفاق داشتند بر حقیقت حضرت مصطفی ص تا وقت بعثت آنحضرت و چون مبعوث شد
 متفرق شدند و بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند با و از کسب فتنون اشارت است
 کبریه و کافران قبل بکسب فتنون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا فلعنه الله
 علی الکافین یعنی بودند یهود و نصاری که پیش از بعثت حضرت مصطفی ص
 طلب کشایش میکردند بنام نامی و پس چون آید ایشانرا نشانه شد
 او را و کافر شدند با و پس لغت بر کافرین قلب دابر قلب که
 بوده است خوش بود که محک تجربه آید میان تاسیه روی شود
 هر که در او غش باشد و در قلب جناس
 تمام است اول ناسره
 دوم دل

شرح اسرار و فقر چهارم
۳۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

مسافر بجهت اول کتاب بگیر خواه معنی و خواه بصورت و نیز خبری از اجزاء توریته و گفته شده است که
نامیده شده است کتاب بسفر زیرا که کشف میکند از روی معنی پرده را گفته میشود سفر است لغوی و در
اذا گفته یعنی پرده برداشت از زن از رخساره خود داد ف حکیم و کریم و جوانمرد و حاکمها خلق با خلق
جناس مضارع است بعلاوه جناس خطی غنیمت بود و در بعض نسخ غنیمت است یا یعنی زیان زندانیان گرفتاران
بعلاق دنیا و ظلمات طبیعت و لوازم آن محترقی دریدن و بجای عمل سوزانیدن ف امر محذوف نیست محذوف و در چشم
ذم خود است چه آن خورشید مذموم تو و انسان کامل متصور تو آفریده و تراشیده آذر خیال بت تراش
تلت و نقش خود و نفس خود را ندست میکنی پوسیدها در جناس مثل خلق است کیهان بهش اول جهان
و اینجا مخفف کیهان خدیو باشد یا از باب ذکر لازم و اراده ملزوم باشد که حاسد شاه جهان و معرجه
حاسد جهان و جهانیان است و حاسد خود نیست اعلموا ان مخففه از مشغله است و کلام اقباس است
از حدیث مالا یدرک کله لا یتدرک کله و مضمون حدیث دیگر است که المیسور لا یسقط بالمعسور الی غیر ذلک
من الاحادیث در فتنان مثلا بطن قرآن میسر سی ظهرش الا اقل بر سر خال بود یعنی توده خاک کمال
و پشته را در ف توده گویند بود باید در بعض نسخ مرد باید دانست ای حرف نیز گوش در بعض نسخ از خدا
ای تیز گوش یا ای تیز هوش و مراد نور علم است که العلم نور یقظه الله فی قلب من یشاء و قال شیخ
المتناله شهاب الدین السهروردی کس العلم کون الشئ نور النفه و نور الغیره الذی هو نور نفسه یا مراد نور مطلق

مولود در
 شمسام الدین که نور انجم
 طالب آغاز سفر خیم
 اضیابا، حق صام الدین
 استادان صفار او شد
 کشف و کشف
 که بودی خلق ضعیف
 و ربودی خلق نیک
 شرح توصیف ابرار جهان
 چو از عشق دارم در میان
 شرح توصیف است باز دنیا
 من و جمیع روحانیان
 گویم اندر مجمع راجیان
 شرح تعریف است و شرح حجاب
 شرح تعریف است و شرح حجاب
 فارغ است از شرح و شرح حجاب
 مایه خورشید مایه خود
 که دو چشم روشن و مایه خود
 ز من خورشید جهان ز من خود
 که دو چشم روشن و مایه خود
 ناپیش پوشید هیچ از دیده
 و ز طراوت داون پوشید
 کسی کو حاسد کجاست بود
 آن حد کومر کجاست بود
 آن شکیلا که لایس
 اعلو ان که لایس
 راز را که می نیاری در میان
 در کما را تازه کن در میان
 آسمان نیست بهر کجاست بود
 وزیر علی شکیلا که لایس
 نور باید بهر کجاست بود
 کو باشد عاشق خلعت چو کیش
 نور کیش ای حرف کیش

خلق است و در تیز کوشی باید اعتبار حکم و نطق نفس ناطقه بشود و کلیات عقیده حکم حق است در باطن با قلب معنوی
و همچنین خواطر ربانیه تکلمات حق است باینده تو خلیل و فنی هر کمالی شخصی دارد و نوعی چون آدم نوعی
خلیل نوعی و کلیم نوعی و سبج نوعی و منصور وقت و منصور نوعی و غیر هم و همچنین در مطا هر قدر چون غرور و غرور
نوعی و فرعون و فرعون نوعی کل توبه و فیک انطوی العالم الاکبر الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق
من فضاله طیبته سائر الاکوان روح زادی میشود یا بن آدم خلقت الاشياء لاجلک و خلقتک
لاجلی لولاک لما خلقت الافلاك یعنی جمیع اطفال این انسان کامل است پس ارواح ملکیه و نفس فلیک
ظل لطف است و ارواح شیطانیه ظل قهر و و انفس حیوانیه ظل حیوانیت و و انفس نباتیه ظل نباتیت و
و نفس الباقی از نوع دگر چنانکه در قصه خلیل چنانکه حرص مال برود و حرص علم جابگیر و حکما قال علی منتهون
لا شبعان طالب العلم و طالب المال یعنی دو حرص اند که سیری ندارند یکی طالب علم و دیگری طالب مال
و شتره برود و وعفت جابگیر و طلب جاه باطن برود و طلب دولت حقه و جاه حقانی جابگیر و آرزو و اما
با طله برود و آرزوی حقانی جابگیر و کل شیهه هالك الا وجهه امنبت آرزو و امل و بهی مثل آنکه صفا
طول ال کوید پروردگار امر عمره تا اطفال خود را بزرگ کنم پس را متاقل سازم و حشر را مزوجه سازم فلان ملک را
آباد کنم و فلان دشمن دینوی را مقهور سازم بلکه دایما باشد بنیای عمر خواه و نمیکوید آلهی عمر فی ما کان عمری
بدله فی طاعتک و ان کان مرتعا لشیطان فاقبضه و بصد و مقهوریت دشمنهای ضروری نیست طامع
ثابت طمع دارند ابدیت در دنیا فواک بضم اول و فتح در ف سر هر خیر که تیر باشد و اینجا مشق را آدا
از حکم جز امر کلوا و اشربوا و اما منی لا فیها انشود پس آنچه در بعض نسخ است که از امر حکم کلوصحیح
اناه و قار و شکینی چه ماده آن باتانی یکی است و تانی مقلوب اناه است پرتو و حمن یعنی ظل
حکم حق است هزه حرکت و لرزش و العجده من الشیطان عقوبی کردن از بنی بشفار قرآن بشنو
اشارت است بکریه الشیطان بعدکم الفکر و بامرکم بالفحشاء یعنی شیطان وعده بقرمید به شمار
و امر میکند بجنایان و دهفت بطن چون جوفت و تجا و یف سبعة دارد چه هفت مرتبه وجودش
در برابر لطایف سبع سالک و انسان بالفعل خالی است و ابجوع میکوید و تاویل الکافر یا کل السحیث است
که عقل که ما عبده الرحمن و اکتیب به ابجنان باشد و جهت وحدت قوی و مشاعر آدمی است در کافر منفقود است
و آنچه در او بالفعل موجود است پنج مشعر و حس مشترک و و هم است پس روح او نیست که همین مدارک بعد در کار
اینجا غذا مای اینجا است و اما مؤمن در یک معانی خود جهتش است که عقل که جهت وحدت مشاعر است
در او بالفعل موجود است و درید رکات و جهت نورانیه و وجهه الواصله ملحوظ است و همچنین در رکات مدارک
و قوایی که خدم و حشم اویند فتق بر کی معانرا کویند افق تاویل افق است که افق مبین نهایت مقام قلب است

فصل فی شرح
این چهار طایفه را در هر یک از این
کلیات و کلیات این
بیت که است ایشان باقی
از تو عالم روح زادی میشود
بیت صد که سوار می شود
باز ایشان زنده کن از نوع دگر
که نباشد بعد از آن زنده شود
بطر حیات و حیات است
جاه چون طاعت و طاعت
نیش آنکه بود عمره ساز
طامع تا بدان میسر ساز
بطر حیات که تو نشد درین
در نزد خشاک معبود آن
کلیان بنود مطلق
نشود از امر حکم
یک مؤمن را عبادت و عبادت
میکنند عبادت مطلق و عبادت
کاین نامه به شیطان
و ان شتاب از هر طایفه
ز آنکه شتاب از هر طایفه
بار که صدر اکبر
از بنی بشفار قرآن بشنو
ملکیه بعد از طاعت
درین دو رکعت و در هر یک
درین دو رکعت و در هر یک
ای تو معان و در هر یک

واقف علی نهایت مقام روح است که حضرت واحدیت باشد اینچنین فرمود که الناس علی دین ملوکهم
 و دینیان بکوفت بوجبه مذابی مثل و ند جسم و جبه و در بعض نسخ این مصراع بطور دیگر و مقفی تعبیر
 از عناد است ضخم عجل و درشت است هفت بنو با اندازه هفت معا کافر بوحظت پناه بوالفساد
 عوج نام مردیت قوی پیکل که در عهد موسی بود غن بضم غین معجم صنفی از ترکان غارتگر و اینجامر
 تشیه است بعوج و بفر شود و یل و پاک و و نشود چنانکه خدا فرموده لا تدعوا الیوم بئورا و لا
 وادعوا بشورا اکثر اصحاب پیام دارد با آنکه مصطفی صبح سعادت بلکه بروح صبح از لست صبحان
 بحیرت او اضافه صبغة الله چون رنگها چیز را می پوشند چنانکه جوهر را بعضیها و وجود بهیات که بمنزله رنگ
 پوشیده شده اند صبغة الله فرموده رحمة الله و نحو آن مطهره بکسریم آلت شستن از ظروف آب تطهیر
 در آن صفحات بطرف آب چاه بود ای لعل ای مخاطب بقول خدا لعلکم انهم لفی سکر فیه
 یعلمون یعنی هر آنکه بجان تو قسم که ایشان درستی خود کور شدند و در ضلال و تحیرند همگی اینچنین
 و باز و بند و حایل مراد است یا و کم شده بدینود و بر سینه چون سیمین بر این جزو همین خوار و سب
 شمرش این است که جزو باید مشابه و مناسب کل باشد و حال آنکه کل اینچنین مطیع است نه خبر که این کسب
 دشت و غوغا همراه و در بعض نسخ له است بجای زشت مصدر لده لا تخم پس فسخ لام مصدر معنی
 لا و است و له بضم جمع الی است و موصوف اینچنین است پس مناسب نیست سبق اینچنین است که در
 بندی قرار میدهند از برای سابق پس معنی این است که در بردن سبق و در مسابقه و منازعه گفت آید این
 که فلیضحکوا فلیلا و لیکوا اکثر یعنی باید بخندید کم و باید بگریید بسیار و در شش فلی یعنی ستون و بنا
 این دو اند که شهند بر سن تاب رشته ابر قطره نازل از آن که در جس مشترک خط نماید و رشته آفتاب خط
 شعاع آن سطحی چون سبزه حجم و غلیظ افترضوا اشارت بایه شریفه افترضوا الله فترضا حسنا
 و مراد از قرض دادن از برک تن ریاضت دادن آنست در راه خدا لا عین دامت اشارت بحیث که
 از برای مؤمن مقرب بجدایتعالی فی الجنة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از
 بطهر که اشارت بکبریا نماید بولای الله لیبذیب عنکم الی حبس اهل البیت و بطهر که نظهر
 یعنی خداوند تبارک و تعالی میخواهد که ببرد از شما اهل البیت پلیدی را و پاک کند شما را پاک کرد
 عظیمی و شامل شدن آیه همه را وقتی است که اطلاق اهل البیت و کران را بکرو و این بحسب باطن میشود که کس
 و تابعیت خدا و النعل بالنعل النسبی برود و علما و عملا تشبه و متخلق شود پس به بیت طهارت و راه یابد و بحکم
 قدس و متخلق شود و بحسب روحانیت از اهل بیت و محبوب شود چنانکه فرموده اند سلمان مینا اهل
 البیت چنین مغبون کاوه است در بعض نسخ کرمست خوب نیست چه تخصیص دارد لو شیه ف چون کما

کرمست و شیه ف چون کما
 اینچنین فرمود سلطان عین
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما
 کرمست و شیه ف چون کما

رسیما فی حلقه که نعل بنان بر سر چوبی بند برای رام کردن حیوان بد نعل ناماید سنک کمتر و اچو لعل
 نسخه ناماید سنک را کمتر ز لعل غلط است چه شان دیوان آنت که بد را خوب و سر بر آب می نمایند
 و نفسی هم که چنین است از امسوله گویند حَقَّتْ الْحَقَّةُ یعنی نیز آن بکن که مکروه نفس است و مجاهد کن
 با نفس مسئله مطلق بد خصوصا سبدا رکیان امر هم شود حق تعالی درباره مؤمنین میفرماید که ایشان
 این است که در کارها مشورت می کنند با یکدیگر مادام که این هلیت تشبیه شده این عالم طبعی تنگ پیش
 باب استمانه قاضی و کسان این عالم که باید شهادت بدهند توحید بخضار و پلیر قاضی که ادای شهادت
 بر ذمه ایشان است پس چون در عالم ذر سؤال السَّعْبِ یَکُمُّ رَاهِمَهُ بَلَى گفتند در این عالم طبعی
 امتحان می شوند و باید تقریر و تثبیت توحید بشود بسان و جان و بارکان پس آنجا که بلی کشتی اینجا باید کواهی
 بر صدق خود بدهی بجمه توحید و بجان هم تصدیق داشته باشی بلکه له الوجود و کمالات الوجود حال و مقام
 تو شود تا انجام بروی آغاز کرد و قول و فعل یعنی شهادت فعلی و ارکانی نیز باید و اگر عمل نداشته
 باشی و اراده تو مستهلک در اراده مولی نباشد پس هوای تو آله متخذ تو خواهد بود و مکتب بلی کف تر و
 است خواهد بود پیکاه به پی ف صبح زود عنو سرکشی اظهار داشت یعنی بجهت اظهار این معنی است
 پس علامت نسبت است و بار است در مصراع دوم ایطانیست و مها نرا با معان جمع به جناس ناقص است
 و این بیت و چند بیت تالی این در بیان آنت که اعمال شریعت و اخلاق طریقت تو همه کواهی می باشد
 بر صدق آن بلی و توحید کردن تو است بگردار و اسرار غل و بغین معجم فریب یعنی مقتضای سبقت جمته
 غضبه عفو آتی بجنب کار خویش خباط لغزش سماء و ستاره است در فلک ثوابت و اسم منیر
 از منازل قمر و اینجا جهت علوم را است که باران از جهت علویاید و چنانکه میفرماید مثال است و غرض جان
 اولیاست علولا بهوت خواهد بود خبث ناپاکی حق ببردش یعنی آب چون ملوث شود حق او را
 ظاهر کند باینکه از منافذ زمین سبب متصل نماید آنرا بخار نموده در جوف زمین آب کرده متصل با آب
 زیر زمین کند یا اگر در روی زمین است بشمس تنخیر کرده متصل بجزر مهرش کند یا بارش در دریای محیط
 ریزد پس آب که همه چیز را پاک می کند جنس خود را نیز پاک میکند و تلویث در جان اولیا فی الجمله پرده است
 که از اشتغال به هدایت خلق حاصل شود و منجم و محو میشود با اتصال بی تحیف و بی قیاس حق تعالی سال
 دیگر بار دیگر یا سال دیگر در اصل مطلب و مادیات و مظهر حقیقی مضمون و السَّمَاءُ ذَاتُ الْوَجَعِ
 رجعت در ادوار و احوال باشد که طریقه اهل شراق است ولی نه تناسخ بلکه بقیض جدید لیکن مقتضای توحید
 که کل شئی فی معنی کل شئی کویا همان آمدن نشان هجی کجا بودی سواست بدست باخویشا
 جوابست عفریت از عفات معنی خبث و شیطنت است با نفاغه تفاخر و اسباب حشمت و تحمل

بدون پند است و حاشا است و ابر با تشبیه بکسیها شده با بکیرده بیا مثلاً تحت معنی کاه بکیر جان هر دو
چه در قطره است که در صدف در شود و در بعض نسخ جان هر دو در غلط است در جو و بخود او و حاشا
بودن شنگان و در بعض نسخ عوض شنگان و خورش بسنگان و روش است و آنهم خوبست و سبکی و روش
تضاد دارند که روش آنها حرکت مقداری آنهاست بنمو و امثال آن همچو ماء میشود و عربی باشد
که لفظ همچو تشبیل باشد تشبیه و در وقت خشکی تیرگی قعر زمین از غم کم است و آن غم گوید کای خداه و خیره
کسر شده و حیران باشد هل من مزيد یعنی آیا زیاده بر این هست اشارت باینست که در وقتی که
بجهنم که هر صحن حس خود است و عصاه را در آن می اندازند میگویند هَلْ امثال فَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ
ابو را گویند یعنی بعد از آنکه آنها با حلاط با جواهر در اراضی طینتیه و نذیه و در سحاب بفرق مبتلا شدند
خورشید را گوید به تنجیر یا لا برکشش و ابر را گوید سیرجای خوشش که بجز ریزد و اگر بجای دیگر رود آخر بجز
که فیض الله لا یقطع و نور الله لا یأفل چنانکه فرماید راههای مختلفه و در اصل مطلب کلام اکابر است
که الطرق الی الله بعدد انفس الخلق و کلمات مولوی اشارت است باینکه این آنهاست بحسب
و بوحده و در کثرت و کثرت در وحدت غسل شونده غسل بفتح اول شست و شودادن اهل
فرشستر شدن و طلب اهل حق از بنم از ایمان بغیب و ارا نذیبوی ایمان بشود و منحرف
جستجو کردن قبله را اعتلال مرض کا و حاشا که ارخا یعنی راحت بده ما را ای بلال چون سفر جهاد و
معنوی نماز برای حضرت پیغمبر صراحت بود و بلال بر بندگی میرفت و بجهت این دو امر نذیب و مردم را
صهیل از صهن یعنی حدت صوت است و تخصیص بفرس ندارد مثلاً نه محل اذان از مناره و غیر آن
جان سفر رفت که الصلوة معراج المؤمن گوید سلام یعنی در آخر نماز که سلام میگوئی بجهت اینست
که از سفر الی الله رجوع کرده و سلام میدهی مثل قادم از سفر این مثل مثل آب طهر که مثل جان و لیا یعنی عم
بود که کل نبی ولی و امثال دیگر جز بجهت دو صیده حمایه مثال صاحب حق یقین است چون خلیل که بعد گوید
شبع سیری لطف لطافت و تفرج فوئمه یضی احد دوم یعنی بر سید اخصیسان روحانی
که ایشان جاسوسان و آگاهان بر دلها و مشرفان بر ضمیرند این کواه فعل و قول از وی بجو بگشت
با ول که فرمود و بن و بولطن آه حاصل آنکه ولی بسر توره دارد و حاجت ندارد بدلیل و کواه بر احوال تو
ولیکن تو که طالبی این کواه فعلی و قولی برای تو ضرور است تا او را شناسی این از جو ای جوینده رازیا
راز که جوی بستر خود سیر الله صدیقی صیغه مبالغه صادق است و ملازم الصدق علما قولاً و فعلاً و عموماً
سألکی از باب تمیله است باسم ما کان مثل و انوا الینافی مؤالهم چه کلام در منتهی است
شاهد معشوق جانباری بها و بانفس سلسل سالیسی پس مجاوزی چه آیت کبریا

حق چون حق خود دلیل بر خود است زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در میان اظهار زنهان
و آن پیدا و در همه جا و پجات سر جوهر است یعنی جواهر مجروده از برای اهل این عالم اسرارند و ستون
و ظاهرند باعراض و آثار بلکه جواهر جسمانیست و مذات و کشفند باعراض و آثار و صف باذات و آثار
و نحو آنها یا مراد بصف و صف بذات باشد من و تو عارض ذات وجودیم و ایضا جمله یک است
اما متصف و امر جوهر با بسود یعنی بافعال و اقوال لطیفه امریه را که کوهرست بر محک سودن کیه یعنی
ترکیه مرکبی و تعدیل معدل باید بیند و کواه را موقوفه بدان یعنی فعلیت و کمال تو موقوفست بر آن خلایق
حفظ یعنی کواه قول و قتی صادق است که لسان محفوظ باشد از کذب و کواه فعلی و قتی صادق است
که قلب بعهود خود وفا فی باشد چه عهودی که با خلق میکند و چه عهودی که با حق میکند که ان مبد و املاف
انفیکم اؤ بندوه یحاسبکم به الله بی ثنائین چون بکوی ایاک تعبند و هو را اطاعت کنی
شاقض کشته یا بکونی عبادت میکنم از جهت قربت ولی از جهت طمع جنت و خوف از دوزخ باشد یا بکونی بخوا
و هو الباطن و عالم شهادت و غیب را مظهر اسماء و صفات و اینها را مظهر ذات و ندانی یا بکونی علم و معرفت
بده و از امانی علوم حقیقه و معارف شامخ دوری کنی یا نیت قربت محضه ام روزی ده و معرفت طلب
کنی و مانند اینها جمیع شاقض است و نقادان و متوسمان می شناسند که اینها فریق و مغشوش است سبکم
شقی یعنی سعی شما در راه خدا پراکنده است و جانی دیگر فرموده بحسبهم جمعاً و قلوبهم شتت
یعنی بظاهر جمعند و بباطن پریان و بهم متفرقه دارند قبله عشق یکی آمد و بس دوز یعنی در ظاهر مشاب
یعنی در باطن از لطف خود مثل حاکمی که گاه در شرع مظهر علم خود حکمی کند مول مول فیستی تاخیر
بعد تاخیر چون سرکش فانتظر هم پس اشتهار یکیش ایشان هم مظهر معنق آزاد شده
حاسد ماله و معلوم است که حاسد ماله عرض عقل خود میدرد و مشا و کم بضم میم اشارت بگریه و
شاد که هم فی الاموال و الاولاد یعنی ای شیطان شرک باش با کفار در اموال و اولادشان عاود براء
اخت را بوزن باجر کنی که عیسی آنرا حیا کرد و فاق کفر ابان رقیق و نبت روغن زیتون لمتق فربه و کند
هول خوف و اینجا عظمت که ملزوم هولست مراد است جسم ذاتی راضی است چه نفس با طقه جسمانی
احد و ث و روحانیة البقا است پس نور ایمان غذای تن هم بشود چه عجب اسلم اشارت بقول نبی ص که
شیطان فی انکم علی یدتی مراد تسلیم شدن قوای تن خاصه و هم است بر دست عقل بود و در دنیا مشورت
بر دنیا است عشق و عشق طبیعی را عشق روحانی و حقیقی بر دو قطع کند چونکه از شربت خانه یقین چش
یا حرص ای حرص از جهت شکم بلند شوی یقین و نور ایمان بدست که راه روشن بطلوب حقیقی تبدیل
غذاست از طنون نور ایمان با مرضی ای بیمار دل بلند شوی برای علاج همه تدبیر تبدیل مزاج است از اعتدال

بعد از اینها المجهوس ای بسته در کرم و طعام زود است که نجات بیابی اگر متحمل شوی امور بزرگ را از تنه
 بدستیک که در کرمی طعام و افراست شارتت بحیث که ان الجوع طعام الله فی الارض تفقد کن و امیدوار
 باش ای کوچ کننده و مسافر بسوی خدا تعالی اغذ غذا بخور بنور و باش مثل دیده که بنور متعذی است
 و موافقت کن ملکه را ای آنکه از خوبان بشری و پست تالی پان این مصراع است اذی اذیت و از
 جبرئیل او یعنی با آنکه غذای حیوانی نخورد چنان قوتی داشت که خبری از آن این بود که بشیر شتر
 سباز منقلب نمود در حدیث است که لا تجعوا الطونکم قنور الحیوانات حذرا کلمه مدح عربی است مرکب
 از حبت و ذخوانی که معارف اولیا و هدایتان باشد آن نیست نهان بلکه توحید تو دیدنی
 میتوان دید هر کس که خلیفه خدائی مراد بکون عالم وجود است نه عالم کون و فساد و حقایق خدای دعا
 یا مبتدأ بالتعم قبل استحقاقها کما فی الدعاء الماثور فسخ میکن یعنی زو حروف کونیه الهیه نسخ بردار در لوح
 ای ادیب اسنن ای صاحب دقایق و طالب معرفت حروف عالیه این بنا برانیت که قافیه نون
 و اول باریک بین باشد و در بعض نسخ در اول باریک یس و در دوم خوش نویسنده است خوش و فم
 بهتر است از رقم معشوق عدم و افه تو است یعنی صورتی از حتم و ابرو و خط و قال که در غیب
 لوح خیال است مجتوب تر است بلکه همان محبوب بالذات است که در خود نفس است چه آن قرب و ابقی است
 نمی پنی که آنچه بر شمایل معاشق است احسن و آن همه در اندک زمانی متغیر و زایل میشود و انصور و همتائی که
 از آنها در الواح ارواح ثبت است باقی است بقاء جا عالم آنها که نفس است مادامی که نخواهد حاضر کند
 در عالم خود و خود بهم بستگی و تزلزل و استیلا و عدم مخریوهای یعنی در غیب و درستی
 نوشتهاست چنانکه خدا تعالی فرموده کتب فی قلوبهم الايمان بالبيان یعنی با فهم معنی که مثل
 نوشتهای حییه و عبارت لفظیه نیست که دال غیر دلول است و در فهم علم بوضع شرط است بلکه خود کتاب
 و کلام است و خود معنی پس چون نسبت بقابل داده شود کتابت و چون نسبت بفاعل داده شود و اعراض
 از ضمیر مکنون مصون ملحوظ گردد و کلام است پس معنی دیگر هم میشود بیان دیگر برای بیان یعنی در غیب کتابها
 با کلامهاست از آنجمله کلم حق در سر عبد لطیفه خفیه و و از آنجمله کلم سر و شرب روح او و از آنجمله کلم روح و عقل
 بیطا و با قلب و و قلب و با خیال و کچ کاو کاویدن که در کردن و کچ کاوی کنایه است از وقت
 نیز و با کچ جناس محرف دارد جدمر مشقت تلخ توهبت رهبانیت و انقطاع از خلق کنش معبد
 یهود پیری خواند غایم خوانی بجهت احضار جبر و باح جمع ریح یعنی سود مختلف که اظا هر خوان
 الباطن قبله جانزا نیکو فرموده اند که الطرق الی الله بعد انقاس الخلاق پس قبله جان نامحدود است
 و آنکه فرماید چون که کعبه در قبله تن است شبهه مشد شبهه بجهت ضرورت هکذا همچنین امتحان میکنم

شما در زمین محبت که فتنه صاحب روی غالب است بر عاصیان و زمین محشر را ساهمه گویند که سهرت است
و آن زمین بسکه تا فتنه است پدار میکند خوانا کاز با بر آید آتش یعنی هر کسی آن آتش محدود را آتش ابدی همین
داند و حال آنکه آتش موسوی همه آتشی را مقهور دارد چنانکه فرموده چون بر آید صبحدم نور خلود او
یعنی روز بروز حقایق نور حقیقه الحقایق هر که را از معنی پرستان که بشمع خضر در گرفت و موسوس بود
محیط شد هفتاد و یک گرفت که لطایف سبع او با لفظ شد و در هر لطیفه بحسب خودده مشاعر ظاهر و باطن
هفتاد و یکونه پر میشود چه قوتها می مد که شمع بطور طیاره بهر عت بسوی مدرکات خود دیگر آنکه از لایات
پروانه است پر که تشنه موده عشاق را بر پرواگان آتش گرفته بشمعی که معشوقات آنها میشود بدین
صفت جوق پروانه بکیریم و عین راسا کن چه شمعها بدین شد پروانه های مجاز بدیند و در بعضی شمع
یک بود و معنی چنین میشود که در نزد ظهور نور حقیقت شمع مجازات مضمحل میگردد و باقی نمیند مگر شمع
احدیت چنانکه در باب سرب حق فرموده حتی اذا جاءه لم یجده شتبا و جد الله عنده که من چون
سوختم چه مطلوبات مثل طلبان همه که احش میشوند در نزد طلوع آفتاب حقیقت و چون تلوح ذوبان دنیا
شمع مرده که ضلک علمهم ما کانوا یفترون باوه و فنه آن شقی هرزه و پهوده در دنیا رشارد است
و در بعضی شمع باوه رفته و اولی است دل و با غوطه خورد غایب شد و گاه گویند در کتب است
که زیر آبی رفت از ننگ کز بلی ما و اشارت است بآنکه احتفای دل برای حقیقتی از تصور دیده همچو بان
دیده با کور و جهان پر از آفتاب و آنچه در ما مش بعضی از شمع چاپ نوشته اند که غبطه بدل غوطه است
خط است چه غبطه مسرت و خوش حالی است و مغبوط شدن محسوس نیست در کمال و گویا قائل اشتباه گرفته
عین را بغبطه ظلت الارواح یعنی کردید سودا زیان مغرما یعنی لازم دایم اگر بضمیم بخوانیم و اگر
بفتح بخوانیم معنی غم و دین است کشتن کی شکوه میکند بخاک ویرا جسد انیکوست ارواح برادران
عادل در راه حقیقت بجای رسد صلا داشته یعنی خوبی داشته چون لفظ صوفی که بحسب
اصل معنی گفته اند صادقان صبر است و صدقت و صفا و او شان و رده است و وود است و وفا
فاشان فقر است و فرد است و وفا یا شان یا س است از غیره و حال صوفی شته اسم و
یعنی اسم معنی بد را و اشارت لطیفه دارد بقول حق تعالی که و لا تثنون و الا لکتاب یقین لاسم
الفوفیانی صیب کنید بقیتهای بد که با اسمی است اسم فنی و اگر چه رسم انحط ساعدت نمیکند ولی میشود اسم
بنا و مثله باشد یعنی گناه را چون دود در معنی صافش رفته و در دوش را که شته عسر و شوار حیس
آسان بکسر بضم با و موده غوره خرمای اقیس شخص نویسد معاش زندگی صفات صفا صوف
شمع دج در عربی راه روشن بکنی و میشود که ف محفف دید بباش و فک پوشیدن یعنی سفید ازرق

شمع اسرار و مخبر
شمع اسرار و مخبر
شمع اسرار و مخبر
شمع اسرار و مخبر
شمع اسرار و مخبر

پوشیدن تا اصل و بقیه معنی و تاویل و مقصود باشد نقش هر پرده که ز در راه بجائی دارد غیرت آمد
 این خیال این ولی است از نسخه غیرت آمد خیال و مراد آنست که آنهارا که لایق عشق حضرت نیستند
 خیال مشغول میکند و دور باش میگوید بی شمه شود شمه معنی منع مقابل رخصت آمده و در بعض
 نسخ باشد آمده که شمه حقیقت مراد است در دست پر شمه بود کنایه است از قرب بشاه بزمیون خا
 پرون شد ارض بضا که در احادیث واقع است و در بعض نسخ زمین خاص است من کاس الکرام تمییز است
 بیت سیرنا و آیتنا الی الارض خضره و الارض من کاس الکرام تخبیب این از زبان ارواح مجرد
 محیط است یا افلاک بر زلف و درخ صفات حق تعالی لطف و قدرت رخ و زلف بتاثر از ان
 دو بهر است مراد از این کلمات مولوی سیران تجلی است تجلی الی المحبوب من کل وجهه فشا به فی کل
 معنی و صوره که بصد دل و ذوق شب میبوسیش این ولی است از نسخه بصد رومی لبیش
 باده خا الوده نان مجنون کند صاف اگر باشند دانم چون کند این نسخه افصح و ابلغ است
 از آنچه در بعض نسخ است لایمق دست نمی کشند از مکرپاکان را و وف طرف شراب صافی آن
 چون این جیفه و چون طرح کونین کند و رخص این جیفه طبعی و بدن بر زخی و اخروی جمیعاً کند و با جمله
 از تعلو بصور بالکلیه برهد و صفا و شرح بخند منتهی دولا و رو بقفا اگر میانه دو نون تا مثله باشد
 و اگر در میانه تا ثناته فوق باشد معنی کنده و متعفن است و حرف یا برای تنکیر و تفخیم است و لا د
 زاییده شدن و داد دوستی باد و بود باد یا موحده اولی است از ثناته تحت بمقام تشبیه یاد
 پیمانی لثام جمع لیم یعنی پست رتبه غرق شو فریقۀ عشق شو غفل بطن با ذکر غفل با ذکر کفش و ارونه
 فاخلع نعلیک شلج دار این دار چوبی که مجرمان را بدان آویزند و دارثانی معنی دارند
 چون مالدار و جنیس القافیه از باب جناس مفروق است حلال جمع حله معنی جابه گرا پنجا چون طلسم
 اکسون محصص مطلق بجس یعنی کج اذ و آتش بسیار دست چپ چون شمال بکسر اول پهن
 دست راست مضمون پنجان محرز دوری کننده مذکی اما لهذا چون زن و یوچین بکون
 رای زیر معنی مقهور و سحرند چون انشی که پهن در زیر فحل افتاده باشد بدلت چاه جاهی اول بحکم دوم
 بحکم عربی و سن ریمان کالجبال اشارت بکرمه و قد مکرهم و مکرهم و عند الله مکرهم و ان
 کان مکرهم لنزول منه الجبال یعنی بدستیکه بفعل آوردند مکرشان را و در نزد خدا مخطوب مکرشان
 مکرشان از برای زایل ساختن کوهها باشد و آن مکرها در بزرگی چون کوهها خواهد بود ماء معین آب
 کوار اجواز گذشت ذره عقلت حدیث است که تفکر ساخته خیر من عباده سبعین ستمه مقرر
 یعنی واجب چه عمل از برای تصفیل مراتب است تا جمال شایسته مطلوب در آن مشاهده شود اکیس

یعنی زیرک تر و چون آئینه اینجا حق و عاقل است کیاست که در عقل است در آن استحال شده بود و چون
این مصراع و سه بیت بعد دلالت می کند که و آنکه در اول بیت بواو است و زاعوض و از تحریف نسخ است
یعنی و هست آن عقلی که ابراز پیش او آه زیرا که آن عقلی که پیش ازین بیت مذکور شده این مصراع و بعد
در شان آنها نمی آید فصیحی از صید اهل حق شدن و در کلام صنعت عکس و تبدیل است آن و خدمت
تر و اهل حق و از نیاز پیش بی نیازان نازنازینان یافت و در این بیت و بعدش صنعت مقابله است مکر
کون از صنعت مشاکله است و مراد فکرین مکر کن نا و ادره ای و مکر خو و اهل مکر مدوح و دوم مکر مذموم
و هر دو واقع است در آیه و مکر و اومکر الله و الله خیر المناکیرین ای کوی که شنبه بودن مکر
در غضب است یعنی ترک کرکی کن و روبرو باش یعنی سلیم لیکن نه بر قصد سروری زادی مضطربان کیفیت
زاری سابق است آن غولیت بکسرتون یعنی زاری که با درد و سوز نباشد زان کمره است کرب
بفتح رایجی و کولی یعنی کشته داشت از روی کجی و عقلی بغم آبی شده زیرا که از حرارت و سوزش غم که به
رسد بخیری از خونهای نواحی دل بشود و بجانب فوق صعود کند و چون سرد شود بجای و رت اعضا بارده
از دماغ و اعصاب و عظام و غیره قطرات آب شده از دروز عین پیرون آید می فروزد یعنی بلی نیزد
بخاک خون انسان پیوده ناس سیرت و این را بیان می کند بیت تالی که کل خود را چون خوار کرد و حال
آنکه خدیو دوران توانست بود معنی پس جز و پاره او که خون دل و سینه است قدر و مرتبه ندارد بخلاف
آنکه فرمود که من غلام آنکه یعنی آنکه خود شناس و خدا شناس شد و وجودش را بخدا فروخت که انا لله
اشترت بآن لهم الجنة که جنت صفات و جنت ذات باشد و تعطل در برزخیات را روانداشته باشد
آنجا که کار عقل و می پکاری است این کار را پر د فضل خدای پی ف ای زمکرتش که آب در آتش نین
کرده و آتش در آب کین ایهام بچند معنی دارد چه میشود عربی باشد از کمون و معیش کمون و مخزون باشد
و میشود ف باشد معنی نچان شدن بقصد دشمن و معنی شکار و معنی کم و کاست چه در بیان طاوس کشتن است
و در کمی و پستی در آمدن نا که سوء العین مفعول است یعنی سوء العین را بجای یکمین معانی مذکوره میشود
که بخاید نفی باشد یعنی تا مثل سوء العین نباشد که چشم خود پسند تراست از چشم بد تا شرو خودی مملکت
بنزلونک اشارت بکریه و این بکاد الذین کفرو الذین یعنونک یا بصا و هم لما سقوا الذکر
یعنی بدستیک نزدیک است که کافران بلغزانند ترا بچشمهاشان چون شنیدند از تو قرآنرا افنا اهلان
و این لا و فنا شدن از چشم باز خاصیت وجود انصاحب چشم است و قوت تصور آن که تصور آن گذشت که آدم
با شتر یا غیر آنها بناید باین خوبی یا بزرگی باشد و تصور آن فعال شد و این نه از خوبی بلکه از حسد است و چون
آتش است که خاصیتش سوختن است عصمتی که داشتن حق ترا از چشم بد شامل تو شد اندران که یعنی کوی

و چو د احمدی و این خطاب بکا فر صاحب سوء العین است و آدمی در بعض نسخ نادانی است که مجلس است
 گو کس مرغ مردار خور که بعربی نثر گویند و بقوت موصوفست عرب گویند **نثر** یعنی کردید مثل نثر در قوت
 و بعضی از کواکب ثوابت را از شهاب است بگر کس نثر گویند عریض یعنی مهله شهاب این نامه جام
 بکمر جا، مهله قضای مرک و این ولی است از آنکه بفتح بخوانیم که طایر است اگر چه آن نیز جایز است که منظور
 نظر انداختن باشد پیریدن طایر و بنابر فتح معنی دق ازین جایز است که بر پیل مبالغه گویم که بر شتر چشم افکند
 و چشم داشت سقوط است از مغروری همچون حمام طایر که عادت دارند و از نظر او مترقب سقوطند نظیر
 قول شاعر عرب **أَنَابُنُ التَّارِكِ الْبَكْرِ تِي بَشْرٌ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَقَوْعًا** وصف شجاعت پذیرا
 باینکه طیر عادت داشت که هر وقت بمیدان میرفت خصم را متحول میبخت و طیر بر آن جفیه جمع میشد
 و در ذکر اشتر شمارت بحیث است که **أَلْعَيْنُ تَحْمِلُ التَّحْمِلَ فِي الْقَدْرِ وَالرَّجُلُ فِي الْقَبْرِ** هر یک برابر
 چشم نیکو چه اگر چشم بد با نجا صیه تا شیر دارد چشم نیکو بالقوة الربانیة مؤثر است که نظیر نور الهی است
 او از رحمت یعنی چشم نیکو مظهر رحمت حق است و رحمتش سابق بر غضب پس مظهر رحمت نیز سابق است
 بر مظهر غضب چشم بد چه چشم بد معنی بد تا شیرو چه بد معنی خود پسند هر دو مظهر قدرت و خود در بعض
 نسخ بر ضد خود و قرینه بر این است ضد او در مضارع تالی و آن پنجانا است یعنی طلب جاه طایوس
 پس شتن بط و احب و کشتن طایوس و جاست سنودت چارپا مرغی چراگاه **الملك عظیم** یعنی
 سلطنت نازا داد است و این از امثال است **فَقَرٌ مَطْلَقٌ** آنست که در فعل و صفت و ذات در همه محتاج
 بحق باشد **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ** پس زبان حال و قال فقیر در فعل
 مترخم باشد به لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در صفت به لا اله الا الله و در ذات و وجود به لا الهو
 الا هو پس قوتها را در جات قدرت فعلیه او و فاعلیتها در جات فاعلیت او و صفتهها بطورات صفات
 او و وجودها محض ربط و فقر با و نه ذاتی و ربطی و نه ذاتی و فقری و الا فقر ساری بذات فقیر نشود و در ذات
 غنی باشد پس هر موجود در وجود و مقوم باشد بواجب الوجود پس فقر چون چنین باشد نهایت فقر بدیهه
 شود که اذا جاوز الشیء حدّه انعکس صیغه و قائلین بوحدة و حقیقت قائلند بهین فقر مطلق و مقصود دیگر انداختن
 و دایغ و الجلال اشارت بحديث قدسی که **أَكْبَرُ مَا يُرَدُّ إِلَى وَالْعَظْمَى أَرْزَامِي فَمَنْ تَارَعَ غَنِيٌّ فِيهَا قَصَمَتْهُ كَوْ**
 یعنی که خدمت بستن سخی روشن و حل بجای مهله کل طی مصحف میان مصحف طراز نقش و زینت و نیز
 دیبا الصمد لغت مخرج و معنیش تیه مقصود در جواب و وصف حق تعالی بصمد که معرب صمت است در مقابل
 وصف ممکن است با جوف چون زمره مضمون **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** یعنی زنده که حیوانات باشد
 خلق میکند از مرده که غنا صر باشد یا زنده که عالم باشد از مرده که جاهل باشد حکما مر جانهای مرده اندر کورتن آه

هر که مرده گشت بموت آشیاری زنده جاوید شود چنانکه افلاطون گوید منت بالاراده و حتی بالطلب
چون ذند ه مضمون مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيَاتِ است پرون می کند مرده آشیاری و فانی فی السموات
از زنده طبعی و امکانی و نیز پرون می کند مرده جهل و معصیت را از زنده دین فطری که کل مولود یولد علی فطره
و نیز در هر دو موضع گفته می شود پرون می آرد از کافرو فاجر مؤمن و صالح و بالعکس این الاج نهاد داخل
ساحتش روز در کلام ترصیع است عنایعین مملو مصیبت و اصلش تسلیه مصیبت رسیده است و مراد از
خرائیدن تا اثر روح است قال الله تعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ الْآيَةُ از جسد
از مقارنه تن فکرت بد و اما فکرت خوب که در صفات خدا و آلاء خدا باشد پس تفکر ساعه خیر من عباده عین
نت حلت خبث منتهی قبول نمی کننده عین حد اعیان یعنی تعریف جوهر حد خود
یعنی حقیقت خود را فین حد یعنی از تعین و سبب بگریز و بدان که حقیقت روح آدمی وجود حقیقی است
چنانکه بعضی از متالیهین حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و جناب صدر الدین شیرازی و صاحب
اسفار بر آنند که نفس ناطقه وجود است بدون مهیت و شیخ فرموده که هر مهیت که برای نفس ناطقه تصور میکنم
مثل جوهر مفارق و جوهر مدبر و مبدء صاحب خدم و حشم مجرده و غیر مجرده و غیر اینها اشارت باینها می کنم
به و اشارت بخود میکنم با پس مدلول نا غیر مدلول هست و نیز مؤلف گوید که مهیت محدود بدست جامع
و مانع و این منع حکایت میکند از ضیق و محدودیت صاحب مهیت و نفس آدمی حد و قوف ندارد بمرتب مرتبه
میکند رد و می شکند این است که حق تعالی فرموده وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا و او را ظنون خود
بجلاف موجودات دیگر که مرکب با و اشیاء دارند از تجا و زود پس در عاجزند و مع هذا تفاوت عظیم
در مجردات از مهیت که حق تعالی نیز حقیقت وجود است و مهیت و حد ندارد چه وجود مرتب متفاوت باشد
و الضعف دارد و وجود حق غیر متناهی عدی و تدی و شدی است و وجود باقی مجردات غیر متناهی عدی و تدی
نه شدی غیر متناهی عدی است که عدد آثارش بی نهایت و مدی آنکه مدت بقایش بی نهایت و شد
آنکه در شدت نوریت و وجود بی نهایت نوریت و جوهرش نهایت ندارد و فوق همه است بلکه وجود همه
از اوست و وحدت در کثرت ظهور اوست أَحْمَدُ تَعَالَى بَرْمَانَهُ أَنْ لَيْسَ شَيْءٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ قال الحكماء
إِنَّهُ وَرَأَى مَا لَا تَنَاهِي و بلبان صاحب اسفار قدس الله نفسه و روح رسته عقول کلیه از صقع ربوبیت
و مجردند تجرد او تعالی و حتی از بحیوة او و ازلی ندبازلت او و باقی اند بقاء او و فرق است میان حق مطلق و حق
بحیوة الله و حق با حیا الله و همچنین موجود بقول مطلق و موجود بوجود الله و موجود با بقاء الله و باقی مطلق و
باقی بقاء الله و باقی با بقاء الله پس اول حق مطلق و دوم عقول کلیه و سیم عالم جسم و جسمانی و این در هر سه
موضع و همچنین در نظایر اینها جاری است تا به بحد حکما قال الحقیقة المحمدية لی مع الله وقت لا یغنی

فیه ملک مقرب و لایبی مرسل حتی نبوت و رسالت خودشن هم در مرتبه نیست بی بصیرت اشارت
 باشد اگر با بصیرت باشد و برای حقیقت شناسی باشد همه تحسن است دلیل و برهان و واسم خداوند مسعود
 شنبه شده اینجا مراد علم نقلی است جن بمصنوع و حال آنکه مصنوع بصانع ظاهر و موجود است و همه
 و همه احکام و اتقان و ارکبی دانش و قدرت است بر قیاس دلیل و نتیجه و قیاس اشرافی و استثنای
 و نظیر اینها موضع بیانش منطوق است مبغض اید و وساطت فلسفه یعنی حکیم چه فلسفه لفظ یونانی است یعنی
 تشبیه با که علما و عملا و عبارت دیگر تخلق با خلق اند و مراد علمی معقول است اینجا خواه حکیم و خواه متکلم پس طایفه
 اثبات واجب الوجود میکنند از امکان ماهیات با نظریاتی که مہیات وجود و عدم با هم مساوی بود مثل
 دو کفه میزان و متساویان بر یکدیگر ترجیح نمیدانند مگر خارج و چون می بینیم که یکی بر دیگری ترجیح یافته و وجود گرفته
 پس واجب الوجود می هست و این وجود از خود مہیات قابل خالی در مرتبه ذات خودشان نیست که
 از کوزه همان برون طراود که در اوست و طایفه از حرکت استدلال میکنند و اینهم چند طرق است گاه از حرکت
 افلاک گاه از حرکت نفس ناطقه گاه از نفس مطلق حرکت که حرکت طلب است و طلب مطلوب میخواهد و مطلوب غیر
 متحرک واجب الوجود است و طول نمیدانیم و متکلم بحدوث عالم چنانکه میزند که حادث صانع و محدث غیر حادث
 میخواهد و محدث غیر حادث واجب الوجود است و این طرق و نظایر اینها مرضی اند ولیکن برای طوایفی چنانکه حق تعالی فرمود
 سَنَبِّهَهُمْ فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمُ اللَّهُ الْحَقُّ وَأَمَّا رِجَالٌ فَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
 اول پس اینها او را اظهر می بیند از هر شیئی و از او استشهاد می کنند بر هر شیئی چه حقیقت وجود که نور اوست و
 بالذات و مظهر للغير است حکام پس امکان و حرکت و حدوث و مہیت همه بوجود ظاهر است همه عالم نور اوست
 پیدا کجا او کرد و از عالم هویدا بشرط آنکه از وجود در عنوان بند نباشی و بمعنون که عین اعیان و متن نفس الامر است
 ملاحظه کنی و بوجود جمعی و تجردی ناظر باشی تا بفرفتی که ماهی از سر کنده کرد دنی زدیم نه مانند امام فخر الدین
 الرازی که در کلمات حکما دید که فرموده اند که حق تعالی وجود صرف است و مہیت ندارد گفت که وجود
 معلوم است بالبدیه و ذات واجب غیر معلوم است و ازین واضح است که بوجود عنوانی رفته است
 تعالی عن ذلک پس صدیق گوید حقیقت وجود که اظهر از هر شیئی است با و امتناع دارد از عدم که هیچ مقابل
 قابل مقابل خود نشود پس واجب بالذات است و از ذات بی بصفات میرد چه مرجع صفات کمال جمعا
 حقیقت وجود است حکام و اینست معنی کلام مولوی که برعکسش صغی یعنی صدیق با صفا
 کرد خان بقیه است از امکان و حدوث و نخوان بی دکان یعنی چگونه ممکن توان کرد که وجود که نور حقیقی

محقی باشد و امکان که ظلمت است ظاهر باشد و دلیل شود بر نور خوان یعنی خوان نعمت روحانی که از
آتش نفع یا بد بهر تخیلات خوان کبریا باضافه یعنی سیه کاریست از خوان تحقیقی حاضر محروم ماندن از بهر خوان
خیالی و وهمی و میشود بسکون تا باشد یعنی حروف تخیلیه معانی و همیه خواننده و مراد با آتش آتش واد
ایمن است در بقعه مبارکه دل بوکن یعنی اعتنا قلب است نه بقلب پس اگر قلب حاضر و دل آگاه باشد
بال و پرو کرد و فرج حجاب نمیشود چنانکه در جانب غفلت و دل مردگی کریمه عالم ثواب تو بود تا تو باشی از عذاب
تو بود انزال تاسل و توالد خصی آنکه چنه و را آب کرده اند و همان آنکه از آبادی دور شده گوشه
غار ی یا غیر آنرا حشیا کنند و در بعضی اعمم سابقه مدوح بوده و چون خدایت حضرت حشی مآب آمدند عرش
کردند که انبیا بتل از خلق و توسل بحق را دوست داشتند چنانچه در شرع خود مذموم کردی فرمود اندلنا بالربانیه
ابجها و التکبیر علی کل شرف یعنی هیچ و قال بعض و رثه الحج رهبانیه هذه الاله کسبی یا از برای تنکیر ایهام
و لانه مدح در هر کسبی در شریعت مطهره آمده و الکاسب حبیب الله ما ثواب است اگر چه مذمت نیز آمده مثل کلید
خیر من اهل السوق یعنی هرگاه باند که مشغوع بتفکر نباشد ضرر نماید چنان ایهام مناسب است بشرط و جز آنکه
شاد ا الف آخر از برای تاکید یا نداجت تعجب است چون خوشا و بسا یا الف دعاست چون مبارک باد
هم اوست ایهام دارد بخند معنی یکی معنی نیر و یکی معنی همت و یکی معنی قریب بغم و این ابیات اشارت
با آنچه در دعاست که یا نعیمی جنبستی و آنچه در حدیث قدسی است که من تعقنی عشفه و من عشفه قلته و من
فعلی دینه و من علی دینه فانا دینه منیع لا لانگی است کاینات شام عرش تا عرش در کشیده کام
هر کجا کرده این نهنگ آهنگ از من و مانده بوی مانده نهنگ تا آخر آنچه ملا عبد الرحمن بجای قدس سر
السامی در سلسله الذنب اربیان کلمه توحید فرموده و همچنین اوحی بهم منظوم ساخته حسنی بود استقام
انکار است یعنی نیت حسنی مگر آنکه همه عکوس است و در جمع حسن و آن ایهام القاسم است نسبت تن و ا
یعنی حسن همه و آن همه بمنزله تن است و حسن او بمنزله جان ان نفی و یعنی چنانکه قوام تن بجان است قوام
جان بجان جان است این کسی داند یعنی نیک حس همه روح حسن است و باید بحسن او دل بست کسی میداند
که زنده دل باشد و پدر حسن او باشد حکام که سایه یزدان بودند خدا مرده این عالم وزنده خدا این نفع خلد
رخسار و آتش و عقول کلید درین مقام دغان و جانها تف دغان یا دغان فلک کما قال ثم استنوی علی السلام
و هی بخان چاه آسمان در انسان بکیر چون روح بخاری است در انسان صغیر چنانکه روح بخاری که مطایای می
مدر که و محرکه است بجای آسمان در انسان صغیر و این جانها تف و خاست چه همه امتزاجات و امراض و
اوضاع و اشعه فلکیه است و جانها و استکالات آنها بستگی دارد با آنها پس آنکه چون حدیده محماه با آتش رفته
پیش از وقت دغان طلوع و محقق است وفانی در جان جان است جبال التحد جبال جمع جبل رسیان اشار

بکرمه فاذا احببهم وعصيتهم بحتل الله من سحرهم انما نسخته یعنی پس ناگاه ریسما نها و چو باشد
که تدریجا در آنها کرده بودند بخیاال فاشده میشد از سحرشان اینکه آنها متحرکند معبر اینجا مصدر میمی است یعنی
عبور از حربه یعنی از صریح کم بودی در روی روح امری که بایستی قانع بودی و از بکر کم بودی در چهره آن
روح که بایستی خاشع بودی و همچنین همچو هارون اشارتست بآنچه مشهور است و ما ثور است که ماروت
و ماروت دو ملکنند از ملائکه که قدح کردند در حق نبی آدم که ابحل فیها من یفسد فیها و یفسد لیسما
و خدایتعالی بجهت امتحان در وجود این دو ملک شهوت و غضب مخمر ساخت و برین فرستاد و فرمودست
کنشید و چون برین آمدند و ناحیه بابل برنی جمیلکه بسیج عاشق شدند و در مفارقت او بی آرام و اوباش
گفت وصال من مشروط است بانیکه بدین من در آید پس سجده بت کردند و خمر آشامیدند و چون هنگام
وصال شد سائلی وارد شد و ایشانرا پند میداد و توبیخ میکرد از تزلزل و منزل آن زن فاحشه و چون سائل
برون رفت آن زن گفت این همه را رسوا میکند تا این را نکشید از وصال من کامران نشوید و رفتند و در
او کردند و او را بقتل رسانیدند و چون مراجعت کردند از ترزینا رفتند و محروم ماندند و خدایتعالی آن دو ملک را
در چاه بابل معذب دارد و محققین بر آنند که ملک معصوم است و این قصه ما ولست بروح و قلب بدینا عاشق
شدند و عبادت هوا کردند و شراب غفلت نوشیدند و عقل ناصح را کشتند و دنیا هم دست نداد که محل صراحت
اگر آب بیغیه مجبیه الظان ماء حتی اذا جاءه لم یجد شیا پس قول مولوی که همچو آه از باب تئیه یعنی
شیئی است بصورت آن سحر و ضد سحر اشارت بکرمه و ما انزل علی الملکین نیبایل هاروت
و ماروت و ما علمان من احدثی یقولان انما نخفیناه فلا نکفیر یعنی اجنه
شیاطینی که در ملک سلیمان بودند تعلیم میکردند مردم سحر را و آن خیر را کم نازل شده بود بر دو ملک که ماروت
و ماروت بودند و آن دو ملک تعلیم نمیکردند احدی را که در مقام امتحان که هرگاه کس با قدرت و اختیار بدین
مؤمن متحن است و بعضی مفسرین در ذیل آیه حدیثی نقل کرده اند که بعد از نوح ۳ سحره بسیار شد پس فرستاد خدایتعالی
دو ملک بسوی پغمبران زمان که بیاموزند سحر را و بطل السحر را پس آن پغمبر تلقی نمود از ایشان و نمودی سخت
به بندگان خدا و امر کرد که آن دو ملک بصورت دو بشر تعلیم کنند مردم را و نهی کنند از سحر کردن و ضرر رسانیدن
و این مثل آنست که بیان کنی سم را و دافع غایله سم را و بتعلم بگوئی که کسی را مسموم کنی و مسموم را معالجه کنی و باید
دانست که مثنی در آیه یعنی امتحانست مثل آیه ان هی الا فینک دده صف و در بعضی بدو دال است
که چون دو جانور از گوشت هیزم پیارها میشود بیا عربی باشد یعنی بار هیزم و میشود پی ف باشد یعنی چوبها
کنده چه هیزم بر هیزم و درشت هیزم اطلاق شود و کمال اسمعیل گوید دارم اسبی کش اسخوان در پوت هست
چون در جوال هیزم تاغ مرده آن اشارتست بحديث الدنيا حقیقه و طایبها کلاب بزه ف خطا و کنا

یعنی در صاف و جنک افشادنتا کل و خوف سود عاقبت خطا صیاد صیفه مبالغه از صبر
مقتضی شور شرع انقلاب منیر بسکون را یعنی تیر و رباد پس وجوب مراد است از اولویت یا مراد
این است که تیر اندازی بجانب خصم را مباهات نشدن از مردی زره اولی است که به معنی مکره و شت
کلاک چون شک شوم و نامبارک و مصغر کل نیز بجهت تحقیر میشود و میشود مصغر کل بضم کاف و ف با
که کاه کنایه از فریب باشد چون کل زدن و کل خوردن چنانکه کول با کاف ف و واو هم با هم معنی آمده
چون نباشد حفظ یعنی در نفوس مطمئن با وجود اسباب و قدرت و احتیاط کف نفس از باطل
کرامت و شجاعت است و اما با ضعف نفس سلب اسباب و توفیق جبری هم غنیمت است بفساد نکارد
در حق صاحب قدرت و اختیار است تا آخره بیت بحسن بحکم پس من که با خود در حق ضعیف النفس
با چند بیت دیگر اخبار آن به این اختیار معنی ترجیح و رای پس با اختیار آخر خبر تمام دارد پس من
درین بیت رد الغر علی الصدر و طباق السلب جناس مضارع است مثلث بهتر آن باشد در رد و
آخره بود نبیا تقیید بنیا کرد که پراخت که علم و عمل است دوست و مرغوبت منوجر بفتح جیم یعنی
ریاضت کشیده منجی این تیغ خطوط شاعیه خورشید است و قتیله بی شرم و در بعض نسخ قتیله
بزه شده بزه که معنی کنایه است خوشه پس یعنی اگر دل خصلت مستوری که قرب خالص اردو
مانند ذکر قلبی و سیرت آبی پس از ابقا صفای صورتی باکی نبود لیکن چون ند بدم آه سایه خوشن
تن است که تمام قوی و جوارح سایه روح امری است او محدود یعنی چون قهر کمال سد و بقای فی شمس
انجام و بقا با الله حاصل آید همه نور شود و سایه در نور محو شود پس آنجناب ختمی آسایه نداشت چون همه نور بود
و چون اسم و رسم و مهیت و انیت در او بر عقل کل مجرد که نور بی ظلمت بود اطلاق میشود بلکه در ورثه او کمالیت
رسیده اند آنچه مدلول انا و امثال آنست همان روح امریت و بدن کالاجنبی است و روح مکرم نور است
و نعم البدل مکان او جبروت و زنان او دهر امین اعلاست و نسبت ثابت ثابت سر است و مقوم
جوهر او لا هویتست همه نورند تا بعیت او کلی اندکلیت او البتة اولی بالمؤمنین من انفسهم و دیگر
برای سایه نداشتن آنجناب آنست که در خط استوار در نزد زوال آفتاب هیچ شاخص سایه ندارد و پس
حقیقت محمدیه در وسط النهار و در حد است و او بود که قبله عیسی شرق و قبله موسی مغرب و قبله اوصیاء بین المشرق
و المغرب بود و طریق اش جمع بین وحدت و کثرت و تنزیه و تشبیه و جبر و تفویض و خلوت و انجمن بود یعنی
همه جا امر بین الامرین شمع شد شمع موم عمل است چنانکه فرمود شمع چون در آه آتش صورت یعنی آتش
جهانی عالم شهادت بموم قائم است بخلاف موم شمع جسم یعنی شمع در جسد که روح امری مجرد است موم
در آنجا قائم با آتش است و چون کم گردد و فانی شود این موم و این تن این آتش انور و ابهر گردد پیمانه

بر که پیشو و میرو پمانه ما چو پر شود زنده شویم و بر اهل حق عیانست که مردن تن زندگی جان است و رستی
گفت تا بهت شد لطف مبین که مراد ماه حقیقت است که نار و شمع هم تعمیر از آن بود این ابو هار و اعدا
مثل آنکه فرمود فجاء أعداء الله النار و من كان عدا لله و ملائکته و جبریل و میکال
و لعنت فرموده کافین را و دنیا را و کسانی را که در دنیا انداز بهت و نبوت و مراد با براتن و بواجب و حق
اناره و لو انه و متوله و شیاطین و وساوس آنهاست و دشمن ما را حاصل این است که وجود علی الاطلاق مراد
اوست و وجود ذات قدس معشوق خود است و من احب شیئا احب الله و هو وجود اثر او و مظهر اسماء الطیفه و قهریه
و نکاشته قلم اوست و کرامت بالعرض است و از طرف ممکنات هر وجود بحسب فطرت و کمون محب و عشق
بخودشان عشق بوجود و مقوم وجود است که وجوبست و عدم طلب بحسب مرونی تکلیفی است نه امر و نهی کونی
پس از غایت تشریف و نهایت غایت بما دشمن ما را دشمن خود شمرده چنانکه حب مردان خدا حب خدا
مهر همه مغرور شده و عالم شهادت و عالم امر که عقل و نفس باشد خصف القمر و جمع الشمس و القمر
و نیزه اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت اصل ضیاء الیوم الیوم لله الواحد القهار
چنانکه دو ورق قبل ازین شرح دادیم و آیه شریفه او لم یکنف بربک را شاید آوردیم موسم من چنانکه
حق فرموده در حق او که فرجناک الی امک کی نقره ها و لا تخزن یعنی آنجا که در طلب مرضعه بودند بر
تو بر کرد ایندم ترا بما در بستان مرضعه بودن چنانکه تا خاک شود چشم ما در بقای تو مخزون باشد بمعنی بودند
چه عکس و آینه کبرای سرایانهای صفات و اسمای عاکس چون همه نمودار اسماء و صفات و ست ظهور است
و ظهور شیئی مباین با آن شیئی نیست چنانکه حضرت حشی ماب فرمود من رأی فقد رأی الله صفحا ابدا
سرافهر من بهتر آنست که سر کبر سین خوانده شود و برگشت باول که طایوس پر کند چنپین و
چنان گوید و چون پر با استون تن یکی است در مقام تحقیر تن گوید که خانه شنبه پنهای خربیه و دیدن یک
خربیه بیش نیست این تن و اما لطیفه سیریه پس آن محل لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
احسنک در عربی که تحسین و شاباش نیز در پس خضر اشارت بکبریه اما السیفه فکانا لیاکین
یعنی فانی فیها و کان ان احبها و کان و ذاعهم ملک باخذ کل سفینه غضبا
در قصه خضر و موسی علیهما السلام در حکمت خرق سفینه میفرماید که اما کشتی پس بود مال مساکینی که در بحر کسبی داشت
و بود ملکی در آنرا که غضب میکرد و هر کشتی صحیحی را پس من را رده کردم که معیوب کنم کشتی معیوب را غضب نمیکرد
عمر آن آبادی خرج در بعض نسخ صرف و هو بطعمکم و لا بطعم صینه دوم میشود مضارع مجهول ثلاثی میزد
باشد چون اول که مضارع معلوم است یعنی طعام میدهد و طعام داده نمیشود یا دوم معلوم ثلاثی مجرما
یعنی طعام نمیخورد یا دوم مجهول ثلاثی مجرما باشد یعنی مطعم و ماکول نمیشود و جلد و ب کثانده و بیدان

درگاه کوکاب علم است بصیغه مجهول از ثانی یعنی غیر مطعوم و غیر ماکول و مراد آنست که جنبه روح امر را اصلاح کن
نه تن را که تن را زمان و حوادث آن میخورد بخلاف روح که مجرد است و مجرد غذای مادیات نشود بلکه همه وجود را
مشمول وجود او و بمنزله غذای او شوند خاصه معقولات و فیک انطوی العالم الاکبر پس جان باش بلکه فانی
در جان جان نه جسد و الا خاک آنرا میخورد و نه هم روح خیالی و الا هر خیاله داخله میخورد یا بجسمی یا مستغرق
در ذکر و فکر حق انخواب قبول یعنی آن چو دی تو آبی که ز نور خیال را برود ذباب اصلش ذب آب یعنی
مذوق شده آب و بعضی گفته اند مکس از ذباب گویند زیرا که کلمات آب یعنی هر زمان دفع میشود و جمع میکند
که آب چون قائم بمبستی رجوع و این ذباب آن زبور است که من کلان چه خیالات تمکمه میخورد و خواطر حق را
سوی او که گفت یعنی حصن ذکر او بلکه وجودت ذکر او شود کودکی یعنی بکودک بودن جواد
همسایگی که یدالله اشارت بکرمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ابدیهم یعنی
کسانیکه بیعت می کنند با تو این است و خیر این نیست که بیعت می کنند با خدا و دست خداست بالای دستان
ایشان و حدیثیه موضعی که در آنجا بیعت واقع شد و بیعت از بیعت است که جان خود را در راه حق فروخته
ان الله اشتری الایه یعنی چون دست در دامن کاملی زدی مثل آنست که در حدیثیه دست در دامن پیغمبر
چونکه او نور نبی و متادب با داب است صحابه بمعنی باضافه است مبشتر بفیض شین بشارت یافته
بجنت یعنی زده نفر بشارت یافته بخت محبوب گشتی و چون بگو ضعیف گیر و مظلوم کش فصد زنده
مغفل بکفر غافل کننده بین آیدی اشارت بکرمه وجعلنا من بین ابدیهم سدا و من خلفهم
سدا یعنی قرار دادیم از پیش روی ایشان سدی و از پشت سر ایشان سدی نشهد صد البته کردن
در عربی و در ف نیز سرود و مناسب آنست که ف و از نشدن مخفف نشاندن باشد پس قصه ایها الم تضاول
بپیش و در بعض نسخ لغت است خوبت مرا یا دجوارا و آنحس که تصرف کرده و قصه القمه کرده اینجا را
نیز تصرف کرده مرک را از میان برده پیش بگیرار را و جارا در نسخ چاپ ثبت کرده که مراد حق باشد و لفظ که
رابطه فهمیده و نه چنین است که اسم استفهام است از برای تحویل و علم مخاطب بدکردار حضرت قهار زایل منزله
جعل شده که هو یعنی چون بشکجه افتاده اگر شد با سم هو و قریب و مثل اینجا جل المذکذک و باز
میگویم ریمانی است از لیف و بعضی گفته اند ریمانی است در خشونت مثل لیف و در حرارت مثل آتش و در یکنانی
آهن در گردنش و بعضی گفته اند که در حلقش سلسله است طولش هفتاد ذراع و از آهن است از دهنش داخل و از دهنش
خارج و بر گردنش پیچیده و در بعض نسخ فی جید جل من مسد بخذف با اشارت باینکه این حکم حاله بحطب کلی است
و حذف ثوین ابهامی جید از جهت ضرورت شعرات باین تاویل که نفس را بی لب است و تن طبعی و جاد
که خارج و عرص در راه پیغمبر داخل که عقل است میریزد و حاله بحطب آتش جهنم خود است يوم النناد روز

قیامت است مصدر تناد و اای نادى بعضهم بعضا و مصدر تناد و اای جمیعوا فی النادی و النادی مجلس
و بصر و معنی مناسب قیامت بدن را در بعض نسخ دنیا عمر خواه یعنی طول مل دارد پس نفس انسانی
که آرزوهای دنیوی دارد و طول عمر میخواهد برای تثبیت آنها حکم زناغ دارد و در بعض نسخ عمر کا هست و غلط است
و عمر دائم برای بدن خواستن در قوه فراق خواستن است و نیز عدم وصول بغایت خواستن و نیز قهر و نیاز
و اتم خواستن است چه تن جنبه فقر و حاجت و نقص نفس ناطقه و روح امریت و روح بیدار تن و الا
و قوای تن غنی شود بغنای حق غنی معنی کونید و لیلی چون خضر خواست مصاحبت با ولی را و اقول نکرد
و گفت تو آب زندگانی خوردی که حیات جاودانی در دنیا داشته باشی و من از حیات دنیوی به کام و کریم
و حیات خود را میخواهم **انظر لی الی یوم الخراء** اشارت بکریه **انظر لی الی یوم یبعثون**
یعنی مهلت ده مرا تا روز قیامت که مبعوث شوند خلائق که **نبتنا و نبتا** یعنی توبه کردیم ما ای پروردگار ما
و در بعض نسخ چاب **تبت یا ربنا** و غلط عظیم است که تاب فعل لازم است و تقدیه بعلى میاید مثل **تبت علینا**
زانکه که بیدوست در بعض نسخ مبنی نامربوط است مرکه حاضر بخدا و تضاد است در بیت که طباق کونید
و همچنین بیت دوم سه تضاد دارد از خدا غیر خدا این بیت دو تضاد دارد و به شانکه مراد بر
طوری چه لفظ کی در ف در حال ترکیب با کلمه دیگر معنی حاصل بالمصدر است چون نخبندگی و شمرنگ
و در قرب بسکون بانه کجمره و اضافه بجان کوبیدی بایست کفشی **بذلعل عیان** ثابته از ثبوت بوجود
و تبدیل مہیات از لب بایس و از ظلمت بنور و تبدیل ذوات و تحمیلات از طبع نفس و از نفس بعقل و از عقل بحج
فی الحق و اطمینان الحق فیہ من **هم خطم** بخا معجمه مقابل علم و در بعض نسخ من همه جهلم و مقابله درست نمی آید
مگر جمل عملی مقابل عقل عملی مراد باشد و بیکر بیوه و پیش کشیم که شان حکیم الهی و مثاله توحید کثیر و تحیر و حد
و اینجا دوم از شانین باید بکار برده شود تا بیری در مقام طبع معلوم شود که اشارت بآنست قول خدا که
و وجدک ضالاً فهدی و ینما کنک قلبی ما الکتاب و لا الایمان پس باید دانست که
پیغمبر را نیز مقام طبع عنصری بود که نادار بود **لولا ان دای برهان ربیه** بحسب تکوین نه بحسب
تکلیف باطن و ظاهر که دارا بود بداری دارای حقیقی و بسرعت هر چه تمامتر سیر الی الله و فی الله نمود بلکه طی
المکان و طی الزمان و پس از این دو سیر پیغمبر شد و سیر من الله الی الخلق نمود و با جمله بیره باعتبار مقام شریعی
بشرط لایتمنی بشرط شیئی اعنی محلو من نور الله و نه کو هر ذوات و اسمان بلکه برتر از اسمان اختران نفوس
عقول مرادند هر که ساف و فنا جاده تا اینجا بود باز گشت باول که حیات تن دایما خواستن غلط است که این عالم
طبیعی خود دارم است که مدار حیات بر علم و حضور و جمعیت است و عالم طبیعی عالم جمل و غیبت و تفرقه است
پس حیات حقیقی بطرح این بدن و رفض این عالم و تحول نفس است بعقل و فرقت بجمع و با جمله تبدیل از ظاهر

بباطن و اخفاء صورت در عینی که من چنانکه فرموده دلدل تا آخر ابیاتی چند منکوشست اگر اثبات باشد
یعنی قلب سماوی باشد نه ارضی و اگر نفی باشد یعنی عالمی باشد که اینجا یعنی در این عالم عناصر و بعض
نسخه کاینجا غلط است چه در افلاک تبدیل و خلع و لبس نیست مینا گوی که میباید گری مراد است چه من معنی
کیمیا هم آمده قلب عیان است کسیر محیط یعنی هر جا که نظر میکنی کیمیا گریست حقیقی و تعریف حقیقی است که عناصر را
معدی کند و نبات می کنند و نیز نبات را حیوان و حیوان را انسان بلکه عناصر را این و آن می کنند بنحاک این قدر
داون رمز کار است که عزت پیش را در خاک است و محیط اشارت است بآنکه حق تعالی جمیع را بغایت میرساند
چه مظاہر لطف را و چه مظاہر قهر را اینلاف ترکیب فراهم آمدن محیط چون بسیج جامه دوخته شد
و اینجا نفس و صف عنوانی مراد است نه مصداق یعنی مؤلف و مرکب هست بدون آنکه وصف محیط را
موصوف شود انشی با خاک اشارت است بآنکه وقتی صنایع حکیم و مبدل عظیم جلالتش بر تو ظاهر شود
که مصنوعات کائنات را بر کردانی باصل قاطبی چنانکه مبدعات امریه را باید بر کردانی باصل فاعلی پس چون عناصر
عظما را که اخوات این عناصر زیبا و دارا اند ملاحظه کنی کوئی آئینه خانه است پر از ماه و آفتاب و اما انشا
تیره ز عکس صفای تو و یا مثلاً تحت بنا بر غلبه یکی از کیفیات میشود و اولی آنست که ببا موحده بخوانیم که تا چنان
عنصر نباشد احد موالید نشود و آب مذکور نیست چون غنی از بیانیست بحیثیتی که خداوند جل شانہ ماده انرا
ما فرموده کقوله خَلَقَ مِنْ مَّاءٍ ذَا فِیْ بَلْکَ فرموده وَاللّٰهُ خَلَقَ کُلَّ ذٰلِکَ مِنْ مَّاءٍ دوم به دانند
بلکه هر تالی در سلسله صعود عین متولد است و آنچه فعلیت و کمال آنست داراست بلی آنچه نقص و حد و فقدان
مذارد و اینها عدم است بحیثیتی که آن کامل اخیر کل آن سوابق است نه باین معنی که ان کل مجموعی آنهاست هر کل
مجموعی شرح آن و آن متن ایمانست و آن کج پنجهان و همه ظهور آنست کثرت در وحدت و وحدت در کثرت
پس کو یاد و مرتبه فعلیات را داراست از سبب آنی گذشت که سبب سوزی آنست که مظاہر در نظر ساک
محو شود و اسما ظاهره بماند مثلاً شمس من پند ظهور جاعل النور به پند نازنه پند نور قهار به پند و قس علیهما
این پنج و شش مدارک ظاهره و باطنیه بجهت مدارک تجربیه ده است که در بطون و ماغند و مدارک کلیات که
اصلی المدارک مستخدم الكل باشد عقل است و مجموع یازده است که عدد هوست که تجلی در خبری و کلی است و در
بنحاج از عقل خارج از عقل خبریت یعنی باز بسوی عقل کلیه و ارواح بسیطه گذار است و بعد از این پت در ترتیب
چند بیت در نسخ اختلافست و تیرتبی که در نظر ارجح می آید شرحی میشود با فمترهای و با مترهای غیر آنست
و تخلق با خلاق آنست که بحر لاسا حیل که در حقش فرموده اند مراد است در وقوف در لفظ وقوف اشارت است
باینکه مثل منازل خشکی نیست که اعیان ثابت و اسما و صفات خلقی است چون متبل و توکل و صبر و رضا و تسلیم
مثل انجیا که باید بگذرد بی جداد بی دیوار و بی سقف و بی سقف و آنچه در بعض نسخ هست که باز مترها

دریاد و قرون وقت موجش بی جدار و بی ستون بدل آن فرد بوده و جمع کرده اند و آنکه منزلهای خشکی
 که مرتبه ایمان ثابته و مفاسیم صفات خلقیه باشد و تعلیل آنست که منازل بحیریه که مقام سیر فی السد است بدون
 حدود است زانکه حدود مناسب عالم امکانست و در خور براری و احتیاط از حایط ما خود است تا لب صبح
 یعنی برون از بحر وجود حضرت اسما و صفات نشان پامی سایرین الی السد است که در منزلهای خشکی باشد
 پس نشان پادشاه و نوح که مقام وجود اسما و صفات حق باشد کلاست یعنی نیست نشانی
 و آخر بحر سکونت اند و آن ده راه بگرد که میان منزلین عبارتست از مرتبه مجمع البحرین و برزخ البرزخ
 که عالم مفاسیم صفات و اسما و حق باشد که درین مقام فرموده اند که جائت الکثرة کم شت و میان مرتبه احد
 صفره و کثرت ایمان ثابته است که کثرت ایمان مستند است بکثرت مفاسیم اسما و صفات حق از طرف
 از این تا بالای این یعنی وسعت میان منزلین صد چندان آنظر است که از مکان تا لا مکان باشد و بعض
 نسخ این است که آنظر که از نما تا روح عین یعنی صد چندان آنظر که از عالم نباتی باشد تا عالم روح بی
 فاذه مبکسر یعنی حیات تجدد و بکیر و بعالم باطن برو و حیات و نیویر یکبار سه پاد سال گذشته را
 پار کونید و سه بار باعتبار ماضی و حال و استقبال است و فرونی هر عالم باطن تالی از متلودر سلسله طولیه صغیر
 بسبب وسعت تالی است از متلودر آنچه آن داشته این دارد مع اشیاء زاید و سه بار با سپار جاس التکریب
 مفروق دارد و در بنامشی اگر جاننا زنباشی که حیات حیوانی را بحیات ایمانی و عرفانی مبدل ساخته باشی
 که عین حیات جاودانی از رویست چه نفس با طقه باعتبار توجه بمعارف کلیه در آخرت بلکه در ماورای آخرت است
 و با بحکیم حیات عقل نظری و علمی محض مجرد از اصلاح نکرده باشی باری حیات عقل عملی اصلاح کن و نخل واد
 و نخل مانند بر و ثمر فراوان بده و اسباب حیات حیوانی را ایشار کن و فیاض نعم صوری باش و اسود کی زیر
 دستان بخش ای سبب شود یعنی اگر لا اقل نخل با ثمریم نباشی سیلاب شوری و سحر طقه شویان آب شود
 و طعم مرغان کور و قانا الله تعالی بین المضر اصل حدیث آنست که در فهرست مذکور است و این از کلام مبرور
 پس اگر بفتح میم بخوانیم مصدر میمی است بمعنی ضرر و اگر بضم میم بخوانیم قبیله مضر که قبیله بود از قبایل عرب
 مراد است چنانکه لبید گوید و بَلْ اَنَا مِنَ الْاٰمِنِ رِبْعَةٍ اَوْ مَضْرُوءٌ ذٰکِرٌ خَاصٌّ است و اراده عالم بر سبیل مثل مذکور است
 و این اشارت بقصره او عالم المیعب به اجهال فاسلما گفت اشارت بکرمه فقال مالی لا انا
 الهد هدام کان من الغائبین لا عذیبه عذابا شدیداً اولا ذبحته اولاً یعنی سلطان من
 سلیمان گفت چه شده است که نمی بینم چه درایا از غایبانست هر آینه عذاب می کنم او را عذاب
 شدید می یافد و می کنیم او را بیایارد دلیل مظهر و عذر با هر و تفسیر شده عذاب شدید بمصاحبت با جنس
 البائع الب بفتح همزه و سکون لام تدبیر بر قهر عدو من حیث لا یعلم و نیز طرد شد و این بنا بر عذرت

لفظ است و میثود محقق البرز بوزن کج گز باشد و در فت نام پهلوانی بوده و کنایه از مردم دلاور می آید و چون
در اسما سبب کثرت استعمال تحفیف مطلوبست را و ز اقشاده باشد یا مولوی تحفیف داده باشد بالغ
بد و ضمه در ترکیب معنی بزرگست سبز و ادبی پناه از بلاد قدیمه خراسان است و اسم دیگر آن بهیق
بوزن بیدق است و ملقب بدار المؤمنین است مابکلوخ خشک این با جویبار تضاد و کلوخ با سبزه و
ایهام التضاد دارد و منهپان بضم میم از نهایت است یعنی نهجایت رسانندگان جستجو مانند آن نهجایت
رسانندگان ندای علام حوض که احسن بدن زمرض و اشرف بر ملاکت عرش متلع کقوله تعالی
عَرَضَ الْحُجُوفِ الدُّنْيَا و باکو هر مرعاه النظر و ایهام التضاد دارد مضمون مضمحل چنانکه اهل حق محقق را
در قفا ذوات در ذات حق استعمال کنند و شارح که از اهل سبزووارو حال ساکنان نجات گوید که اهل سبزووار
اهل حق و دوستدار اهل حقند نهایت آنست که اهل معنی بوده اند نه اهل لفظ گفت لا منتظر یعنی نظر نمیکنیم
بسوی تصویر و ظاهر شما پس طلب کنید آن دل انسان کامل را بهر تدبیر که دارید اشارت بحیث است که لا نظر
الی صورکم و اِنَّمَا أَنْظَرُ اِلَى قُلُوبِکُمْ حدیث قلوبکم است و مولوی فرماید ز صاحب دل کخم در تو نظریه دل تو
وسعت و عرشیت پیدا کند تا بغیت انسان کامل کنف آنوقت منظر سبحانی و عرش رحمانی شود بلکه دل او دل
تو شود و دل تو دل او فی بنقش سجده بصورت سجده و صورت اعطاناظر است بقولش که سجده آورنده مشق
جهت تا ویش حضرات ست حضرة الذات و حضرة الاسماء و الصفات و حضرة الجبروت و حضرة المملکوت
و حضرة الناسوت و حضرة الکون اجماع است نکندش بواسطه او خلق نظر یعنی هر که و هر چه در جها
و حضرات منظور حق است بواسطه صاحب دل انسان کامل است و این اصح است از نسخه کی کند در غیر حق
یکدم نظر کو کند و داذبوا ی اصح است از نسخه روش هیچ بی او لولا که لما خلقت الافلاک و از کشف
یعنی او واسطه در ایصال فیض است و رحمت واسطه بر حومان که جمیع مہیات مکانیه اند که او خلق است
نوری و روحی فرموده سید اولاد آدم است با کشف بلکه بداند و قدرة الله و شیتة الله که ذوق
داخلیت دل عرش رحمن است بعضی از عروش است که ذوالعرش در آن بحسب آن ظهور دارد و صفات ظاهری
در خور منظر بروز کرده و این در کاملی است که بقیه وجود مکانی در او حکمی دارد و بعضی از عروش است که آن
متصف بصفات ذوالعرش و متحقق باوست و این بزرگی اوست نه او بزرگی این چنانکه در اول بود و در ثانی
فنا می تام است و اینجا رضای این رضای اوست و اعراض از این اعراض ازوست ذہوب پای مآدوان
حدیث است که انجبه تحت اقدام الامتہات طاهرش مثل طاهر اخذیث است که التَّعْبُدُ سَعِيدٌ فِی طَرِيقِ اِمَامِ
و اینجا باطنش مراد است که بهشت حقیقی در تحت ایت و کلیت و حیطت وجود اقشاده مثل ام الامتہام
وام الکتاب و ام القری که وجود باید سواد اعظم باشد و نسبتی لائمی این است این دل پیروز دل کی منظر

شرح اسرار در قر پنجم

۳۵۲

سجانی خانه دیورا چه دل خوانی جان جان چهار جان شارت با پنجه در آینه شش و کفیت که مرات
حضرة الذات و حضرة الاسماء و الصفات و حضرة البحروت و حضرة المملکوت باشد و نیز لطایف اربع از لطایف
سبع آدم که لطیفه خفیه و لطیفه خفیه و لطیفه سیریه و لطیفه روحیه است جوئی جور و جزات دارند
سبز و آرد کون مثل آنت که گذشت که سبز و آرد است این جهان چهار کوبه یعنی کویا خدا آن
مثنیه است سبز و آرد طبع دایمی قوی و طبایع عاشق خیراتند و قلب کلی عاشق کلیات پس تصادم
میشود سبز و آرد جهان را چه همه دلها مفسورند بر محبت دل کامل فطرته الله الیه فطر الناس علیها فیه
طالب کمالند و اوست بنوع کمالات چه حیات میخوانند و اوست معدن حیاتها و غنی مطلقند اوست کمال
غنا با و بقا میخوانند و اوست سرچشمه بقا و دانش پیش میخوانند و اوست دریای دانش و پیش و توانائی
میخوانند و اوست توانا و همچنین هر کمال که طالبند چگونه چنین نباشد و حال آنکه متصل است بدریای بیکرا
و مسموس حضرت یزدان و هو بکل شیء مجبیط این است که ساریست بر عشق در اعیان علی الدوام
کما تبدرن فی الدجیة و الشمس فی الغمام جمال و است هر جا جلوه کرده زمشوقان عالم بسته پروه استمالان
میل دادن از تفانی رفاقت آری یعنی تصدیق میکند بطایفه نعلب محبوب خو چه گاه باشد که آن
نفاق در تحت صفاتی کم شود خوش نافت بر مخفف بار است معنی نیکو یا بر معنی بیابان باشد چون جوان
وحشی است اصطلح بامی دواب و چارپایان نفع جان کندن جز و مد قبض و بسط دریا و چون قبض
کناره خالی ماند مردم روند و کبر جمع آورند لهذا گوید که آهواز خرد و کوب تحصیل کرده متنگی نیکه کننده ناموس
عفت و آبر و ظلال سایه دار و مضاهبتانها مستطاب پاکیزه و سپید سپر غم پی ف ریحان کهیز
بول حیوانات میروند و نیز اسلام غریب چه طور مسلم حقیقی که عالم باشد و انسان کامل است و رای
طور مردم جابل و خافل است و مسلم حقیقی اسلام است که همه عقاید حقه و ملکات حمیده است و در صدق شوق
ذات معتبر نیست و محققین با اتحاد اقل و معقول بالذات قائلند شیخ و شیخ مراد بشیر عالم باشد است که
تعبیر از او با اسلام شد و نقش کا و جهال کالانعامند که بد قد که چنانچه مظهر لطف حق است مظهر قهر حق است
نیز مرد کا و مرشد کامل اگر پیش کند یعنی در و عشق و از بهت مبالغه فرموده که گویا همه در و شده و باید
بضم دال جناس محرف دارد و در بعضی نسخ از در و شش برای معجم است پس کتب شیخ کاف باشد یعنی از در و با علتهای
باطنه او را براندان یکی رد که قربانی تن باشد و در و عشق و از جمله در و ها و علتهای باطنه شاه گوید
نهایت العبودیة الغیا العبودیة جوهر و کنهها الی ربوبیة در و مردگی دانند که در احادیث در علامت و صفت نفس کلیم
الکیم فرموده اند بقاء فی فناء و غنی فی فقر و غنی فی ذل و سیوة فی کماة گفت علی کشتن فرمان
بر داری کشتن حکم فرمان بکشتن بخوان نام مهمل که دم انو یعنی خدا را جل جلاله شهنشاهی است یعنی حکمت این

بعد از سن شباب در شقص افتد و تابش نور رب اگر چه در روح در افراش باشد و در تن بجا بین افتد و اما در برون تن
از بهشت حقیقی پس از زم توجه بغیر است شیخ عطار فرماید لبسان بحق هر که در هر دو جهان پروان ما سرفروزد
بجزیری دون ما مازوال آیم برومی هر چه هست زانکه توان زد بغیر دوست دست شمع تابش اصلح
کل فاذان اسم فاعل از ناز بنون و زای معجزه شمع بهم کشیده شدن و هره بهشج اول جرات و در بعض نسخ
زمره است پس بجزف مضافت یعنی چون زور زمره زمان و فتن شدن وقت راه روشن و سولم کرد
شیخ مذکور فرماید روز و شب پیوسته لشکر میرسد یعنی از پی میراد میرسد و بدو خوشن فخر و
و جود و کذب و نفاق و نیت چه تحید و تضییق آرد و آدمی را عین جسد کند و حال آنکه نور نامحدود است
و تن چون کلوخی است در آفتاب عالم تابانی یا قطره مدادی در دریای بیکرانی و دلیل بر آنکه عین جسد شود
و حس بر او حکم یابد آنکه هرگاه بکونی که فلان که عالم متجر و حکیم متاله شده همانست که جاہل و امی بود و بحسب تن
شیخ هتم هتم شده همان است که جوان زیبائی بود یا تو که چنان خوین شده همانی که آن و این بود
قبول میکند یا غایت بعد میان این مراتب که آینه القطره من الدما و این الذرة من لبیضا لکن اگر بکونی که این
عالم متجر و حکیم متاله با آن عالم متجر و حکیم متاله که یک قبله و یک دل و یک رو و یک عقیده اند و بحسب صورت تفاوت
دارند اتحاد و از دنیا این حالی با آن ماضوی کذایی چنین است قبول نمیکند و تحاشی و زرد و در اول که منفی
با عالم باله کی می گفت و در دوم کی فی الذات و الصفة و انخلق را شواند کی پسند همه از خود است که فرموده
خود پر است بدتر است از بت پرست و از نیت که اهل حسند و در اول اتصال حس است و در دوم معنوی
عقلی و از اینجا است که اولیا خدا همه تیمی را چون پدر و همه را ملکی وسیله را چون شوهر و همه شیوخ عجزه و عجایز
شهریه را چون سپهر باشند و با جمله انفسهم فی النفوس و ارواحهم فی الارواح کما یجعل ملک منفست و حال
آنکه هوالمالک بالاستحقاق و له الوجود علی الاطلاق اگر مبیات امکانیه است در مرتبه ذات خالی بوده
از وجود و کمالات وجود و الان کما کان یعنی در حال وجود بی وجودند و اگر مواد جسمانی است عاری اند
در ذات از فعلیات نه مواد بعیده را که عناصرند بجز و نه مواد قریبه را که اضطرار علی مایه این دو م و لفظ
اوله لطفه قدره و اخره حیفه قدره و سپر آدم خاکی همین است و زکوزه همان برون تراود که در است
قله الملك و له الحمد فی السموات و الارض شیشه و فلک مراد بشیخه اعیان ثابته و مبیات امکانیه
و مراد بیه رنگ سواد و بیاض که غایت خلاف دارند و اوساط که غایت خلاف ندارند همه یک رنگ و با آنکه
محبوب شده و تکر وجود حقیقی که مثالش نور خورشید است باعتبار مبیات است و فی نفس حقیقت واحد است
بوحده حقه خوی کن که فرموده اند التوحید اسقاط الاضافات اموننه نه علم له فی که التوحد علیم الله
غیی یعنی غیر حق چونکه تو غیر حق پسنی بر باید بانه خلایق مشکوک یعنی صرفا لا حتی قوی و جوارح را

در مصارف حقّه چون تکلیف عقل نظیر فرمود که خوی کن آشوب شروع فرمود تکلیف عقل عملی اصل عالم یعنی کم
 کرده است کفر عملهای ایشان را اصلاح با لهم اصلاح کرده است خدا دل ایشان را شایسته بدو آیه اول سور
 محمد ص مسکن بسین مصلحه سخن در پی شکر و حمد است و اعمال اینجا کم شود و اثر نماید مکر از ملکات متخلفه از اعمال
 زیرا که کلیت نداشت روح آنها نفس خیریه و مدارک قوای خیریه و غایات حرکاتشان امور و همیه بود و خیریت
 جسمانیه اموری اندکی بقا و حباب آسا و هر چه مدت برایشان بیشتر گذرد آن خیریات و صور آنها و غل
 در عدم و امعن در نابودی شوند آینه پستی که در دنیا امور خیریه بر تو گذشت چه لطیفه چه قهریه پس چون قرنی
 گذرد گویا خوابی بوده یا اصلا نبوده پس چون قرنی گذرد چه خواهد بود قرصه یعنی اتفاق مال کن بلکه
 از قوای مدرکه و محرکه و از وجودت اتفاق کن جرعه شراب البیت و من بعد التوی تا مثناه فوق است
 انوالهم بفتح همره جمع نزل یعنی آنچه برای مهمان میماند و خندان رخت معنی اسباب و سامان
 نیز آمده حاجت حرص و غرض روح چون بکمال عقل کل و عقل کلی در ذات و فعل حاجت بعالم اجسام ندارد و غنا
 از تن و قوای تن بخلاف نفس ناطقه که در ذات اگر چه مجرد است ولی در فعل محتاج بحیلم است خواهد مطلع
 شود حاجت بعین دارد و در شین دنی حاجت باذن دارد و در بسط و بطش حاجت بید دارد و همچنین باقی
 افعال و حرص بحیث بدن است و در مجرد حرص نباشد و غرض در عقل کلی نباشد و غرضش حق باشد و حق تعالی
 فعلش معلول باغراض نیست پس همچنین متخلق و متحقق با و آنچه کردی ایجهان یعنی آنچه حسن فروشی و غنچ و دلال
 نمودی با نفوس متوله بر سرست میگویند نفوس کلیه الیه علی عالی فرماید یا دنیا غری غیری قَطْلَتْكَ ثَلَاثُ
 لَارَجَعَتَ لِي فَيَكُ كَيْفَ قَارُونَ كَفَرُوا بِرُوحِهِمْ وَ دَارَ قَهْرِهِمْ نَزَلَ خَوَانُهُ بِأَشْيٍ كَمَا هُمْ زَعِيمُونَ
 و ولتی را که نباشد غم از اسبب زوال بی تکلف بشود دولت درویشان بهر خبا یعنی شقام مظلومان را از تو
 بگیریم که همه ضعیفان فریب دادی کما قال تعالی غَرَبَكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَا كَجَمْرِ مِمَّ عَرَبِيٍّ مَعْنَى
 جدال سبک عربی بروت و برکن آن کنایه است از استیصال صاحبش با و چون باره حصار شهر
 و قلعه باز فوغا شدند یعنی جهاد اکبر نمودند و کشته شدند و باز بحیوة الله زنده شدند که متب الا را و
 نَحْنُ بِالطَّبِيعَةِ وَ غَازِي بِقُوَّتِ رَبَانِيَةٍ وَ قُدْرَتِ سَجَانِيَةِ ذَنْبِيَةٍ در مصراع اول صدر است در دوم
 رابطی پس ایطانیت و الکه کور را در زاد است بَخْرُجُ الْبَحْرِ مِنَ الْمَيْتَةِ اِی اِی لَذَاتِی مِنَ الْمَيْتَةِ بِالْمَوْتِ
 الاختیاری عابدان عبادتی که روح عبودیت باشد و العبودیة جوهره کُنْهَا الرَّبُّوِيَّةُ و میشود بیا مثناه
 تحت باشد از عود گنا بد که نَعُوذُ وَتَ یا مَنْ خَلَقَ الْاَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ وَ ارْجَعَهَا اِلَى الْفَنَاءِ وَالْعَدَمِ
 مرد گارنده جواب آن سنوالات که چون بود اجماع جمع حجر کبیرا مصلحه در اول معنی ناخیزه در
 نسخ چاب انجازه و بعضی گفته اند شهرت از ترکستان و در نزد راقم محقق نیست و با بحد گویا فرموده بغداد

کنم اجزا را یعنی سواد اعظم کنم و آبا و کتم ارض جز را که دلها میستند خالی از معارف باشد پس خزانه
که عالم مجردات مرسله باشد که چون بشاعر نیاید و وجود را بطبی با آنها ندارد آنرا عدم گویند و افلاطون آنرا عالم
کلیس گوید و گذشته که وجود اطلاق را عدم گویند نیز که همه وجودات خاصه از جهت خصوصیت در آن عدم
و خزانه ما خود است از آیه شریفه **وَأَنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ**
مبدء آن بود ابداع اشئی است از لیس بخت بایس دفعه واحده سرمدیه چون ایجاد حق مبدء تعلق
عقل کل را و همچنین انسان کبیرا و حکما و موده اند که ابداع ایجاد اشئی است بی سبب و قیت آن اشئی بمباد
و مده چون ایجاد عقول مفارقة محضه نیست بتموهست یعنی نمود بود است و مراد به نیست اینجا عالم
که ماسوی الله باشد و آن مبیات امکانیه است و اعیان ثابت که ماثمست را یحیه الوجود هست و آنکه
مبدءات و مجردات و عالم غیب باشد و حق حقیقی که غیب مصون و سر مکنون و غیب الغیوب است
از فرض ظهور مخفی است و خواندیم که آن نیست که هست نماید آیه یحییان سحیده در هوا که کرد بادش گویند
منصرف مصدر میمی یعنی انصراف یا اسم محل است که مجاز از غایت است کشت در اعیان بکل
جواب باز بکشت و عین دریا شد فکر پنهان چه فکر حرکت عاقله در کلیات است از مطالب مبادی و می از
مبادی مطالب کلی عقلی موجود است مجرد که از تجرد او حکما استدلال بر تجرد نفس ناطقه کنند و آن کلی عقلی
ازین عالم طبیعی نیست که بزرگست و در آئینه کوچک نماید مثلاً ناری که محسوس است محدود است
بمکان و زمان و جهت و کیف و وضع و غیر اینها از خبریات عوارض و ناخیالی و مثالی نیست محدود است
بصور خبریه اینها بخلاف نا عقلی که در لوح محفوظ و قلم اعلی و در عقل بسیط تو است که ناطقه کلیه اند که
نفیض مطلق است و منضج و ملطف و غیره است بنحو اطلاق پس آن نامحدود و محیط و مجرد از ماده و از عوارض
بلکه قدما از حکما بر آنند که در کلیات مشاهده عقلی است در عالم ابداع که آنها را مثل نوریه آئینه گویند و
عن بعد باعتبار اشتغال نفس بشواغل طبیعی چنانکه در موضعش مبین است و راقم در کتب و مکتوبات
که مناط ضعف کلیات در نظر امور است و معظم آنها دو امر است یکی آنکه چون تعلق خبریات بر نفوس
مردم غلبه دارد ادراک کلیات علی ما هی علیه نکنند و اگر بهم ادراک نکنند آنها را امرات ملاحظه خبریات می کنند
نه ملحوظ بالذات و عبارت دیگر با به نظر می شود نه مافیة بنظر و دوم آنکه نظر مردم عاقل نیست که کلی فهمند بر مبیات
اینها واقع می شود نه بر وجود اینها و تقرر مبیات بی وجود جایز نیست و وجود اینها وجود تجرد
و سبب است که احکام اینها همه خبریات را میگیرد و در وقت ادراک کلی عقلی کو یا نفس وجود است
محیط همه افراد آن کلی بی تجافی از مقام عالی ذاتی و باید دانست که در تعقل نفس ترقی میکند و وجود
واسعی می شود نه آنکه نفس و نفیست و سفلیت باقی باشد و مجرد بر او وارد شود این اخرویت یا ماوراء

اخرویت پیدا کننده آن دنیویت و باجمعه ماده فکر و صورت آن و فاعل و غایت آن همه پنجاه است فاعل
 خواب نقاشان زمان و منده آن ساعری در کربها حکام آن حسر البغال یعنی آن کی که وفا دار است
 حسن کردار است و فعل اینجا اعم است از فعل قلبی و فعل جوارحی قصود جمع قصور و ایهامی بقصود یعنی بقصا
 دار و ملحد ملکی سداد نیکویی و فی الدعا و سید و التنا بالصواب و الحکمة و المأزق و المأزق و المأزق
 و لهذا فرمود اولش علم است یعنی اول راه سداد است عینو یا ری بجوید و پیشیا ای صاحبان عقول
 از کریم الاصل شایسته که از اهل آن پیشه باشد اطلب الد و طلب کن در راهی برادر از وسط صدف و طلب کن
 پیشه را از خدا و ندان پیشیا آن و اینهم اگر به نسیب صحت کنند که از انصاف و پیر و پند پذیر شوید و پیشی بگرد
 با موحسن از علما، بالدر و بکر و زید خلف بحیر لام جا به کنه علم آموزی یعنی علم رسمی بصحبت یعنی
 بخلوص محبت و خدمت قائم است بسته است نه قول بکار آید و نه فعل از پیش خود و آتش افروز یعنی طریق
 اشراق تخلق است و تحقق دد دل سالک یعنی علوم حقیقه در دلش کامن است ولی کسی میباید و را بر خود دلالت
 کند حرکت محرک و خارج از قوه بفعل مخرج میخوابد محلب محل دوشیدن حالب دوشنده شیر این پیشه
 در بعض نسخ می شیر و خرازی دارد گفتا سبب با، موحده نه تا، ثناء فوق و مضمون اینجا آنست که راستا
 چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نما و عالم بودم چه بچنانکه مهیت امکانه بی مقومات مهیت تقریر
 و تقوم ندارد همچنین وجود حقیقی روح امری بی مقوم وجود که وجوب است تحقق ندارد و علم حضوری هر روحی بخود
 علم حضوری مبدا است بقدر حضور خود برای خود و ظهور هر وجود برای مدارک ظهور است و لا که ظهور و چون
 ظهور افتاب است و ظهور غیر چون ظهور کواکب در روز نسبت بطهور شمس در آنجا بوجهی و تعدد هر حقیقی بتخلیل
 غیر آنست در تحقیق و در حقیقت وجود صرف محیط غیر عدم است و تخلل شان وجودات پس انفصال وجود
 لطیفه روحیه از حقیقت وجود حقیقی نیست مگر به پندار چنانکه فرمود انخیال دیوار او عین دفع سدا و مضمون
 این ابیات آنست که بی حجابی حجاب و حجاب وجودی نیست که وجود همه جا نور است پس چگونه وجود
 حجاب باشد و شود و مرجع حجاب تصور و ضعف مدارک باشد و شدت نور او و فی الدعا یا من خفی من فرط ظهور
 و استتر لشیاع نوره توزیع کردی قال تعالی و تحسبهم جبارا و قلوبهم شتی و فی السجده
 یا الله مع الجماعه و ایضا المؤمن و حده جماعه مراد این است که هم متفرقه مؤثر نیست و از ادراکات مستثناة
 کار ساخته نشود و باید یکفرمیت و یک من شوی موقه سبزی سیمای خوردنی تو هان پیوده و کلمات خبر افرا
 حق بنجا معجمه کردن و بریدن شاخ درخت لغتی نعمت وجود بلا باشد یا رخا که عدل وضع شستی است
 در موضعش در بطبع که اگر نعمت حق را بطبع دمی عقل و روح را از نعم روحانیه لایق بخودشان منع کنی نماند
 چه شواغل تبارتن و قوای آن حجاب جان از جانان کرد و در آتش که طبیعت تغیرش چهل و آتش حرص

و آتش فراق کند او حبل شناس باید دانست که احطاب جسم از موضع ریشه صدره المنتهی و دیده شود
و معکوس و سر از برهوی کند چو شجر ز قوم طعام الاثم که از بن سدره میروید و شاخ و غصن معکوس بها و میفرغ میاید
آن به هم آسمان عروج کند و این به هم طبقه نماید و نیزان نزول کند و این را از آن بشناس یعنی اصل همه
نفس با طقه است با عمالی و اخلاقی چنین شود و با عمالی و اخلاقی چنان که امور آخرت همه بر قطب نفس میگرد
خالد و دوزخ عکس لطف و قهر است ناپیدا زیرا که اجل است از ادراک حس جهداً لفل مفعول مطلق و عیب
برای جهداً اول و مقل درویش فقیر بتو که الکره فی السحر که بسبب درها کما قال تعالى و ذا وقته
الیه هو فی بدنہا عن نفسیه و غلق الابواب بجلای عالم قدس است و او را وضعی با این عالم طبیعی
نیست و چنانکه آن عالم را وضع و جهت نیست همچون راه آنرا که راه آن علم و معرفت و ارادت و توبه و
انابه و محاسبه و مراقبه و رضا و تسلیم و مانند اینهاست ذهن ده به راه از بهمان مراتب که درجات
موس نزول است که آمدی بر بهمان باید عبور کنی شدن چون بگری جز آمدن نیست توبه بنده پنجم
یکدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست انظلا و یعنی منظر و مبالغه اشراف فرموده و در بعض نسخ
از غرار است یعنی از فریب توجیه داری العبد و ما فی یده کان لمولاه و الملک الله کودلت و یعنی
قناعت و غنا از کمالات فتح که بچند اینها چنانکه جل بیطی باشد که نادانی باشد و جهل مرکب که گسنداند
و نداند که نداند علم نیز بیطی باشد که بداند و مرکب می باشد که بداند و بداند و با جمله علم مرکب علم بعلم
بلکه با علم باینکه معلوم چیست و کسیت پس مراد این است که در گران کوران و همگانند و اگر علم بیطی دارند علم
بعلم و باینکه معلوم چیست ندارند و خود شناسی ندارند بخلاف اهل منش چنانکه فرماید مابیه بیداری پنج
و شش که شش که پنج و شش که ظاهر و درک باطن است که ده است و یکی دیگر عقل است که اعلی المدارک است
و یک پنج و شش مراد بآن هو است که عدد هویا زده است و در بحر و اودا السلام عالم قدس
دار الملام دنیا و در بعض نسخ دار المدام و درست نیست مگر آنکه مراد بجام می باشد اعنی می عقلت باز گوید که
مخفف کوه و در بعض نسخ کویدا و افسوس اینجا بمعنی سخریه و لاغ و استعرا علی است بولک و نوافله
فاسد خرقة پاره کنه دهنم در چرک و خون و در بعض نسخ یم بیا و ثناه تحت و آن فاسد است این حسن
تن حرص درست نیست و بیش بیش جناس مزدوج باز ساطلذ با ضافه مراد انسان کامل مکمل است چنانکه
مراد بجذ که بوم است منکر اهل حق است کهنه دانویکتنا فغیبنا بالخلق الاول بل هم فی لیس من خل
جدید کل یوم هو فی شان در هر مرتبه از سلسله عرصه تجلی تازه است که لا کمرار فی تجلی و در هر مرتبه از سلسله طولیه نیز
شانی است و تجلی و در صعود و نوبت کمالی است که کسوت انوار سپیدی تجلیاتی و کسوت انوار قاهره
عقلیه اشرافاتی تا تجلی اعظم و اشراف اتم افخم شود و جمیع تعینات محو گردد و ولی از اسماء خداست و دایماً

شرح اسرار و قریح

۳۵۹

مجبوری میخوابد و اینکه نقباء ثلثه و بدلاء اربعون و اقطاب سبعة و اوقات اربعة و غوث اعظم و قطب الاقطاب
یا غیر اینها از اعداد تقسین کرده اند عدد کمال از اولیاست و این است که کمتر ازین نمیشود و الا لا یخصیها
الا الله دل ملذذ که دل باید دائم الحضور باشد سرمد زد که سر باید قربانی در راه دوست باشد
و سرمد در غلط است و سر و پا هم قرینه است بر سر نهاد خدمت و محافظت بر کد دست بحکم
صد منما مفردانه ریشه و پنج میشود و سخن چون درخت است و در رستان که قوای بنایه در شاخ و برگ
و ثمر و در ظاهر کار نمیکنند در ریشه و باطن معظم کارشان میباشد پس اثر قوت ناطقه در حال سکوت در قلب
در سخن در بیادیت سخن و زنگی باز سخن گفتن مغرقتن بخاس مزدوج مرد که گوینده دامن قتل کلام
کحل عقده و من کثر کلامه قل عقده لوز بادام عهد خدا عهد السنن بر بکم و عهد روز اسلام بر تو
منظر اعظم خدا ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله اذکر و اشارت بکرمه اذکر و بی
اذکر کم و اشکروا لله ولا تکفروا یکنید مرا یاد میکنم شمارا و شکر کنید از برای من و کفران موزید اوف
بعهدک اوف بعهدکم و فاکنید بعد من و فامیکنم بعد شما پس عهد کرده اید که بنده من باشم
و فاکنید بنده هوا و سگ خوک نقابیه میباشد و فامیکنم بعد مولویت خود و همچنین عهد کردید یوم التسلیم
تسلیم و توجیه را که الاسلام التسلیم و فاکنید عمل کنید و تسلیم کنید خول و قوت و اراد و فانی سازید همه را
در قدرت ارادت من و نخواهید مگر آنچه من خواسته ام و امر کرده ام که امر من اراده من است و با جمله وجود
وصفات آنرا تسلیم کنید و توجیه کنید قالبا و قلبا بل وجودا تا فانی فی الله و بقا بالله و قتل فی سبیل الله
حیوة بالله کرامت فرمایم عهد و فرض نفاق مادر راه خدا زن و جان و مال و دعای مابده افشاند
میماند که نه زمین را نفی و نه خاکی زمین را حاجتی است بلکه چون جود تو بیکرانت و آنچه عطا فرمودی خوردیم از آن
عطا نشانی آورده ام که دانه باشد و ازین جنس باز میخواهم و در مثل هیچ نداریم دانه هم نیست دعایم
توفیق است و نغم ماسع یا ز نغم ماسعی اشارت بکرمه لبس الانسان الا ماسعی سبز کرد
اشارت است بکرمه و هنری لبیک بجزع التخلو نشا قط علیک رطبا حیاتی حرکت بده ای مریم سبوی
خود شاخ درخت خرم را تا ساق قطع کند بر تو رطب تازه را کشت در باها اشارت بشکافتن دریا بر آب
موی و خون شدن در حق قطبی و آب بودن در حق بطی چادر عنصر چنانکه چادر عنصر خرنی ماده بعیده
و چادر خلط ماده قریبه بدن روح جزئی اند و بدن ماده و قوای آن همه مسخر و خد و محل صنع او نیست
باذن الله تعالی و هر یک از او میباشند روح از عالم امر و بدن از عالم خلق و معنای بدن و قوای آن چون
کونی است در چوکان قدرت روح همچنین کلیه عناصر عالم مثل بدن هستند از برای ارواح کلیه بنوی و ولویه و تنه
و هر تصرف که بخواهند می کنند بتاثر نفس قدسیه خود که قدره الله است از قلب عناصر و تخمین بارد و تبرید جا

و تجمید رطب و ترطیب جامد و تصحیح مرضی و تمریض اصحاء و اوجیا، موتی و مانند اینها با سباب روحانیه و امور
الهیة چه لازم نیست که بهر سخن متسخن و بهر مبر و مبردا باشد و بخود لک نمی پسنی که بتصور می حرارت و سحر
و غلیان دم و ضربان شریان و مقصور می برودت و صفت و غور دم و روح بخاری و فساد و بیه
حاصل میشود الی غیر ذلک آن کرامت های پنهان شان مثل معرفت عیانی و حقی اشیان و اوجیا، موتی
جمل و تصحیح مرضی نفس و تسخیرات اجته خیالات و مکر شیاطین و فتوح عوالم و عروج روحانی و شهود
سجانی و غیر اینها از چیزائی که بیان را ذمی آنها قاصر است منتفی دولا کفه میزان یعنی کرائی
و ثقل بخش بملک خنات از کف و در بعض نسخ از دم و اول و لی است که جناس تام یا غیر تام دارد
بنابر آنکه کفه میزان باشد که کفه اصل است که بعضی اقسام ترازو را ذوالکفتین گویند یعنی صورتی که آن
اهل صورت یا نفس متوکه که ترین صورت دنیوی میدهند پوفند پراز پلیدی یعنی عروسان پراز اخلاط
قدرة که نه چنینند فارسی لاشی که در لسان خواص بیشتر گویاست چه بنابر احتلاط لغت نیست
مرعده و احکام که ماکسیم اندر جهان چچ چون الف آن خود چه دارد، هیچ بود او راست و نمود
بود ما راست در حقیقت خود بخود میبخت عشق و اتم و عذر اینجاست می بود بیدل یعنی پدل روحانی
نورانی که عرش است سجانی و در بعض نسخ ده دل و آدم پوف و هر جانی راده ده که گویند افسون لطیف
که قوانین عدلیه و سیاسات شرعی باشد شرع را همچون ترازو آن شرع فزوا کمال از خود ترازو است
چه ترازو اختصاص ندارد بجسمانی مثل ذمی الکفتین و قیاس بلکه خیریت که بآن زیاد و کم و حیف و میل و عدل
اشیا، معلوم شود خواه جسمانی باشد و خواه روحانی چون منطق و عروض و شرع انور و عقل صحیح
میزانیت که سنجیده میشود بآن صدق و کذب عقاید و گفتن آن عقل نظری و عقل عملی است و عقل کل که
حقیقت محمديه است میزان کل است و شرع است آن میزان که وضعش مقابل رفع سما و شفع بجواب تمام است
که وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ تَحْفِيقًا آنست که الفاظ کتاب و سنت موضوعت برای مفیام
عام و قدر مشترک حاصل محفوظ در مراتب حیف میل احبال حید اقبال مراد قربت محضه و تحقق و
تحقق حقانی است شیطانان جمع ف صنف بحسب باطن و برانخ اعمال و اشارت باین منخ در قرآن
مجید قول حق است که يٰۤاٰمَنُۢمُ الرِّجَالُ قَدْ اسْتَكْبَرُوۡا مِنْۢمِّنْ اِلٰٓهِنَّۙ كَرِهْنَ اِیۡكُمْ وَهِنَّ يَنْتَقِبُنَّ
بسیار شدیدا شما از انسان افندان فتنه از انسان اشارت بکریمه و کذلک جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ
عَدُوًّا شَبَاطِیۡنَ الْاِنۡسِ وَالۡجِنِّ یُوۡحِیۡ بَعْضُهُمْ اِلَیۡ بَعْضٍ زُخۡرُفَ الْقَوَلِ غُرُورًا
یعنی قرار داده ایم خلقت وجود از برای هر پیغمبر و امت او دشمنها از شیاطین انس و جن که وسوسه میکنند
بعضی بسوی بعضی خواطر باطله مفرقه بخدعه و فریب کو حاصل نشد جواب آنست که سائل گفت چه حاصل دارد

گوید حاصلش بی نهایت و توان احصا کرد و آنچه حاصل نشده مگر سؤال شود چه آنچه در برده کاسن بود
از لاق سابق و از آخر اول و انجام عین آغاز باز شد کجود بکاف فخرانه دار الی النخل زینور عسل
اشارت بکرمه و اوحی رتک الی النخل پراش شمع پراز نور مراد است چه موم فانی در نور مراد
که مناسبت یعنی صدق و کفایت منافی آدم است کوش و حوض کوش و بخیر کثیر تفسیر شده نیز
که هر خیر را شامل شود و انسان کامل یک توحید است و دارای کل و آینه سرای نامی صفات حق و محترم
و محمد خوست و او کل الانواع و کل الخیرات است تا بخوانی لا و الا الله و لا نفی لغت نامت و سلب
محمیات و سرایات و الا اثبات ذات و آب حیات و اینجا لا بغض فی الله بولها ترا و الاحب فی الله
محمد و محمدیان را مال رفت او صنعت تنسيق اجمال است و اشارت در شکایت یا
صنعت محفل الوحین است زندانم کنی بفتح کاف و قافیه دوم بضم کاف با زند و زنده جناس
با قص و از نود و ده رد بر کسانیت که چون اهل توحید گویند که وجود حق یقی نور حق است در سموات ارض
یعنی در شیت مهیتی اینجا که نمود بود است پس آن طاعین گویند که لازم می آید احتلاط نور حق بقا ذر و
و جواب آنست که نور نیرین را بین که بر هر پاک و ناپاک می تابد و الا لیس نیک و با اینکه آن قوایل اعتباریه با
و مقبولات صیله حقه کجا و این قوایل خارجی و مقبولات عرضیه که تاثیرشان بواسطه درجه از وجود است
کجا و معیت قیومیه حق کمتر از معیت روح با بدن که پراز احتلاط است نیست و ملوث روح لازم نیاید پس نور
حسی زینر حسی فایض شود بر قوایل و پسیری زینر بخا بد و بعد از خرابی قوایل بنیر عود کند و چیزی بر آن
نیفراید چنان نور الله در بد و عود که وجود عقل و جان باشد پس اضافه نور بعقل و جان بیانی باشد
در کلامش آن یکی پوسید غرض ازین سؤال و جواب تا آنجا که از بجا فرست چندانکه تفرقه
میان نور بزرگ راجع حق و نور بزرگ راجع با سما لطیفه و قهریه مانند نور شیشه های کونا کون لازم الون
که آن نوری که نه از کلمتهای رنگی نه از کلمتهای رنگی در آن بماند نور است که فانی فی الله و باقی بالله باشد و اما
باقی انوار که در تحت لطف و قهرند مانند آبجایی اند که در سبوح های ظروف عصارات رواج طیبه منبت
و طعموم کسب کرده باشند که بمشابه خویها و ملکه باست که ریشه دوانیده و تذوقی پیدا کرده باشند و حال
ارجاع بریانه مانند آبهای که بر پیکری و بی طعمی و بی بوی صلی باقی باشند پس چنانکه از بجا تا بجا فرست از نور
تا نور فرق است یعنی نور الله و انوار مخلوقه سوک ما تم ف اصل نماز که صلوة از صلوة و وصل محرم
قدس است کوش و کوش دار لاغ املاکند هرل را نشا و تحکم کف یادی پیا از صاحبی صاحبی
سوم تحکف کو بخند یعنی اصم بخند و منهل کو دال آب چون غیر لمع درخشیدن نور
سود عطف تفسیری بر شادی شکل اما شکل مخفف اشکال کیل بضم کاف ف و داع و احتمال

اینکه بفتح کاف عربی از کسالت باشد و مایه کان سر و دست بود و در اشکال گفتن کاس
یعنی فطانت و دانست خدایی که بایست سر دیده لطیفه نریه او شود که لطیفه خفیه بل اخفویه پسند صرف حدل کرد
و در دانش مفاسیم دقیقه کار بردی تحقق تحقیقت و در بعض نسخ این بیت بطور دیگر مذکور بوده و بعضی دور
جمع کرده پیک قاصد و برید در بحر عالم معنی و تجرد از بطن بیا و موحده و طاء مؤلفه خود پس
کما مر و در بعض نسخ بنون و طاء معجم ثبت شده تا نکویه یعنی ثانی نکوی کابو منکر و یک فصیح این است
که بصیغه مفعول باشد از انکار نه صیغه فاعل و اما او منکر است که در بعض نسخ است نا صحیح است حد و
در ذوقی العقول استعمال باید شود و در غیرشان این و آن استعمال میشود کوبه او نزع است که اوست مصداق
لِکَلَامِ نَاسٍ عَلٰی مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتٰكُمْ بَلْکُمْ مَصْدَاقُ الْاٰنِ اِنَّ اَوْلٰیاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ عین الح چشم نکلین کوبه او خنده او کریه او فلکنا اسفونا انتقمنا خنده او ضحک
رئی حتی بدت نوا جده دیده کی شود یعنی و چگونه دیده میشود و حال آنکه ذات او انسان جبروتی بلکه
لا هوئی است و دیده لا هوئی علم حضور است و این انسان ملک طبیعی نشانیست و مظهر است از او آب
اندر دیده لا هوئی غیر این آب دیده ناسوتیه است مساس من نمودن لایمتته الا المظهر و زده
عظمت چون دایمیه که امر عظیم را کونید حدث حادث و نکش نخودش کند گردش مرا بر تین
امکانی که بسبب استغراق در ذکر و فکر از نظر شود او بر خیزد و دل نظس چون حدیده محما و پروانه ممسوس
و صویحبات یوسف و موم و پیرم در گرفته شعله و آدمی ممسوس بر بری و قطره بلکه جباب راجع بر یا و غل
د و قوف یعنی نزد اهل قوف و اطلاع بر حقایق پس چنانکه عصای موسی بلعید هر چه را که سحر
اظهار کرده بودند همچنین همه حروف درین چند حرف مطوبست بلکه همه حروف تکوینیه در الف مکنون است
و در نقطه راسم الف مکنونست چون آن سیال که راسم همه زمین و دهور از اعوام و شهور و اسباب و
ایام و لیالی و عصور و ساعات و دقائق و ثوانی الی غیر ذلک میباشد و بوجهی دهر را متصل و احدا
و اتصال و حدانی مساوق و حدت شخصیه است چنانکه درایم عظیم کفیر از است که اجزاء آن متصل است
و آب قدح یا فجان که منفصل است بکفر و ترکیب الهم الله جبرئیل محمد است و ترکیب حم حق محمد است
یعنی بر حق و با حقیقت است کویچه در ترکیب هر تن چنانکه بنیافرمودند اِنْ تَخْنُ الْاَبَشْرُ مِثْلَکُمْ
شظیر حروف تکوینیه فرموده بحر و ف تدوینیه که چنانکه حروف تدوینیه بظاهر و بصورت در همه کلمات کلمات
ولی بباطن معنی در کلمات تامات حروف عالیا شد و در کلمات ناقصات حروف نازلات همچنین حروف
تکوینیه در کلمات محمدیه و عیسویه و موسویه و با جمله کلمات بنویه و ولویه و اسم اعظم حق تعالی علیه و شافیه اند
و چه میماند بهمانها در کلمات ناقصات و الکسب اما له الکتاب و مراد کتاب تکوینی است همچو تفسیر خود

گذاشت که بین که اسرافیل وقت نزول را هم آفد اذ خدا هم فاعل کرد و دو شکارچه مراد بحکم حقیقت محمدیه است
 حکما مراد با مراد بان انسان کامل است چه بر روی زمین آن نود و نه است و اشارتست بتخلق و تحقق به نود و نه هم
 که در حدیث است که **إِنَّ لِلدَّيْتِ سَعَةً وَسَعَةً** سَمَاءٌ مِنْ أَحْصَا بِهَا دَخَلَ النَّجْمُ صَنَعَهُ هُوَ وَصَنَعَهُ أَوْ كَمَا فِي بَعْضِ النُّسخِ
 موجب ایطاست از معرض بعین مظهر ظاهر شده و نسخ در معرض بجا بجای عین درست است پس
 از فرض معنی واجب دزد کردی که در بعض نسخ در قضیه اش آمده و قضیه غصبت
 و بر ذکر هم اطلاق شود پس به پی ف از پس زیدن معنی چیزی بچیز و فرو بردن بجا ازینکه بعض
 نسخ که جان بنده و این اولی است و بر آن نیز یک ترکیب است و با حرف و ایشاک که ترکیب
 مراعاة النظیر دارد و در بعض نسخ است زیر آن خزر کسک مهلب یا کیزه عطن خوابگاه و در بعض
 نیز وزن ضرر و شن و آیین چه بنی یعنی چه آیین و چه روش آنرا که شهوت آیین نیکوئی و زیبائی او را گرفت
 نیز گرفت و آیین نیک شدن از یکج و گول در راه حق نبود عجب ناد باید کرد که یوسف را و ناد یعنی
 شیطان بود و ایمان را و در بعض نسخ تا نماید که یوسف شهادت عینی تا خلاف واقع نماید شیئی را
 نه علی ما به علیه پس نباید و از آنکه کرد که یوسف را یوسف را کرد و شهد و عمل را شور یا عکس پس مصرع
 از قبیل محتمل الضمین است شرف شدت شهوت تو که سر و دافسده آما ف آتش مثل با در حال
 ترکیب چون بجا و یوسف با اذین صدامی جوشیدن آب دیک در عربی کیفر ف جزا و مکافات و بلیغ
 ریب صرفا لدهر و المنون لدهر و الموت و چون از ریب نیند و هر مفهوم شود منون باید مرکب باشد
 یا از باب تجرید باشد و با جمله ریب المنون حادثه روزگار باشد قال الشاعر **أَمِنْ الْمُنُونِ وَرَيْبِهِ أَنْ يَفْجَعُ**
وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِمُعْتَبَرٍ مَنِ تَجَرَّعَ حُرْمَتَهُ در بعض نسخ مرکب بد و اول مطبوع است اذ فبی یعنی از قرآن
 بخوان **وَلَا تَذِيقُهُمْ عَذَابًا لَخَرَجِي فِي الْحَقْوَةِ الدُّنْيَا** یعنی هر آنکه میچشایم ایشانرا عذاب سخت
 در زندگانی دنیا نفس مآدا در حدیث است که **يُحْتَرَفُ مُخَالِفُ الْإِيمَانِ وَرَأْسُهُ رَأْسُ الْحِمَارِ بِرُفْقِهِ** گوشت
 که اعمال مکرره چون ملکه و خوی شود صورتی مناسب آنخو یا اطلاق آنها شود و نفس بآن صورت بر رخ محسوس
 شود در حدیث است که **إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تَرَدُّ إِلَيْكُمْ** و آن صورت بر رخ و اخروی ماده دنیوی ندارد که دنیا و ماده آن
 جمیعاً باید فانی شود و صورتها مثالی است نه دنیوی چون صور مرآتیه که روح در آنها باشد و حی ناطق باشد
 ابن بود اظهاده **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ تَبْلَى التَّائِبُونَ وَرَيْبُ** که ملکات همه صورت بندند بصورت خیر
 و اخروی و ظاهر شوند از برای مشاعر بر خیزه و اخروی و آن صور لبسان شرع مظهر دنیوی نیست و لبسان حکمت
 طبیعیه و مادیه نیست اصل عاقلان یعنی نا اخروی صورت این کارهای بد است که هر معنی را
 صورتی است و عذاب جسمانی و روحانی هر دو دارد اما جسمانی معلوم است اما روحانی آنست که اصل آنها

و عار باست زیرا که فاجر خاصه جاهل در معنی زن است و شیطان در آن دخل میکند و چون خدمت قوه شهویه
و قوه غضبیه میکند پس کمر خدمت بسته پیش خوکی و سکی بلکه بندگی آنها می کند و هر یک ازین بندگیها عار عظیم
و تنک جیم است خبیص بخا و معجز و با، موحده حلوائی معمول از خرا و روغن سون و دهن اشارت است
بکبر الَانْظُرُوا فِي الْمِيزَانِ وَاقْبَهُوا الْأَوْزَانَ بِالْفِطْرِ وَلَا تَخْسِرُوا الْمِيزَانَ یعنی حیف میل کنید
در ترازو و بسنجید بعدل و زیان مرسانید بکم شکلی در میزان جوید کل یعنی حرص بخیرتی قناعت نخذ
و کل را خواهد و از کل بر آید و محروم ماند که من طلب کل فائتة الكل ای فجل بضم فاء و جیم است و نام
یا معنی تند و تیز و عجول که فجل ترب باشد و در بعض نسخ عجل بن العجل خفا کار بد خلق غلو تجاوز از حد
و در بعض نسخ رفو و بهتر است و مراد بدل یا تحلل است که تغنی بیه بوشالی و رفو کرست نند
شیمانی جل بجاء مطلقه و با، موحده ریمان ادعوا بحیم از خریدن یا بخا و معجز و با، مطلقه از خریدن
از باب استعاره و تشبیه باشد یا بجمتین از خریدن معنی اتمام و کنجیدن و در بعض نسخ هر دو قافیه خور دست
ایطاست پس این نسخه غلط است کاندون دام دنیا و دانه نعمت دنیا بجملسها مجالس حیرتیه بلکه لایق
عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ نَاشِئَةٍ فِي الْمُلْكِ تَزَيَّيْتُ وَأَنْتَ حُصْرٌ ذَذَاقُ از زرق و شید بقدیم زار
معجز بر مطلقه صوف پشم یعنی از صوفیت ندارد در صوف و از صوفی صافی ندیده خبر صورت و از معنی او
خبر ندارد احرف از حرفه است معنی کسب هنر و نسخه کولان اصح است از شوخان یعنی ای بسا کسان
که کول و نادانند از ادنی هنری و از شهان حقیقی نیاموخته اند خبر گفت و تخلق و تحقق ندارند و مدعی مقامات
نسخ من بضم خا و معجز جمع اخر من یعنی کنک چون بکم جمع اکبم و سود جمع اسود و در بعض نسخ بحر فیا
و در بعضی حرفیان است جمله جسته یعنی حرفیان کولانرا همه را امتحان کردی و چیزی در نزد ایشان
ندیدی پس استماد را بجو از پس آیدنه در بعض نسخ کنز که رابطه است پس بنا بر اول معنی و در
است که اگر آینه نبود و بنا بر ثانی معنی آن اگر با خبر بودی دَوَابُّ جَسَمٍ چون وجود ولی با صفا
و با کلیت و حیطت مرآتیت از برای کل دارد ولی مرید ناقص بصورت سخت دارد که جنبه معنیش بالفعل نشد
این است که در آینه جیم ولی نه بود عقل کل و که کل عقول کلیه است و گذشته که آدم ناسوتی ظل آدم
جبروتی است و آن ظل لاهوتی و آنها تکلم با خدا دارند و جبروتی مکانش عالم جبروت و زمانش دهر اعلی و
ناسوتی در مکان و در زمان عالم طبیعت است پس مرید که در عالم ناسوتست خبر ندارد از مراد که در عالم جبروت
یا لاهوتست هم صیغ مرع تمثیل دیگر است کادهان این ولی است از نسخه اندوهان جزئی
که منطق الطیر معنی را متعلم شده بود از حق نه چون صغیر زنان که صورت آموزند و از معنی پخیز از برای
مثنوی در وصف کلام ایهام تناسب است مثنوی که بر جیس باشد باد داده باز دارد و خوبست

الْقَاسِطِ تَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ الْآيَةُ مَشْرُوحَةٌ قَالَ سَدَّ تَعَالَى بِجِبَّتِهِمْ وَبُحْبُوتُهُمْ وَفِي الْقَدَمِ
 مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَبْرٍ أَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ ذِرَاعًا بَادٍ وَمَعشوقه مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفٍ يَكِدُ لِدَارِهِ بَسْ
 كِدِ وَتَرَامِ جَوْمِ بَحِيمِ رَانْدَه شده سَخُوطِ از سَخَطِ فَعُولِ مَعْنَى مَفْعُولِ مَغْضُوبِ تَعَشِيرِ دَادِ
 بِعَنْ زَكَاةٍ دَادِی چَه زَكَاةٍ بَعْدَ زَبُوعِ نَضَابِ وَشَرَاطِ دِكْرَه یك است تَرَكَ بَضْمِ وَلِ بَا زَكَادِ
 بِعَنْ تَوْبِهِمِ از دَخَلِ كَارِ كِه در راهِ خُذِ خُرْجِ كَرْدَنِ بَا زَكَاشْتَنِ است در مَرِ عِ دَلِ و در بَاطِنِ دَخَلِ است خُرْجِ
 اَدَبِ پُوسْتِ پُودَه اسْتِ بَهْتَرِ از رَه است كِه در بَعْضِ نَخِ اسْتِ هَر نَفْسِ بِعَنْ وَزَمِ حَقِیْقِ كِه صِلِ
 رُوزِیهای مجازِست فیضِ حَیْوَستِ كِه بِحَظِّه فَلَحْظَه و انْفَاسِ تَبَرِ كِه اسْتِ كِه آتَا قَا نَا بَا دَا و بَرِ آید بَكِه در بِمَنَافِ
 حَیْوَاناتِ مَوهُومِ اوست چَا كِه مُؤَلَفِ رَاسْتِ كِه دَمِ چَوِ فُورِ فُتِ مَاسْتِ هُوسْتِ چَوِ پُورِ
 رُودِ بِعَنْ زَا و در بِمَنَ هَر نَفْسِ مِی و پُوسْتِ اِنْهَا بُوْدَه اَنْدِ بِعَنْ هَر نَفْسِ كَا و اَمَرِ اسْتِ بِعَنْ كَارِ
 در زَمِیْنِ دَلِ اَبْرَدِ از مَرْدِ سَافِ سَرِ بَدَا دَنِ كُوهِی اِیْنِ دَوَا زَا اسْتِ كِه اِنْجَا اَلْتِ اِیْنِ زَرَا عِ حَقِیْقِ اَنْدِ
 خَاصَه بَا آبِ جَارِی زَعِیْنِ و نِیْمِ خُوشِ ذَكْرِ و دَا دَنِ نَضِجِ حَرَارَتِ غَرِیْزِی نَوِ فِكْرِ و اَعْتِدَالِ فِصْلِ خَلْقِ
 عِدَالَتِ پَسِ زَرَا عِ كُنْ نَدُورِ و رُوزِی حِلَالِ طِیْبِ بَخُورِ بَحُولِ سَدَّ تَعَالَى وَ قُوْتَه وَ كُوهِی دَا دَنِ دِیْكَرِ كِه
 دَسْتِ مَطْهَرِ قُدْرَتِ و سَمَطْهَرِ عِلْمِ اسْتِ وَاَنْ آتَا قَا نَا رُوزِی قُدْرَتِ و رُوزِی دِرَاكِ یَكْمِزِدِ چُونِ بَقَرِ الْمَثَلِ
 بِعَنْ خُوَاهِدِ كِرْ كَحْتِ در رُوزِ قِیَامَتِ مَرْدِ از بَرَادِرِ خُودِ و وِلْدِ از پِدرِ خُودِ اَنْ شُودِ بِعَنْ سَرَفَرِ از اَقَارِ
 در آن رُوزِ اَنْ اسْتِ كِه آن رُوزِ رُوشَنِ شُودِ كِه اِنْجَا عَظَمِ مَانَعِی و اَشْخَنِ حِجَابِی بُوْدَه اَنْدِ اَدَمِی رَا از حَقِ تَعَالَى
 فَكْشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَلَبُكْ اِنْدَمِ بِعَنْ در دِیْنِا پِرو زِ بَیْ فِی رُوزِ اَبَسِ وَا
 اَهْلِ مِیْتِ خُودِ یا اَهْلِ دِیْنِا عِیْنِ شُدِ بِعَنْ عِیَانِ شَدِ پِشِ اَمْدِ كَا مَرِ كِه اَنْجَا رَا نِیْدِ اَشْتِیْمِ اِغْیَارِ بُوْدِ اَنْ یَا رُؤُ
 یَا عِیْنِ مَقَابِلِ ضِدِّ شَدِ یَكِه و یَا هِیْ و كَا فِ صَبْحِ زُودِ عَافِیْتِ اِیْنِ مِیْتِ و مِیْتِ بَعْدِ كِه مَالِ فِ
 مَدْخُولِ لَفْظِ پِشِ از اَنْ بَا شَدِ نَفْسُ اَدَمِ تَعْدَمِ زِ قَلْبِی كِه تَعَلَقِ بَزَرَنْدِ و غِیْرَه از اَقَارِبِ بَا شَدِ
 خَا نَه مِیْشَدَمِ در بَعْضِ نَخِ سَوِی مِیْخَا نَه شَدَمِ وَاوَلِ وَاوِلِ اسْتِ یَكْمِزِدِ بَهْمَانِ كِه كُزِ و شَكِ بِعَنْ اَكْرِ
 از رِشَكِ و حَقْدِ نَا رِغْظِ اَنْ یَا رِ تَوْشَعِ سِروَنِ زَنْدِ اَنْ مَكْرِ سُلْطَانِ بُوْدَه اَهْ اَنْ خَدِیْطِ خَلِیْفَه خُدا
 لَا تَنْدَرِ اَشَارَتِ بَكْرِیْمِ وَ بَتِ لَا تَنْدَرِ فَرْدِ اَوَا نَتِ خَيْرِ الْوَارِثِیْنِ بِعَنْ پُروردِ كَا رَا وَا كَمْدِ اَمْرِ
 و تَوْبَه تَرِیْنِ ارْثِ بَرَنْدِ كَانِی وَ جُودِ جَمِیْعِ مَوْجُودَاتِ وَ صِفَاتِ كَمَالِ اِنْهَارَا كِه التَّوْحِیدِ اسْقَاطِ الْاَضَافِ
 از اَحَدِ مَتَعَلَقِ اسْتِ بَزَرِ مِیْنِی كَمْدِ اَمْرِ اَفْرَادِ از خُودِ كِه اَحَدِی یَا كَمْدِ اَمْرِ اَفْرَادِ و بَیْ خَلِیْفَه و خَلِیْفَه پِده چَا كِه تَوَخُفِ
 كِه فَرْمُودَه اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه اَزْ عَقْلِ خُودِ اَزْ وِیْهِمِ خُودِ كِه عَقْلِ بَالِ فَعْلِ حَقِیْقِ اسْتِ و رُسُولِیْ
 دَاخِلِی بَا دُخْلِ اَرْضِ قَلْبِ رَانِی یَا اَرْضِ عَقْلِ كَلِّیْ چَا كِه هَكَا فَرْمُودَه اَنْدِ كِه هَر قُوَه مَدْرِكِ رَا خُزْ اَنْدِ

پس چنانچه خزانه حسن شرک خیال است و خزانه و هم حافظه است خزانه عاقله که مدرک کلیات و معقولات است
عقل کلی است و این پست نظیر آنست که کره موش و هم در انبار است کزدم تحصیل حل ساله کجاست دیو
نوعی از شیاطین دیوچه کرست که پشمینه اضایع کند و آنرا ارضه گویند بنوعه مشد و نر که بعضی محل کوند
صقر باز و آغیه شونده اشارت بکریمه و یقینها اذن و اعیه یعنی می شود این حکم و مواعظ
کوشش نونده بگرفت و مستی اصح است از نسخه که کوفت و آنکه اصح است از نسخه را پنجه بل اشد اشارت
بکریمه فنی کالجاء بل اشد فتنه یعنی دلهای سخت مثل سنگ است بلکه سخت تر مبدلیست بمیم صمو
و با مو صده و دال مملو و بادل جناس دارد و بذال معجز نیست چه ابدل نیامده که بذل خود متعدیت فابلست
شرط نیست اگر قبول بر تو مشکل شود که کلام حکما و عرفاست که العطیات بقدر القابلیات و ما خود است
از کلام حق تعالی که آنزل من السماء ماء فالت اودیه بقدرها چگونه خنپین نباشد رضه عصفور اصد
طاوس نمیدهند و بالعکس کزدم از کزدم بروید جو جو کر جان بدی سنگ سیه لعل کرد و بدون قایت
مواد عدل با انجام نرسد چنانکه رایشیری و خنجر را تلخی و فجا نر آب قلیل و بحر را کثیر و هند و کاسه سر کونرا
محروم سازند و چون عطیات بحسب قابلیات باشد عین عدلست جواب کویم که کلام مولوی در توحید
محض است که اسم و رسم فانی است و قابل و مقبول شفی است و حقیقت وجود را تقدم با حقیقه است بر کل
یقینات بلکه وجودات خاصه را تقدم بالاحقیه است بر جمیات امکانیه که قوایل ذمیه انداز برای آن
وجودات چه مهیت از حد وجود خاص و قدر مرتبه از وجود مرتبه دیگر را انزع شود پس تا وجود خاص که داد حق است
و مجعول بالذات است نباشد حد نباشد و تا حد معنی فشان نباشد حد منطقی که مهیت است نباشد
و قابل و قابلیت نباشد پس حق است که شرط قابلیت داداوست و مهیات امکانیه مجعول بالعرض است
و حادثند و در مرتبه حدیت نیستند و در مرتبه واحدیت صور علمیه تفصیلیه حقه که علم بلزوم علم لازم و علم علت
علم معلول بالذات و بالعرض است و آن کلام دیگر که العطیات بقدر القابلیات در مقام واحدیت و
اعتبار منفا هیم اسماء و صفاتست که از آنجمله است اسم العدل و حکیم معنی راست کفار و درست کرد
پس بعد از اعتبار منفا هیم اسماء و صفات اعتبار اعیان ثابت است و اینجا است که عرفا شامخون کوند که
هر عین ثابت در علم ازلی بلبان ثبوتی استدعا کرد و وجودی در مالایزال لایق بخود الف استقامت و دل
انحنا و کل تعطیر و تفریح و خار تفریق و تشریح و با جمله هر خیر احکام ملائمه بخود را حق حکیم عادل بر طبق اسوله
اعیان ثابت ازلیه وجود در مالایزال با آنها کرامت فرمود و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون
و ما عامل معهم الا بما علم منهم فی الازل و منفا هیم اسماء و صفات لوازم غیر متاخر در وجودند
برای ذات قدس و منفا هیم اعیان لوازم اللوازم ولی غیر متاخر در وجود نیز و منفا هیم اول اند مهیت

در ممکن و مفاسیم دوم مانند لازم هست در ممکن لیکن حتی منزله است از حقیقت قدوس سبحان رب العالمین
و الروح پس چون اضافات و افاضات پیدا آمد بعد بر طبق قابلیت ازلیه فیض مستفیضین از حقیقت
و مواد فیض گردید و دیگر آنکه در مقام توحید و یزکی تفضیل نیست که لا تُفَضِّلُونِ عَلٰی یُونُسَ بْنِ مَتَّى فَإِنَّ مِعْرَاجَ
إِلَى السَّمَاءِ وَمِعْرَاجَهُ إِلَى الْمَاءِ پس چون و چرا شفی است و سلاکت راضی بر عرش استواء مستویست و شرف
قابلیت مشعر تفضیل است و ابروی تو کراست بدی کج بودی و دیگر آنکه داد او و فعل او اگر مشروط
باشد فعلش معلول بغیر خواهد بود و این با خنای او و تمامیت او در ذات و صفات و قابلیت نمی سازد
و حکما خوب فرموده اند که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات پس در فعل مطلق و شرط
و معد و غیرها نامعقولات نیستند و آنچه دانستی که در مرتبه احدیت نه اسم است و نه رسم و قابلیت در مقام
کثرت اسما و مربوبات آنجاست سبحان من ربطاً بالوحدۃ بالوحدۃ و الکثرة بالکثرة سببها بود و در چه بعد
آنچه اینجا گفتیم گذشت که مقامی هست که سالک مظاہر نمی پسندد و اسما و اندر امور می پسندد حکما و مثلاً
در مقامی لا مؤثر فی الوجود الا الله میگویند و در مقامی قومی و طبایع و نفوس را مؤثرات میگویند سبب
و ثوق بان تحقیق در مقام مشرق حکما، اشراق اینجا را مؤثر ندانند ولی عقول مجرده برای انواع جسمانیه قائمند
و آنها را ارباب انواع و مراتب دانند و عرفا شامخون اسما و الله را ارباب اعیان دانند و الاسماء من
المسمی کویند و منتهمین بحال لا خلاص نفی الصفات را متحقق بشود و مرجع طریقه اشراق بهم نیست چه عقول
کلیه اسما و الله اند و در راه می آیند و در اشهاد نا حجب و جمع حجاب پرده و در بعض نسخ تا سبب از خجالت
بستر است از نسخ بهر خیال و در عقلت بضم اول و سکون را و عقل بقاف و جایز است فتح اول و کسر
و غفلت بغین معجم و فاجو که فرقت از قهرش اگر آبتن است بهر قدر وصل او دانستن است ابتدا
استحسان مؤتمق امر کرده شده و قافیه دوم مثل حلد و بحشرانی صفتش به است یعنی ترسان و در بعض
نسخ مؤتمق معنی امین و قافیه دوم از وی علن اشک است خنک فاب دخت فبجسی اب
اگر چه آمده است لیکن چون خنک بهم است خنک اینجا بمعنی فرخنده و مبارک است که از معانی آن است
چنانکه بمعنی آفتاب تیز آمده و آنهم مناسب است و با تاب ایحام تناسب دارد و کشا کشتهای
تعلیل است یعنی سبب دشواری کشیدن بار تکلیف بهل مرالوح علم خود چه جبرئیل موکل بر علم است و
اسرافیل بر تصویر ابدان و میکائیل بر رزق ابدان و عزرائیل بر قبض ارواح از ابدان پس جبرئیل عقل کل است
که واسطه است در ایصال علم به همه عقول بالفعل و در ایصال وحی به همه انبیاء و الهام به اولیا قال بقا
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و او است که بعقل فعال و روح القدس ناموس اکبر و سرورش اعظم و روانش
و قلم کارنده در قلوب و خزانه عقول استفاده و غیر اینها نامیده میشود مفسر رسول اکویند و او رسول خدا

شرح اسرار و قرینم

۳۶۸

بسیار بسیار که انبیاء و سفراء حق بجانب خلق بانك صومش چه اسرار فیل مصورتهاست باذن
و جبرئیل مصور قلوب و عقول است بیکنا اضافه دل بیکنا از آنست که عرش الله است یا از آنست
که وحدت دل کامل هم عدیه نیست و حقه است ولیکن ذات اقدس حق حقه حقیقت و حقه
دل کامل حقه ظلیه و لهذا یکوجه از وجوه لیس کثیره شئی پس کثیره شئی بفتح ثا مثله در معنی
فدانش ز علم ذات تو نه زدادش داد تو دهد درد و موضع نه بود ذیل دهن عجب به طین
هلاکت حامل عرش بد آنکه عرش اطلاعات دارد که در موضع دیگر مذکور است و مناسب اینجا عرش معنی
وجود منبسط است که او را فیض مقدس و حق مخلوق به کونیند قبلا س از کلام الله تعالی که وَمَا خَلَقْنَا
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَالْقَابِ شامخه بسیار دارد و وجه الله است که بوجهی شعب میشود
بچهار وجه حیوة و علم و خلع و لبس و این چهار محمودند بر کواهل آن چهار ملک مقرب و اعظم از جمله آن
چهار ملک جبرئیل است انبیا آگاه بودن هشت اشارت بکریم و بحال عرش و ملک
بومید ثمانیه یعنی بر میدارند تحت پروردگار در روز قیامت هشت ملک سر عدیه است
که قوس نزول و عروج موافق و هر چه در فاستح کتاب تکوین بوده در خاتم باید عود کند و مدار عود
برسان کامل است مسیر سیر املاک ملائکه لطف و رحمت و رشفه ان لطیف بی ندیدنی مثل
و ند مغرف آب دهنده بحف قال تعالی اَلَا مِنْ غُرْفَةٍ مِّنْهُ يَخْرُجُ السَّيْفُ کمال صیغه
مبالغه یعنی بسیار کمال کننده غریب و فریاد و غوغا خوی و تخلقا باطلاق الله مؤذن بوزن مؤن
از باب آذن بوزن معنی مؤذن شد هشت مخفف آن لفظ افتراح طلب بحد گفته اند و نه
فَلَوْلَا اِنْجَاءَهُمْ بَأْسُنَا قَضَرُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی
تضرع نکردند در وقتی که آید از غضب و لکن سخت شده بود دلهای ایشان و زینت داده بود شیطان
در نظر ایشان کرد از شاعران صاحب غما چون عمود لد جمع الد یعنی شدید مخصوص حد هشت شش
مشهور شایع دون متواتر چنین بحیم ف یا بجا محله چو این و مهم استخوان پوسیده اشارت
بکریمه قال مَنْ يُّجِبِ الْعِظَامَ وَهِيَ دَمِيمٌ قُلْ يٰحَيُّهَا اَلَا يَدْرِي وَصود خیا که بمیدانی روحی چنین زید
حی میشود و قبض روحی زید حی میت میشود که بفتح شمله خاموش میشود و بفتح شمله و میشود همچنین جمیع
صور دنیوی و دفعه واحده بوحده حقه قبض میشود و بفتح واحده تمام صور برزخیه حی میشوند بحیوة اخرویة
که نفوس و ارواح از اینجا بار بند و در اینجا نازل شوند ما خلقکم و لا بعثکم اِلا کفیس واحده
یعنی نیست خلق جمیع شما و حشر جمیع شما مگر مثل نفس واحده خاصه نفس کلیه انسان کامل که حیوة او حیوة
کمال است و این مانند حیوة وجود که کل مبیات دفعه واحده حقه ظلیه موجودند و باسقاط اضافه تخلقا و تحقفا

دفعه واحده حقیقه فانی اند و موجود حق است و بس و تفاوت نیست مگر آنکه در حیوة وجود حی موت
 کل مہیات و تعینات و در حیوة بمعنی نشاء و رک و فعل گویند حتی ہوا لہ ذراک لفعال حی و میت بدان باشند
 و متعلق ارواح و باجملہ چنانکہ پستی و دانی کہ کف نفس امارت نمیکند از بند و بغایت میرسانند از جادوی عقل
 کلی و صفۃ اللطف و القدر بچنین بدان و بین کل را کہ مبدیہ و معادہ ہمہ و احد است و قبلہ داد ہا
 عطف است بر عرش یعنی حامل قبلہ داد ہائی تو کہ ارکان ربیعہ در امور تحت عرش ہمہ ظلال ارکان عرش
 چون علوم ربیعہ تعقل و توہم و تخیل و احساس و مراتب ربیعہ از عقل نظری و اربع عقل عملی و عناصر ربیعہ
 و انہار ربیعہ بہشت و قطرات انہار دنیا و غیر انہا و چارہ جو و چارچشمہ کہ فرمودہ بر سبیل تمسیل است
 با مغفرت بہتر است از نسخہ پر مغفرت و وجہ صحت خیر تسمیہ لازم است با سہم ملزوم مثل تسمیہ ضعیفہ
 ذال از باب تسمیہ شیئی است با سہم مایول الیہ چہ زال پیر فروت است کہ سیدہ شیر دہندہ ندارد
 بلکہ زن از سن یاس حاملہ نشود و میشود زال عربی باشد یعنی عروس چہ در لغت لزلہ بمعنی العرس آمدہ است
 و اگر چہ دور است ولی میشود نسخہ آل باشد یعنی اہل بیت کرم آل آب خوردن بدان مانند حیوان
 و در نسخہ زرع است و آن پاک مراد اسرافیل است و در بعض نسخہ فنون محال بوزن منہاجت
 لیکن نسخہ اول صحیح است عکس آن چہ بسیار مناسب است بآنکہ عطار فرماید حکمت و در شبی چون
 پر راغ میفرستد کودکی را با چراغ بعد از آن بادی فرستد شدہ کہ چراغ او بکسب خور و کسبہ
 خاک تشدید مخفف بجهت ضرورت چون پر راغ حکام آتفا انوری راست از غایت تری کہ ہوا
 عجبت کہ خاصیت برود طبع و خانہ حق حق یعنی بحق حقوقی کہ حق تعالی بر ما و جمیع
 خلق دارد تا و بل باشد مثل آنکہ بعضی معصیت بر انبیاء مطلقا جایز ندانند بعضی تا و بل جایز دانند مثل
 آنکہ گویند آدم نہی را اثر نہی گرفت یا نہی از شجرہ مخصوصہ گرفت نامشبتہ کہ نص باشد و دلالت
 صریح بر معنی داشتہ باشد خوف سو فارق قال یا تعالی بلند ی جناس شبہ شقاق جناس
 مطرف سنی روشن صم جمع اضم معنی بکہ جمع اکم معنی کنک عجمی جمع اعجمی معنی کوزا کہم
 اکنن پر کردن بپستم باستم بین بین اشانت بطریقہ حقہ کہ لا جبر ولا تقویض بل امر بین الامرین
 صنان بکہ صا و ممل و بدن نون در میان شان الف تعفن را بکہ بغل و نج ران و جلد و عرق سبب
 عفونت اخلاط بدن و حدت انہا خاصہ در وقت حرکات سیما حرکت مجامعت و در بعض نسخہ سنن
 بسین مہملہ است و غلط است ما مشا ورم دموی کہ در پشانی و ہر پدید آید و علامت شہرت شدید یعنی زو
 و اشتفاخ در سر و اعضا میسر و در سخت و ضربان خفای و شواری نفوذ نفس بسوی ریه کہ شش گویند
 و بسوی قلب بسببہ یا ضیق بھری و در فکری و کلو گیری گویند فکام نزول مواد از سر و دماغ بسوی

و معلقوم جدام خوره فواق حرکت انقباضی و انبساطی معده از جهت دفع مودی از خود و این را فواق
گویند زیرا که قعر معده حرکت بفوق کند سگله بندی که در منافذ و مجاری پدید آید و بدان جمع
و دویستی کرم و اینها کرمهای است که از رطوبات بنعمیه تعفنه در معده و امعا پدید آید استسفا
لحمی و زرقی و طبعی میباشند و هر یک را تعریفی و علامتی است سگله قرحه و تفرق اتصالی است که درش
پدید آید و چون لاغر و کشیدگی لازم این ناخوشی است سگله اندر عصب کوبید سگله الشیف من غمده کشد
شمشیر را از غلافش کسر شکستگی که مرض الوضع حاصل شود ذاب الصلده ورم سینه از داخل چون
ذات الریه و ذات الحجب لدغ کریدن حیوانات سه تیره لا کمال حال جناس مزدوج علت
و اعتلال جناس شبه اشتقاق چه علت بمعنی سبب است اینجا و اعتلال مرض و در بعض نسخ اعتلال
و مراد مزاجی است یعنی رسته از بدن و مزاج بدن و کاتیم و نیم فی جلابیب من آید انهم قد نضوا و آه
مدهندیم گذشت که مظاهر پندند و اسما حسنی پندند بلکه در مقامی شمع اسما و صفات را فانی در ذات
پندند اصل پند چنانکه مطلع بر اوضاع سماویه متناهیتر از خورشید داند بلکه گفته کردن کتا از هم
و تمام تعینا تر از سطوع نور حق مثل مشکوة و مردنکی مملو از شعاع پندانکه اصل بین است و آن احوال
مثل جابل با اوضاع سماویه است که نور و اناره آنرا از خود آن داند مرکب تن چه مرکب تن زندگی
جان بل وصال جانان است و خلاصی از قبر تن طبعی و قوامی آن و اکثفا بذات و غمائی
ارکانی اگر سلطانی چه کان بکاف ف سلطان ظالم و بکاف عربی اگر باشد بمعنی کندن است
و خام نوعی از سنگ فشار کنایه است از سخن پیوده چه بمعنی پاشیدن و ریختن آمده پس کنایه است
از سخنها می از هم پاشیده بی رشته نظم که باشد و شبان در بعض نسخ زندانی چه باشد بفتح جیم
که در حال ترکیب کلمه تصغیر است چون باغچه و اول اظهار است حسب در حدیث است که النوم
اخ الموت چنانکه صور منامیه در جهنمی از جهات این عالم و مکانی از اکنه این عالم نیست همچنین صور برزخ
و اخرویه و تضادم و تراحم هیچیک را با موجودات این عالم نیست و آنها در باطن این عالم است
بر اندیشه که چرا پیدار نشدیم یا چون دعایش استجاب شد هیچ حسرت دارد که چرا بن طبیعی که با سگله
و اغلال علایق در قعر چاه طبیعت افتاده نیامدم قیام در صلوة و قیام اشارت بنهوض از بدن
و عالم طبیعت و عدم انطراح و اخلاص الی الارض محراب مصطفی و چون صرب میشود با نفس شیطان در
هو اجسم و ساوس چنانکه ذاب و دیدن مجاهدین در جهاد اکبر است بحراب نامیده شده و تشبیه
بشمع بسیار نیکوست از جهت نوریت و استقامت و خفت و طلب علو و حرارت عشق و شکل صبور
حاکمی است از قلب صوری و از قلب معنوی چه نور سپید که نفس را طقه قدسیه است از اشارت رباطت

چون محروم که نقطه منتهی میشود هشت شب در دلد دنیا و الاخره حالتان طاعت روحانیان زهرت
 خلد و دوزخ عکس لطف و قهرت گذشت که چون عقل بالفعل شد و مدارک سبعة تا بعقل شدند و نور
 و نورین گردیدند بمنزله هشت در میشوند مفعول هشت و ثنائی و رود بر آنها میشوند در آخرت امکون مرد
 آخرت و ابگونست که آب مظهر حیوت و **مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ فَإِنَّ الْآثَارَ الْآخِرَةَ لَیْ الْجَوَانُ**
 و نیز آب مظهر صور است چون آخرت که معدن صور است **إِنَّ فِي الْبَحْرِ سَوَاقٍ بَاحٍ فِيهِ الصُّورُ فِي السَّمَاءِ**
وَرَفَعْنَا سَمَاوَاتٍ بَیِّنَاتٍ لِّرُؤُوسِهِمْ لَعَلَّ هُمْ یَرْجِعُونَ و آنچه وعده داده میشود از امور قیامت و
 آسمان ظاهر مظهر است برای موعودات قیامت و آنها در اینها حلول دارند چه اینها نشانه طبعی اند
 و آنها از نشانه دیگر مخالف این نشانه در خاصیت هزاران بی تقیین چه نفرمود صد هزاران یا دو
 و غیر این دطل از اوزانست مدنی و عراقی و شرعی و طبی دارد آنچه کشیدن مجاعث کر سکی حاصل
 آنچه روزه بجهت زجر نفس که دارد ساکت را آگاه و ضمیر می کند بحق و منظر طعامهای روحانی و وارد است
 قلبیه میازد که فرمود چون امتی که خورد که غذای جسمانی باشد اش هجر آورد که غذای روحانی با
 سر بر آورد یعنی در نیت روزه و غایت جوع بلند تر شود و عرضت تخلق باشد بخلق صمد لا یطعم ان
 یکمی گفت برکت با ول که تحسین موت و مذمت حیوة طبعی باشد که نبود بدی بگاه نیز زد
 چه مرکب عبارتست از بلوغ بغایت و نیل وصال تقای حق متعال و ممانیب الی مولانا علی جزی الله عت
الْمَوْتُ خَيْرٌ فَإِنَّهُ أَزْهَى مِنْ الدُّنْيَا وَ أَرْفَعُ و منه فی الحیوة الصورة النحالیة عن تحقیقه و فی الجمل
قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتُ لَآئِلِهِ اجسامهم قبل القبور قبور و ان امرکم لبحی بالعلم میت و لیس که حتی النور
 نور معکوس باین که حیوة طبعی که مرگست زندگی ندارد و زندگی که تحقیقی روحانی و جاودانی را مرکب
 و مقرر اغنا و غنا را فقر و سور را ماتم و ماتم را سور و قنار بقا و بقا را فنا و حضور را غیبت و غیبت را حضور و ظهور
 خفا و خفا را ظهور و پست را بلند و بلند را پست و هست را نیست و نیست را هست و قس علیها خلد عدس
 برای فریب مناخ کنایه است از منزل چه مفهوش محل خوابانیدن شرم مقصد صد اشارت است
کَرِیْمٌ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْدِرٍ عالم مجردات و بزم قدس اریقین و آیاتش محکماست و مرجع
 مشابهت و بی نهایت است ذرا بر جمع ذریع بنی نسل الثقلین و ولد الرجل و کویا ذرا بر قلوب ذرا بر
 باشد همچو وقت جمع هوش ابد بنیمن نسخه صحیح است در ذی در روز مسیح پناه جویند
 نامه پود نظیر موقف تطایر الکتب است از حشر و این نامه که صبح پرد بعد از پیداری خیال است و فطنه
 که بیان معانی را و صور محسوسات را که مالوف آن ارواح است با آنها برگردانند دی و در پیش از خواب
 شب بجهن طرف راست شمال طرف چپ لیک این نامه زیرا که باطنست در دنیا ظاهرست میشود

در آخرت و این صور خیالی که اینجا است و آنجا مکتوفست و همچنین صور صرفه قائمه بالذات که اطلاق میگردد
و مدارک باطنه اینجا ظاهر آنجا است ولی مدارک هر دو در نهایت قوت و اتم و اقوی از صور این عالم
بر مرتب خیال خانه یعنی چون خواهد خانه بسازد اول در خود صوری اشراع میکند و اندازه میگیرد
و بر وفق آن بنای ملکوتی در عالم ماسوت بنایی میکند و آن علت این میشود پس همچنین هر چه بخواهد کند آه
و همچنین هر خونی که ریشه دو آینده در نفس و جبر رنج و مشقت ده چشمة چه ده مدارک آنجا صد میشود چه
بمقتضای تطابق عوالم ده مدرکی که اینجا هست از قوت های ظاهره و باطنه در عالم مثال و آخرت صورتی
ولی چون عالم وسعت و رفعت است بخود ترفع عشره یا بنحو ضرب صد میشود باین معنی که بصیرت شخص سمع ذوق
و ششم و هفتم و هشتم و نهم و خیال و متصرفه و وهم و حافظه است و همچنین سمع شخص آه و مراد از نهم محاسبات
یا عرض آنست که کثرت مناسب اهل کثرت است که اهل نعیم و پیم باشند و در اهل توحید صد بلکه هزاران مضایق
مدارک عالم عقل کلی یکی است بسیار عالم معنی جمیع ماسوی الله انسان بگیر است عالم عقول کلیه
همین است که اقومی جابین است و عالم صور جزئی از حیثیت صورت و جزئی است بسیار است که ضعف
جابین است پس اینان که تعلق باین جزئیات بی بقا و جباب آسازند و مدارکشان از اینجا بنفسشان
در آید نامه ایشان در محشر از بسیار داده شود و آنان که تعلق بحق و کلمات کلیه حق و عقول کلیه دارند که باقی اند
بقا الحق نامه ایشان از همین داده میشود و اما مقربان که خود کلمات الله التامات و الحروف العالیات
و من و آهم قدرائی الله اند از حساب و کتاب رسته اند حق خود نعیم و مراد و معشوق آنان است و بدانکه حفظ
او ضاع شرعی و واجب است و چنانکه این نامهای صوریه حق است و باین اوضاع گرفته شود باید دانست
که نامه حقیقی کتاب نفس است که هر چه بشاع احساس میکند از محسوسات و اعمال اثری از آن در نفس حاصل
شود و نقش و نگارش شود و بقوله تعالی کُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ و حال بواسطه مادیت و کثرت شواغل
مواند قرائت کتاب نفس را بکند و در یوم کشفنا عنك غطاءك چون نظرش بر صفحه افتد
افشاید ما لهذا الكتاب لا يغادرُ صغيرةً ولا كبيرةً الا احصيناها و وجدنا ما عملوا اخصر النفس
ابرار کتابی است مشحون از حق و صواب و مکتب و علیتین این کتاب الابرار یعنی نفس فجار کتابی است
مشحون از باطل و غلط و پرازدکب و در اسافل و محترق بنا بر طبیعت و نار جهنم و بعد از کتاب العباد
یعنی سبچین و در حشر محترق بنا بر جسمانی نیز خواهد شد و اما نفس کلیه آئینه خیار و مقربان بخیر نقش صفات
دوست چیری ندارد و قرو و درس و سبقتان حسن است این حقیقت کتابست ولی چون هر معینی
صورتی و هر حقیقی را رقیقی است نامه صوری ما خوزه از همین یاب یا آینده از پشت سینه خواهد بود
که معاد جسمانی نیست حق است با مقامات و موافقتش نمی بینی که سنین مخط و مجامع بقدرت عجاف

و سنین رخا و نعمت یقنرات سمان در عالم کون صورتی صورت شود پس مروز ظالم مال یتیم میخورد و قیامت نار خواهد خورد ان الذین باکلون اموال الالبان فی ظلم انما یا کلون فی بطونهم فان الالبانای او هر دو بوزن فایا ثانی شد باشد یعنی من و مای او مسما بدین میخورد و در بعض نسخ بسته چون مسما سد بطل اهل بطالت و مضیع عمر چون جزا سایه استی قد نوح اشارت است با پنجه پیش ازین کفشی که مکررا اعمال و علوم و ادراکات موجب ملکات علمیه و علمیه میشود و آن ملکات ظل می اندازند از صوم ملکوتیه و صرفه از ماده و نیویه و آن ملکات برای آن صورت چون ارواحند برای اجساد پس اگر ملکات حمیه است اطلال آنها صور حسنه و زیبا باشد و اگر ملکات رفیله است صور موحشه و شوم پس چنانکه اگر قد جسمانی را سایه اش راست است و اگر کج است سایه اش کج است همچنین قامت نفس اگر بر حسن تقویم است و در پیش بقبله حقیقی و سرش بفق حقیقی است پس فطرت ثانیه بروق فطرت اولی است که لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی احْسَن تَقْوِیم و اگر ناکس الراس و مخلدالی رض الطبیعه است پس از آنهاست که نُحْشِرُوْنَ اَنْ عَلٰی صُورِ یَحْسُنْ عِنْدَ الْقَرْدَةِ وَ اَتَحْزٰنُ زِرْ که برانح اعمال بر طبق اعمال است پس معلوم شد که جزای که صور بر زخمه است مانند سایه است برای ملکات ز لطف بی عوض مارتو بهشت اگر بطاعت بخشی آن مع بود لطف و عطای تو کجاست لا ابالی و ار اشارت است بحیث قدسی که خَلَقْتُ هُوْلَاءَ لِلْجَنَّةِ وَ لَا ابالی وَ خَلَقْتُ هُوْلَاءَ لِلنَّارِ وَ لَا ابالی خط با خط جناس مدلل دارد انشی خوش معنیست که عرفا گویند که باتش بردن مانند زربخدا ص بردنست بنگاه بضم اول منزل بصلح لکم اعمالکم اشارت است بکرمه یا ایتها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا هو کسبنا بصلح لایه یعنی ای کسانی که ایمان رده پیرهنید خدا را و بگوئید قون نیکو که اصلاح کند از برای شما اعمال شما را گوشت پاوه آه و باخفارت اینها عجیب است حاجت روح قدسی انسانی باینها پس باید غنی شود از اینها و از تن مرکب از اینها باشد خود اگر چه در اول حاجت داشته باشد بردشش برای انداختن است جنان دل و چون دو تجویف دارد یکی امین خوش شتر و روح بخایش کمتر و یکی اسیر و آن بعکس لهذا دو قطره خون فرمود که مکی مراد و ماغ است چه بعض اجزای دماغ را دوده که در ف کرم است گفته اند فذر پلیه و مراد اخلاط است منی و انانیت را و جناس تمام دارد با منی و ل خلا خلوت چارقت الینش یعنی خود گوید تجربه کنی مقرب قرب سلطان محمود چه تجربه کنی که از اخلاق مذمومه است و چه تجربه کنی که از شیطیات عرفانی و غرور سبحانی پس چارقت را که طبیعت تن است و باعتبار محدودیت و تفرقه ابعاد و ثلثه و سیلان زمانی که ماضی و حال و استقبالش از هم جدا اند و غول هیولانی که همه قوه اند ظلماتی است بعضها فوق بعض اذا اخرج بدنه لم یکنذ براهها فراموش کنی و انما گوئی کسی مرد متا م است گرامی

کند و رخواجکی کار غلامی ختم خم کو چاک مر تو باشد بغماش کن خبر بعد از خبر برای می بستند
و در بعض نسخ جمله یغماش کن فقرش ناپدید بسبب اتصال این چشمه بدریای پیکران سلطانی و تاویل
ایا ناسان کامل متصل فانی در ملک محمود و سلطان و دود است هفت و دو با بفت لطیفه است
که لطیفه نفسیه و لطیفه قلبیه و لطیفه روحیه تا آخر که گذشت مراد است و هفت بطن آیت کبری میوه
عشق و هفت کجینه و هفت اندام شخص معنوی و هفت عضو ریس او و هفت نور و هفت آینه و هفت
روز که شش روز خلقت و یوم الله باشد و هفت دریا و هفت دشت و نظیر اینها کنایه از اینها آورد
می شود هفت دریاست درین راه پرازهول هلاک هفت دشت است که فی آب در آنجا است خانه
طی ادواری و اکواری و سورا فلک و در مقامی که شهود است نه الاونه است در نظر جمله خدای
خدای است و خدای جکره و لغت ف بحیم عربی معنی کرد و خاک آمده و در قاموس بحکوة الحیا
و هفتیها حاجت چون فقر نوری و تقوم وجودی بوجوب دارند که او مقوم معنی بالیس بخارج است
و ظهور آنها بطور او که نور کل نور و هویت کل هویت و بحیم ف مشاهده نشد از برای چشم بد تجسید
نامش انسان بشری بکده ان حکایت از نفس مولویت و مداحی است انسان کامل را من هر هفت
یا در سر به راه چنانکه ماه عالم ظاهر کسب نور از شمس ظاهر میکند و عالمها مطابق بقدر معیات امکانیه
مجردات و جمالیات کسب نور از حقیقت می کنند و نور حقیقی اگر چه یکی است که حقیقت وجود طردا
و عین الاعیان باشد ولی سه مفهوم دارد و سه عبارت عبارت از ناشی و حشک واحد که مفاهیم
وجود و حیوة و علم باشد پس از تابش نور الوجود و نور الحیوة و نور العلم سه روز پدید آمده و سیران این سه نور
واضح شد سابقا اما نور وجود سیرانش واضح است اما سیران نور حیوة پس از آن حیوة سابق با وجود است که گذشت
و اما سیران نور علم معلوم است که وجود از صدر تا ساقه علم حضوری حق است احاطه بکل شیئی رحمة
و علما این کل شیئی لبسان اهل معرفت تغین است و لبسان حکما شیت همیشه و این رحمت و علم
شیت وجودی پس در سر به راه یعنی تجلی با نوار شده در تجلیات سه روز پنجم و ششم و هفتم
بکجه میفرماید که دم بدم او را سیراهی بود این سه روز هم روزی است چنانکه همه زمان بیک اعتبار
سه روز است دی و امروز و فردا و تجلی با ضوی و حالی و استقبال و از وجوه تاویل کل توهم هوش
یکی است که هر آنی تجلی جدیدی و طلوع نوری است و یومی است یا وجود نفسانی و قلبی و عقلی از لطاف
سبع انسانی سه روز رسم کند که وجود نور حقیقی است و این سه که خودی دارند از تجلی او پنجم و ششم و هفتم
لطایف روحیه و سیره مثلاً چه نفس است که درک خبر نیست و قوای متعلقه بروح بخارست که باز دیاد
این روح قوت گیرد و قلب است که متقلب در ادراک کلیات و خبر نیست و عقل انسان القلب است

و لطیفه روحیه کلیت دارد و درک کلیات است و در سیر و مافوق کلیت پست است و چه دیگر آنکه در سر کار پناه
 که انسان کامل باشد که خلیفه خدایست چنانکه قمر خلیفه شمس است سه روز که همه روزهاست بنه روز که نیمه
 روز و نوبه است و بتقریب مذکور سه روز سه موده پنجم و فانی در اویم و اینجا تجلی اعظم و اقهر و بدر اتم
 و انور و روزها اوسع و اطول است که هر چه وجود اوسع میشود ظرف و جاری مجرای آن بزرگتر میشود
 اول سه روزه است که روز پنجم نفس است یا روز تابش نور العلم است و توحید الافعال است چه علم
 او قدرت و فعلی است نه الفعالی و توحید فعل مقدم است بر توحید صفت و توحید ذات در سلوک دوز
 پیروز است بی فایز است نه پیروزه است نه روز پیروزی و زمان پیرمانی خاصه روز عقل بیط
 بالفعل که طی است در آن صور جزیه چه بانی زمان و مکان و اگر روزها تابشهای سه گانه که کشیم باشد
 روشن تر است چه نور حیات اوسع است بحسب مفهوم از نور علم و اینجاست که بعضی الحی القیوم را اسم اعظم
 دانند و نور حقیقت وجود و هویت اوسع است من الاوسع و لا اسم ولا رسم چه جای زمان و مکان و نامی هر روز
 برای نسبت است چون یکشنبه و میشود بمعنی ظاهری باشد کنایه از بی عیثی چنانکه گویند روزنداریم و اول کینه
 و تاسیس بهتر از آنکه است کرد و پوانه مرا با سو و ساز همین نسخه صحیح است کیف یات آه چگونه می آید
 کشتن نظم و قافیه را بعد از ضایع شدن صلها می صحت و صحو نیست مرا یکچون در غرنهای عشق بل حسنون
 و کد اخت جسم من و اشارات و الفاظ و معنیات و کنایات با آن از وقتی که معرفت عیانی و حقی معاینه دیدم
 بقا با الله را در قفا فی الله پس کلمه من ابتدائی باشد نه تعلیلی یا بمعنی بای صاحب باشد که حروف جاد بر یک
 بمعنی دیگری می آید تو میخوانی نه من این صح است از یقین که در نسخه است من که مخفف کوه است
 و خدا مستکلم اسطرلاب یونانی است بمعنی ترازوی قیاس و احتساب و حسابان بجو آن نور الهی
 و چشم او دیدن تخلیص طایر نشان کشتن مثل احتلاط العقل است که اطبا گویند یا مجیر العقل آه امی پناه
 و بنده عقل و مقشون کننده خرد نیست غیر از تو از برای عقلمها محل امید می خواهش ندارم عقل از وقتی
 که تو مجنون کرده مرا و حسد غیرم بر حواس داشتن اینکامی که تو من را و حواس ظاهری مرا برود
 چه حواس و محسوسات آنها اگر چه زینهای خبریه اند لیکن مطهریت است و تو و تخلق با خلاق تو نعم البدل همه
 زینتهاست و مقابله با عقل حس بمعنی حاسه را میپرواند و در بعض نسخ بمعنی نیکویی است یعنی حس غیرم
 بر حسن جمالی و جلالی در هر جا که هست چه ترین تو بالا ترین ترین است و آیا حسنون من در عشق تو خوش است
 بگو بلی و خدا جزای نیکو دهد ترا در این بلی کوی که تو ای جانانه من اگر یکبار کوی دیوانه من از عرشش که رد
 ترانه من منجوه در فک زبون و زبردست مطلع مطلع است اول قصیده و غزل مقطعی است آخر
 آنها و در غیر آنها است تعال شود نیز چه دهن وین در اینجا برای نسبت است چون زرین و پشین و در بعض

شیخ برین است یعنی بالا چون سپهر برین و حل کل و با محل خاص مضارع دارد و با اینکه قول ملبس قیاس بود
 قیاسش نیز باطل بود که قوام و متانت و استقامت در موالی از وحل است و اگر استقامت ممکن نبود
 اشیا بحال نرسیدی فی غلط کنتم که بدقت خدا یعنی غایتها ریت ملبس و پدرش ناروغی آنها از نظر
 قدر صفت قاهریت خدا و اسم القهار بود و من اسم الله الحسنى الغنى الواحد الاحد و یا من لا شریک له
 و لا وزیر و یا من لا شیه له و لا نظیر کارد بعلت با ضافه است یعنی کار موجودی علت مبرا از علل
 چنانکه گذشت که فعلش اگر معلل بغیر خودش باشد احتیاج لازم آید و دیگرانه اجاده و اناره و افاضیه بخیرها
 از مساوقات این عبارات ذاتی است و چه خوب فرموده اند حکما که واجب الوجود بالذات واجب الوجود
 من جمیع الجهات و دیگر آنکه اگر فعل مطلق او را بگیریم وجود منبسط در آن کبیر است که عقلش عقل کل و کل العقول
 النزولیة و الصعودیة در قوسین است و نفسش نفس کل و کل النفوس و طبعش طبع کل و کل الطبایع و القوی جمیع
 جسم کل و کل الاجسام است و همچنین جسمانی اش پس معلوم است که او را علت مادی و صوریه نیست و نه زمانی
 مکانی بلکه مبدع است که دفعتا واحده سریده آنرا از پس بایس آوردند که مجموع ماده و مادی و مجردات و جسمانیات
 ماده و زمان و مکان و جهت نیست سلمنا که علت مادی داشته باشد ماده صنع را خود ایجاد میفرماید بخلاف
 فواعل حادثه که ماده صنع آنها را خدا ایجاد فرموده و فاعل مستقل غنی خداست و صورت جمیع و نوعی هم
 میخواهد و اگر صورت بمعنی مابه الشئی بالفعل باشد صورۃ الصور اعنی فعلیه الفعلیات صورت آنست و علت
 غایه آن نیست مگر او که اوست غایه الغایات و نیست چیزی که تواند فعل مطلق او را علت غایه و ثمره
 قصوای این شجره شود مگر خود او که اجمل از هر جمیلی و اکمل از هر کاملی است و همه مستعیر بحال و جمال جلالت
 از او و عالی را الثقات بسا فل نیست و اینکه گویند مطابق با حدیث قدسی که معرفت ذات علت غایه و
 ثمره است منافی نیست با آنکه حکما و عرفا فرمودند که ذات اقدس مبدء المبادی و غایه الغایات است
 چه معرفت حق الیقینی مراد است نه عین الیقینی چه جامی علم الیقینی **إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَقْصِيرُ الْأُمُورِ** پس فعلها
 جزئی اگر معلل است بعلل اربع فعل کلی و مبراست از علل و اگر مبراست بیاییم و انوار بعضها فوق بعض پس بینیم
 چنانکه حکما فرموده اند که فیض نظام الاشرف فالاشرف موصود را اول از او تعالی عقل اول است و از نور
 اقدس نور قاهر است پس نیز معلوم است که عقل اول مجرد است و علت صوریه و مادی ندارد و علت غایه
 خود مصدر است و صورت بمعنی مابه الشئی بالفعل و نیز فعلیه الفعلیات و تمام التمام است خاصه آن تحقیقی
 که فرموده اند که غایت صورت صورت در همه جا تحت سلطان وقتی صورت کامله میگیرد که سلطان باقی
 عدل و داد بر آن نشیند پس درین نظریه فعل و مبرا از علل است مستحق از حق بمعنی طلب اکیده شدن
 یعنی صنع او مطلوب و مرغوب نجوایم است با حداث یعنی حدوث بیاموده و یا دثناه هر دو جایز است

یعنی در مقام مطلق صنع و علت حادث و حدوث میچیک راه ندارد اب ماصنع اوست چنانکه در بحیل
 اب بر او اطلاق شده و صنع او وجود منبسط و ذات صانع مرتبه غیب الیقوب و صنوع وجود خاص و وجود
 خاص شانی است از وجود منبسط و افاضه آنست که فیض بیاید و چیزی نگردد و در ایاب با و چیزی بر او منقرا
 و این مراد است نه تولید ظاهر سری و چنانکه تن را اب است روح را هم ابی و معدنیت ای فلتد تن
 از قبیل اضافی لحن الما است یعنی ای تن شپه بقندق در دشت تن مغزو پوست جانت جوید مغز یعنی
 جانت را که مغز است جوید گوید از کوفتن پوست جانت حسمت و میشود که مغز میان جان نباشد و فاعل جستن
 و کوفتن باشد و تعبیر از عشق باشد چنانکه تعبیر صنع بود و ادب دلنا اشارت بکرمه کلمات فصحی
 جلودهم بدلناهم جلودا هر زمان میوزد پوستهاشان تبدیل میکنیم آن پوستها را بدگری معنی و مغز
 انب است بقشور که جمع قشر است معنی پوست از معنی لغت معنی انسان و روح او که روح الله است
 بمقتضای وَ تَفَحَّطْ فِیْهِ مِنْ حُجْجِ مَجْرَد است و جهت و آتش صوری در صف النعال محفل وجود ایشاد
 کجا با و راه یابد بلی آتش فراق با و راه یابد اگر بر معنی تفراید و نار صوری ملکوت اسفل اگر مملوک طبیعت و
 لوازم آن و صاحب خوبهای بد باشد لیکن مولوی کلامش در گوهر ذات و اصل انسان جبروت است
 چنانکه فرماید مَالِكٌ دَوْخٌ دَرَانِ یعنی آییندانی که مالک موکل نا راست و مع هذا ملکوت ذاتی است
 و حق متعال معیت قومیه با همه آن ارواح و اجساد دارد هُوَ مَعَكُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ و آنها و ما و ای آنها
 همه مشا بهر اسماء و قریه اویند و انفعال برای فَعَالٌ لِّمَا یُؤْتِیهِ تَعَالٰی علو اکبر انددوده یعنی کرم
 پوست اندری چون کرم پله جاه و مال یعنی چون تجر از نتیجه تن بودندست که قشر است و جاه و مال
 زینت قشری است پس مطلوب این تجر جاه و مال است از لباب که روح است و نذاجابل که زینت
 روح بعلم و عمل و اخلاق جمیده است و اگر باند تجر نورزد و پنج نماید پس انسان نیز اگر خبر از آفت
 حقیقت داشته باشد و از معیت قومیه او با لطیفه روحیه بلکه عین الیقین و حق الیقین داشته باشد
 خودی نداشته باشد چه جای تجر و چون پنج در آفتاب مذاب شود شد فدیلب یعنی شد طمع
 و راه یافت بسبب دیدن لب و روح را جملگی تن و از گوهر ذاتش غافل شدن خوار و عاشق عاشق
 تن خود شد که دایم تدبیر تن و قوای تن کند و عاشق تن غیر تر شد که از زینت روح خود که کل زینت را
 داراست غافل است و زینت اجسام او را باید که ذل من طمع و غم من قنع حیث است و طمع انفعال
 و قافیه اول مصدر است پس ابطانیت بند یعنی قناعت ممدوح آنست که در استکمال روح امر
 بکوشد و در زمین او هَلْ مِنْ مِّنْهُدٍ بگوید و در تدبیر تن بقدر وسیله تزیین روح قناعت کند و اما تقاع
 در کار روح و استقامت در کار تن و قناعت از دو خبر انسان و این همچون بجز نادنی و خود را تن و قوای خبر

و استن قناعت مذموم است و غرض خواری و بند و زندانست کبریت بحاف و یعنی کافریست
و ذل دین مذلت عند الله و عجز بل کلمت پند می الغال بودن دین حقیقی است کبرزان
بحاف عربی مکتوب بولب لب که حق تعالی است این شارت است بکرمه قسوا الله فاقسناهم انفسهم
شبه که دام مردان اهل الله چون زمره حشیم افغی را کور کند چون کج با و کند بزه کنه غره
مخفف غازه بغین معجز و م حیوانات مودود از برای و اردی که ایاز بود عاقبت محمود بود
ایهام دارد بآنکه ایاز در انجام محمود شد عاشق و معشوق زیک مصدرند چه دایم ذکر و فکر شد را
بود مغرس محل غرس یعنی نهال نشانیدن نامشرف کوی که ناوار را دارا می کنند و کرسنه و
چیز می بندند سیرا انکاهی کنی ذکر حالی و وجودی از پناه کشنی در بعض نسخ از پناه پستی
یعنی طهری بولا یعنی پایی و در بعض نسخ بر ملا سر بر پهل امر است این مرخ که همین خام با
که باید خدا را پیش ازین میخواند و یاد مرک پیش ازین میکرد حدیث است که اذکروا لا دیم اللذات یعنی المود
و پیش شارت بآنکه حکما اشراق گفته اند که هر نوع طبیعی که درین عالم طبعی است فردی در عالم
جبروت که عالم عقول کلیه است دارد که آن فرد مجرد و همه کمالات نوع خود را بمصدق واحد است
و آن عقل با تندر و روح است و همه فراطبیعه بمنزله جد واحد برای آن و آن عقل را با اسم این نوع میگویند
چنانکه درین طریقه انقه محمیه اشارت باین شده و باین اسم تسمیه شده که در اخبار آمده است که خدا را در
عرش ثوریت که لایر فعر راسه استجیا من الله و خضوعا و خشوعا له و نیز آمده که خروسی است در تحت عرش
که چون آن نعره کند این خروسان تبعیت کنند و از کلمات مولانا امیر المؤمنین علی است که انا آدم الا
عالم نیک و بدش یعنی بظاهر صراح و باطن طراح یا نیک باعتبار آنکه نخواست قلم صنع است و وجود
هر جا که هست خیر محض است و بد از برای آنکه بفریبش که بد به نسبت باشد چنانکه خار باعتبار وجودش و انیک
نکارش خاصه صنع است و برای تشا فروز و غیر اینها مطلوب است خیر است و برای آنکه پایش خلیه
بد است بلکه شارت شد سابقا که بمصدق ندارد و بعدم راجع است فذف نسبت دادن بیدی
تعبیرش چون نسبت تاویل تصویرات در نقطه یا در حالت غیبت نسبت تعبیر است تصویرات در مقام
لذا شطیف مود تاویل بتعبیر کشف قلب را بحذف مضاف یعنی ارباب قلب هم فجلس او
یعنی اصحاب کف از ارباب قلوب در جهان بشد و سکان صفتند دارند و بنوعی تو نمی شناسی
و دیده نداری تو دیده بیا میتوان دید که بنوعی عشق چنانکه پنی همه کارها و شایسته عشق میکند و عیش
اشتهای اماله اشتها مبتل در ف مبتل و باعقا و مناسب مقام نیست و نبل در عربی است پس
از مبتل محل تیرامی حوادث باشد و معنی کسی که مرضی داشته باشد که از زدن و کوفتن آسایش یابد و بعض

حواشی نوشته اند و در لغت ندیدم فلش و افکاه مثال این است که هر یک از ارواح متعلقه بتن را
لیلائی است که تشرباشد و با آنکه روح ناطق از وادی است که عالم امر باشد و تن از وادی که عالم خلق باشد
این تعاشق چنین اتحادی را موجب شده که هر تفرق اتصالی و هر سوء مزاجی که بتن میرسد بروح رسیده
و از مقام عالیش باز میماند و آن روح مغموم و مخزون میگرد و همچنین بولد کسی اذیت میرسد یا بخشش
بلی عشق از این بسیار کرده است و کند گفت منصور چه این در حقیقت نیستی و فساد و نیست
عیانی و حق این مقام است به تحقق و اما شمه از علم بر مانی این است که روح نطقی قدسی عقلی
کلی الی و تالی مهیت ندارد و کشته نشود بر او بخیر وجود و موجود چه هر چه از تعینات و لومین انجوا هر لفافه
نصیر میکند از استحقاق اطلاق هومی یا بد و خود دل لولانا است و نیز در وقوف در تصاعد ندارد و نیز علم حضور
روح قدسی بخود علم حضوری بجمیع ارواح مکرره و غیره باشد من حیث اصل الذات و الصفات لذاته
که ارواح در اصل ذات اتحاد دارند و غیر آنها از فضاله طینت انسان مخلوق پس آنکه نفس کلیه الهیه است
چون علم بخود دارد علم با نفس کلیه الهیه دیگر دارد چه یک قبله و یک عقیده و یک جنس اند در اخلاق پس تعین
و تحدید نیست پس حضور نفس کلیه از برای خود حضور کل نفس است و نیز بدین را مکرر اهل حضور و بران دیگر
آنکه تعدد و هر حقیقتی تخلیل غیر است مثل تخلیل غریب در میان افراد آب و غیره دارد افراد پس اکرمین
چراغی و چراغی غیر چراغ بودی حتی صفات آتش مثل مقدار آتش و شکل آتش و کیفیاتش چون جوهر
ذاتش همه آتش شعله بودی و هر چیزی شعله بودی و مفصل شعله و شعله نیز شعله یک حقیقت بودی و این
در شعله اگر فرض است ولی در نور حقیقت وجود و موجود حقیقی که سعت و محیط بر کل دارد حق نفس الامر است
و متن واقع و غیر موجود معدوم است و معدوم شئی نیست و تخلیل صفت شئی موجود است و مغزی که در مقام
مراتب پس وجود انوار است بعضها فوق بعض الله نور الشها و الارضالی قوله تعالی فو علی نور
و بوست و رسته شد از اتحاد نور یعنی چو فانی نمود است در بود و سر است در آب پندار
بود رفت و ظلمتی بود در قباب گرفت و حلول افضای استقلال محل و غنای و کند و اینجا محل عبارت از مهیت
و تعین است که اعتبار است بلکه همه هیات عوالم وجود و تعینها امور اعتبار است و حقیقت وجود مانند آفتاب
عالمیانی که قائم بذاته و عین علم قائم و کمال قائم چون علم عقل کل بذاتش باشد و در همه ساری از همه عاری و هر
فیه این آفتاب چون ظلمات فایده در ضیاء است جلد اول بحیر جیم سی و دوم بفتح بخت و شان و جنان
محرقت کشم چو کمان نهان و دشمن نفس لوامه است که بدینکند ولی خود را علامت هم می کند
بخلاف نفس آتاره و لهذا احترامی دارد و خدا بان قسم خورده هوام حشرات الارض کندگان حرف اول
کاف عربی است یا کافی ف ولی بفتح و دوم افصح است چینه بچیم خوراک مرغان با و نه از نشان

شرح اسرار و قمر پنجم

۳۸۰

یا و ما خشان غماز پرده در دای ف پرده وصفی از کل و خشت که در دیوار گذارند و اینجا دیوار مراد است
 زنان جناس تام رخ و رخسار چون در مقابل افتاده اند رخ گونه یا باشد و رخسار مطلق اعضای وجه
 مثل جبهه و چین و چشم و ابرو و غار و عارض و لب و مانند اینجا چه سار و رخ در نزد ترکیب با کلمه از برای
 دلالت بر انبوهی و بسیار است در معنی آن کلمه چون نکسار بولک سیماهم فی وجوههم من اثر الشجر
 یعنی نشان ایمان در وجوهشان پیدا است از اثر سجده بر زبان پنج بر زبان روح و خویهای او کل تن اگر چه مرز
 لیکن دست و پا کواهی میدهند اشارت بکبریا لکوم نختم علی اقوالهم و نکلتنا ابد بهم و کشت
 کساد بازار نومید می گردید استظهار دشت کرمی من هنا بفتح میم استفهام است و
 اقتباس است از آیه شریفه من ذا الذی کشف عینه الا باذنیه یعنی کیست آنکه شفاعت کند
 در نزد حق تعالی مگر باذن او فاشکه عقل را دین بوعاقله در موضع تعلیل است یعنی برای که دیت
 بر عاقله است و عاقله در رفقه عصبه و معتق و ضامن جریره و امام باشد و عصبه خویشان پدر او و شهاد علم
 لقوله تعالی فلما انبأهم بانسانهم فساد نقد شناس و صرف مباد و بار در حقی است
 و آنرا حجت الفهم گویند بسیار حار بعض اجزای آن در چهارم و بعضی در سیم و لهذا تقویت قوای مدر که کند بشرط
 مقرر در طب و از انجبت تعلیم الهی را تشبیه بان سر موده و انحال بر علم را با فیون در قولش افیون علم
 چه تریاک سر و خشک است و خدایت آرد عطای است این بیان ملازمه خود شناسی و خدا شناسی است
 که آنچه نیست شخص جاہل و غافل بر آن واقع میشود منی بوی و خون حیض مادر است و ماده قریه تن و بعیده اخلط
 و عناصر است و باقی که روح امری است و صفات او که معرفت و حکمت اهل توحید و ارباب ذوق و موجد است
 و قدرت و سیاست اهل مارت و غیر هم که تسخیر ممالک کنند و مانند اینجا همه از اوست چه قابل ندارد است
 از کوزه همان برون تراود که دروست و اخوات عناصر اثر و اخلاطش بلکه قومی و طبایعش را در مواضع دیگر بین
 که عطل و غری و بری از آن کمال اند پس همه شئون ذاتیه اوست و خاک و زارع یا چارپا در سفر کش میشود
 بحاف ف باشد که کار معنی دارایی است چون پر پیرکار و خراز خریداری مستخراد از زیادت است
 اثبات است چه همزه برای استفهام انکار است و بجای کلمه نفی است و نفی هم نفی است و نفی النفی اثبات
 میکشد حق یعنی صفات حق تعالی لطف و قدرت رخ و زلف بتا از آن دو بهر اضم باطل
 یعنی قیمت و سهم اهل باطل آنرا جذب میکند و بود از کنایه از آواز خرین و استه ولی مقابله درست نمی آید
 و چون زیر معنی بزرگ و مهتر آمده میشود مراد باشد و مقابله با از معنی ضعیف دارد و بمشما و چنانکه شمر
 اینجا و جنس گفتن با آنکه مقابل و ضد است بجهت است که تضاد بوجهی شایسته است چنانکه در علم معانی و بیان
 و بدیع از مناسبات شمرده میشود و گفته شده است نیز که کل ضد کل ضد و کل ضد و کل ضد و اذی که منم

و هزار سال بحیث کبایس و کسور افزوده می شود پنجاه هزار سال می شود و این یک یوم است از ایام الله و ایام
بلوغ مواد بغایات و مراد تقیید پنجاه سال است چنانچه بطریقی که مدت دوره فلک ثابت است که بر تو
بروج است پست و پنجاه سال و دویت سال است که چون این دوره با بقضای رسید تغییر کلی در اوضاع
عالم پیدا می شود مقتضای **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ** اوضاع ثابت از سر گرفته شود و لوازم اوضاع
در عالم کون و فساد نیز متاثر شود و این در پیش وجود و اوسع محیط و واصل با و یک یوم است حکام
زیرا که چنانچه نزدیک الوجود یک دوره اطلس یک شبانه روز است و نزد بعضی فارسیان یک دوره رطل
که سی سال است روزیست چنانچه این که گفتیم یا بیشتر چه مدت فیض ترقیات نهایت ندارد و مثالی
اگر چه مقدار خطر باشد بغیر مثالی نسبت نیست پس حشر ترتیبی است و جمعی ترتیبی این تغییرات کلیه است
بحسب ادوار و اگر حشر جمعی تحول کل و فناء کل است طولانی یعنی معنیات بی نهایت بحکمت
بی نهایت در ازمنه بی نهایت باید نیست شوند در تحت سطوع نور بی نهایت و هر دوره و آنچه در آن
واقع شود مثالی است و احوال و پنجاه هزار سبب است که هر چه در صعود است در سلسله نزول تزلزل است
و کینونت داشته است آنجا و انطباق عروج بر پست و پنجاه سال منافی نیست با آنکه مجموع آن یوم پنجاه هزار
سال باشد که ظرف تواند اوسع از مظهر و باشد و یوم تغلیب باشد و اما دویت سال چون ناقص
بوده است اعلا نشده آن زعم مردم کار نیستی متحقق نمی شود که قدره الله است پس جاری محکم است
طرف زمان برای او سرمد است که او فانی فی الله یعنی مضمی فی او وجود او صفت در سرمد است و حکما نیز
فرموده اند که نسبت متغیر متغیر زمانست و نسبت متغیر ثابت دهر است و نسبت ثابت ثابت سرمد است
و تفصیل آنست که امور کمی حرکت و سیلان در طبعشان واقع است در زمانند یعنی محاط سیلان و حرکت
دائم فلکن در خود در تحت سیلان وضعی طبیعی گرفتارند و امور می باشد که در طرف زمان و مفصل و همی آن
واقعند و آنها آتی اند و امور می باشد که ثابت و مجرد اند و آنها در دهر یعنی دهر مصطلح الیهین که آنست
و عا، المجردات و حق و صفات حق و اسماء حق در سرمد است این است که بعضی ادبایم فرموده اند که افعال
منسوبه بحق متعال منسلخ از زمان است پس خود آنمرد فانیست در حق و حکمی علی حیا له ندارد و بدن که در زمان و
روح که در دهر است همه فانی اند و حق جل جلاله و تقدست اسماؤه ازلی و ابدی و سرمدی است
و خمین الف سنه یک یوم بلکه کمتر از ایام سرمدیه است **وَذَكِّرْهُمْ**
بِآثَامِ اللَّهِ و جوف بحیم یطن و با خوف جناس لاحق دارد عشق نیز هر چند بعضی اهل ظاهر از یاد
توقیف شرعی لفظ عشق را اطلاق نمی کنند بر اولیکن نیست فرقی در میان حب و عشق شام و درستی
باشد بجز عشق و البته اولیا و حکما مشحونست از عشق و در حدیث قدسی واقع است که **مَنْ عَشَقَ عَشَقَهُ**

شرح اسرار و قیام

۳۸۳

وَمِنْ عَشَقَةٍ قَلْبَهُ وَمِنْ قَلْبِهِ قَلْبُهُ وَمِنْ عَشَقَةٍ قَلْبُهُ وَمِنْ قَلْبِهِ قَلْبُهُ
 انه بنی مودت و منظم عالم است و عشق محترمت و بندرت که بیاورد من حیث انه ولی است و اما مساوات
 در هر لسانی هست مثل محبت و مشیت و ارادت و ابتهاج و امثال اینها چه عشق و محبت بخود و چه با ثمار خود گویند
 که در نزد شیخ مهنه قرائت کردند آیه بجهت هم را گفت لا یحب الا نفسه و حکما در باب مشیت و ارادت حق فرموده
 که حق تعالی اجل من کل جمیل و اجل من کل علیل و اهل من کل کمال بل کل کمال ظل کماله و کل وجود ظل وجود
 و چون چنین است و علم حضوری بنحو اتم بخود دارد پس خود را عشق دارد با تم عشق و خود را میخواد بنحو استن بر چه
 تمامت و الوجود بیشتر اثره ذاته و آثاره و من احب شیئا احب آثاره یعنی حقیقت وجود علی الاطلاق ذات
 اوست و آثار او که اثر جزئی است استقلال و مفصول از مبدأ اثر نیست و بر که خیر را دوست دارد آثار آن خیر را
 نیز دوست دارد پس حق که خود را دوست دارد آثار خود را دوست دارد و وجود در مہیات همه محمول و آثار اوست
 بمقتضای عموم قدرت خوف نبود و صف بنان بلکه نبود و صف اولیای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
 و لا هم یخزون حد کجا یعنی سیرالی ندر انہایت است و سیر فی التدریجی نهایت است و
 فی اللہ تخلق با خلاق اللہ است عنایتها ضو غایتها که ضیاء نور است قش عربی است که قاف
 و رف نیامده و قش معنی خوردن خیر دی و صدقه و شوی منزل و خشکی و پرمردگی گیاه آمده و اینجا پرمردگی
 در راه حق و پسنوای مقصود است دش ف خود را راستن پش و لبدن پی و شری ف در ہم شدن
 و پریشان شدن مرید فعیل معنی فاعل یعنی نفس و سرکشی کرده از اطاعت عقل و اهتزاز لرزیدن
 کو بهر می کبر و اشارت بکبر و لئیس الہم من خلق السموات الارض لبقول الله معنی کبر سی
 کا فرازا که کیت خالق آسمانها و زمین ہر آنہ میگویند خدا ولی این بفطرت صلی است کہ فطرۃ اللہ الی فضل
 الناس علیہا و اما رفتارشان برخلاف این است کہ و شنی اند شد شتم فاصن یعنی رفته ام بسوی ارزوہا
 باطلہ غنم اشارت بحشم کردن سوء الکلام ضمین مملو بدخنی کو و امر است یعنی بکرو بوی حکم بہتر
 از نسخہ خون بکر این چنین بجا مملو ناله و این پس ایطانیت سرا و با حق کاہ بخودی تجلی جمالی دست دید
 کا ہی تجلی جلالی و بصفہ القہر و مرادش از رحمت رحیمیت است چہ تائب شدنہ رحمانیہ کہ وسعت کل شیئی فذل
 الحزن تحقیق کہ زایل شد اندوہ لم یؤخوہم اشارت بکبر و لا یغیب بعضکم بعضا ایح
 احد کہ ان با کل لم یخفی عن غیب تخذ بعض شما بعضی دیگر را آید دوست دارد احدی از شما انیکہ بخورد
 گوشت برادرش را مردار کہ غیب بمنزلہ است یا کان یوشث اشارت بحديث التائب من الذنب
 لمن لا ذنب له بالیث قومی یعلمون بما غفروا و جعل من الکرمین یعنی کاش قوم من بداند شدی سگار
 و عقارش را و انیکہ قرار داده مرا از اگرام کرده شدہ کان کرم بوزن ظلم کاف عربی و ف غم و اندوہ کو و یکی

از عایش بیابانت و از نجاست کور خرنی خبریابی و ایحام بقبریم دارد عیسی کویامده بود و کبود یعنی
و اندران ظلمت و کبود نام کوهی نیست پس از باب تمییه عام باسم خاص نیز تواند باشد که کف قطب
اصح است از نسخه کف عقل و قافیه ثانی بجای محله و اول معجز است و مراد است که از راق از حق بواسطه یگانگی
میرسد ولی قطب را در مقامی اتحاد با اوست چنانکه نفس مجرّده علایع عقل فعال اتحاد دارد و در نزد حکما او چو
عقل و خلق چون اجزای تن بدانکه روح الهی آدمی و عقل و ملک و نور اسپیدی است صاحب خدم و شرم
که همه قوای طبیعیه و مدرکه و عاقله مسخر اویند و در هر بدنی هر چه هست آثار روح است و آنچه از فاعلهای طبیعی
وحسی و عقلانی صادر میشود از آن نور اسپید است و میفرماید با فصیح از زبان قال که ایها الغایه تغذی باذی
و ایها الباصره تدرك باذنی و ایها العاقله تعقل بقوتی و قس چه همه اشراقات اویند و در قطب که کلیت دارد
و عقل کلی است نسبت به قوای نباتات و حیوانات و غیر اینها چنین است انحمد لله الذی خلق الانسان
و خلق من فضالته سائر الالکوان و چگونه چنین نباشد و همه ظل اویند و او ظل حق است و قوای او که مسخر اویند
با آن قوای در آنجهانها یکی است چون اصل و فرع و دیگر آنکه اعتنا باستشعار است و او را نهایت استشعار
و استحضار است از دوحه بکمال قصان هم تسوا الله فانشأهم انفسهم و الانفس انما
بمکان و زمان و جهت بلکه در اصل ذات حاجت بدن ندارند پس چه خواهد بود قطبی که و رای ارواح بحس و النطق
و الایمان در او روح الولایه فی اعلی مراتب فعلیت است که کوه خود شدند نفس کل کرد عقل کل کرد و عقل کل کرد
و اجب الوجود و واجب را سکون بخت است پس قطب را باعتبار مقام عقلیت حرکت است کرد باطن و آتش
و باطن را سکون محض است و قطب صورت را نیز سکون است چه قطب فلک نقطه است که مرکز مدارات است که
قطب جنوبی و شمالی باشد و همه نقاط مفروضه در فلک متحرک بمرکز آن دو نقطه در حرمت یعنی در صفا
و در بعض نسخ مره نوشته اند با ضافه میشود و اول باب اوست یعنی یاری بده اصلاح کشتی او را که او خود
بی نیاز است به بی نیازی حق غنی بخلق و تحقق رسیده است کوه غلام یعنی کوه غلام و بنده کشته او را ان نفس الله
اقتباس است از آیه کریمه ان ننصر الله فننصرکم کفنا و مرید هر دو بفتح اول چوک یعنی
شوره و پهن و مانند این کل و سبزه شود در چین و پالیز و اضمیم صبر متعاقب دون از رضا و رضا دون از شکر
چه صبر با کراهتی است و تخلف خود را و امیدار و بر قبول و تحمل مکره و رضا با استواء است شکر با شکر و ترجیح
چنانکه عارفی فرماید ای درویش هر چه آید خوش آید و تا توانی بر مکره شاکر باش و اگر توانی راضی و اگر توانی
باری صابر باش که پایین تر از این کفر است و اینجا بهر سه اشارت فرموده غیر حق جمله عذ از جهت غیرت
و اگر در اغیار محبت به پستی از جهت وجه الله است پس در من جلال و جمال و را میکیر و فانی است سبستان
ببین محله و قوامی ثناء فوق بی صبر و سطاقت و معنی پشت افتادن نیز آمده امثال فرمان بردار

وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی طلب کنید از فضل خدا و یاد کنید
 خدا را بسیار و شکر کنید و یاد کنید خدا را بسیار و شکر کنید و یاد کنید خدا را بسیار و شکر کنید و یاد کنید خدا را بسیار و شکر کنید
 ولی شکی که گاهی حکمتها دارد و مثل صفای نفس و صبر و شکر و مجاهده و تطهیر و شوق نظام کلی نیست پس رزق روح را
 نیز باید بدید و جمع بین تحقیق بفرماید و کل را بحال برساند و چنانکه اجود من کل و اودا و ارحم من کل رحیم و اغنی من کل
 غنی است حکم من کل حکیم است پس جمیعها همه حجت است و کسبها همه عبادت تکوینی است بلکه تکلیفی در
 دِجَالٍ لَا تُلْهِمُهُمْ تَحَابَةً وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ اِنْ تَوَكَّلْ لَا دُلَّاسُ تَوَكَّلْ واکند ایشان تن امر است با کسب
 ملک وجود و عبارت دیگر او را وکیل گرفتن در همه امور فائزنده و کیلاً و توکل است که کسب کار نهند
 بلکه کار نهند و کار سازند و اسباب را بسوزانند و همه جا قدرت و بلکه او پس نباید ترک عمل کرد بلکه باید عمل کرد
 پس آنکه عمل من و سبب من است تکلیف او گاه باشد که ترک کسب کار باشد و اما آنکه دیده خدا پس دارد و خدا
 از ملوین و متمکن در مقام استقامت و تمکین باشد نسبت به همه علی السواء است و گاه باشد توکل را که وکیل گرفتن
 در امر خود و سوء ادب دانند که امری داشته باشد لیکن با واکند آشته باشد که حسانت الابراریات المقربین و
 او در مقام تسلیم باشد کمالیت بین بدی لغتال وجود ندارد چه جامی صفت و فعل معکوس میگوید چه قناعی
 که پیغمبر موده القناعه کثر لا یفقد قناعت در امر دنیا است و در هوا جس نفس در امر عقبی و در کمال
 چه باید همت عالی باشد و در هر کمال تحقق منظور باشد و از خدا بخیر خدا خواهد پیش بق در بسیار نسخ
 چنین است و میشود پیشتر باشد سکنه از امراض راس است که در بطون دماغ سده اتفاق می افتد که
 مسکوت حس و حرکت ندارد و بیرون میاید که بقصد بفرماید لیکن از باب تجرید است
 که از محسوسات مثل لی من نلانی صدیق حمیم جهداً المثل یعنی انقدری که متحمل شود آزار قلب المال
 دو و کور بضم دال و راه عملتین بخار و مقصود آنست که انسان مدنی بالطبع است شها نمیتواند تعیش کند
 باید این بخاری کند برای آن و آن بافندگی کند برای این و این ستفانی کند برای آن و آن خباز می کند
 برای این و همچنین و عاکی بجای مملکه و یا، مثلاً تحت بافندگی باشد دست بوجدانش یعنی دست
 بدعا بر میداری بوسه و یعنی بفهم و در بعض بلاد کونین بر سر او دم یعنی فهمیدم و موافقت است که یکی
 از معانی فرس و خیال است یا آنکه سرار عربی باشد و سرار الشریکه الحاق آخره تنه القمر نور الشمس فيه
 و منه قول الشاعر لبدر منه انلاق الوجیه من لهب و لیسر انما حق الخضر من هب و در بعض نسخ و لیسر
 خلاصه معنی آنست که توکل بهترین کسبهاست چه هر کسبی محتاج است به توکل چه دعا میکنی که ای خدا کار مرا راست
 و این دعا از توکل است در زمان و تضمن است توکل را و توکل احتیاج بهیچ از اینها ندارد و چنانکه فرموده دد توکل
 هیچ آه و ریح بفتح را و مملکه و یا، مثلاً تحت و بعین مملکه زیادتی و نما بر اصل است بدان در مملکه بعض

سنخ که اندر مملکت صحیح نیست شرح دهنده نظیر است که آن میماند که مرانی بگوید من چنین و چنان طاعت و ریت
دارم و صوم دارم ولی سیاهی تو کند و کند که باید عضلات پاک چشم او قوتش ضعیف باشد که چشم
سریع احمر که نباشد مثل چشم محمور که از صعود بخار و بخت سرعت حرکت و وسعت انقباض ندارد و دهنه قول و
و باطل است و بار و زنجاس مقلوب دارد و در بعضی سنخ شرح روضه معنی باغ و بستان است و محمور
چشم از باب رطوبت آن هوا یا از باب هوای غروب باشد و نظیر اولی است از متشیل کوی محله فحش
زمینده خدائی قهر است نه نخوت که زینده خدای مجبور است و بت اعلی که فرعون می گفت انا ربکم الاعلی
کرمی بحرف کاف عربی مراد ما راست عجبی علم غیب مراد است التجانی آه پهلوتی کردن تو از دای
و نایب خط باشد تقلید در آداب و اعمال جایز است نه در عقاید ولی از برای جاهل که بران و عیان
نیست باری تقلید محققان نافع است تا از جانب حق قومی آید کار بر او آسان شود و الا در دست و چرخ
منت و اگر باشد بادی شکلی و شبهه زایل شود و صطکاک بهم خوردن ثابوت بوزن و معنی ثابوت
سلب با استیجاب چون ماده با آماده بعد جناس ناقص دارند هم جریست بحیم معنی جبارت و کون
میل سالب را بنده جوع البفو حکام و جوع و یونانی بولیموس و در بیت ترصیع ای پدر
حدسم این است که امی پس باشد و با سپر جناس مقلوب داشته باشد چه حسن سلیقه مولوی رعایت محسن
بجند چنانچه پوشیده نیست که کلماتش لفظاً و معنی تمامیت دارد با آن فقر با اهل الله فریقل منجک
چون حار و یابس است تعبیر است از عشق حقیقی که آتش مزاج است با سمن تعبیر است از عمل و ریاضت
و کل و رد احمر است و شیدا و اوراد تعبیر است از حکمت الهی که سید العلوم است قوت و سل چنانچه
در حدیث نبویست که اَمِيتُ عِنْدَ رَبِّي تُطْعَمُنِي وَيُقِيْنِي فَرَأَنَ شَوْدُ يَعْنِي كَلَامَ اللَّهِ النَّاطِقِ وَقَوْلُ اللَّهِ
بِمَجْلَلِهِ فَرَأَنَا وَمِنْ كَلَامِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ ؑ وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بَاخَرَهُ بِظُهُرِ الْمَضْمَنِ تَوْشِكُتْ
که خلط امری و روحانی تو باشد و نیم دیگر خلط طبعی تو باشد و این نیم و نیم در اول مرست که بالقوه است
و اما بعد از فعلیت یکی دریای بیکران و دیگری قطره است و دومی گفته میشود که ما روی یعنی آب
بسیار و سیراب کننده و روی معنی بری که باران درشت داشته باشد آمده و با حدیث پیام الناس دارد
و مراد بنورش نور مکتب از شیخ است و در بعضی سنخ حمد کن تا نیک نورانی شوی تا حدیثش را بود
نور قوی گردد بکاف و زرد که معریش خضر فر عریده بوزن سر کرده غشته لک جمع الله یعنی شدید
انحصوت کفوله تعالی آله الخیاط طنه آواز از باب و ربط و نظیر این مملکه مکر و فرب کند
بفتح کاف عربی خصیه کنده و بکاف ف کندیده معنوی افکند و درو است از سنخ دیگر و فتح حیا
نویز مع تقسیم ملاج یعنی کشتیان چه مراقب باد مراد است که کشتی بان جاریست و بعد از آن باد را طاح بوزن

شرح اسرار و قریح

۳۸۶

کتاب گویند در هوا یعنی هوای نفس بخوامیام هوای غصی کنایه است از وقت که بود کواه یعنی خورده
 شاید بپسند و نسخه دیگر اگر چه واضح تر ولی واضح تر است اند و جل اندر شرف چه حمل برج شرف شمس است
 بجزئی چیز بوزن و معنی نیز و نام و آنچه در قیام بعد و امر نباشد و زنان یعنی از زمان و سنان را بعد از
 تجنیس القافیه با زنان جناس مضارع و بانان جناس ناقص است و زنان و مردان را طباق و تشبیه بنمان
 در راستی و دلیریت پیشتر ریش و شیر را جناس مقلوب است پس از نسخه آن صحرای اولی است کوهی
 لبهای لعش و اندک درین صراع از باب محمل الوجهین است که آنرا بدیعین توجیه گویند یعنی سخنان دور
 از اهل الله عاشق و راغب می شود که می عسل ولی الله را ندیده یا معنی این است که کجاست می لب لعش او
 مثل و مانند سینه و اسبنا جناس مطرف المولفه جام جم مظهر اعظم دل درویشانست خجسته جمله
 عالم کل درویشانست آتش آن نیست که در او می آید زنده اند آتش آنست که اندر دل درویشانست
 فوئبث تبار معروف و خیمه بزرگ و بارگاه و ویریک مناسب است مصر میسرند می شند خوب
 نیست فی شکر اولی این است که چنین نوشته شود نیکو چونکه شبنم خروان برفشاند این اولی است
 از آنکه چونکه خسرو بر در شیرین بر اند کل شکوفه بجز اول و جایز است ضم از باب تسمیه شئی باسم یا یول الیه
 یا از باب آنکه در غنچه بین کل در غوره بین مل احر و ن کسرش نوذیرخ اخترن زیرا که نفس کلمه فکلیه
 در همان جمانیت باید بحال خود بر سه بر سه تجد و امثال یعنی نفوسی متعاقبه تجد و امثال علی الاتصال فاض
 میشوند و هر یک متصل بعالم عقول قاده مجرده میشوند و تسیم میشوند قال الله تعالی اَفَعَبْنَا بِاَلْخَلْقِ الْاَوَّلِ لَئَلَّا
 هُمْ فِی لَیْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ و چون فیض خدا القطار ندارد و دایم باسط الیدین بالعطیه است و کلماتش لا شفو لا
 یتداست و فلک بجز کثرش رابط حادث بقدم است و شرط استفاضه حادث و انسان کامل یا مجر از جسم
 شود بالمره و طرح کونین و رفض عالمین کند مولفه بجان باشد سهرت کوی چوکان بتن گرفته زمین خاکدانی
 که دایم جان و انباز جسم است تو آخر خارج از کون و مکانی از کلهای و از منازل سلوک و مقامات
 آن شاهان سالکان بازان باز شاهی یعنی مقرب درگاه درگاه مراد در یابی وجود است و کوهرها
 که گویا بنیان عقول نوره و ارواح قدسیه مکره اند که کلچین میکنند یعنی بر تاقابل را باریند هندی سمرخ آینه
 نه باز آسا که گذشت بعضیها استعداد دارند با آنها هنری و هر ولی را سلکیت و مراد از آسمان عالم معنی
 که احاطه دارد بعالم صورت و غمان آسمان و اعنان آن اطراف آن حکام کرده بضمین مخفف کرده مرج
 بر او مدله و جیم سبزه زار حول حرکت و فعل چنانکه در حلقه احاطه محاسبه مغلغل بسک و خیف از عطا
 چه آنها که سبب بین باشند در تحت احکام نجومند و آنها که خدا میسند در تصرف آسمان بلکه خود آسمانند و مظاهر
 در آسمان فانی میسند علم الانسان ما که بعلم چون گذشت که شیر تخیل قطب است و در آن تخیل آن کسان که بر قدم

شرح اسرار و قریب

۳۱۱

قطبند لهذا این کلمات زینده است طغرا فرمان شاهی و بقا اعلیٰ چنانکه در سوره هود اشارت باین شده
 بقوله تعالیٰ و ما من ذابته الا هو اخذ بنا صیغتها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی نیست دایه و همه شایع
 و متحرک مگر آنکه بهوت گرفته است همسیه آنرا و می کشاند بجانب خود و نواصی آنها اسماء الله که مریات آنها
 بدستیکه پروردگار من و اسم اعظم مرتبی من که انسان کامل بر شمای راه راست است که النفس الانسانی
 ہی الصراط المستقیم سبب روز شنبه کبک خواری و اما مسخ در اصطلاح تاسخیه آنست که از صورت انسانی
 نفس مشغول شود بصورت حیوانی و آن قسام دارد و قسمی از آن چنانست که باوصاف و خوبهای حیوانی چون
 بر نفس آدمی غالب شود و بر همان آلودگی بمیرد چون جنسیت بچوانات عجم بهم رسانیده پس چون در ارجام آنها
 اجته استعدا و ارواح پیدا کرده باشند از همین نفوس آدمیین که ملوث بشهوت و غضب و ناکجا رند بکار آنها
 بمانند و آنها را صاحب حیوة و روح کنند اما نه اینها و احیاء آنها باشد و قابل فیض جدید نشوند و این نفوس
 آدمیه در آن صیغی حیوانیه صامتة عذاب بخشد بوزینه و خوک و خر و غیره باشند ولی تاسخ در طریق مؤمنان
 نیست لیک مسخ دل بود یعنی روح آدمی بحسب باطن میشود مثل روح سگ و خوک باشند بطا بهر سبب در
 و پایی این و آنرا گرفتن و شهوت حیوانی را ندن بلکه بحسب برازخ اعمال لازم است مصورشدن روح بصور
 ملکوتیه نه ملکیه و این را تاسخ ملکوتی و تجسم اعمال گویند و احادیث بر طبق این مذکور شد ای ذوالفطن ای صاحب
 فطانت وزیر کی شد خوا و انکلاش یعنی عشا بمعنی است نه بصورت پس روح آدمی اگر مانند روح بوزینه و
 و مثل آن باشد معنی همانهاست که شینیت و بهوت روح است نه بحسب و خواری صورت سگ بوزینه و خوک
 اینها از خواری روح حیوانی آنهاست و الا صورت هر چه باشد کوباش اگر معرفت باشد کوبد در صورت مرغ باشد
 صورت انسان کامل را نمی پسند در سن شیخوت در ذبول است و در وصف آمده می در بعض آثار آمده انفسکم
 فی النفوس و ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد اوج ف کر کردن جوع کلب و شهوت کلبیه
 سیده میشود و آن زیادتی خواهش میباشد بحیثیتی که سیر نمیشود از اغذیه بسیار و اگر ممتلی شود باز ضنّت میوزد
 بر مؤاکلین و حمله می کند بر آنها غریزه دزدانی فصول تزیین با مور ممویه بی اصل بلش الفتن یعنی
 بد رفیق است سلیم از سلیم معنی کزیدن ما راست و فی القاموس السليم اللدیع گفت لهذا و تبه بحسب
 تاویل کواکب نفوس خریه و قمر نفوس کلیه و شمس عقل کل است داد ف کذشت در بسیار مواضع باعیش
 و در بعض نسخ واد است از و معنی دوستی ولی اول سلیس تر است خوبط خرم غابی یعنی بزرگ چشمه
 فضوح چون قضیح از فصاحت بمعنی رسوائی سهام در ف ترس و بیم و سبی ذن بای می موحده فحیه
 زن تعبیر است از آنکه او را شقی میگویند و نمیدانند و اگر میدانند از خود دور می اندازند و خود مبتلایند هر که
 بی مرشد بی یقین شد و وجود مطلق است دانشمندی دانشمندی چه فریدن یکدست پس کویا غدا می او

دانش بوده کذب لغوی مراد است که سراسر عدم تصریح باسم باشد نه مصدر باب نام افتادش
 سرزد یعنی برک زر نکس سرکونی کدی که ای سبقت خیر اشارت بقول علی السیف و الخیر
 ریحنا اُنّ علی لترجین الایس شرابا من دم اعدنا و کاسنا حجه الایس عباس بن موسی بود که
 مشهور چنانکه حال هم میگویند فلان عباسی میکند و البس بفتح الدال المهملة و سکون الباء الموحدة الا سود
 من کل شیء فنه فافزون و بسیار از خوشتر باغبان باید در حرکات و تنک بخیر قربت محض
 مقصودی نداشته باشد و قرب حقیقی تخلق است موثقی باشد یعنی از اصحاب یمن باشد نه از مقرین
 و از عاشقین نوره قوت برک و خت توت عاشق و خدا صحت است عاشق لعل در نیت لعل که حرف
 ترصیت مقدم است یعنی شاید قبول کند و شاید عاشق شوی جد بخت ادا داد یعنی خیرات جوت
 چه خیرات بسیار لازم در است چه در لیس باشد و چه در مطرب باشد در مدار السما این است که عرب در دعا
 بخیر گوید دره عشق در بابیست چه وجود حقیقی که بیط و بیسوط است عشق ساری است چنانکه در عشق هر
 بخود کنیم که عین وجود است بلکه اذاتم العشق فهو اندک فطرهای مجرب مثل آنکه یکرا عشق بجمال یکرا
 بجمال اوند و در عشق بجمال بعضی را عشق بجمال صوری با قماش و بعضی را عشق بجمال معنوی از فنون
 علوم و هنرها و همچنین در نفوس حیوانیه و نباتیه و قوی و طبایع اگر بوی ز اسفل تا بعالی نیایی ذره از عشق
 خالی و چون مضمون الله نور السموات و الارض و بدلول وسیع کسبه السموات الارض نورش
 در همه ساری از همه عاریست بچنین عشق تجلی لی المحبوب من کل وجه فشا نه فی کل مغنی و صوة
 آن بجز است نه پیش آن بجزی است و در نسخه دیگر قطره است و خور و بطف که عشق خود در ریای طاهر
 یکی از قطرات بحر عشق است که بعد از دوست فرماید عشق جوشد بجزا مانند یک و عطاریه فرماید
 بحر در شورت سر انداز آمده و امن تر خشک لب از آمده ساید کوه و آنچه از عشق متاثر شود و نبات و حیوان
 گردد و آخر خود را باب الابواب سازد و هی عمر ممر السحاب بشکافد فلک و آنچه نور عشق نفوس
 سماویه را شکافه و داخل در آنها شده و دایم در وجود و در انداز السماء انشقت فترت الساعه
 و انشق القمر دانستی که نسبت قیامت باین عالم نسبت فرخ است به چینه و در باطن این عالم است
 منتهی یعنی نفوس و لولا الانبیاء لما خلقت الافلاک و تخصیص و بحضرت ختمی صعلت کلیت و فردیت
 و ثانی ندانستن او که یکوجه لبس کیشله شئی است که لبس کیشله بفتح ثا، مثلثه و مثل اعلامی حق حقیقت محمیه
 که ثانی ندارد و فرموده رفی از کلیت خود که انما یبته و لید آدم و لا فخر و ایضا لو کان موسی حیالما و سعه الا
 اتباعی کی وجود پس افلاک را وجود داد که مظهر اعظم که بنیاد او لیا باشد و چون نور و احسن
 جوت و حدت نور محمدی است و او نور الله است پس علت غائیة وجود افلاک و لا نور محمدی و آخر انور

خدائی است که اوست غایه الغایات **إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** **إِلَّا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ** منفعتهای که
یعنی علت غائیة ذاتیه عشق بود و لی منفعتهای بالعرض نیز باشند مثل اشباع سفلیات بعلویات
و مثل آنکه حکما فرموده اند که علت هر حادثی مجموع اصل قدیم و شرط حادثی است که اگر شرط حادث نبود
ربط بقدیم نیافتی و این از نقص معلول است و آن اصل قدیم قدرت حق تعالی و آن شرط حادث خبری
از اجزاء حرکت فلک است که اگر کمافی بسط قدیم بودی حادث در وقت معین نبودی و اما اجزاء حرکت
پس ذاتی آنهاست تعاقب و عدم ثبات و ذاتی معلول نیست و آسیات ثابتات فاسی سخت
نایمان فردی مان شحیح بخیل سعری مخفف ساغری یعنی چه پوست کلفتی دارم کنایه از چنانچه
غایتیه بردوش یعنی تو فرمان برداری از برای عباس دبس چه غایتیه بردوش کنایه است
از مطیع و فرمان بردار چشم نذر چشمی که همیشه اشک ریز است چون نزارارض که قطرات آب از آن
ترشح کند و در بعض نسخ جسم زربین مملو و پی فاین نسخه نسبت است اگر بی و او عطف باشد شد
چنین خود شنید که وجود انسان کامل باشد افتابی چون **زَانِكُمْ خَفِي مِنْ قَرَطِ الظُّهُورِ وَ نَوْرٍ مَحِيطٍ**
نشد بخلاف ستارگان که انوار محدود و اندو با حد قهای شک مناسبت دارند و توانند که اینها را مدرک
شوند که کما فی بوده یعنی تو اصل کمانی نه اهل یقین و اجاست یعنی منفصله حقیقه است که شیئی یا واجب
الوجود است یا ممکن الوجود که جایز الوجود ششم گویند یا ممتنع الوجود که مستحیل الوجود ششم گویند تو وسط را
بگیر در ضرم و طریق آسودگی و سلامتی بدنی که طالبی که معرفت واجب الوجود برای تو دشوار است یا این ضلع
عقاسکار کس نشود دام باز چن و ممتنع هم از نابودی بکنند دراک نیاید که آنچه بیاید بود است و نمود بود است
چهره در د بود اظهار است از نسخه مهره در بود بهر حساب شخصی خسار و زیان رسانند فاصنون
نامقطوع و بی منت کز آفر بسیار و حساب خال از کد به از غرض چه باید نعم البدل از کد می ذکر مشفوع
بفکر او باشد که ذکر الله اکبر و ذکر دانه که آن هستند هوا و در بعض نسخ آن من نبود بود عکس که
یعنی خانه آینده که در ف بمعنی خانه است عرجوف خوشه درخت خرما که قزو گویند قال تعالی **كَأَلْعُرْوِنِ**
الْعَلْبَمِ و ما بثناء فوق است عکس دوها از برون و بجست یعنی چون وجود بصفای فطر
رجوع نموده آینه جهان نما شد شان آینه آشت که وجوه نماید چون خیال میشود در لطافت و در بعض نسخ
چون خلای کا دفتر یعنی فربدون شکیبائی یا معنی آشت که فیه حقیقی متفوه شود سطحیاتی که کفر نما
یا نزدیک است که فقر کجاست بر جمیع ماسوی الله فی نور الله هستند اسکان در بعض نسخ نیست آن
و اول صحیح است که مراد این است که از شدت حرص و حمان خود را بهمالک اندازند مثل دزدی و نهب و ما
این و از برای اهل حق که مرکب آسانست که لطیفه مجرده در ایشان بالفعل شده که آن بلاکت ندارد و در حقی

که بالقوه مانده آسانی مرکب از احمق و حرص است جهل کن که صلاح لطیفه امریه بمعرفت اندوختن و علم
 کلیات است نه بجزئیات داشته هم بلطف یعنی صفای قلب آرد و یکی نمشد و تخلق با طلاق روحانین باشد
 سلطان دان و هاست که رطوبات خامی را که از تغذیه یوما فیوما متخلف شود تخفیف کند و بسوزاند
 فحشره بد و فاو در میان شان خا مجهر بوزن مغفره جو و بسوس آرد و تا دولا مرخصان حق
 اتجوع سحاب مطر الحکمة جلف بحجر جم و سکون لام احمق و وعا، خالی فصیل سبز منبج محل آب کباب
 غابر اینجا آینه مراد است ذین دو بدلی یعنی چاره چون لابان نجابی آن شیشه بول غا و در
 سکون لام شیشه بول که متعارفت که بول مریض در قاروره کرده بنظر طبیب رسانند تا استعلام حال
 او کند و این کلمات اشارت بآیه نور است که زجاجه واقع در آیه قلب است و صباح در آن روح است که در
 جان کونید و شجره زیتونه نفس است که بایده شرقیه باشد و غریبه و روح بخاری که مرکب قوای نفس است
 باید معتدل باشد اعتدال عدد طبها شعرا نود و شش فلفل یک با طش نور سیمبران اولی لغز که شش پنجه
 که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمد سلام الله علیهم شش پسر آدم حق آزاد مرد چندی
 نسخه اصح چنین است اصل احکام فلد و اصل الاصول که اسماء الله است همه طبقا ترا تقاضا کنند
 و حکمتش احکام و اتقان همه بخار نظام کلی را خواسته و باید بغایت برساند خواهش خود پیش برد خلاصه
 کلام منقاست که اگر خدا ایمان را خواسته و نشد و عذر کفر را خواسته و نشد پس مراد خدا حاصل شده و مراد
 عذر حاصل شده پس مقهوریت و لازم آید و منع بلکه فاضل غیر عارف محقق مثبت حق را قیاس مثبت آدم بشر
 کند و نداند که همه صفات او بالفعل بل عین ذات او است و عموم مثبت او و عموم قدرت او و جمیع تعلق او
 چه وجود هر جا که هست مجعول او و مراد او و مقدور او است چه مطابق لطف و چه مظاهر قهر و وجود مطلقا خیر است
 و نور است در هر کل و خار و مورد و ماری بلکه وجود مطلقا خود مثبت حق است چنانکه در اخبار و لویه است که
 خلق الاشياء بالمشیه و المشیه بنفسها یعنی مبیات امکانیه و تعینات جوازیه بضمیمه وجود موجودند و وجود
 بدون ضمیمه موجود است چنانکه غیر ضو و بنور روشن است و ضو بذاته باین معنی که ضو زاید بر ذاتش نمیخواهد
 پس در کافر و کفر وجود باشد و مثبت نباشد تهافت است پس هر وجودی که متعلق مثبت بهر شائی میشود
 من حیث الوجود مقدور و مراد حق است و عبارت دیگر من حیث البهت النورانی که اینها قولوا فم وجه الله
 بلی مبیات امکانیه و تعینات اعتباریه مجعول حق باعرض به بالذات پس مبیات کفر و معاصی منوبند
 بمبیات شیطان و نفس الخبیثات الخبیثین و اظلمه المظلمه و دلیل آنست که نفس شیطیت محبت و تعین
 سرائی چون اعتبار است و در مرادیت و مجعولیت است که الاثر شبیه صفه مؤثره و حکما فرموده اند که مبیات
 علت و معلول نخستین شرط است معلول الوجود و وجود و معلول لعدم عدم و معلول المبیة هیة پس هو احس

و وساوس و معاصی بحسب مہیاتشان از نفس و شیطانند و لیاقت امثال بحقی و حقیقتہ الحقائق ندارند و خود
منسوب باوست **قُلْ كُلٌّ عِلَّی شَکْلِکَہُ** بوجہ دیگر خدا را مشیت حتمی است و مشیت تعلیقی و این آثار دنیہ و کفر
مع و ایمان و طاعات مشیت تعلیقی خداست کہ او خواهد چون تو بخواییش **إِیْشَإِ اللّٰہِ کَانَ مُحَقَّقًا** ای شی
شاء اللہ کان یعنی ہر چیز خدا خواستہ واقع شدہ و باید فرق شود میان خواستہ بالذات و خواستہ بالعرض
و تخریف و حکما فرمودہ اند **اِنَّ الشَّرَّ مَجْعُولٌ فِی الْقَضَاءِ** الا لہی بالعرض و در دعائے مستجاب نماز میخوانی کہ **اِنَّ خَیْرَ بَدِیکَ
وَ الشَّرَّ لَیْسَ اِلَیْکَ** و سابق گفتیم کہ شر و باعدام را جعد و مہیات مطلقا بنقص جمیع مہیات جنبہ پس از
خواستہ است چہ بالذات و چہ بالعرض واقع شدہ است چہ بالذات و چہ بالعرض اختیار و اختیار
حاصل این کلمات این است کہ اختیار داریم و بدیہی است ثبوت اختیار برای ما و وجہ دیگر از برای ثبوت اختیار
آنکہ چون ہمہ عالم ظلال قادر مختار ند پس غیر مختاری نیست کہ ظل المختار مختار پس در جہد اگر ہمہ صفات موصوفی
پس ظہور قدرت و اختیار را نویسند بہت و باین نظر طبایع باندازہ قابلیتشان مختارند و مضطرب نیست من آن
این شیطان نفس یعنی اگر ظلم با اختیار از تو صادر غشید فعل تو شیطانی و نفسانی نبود مثل اصراف نابو
کہ از روی احتیاط گفت کہ **اِنَّ الْخُفْیٰ** از باب استعارہ مکنیہ و تخنیدیہ است چہ تشبیہ شدہ در نفس
مسکلم اختیار بدایتہ بر کش و کف راختہ کردن کہ از ملایمات آن دایہ است از برای احتیاط ثابت شدہ است
آن تشبیہ ضمراستعارہ مکنیہ است و این اثبات ملائم تخنیدیہ است و همچنین در بیت دوم تشبیہ بطایر شدہ
کہ فرمودہ اختیار و داعیہ آہ و مقصود ازین بیت و ما بعد این است کہ اختیار مسبوق بودن فعل است بہماہ
اربعہ حیوۃ و علم و ارادہ و قدرت و اینچہ در ما موجود است و مراد بعلم علم بفعل است و علم تصدیقی بقاء
و نفع آن فعل و آنرا داعی گویند و ارادہ میل مؤکد است کہ بعد از تصدیق بقاء و نفع یافت شود و قدرت
صحت صدور و لا صدور است و ہمہ اینچہ در ما بہت پس چون خواہیم کتاب کنیم مثلا تصور کنیم آنرا و تصدیق
کنیم بقاء و آن و از قوہ شوقیہ یا میلی باید و آن میل مؤکد شود و معلوم است کہ قدرت بر ایقاع کتابت بر
داریم ولی با آن داعی واقع میازیم آنرا پس روش دید ما داعی محقق شد و انکاشہ پروبال کشود یعنی
طالب شد و از پس اختیار حقیقی است مرکب از آنچه را یا صفتی است حاصلہ بعد از آنچه را و علی ای
تقدیر اختیار حاصل است و مضاف برید است مثلا چنانکہ وجود را مضاف بخود میکند چہ نوع تابع اصل و
تابع موصوفت کشتہ کہ یعنی اختیارش در کتم قوہ و امکان بود چون شکنبہ بدلین دیدنہا برای تحقق
داعی در حیوان اعجم است کہ آن نیز متحرک بالارادہ است نہایت داعی در آن و ہمگی حیوانی است عقلی
پس فرشتہ و دیو یعنی انیکہ دو خاطر متضاد ملکی و شیطانی بتورہ دارد چنانکہ حق تعالی فرمودہ و
هٰذَا بَیِّنَاتٌ لِّدَیْنِ الرَّحْمٰنِ است با از بعد کہ متقابل حکم و یو با یک ابوا زیرا دیو کو بد جواب

چونکه آه پس اینکه زو زکرم دلیل است بر اختیار پس هرگاه دیو که غلط کار است بداند حق را و بگوید و لا تلو و لا
 و لو مو انفسکم آدم که بنجه موجودات و معلم ملک است چنانکه مذکور است جبر از قلد لا جبر و لا قدر
 بل امر بین الامرین زیرا که چنانچه وجود زید وجود او است حقیقت وجود حق است و هر وجود من حیث الوجود
 از صقع ربوبیت است و حقیقت صرفت و هر صرف آنچه استجانت دارد است و آنچه غیر او و غیر است
 مفقود از آنست پس آنجا که وجود زید است اول وجود خداست و هر وجود مقید اول مضاف بفاعل است
 و ثانیاً مضاف بقابل پس آنجا که وجود زید است اثر آن وجود از زید است و آنجا که وجود صرف خداست
 و غنی الوجود للحق القیوم آثار هم از خداست فعل حق حیث نباشد چه حس محدود و خبری را میرسد فعل حق
 نامحدود و وجود منبسط است که جبروت و ملکوت و ناسوت و اعیان و اذیان همه را فرا گرفته و عقل و عاقل
 و اشاره و شیر و مشارالیه کل را محو کرده که تحقیقه کشف سبحات بحلال من غیر اشاره و اثر تحقیقه پس ثبات
 علی حیال پس فعل مطلق و عقلی هم نباشد لیکن فعل عبد چون حس بود همین نفی حس فرمود و مفوضه را قدری گویند
 چون نظرش بعالم و عالمیان است و این عالم قدر عینی است که عالم صورت و مقدار است و قدر از مقدار
 ما خود است و مفوضه این مقادیر و مقدرات را ترا موثر دانند و قول پیغمبر که القدریه محسوسه الهه الاله انبهارا
 میگیرند لول دلیل با ضافه یعنی قدری که منکر است که این آثار که در نفوس اجسام است فعل حق باشد
 و فعل دلیل است بر دلول در حقیقت منکر حق است چه فعل بمنزله ظل و دخان و شعاع است پس انکار شعاع
 مثلاً انکار شمع است پس این فعلهای این قوتها مجرده و مادی ظهور ذات و صفات خداست پس چون فعل
 خداست پس الیها و بالتذکیر ذات خداست و لیکن هست چون در نزد او فعل قوی است پس بگوید و بود
 بی نار و نور شمع هست بی شمع و بنهمی بلند یعنی جبری نیست میگوید یعنی اینکه میگوید در جهان و جهای
 اختیار و علم و قدرت و اراده و غیر ذلک نیست انکار او میشود و صفات او و لیکن من حیث لا یشرع فیها
 نسبت خلق انجالی که بنیوت غریبه نیست بمعیت مقارنه بل قیومیه پس شمس فسط یعنی سوسطائی بود
 که منکر علم و ایقانت و عالم را بخمال و و هم بی پامید اند بلکه میگوید این دانش را هم نمیدانم و انکار
 بهی کند پس جبری بهم ملحق بآن شد چه اختیار و امر و نهی و فرستادن پیغمبران و مانند آنها از بدیهات هم از میان
 رفت ذین و ذکیر یعنی ازین راه که جبری مثل سوسطائی منکر بدیهی میشود بدتر بود از کبر و لی ازین راه که جبری
 در واقع مسلم است و موحد نسبتی با و ندارد و در بعض نسخ زین هر دو کبر است و غلط فاحش است مستحب بحکم
 مخفف استجاب و بهتر آنست که بجای مصل باشد از محبت اندیچ پیچ یعنی جبری مثل سوسطائی میشود چون در نسخا
 سوال از اختیار و امر و نهی می شد اینکه فردا رسته ترسخه انیکه کوی سکسک ابلیس نوتسکی غضب و دهم
 حیل و مکر دنیوی منشی دولابندیکل بزرگوار ایبلک بیا نشانه تحت و با موحد و بوزن زیرک بت و منم

و اینجا تشبیه مراد است و در بعض نسخ بتقدیم باد موحده و عریت و کافش فیهت تصغیر یعنی پدر ک اول
افصح است اخبار و فیهت کوه تحقیقات خود مولویت یعنی عارض باید ذاتی مثنی شود مثل وجود
عارضی ممکن که مثنی میشود بوجود ذاتی واجب بالذات پس اخبارات عارضه مثنی میشود باخبار ذاتی واجب
و نیکو گفته است فیلسوف معلّم ثانی لابدان یكون فی الارادة ارادة بالذات و فی القدرة قدرة بالذات
و فی الاختیار اختیار بالذات حتی تکون هذه فی اشياء لا بالذات اخبار مالمّا یعنی جعل کن
اشارت با آنچه سابق گفتیم که عالم همه ظل اویند و او عین اختیار است و ظل مختار مختار است اخبار
مستند یعنی سوق کرد اخبارش بر اختیار مستند و معیت قومیه اختیارش باخبار حاکمی
یعنی حاکمیت و حکم رانی مر مخلوق و اولی است از نسخ هر مخلوق را و مقصود آنست که جبر آنست که
و موجود مبین باشند که یکی آن دیگر را بالذات و ادوات مثل دست و پا و قید و غیره مجبور کند و مکره کند
و لیک به هیچ الیه اختیار حق تعالی بحدی حاطه دارد و حاجت بالذات ندارد با آنچه بنیونت میان وجود
و وجود خلق نیست مگر صفی و بهیئت اعتباری که ما شمت را تاجه الوجود ولی بحسب مرتبه شیت بهیئت که شیء
یا وجود است یا بهیئت نفس الامر مفهومی دارد که وجود نیست ولی عدم بهیئت و این بلبانی در دانش نفس الامر
بلی باید گفت اختیار را مقهور اختیار است که فرمود هو الفاعل فوق عباده و نه فرمود
هو الجابر اندو که بخار شروع در مسئله قولش که حاکمی ا ناد را باشد فرمود نمیشود چه میشود که به الا
حتی بی مرونهی سانی اختیاراتی در عین اختیار مقهور انسان کامل باشد کی جماد پوا و جی دیگر است برایش
اختیار و نفی جبر باینکه ذاتی لا تخلف ولا تخلف بین که تو که قدرت و غلبه با اختیار داری بر جمادات جماد
از آنها سلب نمیشود که جمادیت ذاتی است و ذاتی تبدیل نیاید پس چنین انسان متحرک بالاراده و بالاختیار
و این ذاتی آنست و باینکه اراده و اختیار حق تعالی محیط و قاهر است بر او اختیار را از او مسلوب نشود بلی گفتیم
میشود که وجود که اصل است نداشته باشد چه جای صفات آن وجود که التوحید استقاط الاضافات نباید
موضوع در میان نفی ذاتیات آن و از آنچه گفتیم معلوم شد که نسخه صحیح در پست بعد نیست که فلدش
بر اخبارات انچنان نفی نکند اخباری اذان یعنی از آن صاحب اخبارات و نسخه دیگر که
قدرت بر جمادات آه صحیح نیست بوجه کمال که متعلق خواست را وجود بدانی که مطلقا خیر محض و تعینا
مجمول و مراد بالعرض ذاتی و حکمت ملاحظه کنی که گذشت که کفر هم نسبت بخالق حکمت است و خواستها
بنیونت غلبه مذبی از خواست او دل شطاح و پجیا این بنا بر آنکه ف باشد و بهتر آنست که عربی باشد
که دول در عرب کسی بود لیجم یا مخفف دوله باشد که بادوله یعنی حکمت و هر دو از ذوال است که تمول هر دو
در وقت کسی است قال لی کلا یكون دولة بین بین الاغنیاء و بنا بر آنکه دولت باشد

عطف بر کا و میشود و صاحب بر آن داخل میشود یا از باب زید عدل باشد کونجام حق تجلی حق است بر قلب
کامل مدام می بهران بنود یعنی شاه، اندکان که پغمبر فرمود با ایش آه نه برای تنبل شدن در احوال
در راه حق که تحصیل علم و معارف و اخلاق حسنه کنی که شاه، اندکان بلکه برای آنست که بدانی که آنچه خدا خواهد
از کمال برای تو آن بسته میشود ولی چنانکه گذشت بهشت تعلیقی برخواست تو که عبارت از استعداد
تو باین اعمال و اخلاق و معارف که خواست صادق تو آنست که از روی استعداد باشد که استعداد
و استعداد یک ماده دارند بجهت حروف جا بن بود یعنی اگر ایقان کنی حق ایقان که آنچه تو خواهی
میشود کرد مرکز خود خواهی گشت یا سکون در تو پیدا خواهد شد پس چون بدانی خواست خواست او و حکم در تو
تو حکم اوست چراغ اول حضور او نباشی و در دف شاگرد و مرید و در عربی ذکر کثیر و نین و در و در شیخ
برای برداشتن آب آنچه میخواهد بنوشد است که میگوید که در سیاست ملکی حکم حکم وزیر است و در امور
معاشیات محتاج باشی با و هر آنکه ملازم حرم او و خدمت او و تجمید او خواهی بود پس چگونه در نزد ملک
الملوک و مالک امور جمیع مسا هله روا باشد حق بود تا و بل یعنی این کلمه علیه شاه اندکان آمد بر
آنکه بیشتر کار کنی و بحق متوسل شوی در همه موره آنکه کج بفرمی و منبل شوی چنانکه در امر آنوزیر که مصدر امور است
مسا هله رواند اشی و جد میکردی لایضا ف من الایمان قد جفا لکلم بما هو کان لی یوم القیمه یعنی
مقصود از اینهمه نه این است که قلم صنع نوشته است همه چیز را و تبدیل نمیشود پس سعی عبادت در است کمالا
بلکه قلم نوشته است که هر عمل اثری لازم آنست پس هر عمل که شد لازم شد اقدم نوشت چنانکه خودش هم لازم
ملزومی بود اگر بگوئی پس محوسبه و تبدیل که مفاد اسم شریف است که یا ماحی السیئات و یا مبدل الحسنا
و سئمه کلامیت جبط و تخییر و در قرآنست و عفو و شفاعت و مثل اینها چگونه میشود میگویم حکام هر شیئی چه است
دارد و وجه النفس و محو و تبدیل و نحو اینها وجه النفس از میگوید و اما وجه الله از محو و تبدیل و جبط و تخییر و نکیر و
کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَفِي الدَّعَاءِ بوجهک الباقی بعد فاعل کل شیئی و علم حق تغیر ندارد و وجه
وجه الله حقه است نه عددیه و برای مجازی و مثاب آن ظاهر میشود مسلک دیگر برای جفا القلم که این در کتاب
قلم اعلی در لوح محفوظ است که تمام حروف تکوینیه از سر قلم اعلی دفعه واحده و هیره بل سر دیر ریخت بر لوح چه آن
عالم عالم جمع است نه فرق زمان و مکان بلکه صور طبیعی و مثالی همه طی است و این تعاقب غیبت و حجب
خزیه در آن مرتبه نیست چنانکه از عقل کل صور کلیه بر نفس کل فایض میشود مثال این در ما فایض شدن کلیات است
از عقل بسیط که ملک خلاقه باشد بر عقل تفصیلی که قلب باشد که این لوحیت دارد و آن قلمیت مثل علم نجوم که تو
بانیکه هنر را خفیف مطلق و هر ارض ثقیل مطلق است و همچنین یکیت بوحث حق ظلیه و مجرد است و بسیط و محیط مثل
حروف تدوینیه که همه در مداد سر قلم قبضی مثل نقطه جمعه و بنحو کلیت لایق بعقل تقضیلی بر آن و بر قلب فایض و مکتوب

میشوند اولئك كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ بَحِثِي كه خفهای خبریه که در زیران خبریه و ثقلهای خبریه که در اراضی خبریه
 مشمول آن علم است و برای عقل بسیط و عقل تفصیلی علم تازه نیست این است جفا القلم و اما اقلام خبریه و قو
 و طبایع نقوش و کارش متجدد آنا فاما دارند و ان من شئ لا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
 چنانکه در مثال ملکه فیضان بر مشاعر و کتابت در آن الواح خبریه و صور خبریه نیزان و درات و خفت و ثقل و غیره
 و تغییر است و برای مشاعر ادراکات تازه است یا آنکه این نقوش خبریه در انسان کبیر و انسان صغیر هم نسبت
 بعقول مکره چه جای نسبت بواجب الوجود جفا القلم است چنانکه حکما فرموده اند که المکنه و مکانیات نسبت
 بمبادی عالیه مثل نقطه است و ازمینه و زمانیات نسبت بانها مثل آن است و همانا که ازین مقام است
 نه مقام اول که خدمت حضرت رسول ص عرض کردند که انحن فی امر فریح ام فی امر متائف قال فی امر
 فریح و فی امر متائف پس حضرت جمع فرموده اندین هر دو چون دو نظر نفس الامر است چه نفس الامر
 وسعی دارد نسبت یکسان ناظر است اینها پانچه در فهرست است که لایستوی اطاعه آه ایس شوند
 نو میدند از تاثیر غمازی در اندرگاه بند بیای موحده نه پی ف مکر بطور استعاره تمکیمه پس جفا کو بند شده و
 این اصح است از نسخه دیگر باین از بنیوت و جدانی جو مگر تا یک لفظ دوم است و استثنای از آنکه از اما
 رست هرتاج و لوا فود قصاص کو ندیم شاه یعنی این گونه گستاخیها شان بهر ساکنی نیست از ادب
 پر نور آمدین فلک از ادب معصوم پاک آمد ملک و در منطق الطیر شیخ عطار نیز تذکرات و آنکه آمد
 این جلدیم خوشن بکوش و در بعض نسخ بدل این مصراع موافق مصراع دوم زانچه میبانی همه روزه پوش
 و در سلیمان این چه فرشته معصوم است از خطا جبر چو جان گذشت که فنا خلق و قاهریت حق محو
 در افعال خلق و طمس در صفاتشان و محو در ذواتشان حق است و عَنْبَ الْوُجُوهُ لِلْحَى الْقَبُومُ وَهُوَ
 الْفَاهِرُ قَوْعًا عِيَادُهُ اما جبری که دو وجود به این باشد و یکی دیگر را بکار برد باطل است توحید افعال را باید
 از توحید ذات رسید و در حکمت و میزان مستقیم محقق است که اوثق بر این طریق ملی است فابقی بلند
 دارند بر غیر و سوخ ثبات و تمکین جبر بجا، محله و با، موحده دانشمند و صفی بلند مرتبه یعنی به پندار
 خود را چنین دانی و در بعض نسخ مرغیرا یعنی اراده داری چه بسیار میشود که از اراده فعل بفعل تغییر میکنند
 ان علان عالم قدس و معدن علم انضوا یعنی بکوش دل بشنود لایع سخریه و پهلوده در پیش آمده
 عقول کلیه که محرک فاعلی و غائی نفوس را طقه اند و بهتوا الینا میگویند عقل درشت بناب بتفیم تا
 مثناة فوق بر موحده چون تب زیان و هلاک از دلایل پرورش مثل آنکه میگویند ایجا فسیع وجود
 و وجود از حق است پس تاثیر مطلقا از حق است و کشیم که در حین آنکه حقیقت وجود حق است ممکنات هم
 وجود دارند و اضافه بقابل هم هست که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت حق است و مثل اوله بکتیا

اورند که حقیقتش از سیده اند مثل الله خالق کل شیئی و مثل قل کل من عند الله و مثل خلقکم و ما نعلمون
و غیر ذلک و مثل امر قضا و قدر و سبق آن و معلوم است حکما که وجود هر موجود مجهول حق است و او حیرا
و نور است نه مهیت و عین ثابت الا بالعرض و الشرع فی بالعرض و اینجا جای ذکر دلایات آن و ذکر احوال
زیاد بر این نیست در جهان ماند پیش کشیم که مقتضای اسما لطیفه و قهریه خدایی وجود جمیع طبقات است
و این اصل است میباید بین اگر چه روی تو روز است و روز من شب تار و لیک و حق به بی شبان
تاری نیست که نباید بدیع بتدی و تازه کار یعنی فحش و بخت موجب تحقیق طلب است عشق است پس
یعنی حل همه مشکلات بعشق است لمؤلفه در دام خود کی افکند صیاد عشق اهل بهوس آری ندیده دید
شاپین کند صید کس فی صوری اندر پیشانی حاصل زاندها عشقی بروی کاربر حق سخن این است
بس غیر این معقولات و اما معقولات مقتضیات بر این همه حق است که نور بر مان دیان تعالی رسیده
شود و منافاة نیست و نه تفاوت مگر بدانش و پیش و ضعف و شدت و خلق و تحقق حق و عقلاهاست عقل
کلیه اند فصول اصول و دبع منزل و محل فرود آمدن اطلال آثارها و منزلها و عرب در محبت
نازلین بر آن منازل دعا و ثنا گوید چنانکه امر القیس گوید آلا غم صبا حاشا اطلال البالی و اهل یمن
من کان فی العصر الخالی و دیگری گوید سقی ظللا حلتی سلمی معانید و حیاة من دمی مذاب و جاید و از
قبیل بسیار است و سبب آنست که آثار محبوب محبوب است که اثر او نموداری زاوست قائل گوید بجهان
خرم از اغم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست کشیش پیواود انشمن رضا
پیرا ماند خشت بلند زیرا که کل شیئی فی معنی کل شیئی وجود حقیقی عین نور حقیقی و حق و علم و اراده و عشق بهاری
و غیر اینها از کمالات و در هر موجود که باشد کمالات هست نهایت با ندازه وجود و تفاوت نیست مگر در نظر
نه در ظاهر و لهذا همه حی اند و عالم و عاشق و سبج قطره آبی نخورد ما کیان تا کنف درو بهوی آسمان
بوصور عکسی عکس چون مرآت لحاظ عاکس است همه عاکس است و عکس خود هستی ندارد و بعبارة
آخری مابیه نظر است نه مافیہ نظر این است که میفرماید پیردها و اعیانی اسقاط اضافات شد و مهیا و تعینا
بعدم راجع شد است حسن بواسطه افراشته شد بلکه چنانکه حقیقت علویه فرموده کمال الا خلاص نفی الصفا
از مقام اسما و صفات پنی ترقی کند و قوت تجرید ذات یابد قدرت او چنانکه در بیت بعد است و اینجا
فتا محض است فاصرا لالطرف اشارت بایه است یعنی حور و قصر و حصر دارد چشم خود را بر زوج خود
جن بخصم چنین بنماید که خبر زیاد باشد یا خبر کمین خویش باشد لیکن معنی آنست که جز آنکه نماید بخصم شانی
شانی ندارد و قصر اضافی است خبام اشارت بایه خود مقصود است فی الخبام و اینها و توسل
هست در پاخمه اشارت بآنکه بعضی از وجوه آنست که کلب از عشق بکل دارد و آتش فروز عشق بخار و پنین

باقی قاصرات و مقصورات درخامند و آن عجب بیل که بکشد بدان تا خورد او خارا با کستان این را
جنتی مثل ماهی و سمندر که آب جنتی است برای ماهی و دوزخی برای سمندر و آتش برخلاف اینست با الهی
ای خدای من مست شراب غفلتیم که نمی بیند چشمهای دل ما نور ترا و کرده تو اطرار چهره منی پس عفو بفرما
و محو کن ظلمت ما و حجاب ما را بکنین است برای وزر و وبال مشاغل ما یا خفیا ای پنجهانی که پر کرده
مشرق و مغرب را و اطراف آسمان و زمین را در هر چه بگرم تو پدیدار بوده ای نامنوده رخ تو چه بسیار
قد علوت بلند ای داری نبوت که عقول و نفوس همه نور تو اندر نور مشرق و مغرب بلکه اینهم از نور
ما زله انوار است که وجود قاطبه نورست در سموات و ارض انت سر تو سری ظاهر کننده همه را
و پنجهانها و توصیح ازلی شگافنده روزهای ما یا خفی الذات ای ذات تو پنجهان و عطای تو
انت کالماء تو بلا تشبیه مثل آبی و ما مثل آسیا و تو مثل بادی و ما مثل غبار و ریج مثل روح نبات
و غبار مثل جد عیانست معنی مخفی اه اشهد افعلا که از برای مبالغه است نه تفضیل و شود
اینجا فعل مضارع باشد یعنی مصداق اشهد تمثیل من چه تمثیل از راهی مقربست ولی از جوهری مبعثست
و همان راه مقرب منظور است و از برای خدا جل جلاله مثل نیست ولی مثال هست و مثالی اعلی از آن
کامل نیست و اما این مثالهایی که مولوی اشارت کرده بقصور آنها و مانند اینها از عکس و عکس و ظل و ذی
ظل و آن سیال و زمان و شعله و جواله و دایره و نقطه و حروف و خطوط و نقوش و دریا و موج و جبال
و نم و یم و امثال اینها انسان کامل کجا که من راه فقذای الله خاصه لطایف روحیه و سریه و خفیه او
و اینها کجا چون سگ ددگاه بکون ما و در بعض نسخ جان سک درگاه بکون است و خوب نیست
چه جان مطلق است جو جی بد و جیم تاجی چه بوج در ف تاج خروسی و نحو آنرا گویند ستره تیغ کو چاک
که موی و نحو آن بستر دان ددازی ناچه حد شرط باشد اگر کمبونی درازی هیچ حدش شرط کمال ناز
نیت کو یم مراد شرط ستر دست بقرینه سابق خوزه آلت تناسل که عظیم باشد لاضرب انا
إلى ربنا منقلبون مضمون آیه شریفه این است که باکی نیست اگر فرعون دست و پای ما را بر دست که
بسوی پروردگار خود بازگشت نماییم این من بنیم بلکه لطیفه روحیه هستیم و این تن بمنزله کلوحی است
در آفتاب روح چه آفتاب قشایی محیط بعوالم عرضیه و طولیه فوق اعلامی آن مرتبه اسما و صفات
واجب نمی پسنی که نور علمش همه جان نفوذ دارد اگر مؤید شود بتیاد حق و خلافت دارد مثل موجودات دیگر
و چه آفتاب قشایی عین حیات و علم و عشق و مشیت و قیام بالذات و غیر اینها از کمالات و آنان که
انا و انت و هو یا من و تو و او مانند اینها را میگویند و بدینار قصد می کنند خدا شناسی و خود شناسی
ندارند نسوا لله فانسا هم أنفسهم بزدان زنده ابرسم و رای تن روح الله است

که نفقت فیمن دوجی و اوجی است بحیوة الله و باقی است بقا الله و مقوم است بقیومیت الله
 سابق بین مملک و یا ائمه تحت رانده و پیش آورده جرات آورده سنقر لقب یا شاه ترکیت
 گفته شده که مراد از ان و از بلک یادق علامان و خواجہ شانت بهر آنست که مراد از سنقر چون لقب
 پادشاهت شاه محمود باشد چنانکه گذشت که گاه غنقر کنایه از آفتابست و از دوم مراد بزرگان و ارکان
 دولت باشد یک بزرگ و یارق معرب یاره است و یار معنی یار و اندازہ و هر دو مناسب است و یاره
 بتقدیم نونت بر یا ائمه تحت مفازہ گذشت که از فوز است که معنی محل فلاح و رستگاریست و حال آنکه
 در بیان پیم ملاکت است آنچه مخفف بوقی فحل زو سنقر فعل خوب نیست کاندان ذره شویش فنا
 اولی است از سنقر دیگر سطر ب لغتی است در سطر در کان یعنی در زلزله و لپن بادی اول مرتبه
 یعنی ابا و انکار شدید نمائید تا اسلام را نور محمدی بجان و دل نشانند و سنقر یا مسلمان
 و یا پیمیشاند و اهی است منقسم بجا مملکت تجزی و مقطوع به بحیم چه انجمام نیامده شارق لا ینقسم
 در خنده بیط چون نورولی بود کیود اصح است از سنقر کج گیر و اخنقر سبب شکال اشکال مولوی زبان
 اهل غفلت و اهل عقول خبریه شده و استشکال میفرماید و الا پیش اهل حق معلوم است که وحدت انسان کامل عدو
 نیست بلکه وحدت حق ظلیه است مظهر صفات تشبیه و صفات تشریه با فعل است بخوتمایت و لیکن
 معلوم است سعه عالم معیش نسبت بعالم صورت پس عالم معنی و عالم صورت همه در وجودش منطوقی است
 و همه مفارقات و متعارفات در او محتوی و از شیخ محیی الدین است **فَاِنْ قُلْتَ بِالْتَّشْبِیْهِ کُنْتَ مُقْتَدِرًا**
وَ اِنْ قُلْتَ بِالْتَّشْبِیْهِ کُنْتَ مُجَدِّدًا و ان قُلْتَ بِالْاَمْرِ کُنْتَ مُسَدِّدًا و کُنْتَ اَمَّا فِی الْمَعَارِفِ سِدًّا مَعْبُدًا
 عیال دارندہ دفع جواب ناصواب محال چنانکه نموده سنقر تجنیس القافیه سیر اول از اوزان و است
 اما له و مخفف است تا که سیر نکونند و شانزده مثقال است و سیر دوم فعل معنی ستوره هر دو او باشد آمد
 بمقام تحقیق که نوشته شد که آدم حقیقی وجود جامع است صورت و معنی را و صورت مثالی و برزخی اگر مثل
 دینوی و طبیعی نیست که چون گاه انداخته شود ولی میشود که چون سایه غیر ملتفت الیه شود این کردان با کد است
 یعنی ران کرد را با کردن باید فروخت بود و بوزن بر سینه است چون سیمین بر و بر سام که ورم سینه است
 از دو اج ترکیب و زوج ساحش لا سمع اذن نشینده کوشی و لا عین بصر و نه چشمی دیده مثل از دو اج
 مهیت و وجود و از دو اج وجه الله و وجه النفس و وجود خاص و وجوب و امکان و ماده و صورت و قوه
 و فعل و غیر اینها از ترکیبات دقیقه کی ماندی اذن در از دو اج و اتحاد فانی بمقتی فیه ضبط سخن بلکه متفوه
 شدی بطیحات کو بدیدک لمؤلفه خواهی که تو بگری پیش رخسار فانی خلق بین براب مهرب جمدناب را
 بی کمره چنانکه در اول هم بی کمره بودیم و صافی همچو آب که در لطف که آب از لطافت برتر است که از باد

در خایت لطافت چون زره و زنجیر شود بخلاف برف و یخ منجمد که تا خورشید را ندیده اند افسرده و غلیظ و در خود
و چون غافل خود را تن کشیف خوانده اند کلامی یعنی تانج و برفت در حثان ممسوس با آن نیست
و چون گرم و لطیف شد و آب شد هربات با ساق و بی ساق کل و خار با آن ممسوس شد و آب در بنا
چون آتش در زغال نافذ شد و نبات با آب چون آدمی به پری ممسوس گردید و اینها تلمیحی است بعارفی
که ممسوس نبوده است **لَيْسَ بِالْإِفْ اِشَارَتٌ بِحَدِيثِ الْمُؤْمِنِ بِالْإِفْ وَيُؤَلَّفُ بِهِ وَالْمُتَأَفِّقُ لَإِيَّافِ**
وَلَا يُؤَلَّفُ بِعَيْنِي مُؤْمِنُ الْفَتِ كِيرَاوَا بِخَلْقٍ وَخَلَقَ بِأَوَاوَا مُتَأَفِّقُ بِخِلَافِ این است لیس الا نیست
مگر بخل نفس قمت و نصیب و نیست ضایع که هر چیزی بجای خویش نیکوست اما تو سلیمان را لیکن
دیو دارد خاتمت یوسفی اما غریز من هنوز اندر چهی جوه بشید بسو عربی است و در بعض نسخ خمره
خمر کو یک خندان میکرده کاندعبا لمؤلفه همین مرقع خاکی چه در روی آذر است نهفته اند بخت
آذر فراق عرف بفتح عین محله و سکون را اسثخوانی که گوشت را از آن جدا کرده باشند و بهتر است که بعین
معجم بخوانیم یعنی غرق یا دزدی می دهد و اینجا دوی نیست داد بد و دال محله برادر دملاد یعنی
لازم درش و در بعض نسخ این پت نیست پس ترا خود عقل و در بعض نسخ پیش ازین پت فرستی که
رجوع بحکایت زاهد و بسو شکستنی باشد نیست و باید نوشت که در اول نظری ربط بنا
پس در میان حکایت زاهد شیل فرمود و زید از بهوش قاصر البکر بزدیدن از قد قصیر ضیف الیقام
و باز رفت بسو حکایت دبوس کر ز اینین یاداش جرا بولک مخفف بود که چنین باشد یعنی تابع منطه
نه یقین که در احکام فرعیه ظن اصراری پیدا شود کافی است بهر ادبها حق را بغیر دل نبود منزل و کر انهم
دل شکسته دلان نی دل دکر **أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لَا جَلِي لَكُمْ** پیرامی دینوی پیشه کن تا غنی شو
برآید عایت اگر پیدا کردی و این معنی بنا بر آنست که نسخه صحیح خوش است و آخر برادیت برود
و بعض نسخ ناخوش است و آخر برادیت بنون اذ امر کن چنانکه در غره بتوک حضرت ختمی فرمودند
کن ابا ذر فکان حجب اما له حجاب ذحجب **وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ** و صحیح نسخه بیاید است
نه بیاید بهر هر محنت اندر انداختن مصطفی است که می پسند مردمان بجهت محشاهای شیده و عبتهای اکید
گاهی خود می کشند با آنکه مقاصد دنیوی همه دایر و زایل و حجاب آسا است و لهذا حق تعالی فرموده
لَيْكِلَا نَأْسُوَا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ و کشند اول بضم کاف و دوم کسر خاس
محرف و چگونه محنت فراق معشوق حق تعالی اصل محشاهای باشد و حال آنکه خواجه عبدالصمد فرموده ای
چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی و در دعای علی فرماید **فَلَسْتُ بِشَيْءٍ فِي الْعُقُوبَاتِ**
مع اعدا کت و جمعت پنی و بین اهل بلا کت و فرقت پنی و بین ارباب کت و فتنی بالآی

شرح اسرار و مرقم

۴۰۱

و سیدی و مولای صبر علی عذابت فلیک صبر علی فراقک و بین که چگونه فراق اجزاء و اولیا حق را
 منطوی در فراق حق ساخته تا ناسپرت نیست یعنی و حال آنکه هر یکی از مافاتی اندر کسب هنری و وجودش
 تمام می کنند در نیل آن و هر چند سیرت باطله و معشوقات زایل باشد کاردزد فدای او و من علی
 و نه فانی و نه باد این مقبل خدا این فانی و بمقیل آنکه فرمود اینچنان آنگاه و نسخه دیگر صحیح نیست ولی این دو
 اولی این است که بعد از آن دوست باشد که هر یکی چونکه فدائی فانی است کاندرا ن ره صرف عمر و شوق
 کششی اندر غریبه یا شرف در مافاتی یا در ماهواتی که نه شایق ماند آنجا نه مشوق شوق کرده شده
 با کرامی ای کریمان رحم آید بر اهل عشق حقیقی و در دخول النوی تبار ثناء فوق هلاکت یکبار میرد
 هر کسی سچاره جامی باره و بخت را با کرخت جناس غیر تمام و زمانه با زمان جناس مضارع چون بر در
 با پرد کین و آن مراد بکنج روان روح روانست و ایهام دارد یکی از کجها که کین فار و زبا بن اسم خواجه
 که فرو میرود برین چرخ او را عرض یعنی موجود با عرض و بالتبع اذنان فروش در راه حق به
 کبخی بی کم و کیف جمالی عقد مراد عقده راس و ذنب است حرفان هم یعنی می بجلی تھانی الحرف
 و این می را از جهت لذت و عیش نمیخواهم بلکه از جهت نیل آن حالت میخواهم چه و است اشارت بحد
 کلماتی ربی بمن عاشق و معشوق که باشد جهان چنده چون با و بند هم کون مگا که میظر نور است
 و کون و مکان هم ملان از اسماء و صفات و بلکه فانی اند فانی مظهر من حیث المظهره در ظاهر و نمود و در
 همکس و غیر حق عاشق نشد واقف از سر بخالو نشد این دوست در بعض نسخ نیست و مناسب
 در شرح و فردوم از نایه ابن الفارض نقل کردیم ابیاتی و منها و نظیر للعشاق فی کل مظهر من التبر
 فی اشکال حسن بدیقه و بود حقیقی در هر جا که هست خیر محض و لذت و مطلوب و معشوق است و آغاز و انجام
 و حقیقت وجود است و هر چه که معشوق عاشقی است بجهت وجودیه معشوقیت دارد و جهت وجودیه و نور
 او وجه الاله است هر نفس حیوانی و انسانی عاشق وجود خود است و وجودش متقوم بوجوه محیط و جوه
 بسیط است پس عشق تجزیه متقوم بقیوم دارد ولی استعاره ندارد شعور ترکیبی مگر اهل اله بلکه علم حضور
 دارند ولی حضوری چون حصولی مرتب دارد همه وجود را میخواهند و هرسانی بقا و غنی و کمال و فعلیت
 و فردانیت میخواهد و اصل و حقیقت اینها صفات حق است و سرع و رقیقه در نزد خلق و اصل مقدم است بر
 و بسیط بر مرکب و صرف بر مشوب و مطلق بر مقید و حقیقت بر رقیقت پس اول عشق با و خواست او
 و جهت وجود بهر نفسی تقدم ذاتی و حق و شرفی دارد حتی بر مفهوم و جوب حقیقی و مبیته ندارد و حقیقتش
 حقیقت وجود است و مبیات و اعیان ثابتات مظاهر صفات او و اینها چنان چون ذره ذره اند
 آنچنان عقولند و نفوس همه مجردند و هر مجردی علم و عالم و معلوم است بذاتش از برای ذاتش و مبدء

اودرا کند بغير خود و قدرتند بر آن تصور و حیات نیست مگر مبدأ دراک فعل و احیای هواله را که الفاعل مثال آنجهان
در حقی بالذات بودن نفس و روح مجرد تو در حال نوم یا حالت غیبت و احتلاس و انشای صور بالتمه پس نفس
توحی بالذات و بدن حی بالعرض و بالتسبیح است و هر چه در رویا می بینی صور علمیه است ولی آنجا قویتر از صور
خیالیه تو در بیداری پس صور بلاد و اشخاص و هر گونه محسوسات که در رویا به پستی و آسمان و زمین و کلمه و مختلط
و ملذوم و موهج و موزنی همه علم است و منشاءات تواند و ذره ذره آنها و مجموع آنها علمند و قدرت تواند و وجود
آنها اراده و مشیت تو و امر کونی تو و مقام کن باذن حسن الخلقین پس همه از ذره تا ذره حی اند و ادراک حقیقی
نه صد ری و شئون تواند و ماده و عناصر منخواه مثل موجودات این جهان مرده بلکه قائمند به بقیام صدور
و تو عالمی هستی بل وَفِیْكَ انْظُومِ الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ و مدار آخرت تو بر مکر نفس تو میکرد و اینها ستفاد است
قول حق تعالی که اِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَھِیْ الْاَیْجُوْنُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ و خداوند اشارت فرموده که آن دیار رویا
کل نفس حیاتند و حیات عین وجود آنهاست و ذوات لها احوۃ نیشتد بل این جهان مرده حتی انسان بشک
لحمی طبیعی ذوات لها احوۃ هستند چه مواد که عناصر و اخلاطند ذواتی هستند از برای آنها حیات عارضی است سبب
نفوس و عقویشان و بالذات مقابزند و نفوسی که خود شناسی و خدا شناسی ندارند مردگان این مقابر جمیع الله باید اخلا
خواند شاید زنده شوند علیین دیوان ثقلین و تاویلش عقل کل و نفس کل که جمیع نفوس و صور در آنها مشغول است که
آن ابوالقلام و این ام الکتاب است بحسب ویل و روح پاک که علم و معارفش مطابق نفس الامر است و آنها حان
نفس الامر و علمش همان علم است و متخلق با خلاق روحانین است جا و مقام او آنجا است بخلاف روح شقی که قبل الابدل معارف محسوس
و جهل کرب را در پرست از نفوس پرکنده جزیره دایره و دروغ و بی فروغ و در تنگنای بدن طبیعی و شواغل آن در زندان و
فتارش است و سجن از سجن است و موضعی از جهنم سجن است که جهنم صورت است و معیش دنیا و اعمال
دنیا و دنیا سجن است و تاویل کتاب الفجار لفظی سجن بحکم نفس خبیثه پر نفوس باطله است با
محافظت نذرایش آن یکی بقتل نشسته از روحی که سجاک اندر شد و کل خاک شد و اندک کر آنکه
نمک اندر شد و کل پاک شد بآید اینهم فرشتیون و یقولون ہم عرشیون کوش ظاهر کوش ظاهر
مستکلم با حق و انیس حق و همچنین در باقی صوائف جمع چون صفات حین وقت پس
تن و اندامهای انسان کامل درون وقت است زیرا که تن طبیعی متحرک است و سیال و زمانی
بودن آن است که متغیر محدود و معین محاط است از برای متغیر نامحدود و دی
که فلک باشد چه زمان مقدار حرکت فلک است و هر متحرک محدود و
انطباق دارد بر قدری از حرکت و سیلان آنکه نامحدود است و من الله
و الی الله است انقضائش پس بقینات زمان مثل سال و شهر

و اسبوع و یوم و ساعه و دقیقه و ثانیه و غیر اینها میگردن و او را و اما روح او که روح الله و جوهریت لاهوتی
پس برونت از حین و زمان و مطلق کمیت و متصف بصفات الله است فن بجز اول و سکون ثانی و
بوهنه از اوصاف خلقیه بحسب روح از موجودات امریه است مطلق انسان و بحسب تن از موجودات
خلقیه است و اول اصل است و کل شیئی یرجع الی صله خلعه تخلقوا باخلاق الله اهبطوا بعضکم
لبعض علی ذل یعنی پایین بیاید از عالم علم و جمع و جمع و عالم قلم و لوح محفوظ که عالم جمع و مقام تصالح
الاضداد بود بعالم فرق و فرق لفرق که عالم تضاد و معاد است و عناصر و کیفیات متضاده و ایهویه
نفسانیه در چنگند این بحسب تاویل آیه شریفه است و حجتی علی درجه و در سلوک که نیز بخند
و خود سلوک حجت است و خدمت نعمت است چه توفیق اوست قل لا تمنوا علی ایسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هدیکم لایمان که طمع لا غرکند ما از طمع انجا میاید و عدم و قوف در سیر فی السد و غیر
بل من مزید زدن مراقات ز سر بر گذشت و تشنه ترم فی ذدد چه ارباب بهم عالی صحیف و
مضاعف در حجت و ایش از اعلی عارض نشود آن خوان و نان یعنی آن روزه که انجوع طعام الله
فی الارض یا او نعمت است که یا نعمی حبتی چه ابا آتش مثل با و در بعض نسخ انما بنون است و عربی
بمعنی ظرف دس پنج و شش یعنی علم نزد بازی مراد علم دنیا دار است که انما الحیوة الدنیا لهُو
و لعب بدلی بدروز هیچو جو اندوش کشند نفین و رطه کشتی فروشد هزار که بداند شسته بر کن
و تصور حق مر این در گذر بودن این خبریات راز ابر و ز ادع قوی است از تعلق عاقل با نیما کونید پادشاه
نمین بینی داشت و گفت نکاشته بر این کین میخوایم که چون نظر بر آن اندازم اگر مشغول شادی و کامرانی
مشغوف بآن نشوم و غفلت نیردم و اگر بردی و بلانی مبتلایم چون بآن نظر کنم بر من آسان شود هر فرزند
چیزی گفت و پسند نیفا در زده پوشی بود گفت بخارند که اینم بگذرد این سخن پسند شاه و عقلا اندر
که در عیش و کامرانی چو پند که اینم بگذرد عیش او مکر شود و لا نفرحوا بما آتاکم و اگر بردی و غمی مبتلا
چو پند که اینم بگذرد تحمل آن بر او آسان کرد و ضیف نازده فکر و شادی با ضافه تازه بسوی فکرت
و عطف شادی و در بعض نسخ و عطف نیست و غلط است چه تن را ممانخانه فرموده بقلب و قالب پس ممان
احوال تن چون صحت و امراض و احوال نفس چون شادی و غم چون صور عقلیه و خیالیه اینها و اندیشه کل
خواهند بود و معلوم است که صور ادراکیه کیفیات نفسانیه است غیر کیفیات نفسانیه که شادی و غمند و یا
بکل راضی بود فانه دو شکسته رخ عجب شش اشارت که انعام معنی عالم حضور است چه عالم جمع است
و این عالم در حقیقت عالم غیب است چه بتاقد مکانی و مادی زمانی و و غول سیولانی مبتلاست پس انعام
قدس غیب است از مشاعر کینه نه فی نفسه و نه از عقول مکتله بنور الله تعالی پس غیب مانداست لمولف

با که توان گفت این سخن که کارم شاید هر جانی است و پرده شین است هر زمان فکر خدا و باین فکر معنی خاص
 نیست که حرکت از مطالب بمادی و از بادی بمطالب باشد و در کلیات بلکه معنی عام است که این را
 و اشغال در صور خیریه خیالیه را که عوام فکر گویند بلکه خود صور خیالیه مدکر که از احوالی را که از بلا و زحمت و
 میشود و اندیشه های قبل از وقوع سوانح مثل آنچه شاید این مرض من بمیرد و امساله گران شود و شاید از فلان
 بمن آسیب برسد و مانند اینها همه را شامل است و همه ضعیف اند و پدید آیند و باید کرامی داشت اما فکر خاص را
 پس معلوم است که تفکر ساعه خیر من عباد سبعین سنه و اما صور خیریه خیالیه پس چه از بلا و چه از غیر مثل
 صاحبات انصاف باید شاگرد و لا اقل صابر بر آنها بود و فقی الدعا، الهی بخدک علی بلاک کحاشا کرک علی نعماک
 و اما اندیشه های مصایب قبل از وقوع کرامی دشمنش است که بدانی که هر چه آید خوش آید محبوب کشتن بلا را
 محبوب کشتن فرموده چه بلا کشان که بلا آنها را مقول میارز محبوب خدا اندنه همین محب خدا و مرتبه محبوبیت خدا از
 بالا تر است اعذنی پناه ده مرا ای خالق من از اندیشه های بد که وسوسه و هوا جسد و بمنزله دزدند که بجانه
 قلب در آید نه همان و محروم کن را تا برسم بخوب از اندیشه های بد و فتنه اشرار است بگویم و فتنه
 آن اشکر نعمتک الکی نعمت علی و علی فاللح که سلیمان عرض میکند که پروردگار الهام کن مرا و حاصل کن
 بر اینکه شکر کنم نعمت ترا که انعام فرموده بر من و بر والدین من لا تعفب بعقب عین از برای من حسرتی اگر
 بگذرد و فوت شود نعمتی و تو تشاپاس و پاس داشتن صور بلا یا که در خیال واقع شد بآنست که بجز با
 که از آنها تسلی میدهند نه پردازد و پاس اندیشه های مندر بآنست که در مقام رضا و تسلیم ممکن باشد و مقام ضایع
 است و فرموده اند که الرضا باب الله الاعظم و ابرار میگویند که خدا از ایشان راضی باشد و اختیار میگویند
 که ایشان از خدا راضی باشند و هر بلایی و رخائی و کونید که خدا واسع علیم است و رضای او سهل است و نه
 مخلوق ضعیف است و سبب و صعوبتی دارد اما بقضا و قدر خدا راضی شود و فکر غم صور خیالیه سبب غم
 آورنده است با تشاپاس یعنی کوچه چرخین و چنان شد و سبب غم پیشد و دنداد یعنی اگر کوچه مقصود بصبر و
 بر آن سبب غم حاصل نشود و غنی از ریاضات دیگر نباشد و حصول آن با کی نیست که نفس عادت بصبر بر کرده و تحصیل
 مقام رضا مطلوب عظیمی است موجب حصول کوچه مقصود خواهد شد و مقصود فرعیست ترقی است از آنکه فرمود
 روزی بر آید حاجت و حق تحقیق است باینکه خود رضا و تسلیم و غیر اینها از مقامات مقصود اصلی اند
 که خود مقام رضا مثلاً قدرست و تخلق است با خلاق و چنانکه ریاضت صوم داری اشطار اجری مدار خود
 مطهریت صمد الاطعم است اجاده میکنی کرم است ذکر میکنی یا داوست در یاد او وجه او بی وجه اشئی
 هو اشئی بوجه و اشطار حاجت است و باید غنی باشی و بکذا فعل و تغفل چشم چشیدن که شن
 و رف کا ه برای صدریت آید چون دانش کنش و بیش کلا بدیهه کردیدن چشم

از وضع خود که بسیار بیجان شود بسبب لذت بسیار یا ضعف یا غضب ممتنع خوار و پست و ارشاد
اول شناگری و دوم معروف جناس تام است و در پست بعد عکس تبدیل صدفنا در بعضی نسخ قبا که پوشیده
و در بعضی بقا و نونست و قبا محره که کثرت و جماعت است پس همزه قلب الف شده چون همزه ملا و فنا
دوم عدم است و جناس تام و بهتر آنست که اول فتا ثبناة فوق باشد و فتا جوانی است و قبی چون جنه
جناس تام اول سبزی خوردنی دوم حمزه غم پیغمبر و میشود اول بنجا بمعجزه و را محله حمزه شراب باشد با جناس
خطی توکان جناس محرف اول معروف دوم جمع ترک و حشر کبر است ولی سکون بجهت ضرورت که
بوزن فلک باین معنی است یا مقنلی مصدر میمی است یا اسم محلی باشد کنایه از قتل جناس خطی و از
بامقبل یعنی معاد تمیز و معین غزال حق و غیرت یعنی حق بر عناصر و اخلاط صوفیان صوریر است
نقش فرمود که غیرتش نمیخواست که صوفی صافی معنوی ظاهر شود بر چشم نامحرمان چنانکه طایفه از اولیا
ضناین اندک و کونید که گویا خدا صفت میورزد و در شک میرد از اظهار آنها که حمله کردن چون حیدر کرار فری
مراد رجوع است و بکف و یعنی در کف فانی صبر و آرامش که با اناة از یک ماده اند کالباس یعنی
مایوسی و نومیدی بکراحتی است و بحال صدق و امانا عاهد و الله علیه فینهم موقضه منجه و منهم من
بقطر یعنی مردانی هستند که وفا کرده اند بعد خود در راه جهاد پس از ایشان کسانی هستند که اجلشان رسیده
شدند و از ایشان کسانی هستند که مشطرها شدند این همه مردن یعنی مردنی که کشته شدن نفس باشد در جهاد
اکبره مرک بدست و اماموت ظاهر چه طبیعی و چه شرعی پس معلوم است که متعلق است بهمین بدن صوفی
و اما ارواح چه مطایر لطف و چه مطایر قهر همه یا قیند و از نشاء بنشاء منتقل میشوند و از ضعف شدت میروند
الدنیا و الآخرة حال تا که در همین نشاء مدامی که نفس متصل باین جزئیات نیست و کلیات و دانات
متصل است در آخرت بلکه در حال استغراق در ذکر و فکر و در ماوراء دنیا و آخرت که بها حرمان
علی بل الله شمع اینجا ولی جان من اینجا است ولی اینجا حشر شرعیست اگر چه پیش اینجا کشف و اتم شود
از پیش جمله بل بعضی از ابرار که وفات یافته اند چه در حشر شرعی باین بدن طبیعی خراب شود و اما
بمعنی وصول بغایت صاحب عیان و شهود را حاصل است بخاتم مردانند نیست که از بدال یا فوق
انها شد ای باب کس که صورت راه زد بویق در خشان مهول هولناک کنون من غالم نسخه غم
صحیح نیست و ذکر و تو معرفت و حکمت هر دو درین موافقت حکماء الامین فرموده اند که افلاک حتی اند
و نفوس منطبعة دارند که بآنها ادراک جزئیات کنند و این بجای خیال و حشر شرک ماست و نفوس کلی
مجرده دارند که بآنها ادراک کلیات مجردات کنند و این بجای عاقله ماست و عقول عشره قائمند که یکی
بازای نفوس ناطقه است و عاقل بازای نفوس کلیه تسعه فلکیه اند و کونید برای فلک دانا شود و ابعی شود

حاصل شود آن عقول و کمالات آن عقول را و عشا بعد عشق در نفوسشان و اتمتر از اتمتر از و در بعد تدبیر
در احسانشان الی ماشاء الله و منافی نیست با آنچه عرفا شایسته محض مودود اند که همه عشاق خدا اند چه آن عقول
کلیه عشره شئون ذاتیه خدا و انوار قاهره خدا اند و هر یک من رآنی مقدرای الله میگویند بزبانی افصح انطق
از زبان نفس کلیه کی جمادی محو کشتی آه مراد سلسله طولیه عروجیه است بین در صراط انسان کامل
اقضنا القرآن یهدی للنی هی اقوم که جمادی که از اخلاطند چگونه در جنبین عاشق نباشد که خود را
محو در مقام نباتی میازند که گذشت که وصول بغایات بطور تحول است و بازان نبات زمین رحم خود را
فدای روح حیوانی میازد و حیوان در آن صراط خود را فدای انسان بالقوه و انسان بالقوه مراتبی را
متفاضله در رحم غنا صر و دنیا هر یک متحول بدیگری یعنی هر دانی فدای عالی میشود تا فانی شود در مرتبه الای
بعد از آنکه انسان کامل شود و دیگر آنکه تغییرات طولیه صعودیه است کمال و طلب کمال و طلب عشق است
و دیگر آنکه همه در حرکتند و حرکات آثار مبول و میل چارادی و طبیعی و چه قسری و چه عرضی مراتب عشقند
حتی قسری چه در مقصور حالتی یافت شده که طالب حالت غریبه شده و حرکت عبارت از آخری است برای طلب
که یا طلب مکان است یا مقدار و وضع یا کیف یا جوهر حیوانی یا روحانی پس مراد مولوی بروح روح الحسویه است
که مبدء ادراک و فعل است سبح لله یعنی آنکه کشیم هر ذره می شاید بعلو اشتاب است که تزییه می کند
وجود را از برای نزول صفات خدا باز دیاد استعداد چنانکه کشیم که شست و شومید بپند خود را و تصقل
می کنند مرآت وجود را و این معنی شعبه است از تسبیح کشتن اشیا که معنی مشهور است و پیش کشیم که تسبیح و
کردن فرع شعور بسیج و ممتد است و وجود هر جا بست عین علم و شعور و حیات و کلام است چنانکه عین عشق
و شیت است نهایت این صفات با اندازه وجود است و وجود مراتب دارد و در جاد و وجود ضعیف است
ظهور صفات نیز ضعیف است و در نفس ناطقه و مافوق آن که وجود اقوی است صفات نیز نور و اظہار
که وجود نفس عین علم حضوری است بخود و عین اراده و عشق خود است بخود و نفس علیه حکام پهلوان بن بد
یعنی بحسب تن پهلوان صوری بود و بحسب جان پهلوانی معنوی داشت و مردی راه حق بند است
والا متاثر از سربانی نشدی و بغور نیفتادی ایشا باله یعنی چو پروا دارم از خلیفه که در عشق یکسان است
در نزد من وجود و هلاکت و التوی بمناة فوق اسود جمع اسد و حق جمل و حق و ظلم بمعنی نزدیک
بخیزی شدن نیز است فجل گذشت فاذ بان اعم از اسب تازی و سگ تازی فقر در عربی یعنی
التوا و یحیدن آمده از فرائد نافع و ذاد از حسن معاملة تو با قرین و از سوء معاملة تو با آن صورت نیک با
زایده میشود که ملتذیا متالم شومی بمنا و است آن در آخرت و از تو و قول و فعل تو بهر سده حکیمی فرماید که است
ستعارض فی قوالک و افعالک ذوقا نرا اشارت بکرمه و الذین آمنوا و اتبعنهم ذوقا نرا

بِإِيمَانٍ لِّخَفَايَاهُمْ ذُوقْنَاهُمْ وَمَا أَلْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ یعنی آنکه ایمان آوردند و معتقد
 کردند ایشانرا در ایشان در ایمان ملحق به ایزم بایشان در ایشانرا در ثواب و حسن عاقبت و ناقص نمی کنیم از توان
 عملشان چیزی کمال مقابل نطق چنانکه کلالت و لسان کلید گویند و آه کم کرد آن پهلوان کمره صبح
 ددوغ اضافه وجود و بحال آن بکن کسراب بیضیه الایه از نسبت بد نسبت باشد والا از آنجست
 مسموع وجود است وجود خیر است و حق را از آنجست که مسموع متناهی است و خیال نشاء اثر از خیر
 صحتان آه قدرت است اگر بگذرد را برگیری زجای خلل کیر و همه عالم سرپای خفاش اینجا تو بین
 و تقبیح لازم است که خیال باشد که موجب تو بین مسموع گردد چه در خفاش مسموعی از وصف آفتاب نیست
 مگر خفاشان معنوی پس خیال شریعت و خیریت ظلمت که عدم است بدخیالی است و باطل است بو که محقق
 کوه مختل کبریا که قوه خیالیه مراد است تحقیق اضافه لادنی ملائکه است که اضافه بقابل است علی
 حق است کوش آنکه خیال وجه حقیقی است برای سمع که فرمود آن نسبت باطل آمد بوق کبر
 این برق و آن خواب بعد از است بشعر منسوب بامیر المؤمنین علی که تشبه دنیا فرموده او کونم قدره
 نائم او کبرق لاح من افق لال مامنی است عالم آخرت را من نامیده با آنکه دوزخ هم دارد زیرا که وجود
 رابطی با آخرت دودار میشود نه وجود ذاتی و نه از آنجست که کل مظاهر صفات حقه چه لطف و چه قهر و جلاله
 و جلاله جلاله گفت نیست و منکر معاد شد من دید می پیش این محد موجود مراد و متوقف با محسوس
 بلکه با مبصر است و این باطل صفت و این نه انکار معاد است و بس بلکه انکار مبدء و انکار معاد است مطلقا
 و طریقه دهر است و مزاجیه و ما قبل باید بر خورد که همین قدر دانش و کنش عجیب که دارد از علمها و تدبیرها
 اگر از عناصر و اخلاط بدنش باشد آن اخلاط در سلخ خانه و اگر از آبت آن آب در جو و اگر از آتش است
 آن آتش در کانون و اگر از هوا است آن هوا در فضا و اگر از ترکیب و مزاج است خاصیت ترکیب
 امتزاج با کیفیت است باشد از جنس کیفیات بساطت و حال آنکه اثر مزاج و عناصر کجا و حکمت حکما و معرفت
 عرفا و قدرت سلطان مقتدر بر تخیر اقالیم و تدبیر و سیاست ساسین کجا بلبی معد و شرط فیضان
 بر اجسام حرکات و مزاج آنهاست و فاعل حقیقی و فیاض خداست و روح القدس که قدرت خدا
 چشم موسی یعنی چشمش اگر ممسوس نبودی بچشم غیبی اش و شهاب بودی بوزی بدید بیضا بود فرج و کلون
 فرج و کلون کلون کرده ترا دنگ و دلو هر کس ازین دو بگذرد باشد کل و باشد کل و صبر و صبر
 قلم و اینجا مطلق صداست از باب تجرید اندامش چنانچه از نوحه دیگر است گفت فك انک کرد بضم ک
 ف پهلوان نیست مانند هیولای اثیری نیست نطفه که هیولای ثانیه است از آن حیثیت که هیولی است با اثر
 مانند هیولای ولی که نیست با اثر چه قوه صرفه و لا تعین است و مبدء اثر نیست که قوه انفعالیه نه قوه فعلیه است

بخلاف تن مردانه که مؤثر است هیچ اصلی نیست مراد اصل مادی شیئی است و شبه آن و ماده مقرب است
 و در این امثله اصلا ماده است اغلب در بعضی معدون حرکات طاعت برای غل و دزدی برای پامی و غل
 نیست و اینکه میگویند که علت و معلول باید سخت و شباهت بیکدیگر داشته باشند در علت فاعلیه است چون
 نار و نار و حرارت شمس و شعل و آب و یخ و برودت و حرارت نار و حرارت آب و بنا و صورت بنا
 که در حقیقت صورت خیالی بنا و مهندس فاعل و مشابه صورتیست که درخت و کل قرار میدهند و همچنین بر فاعل
 که از روی علم بفعل فعلی کند صورت علمی و بفعلش وجه مناسبت است و علاوه برین مناسبتها مناسبت است
 از این راه که فاعل وجودی است و مجعول بالذات نحو وجود خاصی است و وجودی با وجودی سخت دارد
 و مرادم بوجود حقیقت طرد العدم است نه این مفهوم عنوانی پس اشکال در تجسم اعمال که مذمب محققین اهل شریعت
 که میگویند که اعمال حرکاتی و اعراضی است چگونه متقلب میشود و جسم شود و مرتفع شد با اینکه حرکات دنیا
 معدوم میشود برای صور عقبی و مکرر اعمال معدومات و خوبها میشود و آنها اطل می اندازند باطلال مناسب آن اطلال
 زیبا یا زشت صورتی بر زخیه نه دنیوی و در جسم قبول بعد و عبارت دیگر درازی و پنی و سطریمی معتبر است
 نه کثافت و ثقل و رویت و الا نار صرف هوا جسم نبود و نه لطافت و خفت و الا ارض و آب جسم نبود
 و فلک که لا ثقیل و لا خفیف جسم نبود و جسم بر زخی چون صور آینه و صور خیالی و منامیه است که النوم اخ
 الموت ولی آنها بر تبار از اینجا قوی تر است و مثال از وجهی مقررت جزا و سیه اشارت است بکرمه
 وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا دَبُوتَ خَلْبَانِ لَا لَا بَنده و خادم نه از ما هم و را یعنی
 از موده را نیاز ما هم که مَنْ جَرَّبَ النِّجْرَ حَلَّتْ بِهِ الدَّاءُ إِنَّ عَذَابَ شَارِئِ بَكْرِمِهِ عَنَى بَكْرِمِ أَنْ بَرَحَكَ
 وَإِنْ عَذَابُ عَدُوٍّ أَوْ بَنَدٍ وَ نَزَاءُ مَعْمُورِ صَدَائِ نَالَهُ مِثْلُ قِيَمَتِي جَامِكِي وَ طِيفَةُ الْفَحْشَاءِ الْكَرْبَاءُ مَعْمُورِ
 و وسین مهمل باشد چاه بچیم خواهد بود و اگر بجا مهمل و دوشین معجم باشد که در بعض نسخ است چاه بچیم عربی با با
 سببی خواهد بود استون جهان چون جهان کیتی ظلمت است و سربست ستونش مناسب است در وین این است
 که عمارت این عالم بسته بتقلید است بعکس جهان منوی که عمارتش بقتین تحقیق است همچو یوسف و همچنین یوسف
 روح مکرم که خودش شناس و آغاز و انجام شناس شود و در قعر چاه طبعیت یک شد و از ما رچه طلب مراد
 غیر حق تعالی و کریر از ما مرادی چنینی حاجت است و سیه روی باید غنی شد تو هات غم این فوت امر
 پیوده و مات و اسب و پیل از ملایمات شطرنج است پیش از این است یعنی مقدمه و مقصود و تطفلی است
 نه اصالی معنی بکبر خدا الغایات و درع المبادی عارفان را غاذا یعنی عارف که از خوف و بیم فارغ است
 بِمَضْمُونِ الْإِيمَانِ وَلِإِيَاءِ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بسبب آنست که غار شناسد و شناسد
 که انجام بر طبق آغاز است کما بَدَأَ الْكَوْنُ يُعَوِّدُونَ و همه اشیا چه مظهر لطف و چه مظهر قهر و بوبات اسماء

شرح اسرار و قشربخجم

۴۰۹

حسنى اندو عارف كويند چه معرفت اخبر در كين است كه اول چيزى دانسته شود و بعد ذهولى اتفاق افتد و ثانيا
 آيد و كويند عالم بوديم در نشأه عاليه غيايت و قلم و قضا و چون قرين طبيعت شديم ذهولى اتفاق افتاد باز تجليه و تجليه
 فراموش شده باياد آمد پس همه در عالم اسما و صفات بودند و باز همه فاني در اسما و صفات ميشوند در سلسله صعود
 باز كمال لا خلاص نفى الصفا بر اندازد احد باز واحد چاشني بچشم عربى توده غله از كاه جدا شده و كلام حقى دارد
 با كنه و هقان بقوة الله تعالى علم به بسيارى از غيوب جزئيه دارد و از قدر دانى خود غافل است چون شركت در
 كمال بسيار دارد و چون فراغت ندارد كه تدبر آيات النفسى آفاقى نمايد مثل آنكه فلان بذر كه بر افتاد در آفتاب و
 چنان ميشود و در سايه چنان و در فلان وقت چه مقدار و چه رنگ چه طعم و چه رايحه و غيرت در نبات و وحش و ستمند
 خواهد بود و قس عليها و اينكه شركت دارد در اين شعور با نبايد رفعت و راضعت بدد چه در مقامات عاليه هم من مى
 و اما صاحب مقام عالي شركت منى چند متحد جانهاى شيران خداست همه آينه و آينه آرا همه پوشيده و او اسكا
 چون كوكبى آينه هم است نه شكا كنج او كنج نه هم است من و تو در ميان كارى نداريم بجز پروده پندارى نداريم
 بود گشت چون فرمود ايم شد و حال آنكه رجا و ايمد همه ميرود اشارت فرمود كه ايمد بغير بايد بود اگر چه ميگفت
 نعيم باشد نه ايمد با و بلى ايمد صفت خلق است با ايمد صفات حقه شود عشق شود پس تابع خوشند شد يعنى فاني در او
 كه متهج بخود است و غيرش چنان جلال و وجود ندارد قبله مان يعنى توجه مان بغير شا بهر عشق شاهست از باب كرازم راه
 ملزوم چه از راه برون شدن لازم دارد و تعب هلاكت اسنك داه بسكون كافى كه معنى محبت شك راه بر كزنده و در بعض
 نسخ بي هاست دو هم شاه را انداد و جو آب حيات وجود مطلق است و من الماء كل شئ حى و انزل من السماء ماء
 فانا لك و يد يد بيدها اتش اندو اتش زن رتعا كه كانيه و مهيات جوازيه كه بس بخت يار و نخواه ايدل قانع نشوى
 بركت كاه ايدل جملبدال و قافيه دوم برا و ايهامى بر معبى در چشم دارد و سبب ذليل چنانكه ميكوى در
 و نماز و عاصو و تفرقه شايد مخاطب كويدتت خاطر و تفرقه دل با حيار غيت و اين سخن غلط است چه كثر شوغل و
 تعلق بدنيا با حيار است و چون دل بعبايق دينا داد غنان نفس را شواذ گرفت و تفرقه مبتلا شد و بچشم بصيرت حصول ملكا
 رذيله آثاري حيار مرتب ميشود و املاكات مثل ملاكه غلاظ شد او را بچشم ميگمانند و ليكن تكرار آن فعال كه موجب ملك
 با حيار بود و تهاون سستى نش مخفف توش حفظ كرد يعنى آنكه مجذوب حق است حق حافظ عهد و و طير است و صر كاه
 و كينات و منسوب حق است كام شيرين تواند بسكون ميم نه كسر آن و در بعض نسخ از تو اندواين وضع است افدشت فديت
 مانند فزائش اين نسخه صحيح است يعنى صديقه رمر كنج كه از قضا بر آدميان وارد شود تلخي فراق دام تو ميرسد كه در كند تو
 بودن و چون ماهي در شت تو بودن غايت امل و متهامى مقصود است كان نظر لمؤلفه در دوزخ ارجال خست دست يند
 دوزخ بيا دروي تو كاشن بكن كم لطف حق غالب بود و فقره حق غالب بود و لطف غير و مراد آنست كه فقره
 غالب بود و فقره غير ليكن لطف فرموده چون جلاله جمال و فقره لطف بل سبقت رحمة عصبه ستمار لطفه سيرة مارا كه باطن لطفه

روح است فرعون بنی یعنی سلطانی با سلطنتی بعون الله چه وجود ما محقق است در وجود او مصرا و فیک انطونی لعالم الابرار
 این هر دو نام که انا الرب حق تعالی را میزند که انا عبارتست از مقام احدیت و الرب حکایت از مقام ثناء و صفات که تربیت نظام
 کنند و مراد بهیت به اشی هو مو است چه حق و تراست و وجود بخت و محیط که برزخ بین الوجود و العدم است ندارد که شی
 و نفس الامریا وجود حقیقی است که طرد عدم است و ابا از عدم دارد یا بهیت است که نه ابا از وجود دارد و نه ابا از عدم و در
 وجود حقیقی محتاج است این ثانی لایق بجلال او نیست پس قی مانداول و منه انا از انانی که تغییر از تن و تعین روح بود و حق
 حتمی و لزومی و این انانی است که بر اصل وجود واقع میشود و اصل ارواح مکرر است بعد از تجدید از کل تعینات یک انا از آنست که نفس
 بنحاک اندر شد و کل خاک شد و یک انا از آنست که روح آدمی که صفاش روح القدس است نمک اندر شد و کل خاک شد بلکه
 خیر از حق کیت تا گوید انا حق این بنحاک انا را القتل و ان قتل و ان الملك خفیه هر دو میا، مثناه تحت در قشر حجاب من
 بالذات و نفس باعتبار تعلق بینیت اند افای ازل اولی است از انانی در ازل که در بعض نسخ است ذین انانی سر و کش
 و ننگ شد و در نسخه زین نادل خود و جان ذک شد شد بجله بنده فخر را ذی و از جمله لغزشهای و آنکه گوید حق بی غایت دارد
 نهایت مجهول الکنه است یعنی بهیتی که حیثیت عدم ابایی از عدم است دارد ولی خصوصیتش را نمیدانم که ملکیت یا انسانیت
 یا غیر اینهاست تعا عن ذلک و نیز توهم کرده که حکما، راسخین عرفا، شامخین که اتفاق دارند که حقیقت حق تعالی وجود است
 مثل قول عطار که آن خداوندی که هستی ذات است و قول مولوی که تو وجود مطلق و هستی این وجود و بی هستی است
 چه میگوید وجود معلوم است بالبدیه و حقیقت حق غیر معلوم است پس حقیقتش غیر وجود است پس امثال این را زود ازین منشأ
 من لم یلف لم یجد یعنی کسی که پنجه ندانسته افقنا ناداری معارف کدوال ای ابا زکشته بجا این نیست و
 بعد بظا هر مناسب آنجا است کار دل هر یک صده آفرمان همچو دودی میشدی بر آسمان و اینجا ایا طلب عفو میکند
 از شاه لیکن نظر دقیق آنست که میگوید یا زنی نیست و نیست یا زهم تویی چنانکه گوید می گرفته و زانکه از نقشه خلاصه
 امر کن اشارت بانیکه سلطان محمود صورت عینی انسان کامل است که خلاصه وجود منبسط است که مرتبه ظهور حق و
 وجه حق است و آن کامل الف و رقی است و او نشو و فوق و در اصطلاح صوفیه حق مخلوق به گویند از او آن کلمه الله امر کن
 یعنی امر مکنونی است حضرت امیر المؤمنین علی در پنج البلاغ فرموده انا یقول لما اراد کونه کن فیکون لا یصوت یقرع و لا یند
 یسمع و انا کلامه سبحانه فاعلم بجمیع بوزن معنی خشم و غضب علم اند و ددا ظا به تحریف از نسخ باشد علم
 علم بوده چه علم از رومی علم تاملت دارد و فی الدعا الحمد لله علی حله بعد علیه صفح سیدی و خن من از وجود و صفات
 افعال مقتضای توحید است که هم دعا بحول و قوه تو است و این اب ثابت از روشک اینجاست دور وجودم
 باعتبار مقام طبع از ابدال کردمی قود قصاص دگر باز از دگر بارش است فایب رویه با فر و خنده نور خالصا
 یعنی میروید و اندک شتازه خالص چرک و یم خلقت خلق کردم خلق را بعلت اینکه سوار من بربند لا یکن ارج نه از بر
 اینکه من بودی کنم از ایشان و علی در دو موضع معنی عن باشد عفو هاشم ایهامی دارد به العفو العفو کفش صلی در شب و باطن

و نه فلک و چهار عنصر و سه موالید و نه مقوله عرض و عالم مثال باشند متکثر کرده و آن امر کن است و ما امرنا الا واحدا
حرف نونش مخفف نونش حرف شش هر سه جان کونیه یکی شوند مثل ابتدا اما مستکرم و مخاطب روشن
در نشانه عقل که بودند بطور وحدت و کلیت بودند بطور کثرت مثل شاه تعلق بایان و اما حرفهای صوتیه و
در مکن عقل بسیط بطور وحدت و بساطت بودند و بعد نزول بقلب کردند و تعدد بطور تعدد کلیات پدید آمد
و در خیال بطور بخریت تعدد شدند همچون در تقاطع این قوس نزول حرفت باز در قوس صعود بکوش
عروج می کنند و بعد بخیال و بعد بقلب بنحو کلیت و کثرت کلی و بعد بعقل بسیط بنحو وحدت و بساطت
و خاتم عین فاتحه شد لیک معنی هست و مفهوم آنها متمیز است در نشات و اما وجودشان در جهت
روح و احداث و در جهان جسم صاحب مراتب و معنی فتدعی یعنی عالم صورت زایل میشود و چون
روح له الخلق عالم جسم له الامر عالم روح مجرد کارگزار سوار مرکب بدن شود و این در نزول روح
از عالم معنی کارنزلوایا پیاپی و این ابدان دنیوی را پیاپی میدواید و این در صعود ارواح و رجوع بعالم
معنی سبستان مطالب عالیة ثنویت که بحول و قوه و انطاق حضرت سبحان است پیر هین چه
مزکوم را یک مسک را است تمام میکنند بیدار از اند فون در نسخه نیندازد و سردی اینجا از بی شوقی مطالب
عالیه است و عدم عشق تحقیقی چون زمین یعنی زمین دل افسردگان فین بوف بی عشقی و با جسد
در پوشش کفن شارتست باینکه اینجا مردگان معنی تیغ یعنی متوسل بانسان کامل شود و زبان او شود
لا مشرق یعنی صورتی پس منافی نیست با اثبات شرق معنی شرق معنوی حریفست چه مجسم نجوم و امور مشرق
می پسند و باید همه را مظاہر قدرت حق دید و مظهر فانی است در ظاهرنا خوشنایا بد این ناخوشیها سبب
است که مذاق منجم مؤلف و چشم او چو چشم خفاش و مشربا غلب و نور اقدار شود اندر سید الاحباب لافین
خلیل فرمود دوست نذارم غروب کنند کار و دنجی در نسخه ترسی و پنج بفرج است الفتن الصبر
یعنی در قیامت قمر شوق میشود بدخل شدن نور قهار و جوبی وفانی شدن آن شمس کوثر بط
خورشید پیچیده میشود البسم هوی ستاره ساقط میشود مقالید السموات کلیدهای آسمانهای صوری
و معنوی و این بیت استثنای از این است این سخن یعنی کلام باعتبار معنی اینست که به جهت بطور صریح
باید خوانده شود و مراد کلام قلبی است و نطق نفس طاقه که مجرد است اینجا آنکه یعنی آنجا و در آخرت به دن
بندگی دق اثنافصا ه تشبیه شده به تب دق مشنری بانفدایا هم تناسب است کوکب هر فکر او
این بیات و بیاری از سوابق در تجید ثنویت خانه داود مثل سلطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب
و قس علیه الباقی بلسو بیومی و جهت مثل اما له مثال مثل شیئی است که در مهیت و لازم مهیت
باشی شریک باشد و عبارت دیگر ثانی و مکانی آن شیئی باشد و مثال شیئی است و ظهور آن و با جمله ارفع آن

حرف کوی و حرف نونش
هر سه جان کردند اندر
یک معنیان بودند در مقام
در اینست هم منتهی هم
خاک شد صورت و معنی
هر که گویند نوکوشین
پس به خلق و در این
خلق صورت معانی را
و نه خواست و در
شاه گویند باز کار
باز جانها را چو خواست
بیک آید از نصیبان
بیک بجای که سبب
بیک بجان بخان
در غم خفاش از زکام
بو خندار و بپوشید دعا
تن پوشان باد و بود دعا
آفتاب مشامت از آفتاب
ای هواش از زمین
چون زمین زمین برف
تیغ خورشید تمام او
ز آنکه لا شرق ولا غرب
با منجم و زوایا زمین
ناخوش است تمام این
در بنی که لا احب الا
از فوج و شمشیر
ز آنکه می رنجی ز شمشیر
منکرای بن را که شمشیر
شش شمشیر و شمشیر
از ستاره دید و شمشیر

نه ثانی و کفو کسبیل بجاف بوزن مجمل درود و وداع عینی تا عقل جزئی را وداع کند و آن عقل کل منقب بجا
بشریب و ماطق بمن زانی مثال اعلی باشد عقل سربز عقل جزئی نیکو جو کامل و تبدیل اوصاف چنان است
که در ابدال و پیغمبر فرمود شیطان اَسْلَمَ عَلَیْ یَدَیْ هَیْ ثانی من کشتن و هستی داشتن پیش هستی حق است هر جا
اه جمادی و نباتی که در صراط انسان است رویش و سواد اعظم دارد و دمیده دارد بخلاف جماد و نبات و غیره
که حد و قوف دارند و نه درین صراطند باز چون چنان جانی سواد اعظم است که روح بجانان باشد نه روح عالم کثرت
اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ هیه که مَنَّا اشارت است بکبر و کفد که مَنَّا بِنِ اَدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ
فِی الْبُرُوجِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْکَثِیْرِ مِمَّنْ خَلَقْنَا فَفِی السَّمٰوٰتِ مجملی غمان جمع غم و هر چند الف و نون علامت جمع
عاقل است در ف و غم ذی شعور نیست لی پر غم و صفا آدم است و مراد بغم غم عشق است که قائلی گفت
الهی سینه در دشتانده غم از هر دل که بستانی باده ولی خواهم تجلی را سزاوار نه چون موسی که نار دایم
عبارت است چون چرخ از عبارت و نطق ظاهر غنی است چنانکه تو بهمت و بقدرت و امر کن بی حاجت با
و نهی لفظی کار بگذرانی هوس چه شهوت و غضب در چرخ نیست پس کجا این یا عبارات جلوه کردنی است
خوبی رو چه افضل اشکال شکل گروست که بآن و بسایط اربعه داده اند و اشکال دیگر و لون نه دارد و پیش
آن جلوه دارد بلی صور مثالیه اشیا در نفس منطبقه آن بنحو مطهریت است اصابت در کان بجاف یعنی
حدس و این برای آن تعریف ندارد چه شک و حکمان ندارد و میشود اگر چه دور است که بجاف عربی باشد و اصابت
در حکمان داری باشد چه تنکفی است بذات و باطن ذاتش در استکمال و حاجت با آلات مقصده متعدد ندارد
چه جای منفصله و قوس قرع معلوم است که در آسمان نیست و در کره بخار است چون سر لطیفه سیر ماهیت
ماهیه هوس را سزاوار است پس هر که بی آگاهی از آغاز و انجامش بیجاست و قولش چون خبرها هست اشارت
باین است جان اول جان حیوانی است جان جان نفس کلیه آئینه جسم از شدند بالنتبه
اگر چه آئینه روی جان نفرا می تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی کسی نماید ترا چنانکه تویی
بجز دل من مسکین پدل غمناک ناند کرد که شیطان اَسْلَمَ عَلَیْ یَدَیْ چنانکه دست صور را نیز است
دارد باذن حسن الخلقین چه او که خدای این خانه است سر دیکر آنکه شکستی نیست ابرو
تو گراست بدی کج بودی و جمال بی جلال نیست حسن این رخسار را خالی است روش به بی شباهن
تاری نیست که پسند پس خرد و پای که غذای او قشر و کا هست زبان قاش لب خواست نه زبان
استعدادش و معطی حکیم و بس آگاهی از دم انا فحنا چه قرآن مجید با و جازش مشتمل است بر معارف الهیه
انقدر که کتب سماویه و کبر عرش او مشتمل نیست که بر احکام و آداب شتمند اَنْزَلْنَا التَّوْبَةَ فِیْهَا حُكْمُ اللَّهِ کون
نهان اهدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند هر باب و باب وحدت و باب کثرت یا لطف مقصود

این سخن چون شماره است
یک به زبان حق نذر است
این شماره به جهت نام است
این شماره می و حی و
منه بر کوه می و حی و
استخا که لطف در پیش است
شماره و صفات و صفات
شماره از در درین است
بفست به از در درین است
یک ماه اندر شب و درین است
نزدیک است و درین است
شماره باقی جان پیش است
شماره باقی جان پیش است
جان و است و باقی جان
کوب و است و باقی جان
شماره خانه دارد و باقی
شماره خانه دارد و باقی
شماره در میان کی درود
جان بسودر میان کی درود
نور احمد و واحد کی درود
شماره یک است و باقی
شماره یک است و باقی
عقل و است و باقی
عقل و است و باقی
زاد و دل و است و باقی
انجام و صاف است و باقی
بنامه و است و باقی
سرمی کند و است و باقی
چون بجان و است و باقی
هر جادی و است و باقی
از درخت و است و باقی
باز چون جان و است و باقی
رفت و است و باقی
سرمی کند و است و باقی
سرمی کند و است و باقی
سرمی کند و است و باقی

من و نازدی و باقی
من و نازدی و باقی
من و نازدی و باقی

یا ثریه و تشیه بصر این خانم شد که شد در شرح شطری در معنی خاتمیت آن خلیفه ازادگان و ثاود در معارف اخلاق
و آداب بهمنجارج که اولاد معنویندی چنین دگرچه مواد و اعراض مفارقه در حقیقت اشیا و خیل نیستند و در زمان
ماضی بودی و ماضی و ماضویت تو زایل شد و حقیقت تو همان حقیقت اول است و در مکان و جهت عالی
غرفه شامحه بودی و در سفلی شدی و بهمانی و بوضع قیام بودی و بمبدل شد بوضع قعود و بهمانی و قس علیه
چه اینها غریب و اجانبند از حقیقت تو و همچنین از حقایق فرس و بقرو غنم و غیره که این عوارض میگیرد
انهارا و اما مجرد از اصلا اکنه و از منته و جهات و اوضاع نمیگیرد و همچنین در حقیقت وجود و اجانب
که مبیات مکانیه و عینیات اعتباریه است که همو بهو بعینه در تبدل بعین مسیح بمحلات چراگاه و اینجا
چراگاه غزالان قدس مقصود است مستحضر بصاد مملک محصور و در بعض نسخ مستحضر انحصار است بمعنی
جز بومن خوشتر آن باشد از دهن دوشاخه مراد کموشش تردد است چنانکه بعد فرماید به زرد و راه تردد
دین دوره زیر که مثنی الیه است و صفات لطیفه و قهریه و ان الی ربک المنتهی لیک خود جان
خلیل فرمود دبت هب لی حکما و الحفی بالصلحین آیه اشففن مجمل از تاویل آیه شریفه که
ولی هو المک ما کررت یصوغ قال لست تعالی انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجن
فابین ان یحملنها و اشففن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی اظهار کردیم
امانت را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس با و اشاع کردند از کشیدن این بار و ترسیدند ازین و قبول کردند از
انسان و او ظلم است و جهول امتن و جوه آنست که امانت خلافت باشد و مطهریت جمیع اسماء و ثریه
تشبیه و لطیفه و قهریه و جمالیه و جلالیه باشد و معلوم است که موجودات دیگر غیر انسان از سفلیات و علویات
و مادیات و مجردات شواهد خلیفه و مظهر اعظم باشند که ضیق وجود دارند و ترس تکوینی دارند و قبول کرد
انسان که مظهر اعظم و اسم اعظم و مجلای تم و آینه سرایانما و پیکل توحید مسماست و ظلمش ظلم بر نفس و خودی
و فناست و جلش از لوح دل زدودن نقش اسواست معنی مناسب اینجا آنست که ترسیدند از مقدمه
این خلافت که تردد باشد که در آن است که هذینا الهجد بن تا یحط فی شود صعوبت عظیمی دارد
که عشق اول سرکش و خونی بود تا که زود هر که پیرونی بود بلکه این می کشاند بر روی که عطار فرماید
قد سیار از عشق هست و در دینیت در دراجه آدمی در خورد نیست و چون مناص بدست است و پیا
اورود هر که رود بسوی او مولوی در خلاصی از تردد استغاثه نماید که زین تردد عاقبت آه شکل خویش
یعنی اختیار و دوشاخ است مثل روح که دو عقل دارد فکری و عملی چنین معنی کردیم زیرا که اگر خویش مضای
الیه اختیار باشد و پالان شکل خوانده شود که اظهر است لفظ همچو یا شکل زاید خواهد بود انبساط بدار کردن
ولی در آیه شریفه جمع است و بحسبهم انبساطا و هم دقود یعنی کمان میخی ایشان را بیدار آن و ایشان

در خوابند خفته باشم و چه شده است یعنی مرا چون آنها کن از جودت در بخودی که خفته باشم و بخود و چون کوی
باشم در جودت و لی حال میجرم به بیداری نه بخواب بخودی ذاتا لایقین جت دست رست
ذات الشمال جت دست چپ مطارد محل طیران اگر اسم محل باشد یا خود طیران و پرواز اگر مصدر میباش
و مراد آنست که در نشأت سابقه علم غیبی و قلبی و لوحی بودم و معلوم است که اینجا وجود داشته که وجود ترا بود و علم ترا بود
و لوح ترا و قلم ترا از آنجست که در دست تو بود و انصاف تو بود و موجود بود و تو بود و در خواب چه النوم اخ الموت
پس بخودی سابق و لاحق بر دور احکامیت می کند فتح دام لیس للجن یعنی نیست ممکن از برای این
و آنست که نفوذ کنند از جنس قضا و شتخای آسمانها و زمینها که در زمانست و نیست نفوذ مکر سلطنت بایست خدا
و پیری که او بدید توان پرید در خارج این آسمانها و توان برون شد از تجا و یف آنها و آن بایست روزی که من شود
مکر سلطنتی که او بدید و قدرتی که از او وام شود که که دارد از مانعت کجبانهای شهابها و حجابهای عظمت
کبریا که آن سد سبعین الف حجاب روح متقی را میخوشد از باب ایهام است یعنی فانی در سلطان محمود
یا برای حکمتی مثل آنکه شرح کنند و انای حقانی نکوید و سبحانی نسزد کند در خواجگی کاغذی هفتی است بند
یعنی جلال توری سدید نیستی است نکال عذاب انداز و بنون و ذال معجز ترسانیدن و پیش کنای
از زینت است سستی بی بی حکام غیره غرقه کواکب ف حجام و بنده کانون آتش دان مهبین
بضم میم اسم فاعل از امانت و آثار بدو شری ف پوده خایم بخا معجز و یا نشانه تحت یعنی کویم کال
بکاف عربی کج و بکاف ف حمله و فرب کنگ بکاف عربی در اول مرد درشت قوی بکل پس چون امر و در
در معنی کنگ معتبر است که امر و در اول و درشت در ثانی از باب تجرید خواهد بود و چون کلخن چون اغلب است
که لباس تون تاب کهنه و پاره است تشبیه آن کرده کرد ک بکاف عربی در اول حمله عروس ده بداد
یعنی ده انخت بر زبان نهاد و بداد یعنی لب زبان و ادچه در لغت ده انخت بر زبان گرفتن را کنایه از عجز
و تقصیر و فروتنی گرفته اند منو و تا شهریت شک خوب دارد هم چنین جمله فهم این ابیات بعد ازین همه
حقیقت و حکمت است نه تخیل و مثال با مثل له تطابق دارد که نفوس اهل دنیا که تعلق بجزئیات دارند و از جزئیات
انفعال تا اثر دارند انوایت دارند که در احادیث و لویه با نور است که شیطان دخل میکند و این بحسب آثار و انفعال
نفس آنهاست بخلاف ارواح مکره مردان راه حق که چنانچه بحسب تن فحولت دارند بحسب روح نیز دارند نام مهربی
بکسر میم نام یا بسکون بر جنازه هر که و ایستنی اگر بخواب به منی که کسی از معروفین را بر جنازه گذارده اند و بر دو شمشیر
او فارس و سوار منصبی خواهد شد و تعبیرش این است مرکب اعناق یعنی مرکبی که عبارت از گردنهای مردم است
مپوی نفوس مرض عصبانیت در ایهام پامی نوده دهی یعنی بدی که هر چه میگیری ده برابر مکتافا
شود و این از وسعت آن عالم آخرت است رب شتوه ساعده و ورثت خزائن طویلا که بشته می ماند بحسب وجود آن

و بحسب آنکه خود را از کبار پنداشتی و شهر خراجش پیش از ویران ده است پس اینجا گیرنده بمباش و ده بدو حال وجود
شهر نمودت و اکنون که صلح بنائت یعنی وقت توانائی و زراعت است نه وقت درو که الدینا من رتبه آخره
خود میدهد اشارت است باینکه سالک را به از ذکر چیزی نیست که ذکر الله اکبر من الدعاء و الله و در با حق
چنانکه بموسای فرمود یا موسی از ما بخواه حتی نمک طاعت را از دهن دهه زر خالص بپوشانند حکما میگویند
بروانه حواس ظاهره را دارد ولی حس مشترک و خیال را ندارد پس لامسه آن صورت احتراق را رسید ولی چون
حافظ صورت را که خیال است ندارد آن صورت مولد نماذین است که ثانیاً خود را با آتش میزند و اهل عشق میگویند
که صورت مولد در خیال است چون عشق بنور دارد و خود را مرقه بعد اولی و کمره بعد از خری با آتش میزند چنانکه نسخه است
او زمار را مناسب این است و نسخه دیگر است انوار را ملحق و بخت کلامی است که مردم در وقت افتاد
کو دکان میگویند تا مشغول شوند و الم را فراموش کنند کاوه من الرحمن اشارت باینه اِنَّ اللَّهَ مُهِينٌ
کَبَدًا لِّكَافِرِيْنَ یعنی بدستیکه خدای تعالی سست کننده است مکر کفار را کَلَامُهم اقتباس است
از کبریه کَلَامًا اَوْفَدُوا الایه یعنی هر زمان که برافروخته کفار آتش حرب را خاموش کرد خدا آتش ایشان را
عشق ضعف رویت با سیلان آب از چشم معقول تو مراد بمعقول حاصل در نزد عقل است مساوق
با مفهوم اعلم از معقول خاص و موهوم و تخیل پس اسکا لی نیست در استعمال صیغه تفضیل مغل مخفف معقول که
آن عرصه بنویستی از توسل بحجاب حق تعالی و در بعضی نسخ در کبریا زکا محاوره و آرزو و ایطاست
استغف فلیک طلب قنوی و حکم از دولت کن که آن حجت داخلی و غیبی درونی است مؤثفک گذار
از نفس زاد بنون وفا کاه از بخت بود و در نسخه کناه از نفس بود و صحیح نیست چه عذر نمیشود جمل بند
اولی است از نسخه دخل بنده فواز سابه بهین موجودات عالم سفلی بایه موجودات علوی اند و این نقوش
تابع نقوش قنما اند پس مراد بسایه بخت باشد که از امور سماوی است و اینجا تابع و طفیل آدمی اند همچو فرزند
پس وجود بخود نسبت از این حیثا رو باقی صفات و افعال را از خود سلب کردن بمنزله نفی و اداست از خود که باید
حد بخورد و کبریا ان بشود چنانکه در علم مقدر است عادل و فضا عادل حکم من بعمل اقتباس است و خیر
هر دو را شامل است یعنی کسی که مقدار زره خیرا شر کند می بیند جذای او را جلد و خوششان
یعنی جذای قوی و طبایع اند که طبایع چون قوای فعلیه اند ذکر است دارند و اما و اما
اجتسام اربعه چون قوای انفعالیه اند که سیولای ولی و ثانیه اند و عبارت دیگر سیولای مجتمه باشد آنها
اربع اند و اما جدایی روح و پدرا عقل کل و نفس کل باشند که آدم پوفا قطع ارحام حقیقه کرده وانی وان کنست
این آدم صوره فکری فیه حسنی شاید با بونی بو فاتی رو بر ما شن از عقول کلیه و نفوس کلیه است که روح آدمی
اغلب اوقات متصل بخیریات دایره را یله باشد من حیثا بها خیریه و رو آوردن و صله ارحام حقیقه بجا آوردن است

که دایم یا اغلب اوقات متصل بکلیات باشد و مروده بخیر امری اش با آنها کند که عقول کلیه محیطات و معد
 کلیاتند و عالم الذکر الحکیم اندکان کلاه آن کلاه پش تا ج کرنا و آن لباس خلعت خلافت انا عرضنا
 چنانچه فرموده عارفی است یک کلاهی دوشتم از لب لبو کم شد زن در میان و قشطان سلیمان باقم و مراد
 از سلطان کامل مکل است که بتوسل با و زور برده پیدا شود و مرغب از رعب معنی خوف است خَلَّ هَذَا اللَّعْبَ
لَبْسَكَ لَا تَقْدُ نَحْجَ در نوشتن لبسک مختلف است چیزهای دیگر نوشته اند و در اعراب لبسک دو وجه است
 یکی آنکه از باب اغراء و منسوب باشد و معنی چنین باشد که تخلیه کن و واکذا را این بازی را و الزَّمْ لَبْسَكَ یعنی
 ملازم باش لباس را که زور بند و لا تعدا الی اللعب یعنی عود کن بسوی بازی و دوم آنکه لبس معنی اشتباه باشد
 یعنی باید اشتباه تو عود نکند حاذم محتاط و خرم احتیاط چون خیال این است که خیال باشد جنت
 که متشکل شود با شکل مختلف چه هر چه رو آری رنگ آن پذیری سنگی چه یعنی سنگ هم نمیشد که حرفی
 بامد دانندی بکلوح منیت امل و آرزو و اینجا آرزوی دنیوی مراد است دَفَاتْ پوشیده کل آت
 یعنی هر آینه بعد از بسکامی خواهد آمد خلاصه معنی است آنکه هر چه غیر حق است و آینه است باطل و مضحک است
 و هر چه بعد یاید بالفعل معدوم است فَاتْ مَضَى و مَاتَ يَأْتِيكَ فَاِنْ قُمْ فَاَعْلِمِ الْفَصْتَةَ بَيْنَ الْعَدَمِ
 قِتْلَهُ او متوجه الیه و مطلوب و امور باطله و زایل و مغیایه بغایات و همیشه است و طالب از جنس سلوک
 او را صاحب است چه راهب صاحب حیانت و باسک کلوح بیابان همیشه است ذین کلون که هر
 بیش کلوخی سینه چاک و حال آنکه نقش آدمیت دارد و معنی آن بَنَى السِّيفَ قول پیمبر است أَنْبَى السِّيفَ
أَزْلا يَطْلُقُ اشارت است بحدی يَأْتِيكَ فَرَارِمًا لَا يَطْلُقُ مِنْ سِنَّ الْمُسْلِمِينَ یعنی کریشان از آنچه طاقت تحمل نیست
 از طریق پیمبر است مَتَّبِعْ مَعْلُومٌ و درنده مضیق تنگنا فیه بنون در اول غارت از داه حرس
 حراست و کجانی و از راه درس حسن ندارد که در بعض نسخ است و عوض برتر بهر خوب نیست عیثه
 زندگی یعنی در هر دم و نفسی محنت کوه خنثی باشد جوهر ذاتش مثل آن که نه زن دنیا است نه مرد آخرت جوی
 سیاهی إِلَيْكَ يَا بَاكِي یعنی گریه کن از برای من ای گریه کننده بر من و ای عزادارنده من پیش از خرابی
 بصره و موصل و کنایه است از پیش از هلاکت من یعنی اگر میتوانی پیش کاری کن که امر من بهلاکت نه انجامد
عَلَيْ نَوْحٍ کن بر من پیش از مرگ و بخش اگر جانیته کرده ام و نوحه کن بعد مرگ من و صبر کن إِلَيْكَ گریه
 کن از برای من قبل شوری بقدیم تا مثلثه بر با، موحده عذاب و النوى بتا، شناه فوق هلاکت یعنی
 پیش از عذاب من در هلاکت مرگ و بعد از طوفان هلاکت و اگر گریه را و یا باکی در فردا اول در نهار غلط تو
 شده که بدویاست و باندیا باکی باشد که منادای شبیه مضاف باشد و منصوب لی رسم خط مساعت نمیکند
 پس باید باکی بفتح یا مستکلم باشد و از باب تخفیف شد و بجهت ضرورت باشد چه قاعده است که منقوص چون

مضاف بیا متکلم شود یا متکلم معشوق شود و یا مقصود بر آن ادغام شود و بشد خوانده شود و اما آنکه با بعلی
استعمال شود پس جواب آنست که حروف جبریه معنی دیگری می آید و با یکی از باب حذف ایصال است
چون لیسیک یزید ضارح لخصوۃ و در بعض نسخ یا بارکی یا ثاکلی است و مناسب نیست چه تو در بعض
نسخ که تو که از برای ذوی العقول است و چه از برای غیر ذوی العقول و اگر چه باشد بجهت توجیه و تحقیر
مرد و ملک بمعنی هیچ کاره آمده فاضحه رسوا کننده فوند که شد چه اشیا چون علم حضور می و آب
الوجودند فوت شئی از آنها فوت علم است و نیز حشیت وجود حقیقی حیثیت و جوب است
و نیز هر چه در مرتبه نفس الامریت پیدا کرد در مطلق نفس الامر دائم نفس الامریت دارد که تحقق طلبی تحقیق
فردی از آنست و رفع طبیعت بر رفع جمیع افراد آنست پس توان رفع نفس الامریت از آن کرد بر رفع آن غیر
مرتبه خود و من اسماء الحسنی یا من لا یفرض من خزائن شئی علی ما فاتکم یعنی فوت را تخصیص بشما داد
و دیگر آنکه بنی زخرفن فرموده ما را زیرا که اگر چیزی از مقام بشریت ما مفقود میشود از مقام عنایت ما در نزد
ملیک مقتدر فوت نمیشود که مقربان بداری او دارند محکوم که بهتر است از نسخه مطلوب کم شتاف
تخفیف بجهت ضرورت و از شرف بمعنی بخود کشیدنست که کین صاحب مرض جرب اینجا لازم معنی
مراد است که حقارت باشد اسباب خوردن دو چیز هر یک و اینجا مصادفه جسم بروح مراد است و جبر
ریخ ارتعاش لرزیدن سحاب است معنکف مقیم مختلف علف خور حوس پاسبان که خود حق
آسمان فرمود فلیک حرسا شد بدو و شهباً مطحن محل طحن در ف آسیا عاذل بعین مهمل
و ذال معجمه است کننده تلون تغیر احوال استواء استقامت مقابل تلون پوشیده بیدیه نابینا
فرض است و بیدیه پنا پر است ارتمان او یک باشند چون یک قبله و یک پیشه اند و له حیر
باز اشهب باز سپید مقرب برتر از برابر را را بخیر بگویند ترک مسن در بعض نسخ این بیت مکر است و
بقافیه دیگر مخوم بیا موصده و زاید است مسنان و ثانی مستان جناس التکبیر است و در بعض نسخ
هر دو رامتان نوشته اند ایطاست اینلخی یعنی بده مرا جام می آنکه نمی بینم ترا آنست و جی تو وجه
منی عجب که نمی بینم وجه خود را که غایت قرب باعث حجاب است چنانکه عرفا فرموده اند اذا جاو شئی
حده انعکس ضده پس غایت نزدیکی دوری شود و چون ممکن زوج ترکیبی است ماد و وجه داریم که هر دو از غایت
نزدیکی نمی بینم مگر در آینه صوری و آینه معنوی که ذات اوست و اندو وجه یکی وجه الی است و یکی وجه النفس
و وجه منی یعنی وجه الهی و از جلالت و فرط رفعت بکمند ادراک نمی آئی و اما وجه النفس یعنی وجه طبیعی را
چه وضع الهی بر این است که جنبه طبع را نه پستی و واقف باشی بیاب جنبه مری و دانا علم حضور
با و داری ولی اجمالی نه تقصینی ولی باید معرفت تفصیلی با و پیدا کنی انت عطفه تو عقل منی عجب نیست

اگر ندیده ام ترا از دور و بسیاری شبانه و اشتراک که از غایت قرب حاصل شده و الا علم حضوری بعقل علم
 بمقوم و قیوم اوست که بحول بین المرد و قلبه یعنی میانه شخص و ذاتی و فصلش و معلوم است که چنانچه در غیره راه
 ندارد و این جمله مثال علی باشد و آن دیگر مثال عالی که حیث اقرب یعنی نزدیکتر و از رسیانی که رک کردن با
 له اقل یا میگویم و ندانم ترا بجز با چهره که یا از برای ندای منادای دور است و تو از هر چه بلکه از خود
 نزدیکتری بمن بلا غا لطمه بلکه بغلط می اندازم مردم را و ندانم در میانها بعلت اینکه چنان کنم کسی را که
 بانست از کسانی که رشک میبرد که بپنداورا غیرتم با تو چنانست که گروست دهد کمذارم که درانی بخیر
 و گران و شک از فاف خیزد چه ناز استغای معشوقست از عاشق که موجب شدت عشق و کثرت طلب است
 و آن بی نیازی از کثرت حسن است و کثرت حسن و غنا موجب اختصاص اوست بخصایصی و رشک ممدوح
 مساوق غیرت بنون پسرتان قتا و ادا رنده بر واقعه کی بدست چنانکه کیوجه در لیس کشیده شد
 این بود که مثل علای او بفتح مثله مثل و ثانی ندارد و آن حقیقت محمیه است که آنکه اول شد پدید آید که شدت
 کی دوم عالمین معنی و صورت متطابقند و احکامی که در خورشید صورت در خورشید معنوی جاست
 پس چنانکه خورشید صورتی در شب باعتبار نفس لامرئی زرقه که ما و پارت از نوران و کواکب از رخ نورانی
 بلکه آتش و مباح و در عالم اسفل خلافت صغری از آن دارد و همچنین آن خورشید معنوی نورش طول و عرض ماضی و
 مستقبل و راکر و غروب افول و انقطاع روحانیت و رانمیکرد و اولیا و رثا و انوار معنویه اویند
 و نماهم و السَّامِ ذَاتِ الرَّجْعِ همچنین نور ولایت مطلقه در بروج نفوس کلیه آیه در سیر
 غیرت عقلست یعنی تیشلان عقل که از برای مجر و میگوید که از جوی دور میکند مستمع را همانا که از رشک و غیر
 عقل است که آنچند مطلوب ظاهر کرد و برای غیر خود مشرب و می و ای تو مخفی از ظهور خوشتن و می رخت پنهان
 بنور خوشتن که خود مشرب خواهم الی آخر البیتین جواب است از برای آن سؤال که با چنین پنهانی آه و انچه نظیر
 است که قائمی گوید و لا تَمَحَّ بِوَضَائِكَ لِي فَإِنِّي أَفَارُ عَلَيْكَ مِنْكَ كَلِيفَ مَنِي و اشارت بقفا محض
 که باید اثبنت بسچ نماذکما قال المحتلج مَنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي نَارُ عَنِّي فَأَرْفَعُ بِطِفْكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ وَقَالَ
 ابْنُ الْفَارِضِ قَلَمٌ سَتَوْنِي مَالَمْ تَكُنْ فِي فَايَا و لم تَقْنِ مَالَمْ تَحْتَجِي فَيَكْ صُورَتِي تَوْسَمِ اَوْخَامِشْ كَمْ جَوَابُ
 از برای آنکه فرمود کشتن را بعل جند و جاول آنکه نور حق غیر متناهی قدی و مدی و شدی است ثوان پنهان
 کرد و دوم آنکه در خموشی ما از گفت اظهار شود که در منع از چیزی میل آن پشتر کرد و سیم آنکه تو میخواهی پنهان کنی
 و خود آجبت آن اعرف فرمود و قطره باد را چگونه معارضه تواند کرد چهارم آنکه سخن گفتن اظهار نورانیت
 که سخن قاصرت و بوجهی پرده پوشی است مگر بقوت او و بلسان او که انت کما اثبت علی نفسک نجم آنکه
 اگر رشک ممدوح داری نسبت بقاصران و ضیران سخن بگو که بقال مشغول شوی و از تماشای حال خوشی گفت

بحسب یا و تا که باضافه خوانده شوند غرض کشف بحذف عطف یعنی کفر بغرض کشف شود یعنی کف
بدین آرد که روی دریا کف دارد مانند کف بدین آرد جوشان حبیبان اعرف شود و حجاب نماید چنانچه
در واقع حجاب وجودی نیست و جفا از فرط ظهور است و مرجع حجاب تصور مدارکت و تصور عدمی است
و ثن بت با علیها درین کلمه اشتباهات کرده اند بیا موحده و تا اثنای فوق و با و و عربی و ترکی
خوانده اند و بمقصود بر نخورده اند و مقصود مولوی مبالغه در قدرت و اشارت باینه کریمه علیها فی حق
یعنی با ملائکه غلاظ شداد بر سر طرب دویده که واحد کتعه عشر بود بلکه کتعه عشر بود چنانکه حکما و عرفا
مشرع تطبیق این عدد در بانیه جنم کرده اند بر جنم عالم طبیعت و بر جنم عالم صغیر طبیعی شهبانی بانیکه و حیات
کواکب سیاره هفت است و روحانیات ثوابت لا تخصی و باعتبار دوازده برج دوازده است که باذن تبارک
مدبرات عالم سفلی اند که این را باعتبار تبارک مکانی و مادی زمانی و و غول در ظلمت سیولانی چون قسط
و منفصل از انوار اسفندیه نفوس و انوار قاهره عقول ملاحظه کنی بجهنم میماند بلکه جهنم صورت تعلق باین عالم است
و همچنین مدبرات این بدن طبیعی باذن الله تعالی نوزده اند و تا قوای مدرکه ظاهره و باطنه و دو تا قوه محرکه
شویه و محرکه غضبیه اینها قوای حیوانیه و هفت تا قوای نباتیه سه تا اصول و مخادیم غاذیه و نامیه و مولد
و چهار خواص آنها جاذبه و ماسکه و ماضی و دفعه اند که اینها همه در تشغیل طبیعت و شهوت و غضب مؤثرند
پس مراد آنست که جوشش کرد و بهمه قوا متوجه فقرها را و شد و باید بیا موحده خوانده شود و اینها در اصل
مانند ملائکه غلاظ شداد در خارج و فی السحیث یدلتهم اجماعه و قدرته نافذه ان بکوائی کجی در حقیقت
سلب بجدایی و صدق ذاتی ندارد پس خود کمال است و معرفت آن بلی سلب بقص و نفی محدودیت کمال است
ولی آن سلب سلب است و ثبوت و وجود پس درستی آن ترک درست است که از دارایی بگونه از انداز
و ناداری چه طریقی دارد و معرفت سلوب چون از برای عقول منزله آسانتر است این است که در میدان سلوب
جولانهای کمی کنند و صفات سلوبی را اهتمام دارند ولی تحقیق آنرا هم که سلب حد و نقص است نمیرسند و شرح
و فائز سابقه کو یا تحقیق گذشت و محلی آنست که چون کوی حق تعالی جوهر نیست جوهر موجود قائم بالذات است
و خود را از حق سلب نمیکنی که حق و حقیقت وجود اوست و چنین قیام بالذات را از او سلب نمیکنی که اوست قائم
و قیوم بلکه سلب میکنی حد آن وجود را و عدم است و عدم عدم وجود است و چون کوی حق مرکب نیست وجود
آن شیئی مرکب را سلب میکنی که نسخ وجود را داراست نه فیلیم یا معرفت انسان این است که نه سلب است
و نه کلون و نه آسمان و نه ریسمان و مثل اینها بخلاف اثبات که جمعی است نامی متحرک بالاراده حساس ناطق خاص
معرفت خواص بآن بقول جمع بقیل سبزی بصل پایز قدید کوشش تفاق و خشک کرده شود استگنه
چون بمهری بموت اختیار می و اما مجرد مردن طبیعی با جمل پس من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی

وقالوا المعرفة بذا المشاهده بل موت طبعی بچم که آمد و شواغل طبیعی رفعت قلب نور و ابصر میشود و آنکه از این
 المؤمنین علی ما توارست که لو کشف الغطا ما ازدوت یقینا بحب کمیت است نه بحسب کیفیت این است که با
 ما توارست از او که در وقت شهادت فرمود رفت برت العبد طابق کو بنده مغنویت شغلش کرد و بخود میر
 مطرب تبرک کوید که دوتوس که بر من بزنی بر خود زده که همه از یک شایسته و عکس مکید میگیریم المؤمنین مرات المؤمنین
 در صورت منج بدولی پیکانه نداشته و از خود خبر نداری نفی ضلالت است عذر آنست که می ندانم کفتم چه
 ظهور جمله اشیا بضد است مرگ بند بلی موت اختیار می که گذشت و پیش از بل سلوک موت ایض و خضر
 و احمر و اسود دارد صبغه زک کای اسرار جو یعنی سر معمای مرده زنده و زنده مرده پس محمد صل
 قیامت بود مؤید این مطلب است آنچه کتبیم سابق که صور خیریه خیالیه و غیره دارند آن آیت صور بر خیره
 و اخرویه است و صور کلیه معقولات آیت عقول مجرده است و لَقَدْ عَلَّمْنَاهُ الْإِنشَاءَ الْأُولَى فَلَوْلَا نَذَرَ لَوْلَا
 ولی تا درین شاه دنیا است و تعلق بجزئیات دارد آنها را مرات ملاحظه جزئیات میکند آنها ضعیف در نظر
 او و وجود ابطال آنها ضعیف است نه وجود نفسی وجود فی نفس آنها بقا و دمیومت و کلیت و احاطت دارد
 و متفاهیم و معیات آنها و این موجودات یکی است و انسان کامل تخلق و تحقق باحق دارد پس حقیقت محمد ص
 که تحقق بمبدء دارد چگونه تحقق بمعاد ندارد و المبدء هو المعاد و صد قیامت بسبب تخلق و تحقق بعد اسم شریف حق
 که گذشت یا تقیبن ضد مراد نیست و کثرت مراد است که غایات همه مشمول غایت است فنا بحسب اشیاء
 و مزموموا اشارت است بحديث شریف نبوی مَوْتُوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وَ حَیُّوْا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَیُّوْا
 آورده ام منصب آوازه زیرا که چنانکه خبر صادق میدی که این غنچه شگفته شوند و کلماتی رنگارنگ شوند و این
 سبایل رسیده شوند و خوب کونا کون شوند همچنین این نفوس که عقول بالقوه اند عقل بالفعل نظری یا عملی یا بل
 بالفعل شوند و این خوبهای خوب صور زیبا و این خوبهای بد صور شوم و بر آنها مرتب شود یا این فحتم متحجر متحجر
 متشعل و متنور شود و همه صقاع را روشن کند و همچنین این نفس با طقه نورانی شود تجلیه و تجلیه و تجلیه آنها همه صیفت
 و صوت است از آنطرف انجام و تعلق است و تعلق و تحقق کفنی بطن بقاعده اتحاد عاقل و معقول بر
 برین محکم البیان است که بود اندیشهات کل کاشنی عاقل در مقام عقل بسیطش اعنی ملکه خلاقه تفایل
 معقولات همه آنهاست بطور وحدت و بساطت و در مقام عقل تفصیلی که کثرتی در معقولاتش هست و
 بنحو کلیت همچنین وجود همه معقولات وجودا و است در مقام ظهور و همچنین صور خیریه و همه خیالیه در مقام
 نازل و در کل آنها عاقله تجافی از مقام عالی نمیکند و ظهور در این و آن میدانی کند و نیز اتحاد بحسب وجود
 دارند بحسب مفاهیم و تعنیات و همه موجودند و عاقله تجا بیاخوان یعنی از نور انجیر میسوزند
 خوار و حقیر نماید ولی خورنده اش نیست در مبدع زیرا که عالم بحسب سلسله عرضیه زمانیه انا فانا دهر

تبدیل و بحسب سلسله طولیه مرتبه فمرتبه در تغییر و استکمال نمی پس تعین در ماده هر ماده باشد پیدا میشود و استعداده
می یابد پس فوراً بر آن صورت حیوانی گرم یا غیره فایض میشود چنانکه تا بر زمین آب ریخته میشود با مواجحه پس
خوبش با صورتش در آن پیدا است پس همه دم نزع صورت ناقصه من حیث النقصان دارند طولاً و خلج صورت
و بحسب صورتی دارند عرضاً بغزائیل و اعوان و و افاضه حیات با سرفیل و انصار و این سخنها و این
تحقیقات که مامی کنیم در دم نزع همه مثل و صیتهای مشقانه پیراسته بفرزند و افراختن این معنی
یعنی نظر تکمیل روحانی که کلکات یعنی در تکمیل جسمانی بگوهره آید خوش آید در غرض یعنی غرض
نیوی هر گاه حجاب شود و اظلام کند نظریاتی نورانی و نیت قربت را بیا رنبا از خشک بی قصد و
و بوجوهی مائیت که ما عاخریم باید قانع باشیم بمقامات دانیه نه چنین است از مراتب قدریم بی عجزی
که قیاس مطلوبست که نیکو معجز نیست یعنی عاخر معجزه میخوابد و معجزه یعنی عاخر کننده پس او بخطر
میرود نه بقدرت و احشایار بلکه چون قدرت از داخل نیست نه میرود چنانکه معجزات از انبیا و کرامات
از اولیا بسیار دیدند و سحر نداشتند باز مرغ معروف پیشه در بعضی نسخ به مقابله با رنمعی مشوح
در شرم مقابل خیر لفظی خیرم اشارت بکرمه ان الا انسان لفظی خیر بدست که انسان هر یک
در زیان کار است از باد مرگ بهتر است از تنگی یا در کار از جان متعلق است بگوید و او جان خوش است
و این یا در مرگ در نزع کجشن فرعون ماندن در وقت نزع و در قافیه بهتر است از نسخه در وقایع
لا لک طعام کدائی قصه بقاف قد عشق آه هر سه لفظ بدل قصه و عبارته اخرا می آنت از فی دین
بهتر است از پی دین معدوم شئی مور تعبیر است از غافل مقید بین نابینا بحقیقت وجود و با خبر از تقیاً
اعتبار به پس معدوم عبارت از مهیت امکانیه اعتباریه دانه است و معتزله گویند که معدوم شئی است یعنی
که معروض وجود نشده و ذاتی است که ندارد بذاته وجود شئی است ثابت نه موجود و این صحیح نیست چه
مساو قست با وجود پس مهیت امکانیه مادام که وجود ندارد و شئیت ندارد منفک از وجود پس غلط است که گویند
مهیات با نفسها ثابت از لیه ندو وجودشان حادث و میان قول ایشان و قول عرفا فرقی است بین عظیم
چه عرفا به ثبوت اعیان قائمند تعالی وجود الله تعالی و لعلمه و اینها منفک از کافه وجودات ثبوت قائمند
و با آنکه بعضی بر معتزله رد می کنند که شاقض میگویند معدوم شئی تهافت است و ارد نیست بر معتزله
زیرا که معدوم محسوس مرفوع شئیه الوجود و مرفوع شئیه المیه کلتیه را نمیگویند بلکه چنانکه کفیم شئیت
وجود در رفع و شئیت مهیت وضع و ممکن پیش جمیع فرق زوج ترکیبی است ای بصورت ذره چون تعبیر
از انسان و قصه مهور و از انسان کامل بصاحب خرمن فرمود و انسان ناقص بالقوه تواند صاحب
خرمن و بجا باشد لهذا فرمود بصورت نه معنی و ذره از اسماء مور است چنانکه عالم در باین معنی است

آن دیده که روح امری باشد یا هو را دیده در شاه علیه ادعی پیدا است چه روح امریت و آن همه علم است
و عالم و معلوم چه مجرد است و همه نور است بخلاف دیده ظاهر که هفت پرده و سه رطوبت دارد اینها بلکه روح
بخاری در اینها دیدند و قوه آنجا هست که آن دید دارد پس این دیده همه دید نیست اینچنین است اشارت
با اتحاد مدرک و مدرک و در بعضی نسخ باقی پوست است دیدانت آن که دید دوست است اشکال بضم
و سکون ثانی شدی و غلبه کوجه نطق نسخه هر چه صحیح نیست یعنی خم که اتصال بدریا دارد در ریاست در حد
که إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ إِلَّا بِرُوحِ اللَّهِ من اتصال شمع ششم بجاد و ماهی و دیا بود نسخه کرمانی
از دریا بود صحیح نیست افزوده یعنی جمود کرده و بسته بر دیدن عکس قمر و قمر نه بیند بلکه مستقر که آب یا این
پند و عکس است نقل و منفصل بیند و تو که عقل باشی و عکس امارات ملاحظه قمر آسمان کنی مستقر ندی و عکس نمیشود
ظهور عکس پس و در بعضی نسخ بشین معجز است و معنی دیگر توان کرد یعنی چشم حس را یافته که انکشت
بگذاری بر چشم که وضع حدی تغییر کند و قمر و نماید بر نقش قمر است و تو که چشمت بوضع طبیعی است قمر
حقیقی پس و او مستقر قمری اصل را قمر پیدا دهم نکو در معنی خم که معنی انسان کامل باشد ظاهر است
خشک لب ساحل فوق باطنش در محیط وحدت غرق عذاب از عذاب بمعنی کوارانی و دوم بمعنی
عقاب است بود از شهرت یعنی نامشهور شود و همه بی مقصود بر بند و از کوهر ذات خود غافل نباشند که جام
جهان نمایند جود روی یعنی جوهرها و سیلها همه بدیار و ندویکی شوند بعث از غمره و فله کور نشن
یعنی لفظ بعث از این مأخوذ است و این معنی است پس باید اول موت اختیار می باشد تا بعد از زند
حقانی باشد بدیهه کوا از عدم اشارت بسخت مدرک با مدرک که گذشت و باینکه رسیدن به مقام شایسته
سرمایه میخواهد نتیجه بر جای بزرگان توان زد بکراف کنکل بد و کاف بوزن جنگل مزاج و هنر حبه
اول بجای مملکه دویم بچشم نفث کر می پس حامی بحب روح است و کر می بحب حد و عذاب جسمانی یا تعجیل
مراد است و نیز نفث کیا هست که شرب آن جنون آورد و بنا بر اول در کلام طباقست و بنا بر دو قاضی است
ایهام التضاد است مخفف استن مسند برای متقل برای بنیکل بتقدیم نون بر باء موحده مجید
عظیم در کعبه بجو که همه اولیا که بحب وجود کلیت دارند در عرفات روز عرفه جمعند و چنانکه بسیط حقیقه
کل الوجود که ام القری و حکم الملکین الی المکان سری و ذبذبات الله یعنی صورت اولیا از بیت الله است
که قلبشان عرش است خالی نیست کعبه هم از اولیا خاصه در آن روز خالی نیست و فاج بر او مملکه و باء
مثابه فوق در بزرگ و در معلق که در آن درجه باشد بلکه توفیقی چه بسکه روح امری لطیف است بهر چه در
صورت آنرا پذیرد و آن شود بنا بر اتحاد مدرک با مدرک تحقیقی که گذشت پس لیک تو ذای فعلی است
و نیز چون توفیق او و حول و قوت او است از او است انبانی بحس بدنی پراطلاط که در راه او قربانی کنی

و ریاضت و بی ریا نشی من المؤمنین و اولادهم بان لهم الجنة بجنهم فنیای منی جنم قشقم
 و شروه بثمان بجنس باد اله بیانت از برای آه پرسود و مضمون آیه است که بوسیل الوباء
 فشر سحابا ثقیلا و در بعض نسخ پادشاهیت فاعل می تواند خواهد بود و دست نهاد و در بی
 از نسخ نیست او ایته لا واه حایلم او اه کثیر البکا و کسی که آه بکشد و او که بگوید چنان خلد
 حیات و اتم بحیات حی قیوم مفصلی بر مقدمای غلط است که در نسخه است ما بذقتی لف و شر
 مشوش است که زفتی ناظر است ببلال و زاری ببلال و در بعض نسخ بارت و زاری چکار و هر دو ناظر
 ببلال خواهد بود و خالی است از لف و نشر که افحتمات بدیعی است با آنکه وقت با دال نسبت ببلال
 باقتضای معنی با وجود قضای که با خود قرار می میدهد و عقد قلبی بر وقوع حادثه می بندد و غلط می کند
 حکیم انوری گوید اگر محمول حال جهانان نه قضاست چر مجاری احوال بر خلاف ضاست نه بر نقش
 بر در زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور است و سنجی چه روز درواست نه روز زراعت و هنگام
 پادشاه است نه هنگام کار واکد ساکن کود و نو از و پقرار در عشق اوست کوزنه عرف است
 بفتح الغرام عطار فرماید هر که در هر دو جهان بیرون ما سرفرو و آرد بخیری دون ما از و ال ایتم بر و
 هر چه است زانکه توان زد بغیر دوست و پین حواس با و او نسخه صحیح است اختر از چشم یعنی اگر
 آیات آفاقی دورند پس تدبیر کن در آیات انفسی گذشت که روح بخاری دماغی بمنزله آسمان عالم صغیر است
 چنانکه آسمان خارج بمنزله روح بخاری و خانی انسان بکبر است و این قوتمای مدر که و محر که در آنست بمنزله
 کواکب و اختر است حالت دراک و تحریکات آنست و حالت عدم دراک مثل سکه و سدر و غش و اغما
 و نحو با کوف آنجا چنانکه موت انتها روانکد از آنست پس اضافه اختران بچشم لامی است نه بیانی فیه از قبیل
 بچشمین اما یعنی قوایی که درین اعضاست شب گچانید بمنزله قوس اللیل است و بیدادی بمنزله قوس النهار
 معل وصال در کات مالوفه هر قوئی معشوقی است و عبارت با ضافه است و در بعض نسخ وصال و فراق
 با و او عطفه و حسنی ندارد و خلاصه سعد و نحس کواکب انسان صغیر تطبیق میفرماید با کبریا که درون
 برکت آیات آفاقی و مراد باین کردیدن حرکت تخری و مقهوری است و تاریکی و روشنی آن تسکات
 بدیه و بلالیه و مانند اینهاست بوف و در بعض نسخ بحر زهریر با ضافه است و بیوجه نیست چه بحر موصوف
 برای معنی عام و زهریر طبقه از طبقات اربع هو است که پراز بخار است و اثر اشعه منعکسه بان میسر
 و در کمال برودت و بخار اجزاء رشیه مایه است محتاطه با جبراء هوایه پس بخار بجایست از ما معلق در هوا
 بقدرت خدا جل شان ذنب مقابل راس که اصطلاح منجم است جرم بضم جیم کنه تگویی مراد است
 خلاق خود و در بعض نسخ اخلاق خوش با فوز ف بمعنی غلبه و هجوم است و یکی از معانیش پیرامون

و بن از جانب پرون آمده و اینجا بطریق کنایه می شود مراد باشد که در عرف گویند و بن دارد و یا ندارد معنی
 رستگاری و فیروزی عربی و بفتح است و اما بد فوزه که در بعض نسخ است راه ندارد چه بنا بر نسخه خلاق چه خلا
 شاه ماه غلبه عشق لعل اند لعل اول شراب لعل فام لعل دوم لعل جان فزای لب معشوق و لعل که سیم با
 جام ما و کام ما ناک هلاله یا معشوق است و دود مودود و محبوب دانکه آن مس کا همت بگو
 ازین تقریب تا آخر میرسد که عشق بمعنی معشوقیت و صف خداست و سخن در عشق بمعنی عاشقت بود که با امکان
 صبر و توبه جمع نمیشود و این معنی را باید رساند که وصف خداست که میم آنهم رسید زیرا که سختی میان عاشق
 و معشوق باید باشد پس چنانکه معشوق از او نور و ام کم عاشق از آن دیده و طلب و ام کند و تیز و رازک و بد غیر فای
 و معشوقیت که صفت اوست قدیم و باقی است و معشوق مضایف با عاشق است و نیست درازل و ابد بجز او
 پس اوست عاشق و نویسنده آنچه در معشوقیت فرموده که هر معشوق چون من را ندو دست و از خود چیزی ندارد
 و همچنین دیوار مستقیم تغییر بلکه و ما الروح و الجحمان الاودیعه و لا بدیوما ان یرد الودایع همه درین طر
 تیر می آید که قابل شانش ناوارست نشن و دانش و روش همه از دست لایحل عطایه الا مطایه نجشیم او توان
 او را دید و پایی که او بدید و توانی که او بخشد توان راه او سپردا حاط بکل شی رحه و علما و مشیه و قدره با ذجست
 در بعض نسخ بازگشت و اول قلب اعلق است و نیز خناس محرف دارد و دوزا و دزبکان خود عیان
 خبر محذوفست و علتش در موضعش قلم کرده است یعنی آنکه قلبی را شریک قرار دهد برای کان غلط کار است
 زیرا که زران قلب که ثانی کان نمیشود که از نسخ کان است و نسخ شی مقابل آن شی نیست و کان همه را شاک
 چنانکه فرمود که نادر زری نبود شریک خود آن قلب که مطرح زراست طبیعت دیگر است و شریکشی نباید
 از نسخ او باشد و در عوارض مفارقة مخالف باشند و در بعض نسخ وارود زرا بکان از لامکان و این صحیح
 نیست چه زرو کان جهمند و لامکانی نیست که ترا بکان لامکان باشد بدون از و بجه نون یعنی کان مکان
 مخصوص ندارد و شمول دارد همه مکانها چنانکه هر جا زری هست زرکان است پس هر مکانی مکان کان است
 امر نوداوست یعنی اصل نور اوست جا که فی کل الحقایق یا چون ظلال پس چون عشق
 تابع جمال است عشقها هم تابع و ظلال عشق او باوست و عشق او با و صفت اوست و صفت او عین ذات
 او اذ اتمم العشق هو الله عشن قیمت و جناس ناقص مزدوج احسن التقویم اشارت بکبریه و کفند
 خلفنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر آنکه تحقیق که خلقت کرده ایم انسان را در بهترین قوا
 و اوضاعی که در میان این همه انواع حیوانیه که منکوس الازاسند و رو با سفلسا فلین و راست و با قیامت
 که اشرف و ضاع است و از باب اظهار عنوان الباطن روحش هم راست و قائم عند الله خلق شده با صل
 فطرت و عقل و درک کلیات با و داده اند نه بجهلیات صامتة ان ممنوع چه در مقام تحقق آن قیمت مقوم

ممنوع الوجود است و هیچ نمائند هم بسوزم چه آخر احسن التکویم قنات و آن مقام تلاشی کل تعینات
لب ببدن که نرسد و را عبادان قرینه پواقتش پرا ز آتش غضب و در بعض نسخ در پیشش ثبت است
اند و بدن خود بلکه غیر از کتاب نیز از هر طریقی گویند العدل حسن و الظلم تبیح بنایع الحکم چه
حکمتها فتورستی نه زبیه مرادیه چشم است در ایجاد که بطریقه عرفا علت شأن است
خلای کوش تجویف صماخ با دجا ذلش رفع بخاریش که شرط ادراکی است که در قوه است که در عصب
صماخ است خود استخوان این صحیح است نه نسخه خبر استخوان که خبر مهور باشد استخوان بدن طبیعی
و مباد روح بخاری که در نزد حکما مثابین و طبیعین بدنی که متعلق نفس است اولاً و بالذات همین روح
بخاریست که مطیبه قوای نفس است که خدم و حشم آند و این بدن طبیعی و اعضا بمنزله و عا ضایین و
غلاف برای روح بخاری و پیش اشرافین حکما و اهل شرع مطهر و عرفا شاخصین جسدی دیگر است که
قالب مثالی باشد غیر بدن از مقام توحید است و استخوان و پوست او نیز دیده شده و اگر
مفصول از سوابق و بطور مناسب خوانی خوانده شود این نسبت مستمع او بعد از منزل از مقام توحید
خاصی و اخصی چون قول و استماع بکون قوت است مستمع او پیونده بمرسما و شنونده بهر شوا و است مستمع
علم حضور می و بهر وجودی دیدن و شنیدن و ادراک است الاذن ان من راس له مثاب در نسخه الافقان
من راس ای جناب یعنی دو کوش از اعضای سراسر است ای جز او داده شده یعنی در مسج و ضو مثل مسج میشود
و در نزد اهل سنت و افغان همان دو کوش است چنانکه در تطبیق عالمین صغیر و کبیر دو کوش را بمنزله مشرق و مغرب
و اقیانوس شرقی و غربی گرفته اند خلاصه آنست که چنانکه تن و اعضا و قوتها مراتب نازله از روحند همچنین وجود
مراتب انوار حقه و ازشیخ عطار گذشته که تن ز جان نبود جدا عضو می از اوست جان ز کل نبود جدا
جزوی از اوست ملک نصاب نقره نصاب مقدار را گویند که مال چون با مقدار رسد باید زکوة آنرا بدست
پس نصاب اول در نقره دوست در هم است و زکوش ربع عشر است و اگر خواهی بگو عشر ربع و بر هر تقدیر
پنج در هم است ایجاب و بقول اصطلاح فقهاست در سنج عقود هر دو آن گویا بمعنی هر دو تا باشد چه
و بنون علامت جمع چون مردمان و علامت فاعل چون اثمان و خیران نمیشود و میشود آن بمعنی چاشنی بمعنی
انیت قرین حسن باشد افسوس اینجا بمعنی سخریه و لاغ طعن بمعنی طعن غبی کول هفت دنک حصا
باین عدد و بحسب اصول رنجهاست که بعد و سیارات مریات است و الوان کثیره دیگر فروع و مراتب اینها
نظیر طعوم که اصول بیطه آنهاست و فروع لا تخصی میکس ف بالغة و تاکید و کاری جزو بضم اول
کندم طبع یعنی خوش باشد پس داخل شود بیوت ما را از درش و میشود باروشنی مراد باشد که باغی
باشد و مراد از بیوت که کشتیم است حکم و بیوت المعرفه و بیوت الاخلاق و الاذات است بیوتی که محقق

بجهت ضرورت جایز است چون عکسش توفیق از نور است اصطلاح ایهام یا توجیه دارد و بصلح و مقام
تصالح الاضداد است و شب تلخ است بسیار بی بلال و روز و صبح نور فایده پند و نیز حمل شرافت
بلال چه حمل برج شرف است با حلال جمع حله تشبیه سبزه است بدینا و غیره و در بعضی نسخ دقل بقا
و مناسبت ندارد چه در ف نیامده و در عربی معنی خضاب و اردو القمار است و اما دقل بقا بحسب دال
و سکون فاست مراست و قتل و در ف خضر زهره گویند و اینهم سبزه است به طلب بنفدان یعنی لاموثر
فی الاسباب و المسببات لا الله ان فلد یعنی خنفس است که اسباب قریه زاینه عامل نباشد و نسبت
آثار بآنها داده نشود ولی آنها خالق نیستند که حق تعالی آنها را از عدم بوجود آورد و اوست فیاض وجود و مرام
مقصود و مستحلی مشع و محالی چه مقدار و شروط است با مکان و مناسط حاجت بعلت امکان است محال
حال شد یعنی دانستم که تغییر آفتاب تو بودی و زنی بودم و چنانکه بجهل المتین دین تو زدم سما و می شد م
روح البلاد یعنی روح اهل بلاد کاذه لال یعنی آفتاب توفیق و نور هدایت رفت بخانه وجود
بلال در تقاضا و طلب و بومضاره دو یعنی اگر چه آن جهود نمی توانست احد کشتن بلال را بشنود و بگوری او
مؤذن پیغمبر شد و بر مناره ذکر خدا میکرد چون کینه خامش نقص و رجوعت که از محنت است بانیکه اعلان کلمه محمد
بجیشتی شد که همه عالم صدای نغمه اوست خموشی محال است لیکن خصم کرامت طری تازه و شاد و
کان بتخله بحیم ترین که اختیار گویند نحمدک علی بلاک کما نشکرک علی نعماک و در بعضی نسخ تحمیش است و غلط است
که تحمیش مغالزه بانسأ و ملاجه است و اسنادش بحق تعالی خطاست قال المتنبی جمشۃ فبنا قبلته فابی
در هر دوی مخفف را پی و اما نسخه دمی قافیه درست نیست پیش کرده بد یعنی دو کرده بود کشتن
و جد به عشوق حق یقی مانند سیل که خاشاک را پیش می کشد و میرد سوی بن بضم با موصوده و همچنین در بیت بعد
بعد و نخبه ای که چیز دیگر است صحیح نیست عقل شریف یعنی شہوت نفسانی خواهش عقلانی شود چون شیطان
استلم علی یدی شاخ بنکخت اصح است از نسخه ای نیکخت چه بجای شاخ و کبر خواهد بود و استعاره است
مکثف پناه چون کف پس عقل ناپاست و خانه امن تا بجز پیش اشارت بکرمه و اذ قال موسی لفریقه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین و امضو حفایا یعنی گفت موسی برفیقش که تا بمجمع البحرین
یا بگذرد احتیالی و حق بشتاد سال و خیر آن یقین شده و تاویل مجمع البحرین جمع مرتبه الاعیان الثابتة و حفره
الاسماء و الصفات است که این مجلس فاخلع نعلک انک بالواد المقتدرین طوی سائیس بود
و اینجا مودت دواب مراد است اصل پنج اصل پنج و اعداد دیگر و اسم و ماده همه واحد لا بشرط است
و تقویم او و محاببت و اعنی انما می او اعداد غیر تناسیه را است عظیم است مبدیت و مغنویت حق وجود او
جمع اشیا را چه واحد بگزارش بدون مدخلیت چیزی دیگر اسم انیمه اعداد متخالف است و هیچ مرکبی نیست

مثلا در مرکب طبیعی چون ناکجیمیت و صورت نوعیه که قوه منحنیه جوهریه باشد نوع ناری شود و آب بحیثیت و صورت نوعیه که قوه مبرزه جوهریه باشد نوع مایه شود نه بحیثیت و حیثیت مثلا این و آن شوند و در مرکب صنایعی نیز چون سکنجین بسیر که و انگبین که دو حقیقت مختلفه سکنجین محقق شود نه بسیر که و سرکه یا انگبین و انگبین و همچنین در سایر مرکبات از اجزاء خارجی بخلاف اشیان و ثلثه اربعه و غیره از مراتب اعداد که اشیان نیست مگر واحد و واحد و واحد و تکرار نیست مگر در ملاحظه نه تغایر در ملحوظ پس اگر زید مکرر ملاحظه کنی متکثر نشود پس تکرار لحاظ واحد لا بشرط اینهمه اعداد متخالفه و متباینه بالنوع رسم شود که هر نوعی از عدد حکمی و اثری دارد از احکام که در علم حساب مذکور است یا سعادت و نجاتی که در علم اعداد و حروف مرقوم است بومنازه شاهباز یعنی و حال آنکه بر مناره شاهبازی هم هست خواه عطار فرماید که همه سیمرخ و کرچل مرغ بود هر چه دید سایه سیمرخ بود مردا و وسط که واسطه بین شره و خمود که عفت است دارد و قس باقی اجزاء اربعه عدالت را موافق آن بود و هیئت آن موی از اندرون خود او رسته باشد که فرماید علم او از جان و موی اشارت است بدقت مطالب عالیه چنانکه صراط را در شرع فرموده اند که ادق از شرع است خطو عظمت است للسی سیرکننده در شب و معنی شریف نیز میشود قد و مقتد و للطاعی رجوم و از برای سرش را ندانند اشارت بحیث بنوی که اصحابی کالجوم با یم اقمتم یم مغرس محل غرس نهال قهر بادشمن بود باد و ست در رسته تراست از نسخه قهر کرد و دشمن باد و ست نی گفتا خروانگی این گونه بود رسته تراست از نسخه گفت سرکین دان دران این گونه بود چه آخر تخصیص دارد و بعطف همه اصطبل را نیز شایست همچنین بعطف که عربی آنست و لا اقل مجاز باشد شمیمه کل باسم خرد غر غشان از غریدن یعنی سیرین قش از دوش قش بهتر است از نسخه در دمانش گفت احمد چون شبنم که عیسی بر روی آب میرفت فرمود که اگر نقیض ز یا و تر بودی بر اینیه برهوامشی کردی این بحسب کشف صورت و اما بحسب مکاشفه معنویه که ذات انسان حقیقی معنی است پس در مقام ادراک آن معنی بر آب مشی میکند و در تعقل کلیات و مجردات بر ارق از آن بلکه نوع حقیقی خطاف آنهاست بارق از ارق و انیکه عقل ضرعی قبول نمیکند از آنست که انسان حقیقی را همین صورت میداند و حال آنکه فوق این است انسان ملکوتی و غیره مرکب مامون بهتر است از نسخه مرکب مامون چون بود آن چون چونی و چگونگی احوال و کیفیات است چنانکه چند کمیت است پس کیفیت کونید چون در جواب کیف هو واقع میشود و کمیت کونید چون در جواب کم هو واقع شود مثل ماهیت که در جواب ماهو واقع شود و مجرد حقیقی چند و چونت و بی کم و کیف و مراد از حیات تان چونی حقیقت محمیه و روحانیت کلیه است همچون بخش یعنی حقیقت محمیه تجرد دهنده است بحسب روحانیت و اصل لامکانیش که لولا که لما خلقت الا فلاک و اول ما خلق الله روحی و نوری کورد خویش در مکان جمله چونها یعنی با چند و چونه

مکر واحد و واحد و ثلثه نیست

و این اصح است از نسخه شیران و بیچونه یعنی از مقام معنی و مجرد و دقشتر ایشان چه در جنابت و آلودگی
 بطیعت و لوازش بن زن خاموش شو این سوره بخونی و کلمات تامات و حروف عالیات توان خوان
 چنانکه فرماید نازچون غسل که لا یمسه الا المظهر فن کو پلیدم و در نظیفم پاکم از مقام حیرت فرما
 که اگر در مقام آلودگی چنانکه به چون زخم و تن زخم پس چگونه از آرایش پاک شوم و ما غسل نکند کوئی بخوض قدس
 نزوم و برون حوض خاکست چکنم پس مناص است که چون مناسبت شرط است میان راهرو و راه
 روم آنان بیسم که تو بینند و در جنابت سوره بخواندن در میان علماء است مروج خلافت و حق آن است
 که سور عزایم یعنی سوری که سجده واجب دارد حرام است خواندن آن بر جنب و این شارشت بآنکه مناسبت
 بآیه کبری و آن وجود واجب لاطاعه که سجود کل است ندارد و با آرایش با دیگران نیز کراهت دارد که خواندن
 باقی سوره نیز کراهت دارد با جنابت مگر هفت آیه شر الطهور خفاش و ارفقا بقاف بلند خفاش مخفف
 خفاش و ایهام دارد معنی دیگر که خفای آن شر الطهور باشد حجب این خوشید خورشید عالم صورت
 از نور و دبست یعنی از فرط نور خود است ولی نور رب فرموده از جهت شارت باینکه نور صورتی هم
 از حق است که مطلق وجود نور است لقد نور السموات و الارض و دیگر آنکه رب معنی مرتبی و نور شمس مرتب
 کانیات خفاش است از مرتبه شدید سیاه ولیکن بانصبیب است از مرتبه ضعیف آن و از حرارت آن
 و شب است چه شب و خورشید چون شبه و باد و ذولی شب هم بانصبیب است از آن که نور به هم افتاد
 ای سپر و اما خورشید عالمین معنی و صورت پس هر موجودی از انصبیبی دارد و بی نصیب از او متصو
 نیست حتی خفاش اعیان ثابته و مهبیات مکانیه که هر چه تخلیه کنی آنها را از وجود تخلیه است بآن و آنکه فرموده
 الا اعیان الثابته ما شئت رایتجه الوجود معنیش آنست که وجود عین مرتبه ذات سرابی آنها و خبر نیست نه آنکه
 وجود منسوب بر آنها نیست و هر چند بنحو عروض و حتی شب عدم که هر چه تجیل کنی یا توهم و تعقل کنی وجودی است
 پس قابل و مقابل همه را متور دارد و دانسان بداد تا بداند که چنانکه هر لیل بدر می شود هر چه پدید آید
 برسد و هر ناقص باید کامل شود لیکن تدریج دانند اتحاد چه ناقص از نشی از نسخ کامل است نه مبین با او
 نور قمر ناقص از خورشید است نه ظلمت بیاض که در ناقصی از بیاض تلج است نه سواد پس انسان از حد
 نقصش تا حد کمالش بحقیقت است بلکه یک هویت و مشخص است و آن تدریج حرکت است و حرکت طلب
 و عشق است درس کوید یعنی لیل هر شب درس میدهد عالمیان را و رسی را که عبارت از تدریج است نفع هیچ
 فرج دادن و کشایش را و میشود بعین باشد یعنی عروج دادن را ولی بنابر اول بر معنی ثرا ولی است بنابر دوم
 معنی استعلاست جوش اول مرود و معنی جوشیده و میت ذوالقافین است کل يوم الف عام
 هر روزی هزار سال است چه حق تعالی فرموده ان يوما عندنا كالف سنة مما تعدون که است

که این ایام دهری و سردیست نه زمانی که زمان از حرکت فلک حاصل شد و تدریج اینجا طولیت نه عرضی سنن
جمع سنت و در بعض نسخ این بیت مؤخر است از بیت بعد و صحیح نیست چل صبح اشارت است بحیث قد
خمرت طینته آدم بیدی از بعین صبا تا بدست خویش چهل و زباغبان ازل مانند تخم کلی کوخشت
در کل من و تاویل آنست که کلت را مخم فرمود از قبضات عشر یک قبضه از عناصر و نه قبضه از فلک
و اینجا را چهار تدویر و دوره جمادی و دوره نباتی و دوره حیوانی و دوره انسانی و باین تاویل
ناظر است قولش که ذین سحرنا الفهر ساله مراد نا با خرافات این صوفیاء و سالها کمرات در میان این سحر
و آن سحر بحسب بقا و استقامت است نه بحسب ابتداء و حدوث فی چو توای خام عطار فرماید رجبها بر دم سی
عمر و از تابصد خواری درمی گردند باز تو بدین زودی بآن در چون رسی و ز نخستین پایه بر سر چون رسی
افترج کل قترع که ولیک اخر خشک مغزی حتی اصح است از کشت پمقدنك سبوت زد د شد
ای فرج زود دانکه از کلکونه بود اصلی نبود لفظ از کلکونه بود شل سائر است و امثال تغییر نمیکند و تصرف
در آنها نشود مثل فی الصیف ضیعت اللبن بحیرتای خطاب پس نکویی سبزی کلکونه نیست و در بعض نسخ بدل
این بیت دیگر است که قطعا از قشوی میت قشنج بهم کشید کی پوست و مر نواشن و از اینست مراد
سفر و مراد سفره سفرست که سر بندکنند و از پهلوی مراد بیا و یزند یکسر مواضعاد یعنی اگر برانخ
اعمال خود را دیدی دانستی که نقرین است و بداعی پس دادی دعایش را و داعی آگاه گوید الهی عمرنی ما کان
عمری بذلک فی طاعتک ان کان عمری مر تعالی شیطان فاقبضه بنا خبر و اصلش نمبره بوده قلب
الف شده قال تعالی لقد جئتک من سبائیل دوزی در زدوز پینجاده بوزن میخواره
بی ف طعنه و بهتان و همچنین بیا و موحده بوزن پیکاره مکرعه مشبه و محل آشامیدن آب مشرعه
مورد آب چون حوض و چشمه چو بکی بضم جیم ف دروغ راست مانند استنداء بیک قاصد و نامه بر
از خلافت از کنکی هیچ قلبه چون خود حق گاشته و گوید اگر تخم و کر شیرین تو کشتی و کرستم و کر محکم تو
رشتی خط لوح جنیم خود نوشتی کل من خوب یا بد خود رشتی بطور خود یعنی صفت زردی و سفید و بعض
نسخ غلط است عشرها که بطلانیوسند خلدو چون خواب و مان قد بد خشک و در بعض نسخ ندیدنی
نا دیده بهود و یعنی بی ورود بر آب که ورود بکبر شرافت است و این معنی را می پروراند نسخه قد
و چون مقام عیالی است میشود بیو بخوانیم که گرمی است که جائه پشیم را میخورد و رود و عیسی روده و معنی کو سفید
و مرغ موی و پر جمیعاً کنده آمده خمس شکر و در قاموس گوید لشکر را باین مناسبت خمس گویند که پنج جزاء
المقدمه والقلب والمینمته والمیسره والساقه یعنی صدایی که هر یک لشکر را داشته باشد و میشود بجای آمده
که معنی شور آتش آمده و در بعض بمطرات ثم باء موحده و ایهیه و عجوزه فاینه کما فی القاموس الکتاب

اما کتاب غن عروج شاخ خوشه خرماء و فن و فن معنی غصن آمده و عرب تشبیه میکند کثرت و انبوهی موی را بعرش
و شاخ بر بسته موی عاریت است انشیش نیست حسن عاقبت در انس تجلی است و سود عاقبت در انس تجلی
بی بنا و بی بقا که بخواهد روح مناسبت ندارد و روح آدمی بهر عالمی تا مناسبت و انس بخیر و راه نیابد و بسیار
از حکما مثل ارسطو گویند ارواح طیبه تا بر ماه و ارد نشوند به عالم عقول صعود نکنند و این منوط است بانس و حال آنکه
می بینیم که انس شان بسما، صعوبت دارد چه جای عقول کلیه چه مناسبت دارد و وجودی که نه شهوت دارد و نه
و نه ماکول و مشروب خواهد و نه ملبوس و نه غیر اینها از ملایمات بدن بوجودی که بخلاف این است و مثل راقع و تما
کننده مرکب است و بعد از آنکه انس با اینها گرفته زانیده میشود از اینها انس بحسن تدبیر درسته ضروری و احتیاج
از سود تدبیر و الشغل بجز الشغل پس آن باید انس بمعارف الهیه و کلیات باشد و سماویت روحانی حاصل شود و غیر اینها
بخوا فسر دکی و بقدر وسیله بکشد دیده خواهیم که بروی توبه پشم ورنه نام هرگز نبرم دیده و یتالی را بود العجوز
بحسب فصول یام با تموز مراعاة النظیر دارد و بحسب لازم که حرارت تموز باشد ایام التضاد و احواس و سوز و سحر
اشارت بکبریه و هتیه التک مجذع الخلة فسطا عليك و طبا حنیفا و قد مر مدید الله بادل متصل
چنانکه اعصاب از دماغ و خلیفه آن که نخاع است رویده و آورده از کبد شریک این از قلب صنوبری که متعلق قلب
معنویت رویده پس احوال آن کاشف از احوال قلب است خاصه هرگاه حرکتش نیز تابع حرکت قلب باشد بریل
ضرر و مدد قبض و بسط یا بطو تبعیت فرع از برای اصل و محرک تو حیوانیه قائم قلب باشد چونکه دل یعنی دل
معنوی که عرش الله است ثقل کلام است از صورت معنی که اثر و بوجازند یعنی معجزه قدرت هرگاه بر حاد ظاهر
شود با آنکه رابطه نیست بر جان اثر کند بر رابطه خفیه و مناسبت تخانیه متواتر به چنان معنی این اثر را برای آن است
که دل متاثر و نورانی شود و هرگاه نورانی شود و تصرف روحانی و الفها رقصانی مقصود حاصل است بخوا کل
خدا الغایات و اترک المبادی بی هوکای جهنم یعنی خوشانان بی ماده خمیر که لذت ناز با تم وجه داشته
باشد و خوشا خوان سچی که از مواد این عالم نبود که ظلمات و خوشا رطب جنی چینی بید معاشف بسکه تلحیح
و بی دریاست در رنجه و غلط است چنانکه در رنجه بعد ازین بستی بی مناسبتی است و زاید است بجز بخش
یعنی معجزه اش گویند که بجز بخش نامحرم این سعادت که معارف و تخلق و تحقق با و اعتقاد بحقیقت و داشته
باشی پس ظاهر یعنی پس حاجت می شد معجزه و استدلال با آنکه افاده یقین بخش که علت انارت معلول
کننده معلول بومشاعر یعنی حواس ظاهره و اشارت بانیکه حواس انجریات محفوظه بعوارض و غایب
را هست نه تحقیق و بانیکه حس متاثر غلط است و محل اشتباه در مجزات محسوسه داودی جنک و محسوس
و محاکمه و مراد آنست که هر چیزی عالم معنوی دارد که بر مشاعر نچانست باید اهل معنی شد تا برسد حتی محرم
که معینش وجود جبرئیلی بود که گفت قَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ آثَرِ الرَّسُولِ وَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا وَ اِذَا تَوَلَّى سَوِىً لِّى

نسخه در فک غلط است اظهارش کنی با ثار نه بذات ایزد است که او بر مان بر هر شیئی است و او نور است
 و نیز آثار نه آثار غیر او زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان مغزو پوست لاف
 نشر است نسبت بسببها و اثرها افا و اوست یعنی بسببها و مبادی نسبت با و آثارند و در بعض نسخ بسببها
 و اثرها آه و غلط است بجهت فی الدعائی غیب حتی تحتاج الی دلیل دلیل علیک و متی بعدت حتی
 کیون الآثار ہی التي توصل الیک اعلو اما شئتم یعنی بجهت آنچه میخواهید یعنی مرضی می
 شما چاره پذیر نیست و مصداق قول خدا تعالی بوده اید که وَلَقَدْ دَاوُاْ الْجَهَنَّمَ کَثِیْرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
 ذَلْف لغرض مفرق مراد است محل لغرض در بدعش و کسبه بلکه بعضی از امتش بدیده تا بعیتش انجیار اید
 قبل از موت طبعی چنانچه گذشت در بعض دفاتر سابقه و چگونه احمد نه پند و بعقل کل و نفس کل که عرش
 کرسی است متصل شد و قلب مبارکش عرش مجید بود و صدرش عرش کرسی و در جنت تخلق و تحقق داخل و بمقام
 او ادنی و اصل و از امت مرحومه او عالم بالند چگونه علم الیقین بحجت و نازند آشته باشد و علم معلوم
 علم بلازم است و آن صور و احوال خرویه خوب یا بد لوازم و اطلال این خویهای نیک یا بد است و ایل
 دید و عین الیقین امرشان بالاتر است از گفت و بیان امیر المؤمنین علی فرمود که کشف الغطاء اورد
 یقیناً ناعلمها و ا مراد بعد م نیستی که مطلوب است حکامرتی اطلاق است که نفی این وجودات مقیده
 مجازی است و معلوم است که جائی که در یاست قطره و جائی که آفتاب عالم تابست سایه نیست و همه بالفظ
 الاصلیه طالب اصل بسط محیطند محسوس یعنی هستیهای مقیده محدود و یقین و رنگ هست محسوس
 با غلال عوارض موادند و بسلاسل زمان و مکان و جهات و اوضاع و نحوایها و نسبت نسبت و بافتها
 تعیین اعتباری و قیود مکانی و الاشیخ مطلق وجود خیر و نور است هر جا که هست پر نور و می حبیب است
 نیست است در بعض نسخ نیست است و این ابط است جود می یعنی عطیه که اثر جود است و چون
 دانستی که مراد از نیست چیست بر تو مشکل خواهد شد که نیستی عدم مطلق و نیست معدوم مطلق و از وضاحت
 و متفق علیه کل عقول که عدم نیست شیئی و معدوم محکوم علیه نیست چه لاشیئی است حتی همین حکمها با اعتبار جود
 و نهی است و نیست و نابود و لاشیئی چه مطلوبیت دارد پس جواب آنست که نیست عبارتست از وجود حقیقی
 مطلق و اوست حقیقت هستی و نور و حیات و علم و بقا و غنی و سخا و انبهار که طالب است پیش او حاضر
 و خود با اینها متصف و وجود اینها در زینش مثل اصل و صرف اینها را طالب است که آنهم بوجهی حاضر است
 که هیچ مشوب بی صرف و هیچ مقید بی مطلق و هیچ مرکب بی بسط نیست پس طلب عدم و باطل و مجهول
 و لاشیئی لازم نیاید جمله شان اول بجا محله دوم بحیم بود نواد سامان و اسباب و مرکب حقیقت
 تجرد است و غنا از موجودات مادی و امور طبیعی بذات و باطن ذات خود و بتبدیل مقامی مقامی و این

خوف هم که از آن در عامه ماس است حکمتها و مصلحتها دارد از آن جمله است کمال تا نزد غام و فام فرجام و نیندازند
 خود را بتسلیم و از آن جمله از جارا زنده دیات و انقهار در سیاست اینها از اسباب غایبه و اما سبب فاعلی
 این خوف جهل است و عدم اطلاع بر آغاز و انجام که بجهل اتم الفساد و العلم بالصلاح و الاصلاح و المعرفه
 نعم الدلیل فحقوا علی الفلاح دوجه چاه طبیعت صحرا عالم عقول و ارواح فقر انجمود فشت فقر حقیقی
 محمود نه فقر مذموم همان نیستی است چه فقر حقیقی بحق کجب ذات و وجود و کجب صفت و فعل جمعا فقر بحق
 دارد و از خود هیچ ندارد پس در هر سه مرتبه تقوم بوجود حق و صفت و فعل او دارد و کجب وجود لا اله الا هو
 گوید و کجب صفت لا اله الا الله و کجب فعل لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اشک فایده اشک شاد
 یا کریم کنی که چرا در فقر ترین شدم یوم دین یوم وصول بحق در کمال و طولی است نه عرضی ذکر
 یا ایام الله طاعون اسم شیطان یا دبد یعنی اگر چه بد است لیکن چون موجب خصلت صبر شود نیکو
 از فقر بابوی خوش شد فرشت سرین شارتت بکریمه من بین فرشت و دیم کبتا سائغا ناعش
 بهیجان آورنده حرارت غریزی آن و حرکت دهنده آن بنو ابن اللبون در مذکرو بیت اللبون در نیت
 ولد النافه است در سال سیم که مادرش حمل دوم بر می دارد و وضع حمل میشود و لبون و شیردار میشود هر که
 دایمی از غیر میراث یافتگان و اما آنها جاه تحصیل نکرده اند تا صبر بر مشقت کس کرده باشند ذالف
 یعنی صبر کرداشتی بزرگ الفت پس زهر فراق الیف را پختیدی که گفت قائلی بکه میرسم از جدا یها میگزیم
 ز اشنا یها که لا الحزن فلین یعنی کشتی که دوست ندارم غروب کنند کار که غیر حق دایره را بلند و او
 قدیم و باقی پس باید با و انس داشت تا آنها نماند و قفای فراق نخورد صحبت مصاحبت در عمر بر صفت
 ز رخا لصل است پس صاحب معشوقهای پوفا بهاش و خائن را این کن و هو الامین المبین المکین و واهی
 جناس مضارع دارد با قافیه دوم پس بهتر است از نسخه همی دوالث اما الت رجولیت چه ادعا
 مردی دارد که طریقت مردان راه حق را میخواهد و اما الت انوثیت چه جابل است و عقل نظری متصرف
 و آنکه عقل ندارد مردی ندارد و نفیت انوثیت است چه جایی طبیعت شله بضم معجم و تشدید لام فرج زنا
 خرطوم پنی و اینجاسیما مراد است که خدا را مردانیت که بعرفون کلا لیبیما هم هر دو کسر
 بر مذکر جان مادد مذمت جهل میکند که مادر جابل چه را خطاب می کند که تو جان منی و چشم روشن منی ولی این
 سخن دشمنی است که از جهل پدری گوید که بکتاب نرود که زار و زار میشود آن مادد بها یعنی جبر و علن و بعضی
 بحیمف و بامی که حرف نیست یعنی ای آنکه از چهار عنصری و اول المبع است در تونج جابل که علانیه میگوید
 و باک ندارد از شنیدن عقلا آورد به یعنی با ما و طفل با جور می پسندی و اگر از زن دیگر داشتی
 چنین نبود و در بعض نسخ آورد می و کرد می است و غلط است از جواز تو یعنی اگر چه غیر بود و پکار نه بود

و در حق او غمخواری نمی کرد این زن جاہل این لفظ بچہ ام را نمی گفت و این فشار و ژاژ را نمی گفت یعنی اگر
 از معرفت بود نسبتش باست به همگیان باشد پس از جهل و حماقت و محبت حیوانی بود و لفظ بچہ نیز
 اسفهام انگاری است ثلبا محفف تباشف بمعنی عثوه و فریب و در بعض نسخ ثیامی و عینی
 و و پستان او و بچہ ام بچہ نیست از ما در جاہل خاصه از ما در می که نفس باشد بسوی پدری که عقل باشد و ولد در
 ہس کام قلب میشود که بعض قلوب میالند بہ حقیقی و آن قلب نور می مستقیم است و بعضی قلوب میالند
 بہا در حقیقی و آن قلب ظلماتی سقیم است و لکن تنگی یعنی اول عقل ریاضت است و آخرش قنوجات
 فَاِنْخَوَاهِي مَا ذُنَابُوْنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ ذہن حوالث کہ عرض کردیم کہ ہم تو کو نہت
 ما را در سجود و ریاضت بیفرا کہ پرده پندار بر خیزد و فنا کہ قرۃ العین عارفین است حاصل شود کاہلی و
 یعنی این حوالث توحید است و مقہوریت نہ جبر مودی در جاہل بکاہلیت حق تعالی فرمودہ هُوَ الْفَاضِلُ
فَوْقَ عِبَادِهِ و نفرمودہ ہوا بجا برعبادہ کما مفرست بسوی ما کہ ترک عمل کنیم و بگوئیم کہ حشیا را ندانیم
 و خود بخا ہم معنی مفرست خموشی آتش طلب را و در بعض نسخ کاہلی جبریدون و او عطف است یعنی
 جبر یعنی قاپہ ریتا و مقہوریت با باکی نیست از استعمالش چنانکہ فرمود پر و بال کاہلانت و در حق مومن است
 لیکن مفرست بسوی ما کاہلی را و بندیرا کہ در حق کاہلان می آرد لیس للماضین ہم الموت یعنی نیست برا
 کہ شکان ہم و غم مرک کاہل نفشتہا نمی بینی کہ خیالات ضمیمہ ہر قدر مضنی واقع میشود امعن در عدم میشود
 پس چه خواهد شد ہر گاہ قرونی بگذرد بی نہایت جنبشی کرد بجز قلم عشق صد ہزاران جباب شد
 کشت و ریایمان بسکل جباب باز بگشت و عین دریا شد نور و ظلمت بیکد کر امتحیت آنچه لایمنود الا
 بحر آن وقت مدافعہ طبیعت است مرض او اینجاست کہ تعینات مکانیہ کہ کفہا و جبابہای دریا
 وجودند کویا امراض وجودات خاصہ اند و حقیقت وجود افکنده است آن مرضھا را کہ المرض عارض و العارض
 یزول و الصّحاح اصل و کل شیئی یرجع الی اصلہ و القصر لا یدوم و الطبع یؤول و الذاتی لا یتخلف و لا تخلف
 نظرا بدیکار اگر نظر قلبت نور نیست ہمہ شیا در حق تو نورند و اگر ظلمات نیست ہمہ شیا در حق تو ظلمت
 و کثر شد و بکوشش کہ شطر نور اند شوی و ما ظر بوجہ اند شوی بکظرد و کن آہ اند در قائلہ حقّا حقّا و کون
 عالم معنی و عالم صورت اما عالم معنی مشعب است بعالم لاہوت و عالم جبروت و عالم ملکوت اعلی
 و اما عالم صورت مشعب است بعالم صور مجرّدہ از مادہ دون مقدار و شکل و عالم صور مادیہ مشوبہ مادہ
 و مقدار و شکل و عالم لاہوت عالم اعیان ثابتہ لازمہ اسما و صفات حق لزومی غیر متناہی در وجود از علو و کم
 بحسب مفهوم و عالم جبروت عالم عقول کلیہ و ارواح مرسلہ و عالم ملکوت اعلی عالم نفوس کلیہ و ارواح
 مضافہ متعلقہ بصور و ابدان و عالم صور صرفہ مجرّدہ از مواد عالم ملکوت اسفل و عالم صور مادیہ عالم ملکوت

و عالم ناسوت که منشأ است با جوامع علویه فلیکه و سفلیه عنصریه و کیمیاست که تکلیف میکند شمع نور روی شاه اودا
از دیدن عالم معنی و عالم صورت چه بروز دارند در منتهای نور آن نور ساطع چون عدم بر وزانوار کواکب
در سطوح نور شمس با وجود آنها و در هزار و چون انحصار سایه در آفتاب بیت اشارت بکثرت در وحدت است
و میشود عطف بر سبیل ترقی باشد سر مهجور سر نور و اعرفوا الله بالتدبیر و قافیه دوم بیشتر از نسخ
افزونتر است و دوم آنست که در فقر جسم داد یعنی در فقر جسم که نمیکند که نیستی بدن باشد بر ریاضت و محاسبه
و از فقر سؤال که نشسته یا کار از فقر جسم ساخته میشود فی از فقر سؤال مسائل آن باشد که مال خویش را
فانفع آن باشد که جسم او کدخدا یعنی دوم کارش اصعب مرتبه اش ارفع است از اول اسم خود را
از آیه وَالْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ عَشَّ بِسْمِ اللَّهِ آتِیَان طایر صبح یعنی صبح ازل و مراد از دیدن حق
الیقین است گذاره مراد است نظر چشم است و زیست نکردن چشم در دیدن نقشها چه گذشت که زیست خوب
حسرت و صاص قلمی و از زیرین گویند و ندانم ترا و فی حق اینجا میزان شرع مراد است احقاد
جمع خود بجای مملو و قاف کیسه از قسم یعنی قرون دبی رقت و بهر اثن از خود ارضی نکرد و زایل میشد
و در بعض نسخ همین قافیه بیت دیگر است که یابد این بوده و زیادت اقم بالشفق آیه شریفه لا دارد و
چون اثبات قسم مراد است و لا از آن مفصولت و رد بر قول و اعتقاد کفار است اقم اقتباس کردم
و در بعض نسخ کلا و الشفق است غلط است که در قرآن نیست بل در جانی دیگر کلا و القمر است و تاویل بحکم
شده که چنانکه شفق حاکی از خورشید است جسم احمد حاکی از نور است که مصداق من راه فقد زای است
مکلف مجازی و صف حق تعالی است یعنی کافات کننده و بخدادهنده عقوق خلاف بروی
دقه تا زیاده بگردان و در ف بضم با یعنی نوشته اند ای قیامند چون تغیر منوط برای حاکم است و نیستی
ندارد جاد تلافی و شکسته بندی و از اسماء خداست جبار و جابرو جابر العظم الکیر اجل مقابل عال
یعنی آینده باید بشمرد یعنی دیده او را باید بشمارد و بورشه دهد و خود از ان ارث نبرد بل بجهت حشر
پدیری رجوع بدیه است و کشته میشود مثل آنکه در عکس رجوع بقصاص است خدمت است بلکه استاد است
او را می کشد نوشت و در بعض نسخ بخت هر دو بنون دکان فقد یعنی جای تفصیل این کوه مطهر
فقه است نه شومی و اینکه گفتم اسرار الشریعه بود خادکن و کنیت زک تیره است چون زک است
در بعض نسخ قزو ادا کن قرا بر شیم و ادا کن یعنی متلع منضد از دکن المتلع است یعنی لضعه علی بعض
و دکان از بوجهی از اینجهت دکان گویند و بوجهی دکان از دکان است کالغیر اینها علی جمع غرق و مجبور
مملو و بنون معنی بت است و اصلش معنی طایر است مانی یا هوایی و در بعض نسخ روایات بعض طرق
روایت کرده اند که حضرت رسول ص در مسجد محرام سوره و البقره تلاوت میفرمود و در هر آیه در زک میفرمود

و تامل فرمود تا بآیه آخر آیه اللات و العزیز و مناة الثالثة الاخری رسید و در یک فرمود و شایسته
در کوش خلق خواند که تلمک لغزینق العلی منها الشفاعة رتجی مشرکین خوشدل شدند که پغمبر تجامی را تجیل نمود
و بستود پس در بهنگام سجده با مؤمنین موافقت کردند و این تجیل نمید که معنی این است که اینها تجامی بلند
مرتبه ایشانند و ازین تجا شفاعت امید دارند که میگویند هُوَ لَا يَشْفَعُ عِنْدَ اللَّهِ وَبَعْضُ نَبِيِّ بَاكَ
این را جز سوره و نشت این است که مولوی فرمود فتنه بد از سوره نبود سری بکول سر بود
نفرمود سر بر زمین زدند از جهت آنکه در اسلام باز نشد و موقوف نشد و ولی آن سجده شان بموافقت مسلمین
مثل آمدن بیابان اسلام و سری بر در زدن بود خیل کشنه یعنی تن از مرض سبکه رقیق و ضعیف شد
بود بمنزله شبح خیالی بود در لطافت و عدم ثقل بر دماغ انصل جنت فانی یجا میزد هر کسی بچاره جا
یا راه انبیاها بلکه در حدیث قدسی فرمود و مَنْ قَتَلَ فَعَلَى دِيْنِهِ وَ مِنْ عَلَى دِيْنِهِ فَاَنَادِيَتْ وَاَللهُ اَنْعَشَقَ
چند نسخه چنین است ولی باید از عشقت باشد که در آمد و مرده شش چون آثار حیوة در آن مستحکمت
و کما دعا است کویا کوریت تطیل درین مرده روح زنده مراد زنده حقانی است که انسان کامل باشد
اجا مراد احوال حقیقیون و علماء ربانیون است و قرینه و صف عنوانی حیات است که فی الحقیقه دیگران
مردگانند الناس موتی و اهل العلم اَحْيَاءُ که بحق زندگی بای دیگر کشیم که حی با حیا حق داریم و حی
بحیوة حق و حی مطلق و ل مثل نفوس دوم عقول قدسیه کلیه سیم حق مطلق همچنین باقی با بقا حق و باقی بقاء
حق و باقی مطلق و همچنین موجود با بجا حق و موجود بوجود حق و موجود مطلق و قس علیها پس مراد از قولش
که بحق زنده انسان کامل است جلد از و می کشند یعنی او را مجر و کرد از علایق تن و مستکفی ساخت
بذات و باطن ذاتش ذین خیر و زینت شهن شرو سوت صوح قصر مجتهد بفتح با اسم مفعول
یا مصدر می یعنی مقتضای اجتهاد و در احکام شرعی نیست فضا صریحیم یعنی اگر چه این قصاص بر قاضی
و ارد میشود ولی عدل است چه قضاة و ولایة چون شبانه اند اگر عدل بودند کسی بر کسی این گونه شتم
نکردی خو خاش ف بدو خا بجمعه پنهارا مملو و بعد با شین معجز از خرش بوزن معنی غرغشه که خصوصیت بجا
و بموقع باشد و صمستی و عیب غنی بمعجزه کمرهی من جعفر بنی الاخیه و وقع فی معنی کسی بکند چاهی بر
برادر و بنی خودش واقع میشود در آن چاه و ذبو لوح قضا و قدر و ام الکتاب که کُلُّ شَيْءٍ مِّنْهُ فَاِذَا رُفِیَتْ
عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ ابو کو بد از عارف جامی است بر کریم من میخندی آری الْمَزْنُ سِیْکِ
وَالْوَزْدُ صَحَّکْ و ابکو اشارت بکریمه فلیضضکوا فلیلا و لیتکوا اکثرا کنیم مکتوم و پنهان نعل
کفش زده نه فعل از ره که در نسخه دیگر است دو چشم با در رفیق و همراه و ایهامی دارد و معشوق حقیقی و مقام
فراست امر هم شوری یعنی امر مؤمنین مشورت با یکدیگر مکن از نادان آنچه در نسخه دیگر است صحت

یارست و واه یعنی اول رفیق است دوم طریق که مشهور است ا لرفیق ثم الطريق مستهام حیران شجون
جمع شجن بشین معجم و جیم غصن مشکب و شعبه و الحیث ذو شجون ای ذو شعب جوده مشهور است که الکلام
یجر الکلام ما یبطلق عن الهوی ان هو الا وخی بویحی یعنی نمیکوید پغمبر از روی هوای نفسانی
منطوق او مکر و حی ربانی منطبق زبان آور بلع ذحال یعنی از روی حال و مقام نه مجرد مقال همچون
که قاضیم چون وجود ان یکی است کمال است که از واحد بسیط محض چگونه کثرت آمد چه ربط است کثرت محض
بوحده محض حکماء الهیین گویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و باین فتح باب عالم مجردات میکنند و بران
گفته اند بر امتناع صدور کثیر از واحد بسیط چه جای آنکه آن کثیر اضداد باشد و چه جای آنکه مصدر و صادر ضد یکدیگر
باشند چنانکه همه اینها که گفتیم است در استکمال این صوفی بر این قاضی که خیر و شر و نیر و نور و نور و نور و نور
و کذب و یک پس و د و بینی و قرار و یقارری و نحو اینها همه ضد اند خفیه بنجا معجم و فاجحیر و حامی جبر
و انا کالولد سربیه این از ملاکات بودن از یک بطن است و سفیه چه سرت دارد با پدری که وجود حق با
و حلقی که در بدست شکل غماض کرده از وحدت حقه حقیقه بلکه از وحدت جمیع و حصر کرده و حد ترا در وحدت عدیه
و الا انسان نفسانی بلکه انسان بشری لجمی یکی است و چندین نیز است از مراتب و قوای طبیعی و نباتیه
و حیوانیه و انسانیه بلکه از اجزا و اعضای بسیطه و مرکبه و در جای خود مشروح است و در عین کثرت و اف
یک شخص است که قوه با صره او شخصی و سامعه او شخصی و دیکریت و همچنین سایر قوی و اعضا و مراتب
چه بسیار بود که انسانی را پنی و بنجا طر تو نیاید کثرت اجزا و اعضای و خاصه وقتی که مستغرق در معنی او باشد
و وحدت و شخصیت و هویت منحصر بآنچه در مثل آب و احد و نار و احد و با جمله متصل و احدا نقطه واحد
یا نفس حیوانیه و احده مندوده و مانند اینهاست نیست از عین افراد مصراع اول استکمال آمدن تغایر
از وحدت و بساطت و مصراع دوم آمدن تغیر از سکون و غیر قار از قار همچنانکه بیقرار و شروعت بجو
قاضی مرصوفی را و این بیت ناظر است با شکل خیر که صد هزار جنبش از قار و سکون محض چگونه پیدا آید جواب مید
که همچنانکه معشوق قرار و آرام دارد و عاشق را بقرار کرده چه هر معشوقی در جهت معشوقیت محرک غیر متحرک
پس حقیقتی چون تام و فوق التام است و حالت مثطره ندارد و محرک کل است و خود حرکت ندارد و چون
مخفف کوه بر ناز مقابل نیاز خنده او جواب است از آن قوالی که عاشقش آن بود که از نور کوه غلیمت و از نور
نیش و از خیر شرمی آید و از خیر محض بزرگوئی نماید و در آن بیت و این اشارت با آنکه پقراری یا تلخی و نا
این از نقایص ذاتی خود قابل است و الذاتی لا یعلل و القابلیات لا تجعل آنچه نیک از خصایص است در
و آنچه بد از خصایص عدم است اینها چون و چگونه یعنی تعلیل و چرا و کم و کیف چون ذیل یعنی چون کف
مضمونش با آنکه بر شمار برگ اه یکی است و ظاهر جواب اگر امثله است باطنش برهان است از علیم دیان

و من اسماء البرهان و حاصل آنست که اگر ظلمت و غیر و چگونگی و تلخی و کجی و مانند اینها می پسندانی تعین است
که از آنها بجای تغییر شده و نیست در حقیقت وجود که بدینا تغییر شده و حقیقت وجود نور است بی ظلمت و غیر
بی شر و فعلیت است بی قوه و مانند اینها از عبارات و وجود را اگر موصوف بصفات مهبیات و تعین
کنند باید دانست که بالعرض است و التوحید اسقاط الاضافات و شینیت مهیت اگر چه وجود نیست عدم نیست
اعتبار می دارد در ذهن بقطع نظر از وجود ضد و ندان چون وجود را مرتبه خفا و ظهور است و کل فعل علی شاکله
حق حقیقی و حق مخلوق به وجود است و وجود ضد و ندان در چه دو ضد و دو امر وجودی اند که تعاقب کنند
بر موضوع واحد و جمع نشوند و میانشان غایت بعد باشد مطلق و خود ثانی ندارد و دیگر آنکه وجود عین تحقق است
و منسوب بوجو نیست و دیگر هر چیز موجود بوجو است و وجود موجود بذاتش پس حاجت بموضوع و محل ندارد و دیگر چون
هر چیز را شامل است بحیثیتی که هر چند تخلیه کنی تخلیه باشد غایت بعدا چیزی ندارد و ندان مثل است و دو مثل دو چیز
که در مهیت و لازم مهیت متحدند و در عوارض مفارقه مفارقه و وجود مهیت و عوارض ندارد که هویت و تضرر
بذاته است بلکه هویت هر چه است و لا اله الا هو پس از برای ذات حق و نه از برای عیش و فعلش که وجود ظهور
و حق مخلوق به است که و ما خلقنا السموات و الارض الا بالحق ضدی و ندی است بود و هست
یعنی در علت و معلول سختی شرط است چون شیئی و فی و شاعرش پس چگونه از ضد که طرد ضد کند ضد بیاید
که از نور ظلمت نیاید و بالعکس از وجود عدم نیاید و بالعکس از خیر شر نیاید و بالعکس از بل جفاف نیاید
و بالعکس و قس علیها ند چو بد یعنی نه چه باشد مغشیش مثل است مثل منیک و بد یعنی مثل نیک و نیک
مثل آن باشد و مثل بد در بدی مثل آن یا معنی چنین باشد که مثلثیت چون دو طرفت پس چنانکه مثل شیئی مثل
آن شیئی نیز مثل مثل است این چه اولهین یعنی علت و معلول چون مثل باشند مسا و قد پس بودن یکی از آن دو
و دیگری معلول ترجیح بلا مرجح است بی ندانست ضد در این مصراع ضد مؤخر و در مصراع اول مقدم است تا ابطال
بود و ما بحی ترول و صعود بحر چون چگونه یعنی هرگاه در مقام فعل چون و چگونگی و کیف و کم نخند پس چگونه
در مقام ذات کنی کیف یک مجلای از مجالی حضرت وجود و کم مجلای دیگر از آن پس کیفیات جسمانی و نفسانی
و کم که بف چند و چون گویند این دورا و کم متصل قار که مقادیر و مسا حاست و غیر قار که زمانست و کم منفصل که
عدد است همه متمکنند در عالم امر چه جای نور من له الامر و اخلق لعبت عروسک علی که بجهت و حشر آن کو
سازند و جان و غیره را لعبت گویند چون تعین و اضافت تعین تعقل است باعتبار نفس ذاتان خیام را
باعتبار تکایم و فلک لعبت باز از روی حقیقی نه از روی مجاز این چگونه و چون یعنی جان چند و چون
که معمول آنست پس در ذات او چه جای چند و چونست ناشی بق یعنی معمولات امریه پشترند از معمولات
خلقیه و گویا فاشی تر بها بوده که رسته تر است و با جمله که نفوس در جنب و سعت عالم عقول مثل حلقه است

و بر بیابان و همه در نزد سطوع نور خدا میچند هیچ بوی از سایه یعنی بوی بدون از سایه که طمع دارد و جبهه سر
 برای محله که سزاوار مجسمه کشناخ توان فاسد است یعنی که لایق آینه تر باشد از لایق بلکه سرای حیرت است
 که سزاوارنا سزاوار است پس از جمله نام سزاوار این است که شیر پیش آید و باز پیش میوسرند ولی بحسب ظاهر سزاوار
 میاید نه بحسب باطن که سرای است و او مقام انفضائی علی یونس بن موسی است و این بحسب لحاظ نور وجود است
 بالذات در همه و تفاوت نیست مگر در ظهور و در ذات ظاهر کل شیئی فی معنی کل شیئی فقط و اصرف الیه
 الی بجهل بجهل انداختن سزاوار یعنی اغرای بجهل لازم آید بغل معکوس و بحسب وجود که همه اوست
 ظهور و بل حقیقت در حقیقت غرقه شد یعنی در نزد اهل حقیقت مجاز نماید چنانکه مراتب وجود
 حقیقه بعد از حقیقه نامیده شده و گذشت در مثال واحد لا بشرط و در شش تکرارش اعداد غیر متناهی متخالفه را
 بیانی که مؤید این مطلب است قاربع المولفه باز بلبل لحن موسیقار داشت دعوی دیدار موسی و آورد
 کل کلر آتش از رخسار زد یعنی آتش نخل عاشق بار داشت عشق او خوشنوار بوده است و بود فی همین صورت
 بر دارد داشت مصحف رخسار اگر نموده است و برابر کیسوی زار داشت زان شب عالم تمامی روز کرد
 زین و کر روز جهانی تار داشت فی همین در کار جانبازیت دل عالمی را عشق بر این کار داشت باز شد
 با هر کدائی بهشتین پادشاهی کوزشایان عار داشت معیشت را حجت و مکرریت که بصورت حجت
 تکرار داشت تا چه واقع شد که با صند باز کشتن اسرار را صر داشت بل سه فرقه شد با اظهر است
 ازل و در بعضی نسخ بل صد فرقه است و راه ندارد قلاش تشدید لام رندی نام و تنک و در بعضی نسخ قلا
 نوشته اند و در لغت ف بظریف چو فضا سیلی بر قفا مراد است خواجه حافظ گوید قفا خوریم و ملا
 کشیم خوش باشیم که در طریقه ما کافریت ریختن که بنفشه بنون لیک حاضریش یعنی باید مراقب بود
 تا به پستی که از قفا خوردنی چه خلعتهایی بصبر و تسلیم و ملاست کشی که موت اسودش گویند میرسد و اگر مراقبه بنا
 چیزی نمیرسد مثل متاع حیوانات محرم است که اتمال الاعمال بالنیات ممتی دو یعنی بی روی آنرا که
 ملزوم را بی لازم و شئی را بی ذاتی طمع داری غلو بغین معجم و دال و راه مملتین فریب و خدعه و غرض از
 ذکر حکایت آنست که در خالی بودن از فطانت توهم مثل آن ترکی و در ضمن حکایت جواب میدهد که شب چراغ
 روز را ندزد و بلکه یغزو و مثل آنست بوجهی که در زمی خدا را پارای جابه را بنزد و دقل آ و انهم از جد
 علیکم النّهار ستمدا فن بانکم بیکل استکون بوین بضم اول بریدن د و سمر فانه کوی د و فیه فانه
 خیاطی نامه جاذبه او قود یعنی متمتع تکلم جاذب سمع را افروختن بکرمی بهکاه سخن دارا دید اندم لولا که
 یعنی آن نفس رحمانی که لولا که لما خلقت لافلاک باشد معیشت آنست که اگر آدم حقیقی که ناظر و معتبر است
 از افلاک نبود می خلق افلاک نکرد می همخواه و طبق بی عطف غلط است پروا صنع و عشق حق یعنی

اغش منکوحه و خوردنهای فراغی ندارند که نظر صانع مبنی و عشق حق نداشته باشد اب تمامای نوزی در
 لغار ناسکی چندی نباشد طعمه خوار در بعض نسخ طور دیگر نوشته اند و همین مذکور است
 که باز میگوید که نا طالبی نباشد مطلوبی نیاید و کاری نشود و تا تغاری نباشد تغاری میان نیارفتنی
 بضم اول جمع نیمه یعنی عقل خنک بنا به معجز و نون و کاف ف بوزن خشک گوشه و پیغوله فراز یعنی
 محشر مذکور یعنی رتخیز را ماند آنچه کرده شده شب که وقت فراغت از شوغل کفیه شود و پایی میرا
 و حساب آورده میشود بگوی بگفتن فصاح قصه کوی پودشش وجه تسمیه آنست که دم را
 مغشتم میمیده که صاحب ثوب بغفلت برارد تا او برشی بدزد و دم و نفس بریه است یا آنکه بریه باد پیست
 در حرکت انبساطی و انقباضی که دارد و مرقح قلب است و ازین جهت آنرا مروه و باد زن قلب گویند
 پس این خیاط در پیوده پویی و سرقراضی جویی و باد پیمایی بریه میماند یا آنکه در سخافت رامی و رخاوت
 همت بریه میماند که بجمی است اسفنجی رخ و سنجیف چه باید که هوایی که در انبساط جذب کرد و تسخیرش در انقباض
 بسرعت و سهولت دفع شود از منافذ آن مثل جابه نموس در آب که بفشارند و از همه جهات آن آب مترشح
 شود با آنکه قلب را در هر انبساط و انقباضی از ریج انقباض و انبساط است و انبساط و انقباض صدر مطابق
 انبساط و انقباض ریه است یا در تلون سرقراضیهایش مثل ریه است که اصوات کونا کون مبدش قصبه ریه است
 و نیز ریه متعلق است بکوکب تلون لاهوال که عطار دبا شد مطعافش بتقدیم میم بر عین یعنی طمع اندازگان
 و در بعض نسخ بتقدیم عین است یعنی میزبان حراب محاربه توحیب مر جاکش نمود ادعای
 یعنی صاحب دوستی تقصیر در بعض نسخ تخیر از خسارت است یعنی زیان کردن ای آیه ای برادر ترکی است
 و چون گفتگو از ترکست حسن دارد از قهقهه لو به ففاح است از آنچه در نسخه دیگر است نیفه بندازار و شلوار و محل آن
 میمند مژه می کند و میگوید خند بین بایا و تون علامت دارایی چون آتشین عقل جسته عقل بسته که در نسخه
 که راست موله حیرت زده فن و بیداد بیداد بیا، موحده ظلم و ستم معنی آنست که در بریدن لباس
 و گران بنای مکر و بیداد و بر ترک رحم کرد و الی این معنی دوار است و میشود که پی ف بوزن بغداد بخوانیم که
 بمعنی پید و ظاهر است یعنی در باقی اطلس فن و هنر خیاطی و ظاهر علی را بکار بردنی مکر خفی و شاید نسخه طور
 دیگر باشد که نزد مؤلف دو نسخه چایی پیش نبود وقت تحریر غنبن فعل از غن بمعنی ضرر بفسی بی
 موحده نه بعین چه انسب است با کور خراب و مراد از استادن مراقب بودن و رفع جمل و شک کردن
 ابای دو حرف نه ایهت تاکید است و میشود بیا، موحده باشد بمعنی پدر مینوالی تولیدن تا اثنای
 فوق رسیدن و در بعض نسخ میوری و آنهم بهمین معنی است تو بیع آنست که میان دو کوکب بسیار سنج
 فاصله باشد که ربع فلک است و این نظر دشمنی است و بال آنست که کوکب در برج مقابل خانه خود باشد

و بد حال است که چنانچه طریقت متعلق است بخاموشی و در بعضی نسخ در میان آن و این پستی است که مشتری
زهره چون در رقص نیست چونکه بهرام و زحل انقضی نیست و اینجا یا چراست بدل که چرا و زیادت چه در حال
زهره تکرار میشود و ظاهر رقص مشتری مناسب نیست و اگر باشد معنی مصراع دوم آنست که چرا نخست بهرام
و زحل را که نخل صغیر و اکبرند انقضی نیست مبین قلابه یعنی مبین ایغیر از حکیم بد باید آنچه او کرده
انتخانیان باید بلکه بکوش که بدریای استواری و چون مولای مؤمنان علی بکوی مشتری عذی سوا
و زحل بر قلب زن یعنی عشق بدل یا ران بر اهریم یکی بر اهریم زردشت و هر
مصراع تاب هر یک دارد چه بکویت نیز یکی با موصوفه و یکی بنوبت چه اول و چه ثانی و شرف تواند اخذ
یا دینوی باشد و بسودد در مصراع بعد نیز یکی با و یکی بنوبت و لف و نشر است گفت صوفی چون
جواب اجمالی رسید عاده سئوال کرد برای جواب تفصیلی و چون سئوالی است ظاهر دفع لهذا بعد میفرماید
که این سئوال از زبان عوام است چه کفتم که ملزوم را خواسته بی لازم و ممسح را ممکن دانسته و این شان عوام
که بسیار میشود که چیز را که ممسح است تمیز ندارد و گوید خدا قداست بر هر چیز پس این مرکب را حیوة دائم بدید
و این کرات را در پوست بیضه جابد بدون آنکه کرات را کوچک کند یا پوست بیضه را بزرگ کند و ازین قبیل
محالات دکر و کلام خود را نمی فهمد که میگوید خدا قداست بر هر چیز و اینکه کرات را چنین کند این خیریت
لاشئی است پس در قدرت نقص نیست شریک باری محالست اینقدر ندانسته است که امکان یا حد و
مناط حاجت بعلت است نه امتناع از فرط نابودی و نه وجوب ذاتی از فرط جلال و تمامیت در بود پس چه
ممکن است مقدور است بلی هر محالی را در عالم ذهن ایجاد کرده که تصور وجودیت پس اینکه سائل قشری گوید
هم تواند کرد این را یعنی آتش را بی ضوای که میگوید بجنبدی احراق که آتش نباشد و احراق نداشته باشد تا قضی
و نمی فهمد چه آتشی که احراق نداشته باشد سخونت و نضج و طبع و تعدیل ندارد پس آتشی است که آتش ندارد و اگر میگوید
احراق داشته باشد ولی ضرر نداشته باشد میگویم بی ضرر است تو دیده بدین و ضربین را کور کن و بدان و بدین که
هر وجود بجهت وجودی خیر است و شر حکایت از عدم است محامروا اگر این را نمی فهمی لا اقل نسبت بده این ضرر
که نپند ترا سوزاننده باشد شفاعاتی که در عمرت از آن تپور سینه از نضج و تعدیل در بدنت و در اغذیات و اخذات
در شب که خلیفه نیرین شود چه جای اشفاعات نظام کل تا آنکه شرم کنی که آنرا ضار بکوی این دی باها که میگوید
دی باشد و بهار هم باشد در یکجا شاقص است و اگر در دو جای پس من کرویست پس چنانکه جایی شب است و جایی
روز و جایی طلوع است و جایی بین طلوعین در صقی از اصقاع بهار است و در صقع دیگر فصل دیگر و اگر میگوید
همیشه بهار باشد و دی نباشد پس حرارت غریزی نبات و حیوان در بواطن محصور نخواهد شد چه مقرر است
که در زمستان حرارت در بطن کار می کنند و اگر تابستان نباشد رطوباتی که مایه عفونات کی می خشکد و فواید

بلی کرده آتش را بموا
میکنند و اگر میگوید
آتش باشد

و غلات کی میرسد و قس علیه اینها هم از وجوه تاویل قول حق تعالی است که **أَفْرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ عَلَيْكُمُ الْآيَةَ**
 کو نمیدانند بافتن اگر انسان ملکوتی که حقیقت انسان است میخواهد پس باقی است بقاء الله و اگر میگوید که فنا
 که قره العین عارفین است نداشته باشد پس بغایت زریه و سچ ندارد و اگر انسان ملکی را و انسان لحمی شری را
 میخواهد فکل کائن فاسد و کل مرکب خیل الی البسط **أَفَأَنْتُمْ أَتَمُّ الْخَالِدِينَ** بلکه ظلم دائم لازم آید
 که ترکیبات بقدر است دیگر آنکه لا قدیم و لا باقی سو می اند و مثل این است سخن در قولش که گفت کردار و بافتن
 در نوع اشرف کشیم آنها را قیاس کن بی اجتهاد مقصود بی سعی و کوشش حاصل بود در نشأت حیات
 اندیم تا قدر وصال بمانیم و کوشمالی بیاییم دیگر این عالم عالم حرکت است و اگر اینطور نباشد لازم آید که این
 عالم از حد امکان برون نیاید و دیگر این اجتهاد است همه تجرید نیست نفوس است بملکات حمیده و اداست آنها
 و لوازم آنها مکر نفس چنانچه نفس و هم و خیال و شیطان نباشد این عالم نخواهد بود که تعمیر این عالم با نیجه
 لهذا رکان این عالم طبیعی و دنیوی را پنج گفته اند که اسرافیل و جبرئیل و غزائل و میکائیل و عزرائیل باشند
 و مشهور است که از حکمت خلقت شیطان بعضی از اینها سؤال کردند از حق تعالی مفسر مود که آنرا مغلول
 کنند پس دیدند آنچه دیدند باز امر فرمود بگشایند چو جام جم کند کرده تو دیده بپار میتوان دید زیست
 چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نما و عالم بودم و در اول شرح در معنی نی که نشت بیانی
 برین مطلب **مَلِكٌ** یعنی ملک الملوک و مراد از نام و لقب مہیات و لوازم ذوات است که برداشته است
 چه مہیات اسامی وجودات و مہیات انسان اسم محل این وجود جامع و حیوان مطلق اسم مفصلش پس چون هوا
 بنودی مہیات صبر و صدق و علم و شجاعت و سخاوت و نحو اینها بنودی **مَلِكٌ** متلاشی و پراکنده مندرک
 شدن اینها بجهت آنست که ظهور جمله اشیا بضاعت بصر این دکان طبع یعنی هر چه موافق این طبع ظلمات است
 میخواهی و هر چه موافق نیستی آنرا میخواهی مثل آنکه برد نباشد که وقتی موافق طبع ثوبیت و همچنین حرر
 و فلان بزرگ نباشد که از تو خراج گرفت و آفتاب گرم نباشد که صدق تو شد و باران نباشد که بال تو
 تو و مطرب تو شد و بکذا فاعل و تفعل و نمی فهمی که این و آن نباشد ثوبیتی پس این خواهشها در قوه خوانشستی
 خود است اگر بگذره را برگیری از جای خلل یا بد همه عالم سراپی اینها بگذرد چه صفت تابع موصوف
 و رنج و درد و جوع و مانند اینها اوصاف بدست و بدن متلاشی شود و بگذرد پس اوصافش نیز بگذرد
 و اما معرفت و آگاهی از خدا و قاهریت روح بر قوی و عدم افعال و حریت و نحو اینها صفات روح است
 و روح مجرد است و فساد و زوال ندارد پس این اوصاف روحانیة هم زوال ندارد و همچنین متقابلاً
 اوصاف حمیده بنیاد غمخوردن و محافظت کردن کسوه لباس و سنج چرک کو بدن چو مناسبت
 آنچه قائلی گفته است بیماری من چون سبب پش او شد میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز و بعضی

بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش بدین بهانه مکر است بخانه خویش اندوختن تو که شادمان باشی از رنج و تعب
که داده یا لا اقل صابر باشی و مراقب و الا ثم در استکمال نفس ندارد آن ملجمان یعنی پریشان آستان پر
خداست مفکر فکر و اندیشه و لاجوشه نیم چرخه ای قد بد کوشش خشک اینجا لازم مراد است یعنی
بسیار مانده و عمر تمام کرده پیوده ناسی تو فراموشی که رترشا کردیش اشارت است بکرم
اتَّقُوا اللَّهَ عَالِمُ الْغُيُوبِ لَدُنَّ شِدَايَا مخصوصه خشن خشکی بهتر است از نسخه تو چسب خشنکی در معدن
مراد از معدن اصل قابل است یعنی در قوه و مادیت مانده بی و روغن که نور میشود ازین دوغ نگرشی هم چنین
با ضافه بما بعد عینی در خمیری که در قوت خمر الطینته داشتی یعنی وقت تعجین طینت حال هم اندری و خا
اگر چه عمر است در تیر عالم طبیعتی و قوای طبیعی که از مفرمانی ولی صرف نمیکنی آنها را فیما خلقت لا جله
در هشته فرو کرده که کیا بجای در کل مانده اند که چه از باد هوا که بکاه شاخه اش بیاد حرکت میکند
و اینهم مذمت است در تو و کلام از باب استثناء از ذم است بمایشه المرح که از محنتات بدیعتیه است
بیابان و قصه قوم موسی که شد که نو پاییده پی و از پایدن یعنی چشم برنداشتن از آن و در نسخه کز او
تأیید بتأیید ثناء فوق عینی ثقت و مراد کوساله زرو نفس است کا و طبعی مراعاة النظیر است با کوسال
خوب بضم اول جمع اخرس چون بکم جمع آنکم و زنا معنی پس از چشم پرس که چه قوت و قوتها بآن پدید
درین عمر که با و داده و از آنجمله ابصار ثانی دیدنیهاست که احوال بلکه خواندن خطوط داری مثلا و از کوشش پرس
مثل این را که ملکه دانش مسموعاتی داری و از نا طبقه پرس که با نطق حق آنرا بسی و در حرف با تضام پ
و ج و ث و ک که در سان فاست و بمکبات از اینها ناطق ساحت اعراب از ضمیر میکند و قضای او طار
خود و غیر میکند و تصرف دارد در طوایف غیر بانقیاد او بلکه در بواطن که بدعی او را فرحان و غبط و بدعی او را
غضبان و منقبض زرد و همچنین قوای و اجزاء و کز و چون بسیار است نعم خدا در تو که **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ
لَا تُحْصُوهَا وَاسْتَبْعِ عَلَيْكُمْ نِعْمَتُهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً** و بتدریج میرسد و فکر و مراقبه ندارد
و همکار ریشمار داری غرابت اینها را نمی فهمی و الا جای آن دارد که مجذوب شوی و سرتابن گرامتی و زنا
جا و زایشی حده انعکس ضده ذکر غیبتها مفعولست برای قولش پرس افسانه جو با و حال آنکه اخر
افسانهای غریب دارند و تونیش نوی و قول حق تعالی **وَتَكَلَّمْنَا إِلَيْهِمْ وَشَهِدْنَا جُلُومَهُمْ بِأَنَّهُمْ كَاذِبُونَ**
ما طوق حق است بنطق اینها از هر بیج یعنی ادراک و فعل برای هر جزوی قوت است و هرگاه چه توانایی با
که قوتش با و نرسد لا غرر و بلکه تلف شود اگر تعسر تعذر ایجاد پیچ شاعر و هفت اندام که راس و ظهر و بطن
و یدین و رجلین است پنبه چون لباس انفع و پنبه بقی بود اول بآن مثال زد و بعد میفرماید شما را بقیه
همه یا دکار تابستان است دضاع شیر دادن کو دکان شکوفهها بسقطها میمانند و شمار رسیده با جته مانده

و ر ض ی ع و درخت برضیعه چنانکه نبات و حیوان بمنزله دو پستاند برای ر ض ی عی که انسان باشد که عناصر اول
مرتبه تواند غذای او شود بسبب کمال لطافتی که دارد و عدم لطافت و مناسبت عنصر با و پس چنانکه مغز
پستان ما در اصلاح میگذرد از آنکه غذای طفل می شود پس از شیر شدن همچنین طبیعت کلیه ضلح غذای مولود
اصح که انسان است بکنند و در دو پستانی که حیوان و نبات باشد که سخت باید باشد میان تغذی و غذا مثل در
و مدرک کویچه آتش بهتر است از نسخه کرچه دریا اجزای مستان قوای باخوبیهای نیک سالکان
حاملان از تمثالهای حال یعنی زاینده میشود از راه و روش و پیش اهل حق صور مثالی که در کشف صورتی بد
میکنند بخواس مشترک و مجلس میوند از نقوش جهان چنانکه فرموده چشم غایت و نیزان موالید یعنی انصاف
مکشوفه لوازم اعمال سالک است و مخلوق ازین چهار عنصریت بلکه آن اعمال معدن که حق با سمة المصوب برین
تجدی کن بصورت مثالی مناسبه اعمال شاهد حیا و حشی ولی مثال دوم که حمل خیرای مستان وصال با
طبق است بجز که هر دو اعمی صورت شده در مراقبه و حال غیبت و صور برزخیه و اخرویة از ماده این عناصر دنیوی
نیست و بوجهی مثل صور مرتبه و منامیه مذکوره ان المومنین و لی در قوت و ضعف این کجا و آن کجا و از مناسبت
این است که چنانکه مواد این عالم حاجت ندارند بکمال این عالم و زمان و جهاتش و مانند اینها حاجت ندارند
پس نه در جهت فوق این عالمند و نه در جهت تحت و وضعی با موجودات این عالم ندارند و صور آن عالم همه حیات
بلکه حیوان که ان الدار الاخره لھی الحيوان و همه نورند و علمند چون صور آینه مستحکم بجای مدخل
از حدت بمعنی تیزی حرارت چنانکه در طب جارح و بسیار گویند از باج جمع ریح از زمان جمع زمان عسری
و شوار طلس محو و اینها مقهوریت در آثار شمس مراد است چون فرو گیرد باول برکت که ریح کی ماند
کو حبشی و در نسخه ارمخف کر عینی که یافته باشی و اندم تو میبینی دم ابلیسی که الیاس من شیطان و اچیش
جست و خیزی مفعولست برای کر حبشی و جناس محرفست که اول بضم جیم و ثانی بفتح است کفشیش
یعنی غم را منکر بحال بفتح کاف و آنبه یعنی مرتبه نعمتها از غم و غصه بحال رسیده که تعرف لایئاً با صد و با
روث به بی شبان تاری نیست هر دم خطابت بسالک خرما است و در بعض نسخ خرمنی است
و این انبساط با چاش که در فخر من است یعنی خرمنی است همچو خرمن کل نشتان بنا و چپست برادر ممل
یعنی اگر خرمنی بلکه خرمنها نداری پس چگونه نت انبار مملو است که در اسنه عرفاست و در تن
واقع چنین است عجاب یعنی فکرهای عقلی که عطر نفحه ربانی دارد بمنزله
کتاب است که از کلماتی تن گرفته میشود پس کلاب باشد که فکر است و کل نباشد که تن را چاش کل ذانی عجیب
و کاشف از آنست که فکرنداری که در ریغ بجاف عربی مخفف کاه و در بعض نسخ کل کاف فست لهنکها
پرده در پهنکها عبادتها عقود گیرنده بزوغ و فروغ که در بعض نسخ است اطر است فیلسوف

یونانی است یعنی محبت حکمت که فیل در لغت آنها محبت و سوف و سوف حکمت است موشکاف گری
 اصح است از نسخه موشکافان و بی که امانه دانا باشد دعا کله بقوله تعالی حتی یُصَدِّقَ الرِّعَاءُ و مراد اینجا
 کله خلق است پنج گوهر حواس ظاهره مستنزه مدارک باطنه حس شرک و خیال و متصرفه و وهم و فطنه
 کلبل خسته و مانده مستوی در ست متبسم عاشق و سوخته ارجاء امید دادن بکبر نموده و عظیم
 کفیل خافض پست کننده رافع بلند کننده مضج بناله آورنده خصب بنجا معجم و صادمه و با صده
 ارزانی جسم بود و مصطفی چه طریقه ایقه حضرت توحید است و قرآنی که آورده مشحون بتوحید است
 و تفوق دارد بر کتب سماویه در باب توحید و علم اسماء و علم معاد که آنها همین شمال بر احکام و آداب دارند
 اَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ لَهْدَكُمُ الْبَيِّنَاتِ هِيَ اَفْوَمُ ابْنِهَا ن یعنی معانی این جهان
 و رآن جهان صورت بند و اینجاست انکه گفتن است آنجا غرس اشجار طیب و مثل حرص صورت مور شود
 و اذیت صورت عقرب و مار شود و پیکر اکل درخور خصلت و خوی است این بطا نه خلاف ظاهره و در
 انرا استرو این رار و گویند و فی القرآن بَطَائِنُهَا مِنْ اِسْتَبْرَفِ خلاصه آنست که در آخر
 باطنها ظاهر میشود که ظاهر و قشمان می افتد و روح باز میگرد و پس این است که در تشریح میفرماید که آستر
 روی کار جاده میشود و لازم مراد است که آستر لازم است نهان بودن و اگر بگوئی که بیکرنگی در حشر چگونه
 میشود که بر بد کشف و ظاهر شود و حال آنکه توحید خاص بر اصحاب مبین مکتوف نمیشود که المعرفه بذرا لمتشاهده
 و می پس نیم اینجا معرفت بتوحید خواص ندارند و اگر چنین باشد که همه بیکرنگ باشند مالک متراض با غیر بمقام خواجه
 داشت و چگونه صاحب جمل مرکب و بیط و ملکات رذیله بر آن بیکرنگی کشف میشود و حق تعالی فرموده مَنْ
 كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی فَاصْلُ سَبِيلًا میگویم که مراد آنست که از خاصیت تبدیل
 این نشانه آن نشاء تجرد که حق تعالی فرموده فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ همه بصیر
 و دراکشان اتم و اجمع میشود و او را چه در کسوت لطف و چه در کسوت قهر ولی آنان که اهل توحید نباشند در مقامات
 خود زیست می کنند و او را بقدر مقام خود می شناسند و مشاهده کنند و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَّعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ
 یخرا انسان کامل که عباد الله است و در همه مقامات ورامی شناسد این است که شیخ محیی الدین عرابی گوید که روز
 محشر که حق تعالی تجلی کند علی ما هو علیه ظرفیت قبول آن تجلی را ندارد مگر انسان کامل پس حق تعالی تجلی میکند بر ایشان
 بوفق معتقدشان و قبول می کنند بر حسب حال و مقامشان بلکه میگویم که انسان کامل را نیز نتواند قاصران برسد
 مگر بر وفق معرفت و اعتقادشان در حق او چنانکه گذشت در شرح قولش که هر کسی زطن خود شد یار من این است
 که بعد میفرماید تا که بیک آه و تا که باز آن آه و قهر بین چون قهر کردی حشیار بلی قهر خانه قشنت را در حیا
 حشیار کرده بود شقی درمات قهر خانه صاحب وحدت جمعیه می پسند و در دنیا اغیار میدید در آخرت هم غیر می بیند

و چون
 توحید در شقی مطهر
 قدرت

و کثرت میدید کینوع و حدت خواهد دید ولی چنانچه نیاز چه معرفت با و ندارد و نیز یک نفر مودیکر یک نفر مود
و نیز نفر مودیکر یک سنی مقام او میشود که دیدن مراتب دارد یعقوب پنا بود یوسف که همیشه وجه الله میدید
و زینجا هم پنا بود که همواره عشق با و میورزید و زمانی که در مشاهد او دست از ترجش نداشت و بعد بقا
و منازل خود در مشاغل خود مشغول شد تدبیر یان با و بودند همچنین متجلی علیهم در محشر بلای مذیب نجفی است
که بعضی گویند ارواح مانند آبهای هستند که در سبویهای متعدده باشند و چون سبویها بشکند آبهای یکی شوند یک سبوییم
ارواحی که اینجا جهالات مرکبه و بیطیه و اخلاق رذیله کسب کرده اند و ملوث شده اند مانند آبهای اند که در
سبویهای متعدده که با دنان یا مایعات دیگر اندوده باشند مدتی بوده باشند و چون بشکند روحی منت نه
طعوم مکروهه با آنها باشد ممتاز خواهند بود و مجلا میگردد و حق اشقیاء است که کفیشم با ضافه آنکه مواد و عوارض مواد
که کثرات بودند زایل شوند ولی کثراتی که صفات ارواحند باقی میمانند این زمان یعنی در دنیا و این اصح است
از نسخه این همه یعنی این زمان نوبت دولت باطله است که ظهور کثرت باشند دولت حقه و نوبت دولت
حقه در دو مرتبه است یکی که اینجا مراد است مرتبه شکر که رفع غطا و کثرات شود و حدت بصرو وسعت نظر
حاصل شود و یکی دیگر غلبه ضرب الله و تمکشان از اعلان کلمه الله و احیاء سنن عادله در دنیا و قرن نورانی کما
قال خیر القرون قرنی و از قلع و قمع و جاجله و فراعنه و ابالس و فی الدعاء اللهم اننا نرغب الیک فی دوله
کریمه تعزیه بالاسلام و ائله و یدل بحال التفیق و ائله دوله نطق آه باریک رسی کنایه است از آنکه انرا
حق و باطلش تشابه است بخلاف یوم الفصل و یوم ممیز الله انجیث من الطیب تا شود امر تعالوا امر
ارجعی و امر تعالوا الی اسمائنا اللطیفه و القهریه شکر است و کوشش شوامی شود احوال که همه در سلسله صعود
در کار رفتند و متوجه بلطف و قهر اویند و بسیاری شعور شعور دارند و ینادی المناذیر من مکان هرب
چه یوم القیمه یومیت که ایام دهریه یعنی دهری که وعاء وجود و مفارقات قریبات و ثابتات است و ایام
زمانیه که اوجیه وجودات مادیات و متکونات و متصرات و باجمله متغیر است همه مشمول است پس برون
اینند قیامت و ظهور قائم و قیام عن القیوم الملک المقدر متقاربند و احکام خپانچه صبیح ثلث دراز
خروف یکی هستند پس برون آمدن شامل میشود برون آمدن از حجاب تن را و مقام ظهور را در دولت حقه
و ظهور حضرة القائم و هو المهدی کما قال الشیخ محیی الدین العربی الا ان حشم الاولیاء شهید و عین امام
العالمین فقیه هو السید المهدی من آل شیم هو الصارم المهدی حین یبید و کلمات مولوی در دولت
بر هر دو مقام ظهور دارد مثل قولش جوهر انسان آه و مثل مهلك من هلك عن بینة و ما که باز آن آه و درین
دولت حقیر جللی مکرز یک شد زین البالیع بهجایب زیرا که وسایط در شمر همه ذاتیه و داخل اندنه خارج
از ذات و باطن ذات نفوس مثل این عالم دنیا تا که مهلك اشارت بکرمه لی هلك من هلك عن

شرح اسرار دقشتم

۹۴۳

عَزَّ وَجَلَّ وَبِحَقِّ مَنْ حَقَّ عَنْ بَيْتِهِ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی تا هلاک شود کسی که هلاک است از آیه منته و حجت
 و زنده شود کسی که زنده است از بینه و بدستیک که خدا تعالی هر آنکه شوا و داناست تا که منجوع یعنی تا آنجا
 یا یک سکه نجات یافته است از بینه و یقین حاصل شده او را غزو جهاد غر فرب خور انجمنان صورت شود
 چه بوم هم بار زون اعمال و ملکات بصورت برزخیه و اخرویة مناسبه ظاهر شود چنانکه فرماید روز عدل داد
 داد انداخت یعنی مناسبت است و داد اول عدلست و داد دوم دپش و اعطا هست دینا این
 و امثالش تا آنست که گفتیم در شرح قولش ایک یکرنگی که اندر محشر است آه که مطا هر لطف و قهر حکمان
 نیست پس میفرماید دنیا مظهر قهر است چون سخن است و عالم ظلمت و عذاب و تشنگی و لفرقه است پس
 اینجا هر که قهر خانه را که دنیا است چشمیار کرده آنجا هم بقبر خانه میرود که جهنم نیز مظهر قهر است صریح اعم
 از مرغ ظاهر و مرغ روح آدمی و دام از دام ظاهر و دام مرگ آدمی بر جانش خویشانه پشته بزرگ
 و راز میانش بلند و دو طرفش نشیب و بمناسبت بر قبر و خیمه طلاق شود و در بعضی نسخ بر جای او پشته
 و آنکه گشته کشته پشته هم نماند یعنی قهر و میر و هستی و میرا و صورت قبر بر جای و می نشاند
 و مدت متطاولی که میکند و قبر هم نمیند هر کسی را اشارت است با آنچه گفتیم که چه درین نشاء و چه در آن
 نشاء بعضی در تحت سما لطیفه و بعضی در تحت سما قریه اند و همه عدلست این است که در دعا میگوید رَبَّنَا
 عَالِمُنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تَعْلَمُنَا بِعَدْلِكَ عَنَّا بضم عین مهمله اسم است و ذوالنجاه بکسر خاء معجمه کسی بود
 از کفار که مقاتله کرد در خمار زن و خمار چیرست که زن بآن سروروی را پوشد بوق بارونیکو جمل مرد
 و بک میراثی یعنی جمل مرکب تقلید جابل میت معنوی یا صوری شنگ رعنا و را هنر نفس
 هر دو را دارد و کسی که مرکب نه که تثبیت امر نفس را بدو از قبله خود کرده عقاد بضم و ل خمر از ذخیره
 حبس و در بعضی نسخ از تاب درویشی عقیق بر عین مهمله و فاکوشتی که خشک کنند بروی ریگ در افتا
 و نیز آن خشک یعنی آن فقیر از تابش سوزان درویشی قاق شده و افقه پنچوب یعنی آنچه در آن
 در خواب می بینند صوفی در پنداری می بیند در حالت غیبت و خلست ملکوتی و ذاق کاغذ ورق کتبه
 و در شود اند هر این صحیح است نه نسخ و در شد آن دیو قلوب بدو قاف اضطراب بجم و دفع ملا
 ذکر دون بر گذشت قافیه اول و ثانی بر تا ایطابا شد و باین بیت متصل است قولش که که بود مخفف گاه
 یعنی کشف صوری قسام دارد بحسب مشاعر خمس پس چون از حس معش رفع حجاب شد گاه باشد که از حس
 چشمش و از باقی حواسش رفع حجب شود بسبب کثرت ریاضات پس کشف تام شود و ادراک کند بحواس ملکوتیه
 محسوسات ملکوتیه را که پسند بصیرش چیزائی که دیگران نه بیند و بشنود از باقی و سروش چیزائی که دیگران
 نشنوند و استشمام کند نفحاتی که دیگران استشمام نکنند و همچنین در دو شعر دیگر و همه آنصوره و قلیا نیست

بلکه کشف معانی و حقایق شود اگر از اخبار و مقربین باشد و بمقام عیان و تحقق رسد کی گذارد که گذارد و غلط
اکتشاف پناه دادن کتب اما له کتاب مذهب ف ترس و بیم عینی با ترس از پروردگار یا بایست
مرشاهد خود را ستمی بلند هست عکس مملکت ادبی یعنی تحقیق امر بر خلاف است که بعضی اهل
علم میدانند که مدرکات آدمی موجود ظنی میدانند از برای جسام و جسمانیات و عکس آنها میدانند و امر
عکسیت بعکس است زیرا که ادراک و تعقل نه باین است که صور اینها مترقی شود و نفس ناطقه چنانکه آن بعض
گویند که مابیه الامتیا از این خبریات حذف میشود و مابیه الاشتراک بعقل می آید و نه باین است که نفس بر سقا
باقی و صورتی از عقل فعال یا عالم الذکر احکیم در باطن نزول میکند بلکه نفس ناطقه صعود میکند و متصل
بل متحد و فانی در ارواح مجسده میشود و عالم بعلم آنها میشود و آن علوم قبل الکلون است و مثلاً الکلون
خصوصاً بطریق بعضی از اهل اشراق قدیم و از متالیه و اشراقیه اسلام چون صدر المتالیهین شیرازی
صاحب اسفار که ادراک کلیات عقلیه بشا به عقل است ذوات نوری و عقول طبقه متکافئه را و بهر کلمه
عقلی وجودیت محیط و ذاتیت نوری و مجردیت ازلی و ابدی و باقی با بقا حق تعالی و را اما وجودیت
آنکه تقریر میت بی وجود نامعقول است و اما احاطه بجهت آنکه تمام افراد خود احاطه دارد که دانش احکام کلیه آن
دانش احکام کلیه افراد است و اما قیام بذاته چون عرض نیست و حلول ندارد که میت جوهریه ذاتی آنست
جوهریت و ذاتی تبدیل نشود و تجرد فوق جوهریت و اما تجرد بجهت آنکه از ماده و لواحق ماده منسلخ است
و الا کلی صادق بر کثیرین کونا کون نبودی و بتجید محل متخصیص شدی و اما نوریت بجهت آنکه ظاهر بالذات
و مظهر غیر است که نوریت که سعی بین ید می الروح و کشف له احکام کلیه لافساده و اما دوام و تقابلیت
آنکه وجود کلی عقلی موقت نیست و توقیت در اضافه نفس است که دانستی که نفس ترقی و صعود میکند بعالم قدس
و معلوم است که نار مطلق که کونی حار است و خفیف آب بارد و ثقیل مضافت موقت بوقتی نیست چگونه
و از این کلیات عقلیه مبرهنین بی عقلیت و تجرد دو دوام نفس ناطقه بر نذر آنکه اگر نفس ناطقه را علت
اینها دانیم چنانکه حکیم گوید که العقل البسیط خلاق المعقولات التفصیلیه باذن احسن الخالقین پس علت اقو
و اشرف از معلول است و اگر بادرک متحد دانیم حکم احد المتحدین حکم الآخر و اگر محل و حال دانیم مثل بعض
قشرین از حکما تجرد حال لازم دارد تجرد محل را و الا حال بعوارض محل مقید و مغلول خواهد بود و مجرد و کلی
خواهد بود و گویا که شد در شرح بعضی دفا تر مانع از اذعان باینکه کلیات عقلیه ذوات نوری مجسده اند
و الا آن به بیان ابطال میگویم که مانع از آن و از آنیکه بدانند که آسمانها و عناصر و عنصرها عکس مدرکات ادبی
چند چیز است و عمده آنها آنکه بسکه تعلق خبریات مادی دارند کلیات عقلیه خاصه کلیات متعلقه بعقل چه جا
خبریات خیالی و معانی خبریه همه را مرآت الحاظ آنها قرار داده اند لهذا عکس شده اند زیرا که مرآت الحاظ

بستی ندارد و بسنی ملحوظ بالذات راست و این عدول از عدلست بایدها بقدر وسیله بسوی کلیات ملاحظه
 شوند کرده اند این تکه در خاک که عثا گیرند و از آنجمله و فور این نعمت عظمی و دارایی این بظرت و اگر فرض کنیم
 انحصار نوع انسان را در فرد هر آینه ادراک عامی کلی متعلق بعل را غریب و عجیب بود و گویا رب جنس بحیوان بود
 و از آنجمله پنداشتن حدوث در کلیات عقلیه و حال آنکه حدوث در اتصال نفس است با نهانه در وجود
 آنها و دانستی که نفس ترقی میکند و اخروی بل طارح الکوین و داخل حرم قدس میشود و از آنجمله خلط معنوی
 بوجود حقیقی پس چون کونی کلی عقلی چنین و چنانست سامع مهبت و دو چه ادراک مهبت و تعین بر عقل
 جزئی آسانتر است و کلی طبیعی رود که بآن سخت دارد چه مدرک هم طبیعی است اگر چه تقریر مهبت بی وجود
 جایز نباشد بلکه باید لطفت باشد بوجود مجرد و وسیع آن که گویا نفس قدسیه احاطه دارد به همه جزئیات و همه قاتی
 او و شروق و بروق او و نند و از آنجمله ظن عرضیت و کیفیت و حال آنکه تشبیه و مسامحه آنها را کیفیات گفته
 و از آنجمله مشاهده نفس آنها را از دور و بصیرت کم نور خاصه مغرور در عالم غرور و از آنجمله عدم معرفت باطن
 ذات خود که لَسْنَا لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ پس ندانند که انسان ملکوتی را گویند که متصل بعالم قدس شود
 و انسان ماسوتی را گویند و سامع چون خود را بلکه انسان کامل را همین تن و نفس خیالی می پندارد و حس او نمی بیند
 انصاف لاتی را بی تکلف بی قیاس اذعان بحق نکند و نداند که از دروازه عقل بالفعل باید داخل حرم قدس شد
 عقل افرید چه در حدیث است و برین است که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَ الْعَقْلُ كُلُّهُ مَجْرُودٌ و مانع از ادراک
 ندارد چنانکه مقرر است که هر مجردی خاصه مجرد بالفعل که حالت مثطره ندارد عالم بذاتش و ماعدای ذاتشست
 و علم بعلمست تدرج علم معلول است و او صادر اولست و علت ما دون خود و علم بخود دارد پس علم بمعالیل دارد
 و نیز علم بحق دارد و حق علت همه ما دون پس عقل کلی علم به همه دارد پس آسمانها و عناصر و غیر آنها همه عکس صو
 علمیه عقلند و آن صور علمیه علل معلومات خارجی اند و آن عقل کلی اول با عقل کلی آخر که عقل انسان کامل
 و حقیقت محمدیه است و احد است لهذا فرمود اول ما خلق الله روحی و ایضا نوری و ایضا فرموده ائمه است
 که سخن لا اول و لا آخر و اولیت بحسب بدو سلسله نزولیه و آخریت بحسب سلسله صعودیه که خاتم کائنات
 مگویند فاستح آن کتابست پس مدرکات آن عقل کلی درکات این عقل کلی است پنهانست پس چه شکل است عکسیت
 چنانکه تحریر کردیم بلکه اسرار است قبه تا ویش تن آدمی مشهد قلب و خد فدا بدو فایا بان و تاویل این
 مصراع مثل آنست که مرغ دم سومی شهر و سر سومی ده کلند بوزن کنند کلنگ و این نسخه صحیح است از
 تبار و در چه این بحفر البقی است و ذکر تبار و آخری مناسبت نیست چه آوردن آن از جهت اظهار بود که شاید
 بشکستن چوبی حاجت افتد و کند را جناس محرق غطلا بغین مجمره فیه و ذچنگ فیروز
 اگر بحیمف بخوانیم و اگر بحیم عربی بخوانیم مظفر در حروب و غزوات و میشود بحرفه یا بمعجم باشد کنایه از فیروز گار

دکشا یعنی ابوالقح و میشود برای معجز باشد قلعه شصت و سه سجده پاک میباشد پاک باطن فرد
نخستین و بهره جویی را در درون قلب کشتن عباراتی است از آنکه عاشق حقیقت بخرا و چیزی نخواهد و نعمت را
حجاب و نخل پاک میکند پاک کردن زهر و هستی دادن او بعینیت تغییر است از آنکه فعل الله معلل با غرض
نیت و علت غایه فعل او را نیت و ذات او و معروفیت ذات او که عین ذات او است چون عالمیت
و علم او و صفات کمالیه او که همه کمیت غایت فعل او و نهایت فعل او است چه هر چه غیر او است فعل او
پس نقل کلام با و میشود و تسلسل است و غیر مطلق فعل او ذات او است پس بهمانکه فاعل این فعل کلی است ثمره
و غایت است و اگر داعی زاید بر ذات باشد استحال میشود فتنی اما له فتنی بالف معنی مصراع آن است
که باید متخلق با خلاق الله باشد پس باید بعد فعلش معلل بغرض غیر الذات نباشد پاکبازی که آلتیست
و لا خیرة صرامان علی اهل الله فضل جوید بهشت جوید یا خلاص نجات از دوزخ یعنی متوسطان را
ملت بنوید و وعید براه آرد و از برای مقربین حق تعالی در کتاب مجید فرموده وَ رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ
عام نیست یعنی جنون طبیعی نیست در دوی خود او از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی تو همان
که ان پروردگانه است و در بعض نسخ تو مخوان میرانش سبکته بلج یعنی اگر تو نخواهی آنرا یا برای که پر دشت
و از بام تو نمیرود و اول ظهر است بوالش ظاهرا نش مکر معنی آن باشد که میرش بده بسوی خود
بسرعت لیکن کبرانی او اول را اعتواست مست دام ابلغ است در عشق از نسخه مست جام دزدانه
بزمای معجزه سلاطین سدره تویی قافیه نذار که در بعض نسخ است و سدره المثنی شجره است که ملائکه
بر آن مایه کنند مانند غرابها چنانکه در آثار است و تا ویش بر رختی کبری است و مرتبه اسما و اعیان ثابت که صو
علمیه تقصیل اند بجز از شش یعنی دریا زان تست و بجران دوم مجاهده با نفس چه بجران در طلب مجاهد
طبیعت است با مرض دود هان دارم تا آخرین پست در ابتدای کتاب گذشت و گویا اینجا بوده اینجا
برده اند چه در قلیل از نسخ در ابتدایست ددهوا خوب نیست و نسخه اصح اول شما دوم شما که اسم آن
و تخمین القافیه دارد مثلاً مثلاً و بین مملکه که در بعض نسخ است صحیح نیست تا ابدیت اشارت
بحدیث نبوی آیت عِنْدَ رَبِّي طَعْمٌ يُقْنِي وَ يُقْنِي یعنی شب روز می آورم در نزد پروردگارم و او طعام و شراب
میدهد مرا طعام و شراب تجلی ذاتی و صفاتی در عالم معنی و حقایق و طعام و شراب صوری در عالم صو
و رقایق که در عالم رقایق صایم باشم کل پادشاهی کی سرش بکمرین من اچاهی نسخ و
چاهی غلط است و فرا بوزن سر بمعنی سوی و جانب باشد و نیز بمعنی درست و بر که معنی فی و علی باشد
در عربی و آنحضرت چون محرم اسرار عیافت گاه چنین میکرد چنانکه در منطق الطیر است که مصطفی جانی
فرود آمد براه گفت آب آید شکر از چاه رفت مردی باز آمد در شتاب گفت پر خونت چاه نیست

گفت پذیری ز درد کار خویش مرضی با چاه گفت اسرار خویش چاه چون بشنید آن تابش نبود لاجرم
پرخون شد و آتش نبود و این پرخون شدن چاه از درد علی مرضی از باب مبالغه مقوله است مثل بکا د
زینها یضی که مقرب ب صحبت چون یکا د خیری می آورند که اینجا هم پذیری فرموده و اما سر فرا چاه کرد
که اسرار را باید یکی گفت که عمق داشته باشد و یا باید در باطن و عمق قلب خود که داشت که بین الخجین
سُرَیسَ نَفْسِیهِ قَوْلٌ وَلَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ تَحْکِیهِ مَسْتُ کَشْتُم از باب نقض و رجوع است که از محضات بعینه
یعنی در حالت صحو چون علی سر را فرا چاهی کنم ولی در حالت محوست کستم آه و اشارت بآنکه
مشرب اهل اندوگانه است یکی کتمان اسرار و یکی افشا و عریه جوئی کند شبلی فرماید از آن جامی که منبصود
بما نیرد اندو او نوشید و عریه آغاز کرد و ما نوشیدیم و دم در کشیدیم و دیگری گوید که نه آن جام بود
و الا تو هم عریه آغاز کردی و میشود که چون بخوایم و چونکه اخوان آه از زبان آنان و مست کستم آه و بر
من نه آه از زبان اینان باشد منظر مهباش بر کنج ای فقیه یعنی زمست و مجذوب حق دلالت دارد
نیاید که اوج جمع مکر است و مرشد و دلیل باید جمع سالم باشد عصیی آب انکور و مراد خمر غلبه عشق است
و در بعضی نسخ منظر کو باش بی کنج آن فقیر و اولی صحت است و توجیه آنست که چون مولوی استغرا
بخود نسبت داد و میفرماید که حال وجود کسبی آن فقیر و احوالش که فی الجمله گذشت که با خزر رسد که حال غرق
بحر توحیدم پروای طاق و صبر و معانی دیگر دارد که همه مناسب است از اسناد مراد است از اسناد
که در صحو باشد باد سبک جمع میان عنصر باد و عنصر آب چون دو عضو سبک و رور صنعت مراعاة
النظیر است خواجه و مفعول درده و مراد خواجه صاحب انانیت است که شراب عشق انانیت او را
میر و مات تو انداز آنخواجه است بنفرین که خدا بکشد ترا و در بعضی نسخ مات و شو و تا آخر عوض تو او
اگر معنی دارد که بخواجه مذکور گوید مات حق شو و تر و بر معنی اصلاح است در عربی و نیز جایز است
تر و بر مکر الله باشد و مکر و اومکرا الله و الله خیر الما کونین لیکن مابقی و ما بعد ربط صاحبی ندارد و در
اول لفظ ثونیت بلکه مات تو مات تو یعنی مرگ تو بیاید انداختن خام چه وجود حقیقی هر جا که
است جمیع کمالات است نهایت تفاوت در ظهور حقیقت وجود است بچنین در کمالاتی که عین است
از حیات و علم و اراده و قدرت و ادراک و سمع و بصر و تکلم و مانند اینها حیاتی پر ریش مراد کثیر العالیق است
و بکوسه کم علایق کوهر و ماهیش غیر موج نیست توحید است باینکه همه آنچه درین دریاست غیر آب است
و در دریای حقیقت وجود ثانی نیست که همه وجود است و آنچه در خارج است وجود است و آنچه در شاعر
وجود و بدانکه تعداد افراد در هر حقیقت تجللی غیر از حقیقت است چنانکه آب کثرت دارد و هوا کثرت دارد
انسان طبعی فرس طبعی غیر از کثرت دارد سبب تجلل غیر در هر یک اگر تجلل غیر نبودی کثرت افرادی

و اسرار کشف اشارت
بکتمان از نامحرم
و نا ویش آنست
ح

مثلا اگر فرض کنیم هر چیز صبح بودی و میان صبح و صبحی صبح بودی و مکان و زمان و با جمله عوارض و ناظر و منظور همه صبح بودی هر آنکه تعدد نبودی و این در صبح فرض و تقدیر است ولی در حقیقت وجود طردا لعدم و نیز المیه واقع است بدون فرض قارض و اعتبار معتبر ولی حقیقتی است که مراتب شدید و دار در مرتبه فوق التمام و مرتبه تام هست که حفظ مراتب لازم است و در مطاوی ابیاتی کشیم که از باب این شنبه آب بقا است و آنچه جزاوست نیست غیر سراب اوست دریای بیکرانه هست غیر چون ندی و موج و جباب فی نم این نم است یم که بود وصل و فاصل و نم و یم آب باشد از نیک یونم همه جا یا بنی ادخلوا من الابواب شمن فبت پرست دانشوی بحیر یا با ضافه بسوی وصف سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ جلی اگر بحیم باشد اما له جلاست و اگر بضم حا، مهمله باشد معنی زویر خارقان لغتی است در خرقان که قریه است از بطام خه خه نجا بهی بوزن زه یعنی خوشا ولی بطو است در کشف معلومه افون و فریب بحساب و قافیه دویم در غم و اضطراب اصح است از نسخه بی حسیب که قافیه دوم از غم در شیب باشد ذراق از زرق معنی شید و مکرو یا کول کچ و کودن عنوس کشتی عو کمره جفقه اللیل سردار شب یعنی تمام شب در خواب خواهد بود آن کسی که میردا و شود و بطلال النهار و روز را بطلالت سر آر و عجل کو ساله اباحت مباحی بودن و هر حرامی را حلال دهنن حجل جمع جمله و با حجل جناس مضارع و خطی و تخفیف القافیه دارد ترهات سخنان پهوده عجل با آن بوزن ناظر است بقولش که عابدان عجل راه اگر کا فرزت آگاه کشتی کجا در دین خود کمره کشتی هر اباحت ناظر است بقولش کاین اباحت زین جماعت فاش شد هر اباحت کو خدا آمد کمال یعنی هر مباحی مانند ماکول شئی و شرب هنی و منکوح بهی که آنرا مرکب شوی از آنجخت که خدا مخصص نموده کمال است انما الاعمال بالنیات و نسخه هین اباحت در هر دو مصراع خوب نیست کو و بنیان مشتق است از کرب که از افعال مقاربه است یعنی ملائکه نزدیکان خدا سجده ادم را یعنی سجده کردن ملائکه ادم نوعی را دلیل سبق بالشرف اوست چنانکه همه قوی و طبایع و مجردات روحانیه و عقول قدسیه را در وجود انسان گذارده و همه را مطیع و ساجد زو خوش کرده اند و همه سجد و طاعت می کنند کمره بلیس و هم و سجد بلیس در کمره جمع قوامی را چه تفاوت با حقیقه نیست کمره قبول و سجد و بلکه انسان کل الانواع است و تمام الاشیا آنچه خوبان همه دارند تو شفا داری و حق سجد و انقیاد و اذعان است نه مجرد انبطاح صوری پس روح امر کوینی میکند قوه باصره را با بصار و آن امثال میکند و چشم را با انفتاح و منفعت میشود و چون امر می کنند یک را با انطباق منطبق میشود و خیال را با حفظ صورت منخفظ میشود و بهیست شئی خیالی یا غیر آن کن میگوید کیون میشود بی ماده و اسبابی دگر و بو هم امر کنید با دراک معانی حسنه چون

صدق صدیق و بجا فظ بحفظ آن و عقل بسیط امر کند بابع معقولات کلیه مجرده و بکذا و همیشه روی و اطا
کنند کل ذلک باذن احسن الخالقین و خوارج را باد و اقل مهتت بحیث و حقیقت و وجود یک حقیقت است
و حق سجده خوارج و اطاعت آنها آنست که اراده عید است ملک در اراده حق شود که آنچه میشود مراد او خوا
بود و اراده با امر است و امر تخیلی نیست اراده است و نهی که است هم سرش اگر کجاست بنحو انیم مراد بتوان
نا سوتی باشد که تن طبیعی است و اگر بفتح بنحو انیم مراد بتوان ان ملکوتی باشد که روح امر است و خلاصه آنست
که سرت و سرت بعد از جمانی و روحانی مبتلا شود قال تعالی نَزَّاعَةً لِّلشَّوْیِ مَنْطِیْسٍ مَّسْکُورٍ
و منطقی ظاهر شود بر آنکه بوا و موجهات عین مظهر روح کامل آدمی اندیش است بی سرب و دریایی
ز کوه موج زن کفان پسر روح امنهان خواری مه فشانند ایهام دارد بانسان کامل چه چهل
نخ است و آدم نیز چهل و پنج و دو کیم یا پشتر که عدد شان یکست مثل جادوی باشد که روشن یکی باشد
چون آدم و هم در بیجهت و محبونه و به بفتح میم و بکسریم که معنی بزرگست و در قرینه اینجا آنکه مراد در
تجید ان کامل است جز و سوی کل اشارت بنمود مرادش جان شرح جواب آنست که شرح
و تقوی راه بانیکه عارف در مقام حقیقت است که روح طریقت و شریعت است و تقوی اشارت بقر
نهد سالف یعنی معرفت عارف کاشف است از زهد و تقوای سابق چون جذبه که شیخ سلوک سابق
حصاد درویدن یعنی جهاد با نفس و اعتقاد معنی علم متعلق بعمل بمنزله جد است و نبات و حصاد آن
که معرفت بمنزله جان امر معروف جواب آنست که کو امر معروف باینکه امر معروف وجود اوست و دیگر
جنبه خلق که عالم عناصر اوست مستملک و جهه نورانی که عالم امر باشد بر او قاهر است معروف اوست
یعنی معروف مشارالیه در حدیث قدسی که لکی اعرف کر چه حق است تعالی شان لیکن او را بط حادث بقدم
و لطیفه حقویه او نیز در کمال خفاست و نخت و باید معروف شود چون انا یعنی انانیت بنده محو
از حقیقت وجود و لا الا الله پس محو مجاز و صحو حقیقت شد چه مانند دیگر بهتر است از نسخه چه میماند که
چه تنیس القافیه دارد که در اول در معنی بابت و در ثانی معنی ظرفیت بجای نکر دایم علم این
رد آن سواد است که گفته بود طبل خوار بوضع نامه توزیع تقسیم و مراد تقسیم الغام و از راق معنویت
مکانها ملک جهات است المعنوی از کثرت ملائکه که عبادت حق کنند و در حدیث است که اطت السماء
و حق لها ان تا ط ما فیها موضع قدیم الا و فیه ملک راکع او ساجد و مضمون این بیات که اگر انسان کامل
بنودی این اشیا بنودی آنست که او باب الابواب و علت غایه است ولی غایه الغایات خست
یا بن آدم خلقت الاشیا لا تلک و خلقتک لا تلک و ذقها هم چه رزق وجود از حق سبب میکند
پس ذق خواران و بند و تولاه و تولانا لکما کان الذی کان صدقه بخش پس ان کامل

صدقه بخش حقیقی است ای فقیر سنت ای فقیر الی الله چون گویند الفقر و فقری همه غنیاء و صوری زکا
 خور تواند و تو غنی بستی بقای حق تعالی و از کلمات عرفاست که الفقیر لا یحتاج الی شیئی و سبب آنست که
 ندارد که حاجت آنرا بگوید و نه کشته اند که اذاجا و زالشئی صده انکس صده و در سنخه از فقریت و غلط
 انبیا اس کرشن دق طعن هم مقیل هم خواب شیر مست نفس باره است چنانکه ما خلق
 اذیت است که تسخیر کنند و سلیم باشند صد هزاران خواهشهای نفس است این یک و شیر زیر آن شیخ
 خرقانی را و در اغلب نسخ یک یک را و بنا برین معنی چنین میشود که یک یک از مشایخ را خدا محسوس کرد
 چنانکه در آن بیت هم فرمود مشایخ محسوسند و شیر ایشان محسوس نیست مستر شد شود خلق پس بنا بر نسخه
 اغلب معنی نامه بلند تا جالس بن محمد بن باشد و ربط حادث بقدم و ربط خلق مشبه بحق منزله بدو
 وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا اَنْ مَفْثُون دهر سنخه ای معشون غلط است بخنی
 شتر قوی خراسانی قشوی تو همه اصح است از نسخه ثبوتش همه چون مهم در تابعیت محرک در تعلیقا
 کاملیت بین یدعی الغیال و در اول منطق الطیر گوید مهره انجم ز زرین حقه ساخت با فلک در حقه مهر
 مهره باخت سنا روشنی اقتباس است از آیه شریفه بَكَادُ سَنَا بَرْقًا وَ يُضَاهِيهِ الْكَوْكَبُ بَاطْنًا لَّهُ
 این شش نور و جودات ملکوت اسفل و ملکوت علی و جبروت و فیض مقدس و فیض اقدس و مقام
 احدیت که مرتبه غیب الغیوبست و عبارت دیگر عالم مثال و عالم نفوس کلیه که مجردات متعلقه اند و عالم
 عقول کلیه که مجردات مرتبه اند و وجود منبسط که رحمت و اسعه فعلیه باشد و جود اعیان ثابته لوازم اسماء
 و صفات که رحمت صفتیه باشد و مرتبه لاسم و رسم و در آیت کبری و مثل علی که انسان کامل است لطیفه
 قلبیه و لطیفه عقلیه و لطیفه روحیه و لطیفه سربه و لطیفه خفویه و لطیفه اخفویه بحذف نفسیه که در آن ظلمت
 این بابان صوفیه و لبان قرآن شجر و مبارکه و زجاجه و صباح و کوب درمی و نار و نور علی نور
 حرج تنگی باروان انبیا کوردی روان اصح است از آنچه در نسخه دیگر است و جناس دارد
 که روان اول روح و دوم از روشن شدن است در قلمت یعنی در قدیم بضم صلی مرصد و
 چونچه فرمود که باید متاسی و پیرو نبیا بود میفرماید که هر یک در مقابل مودی داشته اند پس ولی چگونه
 نداشته باشد چه زن مودی و چه مرد مودی و ظهور هر چیزیم بضد است که الاشیاء نسبتان بضد
 و حق را ضد نبود خلیفه برای خود موجود ساخت و از برای او ضد قرار داد دَوْرَهُ فَدَوْرَهُ و مدار
 ظهور حق بر خلیفه است ظهور تو بمن است و وجود من از تو فَلَسْتَ تَطْرُقُ لَوْلَا مِی لَمْ اَكُن لَوْلَا اَكْرَهَ اینه
 روی جانقرامی تواند همه عقول و نفوس عناصر و افلاک ولی کسی نماید ترا چنانکه تویی بخود
 من میکنی بیدل غمناک صاحب سینه یعنی سینه سینایی و دل عرش مجیدی بیکران در سنای فیض

فاصله کننده و نیز فاصله حق از باطل کما و رد علی فیصل بین الحق و الباطل حکم به و مضمونی حاکم گردانند
که نیکو در کارشان و کاستان شد و احقاق کرد حق را و در نیکو صحیح است نه او نکر نه بفتح و نه بضم کاف ع
هم نیکو بضم نون و کاف عربی امر نکر و امر سخت و در خبری یعنی زود خیزی را که باد با شد
ان فان و آن لقمه و پست دوم متمم اولت و پست تالی مجبوس بضم میم پناه و دهنه
و شرف بشین معجم سیوانیت عار و یابس که از پوست آن پوستین سازند و گویند امان بس آن و فر
آن امانت از نفوس و بواسیر و این پوستین آن مراد است بقدر و قله بضم قاف معنی سر کرده و سبک
عظیم و غیر این آمده و اینجا مراد قلنسوی است که در کلام فقها استعمال میشود مثل لفظ کر و در کلام بعض فقها
شافعیه است که و اقلتنا خمس ما نه رطل بالبعدا می چنانکه در کلام فقها شافعیه است که الکر الف و اما
رطل بالعراقی و بحسب الملاحظه سه و نیم در سه و نیم است و خلاصه معنی آنست که تو در طهارت و مطهر
معنوی بحسب علم و عمل چون قلنسوی و چون کرنیتی که ظاهر و مظهر است و بحسب ملاقات نجاستی نجس و آلود
نشود عذاب ظله سایان و اشارت بآیه شریفه فَاَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظِّلَّةِ
یعنی تکذیب کردند شعیب را پس گرفت ایشان را عذاب روز ظله و آن چنان بود که ابری مثل سایان برشان
پدید آمد و ایشان را بک کرد و شبهرشان بای ظرفیت است یعنی نانه و دیوار را که در شهرستان و ده بود
امر کرد که سایه راحت بده امعان فرورفتن در فکر است کرده ایست یعنی زیت و استادی در مقابل
آنچه بعد فرماید که چشم را گردن روان برد او دگر مراد انسان کامل است و پولاد دل سخت است فی الجمله
یا مَلِكَيْنِ أَحَدُهُمَا لِدَاوُدَ عَجُوزٌ شَلَحَبَانٌ و در بعض نسخ روان یعنی روح و علی ای التقديرین انسان کامل
مکشی پوشیده ز حسن و مغزول شدن از حسن و مفصول بودن از آن بجهت آنست که سوسط
منکر بدیهی است و علم و یقین را منکر است و همه را و هم و خیال میداند لب خواجه خموشی کشتی عسکری
امید بحق ضایعه ضرر رساننده پادشاهی یعنی صوری خراسانی نسبت است یعنی خرمشهر
که خرمشهر است مناصح ملج و جمع در دوازدهم ساخت و ترس خادم عشق است و کار که از عشق بخود
و مقوم خود و بهر که هر چه عشق و شوق دارد بجهت خود میخواهد پس اگر تن را بخوابد و قوای تن را و مایات آنها
و جالب نفع آنها و اقارب و ابا و جد و جمیع را که میخواهد برای خود است و خوف از آنست که مباد معشوق از
در رود و نرسد و از خود بلکه باید از حق ترسد پس اگر فرضا حق نباشد ترس نیست و اگر ترس نباشد نظام
نظام نیست حتی ترس از مرگ ترس از تجلی حق است کما مراند بکر است آن علم حضوری و شهودی با و است
در مرتبه عین الیقین و حق الیقین و بوجهی چون علم حضوری خود روح است بخود و حق تعالی چون محیط است
محاط عقل نشود چه جای حس بلبی چون محسوس بهر حاسه وجودیت و وجودات وجود حقیقت وجود بسیط

سوطند و عَنَّا الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ و صرف هر حقیقت کسب خود را داراست پس هر مرتبه از وجود که بشعری
مدرک شود وجه او مدرک شده ولی نه بروحی که مجسمه و مشبه گویند تعالی عما یقول لظالمون علوا کبیرا
پاکی از آنچه عاقلان کشفند پاکتر از آنچه غافلان کشفند آن صود صیغه جمع سبب کثرت مفاسد صفات است
که بحسب وجود و تحقق همه عین ذاتند و صفات و جمال و صفات جلال و دو گونه حضرت افروزند بمجوز یعنی
چون مقدر است پس اگر بخوابد کشتی نجات را عین طوفان تو کند در جوی چه جای آنکه در دریا باشد ای نور جویند
مقل بی چیز و فقیر با غم طوفانست مشادبت کشتی است چنانکه گذشت که بن چسب طوفان آه عیون
چشمها چون شود ندارند که در پرده خیال محاببت و رابند ترس از خیالیات و وهمیات دارند جلف
بحسب جمیم رذل پوینتک ظاهر است که ارتکاب بوده و تحریف نساخ پریشان نوشته اند و ارتکاب سجا
تا اثناة فوق رزی فوسین معلوم و ثا، مثلثه و جمیم عربی وف نیز آمده کارخانه مانی نقاش و کتابی که صومانیوه
در آن موقوف است و اینجا قبه آسمان بآن تشبیه شده چه جمیع صور در نفس فلک موقوف است بلکه در سطح
پیش بعضی اشرافین پس کارستان است چنانکه شیخ عطار از آن بچین تعبیر کرده که ابتدای کار سیم رخ امی عجب
جلوه گر گزشت در چین نمیشد یعنی تجلی کرد در نفس فلکی و در نمیشد قوس نزولی در میان چین فتاد از و
پری لاجرم بر شورش هر کشوری یعنی در وجود و گردش افتاد هر فلکی یا آنجا که گوید آن پراکنون در کارستان
چین است اطلبوا العلم ولو بال صین انیت فهم کج بلکه حکیم محقق هر ترس او هم غلط ندانمش فلح
از سلطانرا بلکه خوف از مسیت را یا از غمخال خانه را و هم عینی غلط و دروغ داند و این منظور مولویت
بلذکشیها که یعنی از متفلسف که حکیم بی تحقیق است و دریامی و که حکمت بی روح و بی فتوح نمیکند
بلکه از کشتیهایی که دلبندند و حق پسندند و کلیت دارند و اولیا خدا اند میگویم و در بعضی نسخ کشتیهائش ثبت است
و غلط ناسخ است **بن خلد** جمله و سفله را چنانکه در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام است **الناس ثلثه**
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق مییلون مع کل ریح لم یضیوا بنور العلم
و لم یجئوا الی رکن و وثیق پس عالم ربانی متال خدشاس خود شناس است و متعلم سلیم النفس طالب نجاه آخر
و همج خراب کس که از جهت تحقیر تشبیه شده اند جمله با آنها و رعاع مبطلات عوام سفله اتباع کل ناعق آه یعنی ربانی
و عیانی ندارند و در علم مبید و معاد مقلد محضند نه محقق را بلکه هر ناعقی را پس صاحب اینها طوفان است و ثا
بعالم ربانی که کشتی نجات است متمسک بود که کربن مبالغه مقبوله است یعنی ازین دو چندان کز روار
دو تایی و یکدینوی زیاد بگریز که اقارب کالعقارب فی اذنا فلا فی ملاقاته یاد هاشان خیال کرد
تو ایشان را و ذکاوت این کاف عربی عمل و عبادت میجویند در مرغای قلبت و در بیت جناس
و ذوالقافیتین و در بعضی نسخ غایبی است میجویند یعنی دل ایشان با تو نیست شفت بخود کشیدن و شاة

جمع داشتی یعنی سخن چین چنبر کردنش بچنبر کردن تشبیه غصن پس بخوان آیه **وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ**
فَامُوا كَمَا لَ را یعنی چون ایستاده میشوند بنمازمی ایستد با کسالت طبعی بضم اول و کسر پتان چایان
چنانکه در قاموس است و اینجا مراد منقذ آب کشتی است حروف نه حروفش حلف نه جذب چنانکه در بعض
سخن است او صله است الف قنات یا موصله است کل را بی وسین باطن با عقل کل است که بالباء
طرا الوجود و بالنقطه تمیز العابد من المعبود و باطن سین نفس و نفس متحول شود بعقل و در ترقی بغایات الف دا
اینجا تن مراد است چنانکه گذشت که ما کسیم اندر جهان چچ چچ چون الف آن خود چه در هیچ داد و
اول دار و عملی کند در تن و آخر متاثر شود از آن و فانی شود ببلشه جنک ویتان ملک اما له داد حکام
نیست پایانی چه شومی در حقیقت تفسیر منظومیت برای قرآن و قرآن تدوینی مطابق قرآن تکوینی است چه
لفظی و کتبی است و عوالم متطابق است و حق تعالی در قرآن فرموده **وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ**
شَجَرٍ أَفْلَاحٍ وَالْجُرْمِ مِثْلَهُ مِنْ بَعْدِ سَبْعَةِ أَنْحَاةٍ مِمَّا نَفَقْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَنْ نَوْ حَكِيمٌ
اگر آنچه در زمین است از درختان قلم شوند و دریاها د شود و از بعد آن هفت دریا که تا وایش فلک سبعة
داد شوند تمام نشود کلمات خدا بدستیکه خدا قوی و قدیر و حکیم است پس چون کلمات تکوینی باشد اقلام
قوای فعلیه فاعله باشد و بجزای داد و بخواه های غرضیه و فاعله اند که ظمانه چون سیاهی اند و درایه تیره
دیگر فرموده **وَلَوْ أَنَّ الْجُرْمِ مِثْلَهُ مِمَّا نَفَقْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَنْ نَوْ حَكِيمٌ**
مکذ اینی هر چند مدوار قوای فلک بیاید بقوت های فعلیه و انفعالیه عناصر چنانکه در واقع اینجا رسیده
از آنها و باقی تاویل مثل تاویل آیه سابقه است و با جمله مضمون است که صمت بر او جایز نیست و اقول در نور
و امساک بر جود او و اعیان بر قدرت او روانیت و تاویل دیگر از برای اینکه منور نیست پایانی پدید است
که تکوین همه ثنویت از وجود و هویت و وجه الوجود و وجه النفس و وجوب و امکان و فعلیت و قوه و صوت
و ماده و نفس و بدن و مذکر و مؤنث و فعل و انشی و غیر ذلک **وَحَلَفْنَا مِنْ كَلِّ ذَوِّ حَيْنٍ** همه عالم
صدای نغمه است آه و گهشیم که صمت جایز نیست چارچوب خشنون دستها و پای های بنایی که خشت
بکار میزند شعرش مراد زمره است که بنایان بجهت رفع کلال دارند تشبیه است و مراد تمثیل است که
تا صانع حقیقی صانع انسان میفراید کلمات ذوقیه و اشعار بلیغه معنویه خواهد بود و همه معنی شرح مشکو
معنویت و بجز و قطعه در آن منظومیت جف کند خشک شود یعنی بودش تمام شود پس مرتبه از خاک که
کف این دریا است چون برود که **أَمَّا الرَّبُّ فَيَذْهَبُ جَفَاءً** کف دیگر بر آرد دریا و خاک دیگر بر آرد
مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسِيَهَا نَسِيَهَا نَسِيَهَا نَسِيَهَا ناظر است این بیت بقولش چارچوب آه چنانکه قولش
چون نماذمشها ناظر است بقول او شش کر شود بیه قلم آه یعنی فیض الشطوع ندارد و قوت های دیگر بجا می

مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ حَلَّتْ نُفُوسُنَا بِحَيَاةٍ يَمْنَى خُدا و ندان فتوحات فرموده اند تَكَلَّمُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ
 مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْجَنَّةَ لَا يُزْفُ وَ سِرِّ الْغَيْبِ لَا يُعْرَفُ وَ كَلِمَةُ اللَّهِ لَا تُوصَفُ صَبِي فاعل باید عقل مفعول
 مقدم قائلی گوید غازیان طفل خویش را پیوست تیغ چوبین از آن دهند بدست که چو آن طفل مرد کار شود
 تیغ چوبینش ذوالفقار شود ای بابا کننده و سرکش کودک دیوانه ناظر است که فرمود در صف
 جوی باید یعنی سخت و قابلیت باید پی کند پیروی کند و در بعضی نسخ فی کنس یعنی رجوع کند
 بکل و سایه را فی کونین چون رجوع کند دوست کی باشد عاشق و معشوق ز یک مصدرند چه آن کنج بطن
 ذات روح است آینه اش از بهر دو چه ساجد رواز مقابل میگرداند بسوی خود پیشین پی ف و ر
 اخت ری پول می که دار ریزه و کوچک یعنی شرق و برقی کالبرق مخاطف کا دمید چه آدمی کل
 توحید است و چنانکه در او بناتیت و حیوانیت بنحو اتم هست چنان ملکیت اگر در علم و عمل بگوشد و عصمت از
 خطا و او را در هر دو روزی شود پس گویا ملائکه مرئی آدمند دمی از باب الکفا باقل است یا این دم از
 ایام الله است و چون آن تیا است که راسم کل زمانست و دمی با آدمی جناس غیر تام دارد و در نسخه همی بود
 و ایطاست تافمین یعنی آدم خاکی لا اله کفنت یعنی آدم حقیقی نفی هست کرد و اثبات وجود حق
 کشت لا اله یعنی فباقا شد از جناب عنان غرمت باز معطوف شد بیان احوال فقیر و نوشته
 باینکه کشف اسرار کن می منم که بحال و مقام و وجد و وجدان برسند هم منم نسخه تک منم غلط است
 صورت درویش یعنی ظاهر احکامیت کن و پنج کیشند یعنی حال الخطب شواغل دنیوی اند چشمه
 رحمت یعنی توحید خاص و اخص و تحقق حقیقت خاکها از احکام کثرت و لوازم طبیعت در باطل یعنی
 بدریا متصل و از آن مدد گیر مکن پس پر شده چون کبیه که در نجوم گویند و در بعضی نسخ منطس است یعنی
 مندرس و منجی باشما منسب نام با خودی شما من بسته در حجابم و از دیده دل شما و بی خودی شما من پیوسته
 عیان و بی حجابم خاک خوار یعنی ناظرند بقابل که مواد و تعینات و مہیات متکثره مکرره از آب را
 که وجود حقیقی ساری در همه است نیا شامند و متمسک باین عروۃ الوثقی که جهت ربط و جهت وحدت
 کثرت و انفصام و تباثر سبب آن در آن نیست نمیشوند ضد طبع چون حوال که خاک خورند بظرت شامند
 بدطبع شده اند اشیاء نوا نوسید از نیز رحمت و اسعه دریافته که الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بعد و انفس الخلاق
 وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ چه مفسورند بر دانش اینکه اجسام که
 مثل لات و غری اند مرده و نادان و عاجزند و نتوانند رب عالم و عالمیان باشند چه جای خالق بخلاف
 ارواح مجرد مرسله و متعلقه که معلوم آنهاست بعلم حصولی بلکه حضوری و معشوق آنهاست از باب عشق خود
 بخود و بمقوم و باطن ذات خود بمقتضای عشق ساری که این ارواح مربی عالمند و ساریستند و مدبرند و خا

شرح اسرار و قشرب

۴۶۱

ارواح کلیه و اذعان باینها و علم حضوری باینها به چنانه از حق لعلق نکرشته است چه مرسلات اشعه او و متعلقات
اشعه الاشعه اند آنها انوار قوا بهر آن نور اقرار بهرند و اینها انوار اسپیدی و الله نور السموات و الارض
لمؤلفه دست در دامن دلدار زدم دوشش بخواب بود و دستم بدل خویش چو پیدار شدم پس اینها جود او و دیگر
اوست که همه را گرفته ولی علم بعلم و باینکه معلویشان چیست و کیت در خود و غیر خود دارند مگر خواص و هویدا
که مبدء جویی و فحش از غایات و نهایت بتوجه سلسله طولیه نزولیه و عروجیه است و سیرالی الله و فی الله
به پیودن در باطن و باطن الباطن است هم از این بدیجی خلق و الی است از نسخه هم زنجبستی این خلق و علی
امتی تقدیر بدیجی مبتدا فجاریا ظرف است علت و داد عشق ساریت که گذشت بسیار وسعت و وسع
بودن مقابل معبر بودن و سیل موافق و هم آواز ای اود بجز آخر از خلقان فشر یعنی نافر از خلقان
و در بعض نسخ با خلقان نفیر تکی بتاء ثناء فوق فی ثامل و ... ان حرفه به طین و فاکب چون
روزی خواسته بویی رحمت کب حال کویدر ضمیمه با آنچه رضای تهرستی ندیده چون مناجی گفت
گوهر ترا آنجا که همه تویی تشبیه می کند فای کل را در نور او و انوار و غروب کواکب و جودات را در سطوح
شمس حقیقت شب که همه ارواح بخود و دنیا نماند گذشت که نفی امانه اسرافیلی میماند کوبلی کو از ناحیه خلق
و اول کاف عربی و دوم کاف ف لهنکی قهر و حقیقت نهنگ درای ملکوت نیام ظلمت شب
نسخه ظلمت خود غلط است مسیح آمدند کما قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
کانداز ظلمت پر از داشتند در شب صوری تقویت قوی و روح بخاری و دعه و آسایش و تجوید صمیم
خواب حاصل شود و اینهاست حشش که بعد فرماید و راحت و کج رحمت و حقیقت شب و شب حقیقت از وجود
خود صغیر شدن و بوجود او موجود بودن و بقیومیت او قائم شدن کما قال تعالی وَ نَفِخْ فِیه اَنْفُوهَ فَادْفِمْ
فِیْهِمْ بِنُفُورٍ وَ حِشْ حِشْ چون شن با وحشت چشم بین آه چه نظر بنور الله و سیمع بقوة الله و یحیی روح الله
و مرتبه قیام بقیومیه الله الحَبْكَ حَسَنُ اَرْضَعْتَ وَ اسْتَوَازِمْتِ وَ خَدَاوَنَدَ فَرَمُودَه وَ السَّمَاءُ ذَا لَیْلٍ
الْحَبْكَ ای طریق حسن که طریق نجوم باشد و چون نجوم در شب ظاهر شوند اینها شب از و بحک فرموده
و در حقیقت شب و نهنگ دریای حقیقت هویدا است پیش اهل حقیقت که صاحب نجوم و اقمار و شموس و جودات
مقارنات و برزخیات و مفارقات چه نفوس خربیه و چه کلیه و عقول کلیه میباشد و حش و یعنی چون
از ظلمت شب و نهنگ آن بیم نیت چه دانستی که همه راحت است همچنین از مقامات معنویه که رونندگان
وحشت روشنند در آنها مثل مرکب نترسیم با چون سرکار و انجام کار باشت که سلام و امان و ارحم الراحمین
تویی خود بود شیخ شبتری گوید چکوم من که هست این نسخه باریک شب روشن میان روز تاریک
شب است چون غروب انوار و جودات خاصه است و روشن است چون وجود اقوی و جمع اجمع است

و بقاء فی فنا و قیام بقیومیه الحق است و لهذا روز است و اما تاریکی از حیثیت فنا آنهاست نه بقاء که علم او
 با آنها لا یتغیر است و نور او لا یافل کثش خوب حکما مر تا نباشد تا حجاب نشود و مہیات و اعیان ثابت
 چهره حقیقت وجود را و از آنها نجاشاک و خس تعبیر شده و او دیده را معین می شود بر اینکه آدمی بدانند تا ممکن
 استقامت که اُمَنیات و اعیان نابودند چه مخالف وجودند نهایت سرب و نمودند پس حجابی در حاق
 واقع که وجودی باشد نیست و تصور دیده عدسیت و بعباری رقی روشن تر گویم مہیات امکانیه و اعیان ثابته
 مرئی حقیقت وجود و صفات او ویند و شان مرآت از جهت مرآت است که کم باشد در مرئی و این مرآت
 همه معدومند چه جای ناپیدائی نمی پسنی که عکس در آینه ممکن نمیکند بر و ز خود آینه را خاصه عکس عکس و لی این مرآت
 که مثل بلور و آب و نظایر باشد وجودی است تا صلند لودند لغز و معنی بضم میم و فتح تا آزاد شد و دق
 بندگی در علم فی الدعا یا بُتدًا بالتعم قبل استحقاقها اگر بگویم که مشایخ عرفا مہیات را بجهت آن اعیان
 ثابته گویند که پیش از وجود ثبوت دارند و هر یک پیش از وجود و لوازم خود را و آنچه مترقب از آنست با آن
 ثبوتی استدعا کرد علی ما ہی علیه و بر طبق اسئله از لیه در مالایزال از حضرت قدس وجود گرفتند و این است
 گویند و از شہادت که الْعِطِیَّاتُ بِقَدْرِ الْقَابِلِیَّاتِ و عدل همین است قال الله تعالی اَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ
 مَاءً فَسَالَتْ اَوْدَانًا مِنْهُ فَقَدِّحْ بِهَا نَبَاتٍ بنوی است کُلُّ شَیْءٍ لِّمَآ خُلِقَ لَهُ گویم که ثبوتی که در کلام مشایخ است و از دعا و
 آیه و حدیث مفهوم می شود ثبوت علمی است به تبعیت وجود حق که اعیان علی ما ہی علیه در علم ثبوت داشت قبل از وجود
 مرتبه و متشکله که وجود حقیقی مانند آینه است در صفا و صیقیت بوجهی و شان آینه آراست و اظهار صورت و هرگاه
 این وجودات لا یزالیه متشکله است تعینات کنند وجود جمیع الجمع لم یزلی چگونه نهند و ید الله مع الجماعة و چنانکه
 وجودش در ایمی علم حضوری بکل وجود است پس از حیثیت جمعیت اسما حسنی لزوم کل اعیان ثابته است این است
 علم تفصیلی قبل از وجودشان و عدم رفع وجود است نه رفع مطلق شیئیت و عدم در کلام مولوی رفع مطلق
 شیئیت است بلی قولی هست به ثبوت مہیات منفک از کافه وجودات چه وجود تبعی و چه وجود مضاف بخود
 آنها و این قول باطل است و قول مولوی که خالک مادا ثابنا اشعار به ثبوت علمی دارد یعنی ناچیز را چیز
 ثبوتی کردی بعلمت و ظاهر کردی ما ہی علیه را بنورت بار دیگر در مالایزال پسیر کن و خرم کن بوجوه غیبی
 ای عجب کلمه ای برای زیادتی تعجب است نه ندانند آنچه حق منادی باشد باین لفظ بلکه مثل مصرع بعد
 که ای عجب این معجزی من رحمت این دعای خویش را که تو امر فرموده که اضافه لادنی ملاسه باشد یا با عقبا
 آنچه بحول و قوه ست مضاف به ست ام بود ما ست یعنی اصل بود ما بودیت چه قالب چون الف است
 که هیچ ندارد و قلب شک تر از چشم میم که هیچ در آن بخیله و حال آنکه قلب باید که اوسع از همه چیز باشد
 که عرش مجید خداست پس قلب چو شک باشد انصاحب قلب نر که او فقیر در غایت است غافل است اول بغیر

سجد و قافیه دوم مبهمل است یعنی جسم که شعور ندارد غفلت است و قلب که از عالم تجرد است فرض این است
 که شک است و خود شناسی و خدا شناسی ندارد و بالقوه است و اگر بالفعل است از دارا حقیقی است که ممکن
 اجوف و ناقص و بالذات ندارد است بیچ دیگر در صراع اول دوچ است و قافیه دوم بیچ و در بعض
 نسخ که عکس است درست نیست و دولت بیچ مقابله دارد خود ندادم لفظ خود گاه زیاد کنند بحت
 ترین یعنی این ندارم هیچ الیق است از دارم که غنا و رنج از وجود داشتن خیزد و اگر موضوعی در میان بنا
 غنائیت که ثبت العرش ثم انقش اب د بده نسخ زاب دیده اصح است هطاله بسیار بازند و نیز
 با اجابت یار دعا اگر بلبان استعداد باشد رد نمیشود و بدون آن استعداد نیست چنانکه ماده حرفیه این
 قریب است پس اگر علم سئلت کند ولی تعب و نصب ابل علم را نمیکشد علم نحو است بلبان استعداد و از دنیا
 توانی بهر مد چه انسان همین بدن ماسوتی نیست لَسُوا اللَّهَ فَاَنشَاهُمْ اَنفُسَهُمْ بَلْكَ انسان مکتوبی که روح
 امریت اصل است پس اگر توسعه از راق جسمانیه و صحت بدنیه خواهد و بحصول پیوندد توسعه از راق عقلیه و
 روحانیه بکثرت اذکار و دعوات حاصل شده و از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است و مکالمه با او مطلق
 و عقل بالقوه بمعرفت و و ذکر او مصور شود این کجایا بصور پرکنده اغیار که جب و امواج ان بکرات کجا فواید
 کمان گیری و تیر اندازی تو فکند لمؤلفه از پیش تا چند کردی کو بگو و در بدر رو بخویش آور که بت
 از خود با و راهی ترا جام جم خواهی بیا در خود ز خود بخود طلب بهر دارا ساختنینه شاهی ترا کرد اخوا
 تو خود خواهی بنه در گوشه تا که خود خواهی شود عین خدا خواهی ترا فلسفی خود را اشارت بمنایج غیر صدقین
 در استدلال برواجب الوجود بهر بانه که از معیت و امکان و حدوث و حرکت و نظایر اینها که اخفی اند
 با ظواهر الطواهر و النور القاهر پی میرند و اینها ظلماتند و ظلمت چگونه انارت نور الانوار کنند و اما صدیقین اد
 کنند از خود او بر خود او و گویند که حقیقت وجود که اظهر من کل شیء است حقیقی است که ابا و امتناع دارد از عدم
 و ثانی ندارد و مبادی اربعه ندارد و حاجت متصور نیست و محیط است و حقیقی که چنین باشد واجب الوجود است
 چه واجب بالذات است که ممتنع العدم بالذات باشد و حاجت نداشته باشد و مراد حقیقت وجود است که
 طرد العدم و متحقق بالذات است و کل شیء متحقق با و چون ضو که او بذاته تفضیلی و غیر بان مضیی است و این وجود
 عام ابدیه البدییات عنوانیت از عنوانات آن اظهر الطواهر و بعد مشاهده کنند که آن حقیقت عین حیو
 و علم و اراده و عشق و قدرت و سمع و بصر و تکلم و غیره است و اعانت کند ترا بر مشاهده یا تصدیق مشاهده اهل شهود
 ملاحظه وجود سلسله طولیه را از مقام جمیع تجمیع تنازلا که مایه ز سر کنده کرد دنی زدم چنانکه کفشیم که وجود
 نفوس ناطقه چه جای عقول همه عین علم حضوریند بخود و عین عشق خودند بخود و خدا و قس علیه و از نسخ همان حقیقه
 وجود عالم فرق و فرق الفرق و چون ضعیف است این وجودات حیوة و توابعش ظهور ندارد و بر مدارک خبر

شرح اسرار و قشرب

۴۶۴

با آنکه سیوة ساریه و عشق ساری و علم بسیطی دارند که ترکیبی که شعور شعور است و شعور بحقیقت شعور به است بنا
 وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا بِسَبْحٍ مُّجَدِّهِ وَلٰكِنْ لَا يَفْقَهُوْنَ كَسْبَهُمْ وقریفهون بیا، انیت به پس از وجود
 پی بوجوب ذاتی بردن استدلال از غیریت چه او وجودیت محض و مهیت ندارد و اختلاف نیست و حقیقت
 وجود و وجوب کرد عنوان و پیکانکی نیست چنانکه هست در امکان و حدوث و حرکت و نظایر اینها از حسیه
 که در ذات واجب و صفات و نیست که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات و از کثرت
 در سالف زمانست لموقعه هست در سینه سیل بدیده بل زین تعامی که کرده خصم و غل که شش بوم
 لیل و لیش بوم بوم آساز بی ضلالت زل که زامکان برد بواجب پی که نهد از حدوث و طرح جد
 آنکه از هستیش نمود اثبات پیدا امکان حدوث و صنع علل آنکه لیل و نهار بالیلی است بنکردی
 بر ربع و دمنه و تل نی حکوم چه جای ثبات است هست اثبات ماسوی عقل هستی ساد و حبت و وحد
 صرف و نماید بدیده احوال یکجاست خرفه کاش خوانند بلبن و برفه پر پین بوجل صین باصین
 غیر از ره صین بصل از هستی است عین بصل هیچ تغییر نیست در معنی که چه صورت همی شود و مبتل
 که چه بنود مثال هستی هست ترک تمثال پمثال مثل لیک و هم و خیال را قوتی کرسانی و عقل
 اعدل کان و ارکان و انس و جن و فلک ملک دیو و تاوک و تاویل هستی اینهم بزرگست خنوبر الکنیا
 بمثل کر بونی تو هر عدد در انیت خبر کی در قوامشان مدخل که نفس نفس صورت صوت که جانش
 نقاب بند جمل نقطه شد خط و خط بسیط و بسیط و بمثلت مغل باز در کسوت حروفش پین
 ابت و ابجد ایقع و اوئل وفق ضلع مربعات نکر همچو آب بقا بهر جدول مشعل آتشی بدور انداز که کند
 رشم دایره مشعل قطره خطی شود سرعت تیر چون شود از محیط خود منزل حکس اگر بری بصد مرات
 حکس آخربو دهمان اول هر کرد در سرت عشق اسرار سیر نه از حدیث غنم مثل کانکافی که خا
 از غنقه غنم کالانعام بل بی بل اضل مناص کریر که این مثل مصرع ثانی عاصم کاهارنده بر غم
 سیر فوج و الا حق تعالی فرمود لا عاصم الیوم من امر الله فود رستگاری ذکا و ان جمع ذکا و
 و فطن هر دو معنی زیر کی بیشتر اشارتست بحیث مشهور که اکثر اهل انجته البکة کاذ بکاف
 بمعنی اخذ و جرو با بر دکی میشود و تاسیس تیر از تاکید است پس بمعنی و ندان گرفتن باید گرفت و اما بمعنی
 غار و خوان آن که از معانی است اینجا مناسب نیست تا چه خواهد تا کجا صرف شود در راه خدا یا در طلب
 دنیا و حال هر یک معلوم است مادد و نهاده یعنی طفل چون زیر کی ندارد و در دامن مادر افتاد
 بدست و پا مادر دست و پای و ست و او را بخود و او نمیکند از پس نزد حق تعالی باید کالمیت بین بدی الغنا
 بود لکن نهار و احتمال دارد یکی آنکه بکیر و ل ف باشد بمعنی کاهش و کدازش تن یعنی مادر تن خود را برای او

بسیط اول معنی سطح
 معنی سطح و کثرت و عین
 معنی سطح و کثرت و عین
 معنی سطح و کثرت و عین
 معنی سطح و کثرت و عین

شرح اسرار دهم

۴۶۵

میگردانند پس مادر و رانها را است یعنی تن که از دست و پا آه خبر بعد از خبر است و دوم آنکه بفتح اول
عربی باشد و تغلیب باشد بر لیل یا تخصیص سبب آن باشد که روزی شتر مراقب است که بیدار است پس بنهار
طرفست و خبر بعد از آنست و بنهار در لغت عرب معنی جوجه بعضی از طیور آمده و اینجا مناسب نیست و باید
چنین بوده زانکه مادر طفل را لیل و بنهار دست و پا باشد نهاده در کنار اهرمین چون هر من و هر من
نام موضعی است و نسخه موزی که نسبت بمرو باشد و رازی برنی اظهار است کما مر جند بوم و نسخی غیر غلط
چه این وزغ است و با قفس مناسب ندارد خود ریزه هر چیز شکوف نیکو و مطهر یعنی حقیر آدم
باشکوه در منزل جمعند پوکشاده پیش از این اظهار است از نسخی هر یکی معاد آشیان و بازگشت
و در معاد روح آمده که لَوْ أَحَبَّ أَحَدٌ حَجَّراً الْحَشِرَ مَعَهُ پس بعد از خروج از اقصای تن اگر قرب بحق دارد و پیش
عشق با و داشته و تمنا نداشته باشد از خدا جز خدا را از مقربین و فانی فی الله و باقی با خداست و اگر محبت
بمطهر لطف داشته محشور بمطهر لطف و از اصحاب یمن است و اگر محبت بمطهر بر قدر داشته محشور
با آنها و از اصحاب شمال است اگر کبوی که مطهر بر قدر و مورو مارند مثلاً و کس محبت با نیما نداشته گویم که محبت
بمال که دارد بقطرت ثابته و حرص و آزار که میرو راند و مانند این محبت و طلب صادق است بمار و موی
که بر خلقی و عملی بر زخی مناسب دارد إِنَّ الدِّينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْبَنَاتِ ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
بِئْسَ تَفَاحُ مَكْنٌ که اندر حشر کند مت گرد مت و ملت را شک و آه او و قافیه دوم باشد آه او و نسخی
و آه و قافیه دوم کوفت راه را بی ندارد کفش نام شهرت یعنی اجزای بدن و مقویات آن و کفایت
آن از اخذیه و اشربه و ادویه بعضی از اسماست و اشعه و بعضی از زمین است و بعضی از بلاد بعیده آورده شود
در شنای بعد آید و آمل است صورت معنی را از نسخی در شتا از بعد ششم سنک معدنی است
و در اکثر نسخ بی فاست و اصح است چه کلام در صورت معنی همه است و اشارت خواهد بود بکبریه
وَيَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ چه در فانی که بجهت برج سه کونه در قرآن مجید آمده جایی و کانی
الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا جَابِي يَدْنِفُهَا رَبِّي نَفْثًا جَابِي كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ اول اشارت است بانیک
لوچک میثوند و جنب عظمت خدای عظیم و دوم اشارت بتلاشی و تشارت پیر خیا که فرموده گاه ریگ گرد
و سیم اشارت بفنای اتم و محقق اعظم که عن منقوش ششم مند و ست و با جمله در طلوع شمس حقیقت از
و همه این اشیا که از شمای بعد و زمهری طبیعت منجمد شده اند بکدام انداز آن کونه کدازی که بچ و برف دارند
از تف شمس صوری الکیاسه آه زیر کی و ادب از برای اهل شهر است و ضیافت برای اهل بیابان
و خیمه نشینان و مهاذاری مرغوب را گذارده است خدای رحمن در اهل قریبا و هر روزی در قریبا همان
تازه است که نیست برای آن همان غیر خدا فریادرسی و بهر شبی در قریبا و اردین تازه است که نیست

شرح اسرار و قشرب

۴۶۶

از برای ایشان آنجا سوای خدای بزرگوار و قدیض اول و سکون ثانی جمع را فداست و در پست دوم
 قوی که اول واقع است بحرف قاف عطف تغییر می یافت است و دومی بضم قاف جمع قسبت
 و جناس محرف دارند قسم دیگر داده یعنی هم دیگری دهی دو کو سنی دو کوئی و دومی هم بر
 بقدر جمع بقدر نبودن کاف و ذو و کاف و نفس است یعنی عقل مغلوب بنودی اگر و بخشش
 و اکشت نهانی با خدا قال تعالی وَفَضَّلْتُكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَفِي السَّمَاءِ أَحْسَنُ يَأْمَنُ لَا
 إِلَّا إِيَّاهُ بنا بر آنکه فعل مجهول بیا غیبت ما نور شده و آیاه از باب استعمال ضمیر نبوت در مقام ضمیر
 و جایز است و این در اسم شریف و اما کلام در آیه شریفه آنست که لا تعبدوا نفی باشد نهی و نون
 بان ناصبه افتاده باشد و لفظ قضی شارست باینکه در قضا و نظیر اسقاط اضافه وجود بهیاست چنین است
 نه در قدر عینی که یا مَن قَدْ تَخَيَّرَ وَالشَّهْرُ دَرِین مقام است و این رُو با و داشتن کل بحسب مرونی تکوینی
 نه امر و نهی شرعی محمدی است از حیثیت مقام نبوت و نیز در صراط انسان کامل و حقیقت محمدیه مطلقه
 و وقوع او در تحت اسم اعظم ذات و مقام لی مع الله است و اما انسانهای ناقص بحسب فطرت ثانیة
 سایر انواع صامته پس عبادت کنند و ادر کسوت اسماء مخصوصه چه کلیت ندارند و محدود و حق مطلق را
 تحدید کنند و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ و در شرح لیک خورشید غایت تافه آیه از اشطر
 گذشت که مؤید اینجاست و معرفت مقام کلیت و سعت و حیثیت است و مقام عمل ضیق است چه ممکن کار آید
 نه تلوین و نیز عمل حرکات است و از دنیا است که ضیق و سجن است دنیا بمثال کعبتین نزد است برداش
 برای انداختن است خوردن جمله بود چنانکه جمله چون اطلالند بحسب وجود پس بمعنی که عاقلهای مجرده
 خاصه باعتبار وجه الله الباقی و اما بحسب صورت عالم متغیر و حادث و دائر است مانند حب امواج دریا
 بکیران دینه آنکه او دیده بود و مجهول و تراشیده او بود و شطیر شده نه وجود ذاتی موسوی و تشبیه نیست
 هر سه مان نسجه هر سه تن غلط است چه یکی از آنها کو هست نور دیگر ددل نور دیگر نور فعلی و مقام وجه الله
 که وجود منبسط باشد که بعد از نور ذاتی است و در بعض نسخ از پی آن نور رست و این اظهر است سه شاخ
 تعبیرش آنست که کوه تعین موسوی شجره بود صاحب شاخ نفس بشری و شاخ نبوت و شاخ ولایت اشاخ
 نفس که منقوح بروح الله و بنور الله شد و اگر بخود و اگر داده میبود بحر ماسح اجاج بود حلو و عذب فرا شد
 و با بحله قوی تمام ابدال شدند و فرو شدن شاخ نبوت بر زمین و جبه بکثرت و اشتغال با صلاح خلق است
 که از ما معین امر با خلاق حسنه شفا بر بخوران رسانند و از وحی مطاب اصلاح عقول علیه نمایند که انبیا
 اطباء نفوسند و پریدن شاخ سنی بفق و ولایت است که کل نبی ولی و ولایتش روح نبوتش میا شد و اینجا
 پریدن و آنجا فرو شدن استعمال شده چون ولایت جبه وحدت و جنبه توجه الی الله است و نبوت جهت کثرت

و جنبه توجه الی الخلق است که عرفا نبوده چنانکه عرفات کعبه صوری مانند پیش باب و فناء حرم صوری حد است
 که و قوف در عرفات مثل و فود بر پیشین و فناء دار بزرگواران است همچنین کوه ولایت و عرفات و مثل
 فناء و نهایت قرب بحق است طود بوجا بد چه در این تبدلات چیزی نیکو پدید آید آنچه از تعلیمات قبل بوده
 بعد هست بخوانم و انور یعنی صورت خلقی برجا بود و این مقام سیر الی الله موسوی بود و قولش لیک ذی
 پای موسی اشارت بمقام سیر فی الله و شمع زمین حکم و قولش باز دیدم طود و مقبر فراد
 اشارت بسیر من الحق الی الخلق و برقرار بودن صورت خلقی موسوی بعد از همه انواع سیر و خلاص
 شکل موسی و وجوه یعنی پراز خلائقی بود که بسکل موسی بودند در صورتها و موافق این جانی دیدم که نوشته
 بود که موسی در مقامات که ربّ ادری می گفت هفتاد هزار موسی را دید که پشیمنا بر سر بسته و عصاها در
 گرفته خوانان دیدار حق ربّ ادری انظر الیک می کشند و اینها اشارت بطلب انبیا و اولیا است
 یعنی شهود عیانی را و مقام حق الیقین را چنانکه بیاید که انبیا بودند ایشان اهل و د و خواجّه عبد
 انصاری فرموده ماید صد هزاران همچو موسی است در هر گوشه رتبارنی گوشه دیده در جویا آمده چو اعضا
 و خرقه او اشارت است با اتحاد که بیاید و همه نور واحد در کلیات و علمیات خلاف ندارند و در علمیات
 که مسالک مختلف است بجهت آنست که عملیات چون تدایمی است که مختلف میشود بحسب ازمنه و قوایل و مرتبه
 ولیکن چون انصاف قطار است که یک مرکز منتهی شوند صودف هر یک یعنی در عین اتحاد انبیا و اولیا
 بحسب معنی اختلاف دارند بحسب صورت و بحسب آداب خاصه سیما بعد از صحو و غلبه جنبه کثرت مینی من و تو
 که گفت باز آن غشیان آه بوف تا قولش انشبین ملکهای که رفاقی صوریه مثالیه دارند چون برفند که صورت
 انجمادی دارد و آنان که مجردات مرسله مفارقات محصنه اند چون آتش که معنی نوریت و لطافت و طی و نفوذ
 معنوی دارد و این تعمیر مثل آن تاویل است در ملک که ما ثور است که خدا را ملک است نصفش برف نصفی آتش که روح
 و جسدش باشد بلکه میتوان گفت که انسان کبیر که مجموع عالمین صوری و معنویت چنین است ولی روشن
 مثالها مثالی است که در آیه نور است که زجا جاست چون کوکب درمی که نور او سجد و بی نهایت است
 و پس از آن احطابی که متحرک و متشعل و متنور باشند بطلات بی پایان و نور بیکر الله نور السموات و الارض
 و نور است و مجردات مرسله و متعلقه بلکه مطلق و وجود حقیقی طرد العدم و عین الایمان مثنوی جا و مکان
 خود عجبها فلاح اسمان بحسب مقدار زمان و انوارشان و حیات و علم و دوام و فعالیت و غنا از اکل
 و شرب و باجمله از وصالی و واقعی در حیات دائمی و مانند اینها و عجایب شمس را که کمی از نیز است نیست
 احصا کنی چه جای همه فلاك و فلکیات و ملاحظه کن کیفیت ضیائش را که مقدار کوکب که در شب جمعاً ضیاع
 است و فاعل نهار شوند چه آن کیفیت در انوار آنها نیست بخلاف شمس که مظهر فاعل الاصل و جاعل النهار

جهان مراد عالم غنا صر و عنصیر است که گاه حکما هم عالم گویند و این را خواهند مثل قوشتان علم الهی
و العالم فخر البینین خطاب بمؤمن است یا بکل سپهر آدم که فخر موالیدند و بنین از باب تغلب باشد
و در لثام و دور این لثام و دور این لثام که در نسخ دیگر است صحیح نیست که همین عام فاعل است اولی و
اشارت باینکه ادب و احترامی که کشیم به پیر معنوی اصری است بلکه واجب و متحتم داد و دردم این فرد
در نسخ صحیح نیست فلو شکافش این فرد نیز در بعض نسخ نیست هس صل چندانی یعنی مرتبه اش بحسب نور
و دوام و بقا و تجدید جهات و حصول کیفیات در اسطقات و آنچه مذکور شد و نشد و اما بحسب چند و مقدار
صوری پس در علم اجرام و ابعاد هیئت مقرر است که اصغر ثوابت مرصوده است و دو برابر زمین است و
شمس صد و پست بیش برابر زمین است و جرم زحل صد و هشتاد برابر آن و بواقی نیز مقرر است و مقدار
کواکب را که شمه دانستی افلاک را قیاس کن و گاه میشود که تعیین عدد مراد نیست بلکه مطلق کثرت مراد است
سلطان دسل و قافیه دوم سبل بلغ است و اوق بحضرت از قافیه نیل و سبیل که در بعض نسخ است حلوا
یعنی یکی از معانی بخیه است و این نسخه اوقی است با قبل از نسخه با عطف که بخیه کوشت بخیه باشد
چه در ما قبل همین حلوا مذکور بود و بس که آنکه توحید این صحیح است نه نسخه که تو ابله حلوا ی حبص اصح است
از نسخه عطف چه حبص حلوا است معمول از خرا و روغن و با سابق که حلوا می غسل فرموده بود و موافق است
چه جمع ممکن است ذو بطر صاحب شادی بل تعبیر و اگر تعبیر اطلاق کنیم تعبیر مثل گویم که دیدلش
عبان یعنی عین الیقین باتش و اما حق الیقین مثل حدیده محمده باتش پس آن فوق است فی کپ
بکاف و پی ف مطلق سخن خاصه سخن لاف یعنی نه استدلال نگاه اتی بلی این از برای کسانی که استعداد
ندارند بکار است ژاژ میخا یا و میگویم بول چنانکه اطباء در قاروره می نگرند و گفت دل علی یعنی آن
عصای کورا عدل شایسته بر عیب بنیانی و ولی این عیب به نسبت باشد خاصه پسلی که ضرری از لمی است
خداوند تبارک و تعالی فرموده قل لها تو ابوها انکم و ایضا ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة
الحسنة و جاد لهم بالی خیر از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است جمهوری که عادت کرده اند تصدیق
بلا تصور و قبول مطلوب بی دلیل و بی تبعیت ربمانی و محقق اتباع کل ناعی و منسلح از فطرت مسننم
با تمام رسیده و انجام یافته غلط طرز و روش نکال عقاب داهی از دها بمعنی نیر کی سطون
قهر و غلبه که ندادم به نداری و عجز که امر عدیت اشارت کرده باینکه در مثل له با آنهم غلغل و طاق و طرب چهر
در دست ندارند از خلق و تحقق که در نزد اهل شهود است چنانکه در اول نیز گذشت که نمی بینم مر مغدور را
الغ خان یعنی خان بزرگ صد شاکست از اسم مخفی و نود و نه اسمی که تخلق با بنما موجب خول در
صفات است و نیز واردات و کرامات محمد غلاف شمشیر میان مقلوب نیام غلاف شمشیر و کار

و غیر با کفنی سیمائهم فی وجوههم من اثر التجود یعنی نشانی ایشان در صورتها
ایشان است از شریحه غماز اشارت کننده بچشم و ابرو و عینیت و اینجا پرده درنده مراد است
منم سخن جن تشبیه است بیمار انجام و در بعض نسخ سیمای و هم چون سخن صفت تشبیه است معاین
بفتح یا شانه تخت که به مشربا بشرد را خبر خناس مر فودارد گفت صاحب بکثر با اضافه پروت مخفف
تنی یعنی مملو و خالی باشد طباق است و طباق دیگر در تر و خشک و کنایه است از جامعیت و اینکه هر خشک
و تری در کتاب پرنهرل دلقک است و تر و خشک دهل صوری لین پوست و صلابت و عا، آنست یا
رطوبت هوای جوف او که مانند روح و پوست جسم و عا، او که مانند تن است و اما پری او از صوت است
و خلوش از جسم ثقیل مانند و عا، خالی و در قلیلی از نسخ زانکه هم پریم تنی باشد دهل و ظاهر آنست که تر و
ناسخ باشد توقد للبلای یعنی راد است و بر میکرد اندر بار را و نسخه مر د غلط است چه از دنیا آمده و رد خو
مستعدی است و لام زایده است دا و مرضاک یعنی مدا و اکن بیمارانت را بصدق ای جوان موقعش
بضم میم و لیکن میم در ناموقعش بفتح است میکد حید چون کید خبر مطلق نیست بجهت تعین عدم
چه علم اسم است برای آنوجود خاص و مهیت خاصه و عدم خاص که وجودات دیگر را ندارد چه حقیقت وجود
صرف اسم ندارد و عدم و فقدان ندارد همه وجود است و وجدان و در حقیقت شراجع بسوی عدم است
شر مطلق نیست چه غضب مثلا عدم مطلق نیست وجود محدودی و کیفیت نقصانیه است و وجود در هر
و خاری و نوری و ماری و ماری جهت نوریت و خیریت است لا غیر و مهیت جهت نقص و عدم
است و کی که در غضبان چه جای مغضوب علیه باشد جهت شری است و آن عدم خیر و جودی و مع عینه
محصلی بازاء خود ندارد بلی نشا اشرع و صحیح اطلاق لفظ غضب و امثالش میخواهد و این غیر از مصداق دانست
این است که حکماء الهین شکر الله مساعیم دفع شبهه ثویه را کردند و قول بیزدان و اهرمن را طرد فرمودند
که شرفا عل وجودی که اهرمن و مانند آن باشد نمیخواهد چه عدمی است و فرمودند الشرمجول فی القضاء، الالهی بالعلم
علم از این دو واجبست چون پیش فرمود در گذر از فضل و توهمین دلیل اتنی کرد و اینجا و جای دیگر فرمود
شر مطلق نیست پس تجید علم نمود بوجوب از وجهی و تلخیص باینهم دارد که تدقیق کردن و علم بوجه پیدا کردن و با
عقلی و نافع است مثل آنکه هر موجودی من حیث الوجود بحقیقی وجوب و وجه الله و نور الله و علم الله و شیه
و قدرة الله و کلمة الله است الی غیر ذلک من الالقاب الشامحه و من حیث التعین و المیه و اضافه الوجود
الی المیه امکان و وجه النفس و متنی و معلوم و مثنی و مقدور و لوج و مخاطب و نحو اینهاست و قبل ازین
کشمیم که دو مقام است که نزد حکیم الهی و متاله بسیار شامخ است مقام توحید الکثیر و مقام تکثیر الوا
و اینکه کشیم اینجا از مقام ثانی بود و وجوب عقلی که گفتیم خاصه برای حکیم و صاحب معرفت تفصیلی

شرح اسرار دقشتم

۴۶۵

است که در اعتقاد با کجای همه جا وجه الله است و نور الله است یا هر موجود علم حضوری حق است و صفات
 اعیان و صحایف نفس الامر نسبت با و تعالی چون صفحه و صحیفه اذنان است نسبت بما مبادی و غبار امکان و غیر
 حدوث و تغیر بر دامن جلال و نشیند و رکنهای کونا کون سیر کنی کونه جمال و را بگیرد و دانسته شود که امکان
 غیرش از لوازم کثرت مرتبه هست و وجه النفس اشیا را می گیرد و بینونت غری نیست و بینونت صفاتی است
 کوی صفرا و در نسخه ناکهان صفرا از جث مستفاد از آلودگی پاک کند و خم یعنی در معنی خوی بد
 زده نه آن مسکین را بهرام را حتی حق تعالی را صفات حق تعالی لطف و قهر است و او را همان خانه
 و زندان خانه هست که بهشت و دوزخست و مراد بهر بهرام بهرام نوعیت و میشود که میخ و بهرام کوز و
 بهرام سرش کمره باشد و اول که نوعی باشد اظهر است چون لکل موسی فرعون مرهم کنی یعنی و اگر
 شق نخنی جراحت یا کاه دتل را بلکه مرهم بگذاری و چرک بماند بخوری اجتهاد و طلب و محض یمشی مکتبا
 اشارت بکریه آفمن یمشی مکتبا علی وجه اهدا آفمن یمشی سوا یعنی آیا کیسه می رود و بروافت و
 هدایت یافته تر است یا کسی که راست می رود و به پیروی اشارت بقول حق تعالی و شاورهم فی الامر
 امرهم شور اشارت بکریه فالذین استجابوا للیهیم و اقاموا الصلوة و امرهم شور بینهم و
 و ذلک انهم ینفقون خدا تعالی مؤمنان را مدح میفرماید که سانی اند که امثال مرپرورد کار کنند و اقامه نماز کنند
 و امرشان مشورت در میان خودشان و از آنچه روزی کرده ایم ایشان را اتفاق کنند در راه خدا بود که یعنی
 بود که نور ولی که مصباح الله و شعل نور الله است رهنمایی کند چه شاید بعضی از اولیا خدا در میان آنها باشد
 و مثل این است قول امامیه در باب حجیت جماع که پیش ایشان اتفاق جماعتی است بر قولی که کاشف
 از قول امام معصوم باشد عن حق و از اینجا است که طایفه از اولیا را ضنا بن الله گویند که خدا تعالی
 گویند یا رشک میبرد از ابرارشان و در میان عبادش تورند بکسرت و اگر چه ظاهر شوند بصوت گفت سپروا
 یعنی حق فرمود سپروا فی الارض فانظروا مبرک الرسول امیرات علم حقیقی است چه فرموده است
 نحن معاشر الانبیاء لا نورث دینا را و لا دیرها و اما نورث العلم و علم نورست که بان آغاز و انجام
 شناخته شود و هر تفعل کلی حاطه است با فرد ماضیه و غایره و نزولیه و عروجیه آن بنحو وراثت و همچنین
 در بصرها مراد بصر قلبی و شهود اهل شهود است و تهب ربانیت الفتا ملاقات صبی است
 یعنی حق تعالی نسخه الهی را صحیح گذاشته که دعای و مستجاب است چه اراده او مستجاب است در اراده حق
 و قدرت او در قدرت حق دومی اش در جدال با او حلو و حامض صایح و طایح مؤمن و کافر
 داحض باطل قال الله تعالی و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجب له جنتهم داحضه عند
 رحیم که چو ما که تعبیدی است افراشتن بلند ساختن است یعنی مری با او و محاجه با او باطل است چه او

متجلبب بنو عظمت خدایت و مری با او مری با خدایت قبله دایمی قبله حقیقی را پس بطریق اولی بحر
مردود است چه تخری برای جستن جبهتی است که از قبله حقیقی نشانی است پس هرگاه خود پیدا شد تخری نیامد
بر تو بد اول بحیرانیکویی و دوم بضم کندهم و جناس محرفست چنان بضم اول و زعه و غوکف
و بعربی ضفیع و تبری غور با غه دجه و اصح است از نسخه بی را اشرف صفت مشبهه چون خوش معنی متکبر و
و اینجا مراد آنست که از کثرت شادمانی گویا تکر داشت و در نسخه آن یکی خضر بحیر ضا و معجم صفت مشبهه
چون اشرف و کشته میشود خضر الزرع فهو خضر فخر اینجا مراد آسمانست که خضر انیر کونید یعنی چون پروان کرده شد
از دریا بریان شد از آفتاب چرخ اخضر معنی دیگر خضر مطلق گیاه سبز اعم و نیز نوعی از گیاه که نیت از خدای
یعنی چون از آب جدا گردند و بر روی گیاه که از دند آسب بان رسید ولی زنده شد و بحر کشت و مسفر
در ارجاع به بحر ثانی و بحسب تاویل با همیهای ارواحند که در خضره ذهره الحیوة الدنیا اسمها با ایشان
و در عالم ظلمت طبیعت مردند و در قبور شها مقبور شدند و در بحر معرفت و شهود زنده شدند و آخی میشوند
تکاذن اغبره که درین مقبره برداشته اند چنان با یاد خوشتر رفیق ثم الطريق چوب نبات میشود
از اثر مصاحبت کل چو شود قرین کل کیر و رنگ بوی او لوح مسواصح است از لوح دل عتاد لغز
و جناس خطی با غبار دارد نام هر چیزی که شد تا ویلی که مراد بعلم الاسماء و تحقق با سماء الله تعالی است
و اینجا اشارتست بمعنی دیگر که اسماء اشیا باشد لیکن نه همین یاد گرفتن مثل طوطی بلکه با معنی و مصداق چنانکه مؤلف
جمله و اخصیفت مبتدئ جزو و کل غرق وجودت کرده اند بلکه الفاظ اسماء اسماء که اسماء اشیا همیها
انما است ان هی الا اسماء سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ و دوی را دوی و خبر دهنده سوی مستو
و راه راست نازده و در بعض نسخ کویا و یاقوت را با لعل مراعاة النظیر است و با قوت جناس غیر تام و چون
می تجلی مراد است چنانکه بیاید و می تشبیه با قوت بسیار شود یا قوت فرمود و تا زکی از ملایماست می است و اگر
گویا باشد از ملایما لب که شبیه لعل است قوت القلوب اسم کتابی است از کهی آن کوه قاف قدر
و روح القدس جمله مرغان و تابغان و روندگان بروش داود شدند آهن چه ملین و مسخر دست او
و دل آهین را ملین فرمود و نیز معنی و صورت همه مراد است و ترک طواغیر جزایز نیست چنانکه آیه ناطق است
و لَقَدْ اَتَيْنَا دَاوُدَ مِنْهَا فُضُلًا يَا جِبَالُ اَوِيْ بِمَعْنَاهُ وَالطُّبْرُ وَالنَّالَهُ الْحَدِيدُ صَبَاحَ كَمَا قَالَ تَعَالَى
لِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَوُجُوهُهَا شَهْرٌ گفت غایب را بحیرتا گفت با ضافه کمان کنند
چه الف و نون از علامات فاعلیت آید چون اثمان و خیران نماز دهندون توصیف بی و او و بی
که در نسخ دیگر است ذرغباء در حدیث است که زرع غبار ترو و جبار زیارت کن روز در میان که زیادت کنی
محبت را افسر جان بضم هیره یکدم هجران تمیج بانست که گفته اند سنه الوصل سنه و سنه الهجره

روز بوشناشون همچین روز حقیقی و معنوی چون سما، اسد بر اعیان ثاببات و وجود بر معیات و عکس
در هر دو مقام سایه معشوق بر عاشق اگر افتد چه باک ما با و محتاج بودیم و به اشتاق بود و همچنین روز
و شب ارواح و اجساد و صور و مواد از بسجود این جستجو صحیح است فی گفتگو این گرفته اشارت است
بآنکه حرکات و تنزلات و ترقیات و در است چنانکه در اصل لیلۃ القدر سلسله نزولیه و یوم القیمه سلسله
عروجیه يَكُونُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُونُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ آن یکی نه و منور فی الجمله برای این
است که میان محب و محبوب سختی با لفظه الاولی است که موجب محبت است و بعد از آنکه با لفظه
الثانی محب یکدل و یک قبله و یک روشد با محبوب متخلق و متحقق شد بخلق او و تحقق او و وی نماید در نظر شود
این است که متحد جانهای شیران خدست کاف و کاف از حروف داله بردارانی است چون
خدمتگار و پرهنر کار قاجاریم تبا، ثناء فوق توانایم سلوک آرامش دانسته بودی موقت کردی
چنانکه صلوات فریضه و نوافل موقته نه متبدله هر یک راتبه دارد و صلوة و صله مادام باید کامر طوف
انسان پسندم و جوی دارد اول آنکه بفتح باشد یعنی طرفه یعنی چشم بجزونی نیسان زنونیت
مراد فراموشاندن بسبب خیال غیر تو دارم دوم آنکه بضم باشد خیر خوش کم یاب یعنی چون عشق تو دارم
چون طرفه انسان عاشقی ام سیم آنکه در هوای تو طرفه انسان یعنی هست مرا که مردم دیده را انسان العین
گویند و بنا بر این فتح طرفه نیز جایز است که با ضافه بخوانیم و طرفه چشم بجزون باشد یا خود چشم و انسان مطلق باشد
جوع البصر بیونانی بولیموس گویند تشبیه شدت عطش و اشتیاق بشرب شده شدت جوع فباله نامند
جواب است از اسکالی که بر توحید خاص کنند که لازم آید اختلاط نور وجود بقاذورات معده زمین تلویحی است
بمثال دیگر که نور اسپهبد نفس ناطقه محبت دارد و مبعده و امعا و اخلاط قذره بدن و تلوثی در نور او لازم نمی
با کمال قرب و آنکه نفس حیاتیة محدوث و روحانیة البقا است بیان کن یعنی بیان فعلی و وجود
کن تخلیق و در بعض نسخ بیایم یا من و انهم اشارت به بیان تحقیق است من منتهی یعنی من در نقص نهایت
رسیده ام و بنحو کمال نقص دارم و نهایت و کمال نقص هیچ نیستی است و لطف تو در فضل و کمال کمال
و در نهایت بی نهایتی چنانکه حکما، در حق گویند و را، مالاتینا هی بالاتینا هی چون بمهرم چنانکه در قدسی
در عالم معنی آمده ما تر دوت فی شیئی که ترددی فی قبض روح عبدی المؤمن فلک یعنی امتحان بخواب
اینک قفا پشت و روم بزن نقد که هر چه آید امتحان باید و عن حکمت است خاصه آن سبلی که از دست
دوست است و تغذیکم عذب و سخطکم رضی و جورکم عدل و قطعکم وصل هم میلی است هم سبلی بر آن قفا
و جوه اگر چه فی وجوه هم سروده ولی صفت بیکانه از موصوف نیست بلکه ظهور موصوفت بلکه عرضی
میشود و مفاد حمل اتحاد است پس سیاهم وجوه معنی فرموده کردگار است قسم بهره نصیب هستن

علائق تن چون رشته است و تن چون موش است چنانکه در بیت دیگر فرماید که موش تن بسبب ریمان بین
کشد جا ز او تن را اینجا ریمان فرموده بجهت آنچه گفتیم که عوارض شئی پکاره از آن نیست و با آن اتحادی است
این بحسب استدلال و بقا است که بسبب علاقه تیار و تیرین جان از علی علیین معارف و ذکر و فکر و استغراق
در حق کشیده میشود و جهت تمثیل یارب نفس و تن خاک و اما بحسب حدوث و ابتداء پس خود تن ریمان است
که بسبب آن یوسف جان بجاه طبیعت و اسفل السافلین افتاده و بحسب الملتین عقل علمی و عروة الوثقی
عقل نظری اعنی علم توحید باز بالا کشیده میشود تا عند ملکوت مقصد چنانکه بقع اول و بر
معجم همان چهره ضم اول و رای مملکت باقیش باقی عیش که آن عیش عیش الاخرة در روز قیامت است
که از خوابها همه برخیزی و طلوع شمس حقیقت شود حاصله که از کمال باشی که تقطع در برزخیات نداشته باشی تا
کسی که از شوغل طبیعیه خلاص شود ولی خیالات آن شوغل و ریاضیه و حجاب ازین مطلوب حقیقی شود
که برزخ منام است و دنیا منام فی منام بلهی با بها و روشن دلی و روح کل نفس فلیکیه است و عقل کل
که اتصالی است قلوب را با آن اتصال بر سر سیران سیر کردن جد جهد و سعی هست اسم فعل معنی
اسرع و فی القرآن فی یوسف و قال هیت لك صداسبه کنایه از رعایت تعجیل که دو اسب کنایه
از تعجیل است و دود برداشتن آست از حوض و منبع و مانند این اگر مصدر بگیریم و اگر جمع و اگر جمع و اگر جمع و اگر جمع
قلبیه باشد که همان جمع که معنی کوچک است و ادان جمع ف و او برادر یوسف خود را بپسران و طبعی کوچ
کردن و در بعض نسخ یوسف خود نسبی با حافظین و این ظاهر است اعتداد اعتداد فلسفیه یعنی قضا
و ردائیان و مینایان خواست تاثیر کند و امضا دارد و همراهم یعنی برای مهر زدن قضا بر چشم و دل اگر
از این باشند موم کردند عقال زانوند شرم عقل بسته شده مدام شراب خلاصه این بیت و ابیاتی
قبل و بعد آنست که بلا ترقیات دهد و بنهایت کمال رساند و لهذا البلاء لولا ذان ببابان سعه عالم ملکوت
مراد است چنانکه ما ثور است که این عالم در جنب عالم ملکوت کماله فی فلاة اند و شهادت یعنی ارواح
که مستان عشق خدا اند از عالم ملکوت دایما متواتر امتوالیا بعالم ملک و شهادت نازل میشوند و باز میروند
و درین کار روان نیست و بنا له لمؤلفه که اندازین کار روان یارب چه کس میرفت و می آمد که از روز ازل
بانک بر سر میرفت و می آمد زهی زان نور بی پایان خدی زان عشق بی انجام شهاب بیکران بید قفس
میرفت و می آمد غاده بغین مجروح دال مملکت چون غدوة و غده با مداد و این لازم معنی بود چه غاده بر
که در صبح برانگیخته شود و نیز باران صبح فشسته چه کون در ترقی است بحسب سلسله طولیه صعودیه و نفوس طافه
بحسب جوهر ذات در است کمالند و جانها بفطرت بجانب جانان میروند آن ضیع عاجز جابل کجا و آن سلطان
مقتدر و متعال کامل که پس از استکمال او بهم میرسد کجا و چنانکه میوه در درخت حرکت نمکانه ندارد ولیکن حرکت

شرح اسرار و قشتم

۴۶۴

در مقدار و کیفیات دارد از ازل و ان و طعوم و رواج و غیره همچنین با حرکت بحسب جوهر و مقصود و ارم کرده
ساکن در مکانی باشیم و در جلد نشسته باشیم بجهت هالی یعنی مال داری را منظور نداری در تجارت بلکه طفیلی
نیل آرب و وصول با غرض پس اصل در حرکات و سفرها تو جهات تکوینی و مقصود قلبیه است همچنان
تشبیه در دو موضع است یکی آنکه چنانچه ارواح و معانی از سنخ ملکوت علی و جبروت و خیالات و تصویرات
مثالی از سنخ ملکوت سفند و دیگری آنکه نفس را حرکاتی است در کیفیات نفسانی و تصورات خیالی و سفر
مغریس محل نشاندن درخت ظلماتشکی جزوه بسو فکرها و انشیه فکرها از درست نیست چرخ
دیگر که آسمان عالم جان باشد آسمان آس مانند چنانکه آسمان صوری را ازین جهت آسمان گویند
یا آسمان صوری مراد باشد و اشارت باشد بآنکه آن آسمان کار فرمای این آسمانست سعد فکرهای نورانی
خس خیالات نفسانی و شیطانی ذنب راس و ذنب اصطلاح اهل نجوم است و اینجا ذنب شواعل تن
طبیعی است از خیال آه اینجا اسباب این ذنب است ای عزیز روح القدس و عقل کل یا مبد کل مراد
و بوجهی همه کیفیت هفت کا و اشارت بکبریا ای آری سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَبَانٍ مَائِکَلُهُنَّ سَبْعَ عِجَافٍ
و سَبْعَ سُبُلَاتٍ خَضِرٍ وَاخِرٍ یَابِسَاتٍ هفت کا و فریه که در وجود آدمی
مولوی اشارت فرموده تواند که لطایف سبع باشد که پیش بآنها اشارت کرده ایم و هفت لا غمرات
بالقوه از آنها باشند چه قوه عدم شایسته نه عدم محبت و هفت خوشه اینجا علوم و اعمالی شایسته آنها و اما
توجیه قرب با غلبه افهام است که فریه آنها هفت قوه مدبر که باشند که پنج مشغله هر دو دمای باطن و جد
که قوای خبریه باطنه و از آنها مدبر دوسه دیگر متصرف و حافظه فریه باشند اگر نوری و در تحت عقل باشند
ولا غر باشند اگر ظلماتی و در تحت جهل باشند و هفت خوشه بنوعی و سخاوت و شجاعت و حکمت خلعتی است
که اجزاء عدالتند و محو و محس و محقق یعنی توحید افعال و توحید صفات و توحید ذات و هفت خوشه یا بس
مقابلات از اجزاء اربعه و اگر چه مشهور است ولی تقیه و تذبذب و تنور راجع است چنانکه سخاوت و شجاعت
ولی وجود مراتب دارد نور علی نور و عدم نفی است و لا تمیز فی صفات غلبه عدم یا عدم بر آنها غلبه
پس تغلیل در اجزاء عدالت مناسب نیست ولی در مقابل مناسب است پس شش شود و باقی جهل که انقض
از جمیع است چه عدم معرفت خشک کننده تر از اخلاق رذیله است هفت شود و این یا بسات می چید
بر آن سبلات خضر و آنها را خشک کنند اعاذنا الله تعالی و میشود که هفت خوشه یا بس هفت کنه کبیره باشد
که افعیات خبائث چنانکه اکثری کبایر را هفت گیرند و با جمله رخا و افانی علوم و معارف و اسطر رحمت
و قحط عدم و قلت اینجا پس اگر خضر بنحو حال هست می چید و خشک می کنند و اگر نیست قوه و استعداد
ضایع میکنند ز آل مادر است و ایهام دارد برال دنیا که الدنیا عجزه مکاره غداره یعنی مصلحت و بعض حکما

و در وجه تعلق نفس ببدن گویند که چون عناصر تفاعل کردند و صورت کیفیات آنها شکسته شد به عالم وحدت
و عدل قریب شدند و این متعلق نفس شد حطیم شکسته شده و مراد این عالم است که موجوداتش
شکسته میشوند و از دو عالم دارند و اخوان شیاطین باشند و اخوانهم میمید و منهم فی الغی اندکان
و از جمله ایشانست نفس آتیه و لو آیه و متوله و گذشت که روح پدراست و نفس مادر و قلب فرزند اکرام تو
در قصه یوسف قول عزیز است بازیش که اگرچی متواہ عسی ان یفعلننا او ننجدہ و کذا سلم
بحر اول صلح اشارت بقول عزیز یوسف اعرض عن هذا و در یوسف روح انسانی اکرام و سلم
و سلام مالا کلام است از روح القدس که مستدالی الصواب و دار السلام است سپند چشم بد کفشن
یوسف است دبا السجین احب الی مما یدعو بنی الیه و باز در زندان چشم بد با و رسیدن بمقتل
ماندنت بسبب استعانت بغیر حق تعالی و قال للذی ظن انہ ناج منها اذ کونہ عند ربک
فانسیہ الشیطان ذکر دبا فلکبت فی السجین بضع سنین و ضمیر الله را یوسف نیز راجع
ساخته اند یعنی فراموشانیدن رفیق زندانش را که حال یوسف را مذکور بسیار زد و در نزد آن بزرگش با فراموشی
شیطان یوسف را از ذکر پروردگارش که مستعین بغیر شد و در یوسف روح بهم معلوم است که راه بسیار
دقیق است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آنه لیغان علی قلبی لیکن غین او ترک اولی بالنسبه بخودش میباشد
باز دل باز مرغیت با ذوق مشحوش جناس تام دارد و ایهام قاذب بسبب تباثناة فوقانی در او
جناس لاحق است و باز دل و باز جان که درین بیات فرموده از قبیل اضافه بحین الماء است یعنی اضاف
شبهه بیهوده هم صیدش توفیق یعنی شایه با معنوی که دل و جان باشد شکار است که مثل عقل کلستی قاف
شکار بودن از برای تو بود و ولی همتی از تو یافت که بجز ترا نمیخواهد بلکه خلاف طریقت بود کاولیا تمکنند
از خدا خردند و این نظیر شعر شیخ محیی الدین است که گذشت و اذ اقلت یعتدی فوجودی خداؤه و به
سخن نحتدی شد صغیر آه میر و از بیت قبلش را باز دل و اکو پی تو در نسخه کز پی دل بود و واضح است
که غلط است ولی از بعض نسخ چاپ بود و تکرری بوجهی داشت لازم بود متعرض شویم که ضعیف النظر خط بخند
چشمی میدچ و نظیر نور الله و ممسوس فی اللغات شهب سیری سمر حدیث کردن در دافک
ف و اثق عربی سدس دینار و در هم چون باشا شش نفر بودند تخمین نمودند او را که تو دو مقابل یک
چه زبان جوانز میسانی جن و آن کاروان و مغرب زمین بود و بگو است بودانی است چه بوشمید فی است
نه دیدنی ولی در عرف بسیار گویند خاصه مدعی شود ستر الناس معادن کعادن لذیب الفضله مدعی ان است
که چنانکه ذکی الشم هستم و خاکهای معادن را میبویم و میدانم کدام کامل عیار و کدام ناقص عیار است و کدام
داخل نجرش و فاختی همچنین باید ذکی شتم القلب بود و شکار را باید بویید و شتام رواج ادیت حقیقی کرد

شرح اسرار و قشتم

۴۲۶

چنانکه مولوی جای دیگر فرموده پسنی آن باشد که او بوی برد بوی او را جانب کوی برد و صفو خالی ابق
 ناقص يك نك اول بیا دوم بنون علم کوه بدیت آسمان که بیت المعمور است یا بیت المعمور در آسمان
 ربه زمین بلند گفت و هو معلم بضم میم خبر باید خواند که اصل در میم جمع ضم است و نسخه عکس ستونی است
 محلا اشارت بمقام حقیقت که هوا اشارت بهویت غیبیه و مع برتبه ظهور که وجود غبط و وجه الله و
 نفس رحمانی باشد و کم بوجودات خاصه و مهیات و گفت این شاه بود چه انسان کامل در مقام تحقق است لطیف
 اخفویه او بهوی او و خفویه او معیت و باکل قوی و مدارک او بل با منفصلات از قوی و مدارک او و لطیفه
 سیره و مادون و جمع مخاطب و بهرام چون در دوزان در تحت تربیت می نهند تقیین بهرام شده که در جوشه
 یعنی بسوی غیر ششم او نامایل بود و در ششمینا از باب بحین الماء است دنیا که عالم اجسام مادی است
 چون غواسق و ظلمات چون شب است شید خورشید مقامات العباد یعنی از خود خیری نذر
 که العبد و مافی یده ای فی عین ثابته من الوجود و الصفة و الفعل کان لمولاه شاهد نهاده که فرمود انا ان سلک
 شاهدا و مبشرا و نذیرا ارد بغض غرض چشم پوشی و در بعض نسخ هر دو جا غرض است و قافیه
 و را و باست و در کلمات دیگر بیت نیز تفاوت است حلم و دم مراد بالتمام است و گذشت معینش نام حق
 عدالت یعنی شاهد و عدل از اسماء الله اند و اسماء خدا مظهر میخوانند و مظهر این دو اسم چشم غم نیست چنانکه
 ذاتش مظهر اسم اعظم است که فرمود مظهر حق دل بود کما قال لا یسعی رضی و لا سمانی الحریث بوده
 سازشش لمؤلفه دل بسته نقش چهره دل در خویش دارد و یا صورت دیا رخویشا هم تیره طبع خاکی و هم
 نور نور پاک بکر ز خویش نور خود و نار خویشا بر خویش بود عاشق و آئینه خانه ساخت تا بنکر دور آینه دیدار
 خویشا بیرون ز پرده نقد و متاع جهان نمود در پرده ساخت روق بازار خویشا در خوشترین
 عیان شاه است هر کو در پرده پندار خویشا در سر دل نهان بودت مهر ذات لیک با چشم سدید
 کس انوار خویش را اسرار خویش مطلبی طرح کن دو کون جز این کسی نیافه اسرار خویش شاهد نهاده حاکم مشیه
 اشارت بنفی غلو و بآنکه حاکم تویی الکل عبارة و انت المعنی شداسیر یعنی مقهور حکم تواند کل آرا
 قضا از انبیا و اولیا و حکام و سائسین عارف از معرفت شروعات در استغاثه عارف شاه که بهر ششم
 شناس بود بسوی معروف و این پرده سازنی است از برای معنی و بیان اسرار ای پوانا در دعا
 که یا من یرمی و لا یرمی و هو بالمنظر الاعلی فی انما مثل سائر است که الا کرام بالانجام یعنی بحال نیکو
 است که کار نیک با انجام رسانند و با غم پروردگار بحال برسان نور دل مارا در سا هره در مقام پیکار
 و سا هره زمین محشر است ولی بیدار حق خاصه با تکلیف و استقامت در باور ای آخرت چه جای آخرت
 و اینجا و نجات بده مارا از رسوا کننده نایی که مطایر قهر تواند از برانخ اعمال بدد بیدوی جزو

بجبر وید با ضافه زانکه باطل یعنی آنچه منم و آنچه ممکن محض است که حکما مهیت کونند و عرفا تعین عین
ثابت باطل است و سرب چشم بکون میمنه بجبر ای مشتمل اشارت بکرمه ان الله اشترى الایم
مکونم سیر پنجهان سیرچه در شبها سیرنهانی داشت فضلا و رجه دوزبار بجبر با ضافه اول بدوم و با
در لغت معانی بسیار دارد که در فرهنگ غیره مذکور است و چند معنی اینجا مناسب است مثل غم و اندوه
و مثل اذن حضور که باریافته کونند و مثل بارگاه و مثل حاصل و ثمربد فاما آن که طایفه از صوفیه بشارت
ملا میته کونند نفل نسخ مختلف است در بعضی بنون و قاف خیریت که بآن ثقل کنند بر بالای شراب
و در بعضی بیاء موحده و قاف است بقل بمعنی کیهان باشد و اگر بنون و قاف باشد غنیمت باشد و حل کل
محیط حیض مقبل خواب کل کا و از کا ویدن کوزش حق اشارت بحیث شریفان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره بدستیکه خدا خلق کرد مخلوقا ترا در تاریکی پس مترشح ساخت برایش
از نورش که همه در ظلمت عالم طبعش بعد مترشح میشود بر آنها نور معارف و در ظلمت مهیت و امکانند
و مترشح میشود بر آنها نور وجود و در ظلمات بنوش نوش آب حیوة در نشاء علمیه مشغول بودند و مترشح
بر آنها در لایزال اجزاء رشتیه و جودات حادثه سیاهی چون به پنی نور ذات است بتاریکی درون آن
حیات است بولیهای جو بو گوش ما این صح است از نسخ دیگر معنی مضمون این کلام که هست بر لبها
جو مشطر در گوش ثابت است غلب البین کلاغ مباحثت و مباحثت که بآدن آن نظیر و فال بدینین
چغره هم چون موش تن در منقار زراع دنیا و چغره جان در هوای هومی بسبب شوغل طبیعیه تن
دستم بر امله و ثناء و ثناءه فوقانیه رشته که با نخست بندند که چیزی بخاطر اندیش جامد و یعنی غنیت
منشأ الضمام است و این شعور میخواهد و جامد شعور ندارد لبند مذق بو چشم خنک چنانکه عین قریره
و قریرا لعین کونند فرق زشت و نغز نسخ فعل زشت زبانی ندارد دید و سفید اصح است از نسخ دیگر
خضر او دمن سبزه که بر دمنه یعنی خاکهای مخلوط با بوال و ابعار حیوانات بر وید و کنایه میشود از خضر
خوش ظاهر بد باطن چنانکه در حدیث کنایه شده از زن خوش صورت بدسیرت در باب نسی از کالج
که ایاکم و خضر الدین باین سو یعنی جست از دام بوحی که عقل هم در نیافت دام بودنش دلالت
توانی موافق لغت نیست متوا و به پنجهان جنس جنت بسبب علم و عمل چه علقه لزومیه است میان
اعمال صاحب و اخلاق ستمه و میان صورت زده و همچنین در مقابلات اینها بلکه علوم حقیقه و معارف
ربوبیه بالفعل خود جنتی است روحانیه در قدم در قدم زدن و در بعضی نسخ هم قدم در مشارق
که بهیئت حرکت اطلس دارد چه خود درسی سال یکدوره تمام کند و یکمشرق و یکمغرب دارد و در دوزخ
نفس ناطقه چون بی نهایت لطافت دارد بهر چه رو آورد صورت او شود حکامر پس کسی که راصد نجوم و مزا

احوال آنهاست خود آنها شود خاصه آنکه هیت عالم را حکما بی درج کرد و در وجودش و وضعش مطابق با طبع باشد
بلکه معقولات از نجوم و شمس و قمر و غیره اولی اند و صدق اسما و مهیات آنها از خیالات و مثالیات و
طبیعیات آنها این است معنی حضور نجوم او از نجوم در اتصالاتشان بعالم مثال و از مثالی بسیم مثال
می شیند و آنها با آنها چون در صورت یکی باشد و شیت شی بصورتست نه ماده و هویت بوجود
حکم آنها اینها را میکیر و ملی مقام تفصیل و حفظ مراتب غیر مقام اجمال و اصل محفوظ است نوع نظر و نسخ
نام نظر غلط است آن در سقتری نه چون سقتری و او زنی است که آلت چرمی بند و با فاحشه دیگر جماع
کند ایما و بالله صفا جبرئیل که معرفت پیش خدا اندیش و عصمت و عدالت کیش باشی و متصل با او باشی
چنانکه در منطقه صاحب ملکه اتصال بعقل فعال گویند در تعقل کلیات بر خلاف نفس متصله بحزنیات حسیه
خیالیه اخلاک الی الارض فاتبع هو به و چنین روح قدسی دیده در هوای معنی محبت و عشق دارد و عاشق
برسموات علای جبروت و لایهوتست نه بر این سما عالم ناسوت خوار مقابل عزیز و خوار دوم خورده و خنای
نام است خوی درین بیت جناس لاحق و خطی است مهان ذلیل و خوار و با همان جناس مقلوب دارد
الجاد ثم الدار معنی حدیث است که اول همایه را به پیما و بعد منزل بکر انشاد یعنی شریعت
و مبرات که از او باقی مانده فوخنه جمع کرده و عوض الکرام باغ کریمان خود شید عرصه حضرت ختمیه
کی بهند دست و پا نهادن بر چیری اعتنا کردن بآنت و از کنایاست و اشارت بآیه در باب
سحره فرعون کام خنکش تشبیه بلغی است یعنی فتح قلعه در نزد کام اسبش جرحه بود که کام او بجر آتشام قوچا
بود و در بعض نسخ نزد کام خنکش و بلاغت ندارد کمر حمله سمند اسب مندا متلاشی و در نسخه اند
صول حمله کردن مزین ابر و توبه نقاب و گویند بعد از تجلی طور نور روی موسی سجده می بود که کسی
نمیوانست نظر کند حق تعالی امر فرمود که نقابی بسازد از کلیم و لباس عارفان و پرده روساز و ماد کو
ما ر حمله و رکس پوشش از نور صبر بافته اش بیا، موحده صوان کما پدارنده جهمشان قالب
مشکوه و قلب ز جاجه و جان و روح سراج و صباح و چون اصل محفوظ در لطایف سبع انسانی و احدا
بوحده حقه ظلیه پس جان انسان کامل را باعتبار مقام نازل ز جاج فرموده که چون مردگی است و باعتبار
مقام صا حد سراج فرموده و باعتبار مقام نور علی نور است و در آیه نور اشارت باینها شده که مثل نور
کَشَوُفِهَا مَصْبَاحُ الصَّبَاحِ فِي زُلْجَلِ لَآلِیَةِ دَدَلِ مَوْمِنِ اشارت است بحدیث قدسی مشهور که لایه
ارضی حدیث نابد لایه یعنی فیض از من و لایه لایه انسان کامل میرسد و از او بکران که اوست بکل جیه
و بر نخب بین الذات الواجب الا حد و بین المکنات الکیه المتشبهه و اوست رابط بین القدیم و الاحداث و اوست
اینه حق و اشیا اینه او پنجاه عرس حاصل میشود از تحقق مراتب وجود در ده عالم که نه عالم علومی فلکی باشد

و یکی عالم سفلی عنصری و مراتب وجودش است یکی کون جامع است که آینه باشد و باقی پنج است مرتبه
 احدیت و مرتبه واحدیت که حضرت اسما و صفات و مرتبه جبروت که ارواح مجردة و مرتبه ملکوت که ارواح مجردة
 مضاعف و مرتبه ملک عالم شمس و اجسام طبیعی اند و این پنج مرتبه از وجود را باقیینات این ده عالم بمقتضای الکلی
 الساری فی جمیع الذراتی عرس و سوار است و کون جامع انسان کامل واسطه و آینه است و قولش بود
 سبب انت که کلّ یوم هو فی شأن و هر آنی تجلی جدیدی است و طلوعی و یومی کا ذلکس خویش یعنی
 از کلیم خود کلیم پرده ساخت و مصراع دوم که نفوذ انفرامیشنا و در بعض نسخ قافیه ولی بافت است
 بموحده و مصراع دوم که نفوذ او قمر را می شکافت یعنی نفوذ نور آن تو بوجه صلاحی از نسخ آن آیت
 اصح است اثنی دهم اصح است از این برین صفورا زوجه حضرت موسی باد داد نه باز داد
 که در بعض نسخ است عهده زکس در شبک هر قصور در پنجه و روزهای
 هر قصه با غبار اندیش را به تر است از نسخه دور اندیش سنان به پشت خوابیدن
 و ستان در حال ترکیب جای انبوهی چسبنا و قافیه ولی ازین قبیل است و ابطافیت
 ندود داد الملك یعنی شراق نمود بر امیدش نور علی نور از شهر مدوح و در نسخه روز آه
 یعنی روز آنجا روشنی در روشنی بود یوسف مصر خیال اکثر نسخ یوسف و مصر وصال است ولی
 اول انبساط بقوت مدوح او یا حادی ای خواننده شتر نغمه خدی بخوابان ناقد مرا که آید یاری او
 مرا و رفت و مقرر من ابو کی خواب ای شتر من که نیکو شد کار با بد رستی که تیریز محل خوابانیدن سینه های شتر
 از باب حاجت است یا مطلق سینه های شتر که اهل دل در آن شهر منزل کنند و نسخه مناجات بحکم خود
 نیست اسرچی از سرج به ملاقات بمعنای چریدن یعنی چراکن ای شتر من در دور سینه با بد رستی که تیریز از برای
 ما نیکو محل فضی است فوج بفا و حاد مملد و زیدن بوی خوش و در بعض نسخ نور روح بضم را بود و بفتح
 جائز است و اما نسخه موج غلط است طعمه پند بر یعنی ذائقه دهمین در کرداد کریم و جواد آدم
 اصطلاحی است یعنی چنانکه با اصطلاح ظاهر احکام فلک ظاهر دانسته میشود آدم اصطلاح اسرار خد است
 و با و احکام فلک باطن و اوصاف خد دانسته میشود مظهر بضم میم که اسم فاعل است عنکبوت اینجا
 از اسباب اصطلاح است انبیا و یعنی چنانکه احکام اصطلاح ظاهر را منجم ظاهر می شناسد احکام
 اصطلاح باطن را منجم باطن که انبیا اندیشنا سند و لفظ انبیا از باب تغلیب بر اولیا است همچو شمس
 چنانکه گذشت در دفتر اول فلاب بفتح قاف یعنی عکس حرکت کننده است که در سر چاه است که خود
 خارج باشد خلاصه آنست که در قصه که گذشت که بحیل خروش آن شیر که عکس خود را در آب چاه دید خود را
 در چاه انداخت و آن عکس را خصم نداشت و بعد دخصومت بود آن شیر کفخت و ندانست که تصویرش

شرح اسرار دوازدهم

۴۱۵

در آب ظهور خود اوست و غیر نیست و آب شریفی ندارد که مظهر است و قابل و حکم قابل و مظهر ندارد پس آن نقش داد اب نیست بلکه داد خود او و عکس خود اوست و مثل این است که طفل غیر مینه صورت خود را در آینه به نیند خاصه اول مرتبه ز دیدنش باشد آن صورت را کودک و گرمی بیند و از آن میترسد یا شرم کند یا میل بازی میکند با او و همچنین است امر و عکسیت کل برای آدم کامل پس شاید اشتباه کند شش غلط شش غلط اغلاط شش در کند چه انسان پنج مدارک ظاهره دارد که با آنها ادراک عالم شهادت و صورت کند و صورت پنج است مبصرات و سموعات مذوقا و شموما و ملموسات و یک بدرک عالم باطن که آن عقل است و صاحب عقل بالفعل و وهم است و اگر خواهی بگو عقل جزئی است در ناقصین پس جابل جویش عقل مشوب بوحش همه غلطکارند بخلاف عقل منور بنور الله آنچه ادراک میکند و تعقل میکند همه آیات الله و انوار الله و با جمله من صقع الله و جابل مفصول و متقل می پندارد و بتقلید خدای قائل است یا بادل که مثل عصای ناطق بکوری بود حکما مرعن قریب دهر شسته مبصرات تا معقولانش که موهوماتند و چون هر ششی فرموده باید ششهای متعدد باشد که هر ششی مورد شش غلط باشد و چنین است یک شش آنکه مذکور شد و یکی دیگر از هر شش انسان است که مجموع این شش بدرکست و شخص جابل در معرفت و غالط است و دیگر مطلق حیوان که شش سوراخ دارد دیگر شش در شک که این عالم باشد که شش جهت دارد و شش بانو که کواکب سیاره غیر از شمس گویند و شمل از همه شش مراتب کلیه است که در ذیل پنجاه عرس شرح کردیم که آحاد و واحده تا کون جامع باشد و جابل در همه غالط است عکس حق است یعنی عدو مظهر قهر حق است آنکه را نند اشتم اغیار بود آن یا بود و جنس جم تست یعنی مجانس آنجزم با خود آنرا داری و بر خود میسنی بصرنا الله یعویب نفینا اند و پنج و شش پنج گونه محسوس شش جهت داد خسان مال و ملک بنا که منفصلند و بنیونت غری با تو دارند و وجود در مواد خود دارند نهایت ترا با آنها اضافه اعتبار است آنها با تو و فائزند و نباشند مال میراثی بدیکران بمانند و آنها عکس داد حقند و حق داد او حق است که فریاد حق چه بخشش کرد یعنی بخشش حق مقام کن باشد که بنیونت از تو ندارد که جنتی که عرضها السموات و الارض همه مشقات تست و شئون ذاتیه تست چنانکه فرماید آن تو باشی و تو آن هر چه را بخوابی بستی فوراً موجود چنانکه آنچه اینجا طر میگذرانی در عالم جان موجود شود در حدیث وارد است که چون جنتی را داخل جنت کنند صحیفه از خدا تعالی ملک بدست او دهد و در آن نوشته باشد که من الحی القیوم الی الحی القیوم اما بعد فانی اقول لشیئ کن فیکون و قد جعلتک لیوم مثلی تقول لشیئ کن فیکون و لفظ مثلی بمعنای مثلی بفتح ثامی مثلثه است و لله المثل الاعلی و لیس کثیره شیء و اگر چه مثل بسیار دارد چون آفتاب عالم تاب و چون عکس و عکس و ظل و ذی ظل و بحر و موج و جباب و شعله و آله و دایره و نقطه و خطوط و نور

و نفس بفتح فاء و حروف و کلمات در منازل و مقاطع و مانند اینها لیکن مثلی علی ز انسان کامل ندارد و مغربی گوید
 اگر چه آینه روی جان نقر می تواند همه عقول و نفوس و عناصر و فلک و لی کسی نماید ترا چنانچه تویی بخیر و
 من مسکین بیدل غمناک فاجتازوا الیه بحییم از جواز است بمعنی گذشتن جان چه باشد یعنی یک
 زندگی است بجان و یک زندگی است بجانان و دوم بالاتر است از اول برابرت که چه نسبت است حی
 حیات و راجحی با حیات او و باقی بقیای او را باقی با بقا و او خلق را آمیخت مکانیه و اعیان ثابته
 که حکایت وجود و نمود بودند سرانجام و تشبیه آنجا باب در مطهریت است و الا آب مرتبه از وجود است و الا
 الثابته ما شئت رایت الوجود فی ذاتها و انکما فیضا قالا المیهة الامکانیه من حیث هی لیست الا بلی لا موجود
 و لا معدونه و اذ اسئل بطرفی النقیض فاجواب السلب لکل شیء عن مرتبه ذاتها بمعنی آن شیء منها لیس علیاً
 و لا جرد لها و ان کان دائماً معها اذ فرق بین ان یکون الشیء مع الشیء و ان یکون الشیء نفس الشیء و خبره
 و حکمت و عرفان در اینها توافق دارند پس اتحاد این مظاهر و صفات و اسما حقیقه اتحاد و مبهم است و
 و اتحاد فانی و مقفی فی صفات با صاف جناس شباهت تقاطع دارد و این چنین است در پنج کثیره و در جانی
 جمال دیده ام و آنهم بمعنی با صفات یکی است چه جمال و صفات است جمالک فی کل تحقیق سائر
 و در لفظ جمال و جلال مراعاة النظیر است عدلان عدلست لف و نشتر مرتب است که عدل ناظر است
 بپادشاهان و فضل بفاضلان و در کلام اشارت بآنچه صفات خلقی نیست از آنجهت که مضافه صفات حق
 و ظهور آنها انداخت و باقی و واحد و افعاله صفات الله و اسما الله اند که ظاهرند درین مطابقه چون
 مشعل ثابتی که مجالی آنرا از ظلمت نکرده و درازند و شرق شوند و احد بعد و احد و فیض الله لا یقطع و نوره لا یغرب
 عکس ماه یعنی عکس آنجا بتدل ندارد چه جای خود اینها که ماه و اختر آسمان باشند و بتدل در آب است
 و ماه اسم اعظم الله و عکس آن انسان کامل و اختر اسما دیگر و عکس آنها باقی و کاه مناقشه میشود و عکس عاکس
 که بنا بر قول ریاضیین که ابصار را بخروج الشعاع دانند عکس نباشد بلکه شعاع بصیر از مرآت منعطف میشود بر خود
 ناظر و صورت خود را که در ماده است و همچنین هر صورت که قاعده شعاع بصیر از مرآت مصادف شود پند
 جواب آنست که این مناقشه در مثال توحید است و توحید را مثال بسیار است پس مثل ظل و ذی ظل باشد
 ای سایه مثال کاهنیش در پیش وجودت آفرینش و عکس بصورت در خیالات باشد و تخمیل بخروج
 الشعاع نیست و عکس صورت کلیه حضرت سرورش در عقول استفاده باشد و دیگر آنکه مثال را بنا بر مذہب باطل
 توان گذاشت چه جای آنکه خروج الشعاع باطل است و تصویر حق است بانشا و ابداع بنایش بنای ثابت
 چرخ معکوس بیانست برای آسمان که معنوی مراد بود عشق ایشان معشوقیت ایشان و لبان ادب
 معنی للمفعول مراد است خیال بسیار باشد که بر صورت عکس و شباح در مدارک و غیره خیال اطلاق کنند

پس در ف چون قول حافظ خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم و قول العارف بجای شب خیالت
 چو شود پردگی منظر چشم و در عربی قول شاعر خیال سلمی عن الأبحان لم تغیب تصویر آن یعنی صور عوالم
 مثل همان عکوس ماه و اثر است که در آب جو نمودارند پس اضاف باب جو اضافه بقابل است بتقدیر
 خود ثانی تا کید جمله است یعنی بان نظری که عکوس نموداری زعا کند و ظهور عا کند و هستی از خود
 ندارد جمله خود اویند و در آن نظر تعدد بخیزد که تعدد در مظهر است نه ظاهر باز عقلش گفت بر کشت باول که
 انفریب گفت بودم بخلق امیدوار نقض آن حکم است چه جمال و ست هر جا جلوه کرده خواجه آخو اجه که گفت
 گر چه خواجه بس سخاوت کرد و وجود یا خواجه که انسان کامل باشد در عرف و در فریب خوردن عیود غیرت
 دارند و مغربی گوید غیرتش غیر در جهان گذاشت لاجرم عین جمله اشیا باشد توجیه اینجا این است که غیری
 که مینونت غلظتی داشته باشد نیست چه وجودات متقومند بوجود واجب مقوم معنی لیس بخارج نه معنی خبر
 که تحدید است و حدیث است که داخل فی الاشياء لا بالمأزجة و خارج عنها لا بالمزایلة و ایضا لیس
 فی الاشياء بواجب و لا عنها بخارج و ایضا مع کل شیء لا بمقارن و غیر کل شیء لا بمزایلة و ایضا توحید
 تمیزه عن خلقه و حکم التمییز بمیونة صفة لا بمیونة غریه و مینونت صفاتی است که ذات صفات علیا دارد و صفات
 اضافات بمظاهر دارند جمله کذا است اما متصف و بعبارت دیگر وجودات خاصه مقرر محضند بواجب
 الوجود الغنی المعنی یا اجمعها الناس انتم و الفقر اهل الله و الله هو الغنی بحیثیتی که مفید معنای ذات
 الفقر نیست که اگر ذاتی و ضمیمه فقری باشد غنای آنها در وجود و ظهور و تذوت لازم آید پس عین فقرند
 و فقر صدری عنوانی مراد نیست بلکه در این لغت حقه و لسان اهل حقیقت وجود خاص حقیقی را که طرد عدم است
 فقر گویند و توحیدی که خواص گویند نیست مگر همین فقر محض وجودی و تقوم و وجوب غیری بوجوب ذاتی و عینیت
 مراد عینیت با وجه الله وجود اشیا است و مراد از وجود نه این عام بدیهی است که این عنوانی است بلکه
 حقیقت بسیطه نوری که طرد عدم از مہیات کرده و آن بذات متحقق و مہیات امکانیه و اعیان ثابته با متحقق
 و او نور حقیقی ظاهر بالذات و مظهر للغير و عین حیات و علم و اراده و باقی کمالات است نه آنکه مراد
 عینیت با شئیت مہیتی و شئیت عین ثابت که ممکن محض و مسلوب الضرورتین صرفند باشد که حیثیت
 ایامی از عدم را چه نسبت با حیثیت عدم ابا از وجود و نه عدم چه جای وحدت و عینیت ولی حیثیت وجود
 حقیقی ساقط الاضافه عن المہیات اعنی القنیات مراد است که نور السموات و الارض و ست و تجلی
 و جاوید در آفاق و انفس اثیر یعنی مختار و اینجا افلاک مراد است و خواجه انسان کامل است که بکل
 توحید است و جهت غیرت و سوامیت در او مستهک است چنانکه حضرت رسول فرمود من رآنی فقد رآنی
 موشان نادیده و وجودات خاصه جهانیه که صلبه غیرت و سوامیت با مجردات بر آنها غالب است

شرح اسرار دوازدهم

۴۱۳

موشان تاریکی ند چه بکه احکام نداری و امکان و مهیت و قوه و ماده برایشان غالب شده که با چه است و ماده
و گذشت در نفوس عالمه که این نجاک اندر شد و کل خاک شد و تاریکی ظلمات اسکانات ذاتیه و غواست و خوا
ماده است و این بحسب مراتب است که در نور حقیقی می باشد و اما با ندازه وجود حقیقی و مظهریت صفات
تشبیه که دارند از نسخ وجود کاملند و از نوریت خالی نیست همه صنع یک صانعند **هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ**
وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَأَنْتَ أَبْصَارٌ مُتَفَرِّقُونَ **حَرَّمَ اللَّهُ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ** **وَاللَّهُ**
حیوات تا و بنا و غیره با من امکانات اطلاقند و مخلوق از فضاله طینت انسان کامل پس موشان تاریکی حقیقت
حیات امکانیه باعتبار ذاتشان و تمیزات مظلمه بالذات و منوره بالعرض خواهند بود و حکم خودشان
فی ذاتها این است و اما باعتبار تنویر بالعرض ظلمت بحسب ظرفیت حکم خواجه سرایت بعبد و خدم می کند
در مثال عکس نخبابی و او است و ظاهر این است که عکس عطف باشد بر مثال پنج جامد مانند و بعضی نسخ و
جامد مانند و اولی است و بگردان ورق را بگردان و حق را بین مسجود یعنی مسجودیت خاک بامر
ایزد پاک دلیل است بر اینکه در این صورت بشری نبی و حقیقی مودع است و انسان حقیقی تمکین توحید است
چنانکه علی عالی در حدیث سنو ال زحیقت فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی میاکل التوحید یار
ملک و سجده آدم زمین بوس تقبلیت کرد که در طور توحیدی یافت بش از حدسانی دیدان بحسب دال
بر صدف جوال یعنی مجمع صد اسم حق بود که حدیث ان ندرتغه و تعین انما با اسم مخفی اشارت بآست و انما
مولویت که صد هزاران از قماش حوریان قدس در جوال ترکمانی یا قمر دانی که صیت و نسخه جو که
دید باین معنی طبق است از نسخه جو که شدن ممکن کان بکم و صم یعنی آن کاری مکن که آن کفره گاه
و کران کردند و کذب کردند حق را چونکه آدیش از او معنی دیگر آنکه مکن بهج بخوانیم و آن آیت قرین حسن باشد و مؤید
این است که در نسخه جان مکن یعنی دیدن روح الله را از نظر مندا ز مثل ابله و ابالسه که آنها کذب کردند
حق را چون صورت دیدند معنی و بنا بر فتح معنی دقیق دیگر است موافق آنچه قائل گوید سین انسان جو که
خیر از میان اول و آخر نماند غیر آن که آن اشارت بهوت باشد خدمت **مَنْ يُطِيعِ الْوَسْوَءَ فَهُوَ**
أَطَاعَ اللَّهَ در خشان از خواست چه مؤید است و مکتفی بذات و باطن ذات خود است و نور ابد است و روز
کشن تمشیل است برای تفهیم بود بعد با رمو حده و در بعض نسخ فی ذریعه معنی وسیله فرق از کوکب
ثابت است لغتی است در فرقین و مراد آنست که روزنه حسنی است عیر است از آفتاب و کوکب ظاهرین
نه این کوکب دومی که در خشن کی ذاتی است و استمداد از میان منخواهد هم از آن خوش شد شمس حقیقت
یعنی اینجا هم خورشید است ولی نور الانوار بی کیفیت و روزنه ولی عین نور تمام دون فوق التمام در
و رایت بی کیت و سویی است بی جهت و لهذا اینها بطور معبودیت و وقفها یعنی عقول و ارواح جزئی

سه سایه عبارتست از بدن کثیف عنصری که وعاء است تجاویف دماغ و قلب و اعصاب شیرین و او رده و غیره
اینها از برای بدن لطیف که روح بخارست و تعلق نفس ناطقه با اول سبب ثانی است پس این دو سایه باشد
و سایه سیم قالب مثالی که در خواب حالت غیبت و نحو آن آدمی خود را در آن می پند و آن سیر نامی کند
و چه دیگر آنکه سه سایه سه لطیفه اول از لطایف سبع که طبعیه و نفسیه و قلبیه نیز ولیکن در او ایل که ظلمتی نیست
در مقام قلب هنوز هست باشد از برای قلب از هر آجره که در حدیث بنوی شارت با و شده من امره
یعنی روح از عالم امر و رد کار است نه از عالم خلق که خدا عالم غماصر را عالم خلق فرموده و عالم ارواح و مجردات را
عالم امر و قرآن مجید مثل **الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ** مثل **سَيُنْزِلُ الْأَمْرُ بِبَنَاتٍ** مثل **سَيُنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ**
فِيهَا مِنْ كُلِّ أَمْرٍ در غیر موضع نیز میفرماید که روح مجرد است و از عالم عقول کلیه چنانکه تن از عالم خلق است پس در آیه
شریفه تبیین روح است نه ابهام که امر لبان قرآنی مراد است مخفی است خبر بعد از خبر است یعنی و مخفی است
ولی چون حق خفی از فرط ظهور است بحسب خود حکما قال بن سینا و هی التي سَفَرَتْ وَلَمْ تَبْرُقْ دَابِمْ انجا بود
که المعرفه بذرا مشاهده کر بود اندیشه است کل کشنی و کد در سه موضع اعاده و حکایت است از کلام سائل و
بما بنجا جواب است ماکو یکی از آلات جولایانست و مراد آنست که در شان نور الانوار و آیت کبرای او
فا حه سان کو کو کوشن بخلاف واقع روشن است باید گفت ماکو چه خفا و کمون شان تعینات و مهیات
نه انوار و وجودات و جولایان اشارت بکمین و مداومت چه جولایان مراد لقی دارد با ماکو فاستقیم کما امرت
در شهودا و که لا هو الا هو و اخفا جهت مکانیه تا وضع موافق با طبع کرد باری کر کاسب حبیب الهی هستی
دارائی با ف باشد نه بوریا با ف تا بر تو عنونه دارد احوال ملک را عقل ماکو یعنی عقل قدسی کوتاه بیند
که غرب شرق دارد نور حق و از ان غرب و شرق رو و هاصد کونه برق میزند و عدد و صد باعتبار اصفنا
ارواح است از مقبرین و اصحاب یمن و اصحاب شمال که **الْأَرْوَاحُ جُودٌ مُجْتَمِعَةٌ** و باعتبار مظهریت اسماء حسنی
کحما و میشود که اضافی عقل بمکانیه باشد یا بسکون لام بخوانیم و تشبیه بمکانیه درین باشد که ماکو در میان تا و کسر
داده میشود و از این طرف و آن طرف برون آورده میشود پس کویا طلوع و غروب دارد و عقل کلی هم در مقام
ارواح آدمیه نزول میکند و باز عروج می کند روح و عقل کلی میشود کما بد آ که **نَقُودٌ وَنَبِيٌّ ذَبْلِي كَفْ**
صاف مراد است چه مجرد وجود است که نور صرف و آب حیات محض است و اگر مهیات مکانیه و اعیان ثانی
سراییه را زید بگیری چون شئیت وجود ندارد و صدقت که بی زبانت خاصه جزر و مد در سلسله طولیه نزول
و عروجیه مراد است و مهیات صور علمیه اند و در بعض نسخ در زبانت یعنی بگیری در پرده زبد منتفی اگر بگویند
مناسب چنین نماید که منتفی شده چه نزول به مشابهت چنانکه وجود منبسط و هویت ساریه کونید کوییم خبر
بحسب لغت نقص و رجوع بخلاف است پس نزول وجود که منزل نور و آب حیات وجود است و رجوع بخلف

و عالم ماده است بجز رالقی است و صعود که استداد نور و ترقی نفوس و ارواح است و بسوی حق روشن است
 به انساب است هست حق کل اشارتست بمقام تفصیل در اجمال بعد از مقام اجمال در تفصیل و بکثرت در وحدت
 بعد از وحدت در کثرت محض بحاکم و ضابطه و معجزه غلو صبح موکب لشکر بکاه پی و کاف و ضیاع
 روحنت مخفف روحانیت فاش خود میکشد بان بیت منسوب بمولوی میماند که بیارم و میدانی فاش
 میخوانی اید و ست نمیدانی کفر فاش بیارم مقویه مفضل یا مذنب کردن من یا آهن و مانند اینها باشد نیست
 مرید را بیان نکالت یعنی و حال آنکه نیست آه و حال آنست که آن نماند اندر نهانست که برون زخم
 ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس زندها یکی از معانیش امان و مهلت و ایض ریاضت کس مجلس
 یعنی جلال صوری و راز ندانی بود که ولتی بود در کسوت امارت صوری و قرب سلطانی حشیا رکوده بود
 بجهت اغاثه مستغیثین دیده خواهم که بروی تو به پندورنه نام هرگز نبرم دیده و بنیای را معجزه بفرم
 غارت کننده عقار بفتح عین مهمل و بقاف ملک باغ و زراعت با خدا خودم اینجا ولی جان من اینجا
 ایستاده نور الوهیت را بنظر آورده پس گویا قائم عند الله بود که گرفت که از من و سلطان حاجت خوا
 و باید اهل معنی بودند صورت تو از آن خود بکن بروی مگر تو آنچه شانست بکن و بفضیلت با او محال
 کن و مؤاخذه کن از او خلاصی از اسیر یعنی از کثرت روی او آنست که خلاصی خود را از بنده که امیر سلطان با
 میخواند که اسیر و مقهور و عاجزیم از که تا سلطان پیش قدرت و سلطنت او و هو الفاهر فوق عباد
 و در بعض نسخ خلاص از هر امیر یعنی امیر مجازی و مامور حقیقی ذبال جمع ذباله فتیله و در بعض نسخ هلال مساع
 کواری تشبیه قنات است باب کواری چه نور آب هر دو مظهر حیانت و اسل سوغ در مشروبات استعمال شود
 خوشید هم این نسخ انساب بمقام و اظهر است از نسخ خوشید جان چه خوشید جان شمس الحقیقه است
 و اینجا شمس عالم صورت مراد است مال دگوش او چه هر که عقل تکلیفش شکل است و هر که اقرب آتش صعب
 الکتاب عز سعاد آن بضم سین اسعاد و نصر و بفتح از اعلام است و نیز کیست و مناسب است افشاص
 و در دام بودن بضع سنین اشارتست بکرمه و قال للذی ظن انه ناجی منهما اذ کونی عند ربک فانشیه
 الشیطان ذکر و تبه فلیت فی السجین بضع سنین یعنی گفت یوسف بیک از دو نفر زندانی
 که کمان داشت نجات او را پس از تعبیر خواب که یاد کن مرا و ذکر کن حال مرا و نزد غریز پیش شیطان زیاد
 او برد و ماند در زندان هفت سال غسقی تاریکی و خم ناگوارین تخم حصون جمع حصن معنی قلعه بمن
 بها و قیمت امیم اما له امام مطارد محل بریدن مشجارد پناه در و حواری شاه اسپاهیان اصح
 از نسخ دیگر و علا و جناس و رد العجز علی الصدر دارد ابواج جمع برج مرادش برجست اما اشاره فرخ
 بوجه دق بفتح دال کوشتن یعنی بصورت جواز است ولی چون شکلی بنمیزیش ظاهر شود و نسخ در خیالت اصح است

از نسخه در خیال صورتی همچو هلال خاصه چون قرونی که زود فیکره کرد تا که عدم بل عدم کرد و نمی پستی که امور
 حسیه و خیالی که بر تو گذشته چه از کار اینها و چه ناکامی چون تقادم عهد و مادی زمان شود و گویا خوابی بد
 و هر چه بد بر شوی بر آن پس ممکن شود در عدم اند و درش بین یعنی نزدیک نیامرو و بقدر وسیله الی لا
 از آن اخذ کن و آنیکه فرموده است امتحانش کم کن یعنی قابل امتحان زیاد نیست اگر بصیرتی داشته باشی
 با دنی التفاتی میرسی که بیغیر است و اگر نوریتی هست از حق و وجهی بخاست و آنچه از خود آنت بی نیالی
 و بی بقای و جابیت و سرایت و مانند اینهاست و شاید شخاش باشد که اظهار است و نسخه همین با کم کن یعنی
 لغز چپ کی و لغز در اصل خانه تو ما رو مویش است که التوا و پیش دارد همین و بسیار وجهات کثیره و لهذا
 اطلاق شود بر کلام معما و معقده که سچ و تاب دارد چشم سید و در بعض نسخ مهتر و مراد حضرت مصطفی است
 جیفه گفت فرموده الدینا حیفه و طالها کلاب و چشم او هم با خبر بود یعنی حیات و علم و نوریت را
 از صقع حق دید پس عالم را که قوایل صفات خواست باین نظر مردار بین و تاریک که قابل از خود چیزی ندارد
 و حسب بفتح حاء مهمله یعنی و بس چون فقط چشم خود مثل قافی در مراد ناظر چشم او با نك در
 یعنی موجب استکی چیز دیگر است و با نك در کاشف است در جهات غیب یعنی از قوال و افعال
 و حیل قصرها و گوشکها و کاشنهای و کلنهای ساز و چنانکه ما ثور است که ان فی انجته قیقا تا غرا شها سبحان الله فرآن
 اینجا بسته که از خدا است تبصره ان از باب صنعت مشکله است چه با نك شین نیست نه دیدنی در و ا
 اول یک کلمه است بمعنی سزکون و اینجا اشارت بر انحرار اعمال از تو کورت و حال آنکه در عقاید و اصول
 دین تقلید جایز نیست و در عمل جایز است و لی تقلید بینایی راه رفته و سفرها کرده سفر اقی از ششم یعنی جامی از ششم
 بهشت حق چه ششم ششم است که از فوق آب آن بسفل ریزد یا آبی که از انا و دان غرقه عالیه پایین ریزد و با جمله بسیار
 گوار است چه آب هر چه صده میخورد کوارا تراست و از اینجا است که آب روان بهترین آبهاست و حق تعالی
 در مزج ریح جنت میفرماید وَمِنْ أَجْلِ هَذَا مِنْ شَرِبَ مِنْهَا لَشَرِبَ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ لَا تَنْظُرُ فِي يَمِينِي
 اخذ کن در هوای خود و سوال کن راهی از خدا بسوی سبیل و مباش در اطاعت هوی مثل کیا بی که باد
 از حرکت دهد بی نظام بهر طرف بدستی که سایه عرش خدا و سایه تخت بهتر است از عرش و عرش کجا و
 و خانه چوبین و بنی و حفت رز و اضافه فعل العرش وجه وجه دارد اول آنکه از قبیل اضافه شبهه باشد
 به شبهه چون لجن الما یعنی عرشی که قلب است مثل ظل باشد برای ذی العرش که حق حقیقی است یعنی متعلق با حق
 باشد چه عرشی هست که متصف نیست بصفات ذی العرش چون تخت ظر برای سلطان ظاهر و قلب غیر
 مستقیم و عرشی هست که متصف است بصفات ذی العرش چون قلب مستقیم متعلق که مثل علی بفتح مثله باشد
 و دوم آنکه اضافه بیانیه باشد یعنی سایه خدا که خود عرش مجید است سیم آنکه اضافه لامیه باشد یعنی سایه از برای

عرش باشی یعنی نفس قدسیه باشی در پناه قلب انسان کامل ولایت و جوبی دارد که تو هم عرش شوی تا خانه
 جوین موی و محقه حقه و غضب باشی بفهم و با مو حده و بنون غلط است دآو دعوی کاری و اینجا قریب
 مراد است دآو برای معجزه در فاستاد بنا، قصر کما منقل مثل تجا و یف دماغ مخرب کبریا که عورت
 مثل اعصاب که مجاری روح دماغی اند و مثل شراین که مجاری روح قلبی اند صهریج در قاموس صهریج کفیل
 حوض یجمع فی الماء و اینجا در ابدان کبد و آورده اند که او عینه خون باشد و دوشا قوای مدر که این عضو
 عالمی منها قوای عاقله که مجرده اند و انان مظهر آنهاست کابوس آنچه نیست که واقع بر روی انسان
 ناغم و ثقیل است و سبب وقوع آن بخره غلیظه است بر روی دماغ مآه و با روشنی ماه و تاریکی بوس با آنکه
 ماه مانند هر فلک و فلکی لا خفیف و لا ثقیل است و کابوس ثقیل است و شاید بکوی مناسب بود که راه را
 که آن بخار باشد کوییم که تشبیه کرده روح بخاری دماغی را با ماه باعتبار نوریت که محل ادراکات معانی و صو
 و باعتبار آنکه المعتدل المتوسط بین الاضداد کما نحالی عن الاضداد یا معنی چنین باشد که بنیایند و اراست کند می
 که نفس باشد که نفس است و عقل شمس و خواست که ربّانی الاشیاء کما هی قلق بد و قاف ضطرّابی
 اگر در همه موارد مثل اینجا ورق بر کرد و محبوب مغرض شود نه آنم که پشیمانی یا بجم و پریشانی کیرم که مآشا اندگان
 یا مرد محقق یا مرد نادان چه بغفلت امر دنیا از جهت دنیویت منظم است که شد نقش کوش بودن کوش
 و چشم و نبودن نقششان در مستغرقین پر بودن است از شنوایی کلام حق و بنیای روی او که نقش غیا
 از دل زدوده اند و از کفش کومی با غیر لب بسته اند و در غیر تفرقین از مسموعات و بصیرت دیده دنیوی
 بودند یا بقرینه لفظ نقش از ادراک صورتی خالی بودند که ادراک و علم حضور است اینجا میخ ابر عین
 غیم و ابر و اینجا است حدیث بنوی انه لیغان علی قلبی و عین و عین جناس مضارع دارد و عینیم جناس تام دارد
 با مثلش چه اول جاره مخصوصه است و دوم ترقی است باینکه عین یکد یکیریم و این کلمات مادی بر منجیه و اگر چه در
 و مراتب متفاضله با اندازه مراتب علما و علما هست چنانکه میفرماید که چه قطره و ذره اییم مگر در مقام محقق محض که
 که امیت بالکلیه متلاشی شود چنانکه در مناجات منصور عالج است که بیتی و بیک ابی نیاز غنی فارغ لطف
 ابی من البین ولی مراتب که کشیم مثل تفتئات یحکویت است نه افراد باینه چه جای انواع متخالفه الا المفا
 مثلا لطایف سبع انسان بالفعل درجات کمی وجود است لیکن این اللطیفه النفسیه منه و این اللطیفه السی
 و انخفویه و در بعض نسخ این بیت و بیت بعدیت منجل بنون و جیم کمنبر در عربی داس و اگر بنون و خا و معجم
 باشد غریب که تخالفا علیه را بان بکیرند و مناسب است چه هر چند که الدینا مزرعه الآخرة و یوم الآخرة یوم بحصا
 ای نور چشم من بخیر از کشته نذر وی و اگر تخم ردی کاشته حاصل جمید بر نداری ولی تصفیه جایز است که لوازم
 علوم و معارف بر از اعمال سبب بعد عمارت دنیا اظهر و کشف و صفی شود چه شواغل مرتفع گردد و قبصر

الْيَوْمَ حَلِيلٌ وَدَرْطُ لُطْفٍ وَجَهْ دَرْطُ قَهْرٍ و اما عمل و ترقی و خیر و ج از قوه بفعل نیست که دار فعلیت است و
 انجام داده نیست و الا دنیا خواهد بود بشتن و متعلق است بسابق که خواجه گفت فضل زیادتى ان رقم اصح است از
 نسخه آن قسم که حرکت سین بجهت ضرورت شعر باشد خود بخود بنجا میجو و نون ف ظرف آن لا یخذه عو ك یفتح
 همزه یعنی کوشش کن در فروش تا اینکه فریب ندهند ترا پیوج جمع مع غرآد کول خوردن فشکهند بقرار
 نشوند و نترسند و نلغزند قتره بکمر فاورا مطلق افزون و بسیار نفیس نکته در پشت دانه خرماسنود بکمر را و
 ما بعد یفتح را محله نون و حا مطلق عطا و در بعض نسخ صدقه پش و لا نند رنج کنند لبوق ملاهی و چرب زبانی
 عرب گوید یزید یطوق ای ملکن بالکیم تعب نیست امید دارم که بلامیت باهمان رفتار کنند فلا بیابان
 معطی الکنی دهنده آرزو گفت ای محرم شوق ما آخر مناجات است با حق تعالی خواب و خواب بند اندر غل
 بسته خوب نیست سوزان مند مجیت ذوالقایستین است بنجاح رسکاری السباح یعنی جو
 و بخشش ایضا جهان نعمتها رجبها و سودناست نه زیان ما منقص یعنی کم نکرد مال از صدقه دادن پس کز
 و بدستیک خیرات و صدقات نیکو بطبی و مقرب است شماران دد و ذکوة چنانکه زکوة بحب لغت عرب منو
 مال است و این بیت نیز ذوالقایستین است و اشارت بکرم ان الصلوة شئ عیر الفخشاء والمنکر
 ذبل سرین یعنی بلبس یعنی خرگرجیه که کاو تن دیده نه کوهر نفیس و نه شاه لبس است که سجد آدم نکرد
 عینین پس دانش و کنش یا کفار و رقا را جزای جهان اولیت از زمین پاژ پاوه صحیح است نه پایه پایه
 لیکارد استثناء از ذم بایشبه المذبح از محسنات و ایضا تجنیس القافیه این کم برادر کیف جز نفخت
 فیه من رجو که مجرد است و کابش ندارد و انور و صفی و اکمل و اهی کرد و بموت جدا کار بنوع غلط
 صاحب ملکه اتصال به منوع آب حیات ابدی و معارف سرمدی کا هد خوشی ناقص شود استراق ربود
 از سقر است انعاش تقویت و برخواستن بعد از لغیدن تی انقش العاثر انتض من عشره بئس المهاد
 بدخواجکاهی است شکیفن تعجب کرد چن و این بر و نالیدن بر و سابط و شلغیت بر و د
 بدال محله کسوره و زاده محله قلعه ذات الصور پریش و کار از مکیه از کید و مکر مظهر الایمان یعنی صفات اسماء
 حسنی که عالم چون بیت المرات برای صفات حق است کو ابدید بکوی عیسی عاشق حق چون همه را فانی در حق
 می پسند و از جمله فاین در حق تعالی خود و صورت خود است پس در آب صورت خود را ندیده چه خود می نیست
 در نظر شود او و خود همه است عینود لا احد غیر من الله عز و جل نعم با قیل و جا غیرت کند زور از نا
 چنان کیر و کران توان ربایی یکی آنجا که عاشق بنیاز دور ز شمع وصل بزم غیر بر نور و کرجایی که معشوق قاهر
 به بند نوکلی با لبیل خویش بر عاشقی صادق تحقیقش است که غیرتش بر تحقیق وجودی است که صدق
 و متن واقع است و بر عشق که طلب صادق است نه بر وقوع سرائی اعیان و کذب است و نه بر سراب طلب

و بر دیو و آتار و سرامیت غالب است و تعین و عین ثابت ظاهر است که مقابل حق و حقیقت است چو سل
مقابل عقل و سؤالاتش حکایت و نمود و واقع است پس غیرت در وجود که حقیقت است غیرت نکند است
که وجود حقیقی هر شیئی از صقع حق است ولی غیرت در اشیا، دروغین و در طلب دروغین که ایمان ثابته اند
و طلب بوجود راجع است نه با آنها باکی نیست و با غیرت چه منافی است نه با اگر عاشق شود و وجود غالب شود
و محبت و تعین مغلوب بلکه فانی شود و در اسم مفضل ممتنع قابل منع حرجی مانع از باب حذف ایصال
که علی ما منع بوده قحط پرستی کاری بنبغض یعنی منعی عنه مبعوض آنها شد و دشمنش داشت و محض
افساد و تریض نویسنده معنی حث و اغراء لغوی بداهه غایت و کمری یا بند خلق بسیار و هم ازین راه یابد
ول آگاه جام کبوتر ملنوی چیده قرع لکام کوشن دهنه دایض ریاضت دهنده و رام کننده شود
کبک پر کردن چاه و اینجا پر کردن کبک کوران معنی سبب کردن بود و تبدیل یابد و سببش حرم احیاء
کو بن افراط فکر که جزیره معرب است معنی مکار و فسفسط سفسط و و هم محض هم خیال باشد یعنی
اینکه میگوید سوفسطائی که عالم محض هم و خیالیت و علمی یقینی نیست این را هم از روی علم میگوید سبک
خیالیت از خیالی و اینان و اساخ انسان کبیر بدان دزد بمکه فمجه پند توز نصیحت گذاردن الصو
پنج درد در بحر و پنج سوی بر مراد بصورت خیریات مدر که مباحث ظاهر و ویدارک باطنه است و اینجا قلعه عظمه
مشتمل بر قلاع عشره پنج از آنها بر که دیدنیا و شنیدنیا و بویدنیا و چیدنیا و سودنیا باشند و پنج از آنها بحر که مدرکات حس
مشترک که آریونانی بنطاسیا کونید یعنی لوح نفس و محفوظات در خیال و متصرفات متخذه که ترکیب صورت
بصورت معنی معنی بصورت در خیریات و تفصیل در دنیا و معانی جزیره مدر که و هم و معانی محفوظه
در حافظه باشند و باید دانست که چون در موجودات سلسله نزولیه و صعودیه ترتیب نظام است در نزول
فیض الاشراف فالاشرف نازل میشود تا اخر در صعود اول ممکن اخس و ادنی بر ماده فایض میشود پس از آن
خیس و ادنی و پس از آن شریف و اشرف پس در وضع این قلاع و ابوابشان تضدی و ترتیبی است
پس قلعه سودنیا و ملموسات در تحت واقع است چه ملموسات ادنی محسوسات باشند و لامسه فایض حواس
مدرکاتش تا ملصق بآن نشوند ادراک نکند بخلاف سامعه که صوت بر سر فرنج را ادراک کند و با صد دور
و شامه هم مبذو جهت رواج راس و عانیات این حواس غالبتر است و ذائقه نیز در حیوانیت قریب است
و مدرکاتش تا ملی نیس نه می شود ملموسات با عجز که اعلامی آنهاست و مشحونست از حرارت و برودت
و رطوبات و یبوسات و از لاین و صلابت و ثقل و خفت و خشونت و ملاست و نعومت و غیر اینها و فرا
صرفها و اعتدالها لا تعد و لا تحصى و چون مساحت این قلعه بحسب طول مثنی شود بسور می در ذروه آن
سور دروازه باشد و قلعه مذوات که مشحونست از طعوم که بسایط کلیه آنها اند خلوات و جموضت و حرارت

و دوست و مقبض و مفقود و مارت و تفاسیت و ملوحت و مرکبات اینجا و افراد بساطت و مرکبات نهانند
چنانکه هر جسمی طبعی است کما به باشد یا غیر آن حتی معادن صلبه را بعد از تعلیم و ادبیت مزه است و چون
مساحت این قلعه نیز مثنی شود بسوری در ذروه آن سور دروازه باشد بقلمه شمولیات طبعیه و منته و انوار
و صنایع و افراد اینجا را نیز نهایت نیست و مثنی شود بسوری و در ذروه سور دروازه بقلمه عظیمه شمولیات
از اصوات آتیه و غیر آتیه طریقه و غیر طریقه حیوانیه و غیر حیوانیه لفظیه و غیر لفظیه موضوعه و معانی خفیه و جهریه و غیر
ذات و مساحت اینهم در طول بسوری که در ذروه آن دروازه است آنق و ابی با آینه بندها و نور افشایها
چون جلبدیه محفوفه بر طوابع صافیه و طبقات لطیفه و مجمع النورین سیر با صره مفتوح بقلمه اعظم اوسع
مبصرات زالوان و اشکال و ابعاد و احجام و انوار شمسیه و قمریه و نجومیه و سراجیه و اطله صورتهای زیبا
ادویه و غیر ادویه غیر قناییه که هر یک یکجا و پیمانیند و با عدم القطار فیض خداداد و تابهم نمایانند و مظهر کتب
کشفه شئی باشد و آیا با صره اعلاست یا سامعه حق است که با صره اعلاست چه بعد است مدركات کما مرقم است
چشم با آسمان اندازی دفعه کواکب ثابته را در آسمان هشتم به بینی که با صره طی مکته و مسافات کند دیگر آنکه
از مدركات با صره است نور که به بدیت و تربیت اعدادی دارد بحیثیتی که تنویر به بدیت فاعلی آن قابل شدند
ولی این باطل است و دیگر آنکه دیدن فیصل میانه حق و باطل است و دانایی چون شدت کند بینایی کونیه در طلیا
و مجردات و شنیدن مشارا شبته است و دیگر آنکه بصیر براده فایض می شود بعد از سمع و در قوس صعود وانی اول
فایض شود و بعد از آن عالی چنانکه در عقرب خلد معلوم است و دیگر عرش با صره که مجمع النورین و طبقات است
الطف و انوار است از عروش سایر حواس اگر گفته شود که سامعه الفاظ موضوعه و الیه بر حقایق را میرسد جواب
که حقایق را اعلی المدارک که عقل است میرسد سمع با آنکه معارض است بدالات و جودات کتبیه که خطوط و نقوش
باشد بر معانی و حقایق و دیگر مدركات با صره امور قاره و از سامعه امور غیر قاره اند مثل این است که کفیم نباتات
بحریه و ابواب آنها که بسوی اندیشه و معانی جزئی و حکمهای جزئی می شود و آنها مدارک جزئی باطنه اند و این قلعه
با آنچه مشتمل است بر آنها بهوش بانی عقل را چه جزئیات و اثره زایل و حجاب دراک کلیات و کمالی نیست بر آن
نفس در معرفت جزئیات حجاب آسا بلکه چون بجهت وسیله تعقل کلیات و مجردات نباشد و مغنیایات
باشد و عادی و راسخ شود روح امر را متحد کند و آفتاب عالم تاب آذره کند این بنجا که اندر شد و کل خاک
و بت تراش و بت پرست کند همه اندر خدا پرستی فاش لیک از صفت خدای تراش و باید چنانکه فرمود
بجام ناظر نبود بلکه باده و سوی باده بخش آه ادماعنه چه صورت کثرت جمله یکذات اما متصف جمله
یک معنی و صورت مختلف صور از آن به صورت تحقیر صورت بانی که فرع است و معلول بصیوت که اصل است
کثر بهنجب یعنی صورت بغض بسیار دارد و کمتر بغض است که تکرارش ملال آرد در خیال و اما معنی و وحد

و ثبات و بقا و عدم تبدل دارد و تکرار ندارد و یقینی وجه تبارک ذی الجلال و الاکرام حیرت محض
حیرت ممدوحه نه مذمومه حکما قال لب زدن فی یک تخیر و جایز است بجا معجربا، موصوفه بخوانیم جان جان تو هر چه هست
با آنچه تصویر حق آدمی را از شبهه و مجسمه کند که تخیل حیرت و وضع و زمان و نحوها در حق تعالی کند جهدا لفل
یعنی نهایت کوشش نیز بانی که اندکی دارد و آنرا پیش میمان آورد فاجه صورت باشد در خیال آن بر
و فوق خود اندازد جسم را یعنی تن را در کتبک بگذارد و نهایت مطابقت آن صور خیالی و مضمود از این تا چند نیست
و دیگر آنست که صورت حجاب معنی است و تقید و تحدید دارد و هر یک در غیب شد از دیگری و اشتغال ندارد بجلال
معنی که شمولی و وسعتی دارد و فحشی بمعین فالان بنون و حی بمطین بالان بیا، موصوفه بایده شود و در
ترصیع و جناس باشد مثید اندوده مکنتم بدو تا مثانه فوق پنجهان انصود در بزم در سابق تمجید
بصوت و تحقیر صورت شد که آن فاعل و این منفعل است و حال ازین راه آمده که بصوت فایده و علت است
برای صورت و همچنین در چند بیت بعد این صور چون صور بصودند باز از راه فاعلیت و خالقیت آمده
و اینکه صورت با آنچه از صورت موجود میشود مکرر صانع خود میشود و حال آنکه وجود و انکار او همه در واقع قرار
باوست و در بعضی نسخ چون بنده فاعل مطلق که مفيض وجود و مفید تحصیل باشد بطن بصودندست مجرد است
از مفهیت و ماده معنی متعلق چه جای ماده معنی محل چگونه فاعل مطلق بصوت نباشد و از جمله افعالش مجرد است
عقلیه و نفسیه اند و اگر فاعل انجیا با صورت باشد با حیرت و مکان و زمان و وضع و نحوها خواهد بود و این
مجردات بجهت و بی مکان و بی زمانند و وضع و محاذات را قبول نمیکنند پس فاعل حقیقی و قیاسی وجود
تحقیقی کسی است که از مواد و صور و لواحق مواد مجرد است فلا نمورثنی الوجود الا الله و لا حول الا قوة الله
چون الله و آلت فاعلیت ندارد و مقهور است و چون کوی است در چوکان قدرت فاعل حقیقی
رو نماید یعنی صور مطهر وجود او و محالی قدرت و جمال و کمال و باشند پس فاعلیت درین جلال
او را گیرد و خاصه مثل فاعلیت عقل بیظم معقولات را در دنگ و بو یعنی نورجیات و علم و قدرت که
از آنها گرفته شد بعالم صوت و عجز و ظلمت آمدند عین ضلال چه صورتین جسمین متساوتین باشند حکم
امثال در مایکوز و مالا یکوز و احداست اگر این محتاج بآنست چه آن محتاج باین نباشد چه مناسط
حاجت در این در آنهم هست چه تساوی دارند در صورت و دیگر در جسم در شرف اندوه و عرض یکدیند و فاعل
و فاعل حقیقی و منفعل باید در جمع ترتیبی باشند و باید فاعل واحد و دار باشد منفعل الاعنی وجود و کمال فاعلیت و
نه حد و نقص و را که فاعل اتم و اقوی است پس باید مستقل و مجرد و بصوت باشد تا فاعل حقیقی باشد
بنده است تحدید است بطنش بهش مشبه و مجسمه میباش نبود فزه یعنی هرگاه افزونی و کمال نبود ترا
مکرر در اراک و بصورت و از غیر صورت بنجر تعطیل نیایی باری صورت مجرد از جهات و احیاز و اوقاف

قابل باشد
خاصه در عدم پیش از
وجود محضند چگونه
وضع و محاذات

یا آنکه با شیار تو نباشد و نیز مفاسیم مرانی لحاظ ذات و عنوانات معنوی باشد فوق بصورت چه اگر تفریح میخوا
بصورت خاصه استعدا بشرف وصال کاملی دوی ابر عظیم القطرات و نیز گفته میشود ما روی یعنی بسیا
و سیراب کننده از برای مونسش که روح روح او را میخواهی و آن حق است در حقیقت فی الاسماء احسن
یا مَنْ لَا يُرْغَبُ إِلَّا إِلَيْهِ مِنْ لَا يُرْجَى إِلَّا هُوَ سِرِّ اصل است که عالم قدس و تجرد و اسماء تنزیل ذرات دم مظاہر اسماء تنزیه
جله بافتند یعنی مکیل توحید شدند و مظهر جمیع اسماء تنزیه و تنزیه صورت میدادند چون قلعه ذات الصور را در
پس بدان تا و باقی را که شاه عقل کل است که عقول مفارقه و جوه او نید و سه سپر او نفس ناطقه قدسیه و عقل
نظری و عقل عملی که دو قوه او نید و با آنها توانند عوالم قدسیه را از ملکوت و جبروت و لاهوت به پیمانی
و سیرالی الله و فی الله و من الله کنند و آمدنشان قلعه ذات الصور بهبوطشان باشد از عالم عقول کلیه باین عالم
صوری و دنیوی و چین عالم صورت و نگارش است زیرا که چین اقصی الممالک است و صورت نگاری نگارش
در آن و صورت پرستی در آنجا متوافر و اهل معنی نادر و متفاسرند و ملاحظه صورت مثالی انصاف طبعی است
که پیش از ورود برین عالم همه ارواح بر عالم ذر و موطن عهد و میثاق که عالم مثال است وارد شده اند و آنست
قلعه که در فهرست فرموده چه عوالم صوریه مخروطی است قاعه اش این صویر طبیعی است و راس مخروط اعلا
مثال است بشش اول آنجا دیدند و بعد آنجا عشقشان بدختر شاه چین عشقشان است بدن که کل الصور در آن
منطوق است آنچه خوبان همه دارند تو شهاداری مجمل مفصل و لف نشو و تنق و مکیل جامع است و معلوم
که عشق شدید و علاقه اکید دارند بصورت بدین و در چاه بلا افتادند بسبب شواغل طبیعی و ممنوع شدند از سیر
در اصقاع ربوبیه بقاء و در بقاء صوریه ناسوتیه و چون مجرند و عقلند لایق سیر در آفاق عالم قدس میشد و بود
سالهای ربوبی و ذکرهم بآیات الله و دخترکشن تن را بسبب نوشت عالم جسمانی و انفعال ماده است و سیر بود
نطقیه قدسیه و عقلمین معلوم است چه عالم عقول ذکورت و فعالیت دارد کانکه میکان اصح کا نچه در وسط
در او محل بریدن و بیع برامه و پا، مثانه تحت و عین مهله زیادتی و نما، بر اصل واجبانی یعنی توندانی و جو
و لزوم ترتب ثمرات بر اعمال و لیکن وجوب هسناخ یعنی در انجام کار روز بروز ثمرات کوی و پستی
انواجب بوده است و وجه دیگر آنکه توندانی واجبانی یا یز که الی واجب الوجود ترجع الامور اند و سوی
یعنی این تویی بدنی که پذیری مقتضای سنوا الله فانشاهم انفسهم که تویی اندر جهات و حال آنکه
تویی روحانی تو از نیجاتی است یا ب اصل خود را بشناس سو تویی اقلست یعنی تویی خضر فانی تویی ال
شاه علمی است که در علم حق بودی امده است از بهر تنبیه و صلح یعنی عاقبت تنبیه و وصل شود گماند آنگاه
تعودون دفین یعنی در مقام تویی عرفانی عالی روح تو در روح غیر تو بیگانه از بهر تنبیه شد که آنجا
مقام جمیع است خود بین چنین یعنی میگویند مومنیت که خود را تن میداند و یک خود بین ممدوحی است

که خود را بسته و لطیفه اخفویه میداند بی ذرق یعنی بدون رقیق هوی و بندگی نفس میدانستیم خود را بپار
 دق تب و دق چون حرارت تب هودی و سکونی داشته باشد مرض متعطل نشود ذکر بوالحسن این بیت
 در اکثر نسخ نیست مکنتم نغان و سوره چه همه قوایی که در جهانهای معدن و نبات و حیوان و غیره است
 از مدر که و محر که طبیعیه در بدن آدمی منطوبست چه فعلیه و چه انفعالیه بعلاوه حکم و مصالح و منافعی که در اشیا
 و اوضاع اعضا باطنه و ظاهره کمونست چنانکه تشریح و غیره معلوم است مثلاً یکی از قوای طبیعیه و غایبه
 که واحد جنسی است و انواع کونا کون و افراد لا تخصی دارد که غاذیه که تغذیه حکم مخالف با النوع است
 از برای غاذیه که تغذیه حکم کسب یا غاذیه که تغذیه رطوبت جلیدیه کند با آنکه تغذیه رطوبت زجاجیه با طبعها
 دیگر کند و کذا القیاس فی الغواذی لاخر و از جمله قوای حیوانیه و محر که عالمه است و آن پانصد است
 بعد و عضلات و که بهر یک حرکت خاصی مفوض است و از قوای مدر که حیوانیه او یکی خیال است آن قوا
 که مختزن است در آن مجموع صور مثالیه بصرات و سموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات بدون اشط
 و صور بلاد و افلاک و فلکیات و مساحات و دریایا و غیره و برین که کشیم قیاس کن آنچه را که تخفیم از
 قوای طبیعیه و محر که و مدر که و محال و مجالی آنها که مکتبم است در پرده خفا من کل شیء لیه و لطیفه مستوع
 فی هذه المجموعه نه مرده دادنه ذن مرد نفوس فلکیه زن نفوس ارضیه از نباتیه و حیوانیه
 که تناسل فی محل نزول جلال الحضرة الامیه است لا غیر و نفوس فلکیه با جرام سماویه و نفوس ارضیه غیر نطفیه
 قدسیه بصیاصی نباتیه و حیوانات صامته متعلقه و مردیت نفوس فلکیه بسبب غلبه فعالیت آنها است
 و انوثت نفوس نباتیه و صامته بجهت غلبه انفعال آنها بونام او چه مظهر اسم است مرغ هم مرغ و هم
 سودا فناد چه عشق عشاقش با شیر اندر آمد و با جان بدر شود و کسبش علاقه نفس بن صعوبت شدید
 دارد و آینه و ظیفه خائیه نامید ابناء السبیل جمع ابن السبیل و او کسی است که در سفر سحر شود و در وطن جزو ارباب
 مکاتب بضم میم و فتح تا مثانه فوق از اقسام عبید است مثل بدروغن و ام ولد که در فقه مذکور است و در بسیار
 از نسخ این بیت نیست و بنا بر بودنش مکاتب است که مولی بعید بگوید که قیمت را کسب کن و بده و آزاد باش
 و آن دو قسم است مکاتب مشروط و او است که با و بگویند که تا دیناری قیمت باقی باشد آزاد نیست و مکاتب
 مطلق و او است که بگویند که هر قدر بدی بحسب آن آزادی و مکاتب از سخام ثمانیه زکوة توان داد چنانکه
 در قرآن فرمود و الذین یبتغون الکتاب فیمالکنا ایمانکم فکابوهم ان علمهم خیر و انوهم من
 مال الله الذی انما کم من جهن کسی که ساکت باشد از فقر ناجی است یا سه یا مثانه تحت رحم و عار
 توقیر از وفور معنی زیادتی است ایچ هیچ پاکش پای کشنده و در نسخه ناکس بنون سبب برافکن
 لباد نه حره سوزش دب بضم اول خر سمرقند خوابگاه یارم شدن یعنی توانم شدن کنک

بجز اول قوی جبه و حیاض که هر اسکنند مستند به فیه و آگاه کننده آشنا شناسند جملگی و رفت
 عرب کسی است که فصاحت ندارد یا آخر است و اینجا میبارت مراد است سبب احش و سبب احش چون
 ساج شناور و انطلاح شاخ زدن کیش و مثل آن منه و مان اقتباس است از حدیث که در فهرست است یعنی
 و کر سینه اند که سینه شوند یکی طالب علم و دیگری طالب ان نیا خطون اندیشه و طایلی زمین و پیون
 مسافت غری غریغین معجز و راه مملعه قحبه پس غریغین فیکلی نسج یافته شده کشت دین این صحیح است
 که نذرین و ز شراب لعل در خودش دهد و نسجی بر شراب لعل با او کشید و اول ظهور و قوم است در کون
 و رباطن از می ابراد اشارت بکرمه ان لا یؤا ذین یون من کاس کان من اجها کافورا بر محبوب جام
 یعنی عین الیقین و حق الیقین و ایمان شهودی علی و اعلی من لا علی از ایمان غیبی و آن عرضه داشته شده بر او
 اعراض میکند و طاقت ندارد چون قشود صحیح نه خرقه و اگر لفظ که رابطه باشد مکرر تفهام باشد چنانکه در بعض نسخ را کلت
 جد گفت بفتح کاف عربی ترکیب کاد نیست یعنی ناز را با مجرد حقیقی نوری و محیط کافیت چه از عالم این آن
 راه بسیار است و این بان کی میرسد و ناز طبیعت دنیا و لوازم طبیعت نیز ازل نور را نمیتواند تثبیت شود و بسوزد
 چنانکه در آثار وارد است که بعضی ولیا فرموده اند در تفسیر آیه و ان منکم الا و ایدها کان علی ذلک خاتم مطلقا
 جز نایاب و جی غایده شعله زن اشارت بآیه شریفه که فرموده نطلع علی الافئده یعنی بالا میرود
 و سر می کشد بسوی فؤاد و فرمود تثبیت علی الافئده چه شود اندک است و رسد مغز مغز بسکون زای مغز و اگر کجی خفا
 نغمه غیبی است و چالاک و مراد مغز و حایت عابدین خواهد بود مبرزه بحیریم و برای معجز بول طلوع طالب
 غلوب غالب افندیم و عا پیش کشیم در بیان قول حکما الکاح الساری فی جمیع الذراری که کاح ساری است
 در ماهیت و وجود و ماده و صورت و جود و نفس و امکان و وجوب و قوه و فعلیت و صفت و موصوف و جود
 و عرض و غیر اینها بد گسیل بدرقاری کودک مجله عروس بنکا آنکه دست عروس بدست داماد دهد و چند
 خجسته شد و الفار عذرا سما قیامت و اینجا کنایت از آن امر غریب الا ذناب و بناله بار کنایه است از تابین
 دیگران از برگشت بول که تم نصایح برادر بزرگست سو بلا چین چون در تاویل کشیم که دیدن اول در قشود
 بیکل انسانی را که در عالم ذر و موطن عهد و میثاق باشد پس از آن نزول کرد و ارواح بعالم صور طبیعی که این عالم
 و تعلق گرفتند باین بدن انسانی که جمیع الصور است خشت مبرز از کنایات بتوک اسم موضوعی است
 از نواحی حجاز چنانکه غزوه بتوک گویند و سیغه مضارعت از باک العین بتوک بتوکا بیا موحد و نورانها بعد و نحوه
 تخرج و گویا وجه تسمیه جای دیگر نوشته ایم فلسفه کلام حکمت من الا حین یعنی انعم فی الا خیر و من اسما و الله
 المنان ای المنعم المعطی یا آنکه از من بحبل باشد یعنی قطعه چه عشق قطع علائق کند از غیر معشوق و در بعض نسخ مالا
 یعنی در هر دوری بودالی بالانها یتله با خطر با بیم خطر شایع عظیم کشتی بضم کاف عام اموختند یعنی غوم

شرح اسرار و قشش

۴۹۶

صورت و حکایت زبان مرغان آموشند نه حقیقت را لحن طبعی یعنی سخن ظهور عرم قدس مرغ هولا به تونظ
قدسی و نه لدن ملک مقدر السنوی قاف چنانکه شیخ عطار نیز در منطق الطیر سراید که طيور جمع آمده کفشد
ما را پادشاهی بخلاف در پس کوپی که هست آن کوه قاف نام او سمرغ و سلطان طيور او با نزدیک و از دور
سکه دریا بسکه خشکی در رست مان نه پذیری که راهی کو هست وقاف سه وجه دارد قاف قدرت وقاف قلم
علی که عقل کل است وقاف قلب که عرش الرحمن است و السنوی آن لطیفه اخفویه است و صیغه جمع در سمرغان
بسیب تعدد طرز و طور کامل است بحسب طایفه چون در زکری متفق یک رنگ رند و مشایخ بکمره امثال جود
خیالی را یعنی بخیر خیالی که بجهت مقدسه فوقانی و فاق و وحدت اشیا رسید افق فراق یعنی از وحدت
بکثرت آید فراق قطع یعنی فراقی که در عین وصال است و کثرتی که عین وحدت است بمرصحت یعنی بلکه
فراقی که بمرصحت است که اصلاح خلق باشد و دگشت یعنی نیکد از دیر و آبش بخند بلکه در شیر و پوش و دلقا
اصطلاح یعنی قناعت مکن بحد و اصطلاح دانی بلکه صلاح و سداد و خلق با خلاق ایشان را تحصیل کن نام
جمله چیز یعنی معنی همه الفاظش و افعالش یوسف بود چون عارف بحق که قلبش و قالبش همه اوصاف
و افعالش با وجود که نه همین لسانش نام او در عالمها چنانکه در لباس آفتاب نه و کل و بلبل و ساقی و ساغر و مرغ و
مغان و مانند آنها از بردگیان حقیقت کو نید و گذشت که خوشتر آن باشد که ترو لبران کشته آید در لباس مکر
مرشد شهباز گفت سر شاه حقیقی که حق حقیقی است عیانا و حق یوسف بوجودش گفت که بسیار اوقات شهباز
کنایت از انسان کامل است و اوست مظهر اعظم و مجلای تم و کاشف سرانته و در بعض نسخ ششم مقدم است بر
و شهنواز بنوشت پس شیه یوسف باشد و شهنواز کلمات کونیه حق تعالی که وجود منبسط کاف و نونست بلکه همه عالم
صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز و سر این شهنواز کفشن مجمل دو کون بودند و یکی پنجه اند
یعنی دیک سودای وصالش بهوس بهره از جمالش نظیر قول قائل که در مذمت دل دادن با قارب صورت
و اعتباری گوید آبی که برور کار بند و بخت کا پی پسرش نام نهی کا پی دخت خانی شد و امید و ران خست
انداخت و یکی شد و پند و ران سودا بخت یا حوا ایچ جمع جایچه یعنی حاجت دارنده های با و نه جمع حاجت
اگر چه بر خلاف قیاس جمع حاجت هم آمده از پیش بی ف و زای معجم یعنی عشاق و دو سوختگان او یک
و یکدند و یکی اند و میشود جواخ بحیم اول و نون وسط و حاء اخر بخوانیم که پهلوان باشد که نار جواخ بسیار در اشعار
عرب واقع است و جواخ یک لخته اند یعنی پهلوان و ضلع کداحه اند و کھطعه شده اند از سوز نار عشق و ذکر
ایست بکمره و ذکر و این است بسکه ملیح قال تعالی اذ کو و بی اذ کو که بعد دوری و عذاب
یعنی آفتاب روز پس روی یا آفتاب روز عشق است و آفتاب حتی حجاب از ویت داند بشعور
بیست هم نداند بشعور کسی که علم نداند این کج نامه اشارتست بقصه آن فقیر کج طلب آن کج نامه

که در خواب دید که نماز بابد یعنی مانع شد که بیا بد روح متوحی در دوش یعنی در سیرانی سه بلکه اندو
یعنی در سیرانی الله حیرت گرفت و را که رت زدنی فیک تحیر گفت آنکه نین شود بر سبیل مثل بن فرموده
و این از عظام اشجار است که خدا تعالی بآن قسم خورده و در بسیار نسخ طین است و را پی نذر و نامر
اشارت بقصه صدر جهان که درین نزدیکی گذشت سبف اشارت بحديث السیف متعالی الذی
یعنی شیر مجاهد فی سبیل الله میگویند که کنا بایست غبار و بن اضافه بیانیت که ضاف عین مضاف الیه
و میشود که اضافه شبهه به شبهه باشد و مضمون آنست که حافظ گوید حجاب چهره جان می شود غبار شمع خوشنما و
که ازین چهره پرده برکنم مخنثی مخفی و زنا و معنی غایتی اشارت بآنچه در آیه شریفه است که اِذْهَبُوا
بِقَبَیصِ بَاسِجَاقٍ قَالُوا هُمْ اِنِّیْ لَا جُلْدَیْجَ یُوسُفَ یا مظفر کوی باشد بهتر است از نسخه که در هر دو مصرع
جوی است چه بنا بر اول ذی القایستین میشود قریح کوفتن ما و مکرک بوا و عطف منسلح نهنگ
ای روزی تلاش آنست که بخمال خود جعل میکند که روزی من ازین طریق خاص می آید و تضییق میکند و حال
آنکه وسایل خدا بسیار است خواجه نپارد که روزی ده دهنه ده نیکاریم و روزی میخوریم خوب و
مکرناک بوا و عطف متعلق است بر و باقی و در بعض نسخ واوئیت و خوب نیست پس معنی آنست که رو
به افند و حال آنکه مکرناک باشد برق نور و کون برق نور عقل خیر می شود بویسم و خیالت لب لجم آنکه
یعنی هم بجرم آنکه و کلمه لیکن از باب استثناء از ذم بایشه المدهج است که از محنات مفانیه بیابان مهمل
سه هزار ذراع یا چهار هزار ذراع و عبارت دیگر ثلث فرسخ راه کردی جواب آنست که آن کمره گفت من سفر
کردم آه بانی که بی ره نوردی ولی در ضمن و شک نور برق نه شمس حقیقت و این از صنعت قول بالموجب
مثل و خالوا قد صفت متناقضات فَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنِ و دا و ظن لا یغنی اشارت بکرمه ان الظن لا
یُغْنِی مِنَ الْحِشْمِ یعنی بدستیک که کمان بی نیاز نمی کند از حق یقین صلا یوقع اشارت بکرمه اَرْسِلْهُ مَعَنَا
غَدَا بَنَزَعْ وَ بَلَعَبْ در چاهی چاه طبیعت است عمی کور غریزی طبیعی و ذاتی چون حرارت غریزی
ای پیر خرد و متمانید اولست یعنی آنست که ای سپر خدمت و ملازمت پیر ایجان بخرد آه ایشرا لم یف
فی زلک جوشان فی بفلک پوی ره بسوی و نفوس کالمه باشد حس مردم بسوی جریات بخلاف اولیا
و عرفا که دل بسوی کلیات رود چنانکه فرمود دل همچو برق میرود در صد جهان بجد و زنا سوت و بجان جبر
چون در اندیشه ملا اعلی بود و از عقول مجرّه کلیه گوید بلکه رلا هویت چون در اندیشه خدا بود و از خدا گوید بلکه چون
وجود صرف مطلقا حاطی را رسد از نسخ مدرک شود و ارسالی چون وجود بسیط محیط مبسوط یا بدوامی بدوام
گیرد این خبرها اگر حقیقت محمدیه آنولایات را نموده باشد چگونه اخبار آنها را می آورد که انواع دیگر را خبر نیست
و همچنین اصناف دیگر از آدم را بخیر اهل ولایت مطلقه که با نولایت مراد و دارند و بر آن اخبار متفق اند و دیگر از

با تخیل سازند و چنانکه در مقام ذکر و فکر خدا طی مکان و جهت و زمان است طی صور نیز است و طرح
کونین و رفض عالین است اینجا که هستی به ضد است که علوم ظنییه خلافیه است لَوْ جَدُّوا فِيهِ اخْتِلَافًا
كَثِيرًا مَحَرَّيْ بَسْجِي قَبْلَهُ كَشَمَ خَوْفِمْ ذَنْ رَا حَ شَاهِ حَقِيقِي عَالِمِ مَعْنِي وَعَالِمِ صَوْرَتِ حَقِيقِي
كَه لَمْ يَخْلُصْ لِحَبَّةٍ وَلَا وَلَدًا بَلْكَ صَوْرَتِ مَعْنَانِي مَظَاهِرِ زَاتِ وَصِفَاتِ وَنَبْدِ مَرَمَرِ ادْخَرِ اَلَا اِنَّهُمْ
مِنْ اَفْكَهْمِ لِقَوْلُوْنَ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَانْتَهُمْ لَكَادِ بُوْنَ اَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ
تَحْكُمُوْنَ اَفَلَا تَذَكَّرُوْنَ اَمِيعَ اَمِيْرُ زَنَا وَمَعْنِي دَادِرْ بَرَادِرْ كَامِرِ اِبْنِهِمْ كَفْتَدُ كَفْتَدُ اِنْ نَفْصُ بُوْدِ چُونِ دَنْتِي
كه بحسب تاویل این سه برادر نفس ناطقه و عقل نظری و عقل عملی اند پس بدان که این تضایح سبب آنست که آن دو
عقلند و اصالت آن عقل کلی است و شان عقل نپند و اندر زرداد است و قبول نکردن برادر بزرگتر که نفس ناطقه است
سبب آن بود که عاشق بود بر یککل توحید که مجمع صور العالمین باشد چنانکه قالمی گوید عشق نیزان طلبش میرد
از باغ نعیم و رنه آدم نپندد بخود این حرمان را و حکما فرمودند در تعلق نفس ناطقه بدن که سبب آن عشق
نفس است بوحده و عدالت چه عناصر در غایت مضادت و عادت با یکدیگر بودند و چون امتزاج یافتند
و با هم صلح کردند و صورتها می کیفیاتشان در هم شکست اقرب بوحده شدند چه بعد کثرت کیفیت
و ا حده متوسطه میانها ضداد حاصل میشود و اَلْمُتَوَسُّطَيْنِ اَلْاَضْدَادُ كَالْحَالِي عِنَهَا بَلْكَ اَسْكَالِ و اشد
در وجود جواهر جاز است پس صورت نوعیه میداشت که بوحده جمعیه موصوف بود و بنحو وحدت فعلیا
صور نوعیه اربع را دارا بود که اگر آنرا ارض کفشی بجا و اگر با کفشی روا و اگر با رو هوا خواندی شایسته بود
پس این نور وحدت موجب عشق طایر قدسی نفس ناطقه شد چنانکه در شب حیوانات چون عشق بنور وازند
در حوالی آن جمع شوند ولی نور حسی کجا و نور وحدت وجود حقیقی کجا کرده اند این تله در خاک که عقا کیند
پس آنچه برادر بزرگتر نغمه سرایی کند از مقالات پردرد و سوز سبب عشق آتش افروز است منجل داس
بوسفر بحسب باطن سیر الی الله و فی الله در منازل توبه و انابه و محاسبه و مراقبه و توکل و صبر و رضا
و تسلیم و غیر اینها که غیبا هست حسنت کفتم کجام وصلت خوابم رسید روزی کفا که نیک نکر
شاید رسیده باشی و نظیر بیت مولویت آنچه شیخ المشایخ ابو سعید سر فرموده دنیا بمنال کعبتین است
برداشتش برای ندانستن است اَنْ مَعْبَتِ قِیُومَتِهِ مَشَارِ لِحَادِرِ کَرِیمِهِ وَ هُوَ مَعَكُمْ اَبْنَانَا کُنْتُمْ اَزْ کُوشِ مِنْ
سَنَهِ دَرْ کُوشِ اُولِی است یعنی در کوش دل و کوش معنی کوشش اُولِی از اُولِی است فهم داد که راز و این
معیت بود است با نمود و شئی است با فئی نه شئی باشی که ما ثور است که اَنْ مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَیْرُ
کُلِّ شَیْءٍ لَا بِمُزَالَمَةٍ و ا یضا دَاخِلُ فِی الْاَشْیَاءِ لَا بِالْمُزَاجَةِ وَ خَارِجٌ عَنِ الْاَشْیَاءِ لَا بِالْمُزَالَمَةِ و آنچه ابن الفارض
در قصیده تائیه گوید که وَالْمَعِیَّةُ لَمْ تَخْطُرْ عَلَی الْمَعِیَّتِی مَعِیَّتِی تَقَارَنِی است نه بود با نمودد لَو اَمْهَرَ كَرْدَ قَالِ تَقَالِ

حَمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمُ الْآيَةَ پس تا سیرالی الله و فی الله نشود و محصور داشته نشود و اتصاف بصفات الهی
 و تحقق کماهی نشود چون خطائین یعنی مثالی ازین مرحله سلسله خطائین صطوح علم حسابست چنانکه در آن
 علم گویند استخراج مجهولات طرق دارد یکی استخراج بحساب الخطائین است و آن چنانست که فرض
 کنی مجهول را هر چه خواهی و آنرا بنام مفروض اول و عمل کن با پنجه در سوال است پس اگر مطابق باشد
 فهو اگر خطا باشد بنام آنرا خطا، اول و بعد ضرب کن عدد دیگر و بنام آنرا مفروض ثانی و عمل کن با پنجه
 در سوال است و اگر خطا باشد بنام آنرا خطا، ثانی و بعد ضرب کن مفروض اول را در خطا، ثانی و بنام
 حاصل ضرب را محفوظ اول و ضرب کن مفروض ثانی را در خطا، اول و بنام محفوظ ثانی پس خطائین یا زاید
 یا ناقصند یا مختلفند و تفصیل موقوف بر علم حسابست پس اگر زاید باشند مثل قسمت کن فضل میان محفوظین را
 بر فضل میان خطائین تا مجهول معلوم گردد پس اگر بر سر پنجه عدد بود که اگر زیاد کنی بر آن دو ثلث آنرا با یکی
 از خارج ده پیدا شود اول عدد را نه فرض کنیم دو ثلث آنش با یک بر آن افزودیم شانزده شد پس
 مفروض اول نه و خطا، اول شش است و مفروض ثانی را شش تقدیر کردیم دو ثلث آن چهار است با یک
 بر آن افزودیم یازده شد و خطا، ثانی یک پس مفروض اول که نه است در خطا، ثانی که یک است ضرب کردیم
 نه شد و مفروض دوم که شش است در خطا، اول که شش بود ضرب کردیم سی و شش شد و زیادتی میان محفوظین
 که بیت و هفت است قسمت نمودیم بر زیادتی خطائین که پنج است حاصل قسمت پنج واحد صحاح و دو خمس شد
 و این عدد مطلوبی است که دو ثلث آنرا که سه واحد صحاح و سه خمس با یکی صحیح از خارج را بر آن بیفزای عشره
 شود و اگر خواهی همه صحاح را اخماس کن و امتحان کن چون اینها دانستی پس مراد آنست که چنانکه در آن سلسله
 بعد از دو خطا مطلوب حاصل شود و مجهول معلوم گردد درین مرحله هم اتصاف بصفات حق روشن گرد
 دل را از بعد دو خطا که کوری اول و جستجوی ثانی باشد و میشود که چون خطائین اشارت بسلسله مذکوره باشد
 و دو خطا بضم اول جمع خطوه سیرالی الله و سیر فی الله باشد و در بعض نسخ پیش ازین بیت این بیت است که
 خطوین آمد وصال انجناب کوردش و شش بعد از خطاب یعنی دو کام است که سیرین مذکورین باشد تا چنانچه
 جناب قدس حدیث دل را روشن شود او را بعد از آن خطابات آئینه و تکلمات سبحانیه یاد و کام آن باشد
 که قائل گوید بیکدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست بعد از آن روشن شود او را خطا باقی که حضرت فرمود
 ان فی امتی مکلین متحذین و هر دو بصیغه اسم مفعول و مراد خواطر ربانیه باشد ولی در اکثر نسخ نیست فوخته
 تو حش بوزن سو حش را کردن و قرض و افس دادن میان مشوی خلال بمعجمه که در بعض نسخ است یعنی
 میان است لیکن صنعت ذوالقافیتین را نذر و منبجج مکانی که بطلب آب و گیاه روند ذی براء
 بمعجمه یعنی تازیت کنی قلندجان که همیشه این مواد را مستحلی دیده بر یوراد را کات غریبه و افعال عجیبه

و اگر بر کردانی انسان را بمواد قریبه که لحوم و شحم و عظام و اعصاب و تار و رباطات و نظایر اینها اند
 یا مواد متوسطه که اخلاطند و نحو آنها یا مواد بعیده که عناصر رباعه اند و معلوم است که این آثار عجیبه مناسبتی
 با آنها ندارند از کوزه همان برون تراود که دروست مثلا اگر از خاکست آن خاک بسیط زیر پا و اگر از آب
 آن آب بسیط با صفا و اگر از مرکب است اثر مرکب باید از جنس اثر بسیطش باشد این ادراکات و افعال
 عجیبه روحانیه انسانی بلکه مانند کیفیات جسمانیه باید چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و متولد
 از اینها و معتدلات اینها و طعوم و رواج پس بدانی آن عجایب همه آثار روحند که روح الله است و عبارت
 دیگر از صقع ربوبیت است پس چون مواد انسان بشیر را بشرط لا و شها ملا حظة کنی الحمد لله و العظمه لله و الکیا
 لله کونی و حال که کونی و اعجوبه نه پس چون بنوایی بخشدی و رایگان روح اندر رسیدی که نفخه فیه من روحی
 و اما روح الایمان و روح الحکمه و روح الولایه و امثالها را که کجب رسیده باشی قدر بدانی و عجایب آنها را
 بشناسی و اما اگر حق قدر آنها را ذایل باشی سبب آنست که بنای علی بر عالی است که رایگان بوده در اصل
 اجر فی پناه ده مرا حرم نای است اشارت است بحدیث شریف که مثل المؤمن کمثل المنار لا یخسوه
 الا بخله یعنی مثل مؤمن مثل فی است که آواز او خوب می شود و مکر و قی که میان آن خالی شود انهن المذنبین
 ناله کنایه کاران مستجاد پناه برده شده با و میفرمایند یعنی محب می سازد و مرا بخودش شبکوک که ای که شها
 در میان محله بجایی بلند بر آید و اهل محله را دعای کند تا با و خیری دهند و ملذوخ بدل ممل و غین معجزه گردیده
 و اینجا گردیده شده بما مراد است و ارسطاطالیس حکیم گوید ترک خیر کثیر سبب شر قلیل شر کثیر است که از حکیم
 بلکه از حکیم آنچه آمده یا خیر محض است یا خیر کثیر پس عضوی که شفا قلوب دارد باید برید که همه تن سراسر یک
 و حق تعالی فرموده وَلَكُمْ فِي الْفُصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ بیرون بگو بکاف عربی محله تا ایطا بنا
 منکری نام معروفی یعنی غافل مبل از ملت است یعنی ترکنده مرج محط مرج البحرین بلقیثا بنیاد
 بوزن سمن بویا، شناه تحت و نون و پی ف جانی است از شر که اسباب و امتعه و غله که از اطراف او
 در آنجا فرو شدند و بتقدیم پی ف بر نون نیز نوشته اند و در لغت هم آمده مستشرقین بلند مرتبه سره زر کمال
 عیار دماج جمع ریج معنی سود جناح بضم اول کنایه چو خود مکتوفه زاینه دل اکر تفت زکات
 زکیت اندر نظر آید چو ربو یکی فاد است چون سمن در و ماهی این آرزو را رهاک می پسند و آن در نور
 و آن این را در شرور می پسند و این در فرح و سرور است چو خار آتش افروز بخاری بخردستان را
 سنان بانان جناس ناقص دارد بول که ختن کی کشنی ملول در نسخه چون بنوی ملول و اول ملوح
 و حاصل این بیت و چند بیت بعد که چون زدگان آه آنست که نفس مسوله چون در اینها ترین میکند پس از تکرار
 ملولی نیست و در مطلب حق ترین نفس نیست و ترین عقل ضعیف است و آرب جزئی نفس بسیار و حال آنکه

شرح اسرار و قشتم

۵۰۱

تکرار حالها و علمها مکه شود و چون ملک مستدالی الصواب کرد و ذکر و فکر تکرار تحقق انجامد و بنای آسمان
تکرار است و السَّمَاءُ ذَاتُ الْوَجْعِ وَالْأَرْضُ ذَاتُ الصَّدْعِ بلکه کل عالم تکرار است یک وحدت
یک تکرار مکه و مکیس جد و جهد و کار می مثل بیج و شری شله فرج زمان در پشترنخ عشتو
و در بعضی مدحا و عشتو مثلث العین و لغت عرب ملتبس را گویند و اینجا مراد اشارات و کنایات است
بشکفته اصح است از خوش کشته خواجها معجزه بریدن شاخ باق بیامو صده و شری فبا ج خاد و رنجه
مات و دد و رنجه برد است و از ضم بابا کی نیست و رتقیه با در چه موافقت در اعراب زیاب لزوم
مالا یلزم است مطب از طبیات حانوت و کان و تاویل این قصه آنست که انسان عارف کسا
در نشأت عالی بود چه در نشأه علمیه بود و دارا بود بداری حق حقیقی و در نشأه قلمیه و لوحیه بود چون بود
حروف کتبه قبل از ورود بر صحایف قراطیس در مدراس قلم قصبی و تام بود و تمامیت آن قلم و لوح که عقل
کل و نفس کل باشند و چون باین عالم آمدند و نیازمند شدند پس در باین طرف آن طرف انداختند تا آخر
بخود دلالتش کردند که کمتر محقق در خودت میباشد از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی چنانکه در آخر بیا که
خانه آمد کنج زار باز یافت یعنی خانه دل بی و جا بواو خشکی و کوفتن و در بعضی نسخ با وجاست و خودت
که خشکی و فشارش از نعمتی و عطای است حقی بجای مکر و مهربان ذواللطف الخیر و مایه
مولانا علی و کلمت من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی و کلمت من لطف خفی و فرج کز به
القلب الشجی و کلمت من لطف خفی و کلمت من لطف خفی و کلمت من لطف خفی و کلمت من لطف خفی
یا نواحد الفرد العلی نیست محقق محصور کندان و در بعضی نسخ کرا از کبر کاف عربی یا بضم کاف ف چون کرا
بمعنی خوک رفتار می که از روی ناز و تجبر باشد خاصه در میدان جنک ناد نباید زیرا که تحت هر قدر لطیف است
تحت هر جلای جمالی و هر بلایی ولایی و هر نعمتی نعمتی و هر زحمتی زحمتی و این بود مضمون بلاغت مشحون و کلم
ت من لطف خفی که از علی عالی نقل شد و باید خوف و رجا مؤمن مساوی باشد مقول است که نور
خوف المؤمن و رجاؤه لا غنى لابی اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اولئك لهم الامن و هم
مهدون کندان ضافه تاج بدار بولا و فی نیره کرد و برک سامان و اسباب و میشود بجزون بخوانیم یعنی
نیست کرد و در بعضی نسخ فی کرد یعنی غنیمت و خراج شود اسباب و سامان و برای خمش ابروه سلط
مین که بقصد تحریب بت آمده محضوف فرورفته برین جهان اینجا اسباب منفرد باشد و معنی ما یحتاج العو
والمیت بسیار آید و اینجا هم توان اراده کرده که در مایه و سی بطور تکمیل قیترهم بیداب الیم و اما
سبب انذارم شکر او دده مراد و است اندکین فسخ برکت بشرح حال غریب مصر اخذاتی خفته شدن
و حقایق خفکی قش و آتش و ادنی مین و نار اند که نفس نطقیه قدسیه است چگونه روا باشد که منور باشد و آشتی

و تامل

درست نیست و داع عشق عالم صورت کشاند بعالَم معنی و او تاویل شاه چین شاه شایان حقیقی که
 شاه عالم معنی و عالم صورت کلک داع یسئل عن رعیتہ حدیث است یعنی همه شما مثل جوایب که
 سؤال خواهید شد از رعیت خود و هر چند اهل بیت کس باشند و اهل دستان که علف خواند است کدام را
 طلب است و که در ملحه کدام در مجاهده است بانفس و قود استعال آتش اعجی بزبان کنایه است
 از اخفا بفرط ظهور معشوق جان بحرقاف دردك در تقدیر مؤخر است یعنی چون در رک است
 ده معرفت تا ویش ده دارک ظاهره و باطنه که در نفس با طقه مستحله انوار شده اند و مقهور آن نور اسفند
 که آن نفس قدسیه شاگرد است و شکر حقیقی در لسان اهل حقیقت صرف کردن بنده است جمیع آنچه را خدا
 با و انعام فرموده در مصارفی و غایاتی که بجهت آنها خلق شده اند یا ده معرفت ده صفات حسنه باشد
 که نیایع الفضایل باشند که در اخلاق مقرر است حذر بفتح حاء ممله پس با معجمه و را ممله تقدیر و خرض که قول
 بظن باشد بکسود لب لبسان وجود اتم و ابلغ از لسان قال بوسری یعنی و ما خود هم زبان اتم
 و اوزان ماست و این سر می بخشش است وجد بفتح اول بضم مرادف وجود و نیز بضم معنی
 و ضربه وجود و غنی انداختن بی وجود بودنست و فقر حقیقی داشتن و اما وجد بفتح و او و سکون محض
 و جد به ای جنبه پس آنرا صوفی نمی اندازد بلکه می پوشد و در مقلوبت یعنی در انداختن یا معنی
 است که از درون بدر انداختن ندانم پشمانی کالبد بفتح با در لغت آمده پس لزوم ما لا یلزم دارد
 پنج دانك گذشت که دانك سدس در هم است و میدانی که هر خیز را بخور اگر میری دو نصف و شش
 و چهار ربع و پنج خمس شش سدس است و قس علیها پس پنج سدس آن در و ستر است و یک سدس از دنیا
 که در و ستریت بجهت وسیله ای است بی زاستعداد آنجا که فرموده بود بلکه شرط قابلیت داداوست
 که عظیم که عدل بسته با استعدادات و قابلیت است و العطیات بحسب القابلیات فسالک اودنه بقلیدها
 این است که این بیایاتی چند در استعداد است که بدون آن استیصال نشود بر اول معنی سینه و دوم
 معنی شمر خناس تمام چنانکه خرد را با خور و جناس محضست ز نور و نخر شمع خوب نیست چه شمع موم است
 اخشم آنکه قوت شاه ندارد حکما مرغ بفتح قجه و بضم ده غایه مقوق با کند مان با استعدادان
 از علم و عمل قباب جمع قبه مراد قصور عالیه است پیش از آن در علم و قضا و قدر عکس میدان چنانکه
 گذشت که بس درویشی که توانگری و توانگری که درویشی است و اما آنها سوره سوره ماتم و چه بندگی که از ادب
 و چه آزادی که بندگیست و چه زندگی که مردنست و چه مردن که زندگیست ای من تا سر قصه خطاب بتن غاک است
 ذی امر است یعنی زیست کن نوبت من نوبت تجرد من است از تن طبیعی اما دکن یعنی
 بجنبه دیگری در ای چنانکه شیوه عناصر حسیه است که هر وقتی در جباله نفسی از نفسند عمر من بودی

تن خاکی با چها که کرد چه شدیم زین دنی زاده عتو سرکشی با یقظا اشارت بکره و تحسبهم
ایقظا و هم دقود یعنی کجا میگردی صاحب کف را بیداران و ایشان در خواب بودند و اهل نام زن فوج
که هر چه بر تابه نصیحت غذای روح برای او خواستی ساخت و شک بر تابه انداخت مهرب کریرگاه و صله
عطیه و تشدید بجهت ضرورت و نحو و سیم و زده در بعضی نسخ عروض جمع عرض معنی متاع سله
سد از پنکه مخفف نگاه و در بعضی نسخ پیش ازین بیت است که بارس چند و فرد دم بلبش
خویشتر نا کرده بداند هست و بودنش ولی است نکال عقوبت در صند و در فقه چه محروم است
که بهر چه نفس رو آوردنک و پزیرد بخلاف عاشق حقیقت که محیط باشد و فوق آسمان او ذکوری زبانی
بمعشوق حق یقی با هر دو قبر باشد یعنی اینجا در کورتن آنجا هم در کور عالم صور محاط است یا هر دو باینی باشد
چنانکه حق تعالی فرموده من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی یا عکس او باشد جز اینها
بنی مطلق مراد است اما شامل شود اولیا را که نبوت دو قسم است تشریعی که موهبی است و کسبی نیست و تعریفی که اعم
و هر ولی را و هر مؤدبی را حتی المعلم فی المتعلمین را شامل است بصندوق انداز است بصندوق علایق دنیا
دون و فشارش آن انچه از او افصح است از نسخه و جهاز را دپده باشد پیش چه اهل شود این خوبهای خود
یا بد را که پسند لوازم اینجا را که صور زیبا شود اندیند قال تعالی ان الذین یا کلون اموال الالباء فی ظلال
انما یا کلون فی بطونهم نار و نجهش ان فی اجهه قیعا غرا سحبا سبحان الله که شت که کر ز دست رفت اثار زکوة
او و ایضا کشته کرکان هر یکی خوابی تو آه و ملکات علوم حقیقه و مقامات عرفان را که پسند ما و را آخرت صورا
مشاهده کنند و اگر متخلق و متحقق باشد مشاهده ما لا عین را ت و لا اذن سمعت ثابدان ضد الدنیا و الاخره
ضربان و ضد ایشان بجهت آنست که یکی حرکت و دیگری سکونت و یکی طلب و دیگری مطلوب و یکی مغیا و دیگری
غایت است و یکی قشر و دیگری لب و با جمله تعرف لا شیا با ضد و با کی خواهد چسبید اگر کی اسم استفهام
از زمان باشد مراد بپسیدن حرکت استکالی و تبدل مقامی و عالی خواهد بود و اگر بحکیر کاف باشد که علما
حاصل بالمصدر است چون بخشندگی و غمخوار کی مراد بپسیدن ماندن در غرقاب دنیا و دست و پا زدن در اینجا
یا بطفله یعنی بنا بر لغی کمال سبب نقصان معاصی یا زاول یعنی نقصان فطری و شقاوت جلیتی
از نقص یعنی از علاقه این صورت بعلاقه آن صورت و از آن بدگیری گرفتار است جز بطلان خبر بشو عفا
و خبر حکمت الهی برانی حکما قال الله تعالی اضع الی سبیل دیک بالحق که چه بران الهی موجب
اذعان قلب شود و سلطنتی دارد که نتواند از حکم او بیرون شود پس باتباع وحی و الهام و بران ظل علم
بران دیان تواند نفوذ کند عقل بفوق آسمان و طیران کند بعالم معنی از اقطار عالم صورت و صند و صند
تغیبات جهان فرجه فضای آنها منکر است بفتح کاف یعنی بدو ناشایسته است در نهایت

چو آن کرمی که در کفم نهان است زمین و آسمان آن همان است نشان نشان شناس
 این اقوام است از نسخه عکس انعقاد لرزش مرصاد جایی که در آنجا مراقب چیزی باشند آداس
 عدلش بسط بسوط بادی ابتدا کننده ما باد بسم یعنی آن زن تو بادی است و اشارتی
 دارد بانکه جنبش از باد است در یک یک با سواد وجه باعتبار سو و حشیا که کرم
 یعنی وجه النفس و نه بید یعنی زنگی سیاهی روی خود نه پند و غیر زنگی سیاهی روی او بیند همچنین
 کس عیب خود نه بیند معنی دیگر آنکه با سواد اعظم وجه الله و بیا بقیت او و سر القدر او در شایم
 سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش و قالوا من اطلع سر القدر
 ارتاح و استراح من یوفد یعنی کیت زیاد در ظلم یا در فعل و سبق و قیت بندگی هادی است
 چه با آداب نبوت و طریقت ولایت روح تابع و پی رواز بندگی نفس و شیطان خلاص شود پس نبی
 و ولی آزاد کننده اند تا بعاز او مولای مؤمنانند و تغییر از مطلق ولایت بعلی عالی سبب کلیت آن
 جنابست میگوید اخبار است ولی در معنی مرست بپزبان یعنی شکر فعلی و حمد وجودی کنند
 که بالاتر است از حمد سانی و شکر ارکانی چه حمد اظهار فضایل محمود و فواضل اوست و شکر فعلی است که شعر
 بتعظیم منعم باشد پس بهترین حمد و شکر توانست که تتخلق با خلاق الله بوده تخلق و تحقق اظهار فضایل و
 فواضل کنون غیبی کنی چون گلستان خوش خطاب که بخطاب افصح از قال بپزبان آه بوستان
 شرح آب و نوبهار می کند بزرگ بو حسن و آن خود و بتاویل گلستان و بوستان وجود منبسط
 شرح فضایل و فواضل حق میکند و آب علم و حکمت و بهار عدل و عنایت و اظهار می کند لک الحمد
 و اشکریا ذابحلال و ابجال میگوید مست و قاص اول بزبان عباد گفتگو فرمود و حال بزبان عشاق
 قائلی گوید بشوخی غنجه در عشو ساز می صبا با شاخ گل در دس بازی و ایضا درخت سرو با دشت
 پنداری همی نشاند دست و همی گذارد کام ابله از مسیح یعنی استن بحیج تشبیه و شیرکان بنا
 بریم و نتایج ثمار مسیح باشد ما حق حقیقی بی نطق یعنی بی نطق ظاهر و نطق او کلمه کن که وجود
 می باشد ناذر باد لیس شکرتم لا یدید نکم برکت بقولش که لیک میگوید آه عسکران
 بسکون سین یعنی عکس آن عکس اینجا است و لفظ آن بمنزله ضمیر رابطه است و خلاصه آنست که حد
 مشهور که غرمن قنع و ذل من طمع در امر دنیا است نه در طلب زیادتی نعمت زیادتی شکر و طاعت
 که اینجا ذل من قنع و غرمن طمع باشد و توجان آنکه از زبان دیگری سخن گوید لفظه ملاقات
 شش پنج ذن یعنی از مفلسی شش پنج قمار میزنم اضطراب چنانکه گویند در ضرورت لحظه
 میخورد و شد و محقق شد و فنا و شش در شک است که در فکناست از دنیا است که سخن است

جاوَن یعنی گذشته عارف از عالم و هم و پندار همه و غزلت نموده بوسی را یعنی چگونه و شکری
می کند و از جاه طبعیت پروان می آرد اصحاب جو یوسف جو کفو او نه آید یکی از وجوه آیه
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ است که لیس کمثل لا علی بیغ تا، مثله شیء چه انسان کامل که مثل اعلی
حق است ثانی ندارد چه وحدت و تیز وحدت حقه است ولی حقه ظلیه نه وحدت عدیه چون مقام
بشری او که وحدتش عدیه است و وحدت حق حقیقی تعالی وحدت حقه حقیقیات تا اول
تیر کو چک و مژه چشم جفته قصعه و قدح و عرب جفته غرا گوید قصعه مملو از طعام ملمع مدتهن را
که اطعام ضیف و غیره کنند مثل قول حسان لَنَا انْجَفَاتُ الْغُرْمِ لَمَعْنِ بِالْجِی وَ اَسَافُ يَقْطُرْنَ
مِنْ نَجْدَةٍ دما در جوف خدر یعنی مرکب تن و چون خر عیسی گفته میشود و تیز عیسی در آسمان چهارم است
کلام از باب توحید یا ایها م است که جوف خور خوانده شود کنیس معبد یهود شعشع نور جلال
این آیات همه تجید انسان کامل است بحسب روحانیت که روحانیت و عقل کل است نه عقل حس
و عقل کل دارای همه فعلیات اشیا است و انسان کامل مقام کثرت در وحدت و مفصل در مجمل است
از برای اشیا و وجودات و فعلیات اشیا مقام وحدت در کثرت و مجمل در مفصلند برای و کتاب
أَحْكَمْنَا آيَاتَهُ ثُمَّ قَضَلْنَا و اسم اعظم حق است مشتمل بر همه اسماء و هیکل توحید است دارای فعلیات همه
اشیا و نوع اخیر است کل الانواع و ظهور حق است که حق بسیط است و کل الوجودات و الانوار که اگر
جامع وجود و فاقد وجودی و نوری بجهت وجودیه و نوری باشد ترکیب لازم آید از وجدان و فقدان
پس بساطت دلیل است بر دارایی کل و علم حضوری بکل بر استجماع کل و اما فقدان شیئی بجهت نقص
آن ترکیب نباشد که عدم العدم و سلب النقص نبوت و ارسطاطالیس حکیم گوید الاشیا کلهما
من العقل و العقل هو الاشیا و اذا کان العقل کانت الاشیا و اذا لم یکن الاشیا لم یکن العقل فاذا ن
صار العقل هو جمیع الاشیا لان فیہ جمیع صفات الاشیا و این صفت در کلام این حکیم اعم است از صفات
ذاتیه اشیا شیخ عطار گوید ظاهرت جزواست و باطن کل کل خویش را قاصر بین در عین ذل
در بکشت طبن چون شطری از انسان کامل گفت اینجا اشارت بنا و یل بشاهی کرد که انسان کامل است
که اسم اعظم حق است و اسم از وجهی عین مسمی است و از وجهی غیر آن صورتش از بی صورتی اباد کن
یعنی باید معنی بود و رنگ بیرنگی گرفت خفته آگاه بود وحدتی و خفته و چشم پوشیده از کثرت مرخصان
ابل دنیا را منقاد و مطیع کن از برای حق انکلام آن کلام مؤثر است کل لسان میکند و از صفات بیمار
عشت جانی بچو مثل است که در رقی پیش ازین گذشت که عمر من بر روی کسی دیگر بچو باشد بمو
در آثار در علامت نفس کلیه الیه آمده است بقاء فی قیام نعیم فی شقاء عز فی ذل حیوة فی مایة قربانم جلال

باصحی

یکبار میرود هر کسی پیچاره جامی بار با خلق بدل سنی باروشنی زافش مؤمن صحیح است
 موافق حدیث نه عاشق منطقی خاموش بلدینو بدینا که مَوْتُو اَقْبَلْ اَنْ مَوْتُو اَوْ حَیْبُو اَنْفُکُمْ
 قَبْلَ اَنْ تَحَاسِبُوْا که تو صاحب خرفه تو جهان معینی و ورا دینا و آخرتی چه نفس کلیه الهیه خلق نفسین
 و طرح کونین و رفض عالمین کند لمؤلفه از روز زازل می خور و زندانه شستیم برجهبه بخر قصه عشقت نشویم
 زاهد تو بما دعوت فردوس مفر ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم از عشق نگویش منماخته دلار
 کر خایه صنعم چه زیبا و چه زشتیم جامی بکف آید و بنوشد غریزان فرداست که بر تارک خم ما خستیم
 اندر طلبت که بحر مگاه بدیریم که متکلف مسجد و کای کبشتیم زار و زور که دادند با کلات و بر
 غیر از الف قد تو بر دل نشویم شده دارا بر و بر دیمانی در کار که فقر هران رشت که شستیم
 اسرار دل سر سر ز سر ز سر در آورد باری درویدیم هران شحم که کشتیم او از خیال یعنی اسم اعظم
 شاه مجرد است از مثال چه جای از صورت طبیعیه مادی و عالم مثال را خیال متفصل کونیه چنانکه
 خیال متصل آدمیرا مثال مقید و مثال صغر کونیه و اما نفس ناطقه که تاویل برادر بزرگتر بود مجرد از تن
 طبیعیه میشود و را غلب نه از خیال که صور مثالیه باشد و مجرد از کونین صورین کم است لهذا گوید
 من شدم عریان زتن و از خیال حاصل افشمنزاده از دنیا برفت و تاویل آنکه برادر بزرگ که نفس
 ناطقه است با جل خود میرود و وسطی که عقل نظریست زخم میخورد و کشته میشود چنانکه غمقرب بیاید و برود
 کوچک که عقل عملی است صاحب مملکت میشود و دشرامی کیر و آنت که مردن با جل طبیعیه خود بحال
 رسیدن نفس ناطقه است که در مطهرت صفات لطیفه یا قهریه بحال میرسد و سبب و قوف غایبه
 و خوا دمش و حلول جل نه آنت که بعض حکما کونیه قوای جسمانیه متناهی التاثير است پس چون از کای
 می افتد مرکب یا بعض دیگر کونیه سبب آن نقصان رطوبات غریزه اعضا اصلیه است تا نفاد
 می یابد بسبب تحفیف حرارت غریزه و اسطقیه از داخل و حرارت کونیه سیما در صمیم تابستان از خار
 و حرارت حرکات بدنیه و حرارت حرکات نفسانیه از غضب فرح و خوف و هم و غم و غیر ذلک بسبب
 ضعف خاصیت بدل از مبدل بحسب کیفیت اصلیه تا نامناسب محض میشود هر چند اینها اسباب
 بالعرض باشند بلکه سبب لذات آنت که روح آدمی بالذات متوجهست بسوی حق بحسب تکوین
 و جان بفطرت طالب جانانست و روتامیت و کمال فدایت و غنا دارد و بحیات تجرد میرود
 و بی مبالات بدن میشود تا رفض تن میکند و حق تجلی میکند بر موسی نفس ناطقه و آنت و مندک میشود
 پس این است متوفی شدن نفس مجرده و در احادیث است که همه ملاک مقبرین را حق متوفی میازد حتی جبریل
 و اسرافیل و میکائیل و غزرائیل را و زخم خوردن و کشته شدن برادر وسطی که عقل نظریست آنت که غلب

عقل نظری بکمال میرسد که آفات علم حقیقی بسیار است و از نفس آواره و سوله و لوازم تیرا میخور و تا هلاک میشود
و اما برادر کو چاک که عقل عملی است و حشر را که تن باشد صاحب میشود چه تدبیر تن میکند و در اغلب عقل عملی معاد
و عقل عملی معاشی در استکمال و بکمال مترقب میرسد چه تصرف در امور جزئی و فکرها و تفکیر جمیل از
قبیح و نافع از ضرر و اتیان جمیل و نافع و علوم بحقیقت عمل از صغیر تا می جزئیة بعقل عملی است و استکمال
اکثر ناس در اینجا مشاهد است و هر چند در سیاست معاشیه جزئیة باشد پس معترف یعنی تجرد و کلیت و
خود شناسی و خدا شناسی و مال شناسی و ناطق بود باینکه عقل نظری اصلش و کو بهر ذاتش عقل کل است
و از اینجا است که قدم زمانی او قدم زمانی این است سیما در آنکه بکمال میرسد و بفعلیت می انجامد خود در تن
چه این یکمرتبه عالیه و یک شان ذاتی آنست و آن برادر که نفس ناطقه باشد اصل محفوظ در کل مراتب شئون است
که جمالیة اسجد و ث و روحانیة البقا است از نوازشها واردات و خواطر نورانی است غیر جان
جان یعنی ملآن شد از باده تجلی شاه که عقل کل است بحیثیتی که کانه خمر و لا قدح عرصه و دپواد
یعنی همه نور الله و مجلی تجلی الله شدند در شود او صاع چیزی که بآن کیل کنند و این بیت اشار
سبعه مراتب و بآنکه ذره آفتاب کرد و خاک فلاک شود جلد بد پیش چشم شاهزاده هر دم تجلی تازه است
اشارت باینکه بَلْ لَّهُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ چنان همیشه که عین الله است آنچه او اندکب یعنی علم
حصولی و حضوری شد و دانش منش شد از بنیان می شد از سر تخت و با بنیان اول جناس التکرید دارد
چون زمان در بیت تالی صدا گذشت که صد اعکس نیست که کوه رومی کند و شعور بجهت خود ندارد
و همچنین مخلوق جابل و غافل هر چه دارند عکوس صفات ذاتست غراسمه و علم ترکیبی ندارند آن عوان را
یعنی ضعیف مقهور عوان دانند که قاهریت از شخه است و آن عوان اکت است این واقعیه یعنی تکی
عکس خوابی بود جهد کن که باصل پیوندی و بجلی فانی در او باقی با و باشی شَبَّكَ بِشَبَكٍ دام از وحی مایه
اصح است از نسخه از و هم در کعبه وصال یعنی با وصال چه حاجت بقیاس و استدلال گذشت
که در کعبه تحریری بجهت قبله نیست چنانکه با وجود آب تیمم حرام است بی تحریری اشارت بآنکه اگر چه اهل شهود
در وصالند و اتصالی بی قیاس دارند و استدلال غنی و بی نیازند ولی تحریری و اجتهد و استدلال بر آن
و کران واجب است قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و مظنه و تقلید جایز نیست در تحصیل عقاید خاصه
برای اهل استعداد و صاحبان شکوک و شبهات از ادکیا و این همه نهی از اتباع ظن و مذمت مظنه در قرآن
تحریر بر تحریری و تمسک بر ناست در عقاید حقه و عدم اکفا بنظن در آنکه اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
این است که فرماید که هوایا می نفس چون بادی شود که عا در هلاک کند و اَمَّا عَادٌ فَاهْلَكَوْا این بیج
صَحِصَ غَائِبَةً و ماده باد هو است که متموج کرد و از تراکم ادخه مبروده و ملاحظه سحابها و تخیل و تکلف

شرح اسرار دقشتم

۵۰۰۸

هو اما تخلص گشت چو هوامای ربانیه و نسایم قدسیه از خواطر ربانیه و ملکیه و مبادی برپانیه و انفس
 مبرکه بادهای مراد و ریح الطافند که تحت سلیمان روح قدسی را بعالم قدس کشند و کشتی لطیفه سیریه نوح
 مقام خفی را بسا حل نجات رسانند خدوکل واکذارنده از خدایان معنی واکداشتن و متقابل توفیق
 بشر الضربین بد قرینی بود پر کبر چهل پر بکر جماعت او بجز بجزین بود آن احق است از مردان
 کاهن بشر اصح است از نسخه ز شرجه جناس بشرایح است از شر مستعار متعلق است بخدمت و مصلحت
 میمی است بمعنی عاریت مستوی که خلق عدالت تحصیل کنی که توسطات اربعه باشد که عفت است
 واسطه میان شره و خمود و همچنین در بواقی که گذشت هم نوطبل خود زنی درین بیات اشارت
 بانکه از برای مؤمن حقیقی و عالم بالله و عارف بالله ملک بی پایاست در آخرت و همه منشات او
 و مبدعات او بلکه خود همه او بمقتضای اتحاد عالم و معلوم چه صاحب مقام کن میشود چنانکه در حدیث
 که مؤمن چون داخل بهشت میشود ملکانه از حق باو عطا می کند و در آن نوشته است که مَنْ أَحْبَبَ الْقَوْمَ
 إِلَى الْحَيِّ الْقَيُّومِ أَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي أَقُولُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ وَقَدْ جَعَلْتُكَ لَيَوْمٍ مِّثْلِي تَقُولُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ
 مثلی را بفتح میم و ثا مثله بخوان چنانکه گویند انسان کامل مثل اعلای حق است پس هر چه را تصور می کند
 حاضر است که مجرد حضور و محض تصور تصور است چه حضور معنی و مجرد و چه حضور صورت و مجرد
 این است که بعض متالیه گویند که مردم گویند ارواح در جنت و نارند و ما گوئیم که جنت و نار در ارواح
 بل روح متع الرحمن است و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری س گوید طاعت روحانیان از بهرقت خلد و
 دوزخ عکس لطف و قهر است از حقارت سومی خود منکر بسی زانکه ممکن نیست بیش از تو کسی چون در آید
 وقت رفعتهای کل از وجودت خلعتهای کل و این بیت شایسته بشمولیت غایات کل انواع و در وجود
 انسان حقیقی و محشوریت آنها بتبعیت او در قیامت و کامل جفانها در باطن خود بیند که همه مبدعات و منشات
 روح او نبذ باذن احسن الخالقین مثلا آنچه انسان در رویا می رسد از آسمان و زمین و ما بینها و مخاطب و مخاطب
 و ملذوم و مولم همه منشات او بل خود او است همچنین آنچه سالک در حالت غیبت یا بد سجوا سی که پنج حس
 جز این پنج حس پس اگر روح تو نبودی آخرت تو نبودی چنانکه اگر روح تو نبودی آسمان و زمین و ما بینها
 و ما تعلق بهما که مدرکات بالذات نه بالعرض روح تواند و مجعولات و نیند نبودی و کل قائم اند با و بقیام
 صدوری بلکه تجدید بحسب وجود ولی در بیداری وجودشان ضعیف است و مرئی لحاظ خارجیه
 و مرآت ملحوظ بالذات نیست و هستی ندارد و نموداری از اشیاء خارجیه اند و ضعیف ینمایند پس وجود
 همیشه شئون ذاتیه او نیند و محض التفات او برپایند و باید دانست که در صورت مطابق نفس لا مریض و مطابق
 دارند اگر صور حسیه تواند مطابق صور حسیه خارجیه و اگر خیالیه مطابق عالم مثال و اگر عقلیه مطابق عالم

عقل خارجی کلی ولی این قبل از فنا، روح است و بقای اثبیت فی الجمله و در نزد فنا، صرف طوس
و محقق عکس و عاکس نیست و دو دستگاه نه یکد را و یک دانا و یک تواناست و نیز باید دانست که انشا
صور بطریق خراف نیست بلکه بهلازه عقلیه است مثلاً اینجا اجاده و احسان است آنجا روح و ریختن
و اگر اینجا اکل مال تیسیم است بظلم آنجا خوردن نیز نیست نه انشاء، اینگونه ماکول لذیذ بالا حیات حاصل
است که مالک دارینی شوی که وجود آنجا مملوک تو باشد و شحه باشی مالک ظاهر و باطن خدمت و شوم
نه همین مالک الرقاب الظاهره و پادشاهی باشی نه همین دارای اضافه اعتباریه بر عایا بلکه اضافه
اشراقیه بذوات آنجا و قاهر نور و باهر ظهور آنجا و باجمله مالک با ملکیت حق و سلطان سلطنت او
خاک و نیکین است چون عنصر قالب خاکست و الا اصول کاینات چهار عنصر است و همه را که اصل
قابلی برگردانی همین خاک و آب و آتش و هوایند و باید بدانی که هر سه صوری و معنوی که هست از اصل
فای علی است له الملك وله الحمد این خود خاک افصح است از این هم بجهه بیا، مثلاً تحت تشبیه ابدل
ما تجمل است بوضالی و رقعہ دوزی مینند بصیغه جمع باز خاکی اشارت بکرمه مینها
خلفناکم و فیها نعبدکم ناره اخری که حرکات عروجات و نزولات دوری است و ناک مستعد
در بعض نسخ مکروستعار صبغة الله و جهالت است که وجود است و عبارت دیگر ایمان است چه در این
مجید واقع شده در ذیل قولوا امنّا بالله و همه یکیت چه وجود بودن و از تعین رتب سبب
ایمان حقیقی و ایتقان حقی شود عاف اینجا خلاف کننده پدرا عم از صوری و معنوی که عقل کلی با
نان شود استفهام انکاریست شکر این شکر را بر توفیق جبریت که آنهم نعمتی است عظمی خاصه را
نفوس نطقیه ضعیفه لاشی چه متاع دنیای دنی همه چون جناب و چون سر است غلوس بغین معجزه
آخر شب جندل سنا کرم ان کرم این نسخه اصح است چه صنعت مراعاة النظر دارد کرم که معنی
رز است بامیوه و غوره و رسیدن بعلاوه جناس محرف با کرم و با من کند کرم یعنی کرمی که می برد
که ثمرات نافعه دارد و میشود که کرم عطف بیان من باشد یعنی با من که مانند کرم کرم کند طو تیر کی ضیا
سپیس یعنی بعد از صلا زدن و در بعض نسخ سلیس و انیس است و این نسخه قرینه میشود بر اینکه سلسله
که بمعنی روان باشد چون سلس القیاد و در کتابت با سپرف قریب مرعای انس مجرای انس ضد
وحشت و دقایق و در بعض نسخ معنی اندر معنی است و این اصح است چه نشاء معنی است
معانی مضافه که نفوس ناطقه باشند و معانی مرسله که عقول کلیه اند و معنی المعانی که غیب الغیب
و فوق التمام است الكل عبارة و انت یعنی خراب نشانی داده اند از خرابات که التوحید
اسقاط الاضافات و نسایه شست چه زمین را سایه است مخروطی و بجهت که آفتاب حرکت کند

شرح اسرار و قشتم

۵۱۰

آینه در جهت خلاف افتد و هر که در آینه واقع شود در ظلمت شب واقع شود و آنرا به تبعیت آینه
در حرکت است کاه در قوس اللیل و کاه در قوس النهار پس طفل آدمی است و مکان محض زمان
دایه و دنیا در دو پستان که ارضاع شیر با وی کند حیوان و نبات چه عناصر غذای این طفل میشود
دو پستان رضیع و تعدیل نماید چنانکه طفل صوری بصر غذای متغذی نشود بلکه باید آن غذا را مادر بخورد
و خون صالح شود و باز آن خون بغيره شدی هم شیر شود تا کوارای آن طفل شود که غذا را با مغت
جنیت لازم است جری بحیم بوزن غنی رسول و آینه و طیفه آن نه کرچه کبر و ترسا و طیفه خور و از
لمع درخشندگی واهی است گوشه کشته کنایه است از تنگی دیده بقیب عرف و سرشناس
نقباء از اولیا خدا آنند که متحقق اند با اسم الباطن پس شرف بر بواطن مردم بقوة الله و استخراج ضمائر
باذن الله تعالی و ایشان سیصد و کتیب خیرین دلال نامکرای بکاف و نهی و شتی است از گریه
معنی جمله و نهیب کردن لجهن معانی بسیار دارد و مناسب اینجا و معنی است یکی فرشته و دیگر بهمن ماه
شیبان اسم یکی از مشایخ عرفاست که راعی و شبان بود و چون بنام جمعه میرفت بدور رعا که کلبه باشد خط می کشید
که کوسفندی بیرون نشد و کرک و دزد داخل نشد تعویذ پناه دادن و بر تهایم و طلسمات و نحو اینها اطلاق شود
هشتاد و شارتست بکریه سحرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ايام حوسما فتری القوم فیها صریحی مثله
بضمیم کوشش و پنی بریدن و اینجا باید قفا روشن مراد است کوه مخفف کرده ای طبعی که آثار را بقوی و طبایع
نسبت دهنی همه جا قدرت حق بین قدرت فعلیه و لا اقل اگر همه جا قدرت و می پنی ملاک وجود او بین پس
این بریدن و دریدن و خورد کردن از طبع با دینود از قدرت قادر قاهر بود یا منکر این قصص شود و اینهم انکار
مصحف و قرأت قاریان و تعلیم معلمان و تفاسیر است ثانی یعنی بر توی و تابشی از تجلی اعظم در رو
خراست که لیل الملک بگوید بلکه حال هم خود گوید و خود شود و الا آن کجا کان و سیکون دهنی عجا
اشارتست بحديث علیکم بدین العجایز که مراد است که مثل عجایز و عوام تقلید کنید که صد هزاران لعن بریه
یاد و گذشت که در عقاید مطنه کفایت میکند و لا تتبعوا الظن بلکه آنست که باید عاجز بود پیش قدرت او
کالمیت بین یرمی الغسال و هو الفاهر فوق عبادیه و بسیاری از علما بر آنند که این حدیث نیست بلکه کلام
سفیان ثوری است حاصل از بعضی که وصف شد پیش از ذکر کرامت شیبان و معجزه هود ۴ و در بعضی نسخ
متصل باین سبق یافته همچنان نموده و غلط است و تکرار چه بعد از جذبت باید در جای خود فطام طفل را
از شیر باز گرفتن لطف من اصح است از نسخه فن من بویک من متعلق است بهر و کویا بدل من بین یابن بود
و خطاب از متکلم حق است با یوب تا خود از ما این نسخه صحیح است حضانت محافظت طفل است از
مضار استگانه جاه بسیار می حشمت و خاس لا حق و خطی پیدا است نوم بنون بمعنی جدید نه بیا موده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

